

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران

(جلد اول، دوم و سوم)

www.tabarestan.info
تبرستان

تالیف دکتر مهدی ملک زاده

ملک‌زاده، مهدی، ۱۲۶۳ - ۱۳۳۴.

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران / تألیف مهدی ملک‌زاده. - تهران: سخن، ۱۳۸۳.

۷ ج. در سه مجلد: مصور، نمونه.

ISBN 964 - 372 - 095 - 0 (دوره) ..

ISBN 964 - 372 - 092 - 6 (ج. ۱) ..

ISBN 964 - 372 - 093 - 4 (ج. ۲) ..

ISBN 964 - 372 - 094 - 2 (ج. ۳) ..

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات قیام.

مندرجات: کتاب اول: به یاد ملک‌المشکوکین .. کتاب دوم: به یاد میرزا جهانگیرخان ..

کتاب سوم: به یاد سید جمال‌الدین واعظ .. کتاب چهارم: به یاد حاجی میرزا ابراهیم آقا ..

کتاب پنجم: به یاد قاضی فروزینی .. کتاب ششم: به یاد روح‌القدس .. کتاب هفتم: به یاد

نقد الاسلام.

۱. ایران .. تاریخ .. انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴ - ۱۳۳۷ ق. - علل و منشا. ۲. ایران ..

اوضاع اجتماعی .. قرن ۱۳ ق. الف. عنوان.

۹۵۵/۰۷۵

ت ۷/م ۱۴۰۹/DSR

۱۳۸۳

۲۸۹۳۲ - ۸۳ م

کتابخانه ملی ایران



دکتر مهدی ملک زاده

مقدمه ناشر

تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تألیف مرحوم دکتر مهدی ملک‌زاده، سالها نایاب بود، اینک مجدداً منتشر می‌شود. انتشارات علمی خوشوقت است که خدمت انتشار مجدد کتاب را نصیب خود کرده و توفیق یافته است تا خوانندگان گرامی را از یکی از منابع مهم تاریخ مشروطیت برخوردار دارد.

مزیت این تاریخ آن است که نویسنده خود از خانواده آزادی است و پدرش ملک‌المکملین یکی از شهدای نامدار مشروطیت می‌باشد، و بدین سبب مؤلف خود در نوجوانی ناظر وقایع بوده و کشمکش‌های میان استبداد و آزادی را به چشم دیده است. همچنین به علت شرکت در بعضی وقایع و به علت آشنائیا و ارتباط‌هایی که با سران و دست‌اندرکاران مشروطه داشته — چه کسانی که از دوستان پدرش بوده‌اند و چه کسانی که بعدها با خود او آشنائی پیدا کرده‌اند — توانسته است مقداری اطلاعات دست‌اول درباره تاریخ مشروطه پیدا کند؛ و نیز شواهد و روایات دیگر را به محک نقد و بررسی زند. از این رو آنچه در این کتاب آمده است، می‌تواند تا حد زیادی اطمینان‌بخش خواننده را در نزدیک بودن به وقایع جلب کند.

این چاپ جدید بی‌کم و کاست از روی چاپ نخست که در زمان خود مؤلف و با نظارت شخص وی انجام پذیرفته است، انتشار می‌یابد. لازم به تذکر می‌باشد که فهرست اعلام در این چاپ توسط آقای محمدرسول دری‌گشت تهیه و ضمیمه شده است. امید است که این خدمت در نزد طالبان علم و دوستان حقیقت‌پسندیده آید.

شناسائی

چون تنظیم این تاریخ را بر عهده گرفتم به ناچار از اول تا آخر آنرا مطالعه کردم و آنچه بیشتر در مندرجات آن تعمق نمودم بهتر به مقام علم و دانش و پایه تحقیق و تفکر نگارنده آن پی بردم.

ولی چیزی که مایه حیرت من شد این بود که مؤلف این تاریخ به خلاف بعضی از نویسندگان تاریخ انقلاب مشروطیت با آنکه آزادی ایران و حکومت ملی از خانواده او سرچشمه گرفته و تخم آزادی به وسیله آنها در ایران کاشته شده و شخصاً در جریان انقلابات مشروطیت سهم به سزائی داشته و یکی از عوامل مهم آن نهضت ملی بوده در این تاریخ اسمی از خود نبرده و چنین وانمود کرده که تماشاچی آن صحنه انقلاب عظیم بوده و در آن رستاخیز بزرگ برخلاف کسانی که خود را بانی و باعث آن معرفی می کنند بیگانه بوده است.

ولی نظر به اینکه هر قدر تاریخی از روی تحقیق و تعمق نوشته شده باشد و مندرجاتش متکی به ادله عقلی و فلسفی و مدارک مثبت و غیرقابل تردید باشد، شخصیت و مراتب علمی و دانش مؤلف خواهی نخواهی در خواننده تأثیر بسیار دارد و نیروی مخصوصی به مطالب می دهد و کتاب را وزین تر می نماید و بر نقل معنوی آن می افزاید— این بود که خود را موظف دانستم که سطری چند از مقامات علمی و مراتب فضلی و موقعیت اجتماعی و سیاسی مؤلف این تاریخ را برای نسل های آینده بنگارم.

شاید علت اینکه نگارنده این تاریخ از بردن نام خود و خودنمایی اجتناب کرده برای این باشد که او معروف تر از آن است که محتاج باشد خود را بشناساند و عالم تر از آن است که احتیاج به فضل فروشی داشته باشد و آزادیخواه تر از آن است

که بخواهد موقعیتی برای خود دست و پا کند.

جناب آقای دکتر مهدی ملک زاده فرزند ملک المتکلمین پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی همانطوری که در آراذیخواهی در مکتب پدر تربیت یافته بود، در تحصیل دانش نیز از آن مرد بزرگ پیروی نموده و در عنفوان جوانی به تحصیل حکمت الهی پرداخت و شرح منظومه حکمت را نزد حکیم معروف جهانگیرخان قشقانی و زبان انگلیسی را نزد آوانس خان که یکی از ارامنه جلفای اصفهان بود فرا گرفت.

در هفده سالگی در خدمت پدر بزرگوارش به طهران آمد و وارد مدرسه دارالفنون شد و به تحصیل علوم جدید همت گماشت و دیری نگذشت که وارد کلاس طب شد.

در نوزده سالگی برای تکمیل تحصیلات به طرف کشور فرانسه رهسپار گردید، ولی در اسلامبول شمس الدین یک که سالها سفیر کبیر عثمانی در ایران بود و یکی از آزادمردانی بود که نامش در تاریخ مشروطیت ایران برده شده و با ملک المتکلمین دوستی به سزائی داشت او را به رفتن به بیروت و ورود در دانشگاهی که در آن زمان شهرت جهانی داشت تشویق نمود.

دکتر ملک زاده اندرز آن مرد خیرخواه را پذیرفت و به بیروت رفت و وارد در مدرسه شبانه روزی لائیک شد و در اندک زمانی به اخذ دیپلم «با کالورآ» نائل گردید و سپس وارد دانشکده طب شد. پس از خاتمه دوره طب و رسیدن به مقام دکتری و به دست آوردن دیپلم (اتا) و نشان برگ خرما برای تکمیل تحصیلات خود به پاریس رفت.

در اواخر سال ۱۳۲۷ قمری به ایران بازگشت و از طرف صنایع الدوله وزیر روشن ضمیر معارف وقت به سمت استادی دانشکده طب انتخاب گردید و به اخذ نشان درجه اول علمی نائل شد و مدت بیست و پنج سال استاد دانشگاه بود. سالها عضویت شورای عالی معارف را عهده دار بود و هشت دوره نمایندگی مجلس شورای ملی و دو دوره نمایندگی مجلس مؤسسان را داشت — در دوره ریاست وزرائی مستوفی الممالک عهده دار وزارت کشور و معاونت ریاست

وزراء بود و چندی مستقلاً کفالت ریاست وزراء را عهده دار بود و سالها ریاست بهداری قشون و عضویت شورای عالی قشون را داشت. سپس برای انجام کار مهمتری که سالها اندیشه آنرا در مغز خود می پروراند دست از کارهای دولتی و نمایندگی کشید و به نگارش تاریخ مشروطیت پرداخت و بیشتر ساعات خود را به مطالعه و تحقیق می گذراند. صرفنظر از اینکه خود او تاریخ زنده و ناطق دوره مشروطیت ایران است، در اکثر وقایع مهم وارد بوده و از کلیه حوادث دوره انقلاب اطلاع کامل دارد. در شناسائی تاریخ ملل و انقلابات دنیا و تحولاتی که در جهان گذشته پیش آمده در ایران بی نظیر است و شجاعت گفتار و فصاحت بیان را از پدر بزرگوارش به ارث برده است.

م.ع. فره‌وشی

«فهرست کلی مطالب»

کتاب اول

[به یاد ملک المتکلمین]

- ۳ فصل اول - تنبّه و تذکّر
- ۱۳ فصل دوم - اهمیت نهضت مشروطیت
- ۲۳ فصل سوم - ایران هنوز از نعمت مشروطیت و آزادی برخوردار است
- ۴۵ فصل چهارم - اوضاع ایران پیش از مشروطیت
- ۶۸ فصل پنجم - اقلیت منورالعقول
- ۸۱ فصل ششم - علل و موجباتی که سبب پیدایش مشروطیت شد
- ۱۴۶ فصل هفتم - پیدایش مردان بزرگ در ایران
- ۱۹۸ فصل هشتم - مجامع ملی در دوران استبداد
- ۲۱۲ فصل نهم - سیاست بیگانگان در ایران
- ۲۱۷ فصل دهم - صدارت دوباره میرزا علی اصغر خان اتابک
- ۲۲۶ فصل یازدهم - دوره فعالیت

کتاب دوم

[به یاد میرزا جهانگیرخان]

- ۲۳۵ فصل اول - فلسفه وقایعی که به تحولات عظیم منتهی می شود
- ۲۶۳ فصل دوم - طلیعه انقلاب
- ۲۷۱ فصل سوم - تحصن در حضرت عبدالعظیم
- ۳۴۹ فصل چهارم - انقلاب

۳۶۴	فصل پنجم - مهاجرت
۳۶۷	فصل ششم - مقدمه قیام عمومی و تحصن در سفارت انگلیس
۳۸۲	فصل هفتم - انتخاب وکلای مجلس
۴۰۲	فصل هشتم - تقدیم لایحه استقراض به مجلس
۴۰۵	فصل نهم - ملت در چه کار بود
۴۱۱	فصل دهم - مرگ مظفرالدین شاه
۴۳۲	فصل یازدهم - روزنامه ها
۴۴۵	فصل دوازدهم - در شهرستانها چه خبر بود

کتاب سوم

[به یاد سید جمال الدین واعظ]

۴۶۱	فصل اول - مراجعت میرزا علی اصغر خان اتابک
۴۷۷	فصل دوم - مشروطه مشروعه
۴۹۰	فصل سوم - کشته شدن اتابک
۵۰۲	فصل چهارم - تحصن مخالفین مشروطیت
۵۱۹	فصل پنجم - معاهده ۱۹۰۷
۵۳۰	فصل ششم - تعدیل و تصویب بودجه کشور در مجلس شورای ملی
۵۳۴	فصل هفتم - استخاره
۵۵۲	فصل هشتم - سستی مجلس مشروطه را در مخاطره انداخت
۵۶۳	فصل نهم - واقعه میدان توپخانه
۵۸۱	فصل دهم - مجلس قابل قیادت ملت و قادر به رهبری مشروطیت نبود
۶۲۰	فصل یازدهم - انداختن بمب به اتومبیل محمدعلی شاه
۶۳۰	فصل دوازدهم - اولین آثار شوم معاهده ۱۹۰۷
۶۳۵	فصل سیزدهم - نیرنگ دینی
۶۵۳	فصل چهاردهم - در خانه عضدالملک
۶۵۶	فصل پانزدهم - رفتن محمدعلی شاه به باغشاه

فصل شانزدهم — ایران میان خرمس و نهنک

فصل هفدهم — اعلامیه محمدعلی شاه از باغشاه

فصل هیجدهم — شاه در تهیه جنگ

فصل نوزدهم — نقشه محمدعلی شاه و روسها



كتاب اول

بياد ملك المتكلمين

تنبه و تذکر

متجاوز از یک قرن است که تاریخ از دایرهٔ افسانه‌سرایی و داستان‌نویسی قدم بیرون نهاده و در جایگاه منبع علوم عالیہ مستقر گشته است. افسانه‌نویسان و داستان‌سرایان، مقام خود را به علما و دانشمندان واگذار کرده‌اند تاریخ در کلیه علوم رخنه کرده و راه یافته و در هر علمی بخشی به خود اختصاص داده است.

امروز کسی می‌تواند قلم در دست گیرد و تاریخ بنویسد که در فلسفه و علم معرفت‌الروح و معرفت‌الاجتماع متبحر باشد و از تحولات سیاسی و اجتماعی ملل و انقلابات امم و نهضت‌های اجتماعی اقوام، اطلاع کامل داشته باشد.

اهمیت تاریخ برای دانستن ترقی و تکامل و تجربه افراد بشر به اندازه‌ای روشن است که بحث در آن در حکم توضیح و اوضاحت است.

یکی از فلاسفه می‌نویسد عمر حقیقی انسان مناسب با اطلاعات تاریخی اوست و هر قدر تاریخ بیشتر بداند بیشتر عمر کرده است.

میرزا سید احمد بهبهانی که یکی از شاگردان مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه حکیم و دانشمند معروف بود، چنین نقل می‌کرد: یکی از روزهایی که در حضور مرحوم جلوه بودم یک نفر تاجر اصفهانی بر او وارد شد مرحوم جلوه پس از جواب سلام و احوالپرسی کتابی در دست گرفت و به مطالعه آن مشغول شد مرد اصفهانی برای اینکه صحبتی کرده باشد و یا آنکه مقصودی داشت از مرحوم جلوه سؤال کرد: آقا سن شما چقدر است؟ جلوه بدون آنکه سرش را از روی کتاب بلند کند آهسته گفت، هزار سال. مرد اصفهانی در حیرت شد و جواب جلوه را مطابق سؤال خود نیافت و خیال کرد مرحوم جلوه سؤال او را نفهمیده است، دوباره پرسید، آقا من پرسیدم سن حضرتعالی چقدر است مرحوم جلوه سرش را از روی کتاب برداشت و گفت فهمیدم و گفتم هزار سال و شاید بیش از هزار سال.

بعضی از فلاسفه می‌نویسند تاریخ قوهٔ حافظهٔ انسان است و بزرگترین کوشش هر مورخی این است که چون می‌خواهد تاریخ یک قوم یا دوره‌ای را بنویسد کلیه اصلاحاتی که به آن قوم و آن دوره و زمان تعلق دارد اعم از سیاسی، اجتماعی، نظامی و

فرهنگی از روی مدارک صحیح و منابع معتبر جمع کند و آنها را مرتب نماید و سپس هر قسمت را به کارخانه تحقیق و تعمق برده و تجزیه و تحلیل نماید و علل و موجبات پیش آمدن آن وقایع را روشن کند و فلسفه آن را آشکار نماید و وقایع و حوادث تاریخی را چون طلای خالص بدون غل و غش در دسترس عموم گذارد. و چون منظور اصلی در تاریخ احیای کلیه وقایع گذشته و استفاده از آن است هر قدر اطلاعات بیشتر فراهم آید و تنوع آنها زیادتر باشد راه وصول به منظور نزدیکتر است.

هرگاه مورخی بخواهد از اصل مقصود خود که روشن ساختن حقایق تاریخی است باز نماند، باید در تشخیص حیثیات و خصوصیات بکوشد یعنی حوادث را همانطوری که در اعصار گذشته اتفاق افتاده و اشخاص را بهمان وضع که در محیط خویش می زیستند و با همان طرز فکر که در محیط خود داشته اند بهما بنمایاند و این کار را فریضه همت و وظیفه حتمی خود بداند.

مورخ باید در نوشتن تاریخ خود را نبیند و از عقاید شخصی و احساسات خویش برکنار شود تا بتواند خوانندگان کتاب خود را مستقیماً با حوادث ایام گذشته روبرو کند.

به گفته یکی از محققین، تاریخ حقیقی و علمی بدست کسی نوشته می شود که بکلی از خویشتن مجرد شود و صاف و ساده روحیه مردم آن زمان را پیدا کند و اگر غیر از این راه دیگری مورخ در پیش گیرد تاریخ جنبه علمی خود را از دست می دهد. چنانکه در یک نمایش، هنرپیشه وقتی می تواند دل خود را خوب بازی کند و تماشاکنندگان را تحت تأثیر حقیقی داستان قرار دهد که خود را فراموش نماید و شخصیت دیگری پیدا کند یعنی همان مرد داستان بشود.

یکی از فلاسفه می گوید بهترین مورخ کسی است که بهیچ زمان و بهیچ ملتی تعلق نداشته باشد و تاریخ علمی صحیح تاریخی است که علل و فلسفه حوادث را روشن کند و روابط علتها و معلولها را نشان دهد.

تاریخ مثل سایر علوم کوشش می کند که حقایق را بوسیله شاهد و نظر بدست آورد تا بتوان به وسیله مطالعه و تحقیق علل تغییرات و تحولات و انقلاباتی که در زندگانی بشر روی داده روشن نماید.

پس تاریخ علمی است که زندگانی گذشته بشر را آشکار می کند و اگر بخواهیم تاریخ را روشتر تعریف کنیم، بهتر است بگوییم تاریخ مشعلی است که دانشمندان بدست افراد بشر داده تا بدان وسیله تاریکی را که گذشته انسان را در ظلمت خود فرو برده روشن کند و اسرار زندگانی و شئون مختلفه پیچیده و درهم آمیخته حیات را برما مکشوف سازد.

با اینکه دیرزمانیست جسم و جانم دستخوش حسنگی و ناتوانی شده و یاس و حرمان در قلمم راه یافته نخواستم وظیفه‌ای که برعهده مردان معاصر انقلاب مشروطیت است، مخصوصاً کسانی که شاهد و ناظر آن تحولات عظیم بوده و در آن حوادث شگفت شرکت داشته‌اند، ادا نشده باشد.

زیرا محققین در علم تاریخ براین عقیده‌اند که فقط به تاریخی می‌توان اعتماد داشت که نویسندگان معاصر نگاشته‌اند، فلسفه این نظریه هم روشن و محتاج به ذکر دلیل و اثبات نیست.

زیرا چون واقعه یا سرگذشتی را شخص از قول دیگری نقل کرد، اکثر به میل و سلیقه و مسلک خود تغییراتی در آنچه شنیده می‌دهد و برای دیگران نقل می‌کند یا می‌نویسد و هرگاه فاصله مابین وقوع حوادث و نگارش زیاد شد، آنقدر شاخ و برگهای زاید و تصورات بی‌اساس در آن راه می‌یابد که حقیقت موضوع از دست رفته و تاریخ صورت افسانه‌ای را پیدا می‌کند.

از طرف دیگر، نگران بودم از اینکه چون بعضی از سوره‌خیز معاصر، افکارم دستخوش احساسات قلبی و حب و بغضهای شخصی قرار گیرد و بطور بیطرفی و از روی انصاف و وجدان نتوانم این راه را به پایان برسانم و این خدمت مکی را انجام دهم بهمین جهت بود که سالها در نگارش تاریخ مشروطیت تردید داشتم و از گام برداشتن در راهی که لازمه او حقیقت‌گوییست ولو برخلاف تمایلات قلبی و مسلک سیاسی نویسنده باشد خودداری می‌کردم.

زیرا نگارش تحولات مهمی که چون طوفانی دستگاه زندگانی اجتماعی و سیاسی چندین هزارساله یک ملتی را بهم درمی‌نوردد و اوضاع نوینی روی کار می‌آورد برای کسانی که خود شریک و سهم در آن تحول و انقلابات بوده‌اند و مصیبت‌ها و رنج‌ها در آن راه کشیده‌اند و علاقه و ایمان به کار خود دارند و نسبت به دستگاهی که بوجود آورده‌اند متعصب هستند، حوادث و وقایع را با بیطرفی و خونسردی، نوشتن و احساسات و عقاید و تمایلات روحی خود را در آن راه ندادن، حقیقت‌گو و حقیقت‌جو بودن و دوست و دشمن را به یک نظر نگاه کردن بسیار مشکل است.

اینست که، پیش از آنکه محققین و علاقمندان به مطالعه تاریخی که از طرف مردان معاصر نوشته شده است بپردازند، باید حالات روحی و اخلاق و سابقه زندگانی و قوت نفس و نیروی وجدان و یا کی روح و آداب و عادات نویسنده آن تاریخ را تحت دقت قرار دهند و از مکارم اخلاق و علو نفس و مسلک سیاسی مورخ اطمینان پیدا کنند و یقین کنند که نگارنده تاریخ روحش دستخوش احساسات شخصی و تمایلات خصوصی نشده و آنچه را که نوشته از روی راستی و صداقت و بیطرفی بوده است و جز حقیقت‌گویی و حقیقت‌جویی منظوری نداشته است.

با در نظر گرفتن نکات مهمی که متذکر شدم و مشکل اساسی که نویسندگان معاصر بطوری که بدان اشاره کردم در پیش دارند، دور از انصاف دیدم که تاریخ انقلاب مشروطیت که یکی از مهمترین تحولاتیست که در دوره زندگانی چندین هزارساله ایران پیش آمده از طرف کسانی که خود شریک و سهم آن انقلاب بزرگ بوده‌اند و از جریانات مهم آن آگاهی کامل داشته‌اند نگاشته نشود و حوادث و وقایع مهم تاریخی دستخوش تصورات و تخیلات کسانی که در آن زمان نبوده و اطلاعاتشان بیشتر متکی به نقل قول است گردد.

علت اساسی دیگری که مشوق من در نوشتن این تاریخ شد لغزش و خطاهایی بود که عده‌ای از مورخین معاصر مرتکب شده‌اند و حب بغض شخصی و یا عدم اطلاع از وقایع یا جاه‌طلبی و خودنمایی در نگارش آنها راه یافته و آنان را از راه حقیقت‌گویی و راستی منحرف نموده، مطالبی دور از حقیقت نگاشته‌اند.

اینک که به نگارش تاریخ مشروطیت مصمم هستم از خداوند توفیق می‌خواهم که مرا از تمایلات نفسانی و اغراض خصوصی مصون دارد و احساسات و عقیده مسلکی در روح و قلبم راه نیابد و این وظیفه ملی را که برعهده گرفته‌ام از روی انصاف و وجدان انجام دهم.

هرگاه خوانندگان این تاریخ لغزش و انحرافی از نگارنده مشاهده فرمودند حمل بر غرض شخصی و تمایل عمدی به طرفداری از اصول مشروطیت نفرمایند بلکه خطایی بدانند بدون اراده، و یا از روی اشتباه از قلم ناچیزم تراوش کرده و با نظر عفو و اغماض بر آن نگرند و با قضاوت عادلانه اشتباهات و نواقص این تاریخ را اصلاح فرمایند.

از طلوع مشروطیت تا امروز عده زیادی ایرانیان و مستشرقین خارجی و علاقمندان به تحولات نوین در ایران تاریخ مشروطیت ایران را که بعضی از آنها به طبع رسیده و در دسترس عموم گذارده شده و بعضی هنوز ناقص و یا مجال طبع آن بدست نیامده، نگاشته‌اند و تا آنجایی که به حقایق اسرار و مراکز ملی و اسناد و مدارک دست داشته‌اند و گرفتاریهای شخصی و موانع موجود به آنها اجازه داده وظیفه‌ای را که برعهده گرفته‌اند انجام داده‌اند.

ولی متأسفانه مجموع کثبی که در تاریخ مشروطیت تا حال نوشته شده و مورد مطالعه و دقت نگارنده قرار گرفته یا ناقص و نارسا بوده و یا اشتباهات و مطالب دور از حقیقت داشته.

عموماً مورخین داخلی و خارجی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته‌اند به ذکر حوادث روز پرداخته و به شرح وقایعی که در انقلاب روی داده، قلمفرسایی کرده و

مطلقاً در پیرامون فلسفه این تحول ملی و نهضت عمومی و علل و موجبات بسیاری که موجب انقلاب مشروطیت بوده و همگی را در صدسال قبل از مشروطیت باید جستجو کرد سخن نگفته اند.

نگارنده بخلاف دیگران جلد اول این تاریخ را به وقایع مهم داخلی ایران و پیش آمدهای خارجی که در یک قرن قبل از مشروطیت ظهور کرده و هر یک عامل مهمی در پیدایش آن نهضت ملی بوده بطور مفصل اختصاص داده ام.

اینست که خوانندگان این تاریخ، پس از مطالعه جلد اول با یک فکر روشن و بصیرت کامل از اوضاع گذشته و اطلاع به علل و موجبات ظهور انقلاب مشروطیت و پیش به حال مؤسسين حقیقی مشروطیت به حقیقت و فلسفه آن انقلاب ملی پی خواهند برد و به گفته بعضی از محققین که می گویند: انقلاباتی که در میان یک ملت ظاهر می شود در قرون پیش باید جستجو کرد و ریشه و مبدأ آنرا باید در گذشته پیدا کرد، تصدیق خواهند کرد.

انقلابات در تمام کشورهای جهان با پیش آمدهایی که گاهی هم چندان مهم نیست ظاهر می شود ولی این پیش آمدها در حکم کبریتی است که به یک مخزن باروت زده می شود و محققین و مورخین باید برای بدست آوردن آن مخزن که در قرنهای هم انباشته شده و در زیر پرده استار مستور بوده، به آن پی ببرند و از کمیت و کیفیت آن آگاهی یابند.

اینست که برخلاف تصورات نویسندگان کوتاه نظر که وقوع حوادث کوچک و سطحی را علت پیدایش یک انقلاب ملی و آتش فشانی کانون ملتی پنداشته اند بدون شک و تردید تراکم قرنهای بدبختی، مصایب، ظلم و شکنجه، بیدادگری، بی عدالتی، رباکاری، سالوسی و مفاسد دیگر در روی هم توده ای از عدم رضایت و ازجان گذشتگی بوجود می آورد که با جرعه ای محترق شده بنای آتش فشانی را می گذارد و در نتیجه تحول عظیمی در دستگاه یک کشوری بوجود می آید.

پس جای تردید باقی نمی ماند که مادامی که یک استعداد حقیقی متکی به علل و موجبات گوناگون در میان یک ملتی که قرنهای تاریکی زیسته پیدا نشود محال است با پیش آمد و حوادث کوچک که هزارها دفعه در زندگانی اکثر از ملل جهان بطور عادی دیده شده است یک انقلاب عمومی ملی بوجود آید و کاخ استبداد چندین هزارساله واژگون شود و یک دستگاه تازه و فلسفه نوینی روی کار بیاید.

از جمله مورخینی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته و در این راه رنج بسیار برده و زحمت زیاد کشیده سیداحمد کسروی است. این مرد محقق و دانشمند تاریخ مشروطیت را در سه جلد تالیف و به طبع رسانیده و آنچه در قوه داشته کوشش کرده است که

گفته‌هایش متکی به اسناد و مدارک صحیح باشد.

لکن بطوری که خود اقرار کرده در زمان انقلاب در آذربایجان می‌زیسته و سن او هم اجازه نمی‌داده که در مراکز انقلابی شرکت داشته باشد و از آنچه در سایر بلاد ایران می‌گذشته بکلی بی‌اطلاع و یا آنکه اطلاع مختصر و سطحی داشته، اینست که قسمت عمده تاریخ او در اطراف حوادث و وقایعی است که در آذربایجان رخ داده چنانچه نگارنده این تاریخ بدو اعتراض کردم که چرا از انقلابات سایر شهرهای ایران که هر یک در پیدایش مشروطیت سهم سهمی داشته‌اند سخن نگفته و حق آنان را ادا نکرده او جواب داد که اطلاعات کافی در دسترس خود نداشته و موفق نشده است که از اوضاع و چگونگی احوال انقلابات آن بلاد مدارک مورد اعتماد بدست آورد و فقط به آنچه شنیده بوده قناعت کرده ولی در مورد حوادث و انقلابات آذربایجان مخصوصاً تبریز، الحاق و لطفه، یکنفر مورخ کنجکاو و محقق را انجام داده و گنجینه سودمندی از وقایع آن سامان جمع و به طبع رسانیده که در خور سپاسگزاری و قدر دانستن است.

متأسفانه تاریخ کسروی خالی از اشتباه و خطا نیست و چون نمی‌خواهم او را محکوم به غرض رانی بکنم مجبورم بگویم در ذکر بسیاری از حوادث و شرح حال و موقعیت اشخاص در این انقلاب ملی خطا کرده و از این راه ظلم بزرگی را در حق خادمین مشروطیت و حکومت ملی روا داشته.

بعقیده نگارنده بهتر است که تاریخ کسروی را بنام تاریخ انقلابات مشروطیت در آذربایجان بنامیم زیرا با کمال دقت کلیه حوادث انقلابات آن سامان را نگاشته و از اشخاصی که در نهضت مشروطیت در آذربایجان شرکت داشته‌اند نام برده ولی از آنچه در سایر بلاد ایران گذشته یا به سکوت گذرانده و یا بطور اختصار اشاره‌ای کرده و گذشته است.

ناظم الاسلام کرمانی تاریخ مشروطیت را بنام بیداری ایرانیان نوشته و به طبع رسانیده. تاریخ بیداری ایرانیان اگرچه دارای بعضی مطالب سودمند است و بعضی حوادثی که در آن زمان رخ داده و نویسنده نسبت به آنها علاقمند بوده و با اطلاع بیشتری داشته به تفصیل نگاشته ولی حقاً باید گفت که تاریخ بیداری ایرانیان کنایست که برای آیندگان نوشته نشده بلکه برای خوش آمد عده‌ای که در آن زمان می‌زیستند برشته تحریر درآمده، علت هم اینست که ناظم الاسلام بطوری که خود ادعا کرده و این ادعا را هم پس از آنکه مشروطیت در ایران برقرار شد و حکومت ایران بدست مشروطه‌طلبان افتاد نموده که از پیشقدمان آزادی بوده و در این راه رنج بسیار برده و قسمت عمده کتاب خود را هم به شرح محافل سری اختصاص داده، با حقیقت وفق نمی‌دهد و کمترین تأثیر وجودی و اقدام نافع از طرف او و یارانش که بنام انجمن سری نگاشته

در پیدایش مشروطیت در دست نداریم. ناظم الاسلام در کتاب بیداری صفحات چندی به محامد کسانی که حیات داشتند و از خوان نعمت آنها برخوردار بود نگاشته و عده‌ای را که اهمیت زیادی در ظهور مشروطیت نداشته‌اند چون قهرمانان ملی ناسپرد و آنها را مصدر کارهای عظیم که هیچیک با حقیقت وفق نمی‌دهد معرفی کرده است. بعلاوه مطالب دور از حقیقت که ما در مورد خود بدان اشاره خواهیم کرد جعل کرده و تاریخ را لکه دار نموده.

ناظم الاسلام کرمانی همانطوری که خود را از پیروان مرحوم طباطبائی معرفی کرده و یا بهتر بگوییم برای اثبات مشروطه خواهی خود، خود را بدان مرد بزرگ چسبانیده با مستبدین سروری داشته و برای مطامع و منافع آنها در میان مشروطه خواهان تبلیغاتی می‌کرده.

برای اثبات آنچه در بالا نگاشتم اجازه می‌خواهم داستانی را که در آن زمان در حضور چندین هزار نفر روی داده در اینجا بنگارم.

بطوری که خوانندگان تاریخ بیداری ایرانیان متوجه شده‌اند ناظم الاسلام، کرمانی بوده و علاقه زیادی به جریانات اوضاع کرمان داشته چنانچه قسمت عمده کتاب خود را وقف پیش آمده‌های کرمان کرده است و وقایعی که در آن سامان دست داده به تفصیل نگاشته است.

در آن زمان نصره الدوله پسر فرمانفرما که در عنقوان جوانی بوده والی کرمان شده بود و در طلوع مشروطیت مابین او و مشروطه طلبان کرمان مخالفت و کشمکش شدیدی که منجر به قتل چند نفر شد روی داد، این شاهزاده مستبد که دارای قدرت بسیار بود بیدادگری را نسبت به آزادیخواهان به سرحد کمال رسانید بطوری که پس از جنگهای خونین، آزادیخواهان مجبور شدند به تلگرافخانه متحصن شده و از مرکز دادخواهی کنند تلگرافات متعددی به مرحوم ملک المتکلمین که در آن زمان مظهر افکار عمومی و زبان ملت ایران شناخته شده بود مخابره کردند، ملک المتکلمین به ناظم الاسلام دستور می‌دهد که در کنفرانس مهمی که برای پیش آمد اوضاع کرمان تشکیل شده بود تلگرافها را بخواند. پس از آنکه ملک المتکلمین در میان جمعیت انبوهی بر کرسی خطابه جای می‌گیرد و شرح مفصلی از انقلابات خونین کرمان و مظالم والی وقت بیان می‌کند به ناظم الاسلام که پای کرسی خطابه نشسته بود اشاره می‌کند که برای اطلاع عامه تلگرافات کرمان را قرائت کند، ناظم الاسلام که باطناً با نصره الدوله همدمت بود و از او استفاده می‌کرد بجای اینکه تلگرافاتی را که مردم شکمشده و آزادیخواه مخابره کرده بودند بخواند یک تلگراف جعلی که حاکی بر اظهار رضایت از نصره الدوله بود می‌خواند.

ملک المتکلمین از این تزویر ناظم الاسلام چنان آشفته می‌شود که می‌گوید این

مرد خائن را از این مجلس بیرون کشید و مردم او را با موسری از مجلس بیرون می کشیدند. بعضی از نویسندگان تاریخ مشروطیت چون ناظم الاسلام کرمانی سرچشمه مشروطیت را ثانوی که خود و جمعی از دوستانش تشکیل داده بوده اند دانسته و در اطراف تأثیرات آن قانون یا انجمن سری گراف گویها کرده در صورتی که کسانی را که بنام اعضای انجمن سری نگاشته هیچکدام اهمیت بسزایی در پیدایش مشروطیت نداشته اند و کاری که در خورد کر باشد از آنها بیاد نداریم.

نکته قابل توجه و اشتباه بزرگی که اغلب از نویسندگان تاریخ مشروطیت و مردانی که در نهضت شرکت داشته اند کرده اند اینست که هر یک تصور کرده اند که کانونی که در آن شرکت داشته و طبعاً اینگونه انجمنها در آن زمان مخفی بوده یگانه عامل و موجد مشروطیت ایران بوده است و این تحول بزرگ تاریخی را آنها بوجود آورده اند و عبارت دیگر موتور انقلاب همان مجمعی بود که آنها داشته اند در صورتی که هرگاه با حسن ظن در نظریه آنها اندیشه کنیم باید اقرار کنیم که اشتباه آنها از اینجا ناشی شده است که بواسطه وجود حکومت استبدادی مطلق و ترس و عدم اعتمادی که در میان مردم حکمفرما بود و وحشت از جاسوسان و کارکنان دولت از وجود مجامع و کانونهای متعدد آزادیخواهان که هر یک برای همان منظور در تلاش بودند بی خبر بودند و از مساعی آنان در راه هدف مشترک اطلاعی نداشتند این بود که جز یاران خود و گروه های خود چیز دیگری را نمی دیدند.

چقدر باید نایبنا بود و از تحولات عظیم جهان و فلسفه انقلابات ملل و تاریخ نهضت های امم بی اطلاع بود که تصور شود که یک دستگاه بزرگ استبدادی چندین هزار ساله را می توان با مساعی ناچیز واژگون کرد و بنیان عظیمی را با نسیم ملایمی ریشه کن نمود.

این بود که پس از آنکه پرده ظلمانی استبداد کنار رفت هزارها افراد روشنفکر و صدها انجمنهای مخفی که همه خواهان تغییر اوضاع بودند ظاهر گشتند و همه دست برادری یکدیگر داده توده عظیمی برای بدست آوردن حکومت ملی ایجاد کردند و همگی در زیر پرچم آزادی جای گرفته آن انقلاب خونین را بوجود آوردند.

این تذکر نیز ناگفته نماند که انجمنهای فرهنگی که از چندین سال قبل از مشروطیت در ایران تأسیس یافت در باطن طرفدار تغییر اوضاع بودند و در لباس معارف خواهی برای بدست آوردن حکومت ملی و قانون کوشش و تلاش می کردند.

بعضی از نویسندگان دوره مشروطیت چون داستان نویسان قدیم پهلوانی در میان رهبران مشروطه برگزیده و او را محور انقلابات مشروطه دانسته و همه چیز و همه کارها را از طرف او دانسته و حق دیگران را زیر پا گذاشته اند.

بعضی دیگر که خود مقام و منزلتی در میان مشروطه طلبان داشته اند و کم و

بیش خدماتی در راه آزادی کرده‌اند از حدود انصاف خارج شده و تارهای نه دیگران کرده‌اند به خود نسبت داده و نام نیک خود را برض جاه‌طلبی آلوده کرده‌اند. یکی از مشروطه‌طلبان معروف که چون خدماتی در راه آزادی انجام داده و زحماتی کشیده و از این جهت از ذکر ناشی خودداری می‌کنم یا صرف چندین سال وقت تاریخ مشروطیت ایران را در چهار جلد نگاشته که سه جلد آن حاکی مساعی و فداکاری و خدمات خود مؤلف است.

پرفسور براون انگلیسی مستشرق ناسی و ایران دوست معروف با حسن نیت و کمال بیطرفی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را به زبان انگلیسی نگاشته و بواسطه مقامی که در تحقیق مسائل مخصوصاً تاریخ داشته و وسائل و اطلاعات زیاد و آشنایی که با برگزیدگان مشروطه خواه داشته است بخوبی از عهده انجام آن برآمده است ولی با وجود این بدون آنکه خود خواسته باشد از اشتباه مصون نمانده است و بطوری که نگارنده تحقیق کردم علت این اشتباهات آن بوده است که پس از آنکه مجلس شورایی ملی با توپ ستمگران خراب شد و آشیانه آزادیخواهان از هم پاشید عده‌ای از مشروطه‌طلبان اجباراً به اروپا مهاجرت کردند و با پرفسور براون که عاشق ایران و آزادی بود تماس پیدا کردند. و بعضی از آنها برای نشان دادن اهمیت شخصی خود در پیدایش مشروطیت اطلاعات خارج از حقیقت به ایشان داده و ایشان هم مسموعات خود را که از زبان مردان معروف بدست آورده بودند در تاریخ مشروطیت نقل کرده‌اند.

پس از انقلاب کبیر روسیه کتابهای متعدد راجع به ایران و نهضت مشروطیت ایران در روسیه نگاشته شده که هر یک دارای مطالبی سودمند است ولی اخیراً یکی از محققین و مطلعین علم تاریخ موسوم به یلنسکی کورگی که زبان فارسی را خوب می‌داند پس از ده سال مطالعه در اوضاع اجتماعی و سیاسی کامل از نهضت انقلاب مشروطیت ایران و بدست آوردن مدارک بسیار مهم از سیاست خارجی ایران و مداخله روسهای تزاری و مخالفت آنها با مشروطیت ایران تاریخ مشروطیت ایران را به زبان روسی نگاشته و گویا در مسکو بطبع رسیده است.

عده زیادی از نویسندگان و مشروطه‌طلبان تاریخ مشروطیت را نگاشته‌اند و مورد استفاده اینجانب قرار گرفته و از مندرجات آنها بهره‌مند شده‌ام ولی متأسفانه تا حال بطبع نرسیده از آنجمله حاجی میرزایحی دولت‌آبادی تاریخ مشروطیت را در تحت عنوان «زندگانی یحیی» در چهار جلد تألیف نموده که دارای اطلاعات بسیار سودمند است و نگارنده در آینده به مطالب سودمند آن اشاره خواهم کرد.

و نیز حاجی شیخ بهمدی کاشی معروف به شریف که از مردان آزادیخواه و با شخصیت این کشور بود و در راه مشروطیت و روشن کردن افکار ایرانیان زحمات بسیار کشید در

من هشتادسالگی تاریخ مشروطیت ایران را با اسناد و مدارک صحیح و عکسهای رهبران مشروطیت و سند صحیح اتفاقات تاریخی و سواد کلیه تلگرافانی که از طرف علمای نجف در تقویت مشروطیت مخایره شده و اعلامیه‌های مقامات روحانی و غیره را نگاشته و مورد استفاده اینجانب قرار گرفته است.

و نیز تذکرها و یادداشتهای بسیار سودمند از مردان معاصر که در تهران یا شهرهای دیگر ایران از قبیل رشت، اصفهان، یزد، کرمان و از عتبات بدست نگارنده آمده و مورد مطالعه و استفاده قرار داده‌ام.

و همچنین کتبی چند در اروپا مخصوصاً در فرانسه راجع به ایران تألیف و بطبع رسیده که حاکی اطلاعات مفیدی از تحولات اخیر ایران می‌باشد که برای نگارش این تاریخ مورد استفاده قرار گرفته است.

اهمیت نهضت مشروطیت

محققین و کسانی که به علوم اجتماعی آشنا هستند بر این عقیده اند که نهضت مشروطیت ایران بزرگترین و مهمترین واقعه ایست که در دوره زندگانی طولانی چندین هزار ساله این ملت کهنسال پیش آمده است.

شاید کسانی که به تاریخ آشنایی دارند و گذشته پرحادثه و وقایع بیشمار و پستی و بلندیهای گوناگون و انقلابات و جنگهای بزرگ و پیدایش حکومتهای مختلف و مذاهب گوناگون را که در تاریخ هیچیک از ملل جهان نظیر ندارد بدقت مطالعه کرده اند، نظریه بالا را با تعجب تلقی نکنند و حمل به علاقمندی نگارنده به اصول مشروطیت فرض نمایند. ولی هرگاه فلسفه ای را که ما اصول عقیده و منطق خود را به روی آن استوار کرده ایم با نظر دقت و بی طرفی و انصاف تحت مطالعه قرار دهند بدون شک عقیده ما را تصدیق و با ما همصدا خواهند شد.

ایران از دوره مادها و جهانگیری سیروسی کبیر تا امروز تاریخش تا حدی روشن و در دسترس عموم گذارده شده است و هر مرد متفکری تواند با مطالعه تاریخ چندین هزار ساله ما و بررسی دوره های مجد و اقتدار و ذلت و مسکنت ایرانیان به این حقیقت پی ببرد که اکثر، بلکه هیچیک از جنگها و کشمکشها و انقلابات و خونریزها متکی به یک فلسفه حقیقت خواهی و نوع دوستی و ارتقای نوع بشر و سیر در مراحل تکامل و انسانیت نبوده بلکه هوای نفس و عشق به جهانگیری و جاه طلبی یا حس انتقام و علاقه به توسعه اقتدار ظاهر و ترقیات مادی محرك آنها در جنگها و انقلاباتی که قرنها جان و هستی ملل بیشمار را دستخوش نابودی و بدبختی قرار داد، بوده است. و هرگاه بخواهیم برای اثبات مدعای خود بهینه و برهان و اقامه دلیل بپردازیم و از سرگذشت هر یک از فاتحین و آشوبگران سخن رانیم از راه و مقصدی که در نظر داریم برکنار می شویم.

شاید بعضی از محققین و نکته سنجان به ما خرده بگیرند که اگر حمله خشایارشا به مصر و خسرو پرویز به روم و مغول به ایران و نادر شاه به هندوستان و هزارها از این

گونه تجاوزات جد از طرف ایرانیان بدسایر کشورها و یا از طرف بیگانگان به ایران متکی بدحس جاه طلبی و هوای جهانگیری بوده راجع به نهضت کاوه آهنگر و طلوع مانی و ظهور دین حنیف اسلام و از این قبیل نهضتها که در این چندین هزارساله در ایران به ظهور پیوسته چه جواب خواهی داد.

برای تجزیه و تحلیل این موضوع مهم تاریخی و فلسفی اجازه می‌خواهم بطور اختصار چند سطری در اطراف نهضتها و انقلاباتی که در درجه اول از اهمیت بوده و هر یک در تقدیرات زندگانی مادی و معنوی ایرانیان اهمیت بسیاری داشته و موجب و موجب تحولات اساسی گشته قلمفرسایی و اظهار نظر کنم و عقیده محققین در اینگونه اسور را نیز به عرض خوانندگان برسانم.

بطور تحقیق زمان کاوه آهنگر معلوم نیست و مورخین یونانی

و رومی و یهودی هم که قسمت مهمی از تاریخ ایران باستان

را نگاشته‌اند اسمی از این مرد تاریخی نبرده‌اند و فقط مورخین

ایرانی و عرب بطور اختصار در این موضوع قلمفرسایی

کرده‌اند. و فردوسی بیش از دیگران این داستان باستانی را شرح داده است و قیام آن

پهلوان ملی را به صورت یک نهضت عدالت جویانه در مقابل ظلم و ستمگری نشان

داده است.

کاوه آهنگر

آنچه از مجموع نوشته‌های نویسندگان و تاریخ و قصص بدست می‌آید اینست

که کاوه آهنگر اهل اصفهان بوده و امروز هم در نزدیکی اصفهان یک قلعه خرابه که

باستان‌شناسان عقیده دارند که در، متجاوز از بیست قرن پیش، بنا شده بنام کاوه

خوانده می‌شود و منصوب به او می‌دانند.

این مرد غیرتمند بواسطه ظلمی که از جانب یک پادشاه ستمگر که نژاد او هم

ایرانی نبوده، به او شده، برضد جبار قیام کرده و مردم را گرد خود جمع نموده، چنانچه

شاعر جوان و روشنفکر ما حیت الله می‌کند که شرح حال کاوه را به نظم آورده می‌گوید:

یکی چرم پاره سر چوب کرد ز خانه برون رفت و آشوب کرد.

و برپای نشست تا آن پادشاه بیدادگر را از تخت بزر کشیده و به دستاری قیام کنندگان

پادشاهی دادگر و مهربان برگزیدند.

شک نیست که نهضت کاوه آهنگر یک قیام ملی برضد ظلم و بیدادگری بوده و او

اول کسی بوده است که در میان کارگران جهان علم عدالت خواهی را در هزاره سال

پیش برافراشته و حق‌کلیه کارگران جهان باید کاوه آهنگر را پیشوای خود دانسته و

مجسمه او را مظهر آزادی کارگری قرار دهند.

آنچه نگارنده سعی کردم که زمان زندگانی کاوه را از روی تواریخ و آثار باستانی

که در نتیجه حفريات بدست آمده با یکی از ازمینه تاريخی تطبيق کنم موفق نشدم و پيش از آنچه گفتم بدرکی بدست نياوردم.

گرچه در دوره چندین هزارساله تاريخ ايران مکرر مخصوصاً در دوره سلطنت اشکانيان بر ضد شاهان ستمگر قیام شده و آنها را از میان برداشته اند ولی آن قیامها بدست شاهزادگان و حکام و روحانیون و مردان منتقد بوده و هیچوقت جنبه ملی نداشته. لکن قیام کاوه از طرف یکنفر کارگر گننام از طبقه سوم بوده و منظوری جز عدالت خواهی نداشته.

و نیز از حیث قدمت، نهضت کاوه آهنگر دارای اهمیت بسیار و در خور ستایش است اگرچه نهضت کاوه آهنگر به خلاف نهضت مشروطیت فقط محدود به از میان بردن یک پادشاه جبار و برقرار کردن یک سلطان عادل بوده و اصولی را در بر نداشته که در روی آن اساسی گذارده شود که پایه عدالت استوار گردد ولی آن نهضت تا هر اندازه هم که حقیقت داشته باشد دارای اهمیت مهم تاریخی و یکی از مفاخر مهم باستانی ایران بشمار می رود.

بعضی از محققین بر این عقیده اند که کشور گشایی اسکندر در آسیا علاوه جنبه جهانگیری که دارای هیچگونه اهمیت اصولی نیست سبب تحول معنوی در قسمتی از جهان مخصوصاً ایران شد و فلسفه یونان به وسیله فاتحین در آن کشور راه

نفوذ فلسفه یونان در ایران

یافت و تحول و تغییرات بسیاری در معنویات داد.

با تصدیق به این نکته مهم تاریخی که چون ملتی بر ملتی غالب شد به حکم ناموس طبیعت ملت مغلوب تا حدی حالات و آداب و رسوم و فرهنگ ملت غالب را می پذیرد و یا بهتر بگوئیم ملت غالب معنویات خود را بر ملت مغلوب تحمیل می کند مخصوصاً وقتی که ملت غالب از حیث تمدن و فرهنگ بر ملت مغلوب برتری داشته باشد.

دو قوه مادی و معنوی یعنی زور و فرهنگ بر ملت مغلوب برتری داشته باشد. در ملت مغلوب بوجد می آورد چنانچه بسیاری از اقوامی که در معنویات فقیر بوده اند و تمدن آنها ریشه استواری نداشته در اندک زمانی تحت فشار دولتهای فاتح رسوم و عادات حتی مذهب و زبان و معتقدات خود را از دست داده و در ملت غالب مستهلک گشته جزئی از اجزای آن می گردند و برای همیشه ملیت و قومیت خود را از دست می دهند. و دیگر تجدید حیات برای این گونه اقوام غیر ممکن و محال است چنانچه بسیاری از ملل راه نیستی پيش گرفته و جز در تاريخ اسمی از آنها باقی نمانده.

ولی بدون شک حمله اسکندر به ایران برای بسط فلسفه یونان در ایران نبوده و کسانی که از روی دقت، اخلاق و کردار آن فاتح را تحت مطالعه قرار داده اند و

به روحیات او راه یافته‌اند یا آنکه او را شاگرد و تربیت شدهٔ ارسطو می‌دانند بر این عقیده‌اند که حملهٔ اسکندر به ایران فقط و فقط متکی به حسن جاه‌طلبی و کشورگشایی و انتقام از ایرانیان که در زمان سلطنت خشایارشا به یونان لشکر کشیدند و آن کشور را تحت سلطهٔ درآوردند، بوده است.

در همان زمان که مکتب افلاطون و ارسطو راه تکامل می‌پیمودند و فلسفهٔ یونان به اوج کمال رسیده بود و حکمت عملی و صنایع ظریفه در ترقی بود شاگرد ارسطو در ایران خود را فرزند خدایان دانسته و مردم را مجبور می‌کرد که همان احترامات و تعظیم و ستایشی که مردم به خدایان می‌کردند نسبت به او سرعی دارند و طوق بندگی او را برگردن نهاده در قتل و غارتها و انقیاد ملل با او کمک کنند.

فقط چون اسکندر قسمتی از هندوستان را فتح کرد و اطلاعات شکفت‌آوری از حکما و دانشمندان آن دیار پیدا کرد، سئوالات چندی از بعضی از دانشمندان نمود و یکی از برگزیدگان آنها را با خود به ایران آورد. ولی آن مرد حکیم هم چون دستگاه فساد و هوسرانی اسکندر را دید تاب تحمل نیاورده خود را در آتش انداخت و سوخت و جز مشی خاکستر از حکمت هندوستان برای شاگرد ارسطو باقی نماند.

در نتیجه، استیلای شاگرد ارسطو به ایران جز بدبختی و مسکنت و بیچارگی و مذلت چیزی برای ایرانیان در برنداشت و به انقراض دولت هخامنشی که اساس آن در روی کردار نیک، گفتار نیک و اندیشهٔ نیک بود، جز فساد اخلاق و پریشانی اوضاع و محو استقلال ایران یادگاری از آن فاتح جاه‌طلب باقی نماند.

انتشار فلسفهٔ مانی در ایران یکی از پیش‌آمدهای مهم تاریخ است که در اطراف آن کتابها نوشته شده و شاید بیش از چندین قرن مورد بحث و مجادلهٔ محافل علمی و متفکرین بوده است.

مانویون

پس بحث در این موضوع از حوصلهٔ این کتاب بیرون است و فقط به این تذکر قناعت می‌کنم که مانی پیروان زیادی در ایران پیدا کرد و معتقدیتی در آسیا مخصوصاً در چین بدست آورد و تا امروز هم که نزدیک به دوهزار سال از آن زمان می‌گذرد پیروانی در ممالک بالکان و شرق اروپا دارد.

ولی مسلک و مرام مانی نتوانست تحولی در ایران بوجود آورد و تغییری در اوضاع ایران بدهد و پیشرفتی در ایران نکرد و طرفداران زیادی پیدا ننمود.

از جمله وقایع مهمی که در گذشته ایران روی داد بقول بعضی نهضت و بقول دیگران فتنه مزدک بود.

مزدکیان

متأسفانه ما از فلسفه‌ای که مزدکیان تعقیب می‌کرده‌اند و اصولی که پایه عقاید آنها در روی آن جای داشته اطلاع زیادی در دست نداریم و آنچه را که به آنها نسبت می‌دهند نمی‌توانیم بطور یقین تصدیق کنیم زیرا در آن زمان پیروی از مسلک اشتراکی و بدست آوردن هزارها بلکه صدها هزار طرفدار و گرویدن پادشاه وقت به آن مسلک و مرام بنظر خیلی دور می‌آید. مورخین خارجی که تاریخ گذشته ایران را نگاشته‌اند نهضت مزدکیان را به سکوت گذرانیده‌اند و یا بطور مبهم و بدون آنکه اهمیت تاریخی برای آن قائل بشوند بدان اشاره کرده‌اند.

مورخین ایرانی و عرب هم که تاریخ ایران را در دوره استیلای اسلام نگاشته‌اند نخواستند که اول مرام و عقیده آن طایفه را روشن بکنارند و سپس به انتقاد از آن بپردازند. آنها نهضت مزدکیان را یک فتنه هرج و مرج طلبی و آنا رشیست دانسته‌اند. بعضی از محققین براین عقیده‌اند که پیدایش و مسلک مزدکیان در نتیجه فساد بوده که در دستگاه روحانیت آن زمان به وجود آمده بود. همدستی مغها و دولتیان و ظلم و ستمگری آنها و عدم رضایت مردم از اوضاع، ریشه پیدایش و پیشرفت آن جماعت بوده.

در نتیجه تحقیقات عمیق به این حقیقت برسی‌خوریم که طریقه مزدکیان متکی به اصول اشتراکی بوده و چون در آن زمان زمینه برای قبول چنین مسلکی مستعد نبود به مخالفت شدید مردم مخصوصاً روحانیون برخورد و پس از کشتار بی‌شماری که از آنها شده شیرازه کار آنها از هم پاشیده و از میان رفته‌اند.

و از روی انصاف باید تصدیق کنیم که نهضت و یا فتنه مزدکیان و از بین رفتن آنها بدست مغها سبب قدرت فوق‌العاده روحانیون آن زمان در دستگاه دولت شده و همین مداخلات که به انواع خرافات و موهومات و بدکرداریها آلوده بوده دولت ساسانی را ضعیف و ناتوان کرده و یکی از ریشه‌های از میان رفتن استقلال ایران بوده است.

شک نیست که اگر مسلک و مرام مزدکیان در روی حق و عدالت استوار بود بکلی از میان نمی‌رفت و پس از مرگ انوشیروان و ضعف فوق‌العاده‌ای که در دستگاه دولت ساسانی به‌مرور زمان پیدا شد و عاقبت به سقوط آن منتهی گشت مجدداً مسلک مزدکیان رونقی پیدا می‌کرد و پیروانی بدست می‌آورد.

خواججه نظام‌الملک وزیر معروف ایران براین عقیده بوده است که عقاید حسن صباح از مرام مزدکیان سرچشمه گرفته ولی این نظریه صحیح نیست زیرا میان عقاید

اسماعیلیه و مزدکیان اختلاف زیادی است که سازش میان آن دو عقیده، خیلی دور از حقیقت بنظر می‌رسد و چون بحث در این موضوع وقت زیادی لازم دارد و ما را از مقصودی که داریم باز می‌دارد به آنچه در بالا گفتیم قناعت می‌کنیم.

بدون شک ظهور اسلام و استیلای عرب در ایران، از مهمترین

وقایع تاریخی است که در مادیات و معنویات ایران و
 دین مبین اسلام ایرانیان تأثیر داشته زیرا آیین مقدس اسلام روح ایرانیان را
 تسخیر کرد و قشون مهاجم عرب کشور ایران را متصرف شد.

چون کشورگشایان عرب به نیروی معنوی و مادی مجهز بودند، در اندک زمانی
 بر ایران استیلا یافتند و قرونی چند بر آن کشور باستانی حکمفرمایی کردند.

از نظر حقیقت‌گویی و حقیقت‌جویی باید اسلام را از عرب و عرب را از اسلام جدا
 دانست و برای هر یک، یک پرونده و دفتر مخصوص در تاریخ باز نمود، زیرا دین مبین
 اسلام آیینی بود آسمانی و عرب قومی بود وحشی و آلوده به هزارها عادات مذمومه.
 دین مقدس اسلام چون آفتابی درخشان در افق تاریک عربستان طالع شد و چون از

مبداء کل سرچشمه گرفته بود و اساس آن در روی حق و عدالت بود و مراسم ترویج
 توحید و خداشناسی و از میان بردن کفر و بت‌پرستی و پاک کردن جامعه از فساد
 اخلاق و آداب و عادات رذیله بود، بسیاری از امم و ملل، بدون آنکه دستخوش
 هجوم عرب واقع شوند و دین خنیف با شمشیر بر آنها تحمیل شود، با آغوش گشاده آن
 رحمت الهی را استقبال کردند و از روی بینه و برهان و عقل و تفکر دین اسلام را
 پذیرفتند و بیش از قوم عرب به اصول مسلمانی پای بند شدند و به احکام و قوانینش عمل
 کردند. عقیده محققین در فلسفه ادیان بدانست که مللی که دین و مذهب و یا مسلکی
 را از روی عقل و منطق می‌پذیرند پایه ایمانی آنها استوارتر و علاقه آنها به اصولی که
 آزادانه پذیرفته‌اند هزارها مرتبه محکمتر و بالاتر است، از اقوامی که دین و مسلک
 بر آنها تحمیل شده و لو آنکه از صمیم قلب و از روی وجدان آن مذهب را پذیرفته باشند.

کسانی که از سالهای اخیر سلطنت ساسانیان اطلاع دارند و در تاریخ آن زمان
 تعمق کرده‌اند اتفاق کلمه دارند که در آن زمان فساد دستگاه روحانیت که زمام امور
 کشور پهناور ایران را در دست داشتند و در تمام شئون مداخله می‌کردند ظلم و
 مستحکری را بجایی رسانیده بودند که مردم همگی از دستگاه دولت و روحانیت بجان
 آمده آرزومند تغییر و تحول و پیدایش فرجی بودند. و هرگاه پیغمبر اکرم ظهور نکرده
 بود و دین اسلام رواج نیافته بود زمانی نمی‌کشید که ایرانیان کیش نصرانیت را
 می‌پذیرفتند و در جرگه پیروان عیسی وارد می‌شدند.

اینست که به عقیده نگارنده ایرانیان در آن زمان برای قبول یک فلسفه نوین و

یک تحول تازه که اساسش در روی عدالت و خداپرستی باشد و آنها را از ظلم و یبدادگری مغها نجات بخشد، و از طوق بندگی که بنام دین برگردن آنها نهاده بودند، آزادی بدهد، بدون آن که قشون عرب در ایران استیلا یابد و موجب آنهمه بدبختی شود، با دل و جان مذهب اسلام را می پذیرفتند و در آن صورت دین حق اسلام با تمدن باستانی ایرانیان چون شهد و شکر بهم آمیخته بزرگترین و عالیترین تمدن جهانی را بوجود می آوردند.

اسلام که از حق و حقیقت سرچشمه گرفته بود با انوار تابناکش به قلوب و ارواح روشنی بخشید، ولی لشکر عرب چون شب تاریک و ظلمانی سرتاسر کشور ایران را فرا گرفت و تمدن باستانی و صفات عالی و آداب پسندیده این ملت کهنسال را دستخوش زوال و نابودی کرد. اسلام طرفدار و مروج مساوات و برادری و برابری مسلمانان بود چنانچه می فرماید (انما المؤمنون اخوه) ولی قشون عرب پس از فتح ایران و استیلای بر آن سامان خود را آقا و سرور دانسته و ایرانیان را موالی که به معنی بنده و غلام است می خواندند.

اساس اسلام در روی تقوی و پاکدامنی بود چنانچه سرلوحه این دین مبین «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» می باشد. و هرگاه کلیه ملل جهان از آن آیه مبارکه پیروی می کردند و بدان عمل می نمودند دنیا به بالاترین مقام انسانیت نایل می گشت و عدالت و برابری در میان مردمان رونق می یافت و جنگ و خونریزی و ستمگری و کفر از جهان رخت برمی بست. ولی فاتحین عرب خود را از نژاد بالاتر تصور می کردند و به چشم حقارت به ملت باستانی ایران که هزارها سال در مهد عزت و احترام غنوده بود، نگاه می کردند و حتی بی شرمی را بجایی رسانیدند که ایرانیان را از سوار شدن بر اسب و لباس فاخر پوشیدن منع می کردند و آنان را به کارهای پست می گماشتند و در تحقیر فرزندان اردشیر بابکان روگردان نمودند و عزت نفس و احساسات لطیف ملتی را که قرنهای به جهان و جهانیان سروری داشتند جریحه دار می کردند.

مظالم عرب در ایران بدرجه ای زیاد بود و رفتار آنها با ایرانیان بعدی از حدود انسانیت و ادب خارج بود که اگر بخواهیم شرح بدهیم باید کتابها بنویسیم و داستانهای حیرت آور نقل کنیم.

و هرگاه تمدن عالی ایران که دوهزار سال از ملکات فاضله سرچشمه گرفته بود و بدست مردان بزرگ آبیاری گشته بود و ریشه ملیت ایرانیان که در روی نژادی پاک استوار بود و مکارم اخلاقی ایرانیان که بنیانش در روی اصول کردارنیک، پندارنیک، گفتارنیک پابرجا بود و آداب و عادات باستانی که با جسم و جان ایرانیان آمیخته بود و فرهنگ ایران که از یک تمدن قدیم برخوردار بود و از همه بالاتر زبان شیرین فصیح

فنانا پذیر فارسی که پایه‌اش در روی حکم و ادبیات بی نظیر استوار بود، در کار نبود، بدون شک و تردید پس از استیلای عرب به ایران طولی نمی کشید که ملت ایران هم چون بسیاری از ملل بی پایه و مایه جهان در سیل بنیان کن عرب منحل شده و از ایران جز اسمی آنهم در تاریخ، چیزی باقی نمی ماند.

ولی خوشبختانه به حکم برتری ایرانیان در تمام شئون برعرب، زمانی نکشید که ایرانیان موفق شدند تمدن و آداب و رویه مملکتداری خود را بر ملت غالب تحمیل کنند و تشکیلات کشوری‌ای که در دوره ساسانیان در ایران برقرار بود، در قلمرو حکومت عرب که نیمی از آسیا را فرا گرفته بود، استوار گردانند و مقام و منزلت و برتری که از حیث دانش و تمدن و صفات حسنه دارا بودند در دل دولت جهانگیر عرب بدست آورند و سلطنت خلغای بنی امیه را که با ایرانیان خصومت و دشمنی داشتند منقرض کنند و خلافت و سلطنت را در خانواده عباس برقرار کنند و زمام امور آن کشور بزرگ را بدست فرزندان لایق ایران بپسارند و کوشش کنند که آب رفته را به جوی باز آرند و مقامی را که بزور از آنها گرفته شده بود با تدبیر بدست آرند تا مجدداً ایران عزیز، ایران کهنسال، ایرانی که قرن‌ها بر جهانیان سلطنت می کرد، ایرانی که تمدنش از همه ملل قدیمتر و پایه ملیتش از همه اسم قویتر است، چهره زیبای خود را به عالمیان نشان بدهد و به زبان حافظ به همه جهانیان که پس از استیلای عرب او را مرده می پنداشتند بگوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است در جریده عالم دوام ما

نسل معاصر که انقلاب مشروطیت ایران را درك كزده است
 به اهمیت آن پی نبرده و نمی تواند تحولات بزرگی را که
 انقلاب مشروطیت ایران آن نهضت ملی در بردارد درك كند، علت هم اینست که
 بطوری که در یکی از فصول این کتاب خواهیم نگاشت،
 به علل وجهاتی هنوز ملت ایران از منافع مشروطیت برخوردار نشده و کامشان از شهد آن
 شیرین نگشته. دیگر آنکه تا تحولات عظیم اثرات خود را ظاهر نسازند، مردم به قدر و ارزش
 حقیقی آن پی نمی برند.

ولی زمانی خواهد رسید که ایرانیان در اهمیت آن انقلاب بزرگ با ما همدستان
 شوند و چون هزارها سال زندگانی ایرانیان را در قرون استبداد که نزدیک به زندگانی
 اولیه بوده، با ترقیاتی که در نتیجه پیدایش مشروطیت در تمام شئون ایران برخوردار
 خواهد شد، بسنجند، به اهمیت آن پی برده و با ما هم عقیده خواهند گردید.

انقلاب مشروطیت بزرگترین واقعه‌ایست که در تاریخ ایران روی داده و
 بالاترین تحول را در شئون سیاسی و اجتماعی و فرهنگی ایران بوجود آورده، نهضت

مشروطیت دفتر کهنه قدیم را درهم پیچید و حکومت استبدادی را که از اول خلقت تا آن زمان در ایران فرمانفرمایی می کرد واژگون کرد و حکومت ملی را که پایه اش در روی فلسفه نوین و رشد فکر و تعقل و آزادی و عدالت است برقرار کرد.

مشروطیت آزادی عقیده، تساوی حقوق افراد و حکومت مردم بر مردم را در ایران استوار کرد و تقدیرات ملک و ملت را به خود مردم سپرد و ملت را در وضع قوانین مناسب با اخلاق و صلاح جامعه مختار و آزاد نمود.

مشروطیت این عقیده دور از حقیقت را که پادشاه ظل الله و برگزیده خداست و از اول دنیا مردم بدان معتقد بودند و ریشه هزارها سال بندگی و بدبختی بشر بود از میان برداشت و عملاً نشان داد که پادشاه نماینده ملت و منتخب جامعه است و چون کردارش برخلاف مصالح مردم باشد او را از مقام خود ساقط و دیگری را که دارای صلاحیت باشد می توان بجای او انتخاب نمود.

مشروطیت جان و مال و ناموس و حیثیت و شرافت مردم را که دستخوش هوای نفس زمامداران بود نجات بخشود و پایه حکومت فضل و تقوی و شایستگی و لیاقت شخصی را استوار کرد.

چنانچه پیش از مشروطیت تمام مقامات مهم دولتی به خانواده شاه و اعیان اختصاص داشت و فرزندان بی لیاقت آنها در گهواره به نشان و حمایل سرداری و سروری سرفراز می شدند، بجای لیاقت و استعداد و شایستگی و علم و فضل، بستگی به خانواده سلطنت راه کامیابی بود و هر کس که از آن امتیاز برخوردار بود ولو اینکه دیوانه بی سواد و دارای هزارها مفاسد اخلاقی بود به بالاترین مقامات کشوری و لشگری می رسید و چون جز برای طبقه ممتاز برای دیگر افراد ملت راهی در دستگاه دولت نبود اشخاصی که دارای استعداد طبیعی بودند و یا حس جاه طلبی در آنها زیاد بود در زمره طبقه روحانیون وارد می شدند و از این راه منزلت و موقعیتی پیدا می کردند. و چون مقام روحانیت اهمیت بسیار داشت و مورد تکریم عامه و احترام دولتیان بود و در کلیه امور مداخله داشت هر سال هزارها نفر از زارعین و کشاورزان دهات و کسبه دست از کار خود کشیده در جرگه طلاب علوم دینیه در می آمدند و از این راه تقوی و برتری بردیگران پیدا می کردند و برای رسیدن بدان مقام کافی بود که مرد بی سواد و ریش بلند و گدارده عمامه بزرگی بر سر و عبایی بردوش گیرد و در مجالس درس و حوزه های علمیه علمای بزرگ برای درک و فهم علوم که بحث می شد و بیست سال تحصیل لازم داشت وارد شود بدون آنکه کسی از معلومات آنها سؤال کند یا مورد اعتراض کسی واقع شوند.

این بود که بسیاری از روحانی نمایان که آنها را علت حقیقی انحطاط روحانیت باید دانست بجای آنکه به تحصیل علم و کمال بپردازند و تقوی را پیشه

خود قرار دهند برای اظهار فضل و برتری هر روز بر بزرگی عمامه و بلند کردن ریش و قطر شکم و اظهار سالوسی و ریاکاری می پرداختند و فاصله معنوی خود را با حقیقت اسلام و دین دورتر می کردند.

مشروطیت امتیاز طبقاتی را از میان برد و سد انحصار را ریشه کن کرد و راه را برای نشان دادن استعداد و لیاقت طبیعی و نبوغ افراد ایرانی باز نمود.

مشروطیت ایران در علم و دانش را به روی فرزندان ایران باز کرد، با تصویب قانون تعلیمات اجباری و تأسیس مدارس و دانشگاه و فرستادن عده زیادی از جوانان برای تحصیل علم و معرفت به ممالک مترقی سطح دانش را بالا برد و هزارها افراد تحصیل کرده و متخصص در رشته های مختلف علوم بوجود آورد و آنها را به گرداندن چرخ کشور که سابقاً در دست طبقه ممتاز بود گماشت بطوری که امروز نهمین مقامات مهم کشوری و لشگری در دست جوانان است که فرزندان طبقه سوم و دوم بودند و در دستگاه دولت راه نداشتند و بازماندگان طبقه اعیان و اشراف قدیم چون عاری از علم و معرفتند و به تحصیل و تربیت عقیده نداشته اند از اشغال کارهای مهم دولتی محروم شده اند.

اینست که حقاً باید انقلاب مشروطیت را بزرگترین واقعه تاریخی ایران دانست، تحولی که در اصول اجتماعی و سیاسی این کشور بوجود آورد با موانع بسیاری که در پیش داشت چنانچه بدان اشاره خواهیم کرد مهمتر از همه حوادث و وقایعی است که در این چندین هزار ساله روی داده است.

ایران هنوز از نعمت مشروطیت و آزادی

برخوردار نشده است

تا این زمان چهل و چند سال از انقلاب مشروطیت ایران و برقراری حکومت ملی که بایه آن در روی قانون اساسی مصوبه ۱۳۲۴ هجری است می‌گذرد.

هنوز کشور ایران چون سایر کشورهای متمدن جهان گام مهمی در راه ترقی و بالا بردن سطح فکر و دانش مردم و بهبودی زندگانی مادی آنان برنداشته و از نعمت ترقی معنوی برخوردار نشده است و کامش از شهد حکومت مردم بر مردم شیرین نگشته است. چون این موضوع نه فقط از نظر تاریخ اهمیت بسیار دارد بلکه بحث تذکر و تنبیهی برای فرزندان این آب و خاک باز می‌کند، شایسته است که تا حدی که فرصت به ما اجازه می‌دهد در اطراف آن تفکر و تحقیق کنیم و علل آن محرومیت را بدست آوریم و راه کامیابی را پیدا نماییم.

متأسفانه علل بی‌شماری مانع پیشرفت اصول مشروطیت و ترقی کشور در این چهل ساله که از عمر مشروطیت می‌گذرد بوده که در خور آنست که به‌مهمترین آنها اشاره کنیم.

اول، اگرچه پس از آنکه خوانندگان این تاریخ فصلی را که در علل پیدایش مشروطیت در ایران نگاشته‌ام، از نظر بگذرانند به بسیاری از حقایق دست خواهند یافت ولی در اینجا با کمال تأسف مجبورم حقیقتی را که شنیدن و خواندن آن برای هر ایرانی متمدن ناگوار است بیان کنم.

ملت ایران در بدو ظهور مشروطیت بعدی از کاروان تمدن جهان عقب بود و از اصول نوین بی‌اطلاع بود که شاید در تمام ایران بیش از عده انگشت‌شمار از تاریخ تحولات جهان و فلسفه تکامل و منافع آزادی و حکومت ملی اطلاعی نداشتند و تا درجه‌ای در تاریکی جهل و نادانی غوطه‌ور بود و به‌آداب و عادات اصول مندرسه استبداد عادت کرده بود که سزیه کردن آنان از آن عادات قدیم و آشنا نمودن آنها به اصول نوین سالها بلکه قرن‌ها وقت لازم داشت. بجز عده کمی از محققین و خاورشناسان ملل متمدن جهان حتی فرزندان امروزه ایران هم نمی‌توانند به حکومت استبدادی که

هزارها سال در ایران برقرار بوده پی ببرند و به حقیقت آن راه بایند و شاید اندیشه کنند که استبداد هم در ایران همان معنی که در سایر کشورهای جهان دارد داشته . برای روشن کردن این حقیقت کافی است که تاریخ چندین هزارساله ایران را از زمان مآدها تا انقلاب مشروطیت صفحه به صفحه ورق بزنید و از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که حتی اسمی و کلمه ای از ملت و مردم نمی بینید و سطری از ملت ایران نگاشته نشده .

اینست که می توان گفت تا ظهور مشروطیت ملت بمعنی امروز وجود نداشته ، بلکه جماعتی بندگان و غلامان بودند که جان و مال و همه چیز آنها در اختیار طبقه حاکمه بوده و چون حیوانات مطیع خارجی خوردند و یار می کشیدند .

اینست که همچو ملتی را که هزارها سال خوی بندگی و اطاعت کورکورانه در روح و جسمش راه یافته بزودی نمی توان به مقامی که یک ملت آزاد داراست و حقوق طبیعی که خدا به او عطا فرموده آشنا کرد . و بهمین جهت است که در این مدت چهل سال که از مشروطیت می گذرد همتیکه مرد مستبدی یا دیکتاتوری روی کار آمده ، همانطوری که قوم یهود به کمترین عقلمندی که موسی می کرد دست از خداشناسی برمی داشتند و به کیش بت پرستی درمی آمدند بدون آنکه اندیشه در موقعیت و حقوقی که حکومت ملی برای آنها تأمین کرده و آنان را از بندگی به آقایی و خودمختاری و آزادی رسانیده تسلیم اراده دیکتاتور شده اند و رأی و عقیده خود را به رایگان به او تفویض کرده اند .

این بود بطور اختصار یکی از علل ناکامیابی مادر مشروطیت و برخوردار نشدن از منافع آن .

دوم هنوز مرکب قانون اساسی خشک نشده بود و رژیم مشروطیت برقرار نگشته بود که جنگ و ستیز میان آزادبخواهان و مستبدین شروع گشت و بطوری که در جلد دوم و سوم این تاریخ از نظر خوانندگان خواهد گذشت به ریختن خون هزارها نفر بی گناه و غارت شهرها و دهات و اشغال قسمتی از شمال ایران بوسیله قشون روس که علناً مخالف مشروطیت ایران بود و از مستبدین حمایت می کرد منجر گردید .

این جنگ داخلی که از طرف مستبدین که هزارها سال در ایران ریشه دوانیده بودند ، به پشتیبانی روسها شروع شد چندین سال طول کشید و عاقبت نه فقط آزادی ایرانیان بلکه استقلال ایران در مخاطره افتاد .

تنکدستی دولت ، خالی بودن خزانه ، نداشتن قوای تأمینیه و هزارها بدبختی دیگر دست به دست یکدیگر داده ، نه فقط فرصتی بدست نداد که اصلاحاتی در امور مملکت و بهبودی اوضاع ملت بشود و گامی در راه تمدن برداشته شود بلکه همه چیز

ما به طرف نابودی می رفت.

در این گیرودار، جنگ اول بین المللی آغاز گشت، قسمت غرب و جنوب و قسمتی از شمال ایران صحنه جنگهای خونین گشت.

ایرانیان نیز به دو دسته قسمت شدند آزادیخواهان برای نجات از چنگال روس و انگلیس طرفداری آلمان را پیشه خود قرار دادند و مستبدین به طرفداری روسها و انگلیسها قیام کردند و بجان یکدیگر افتادند و در پایان جنگ یک کشور ویران برای ما باقی ماند.

بروز قحطی و شیوع حصیه و مرض گریب قوزبالاقوز خرابیهای جنگ شد و هزارها نفوس هم از این راه به دیار نیستی رهسپار شدند.

پس از خاتمه جنگ بعلت پیدایش انقلاب سرخ در روسیه و از بین رفتن دستگاه استبداد آن کشور زورگو و مهاجم و شکست دولت عثمانی که همیشه استقلال ایران را تهدید می کرد نور امیدی در دل آزادیخواهان و وطن پرستان پیدا شد و همه امیدوار بودند که مانع بزرگ پیشرفت مشروطیت که دولت قلدر و مستبد روسیه بود از میان رفته و حال با خیال راحت می توان قدم در راه اصلاحات برداشت و مشروطیت را در معنی حقیقی آن در ایران مستقر نمود.

بدبختانه این آرزو هم به گور رفت و دولت آزادیخواه انگلیس، دولت دمکرات انگلیس که همه اصلاح خواهان بر این عقیده بودند که برای آزادی و ترقی ایران کمک و مساعدتها خواهد کرد و از جنگ بین المللی فیروزمندانه بیرون آمده بود و نفوذ و قدرتش در شرق نزدیک حکمفرما بود، برای اینکه سد محکمی در جلو افکار کمونیستی و فلسفه تازه که در روسیه رواج یافته بود ایجاد کند حکومت دیکتاتوری را در ایران تقویت کرد و در نتیجه آزادی از این کشور رخت برپست و از مشروطیت جز نام چیزی باقی نماند و در نتیجه بیست سال ایران با اصول دیکتاتوری اداره می شد.

گرچه دولت دیکتاتوری گامهای مهمی برای ترقی ایران و بهبودی اوضاع مادی و پیشرفت صنایع و امنیت عمومی برداشت و دوره سلطنت پهلوی ایران به ترقیات مهمی نائل شد ولی آزادی فکر، آزادی گفتار، آزادی قلم، آزادی عقیده مقام خود را به تعلق، چاهلوسی، سالوسی و بندگی داد.

(هرغیب که سلطان بپسندد هنر است)

پس از بیست سال دیکتاتوری و بهبودی در اوضاع مادی و انحطاط اخلاق عمومی که زائیده این رژیم است جنگ بین المللی دوم آغاز گشت و با اینکه دولت ایران خود را بی طرف اعلام نمود غفلتاً مورد هجوم قشون روس و انگلیس واقع شد و سرتاسر ایران اشغال گردید و دول فاتح در تمام امور داخلی و خارجی ایران بنای مداخله را گذاردند و همان **بیست** است دیرینه جنوب و شمال را در پیش گرفتند.

سوم نفوذ سیاسی روس و انگلیس در ایران بزرگترین مانع ترقیات و همقدم شدن ما با کاروان تمدن جهان بود.

ایران در مدت دو قرن چون گوی در میدان سیاست هدف ضربه چوگان آن دو پهلوان زورمند بود و هرگاه میخواست توازن و بیطرفی را پیش بگیرد هر دو از او ناراضی می شدند و هر دو توقعاتی که انجام آن از قدرت یک ملت ناتوان و فقیر و پریشان خارج بود می کردند و چون به ناچار به یکطرف روسی کرد طرف دیگر او را مورد حمله و هجوم قرار می داد.

این دو دولت در مدت دو قرن عصا به این کشور را کشیدند و آنچه نیرو داشت تحلیل بردند.

هر قدسی که در راه اصلاحات میخواست بردارد سدی در مقابل او ایجاد کردند و هر اندیشه ای برای بهبودی اوضاع ناگوار خود در مغزش می پروراند به مقاومت آنها بر می خورد.

نه فقط در دوره مشروطیت که مردم تا حدی از ترقیات جهان آگاهی پیدا کرده بودند و آرزومند اصلاحات بودند به این دو مانع بزرگ بر می خوردند، در دوره استبداد هم با اینکه سلاطین آن زمان مخالف آزادی و حکومت ملی بودند، ولی تا یک درجه شیفته ترقیات ملل متمدنه جهان شده بودند و مطالب بودند که تا حدی صنایع نوین در ایران رواج پیدا کند از ترس آن دو دولت و اشکال تراشی آنها جرأت اینکه قدسی در این راه بردارند نداشتند و در نتیجه در قرن نوزدهم و بیستم که دنیا با سرعت بهت آور به طرف تعالی و ترقی و بسط علم و صنعت و آزادی پیش می رفت ملت ایران کوچکترین گامی که مؤثر در بهبودی اوضاع ایران باشد و بتواند ایران را از فقر و بدبختی نجات دهد نتوانست بردارد.

ملت ایران نتوانست از منابع طبیعی و معدنی خود استفاده کند و مجبور بود که آنچه را که خود بیش از کفایت داشت از کشورهای بیگانه بدست آورد. ملت ایران بواسطه طمع و زورگویی این دولتها در روی گنجهایی که در دل کشورش نهفته است از گرسنگی جان می دهد و قادر به استفاده از آنها نیست.

امروز که دنیا چون حلقه های زنجیر بهم متصل است و محال است که ملتی بدون معاشرت و کمک متقابل ملل دیگر اقتصادیات خود را بهبودی بخشد اگر در محله ایرانیان خطور کند که دست نیازمندی به طرف یک دولت ثالثی دراز کنند این دو همسایه متفقاً بر او تاخته و به وسایل گوناگون از او جلوگیری می کنند.

اگر بخواهم از مداخلات نامشروع و زورگوییهای دولت انگلیس و روس در این دو قرن اخیر در ایران سخن بگویم باید کتابها بنویسم و داستانهای حیرت آور نقل کنم اینست که مجبورم به این چند سطر قناعت کنم و در نتیجه بگویم همه چیز ایران

و ایرانیان در دو قرن، ملعبه و بازیچه سیاست این دو دولت زورمند بوده و در تمام شئون زندگانی ایرانیان مداخله می کردند و مانع بودند که ایران گام مهمی در راه ترقی و سعادت خود بردارد.

چهارم یکی از علل و موجبات مهمی که مانع از برقراری حکومت ملی در ایران شد قانون انتخابات کنونی مجلس شورای ملی است، عیب این قانون اینست که تقدیرات کشور ایران را به دست کسانی سپرد که انقلاب مشروطیت برای از بین بردن آنها ظهور کرد و گناه آن به گردن طبقه تندرو مجلس که بنام دموکرات خوانده می شدند و در وطن خواهی آنها شکی نبود می باشد.

دمکراتها در اینجا اشتباه بزرگی کردند و به لفظ تا به حقیقت گرویدند و علت اشتباه آنها هم این بود که اکثر آنها بی تجربه بودند و بیشتر از احساسات تند و شوری که در سر داشتند پیروی می کردند.

در دوره اول انتخابات صنفی بود و هر صنفی برگزیده ترین فردی را که داشتند انتخاب می کردند و هرگاه چنین عنصری که شایسته مقامات پارلمانی باشد در میان آنها یافت نمی شد وکیل خود را از سایر طبقات انتخاب می کردند و بهمین جهت مجلس اول مجلس خوبی بود.

در دوره دوم انتخابات دودرجه ای بود این انتخاب دودرجه ای هم با اینکه با موازین اصولی امروز موافقت ندارد بد نبود و مجلس دوم هم از نمایندگان خوبی تشکیل یافته بود پس از مجلس دوم دموکراتها یا نمایندگان طبقه تندرو و دشمن اعیان و اشراف و ملاکین و ملوک الطوائفی خواستند طریقه مترقی ترین کشورهای جهان را در انتخابات ایران که صدی نود و نه افراد در آن زمان بی سواد بودند پیش بگیرند و خوراک یک جوان نیرومند بیست ساله را بزور در حلق یک کودک چند ماهه بریزند. انتخابات عمومی مخفی و آزاد را پیشنهاد کرده به تصویب رسانیدند و طبعاً از اینکار بی خردانه نتیجه معکوس گرفته شد و یکسره انتخابات وکیل در ایران بدست دولتها و مردمان ثروتمند و مالکین بزرگ و رؤسای ایلات افتاد که با زور و زر رعایا و تابعین بی سواد خود را بدادن رأی به کسانی که آنها مایلند مجبور می نمودند در نتیجه مجلس ایران نماینده طبقه ممتاز یعنی ملاکین، ایلات و ثروتمندان شد و افکار چنین مجلسی با دموکراسی حقیقی و حفظ حقوق عامه فرسنگها دور است و جز حفظ منافع و مصالح اربابان خود کاری انجام نمی دهد و گاهی در راه اصلاحات عمومی و ترقیات کشور بر نمی دارد.

ملخص کلام آنکه بعلت نادانی و اشتباه آزادیخواهان که در آن زمان حزب دموکرات را تشکیل می دادند و از مترقی ترین طبقات ایرانی بودند زمام کشور و ملک

و ملت دوباره به دست همان طبقه‌ای که نهضت مشروطیت برای کوتاه کردن دست آنها پیا شد، افتاد و پولدارها و زوردارها که تا پیش از مشروطیت بنام استبداد بر مردم حکومت می‌کردند امروز بنام قانون و نمایندگی ملت در کشور نفرین شده سلطنت می‌کنند و دولتهایی که منتخب این مجلس است حال و رویه‌اش بر هر کس معلوم است.

پنجم اینک به‌مهمترین علت عدم کامیابی و برخوردارنشدن از محصول حکومت ملی و مشروطیت برمی‌خوریم، بلکه به‌سرچشمه بدبختیهای ایران و دورماندگی آن از جهان ترقی می‌رسیم.

بدبختانه این عیب بزرگ که بالاترین معایب بشر است و چون لکه سیاهی در روی پیشانی بسیاری از ایرانیان مخصوصاً کسانی که در دستگاه دولت راه دارند دیده می‌شود، محصول هزارها سال حکومت استبدادی، حکومت جبر و زور، حکومت خوف و وحشت، حکومت ظلم و پیدادگری می‌باشد.

همانطوری که آزادی روح، شهادت و جوانمردی و راستی را در اولاد بشر بوجود می‌آورد، استبداد و وحشت، ملکات فاضله را از میان برده بجای آن دورویی، چاپلوسی، تملق، ریاکاری، سالوسی، نفاق، خوف از حقیقت‌گویی و دروغ‌پردازی در شخص ایجاد می‌کند.

مخصوصاً کسانی که به‌دستگاه پادشاه نزدیکتر بودند و بیشتر با دولت تماس داشتند به‌درعایت (هرعیب که سلطان پیستند هنر است) دارای آن صفات مذمومه بودند، این بود که عادات و آداب ناپسندیده طبیعت ثانوی شده برزور زمان جای ملکات فاضله را گرفته است.

این طبقه از مردم که اکثر آنها رجال دولت بودند و در عرف آنها را دورو و ابن‌الوقت می‌نامند و خداوند آنها را در قرآن کریم منافق خوانده و در ردیف کفار جای داده به‌هیچ اصل و مسلکی معتقد نیستند و بهیچ آئینی پایبند نمی‌باشند.

آنها بر این عقیده‌اند که به‌هر قیمتی هست باید جاه و مقام داشت و در دستگاه زور و زر راه یافت و متمتع شد و استفاده کرد خواه در دستگاه شیطان باشد یا رحمان به‌عبارت دیگر این مردمان برآنند که نان را به‌قیمت روز باید خورد و بهر سازی باید رقصید.

این مردمان که تربیت‌شدگان مکتب استبداد و درباراند فوق‌العاده زیرک و موقع‌شناسند و شرم سیاسی و قوه دراکه آنها خیلی حساس است و چون موقع‌شناسند همانطوری که مردم در فصول مختلفه بنا بر اقتضای طبیعت لباس خود را عوض می‌کنند آنان هم بنا به مقتضیات زمان و پیش‌آمدها بدون تشویش بطور طبیعی عقیده سیاسی و مسلک و طریقه خود را عوض می‌کنند و چنان خود را مؤمن و علاقمند بدان

دستگاهی که روی کار آمده نشان می‌دهند که حتی نزدیکان خود را مشتبّه می‌کنند. و برای خودنمایی و استفاده کامل بیش از کسانی که مؤسس اوضاع تازه بوده‌اند تعصب نشان داده و اظهار علاقه می‌کنند و بنا بر مثل معروف کاسه گرمتر از آتش و کاتولیک‌تر از پاپ می‌شوند.

همینکه مشروطیت در افق ایران ظاهر گشت این مردمان بی‌ایمان و منافق که همه چیز را بازی می‌دانند این نهضت را هم بی‌پایه و مایه دانسته بیش از پیش خود را به دستگاه سلطنت که مرکز اقتدار و مقام ثابت و وسیله بدست آوردن جاه و مقام و پول می‌پنداشتند نزدیک کردند و به انواع وسائل در برانداختن نهضت مشروطیت و فریب دادن مردم و منحرف کردن شاه از اسضای قانون اساسی کوشش نمودند.

پس از آنکه مجلس شورای ملی گشوده شد و قانون اساسی امضا گشت و دول معظم دنیا مشروطیت ایران را به رسمیت شناختند به اشتباه خود پی برده و حس کردند که دستگاه استبداد متزلزل شده و یک نیروی جوانی که متکی به ایمان، به آزادیخواهی و اصلاح طلبی است دارد جای حکومت خودمختاری را می‌گیرد و تسلط بر امور کشور می‌یابد و ممکن است دست آنها از کارهای دولتی و استفاده‌های نامشروع کوتاه شود و رانده و وامانده شوند، این بود که پس از آخرین کوشش ممکن که برای بهم زدن مشروطیت و منحرف کردن شاه از فلسفه نوین بکار بردند و توفیق یافتند، چون گگاهی که خود را بطور غیر محسوس به طرف نور و روشنائی می‌کشید به انواع حیل و تزویر خود را به مقامات ملی و سران آزادیخواه نزدیک نمودند.

و همین منافقین که تا دیروز مشروطیت را مخالف صلاح و اخلاق ایرانیان معرفی می‌کردند و پادشاه را برگزیده خدا و ظل الله می‌گفتند، در مجامع ملی راه یافتند و عضویت یک یا چند انجمن را به دسایس چند بدست آوردند و خود را مؤمن به حکومت ملی و طرفدار مشروطیت معرفی کردند.

و چون محمدعلیشاه به حکم اجبار به مشروطیت ایران تن درداد و در مقابل طوفان انقلاب زانو زمین زد و متمم قانون اساسی را پس از کشمکش بسیار بطوری که شرح آن را خواهیم نگاشت امضا کرد و در مجلس شورای ملی به موافقت با مشروطیت و طرفداری حکومت ملی به قرآن مجید قسم یاد کرد، منافقین هم دسته جمعی و یا منفرداً به مجلس رفته و در اطاعت از مشروطیت و حفظ مبنای آزادی قسم یاد کردند و در زمره مشروطه خواهان درآمدند و برای آنکه مقام و منزلتی در میان احرار پیدا کنند و حمایت و اعتماد آنان را بیشتر جلب نمایند، چنانچه در زمانی که سادات قدر و منزلتی داشتند و ذریه رسول اکرم مورد احترام و تکریم بودند، اشخاصی که در سیادت آنها تردید بود شجره نسب برای خود تهیه می‌کردند و نسب خانواده خود را به ائمه اطهار می‌رساندند، این منافقین و مستبدین دیروز و مشروطه طلب امروز برای آزادیخواهی خود افسانه‌ها و

داستانها درست کردند و دروغها جعل نمودند چنانچه یکی خود را از دوستان قدیمی و بیرون واقعی سید جمال اسدآبادی معرفی می کرد و دیگری مدعی بود که از سی سال قبل با ملک المتکلمین برای بدست آوردن مشروطه و آزادی هم فکر و درکنکاش بوده، دیگری مقالاتی که بدون امضا در طرفداری حکومت ملی در روزنامه حبل المتین به طبع رسیده بود به خود نسبت می داد و دیگری خود را عضو انجمن سری که برای بدست آوردن مشروطیت از سالهای پیش تأسیس شده بود معرفی می کرد.

باری طولی نکشید این نامردان در مجامع ملی و مراکز مؤثر راه یافتند و با سران مشروطیت و رهبران ملت راه آمد و شد راگشودند و چنانچه شیوه آنها بود خود را از آزاد بخوانان حقیقی مشروطه خواه تر معرفی کردند.

این نابکاران منافق که از حقایق اطلاع داشتند و از مخالفت باطنی محمدعلی شاه با مشروطه و کینه او نسبت به مشروطه خواهان آگاه بودند و دشمنی روسها را با نهضت نوین می دانستند و به همکاری شاه و روسها برای از پا درآوردن مجلس و مشروطیت اطمینان داشتند همه روزه به دربار رفته و اعتماد شاه را به همفکری خودشان در مخالفت باطنی با مشروطیت جلب کرده بودند.

و برای اینکه رفت و آمد و عضویتشان در مجامع ملی مورد سوءظن شاه واقع نشود به او فهمانیده بودند که آمیزش آنان با مشروطه طلبان برای کسب اطلاع از مراکز ملی که فوق العاده مورد توجه و توهم شاه بود، می باشد و نیز رهبران مشروطیت را قانع کرده بودند که برای منافع مشروطیت و کسب اطلاع از جریانات سیاسی و نقشه هایی که برای واژگون کردن حکومت ملی در دربار کشیده می شود بدانجا می روند و برای اینکه اطمینان طرفین را به خود جلب کنند و نگذارند مورد سوءظن آنان واقع گردند این ناپاکان برای طرفین جاسوسی می کردند و خبرهای مهم دربار را محرمانه به مراکز ملی و زعمای مشروطیت می رساندند و آنچه میان مجامع و محافل آزاد بخوانان می گذشت به دربار خبر می دادند و چون این منافقین نه ایمانی به مشروطه داشتند و نه عقیده ای به استبداد و جز منافع خود چیزی نمی خواستند، از روی صداقت برای طرفین جاسوسی می کردند و از این راه اعتماد و اطمینان شاه و ملیون را به خود جلب کرده بودند.

این مردان دورو و منافق که در دستگاه دوطرف راه داشتند و از جریانات و نیت هر یک اطلاع کامل داشتند و جز حفظ مقام و منافع خود، خواه مملکت استبدادی باشد یا مشروطه منظوری نداشتند با حذر و مدهایی که در اوضاع پیش می آمد چون میزان الهوا به چپ و راست متمایل می شدند. اگر جریانات به نفع مشروطه خواهان بود بیشتر خود را به آنها نزدیک می کردند و هرگله کارها به مصلحت مستبدین پیشرفت می کرد بیش از پیش خود را شاه پرست و فدایی معرفی می کردند.

به طوری که در جلد دوم این کتاب به تفصیل خواهیم نگاشت پس از یک سال و اندی کشمکش و جنگ و ستیز طولی نکشید که ستاره اقبال آزادی افول کرد و تزلزل و یاس و ناامیدی در دستگاه مشروطه طلبان راه یافت و شکست آزادیخواهان و مشروطیت برای همه مخصوصاً برای آن طبقه ملعون که اطلاع کامل از اوضاع داشتند مسلم شد، این بود که همان صدرنشینان مجامع ملی معتکف باغشاه یا دربار استبداد شدند و همان روزی که مجلس را با توپ سمگری خراب و مؤسسين مشروطیت و علمداران آزادی را شهید می کردند این نامردان حاضر و ناظر بودند و شاه و مستبدین را در ریشه کن کردن مشروطیت و آزادی تحین و تمجید می کردند و شاه را سایه خدا و قدر قدرت و رهبران مشروطیت را مقصد و فتنه جو می خواندند.

تا چند ماه پس از انهدام مشروطیت که مستبدین، آزادی را برای همیشه از ایران رخت بریسته می دانستند، بساط عیش و عشرت در روی زمینهایی که از خون آزادیخواهان هنوز رنگین بود برپا کرده و آن منافقین، که صدرنشینان باغشاه بودند با اطمینان به کامروایی و زورگویی بر سر دم حکومت می کردند.

ولی زمانی نکشید که آتش انقلاب در آذربایجان شعله ور شد و یک قیام عمومی در ایران برضد دستگاه استبداد برپا گشت محافل و ییشار سری چه در تهران و چه ولایات برای واژگون کردن تخت پادشاه جابر سمگر تأسیس گردید. صدها نفر از معاریف مشروطه خواه در سفارت عثمانی برای بدست آوردن حقوق ملی متعصن شدند و عده ای از علما به حضرت عبدالعظیم پناهنده گشتند و جمعی در قلهک که سفارت انگلیس در آنجا بود پناه بردند.

علمای نجف در مخالفت با مستبدین و طرفداری مشروطیت، نهضت کردند و مهاجرین و فراریانی که به کشورهای اروپا و اسلامبول رفته بودند انجمنها تشکیل داده بنای تبلیغ را برضد دستگاه استبدادی و مظالم محمدعلیشاه و درباریان گذاردند.

گیلان و اصفهان بدست مشروطه طلبان افتاد و قشون ملی در اکثر از نقاط ایران برای حمایت مشروطیت ایجاد گشت و در نتیجه تزلزل و وحشت در دستگاه استبداد راه یافت و منافقین که مشروطیت را مرده تصور می کردند به اشتباه خود پی بردند و با خاطری آشفته و بیمناک در مقام چاره جویی برآمدند.

چون این دفعه کار سخت بود و دشمنی و خونریزی میان مستبدین و مشروطه طلبان بجایی رسیده بود که یکی از دو طرف باید برای همیشه از میان بیرون می رفت مشروطه خواهان حقیقی و مستبدین واقعی روشن بود و طرفین تصمیم داشتند که تا آخر ایستادگی و مقاومت کنند ولی طبقه منافق که نه مشروطه طلب بود و نه مستبد و به هیچ رژیم و مسلکی جز حفظ منافع خود پای بند نبود مجبور به چاره اندیشی بود زیرا اگر مشروطه طلبان فاتح می شدند یا رویه ای که در باغشاه پیش گرفته بودند و خود را

مستبدتر از شاه معرفی کرده بودند فنا و زوال آنها حتمی و غیرقابل اجتناب بود.

این پست فطرتان منافق که علت واقعی انحطاط اخلاقی ایران می باشند و مسلک آنها جلب نفع شخصی است و اسلحه آنها پررویی، چاپلوسی، جاسوسی و فتنه جوییست و در هر موقع می توانند مثل بازیگران تأثیر لباس خود را عوض کنند و ماسک تازه ای بگذارند، چون تزلزل دستگاه استبداد را حس کردند و بدفتح و موفقت مشروطه خواهان بقیه حاصل نمودند در مقام چاره جویی برآمدند و چاره کار خود را پیش از آنکه کار از کار بگذرد، در راه یافتن به سراز آزادی خواهان و تماس با آنها و متقاعد کردن آنان به اینکه از روز اول مشروطه خواه بوده و به ناچاری برای حفظ جان و مال خود با مستبدین همکاری کرده اند، یافتند. این بود که به کلیه وسایل ممکنه دست زدند و کسانی را از بستگان خود به طرف رشت و اصفهان گسیل داشتند. و چند نفری را هم در میان منحصن سفارت عثمانی و حضرت عبدالعظیم فرستادند و کمکهای مالی بطور محرمانه به مجاهدین که قصد حمله به تهران را داشتند نموده و پیش از آنکه تهران به دست مشروطه خواهان مسخر شود با سران قشون ملی روابط دوستانه پیدا کردند و برای اطمینان آنان اطلاعات کامل از نقشه های محمدعلیشاه و نظریات روسها و چگونگی احوال مالی دربار بوسیله فرستادگان در دسترس آنها گذاردند.

کسانی که تواریخ اقوام و ملل را مطالعه کرده اند می دانند که گاهی مورخین و محققین داستانهای در ضمن تاریخ نقل می کنند که اهمیت این داستان برای روان شناسی و درک حقایق اوضاع اجتماعی و سیاسی از نگارش یک کتاب بیشتر است.

اینست که نگارنده برای روشن کردن مطالبی که در این بحث بیان کردم، داستانی را که کاملاً راست و متکی به حقیقت است برای خوانندگان این تاریخ نقل می کنم و به این بحث تأثر انگیز و خجالت آور خاتمه می دهم و امیدوارم داستان فوق که بنام مجاهد روز شنبه نوشته شده بصورت نمایشنامه ای تدوین و بمعرض نمایش عمومی گذارده شود.

علت اینکه داستان ذیل بنام مجاهدین روز شنبه نگاشته شده اینست که در روز شنبه جنگ میان مشروطه خواهان و مستبدین با فتح مشروطه طلبان خاتمه یافت و تهران بلکه ایران بدست قاتحین ملی افتاد، همان روز صدها نفر از افرادی که در جنگ شرکت نداشتند و در خانه های خود مخفی بودند و بعضی از آنها هم از مستبدین بودند به محض شنیدن خبر فتح مشروطه خواهان و فرار محمدعلیشاه از سوراخها بیرون آمده خود را چون مجاهدین ملی مسلح و ملبس نموده و بنای خودنمایی و اظهار رشادت گذارده و از فداکاری خود در جنگ داستانها سراییدند ولی بزودی عده ای از آنها رسوا شدند و بنام مجاهد روز شنبه معروف گشتند.

محسن خان نیکنام جوانی بود آزادیخواه و بهزبور اخلاق پسندیده آراسته و در شجاعت و شهامت و پاکی نیت سرسلسله جوانان دمکرات محسوب می شد در جنگهای مازندران شجاعتهای از خود نشان داد و در دستگیری و کمک مستمندان سعی بسیار کرد.

پس از تشکیل حزب دمکرات در ایران که در آن زمان بنام انقلابیون خوانده می شدند در آن حزب عضویت یافت و سپس بوسیله نگارنده این تاریخ وارد در ژاندارمری که به ریاست صاحبمنصبان سوئدی تلمیس شده بود، گردید و پس از چندی برای برقرار کردن امنیت لرستان به طرف آن سامان رهسپار گشت.

پیش از آنکه جنگ میان ژاندارمها و متمرذین شروع بشود چون خطر را حتمی می دانست، وصیت کرد که هرگاه در جنگ کشته شود تمام مایملک او را فروخته صرف ساختن مقبره شهید راه آزادی و خطیب بلندپایه ملی سید جمال الدین واعظ که در یروجرود به امر محمدعلیشاه پادشاه اسیر افتخام همدانی شهید شده بود بتمایند.

بدبختانه همانطوری که پیش بینی کرده بود در جنگهای لرستان شهید شد و بازماندگانش به وصیت او عمل کردند و مقبره سید جمال الدین را بنیان نهادند.

محسن خان برای نگارنده و عماد خلوت که یکی از آزادسردان بود و سالها با محسن خان دوست و همقدم و در جنگها و انقلابات همدم و یار بودند، داستان شگفت آوری که رفتار و کردار مردمان درباری آن روز را به وجه احسن نشان می دهد حکایت کرد که من عیناً در اینجا نقل می کنم.

محسن خان گفت: عمومی مرا می شناسید که یکی از رجال دوره استبداد و مردان معروف مشروطه امروز است و فعلاً مقام مهمی در حکومت ملی بلست آورده است. در طلوع مشروطیت او عقیده مند بود و می گفت که این سروصداها پایه و اساسی ندارد و این بازیها را آخوندها برای تنفعت خود فراهم کرده اند و با مختصر پولی که از طرف دولت به آنها داده شود پایان خواهد یافت.

ولی همینکه مشروطیت رسمیت پیدا کرد و مجلس شورای ملی تأسیس شد و نهضتهای آزادیخواهی در همه جا به پا گشت و پادشاه به مشروطیت تن در داد و دولتهای بزرگ مشروطیت ایران را به رسمیت شناختند به خطای خود اقرار کرد و چون سایر رجال دولت به مجلس رفت و در طرفداری مشروطیت قسم یاد کرد و در موقع ادای قسم اشگی هم ریخت و پس از چند روز در یکی از انجمنهای مهم ملی عضویت یافت و با سران آزادیخواه بنای آمد و شد را گذارد و در مجالس و محافل از منافع حکومت ملی و قانون سخن می راند و از اظهار تنفر از دستگاه استبداد خودداری نمی کرد ولی در همان حال اکثراً به دربار می رفت و مثل پیش خود را به شاه و درباریان نزدیک و مقرب می ساخت.

از آنچه مابین او و سران مشروطه خواه می گذشت ما اطلاعی نداشتیم و از روابط حقیقی او با دربار هم چیزی نمی دانستیم ولی استنباط می کردیم که در جزر و مدهایی که پیش می آید و موفقیت و ناکامی هایی که متناوباً نصیب این دودسته می شود وضع عمومی بزرگوارم تغییر می کرد و خود را به طرقی که حوادث با او مساعد بود نزدیکتر می کرد. ولی در همان حال روبه کج دار و مریز را از دست نمی داد و در جلب اعتماد دو طرف سعی بسیار می نمود.

چنانچه در قضیه میدان توپخانه که یکی از وقایع مهم تاریخ مشروطیت ایران است و رابطه مابین مشروطه خواهان و مستبدین قطع شده بود و این دودسته بکلی از هم جدا شده بودند و به جنگ و ستیز پرداخته بودند، عموجان محرمانه با دو طرف رابطه داشت ولی زمانی نکشید که محمدعلیشاه به باغشاه رفت و به دستور و کمک روسها اردوی مجهز و کاملی تشکیل داد و بنای بدسری و مخالفت را با مشروطه خواهان گذارد و ضعف و فتوری در دستگاه آزادی طلبان ظاهر گشت. عموجان که از حقایق امور اطلاع داشت و شم سیاسی او بسیار تیز بود از آن زمان به عنوان کسالت مزاج آید و شد را با مشروطه طلبان ترک کرد و از حضور در مجامع ملی خودداری می کرد ولی مرتباً به باغشاه می رفت و از نزدیک کردن خود به پادشاه و درباریان مستبد بیش از پیش کوشا بود.

پس از آنکه بساط مشروطیت برچیده شد عموجان که این دستگاه نوین را یکسره برپا داشته و رفته می دانست معتكف باغشاه شد و بعد از جندی به مقام مهمی نائل گشت و دیگر کلمه ای از مشروطیت و حکومت ملی حتی با نزدیکترین دوستان و بستگان خود به میان نمی آورد.

دیری نکشید که آتش انقلاب برضد شاه ستمگر و دستگاه استبداد در تمام ایران روشن شد و مستبدین را مضطرب و پریشان خاطر نمود، گرچه عموجان عقیده مند بود که دولت روسیه با اقتدار فوق العاده و نفوذی که دارد هیچ وقت به مشروطیت ایران تمکین نخواهد کرد و هرگاه محمدعلیشاه و قشونش موفق به خاموش کردن انقلابات نشوند دولت روسیه قشون وارد ایران خواهد کرد و با سرنیزه به نهضت آزادی خواهان خاتمه خواهد داد. ولی چون مرد محیل و محافظه کاری بود و از موفقیت خود و همکاری زیادی که با مستبدین کرده بود نگران بود بی نهایت مضطرب و پریشان دیده می شد و اکثر ساعات را به تفکر در امور و تبادل نظر با درباریان همعقیده و هم مسلک خود می پرداخت و راه چاره می اندیشید.

همین که از تشکیل قشون ملی در گیلان و اصفهان اطلاع یافت و از پیشرفت مجاهدین آذربایجان آگاهی پیدا کرد و از تصمیم مقامات روحانی نجف در برانداختن استبداد مطلع شد بیش از پیش در مقام چاره جویی برآمد.

زیرا بطوری که مکرر می‌گفت این دفعه دوصف از یکدیگر جدا شده و به ریختن خون یگدیگر همت گماشته و کار به از میان رفتن یکی از دو طرف تمام خواهد شد. علاوه چون ملیون تهران داستانه‌های شگفت‌آور از قدرت مجاهدین راه مشروطیت و سرسختی آنها و بی‌رحمی که نسبت به مستبدین روا می‌دارند نقل می‌کردند درباریان و مستبدین عموماً و طبقه منافقین خصوصاً چنان ترسیده بودند که روز و شب آرام نداشتند و هر کسی در فکر این بود که چگونه از این طوفان خلاصی یافته پای در ساحل نجات گذارد.

عموجان با به‌گفته مرحوم محسن‌خان، خان‌عمو، به همان میزان که نهضت ملی در ایران دامنۀ پیدا می‌کرد و پیشرفت می‌نمود از آمدن او به دربار و مستبدین می‌کاست و در استحکام مناسبات خود با مراکز ملی چنانچه خواهیم دید کوشش می‌نمود. نظر به سابقۀ آشنایی که با سردار اسعد رئیس و فرمانده اردوی ملی اصفهان که عازم تهران بودند داشت یکی از عموزاده‌ها را که مورد اطمینانش بود محرم‌انه طوری که ما هم اطلاع پیدا نکردیم بدان سامان فرستاد.

چون می‌دانست که من مشروطه‌خواه هستم و با مشروطه‌طلبانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن هستند آمد و شد دارم یک روز مرا احضار کرد و گفت فرزند عزیزم کار ما خیلی مشکل شده است و طوفانی مهلک به طرف ما می‌آید تو باید کوشش کنی و اعتماد مشروطه‌طلبان را نسبت به من جلب کنی سپس مبلغی پول به من داد و گفت محرم‌انه یا آقای... ملاقات کن و این پول را به ایشان بده و به ایشان اطمینان بده که من از صمیم قلب با مشروطه و آزادیخواهان موافق هستم و بودن من در دربار به نفع آنها است و تا حال هم موفق شده‌ام خدمات سودمندی برای موفقیت آنان انجام دهم. من چون عموجانم را خوب می‌شناختم بدون آنکه اظهار نظری بکنم، منظور او را به وجه احسن انجام دادم و به امید آنکه شاید اطلاعات مفیدی برای مشروطه‌خواهان از او بدست آورم رابطه مابین او و متحصنین شدم.

به میزانی که مشروطه‌طلبان پیشرفت می‌کردند عموجانم رفت و آمد خود را با باغشاه کم می‌کرد و کوشش می‌کرد رشته ارتباط خود را با مشروطه‌طلبان محکمتر کند و در اینکار هم تا آنجایی که من وارد بودم تا حدی کامیاب شده بود.

زمانی نکشید که قشون ملی از اصفهان و رشت به طرف تهران رهسپار شدند و جنگ قزوین به نفع آزادیخواهان خاتمه یافت و به تسخیر آن شهر که در چهار راه کشور واقع است منتهی شد و بعد جنگ بادامک پیش آمد و همه یقین کردند که بزودی تهران میدان کارزار خواهد شد.

یک روز پیش از آنکه مجاهدین مشروطه‌خواه وارد تهران شوند عموجانم مرا خواست و صورت اسامی بیست و پنج نفر از جوانان خانواده و نوکرهای قدیمی مورد

اطمینان را به من داد و گفت عرصه زودتر آنها را در بیرونی که بنام دیوانخانه خوانده می شد حاضر کنم.

عموجانم بعلاوه کبر سن و مقام مهمی که در دستگاه دولت داشت سمت پدری نسبت به ما داشت و اطاعت او امر او برای همه ما حتمی و واجب بود.

من بدون فوت وقت موفق شدم که بیست و یک نفر از افرادی را که گفته بود تا سه ساعت از شب رفته حاضر کنم.

پسر بزرگش که سمت پیشکاری پدر را داشت به ما اطلاع داد که آقا انسر فرموده اند که شما شب را در اینجا بمانید تا فردا صبح دستوراتی که در نظر دارد به شما بدهد.

نیمه شب آن روز ما با صدای توپ و تفنگ از خواب بیدار شدیم و معلوم شد همان شب قشون مشروطه طلب وارد تهران شده و جنگ در میان آنها و قشون استبداد در گرفته است.

هنوز آفتاب نرزه بود که عموجانم وحشت زده وارد دیوانخانه شد و امر داد که ما بطور منظم در خیابان وسط باغ صف بکشیم.

پس از آنکه با حال تأسف و تحیر دقایقی چند قدم زد و با وحشت و رنگ پریده به صدای توپها گوش می داد و چیزی آهسته که ما نمی توانستیم بشنویم زیر لب می گفت پیش آمد و در جلوی صف ما ایستاد و پس از آنکه وضع و هیكل ما را از نظر گذرانید با یک حال تأثرآور و صدای محزونی که تا حال از او ندیده بودم چنین گفت: فرزندان من این صدای مرگبار را می شنوید و این طوفان بدبختی که ما را احاطه کرده است می بینید و البته خطر بزرگی که من و شما را که اعضای بدن من هستید تهدید می کند حس می کنید و چون جوانید و تجربه ندارید و یا بواسطه اطمینانی که به من دارید که همیشه حافظ و حامی شما بوده ام اندیشه ای در دل راه نداده اید و برای نجات از مهلکه فکری نکرده اید. حق هم با شما است زیرا همیشه تقدیرات شما بسته به سرنوشت من بوده است و من باید شما را به راهی که صواب و صلاح است و سعادت شما در آن است هدایت کنم و شما هم با ایمان و اطمینان کامل از دستورات و نقشه من پیروی کنید.

ما همگی سر تمکین و تسلیم در مقابل پدر خانواده فرود آوردیم و با تعظیم گفته او را تصدیق کردیم.

سپس چنین گفت: عزیزان من این دو گروه که دسته ای بنام مشروطه طلب و دسته ای بنام مستبد یا شاه پرست در مقابل هم ایستاده و با بیرحمی خون یکدیگر را می ریزند مقصود و منظوری جز ریاست و آقایی و حکومت کردن ندارند، مستبدین کوشش می کنند سلطنت چندین هزار ساله خود را حفظ کنند و مشروطه طلبان سعی

می کنند قدرت را از دست آنها گرفتند خود بر مملکت حکمفرمایی کنند، پس انسان عاقل نباید خود را برای این دیوانگان در مهلکه اندازد و با تدبیر و خرد باید راهی که سعادت و کامیابی را در بردارد پیدا کند.

با این بیان عموجان، حیرت بی نظیری به همه ما دست داد زیرا در همان موقع که عموجان مشغول صحبت بود و از صلح و سلامت سخن می گفت، نوکرهایش مقداری لباس متحدالشکل و تفنگ و فشنگ از زیر زمین بیرون آورده در مقابل صف ما می انباشتند.

پس چنین گفت: من در تمام دوره زندگانی که در زمان شاهشید و چه دردوره ترک بازار مظفرالدین شاه و هرج و مرج مشروطه منافع و مقام خود و خانواده ام که شما عزیزان هستید حفظ کرده ام و هیچوقت گول این حرفهای بی مغز و بی معنی را که این دو گروه شعار خود قرار داده و به جان یکدیگر افتاده اند نخورده ام و معتقد بوده ام که انسان عاقل کسی است که از هر پیش آمدی به نفع خودش استفاده کند و با هر طرفی که حکومت و قدرت در دست دارد سازش کند و در امن و امان و کامرانی زندگانی کند. یکی از پسرعمه ها که طبع ظریفی داشت آهسته گفت مقصود خان دایی اینست که هر که خراست ما پالانش بشویم.

در این وقت صدای رعده آسایی که گویا از ترکپیدن بمبی بود عمارت را تکان داد و عموجان پیش از پیش مضطرب و پریشان و صدایش قطع شد، پس از چند دقیقه سکوت با صدای لرزان و رنگ پریده دنباله گفته های خود را گرفت و چنین گفت:

تصور نکنید که آنچه را که شما گفتم عقیده شخصی من است تمام عقلای دنیا هم همین عقیده را دارند و حتی دین مبین اسلام که همه ما از آن پیروی می کنیم و به آن معتقد هستیم همین اندرز را به مسلمانان می دهد و آنها را به پیروی از کسانی که شاهد فتح و پیروزی را در برگرفته اند توصیه می فرماید و ما را به پیروی از حدیث شریف «الحق لمن غلب» هدایت می فرماید و من که یکی از مؤمنین اسلام هستم همیشه از این دستور خردمندانه پیروی کرده ام و در نتیجه در تمام مراحل زندگانی کامیاب شده ام.

یکی از جوانان که با دقت به حرفهای عموجان گوش می داد بطوری که عموجان نشنود گفت: «یا رو طرفدار زور است»

پس چون کسی که در اندیشه عمیقی فرو رفته باشد کلام خود را قطع کرد و دستها را به کمر زده بنای راه رفتن را گذارد و با یک تبسمی که آثار تزویر و شیطنت از او ظاهر بود چنین گفت: ولی عیب کار در اینست که ما نمی توانیم پیش بینی کنیم که کدام یک از این دودسته فاتح و غالب خواهد شد و دیگری را از میان خواهد برد تا پیش از آنکه کار از کار بگذرد خود را به آنها نزدیک کرده و از آن تمد کلامی به دست

بیاوریم و از سیوه قنچ و ظفر برخوردار شویم.

ما بدون آنکه چیزی از گفته‌های عموی بزرگوار بفهمیم حیرت زده گوش می‌دادیم و زیرچشمی به یکدیگر نگاه می‌کردیم و با اشاره‌ای منظور رئیس و حاسی خانواده را استفهام می‌نمودیم.

چون عموجان به حالت یأس و تردید ما پی‌برد با صدایی که آثار اعتماد از آن ظاهر بود رشته صحبت را که چند لحظه قطع شده بود به دست گرفت و با اطمینان خاطر چنین گفت:

من همیشه با نیروی تدبیر و عقل بر مشکلات غلبه کرده‌ام و در هر زمان کامران و موفق بوده‌ام، امروز هم که یکی از مشکل‌ترین روزهای زندگانی ماست و ممکن است با اندک غفلتی همه چیز خود را از دست بدهیم اگر شما فرزندان به آنچه دستور می‌دهم عمل کنید و با دقت و وظیفه‌ای که در این ساعت خطرناک برای شما معین کرده‌ام انجام دهید بدون شک و تردید شاهد موفقیت را دربر خواهیم گرفت و از این آشوب و غوغا که به قیست خون هزارها نفر تمام خواهد شد بدون آنکه خاری به پای شما فرو رود کامیاب بیرون خواهیم آمد.

سپس به پسرش رو کرده گفت: دستوراتی که به تو داده‌ام بدون غفلت انجام دهید و کسی که مورد اطمینان نباشد به خانه راه ندهید. بنابر دستور عموی بزرگوار همه ما لباس متحدالشکل که شبیه به لباس نظامیان بود در بر کردیم و قطار و فشنک به کمر بسته تفنگهای سه تیر را بردوش گرفته به مشق پرداختیم.

ولی چیزی که موجب حیرت همه ما شد این بود که بجای یک کلاه دو کلاه از نوع مختلف برای ما حاضر کرده بودند و بجای یک بیرق عده‌ای بیرق سرخ که علامت انقلاب بود و بیرق سفید در دسترس ما گذارده بودند. کلاههایی که برای ما تهیه کرده بودند نیمی از کلاههای مجاهدین ملی که از پوست سیاه پیریشم که رشته‌های آن قسمتی از صورت و گردن را می‌پوشانید و کلاههای نمدی معروف به کلاه صنیع حضرتی که جمعی از اوپاش طرفدار استبداد به ریاست صنیع حضرت بر سر می‌گذازدند و خود را فداییان محمدعلیشاه می‌خواندند، بود.

عصر همان روز عموجانم برای سان دیدن ما از اندرون به دیوانخانه آمد و همه ما را با دیده تحسین از نظر گذراند و تذکراتی چند برای رفع نقایص به ما داد از جمله گفت که سعی کنید لباسهایی که در بر کرده‌اید قدری مندرس و فرسوده شود و چون موقع جنگ و جدال است از تراشیدن ریش و آرایش سر و صورت خودداری کنید، سپس به من رو کرده گفت فرزند اگر ممکن است یک گوسفند خریداری کرده به خانه بیاورید.

من برای خرید کوسند به لوجه رفته ولی تمام دلائی و بازارها بسته بود و جنبه‌ای جز جنگجویان در شهر دیده نمی‌شد و صدای مهیب توپ و تفنگ محیط شهر را فرا گرفته بود بناچار دست خالی به خانه مراجعت کردم و عموجان را که با ریدشامیر ترمه در روی نیمکتی از مخمل دراز کشیده از اوضاع شهر و عدم موفقیت خود آگاه نمودم، کمی فکر کرد و بعد گفت نگران نباش منظوری که دارم به وسیله دیگر انجام خواهد شد.

روز سوم پیش از ظهر جاسوسان عموجان یکی بعد از دیگری خبر آوردند که قشون مشروطه خواهان فاتح شدند و محمدعلیشاه به سفارت روسیه پناهنده شد و جنگ به نفع آزاد یخواهان خاتمه یافت.

ما بنابر تعلیماتی که عموجان داده بود سر تا پا مسلح شده کلاهای ضعیف حضرتی را سوزانیده کلاهای مجاهدی را بر سر گذاشته سرو صورت و لباسهای خود را خالک آلوده کرده نست و سرو صورت بعضی را چون مجروحین جنگ نواریچی نموده لباسهای بعضی را با خون بوقلمون و مرغهایی که در سطویه بود رنگین نموده برای اخذ دستور عموجان در خیابان دیوانخانه صف کشیدیم.

ساعتی نکشید که پرده در اندرون بالا رفت و عموجان که تا ساعتی پیش در لباس راحتی ترمه در روی نیمکت استراحت می کرد با لباس مخصوص و سرو وضع یک مجاهدی که از میدان جنگ بیرون آمده در مقابل ما ظاهر شد و همگی را غرق در خنده و تعجب کرد. عموجان هم لباس متحدالشکل در بر کرده و کلاه بزرگی از پوست که در کنار آن سوراخی دیده می شد بر سر گذارده و دو صف فتنک بر کمر و گردنش بسته و چکمه های خود را گل آلوده کرده و چون جنگجویان قرون وسطی یا مردی که پس از بی خوابی و نبرد چند روزه جنگی را به پایان رسانیده در مقابل صف ما قرار گرفت. بنا به دستور عموزاده همه ما با تمام نیرو و قوتی که در بدن داشتیم فریاد زنده باد مشروطه، پاینده باد آزادی، مرده باد استبداد، مرگ برای شاه مستبد را - بطوری که همسایگان سراسیمه از خانه ها بیرون دویدند - به فلک رساندیم و تفنگها را در دست گرفته به در و دیوار و پنجره های خانه شلیک کردیم و خرابی قابل توجهی وارد آوردیم.

سپس عموجان در جلو و ما در عقبش راه بهارستان را در پیش گرفتیم و چون به جماعتی می رسیدیم از فریاد زنده باد مشروطه و مرده باد استبداد فروگذار نمی کردیم و مجاهدینی را که در راه می دیدیم چون یار مهربان در آغوش کشیده صورت آنها را غرق بوسه می کردیم.

بدین نحو خود را به در مسجد سپهسالار که محل اجتماع و توقف سرداران ملی و فاتحین مشروطیت بود رسانیدیم.

چون بواسطه جمعیت زیاد دخول در مسجد ثار مشکلی بود عموزاده که جوانی نیرومند و صدای رسایی داشت در جلو ما افتاده فریاد می کشید به مجاهدین حقیقی و فداییان واقعی ملت راه بدهید که سرداران در انتظار آنها هستند.

به این تدبیرها ما راهی به درون مسجد پیدا کردیم ولی فضای مسجد و ایوانها و بالاخانه‌ها چنان از جمعیت پر بود که رسیدن به ایوانی که جایگاه سرداران ملی و سران مشروطه طلب بود غیر ممکن بنظر می رسید.

عموچانم که مرد کاردانی بود و می دانست چه باید کرد چیزی در گوش پسرش گفت و عموزاده با آن صدای رعد آسا فریاد کشید:

مردم امیربهادر جنگ سرسلسله مستبدین را زنجیر کرده می آورند. مردم که کینه‌ای از امیربهادر در دل داشتند و آرزومند بودند او را زیون و گرفتار ببینند چون سیل خروشان به طرف در مسجد متوجه شدند و در نتیجه این تدبیر راهی برای ما پیدا شد و توانستیم خود را مقابل ایوان بزرگی که رهبران مشروطیت جای داشتند برسانیم، به دستور عموچان ما در مقابل ایوان صف بستیم و عموچان قدم در ایوان گذارد و با یک حالت انکسار فریاد کشید: سلام بر شما ای سرداران ملی، ای نجات دهندگان ایران و پرچمداران آزادی، سلام بر شما ای زنده کنندگان مشروطیت و ویران کنندگان کاخ ظلم و استبداد! سپس دستهای خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت خدا را شکر که نمرود و این روز سعادت و خوشبختی و آزادی را درک کردم.

بعد چون عاشقی که به معشوقش رسیده باشد یک یک سرداران ملی را چون جان شیرین در بغل گرفت و صورت آنها را بوسید و با حالت گریه گفت: این جوانانی که در مقابل شما صف کشیده اند مدت سه روز و سه شب است با دشمن بدخواه، دشمن انسانیت، دشمن آزادی، در جنگ و نبرد بودند و از شدت خستگی و جراحات قادر بر ایستادن نیستند همگی از اقربا و نزدیکان من هستند که جان ناقابل خود را برای حفظ حقوق ملت بر کف گرفته اند و صدها دشمن مشروطیت را در این جنگهای وحشتناک در خاک و خون کشیده اند و فداکاری و شهادت و از خود گذشتگی نشان دادند تا شاهد فتح را در بر گرفتند.

گرچه چند نفر آنها در راه وطن شهید شدند و عده‌ای مجروح و قادر به حرکت نیستند و کلبه این فدایی ملت که بیش از هر محلی مورد هدف مستبدین بود خراب و ویران شد - سپس سوراخی که در کلاه داشت نشان داد - و خود من هم نزدیک بود به سعادت شهادت نائل شوم ولی خداوند مقدر فرموده بود که این روز فیروز را به چشم بینم و کامم از شربت گوارای آزادی و مشروطیت شیرین شود و چشمم از زیارت سرداران فاتح ملی روشن گردد و بیرق آزادی روی بام خانه ویرانه ام به اهتزاز درآید. پس از این نطق، با برویی چند نفری را پس و پیش کرده در کنار سردار اسعد

جای گرفت و چون نسی که بار دیرینه خود را یافتند باشد گرم صحبت شد.

عموجانم که وقت را از دست نمی داد در آن دوساعتی که در مسجد بودیم با اکثر سران ملیون و برگزیدگان آشنایی پیدا کرد و با زبان چرب و نرم محبت آنان را به طرف خود جلب نمود و در مذاکراتی که می شد خود را داخل کرده و چنانچه شیوه منافقین و مردمان دورو است، بیش از سرداران ملی در منکوب کردن مستبدین یافشاری می کرد.

چون با آن شم حساسی که داشت استنباط کرد که یزودی محمود ولیخان سپهدار عهده دار ریاست دولت مشروطه خواهد شد. بر آن شد با او راهی یابد و برای نزدیک شدن به او وسیله مؤثری بدست آورد. در ضمن تحقیقات مطلع شد که شیخ الاسلام قزوینی که معروف به رئیس المجاهدین بود مورد محبت و احترام سپهدار است و در آن سردار فاتح نفوذ بسیار دارد این بود که بعجله در جستجوی وی برآمد و او را در میان آن غوغا و آشوب در گوشه یکی از بالاخانه های مسجد یافت و با اینکه آشنایی با هم نداشتند چون دوست گرمی و یار قدیمی او را در آغوش گرفت و سروصورتش را بوسید و در کنارش نشست و از خدماتش اظهار تشکر کرد و از رنج و زحماتی که در این چند روزه کشیده بود حق شناسی نمود و از او خواهش کرد که چون جنگ تمام شده و رحمت پایان یافته دیگر این محل برای یک شخصیتی چون ایشان سزاوار نیست و برای رفع خستگی محتاج به استراحت می باشد و خواهش کرد که او را همراهی نماید و به قدم خود رشک گلستان فرماید.

رئیس المجاهدین که مرد محجوبی بود با ادب از عموجانم تشکر کرد ولی دعوت او را نپذیرفت.

لکن عموجان مردی نبود که از این حرفها از میدان در برود و نقشه ای را که در سر داشت ناقص بگذارد.

این بود که فریاد کشید که بدروح جوانانم که در راه آزادی شهید شده اند یک دقیقه نمی گذارم شما در این محل نامناسب زیست کنید و وجود عزیزت که یک آبتی برای ملت ایران است در رنج و ناراحتی باشد و بدون آنکه منتظر جواب شیخ الاسلام بشود زیر بغل سید بیچاره را گرفته بلندش کرد و با کمک ما او را از بلکان باریک پایین آورده راه خانه عموجان را پیش گرفتیم.

در راه از میان صفوف مجاهدین و دستجات انبوه مردمان تهران عبور می کردیم و فریاد زنده باد مشروطه، زنده باد رئیس المجاهدین را به آسمان می رسانیدیم.

ولی همینکه وارد محله عربها شدیم بنا به دستور عموزاده فریاد زنده باد فلان الدوله ناجی ملت و دوست مشروطیت که لقب عموجانم بود فضا را فرا گرفت و عموجانم باد در آستین انداخته بلندبلند بطوری که همسایگان که از روی کنجکاوی

بشت در خانه‌ها و پنجره‌ها ایستاده بودند، شنوند، از شجاعت و فداکاری خود صحبت می‌کرد. مردم محل که اکثر مشروطه‌خواه بودند و عموجانم را یکی از رجال دربار و طرفدار استبداد می‌دانستند از مشاهده این احوال حیرت زده شده و از تصور باطل و سوءظن بی جا نسبت به یک خادم فداکار مشروطیت از خانه‌ها بیرون ریخته به تعظیم و تکریم او پرداختند. عموجانم برای آنکه مقام و اهمیت ملی خود را به چشم رئیس-المجاهدین بکشد به مردم اطمینان می‌داد که او حافظ آنها خواهد بود و همانطوری که در این رستاخیز جان و مال آنها را حفظ کرده بعد از اینهم آنان را چون فرزندان خود خواهد دانست.

باری با جمعیت زیادی وارد دیوانخانه شدیم و عموجانم خرابیهایی که چند ساعت پیش خود ما وارد کرده بودیم به رخ رئیس المجاهدین و مردم محل می‌کشید و از خساراتی که در راه مشروطیت کشیده داستانشان نقل می‌کرد.

به‌رود در طالار بزرگ حیرتی ناگفتنی بر من دست داد زیرا تا دیروز دیوارهای این طالار از صورتنها و عکسهای مستبدین معروف و مستندشنان باغشاه پوشیده شده بود و امروز بجای آنها عکسهای زعمای ملت و رهبران مشروطیت و شهدای راه آزادی، آن طالار بزرگ را تزیین کرده بود.

نهار مفصلی از گوشت و قلمون و جوجه‌هایی که صبح برای رنگین کردن لباسهای ما به کار رفته بود صرف شد و چند ساعتی به ذکر اسبانه‌ها و داستانهای دروغی گذشت.

ذکر خیر عموجان و دل بزرگی که در این گیرودار بازی کرده بود نقل تمام مجالس و محافل تهران شد و مردمان پاک فطرت که دیروز او را یکی از مستبدین درجه اول می‌پنداشتند از اندیشه و عقیده باطل خود استغفار می‌کردند و گروه گروه ساکنین تهران مخصوصاً کسانی که طالب دوستی و جلب محبت برگزیدگان مشروطه طلب بودند، بدیدن عموجانم آمده و به او تبریک می‌گفتند و او را خادم ملت و غمخوار امت می‌خواندند و بجز خداوند که همه چیز در پیشگاه او آشکار است و ما بیست و یک نفر، دیگری از این نمایش مضحک و داستان حیرت آور خبر نداشت.

در نتیجه پس از چند روز عموجان عزیز از طرف دولت انقلابی والی یکی از ایالات جنوب شد و چنانچه اطمینان داده بود در این رستاخیز عظیم که به قیمت جان هزارها نفر مردمان بی گناه و آزادیخواهان باایمان و خرابی و ویرانیهای بیشمار و قتل و غارت‌های بسیار خاتمه یافت، به مقصود خود که جاه و مقام بود نائل گشت!

تفو بر تو ای چرخ گردون تفو

هرگاه در این مبحث، بیش از آنچه که تاریخ نویسی اجازه می‌دهد، بسط مقال کردیم

برای اهمیت فوق العاده است که موضوع فوق در حیات ملت ایران دارد و خطریست که ما را به طرف پست ترین مراحل انسانیت سوق می دهد.

بدبختی در این است که مرض دورویی و نفاق که ریشه شدت امراض اجتماعی است، دارد روز بروز دامنه اش وسیعتر می شود و مثل آتش مسریه در میان ملت ایران بیش از پیش شایع می گردد.

اگر سابق بر این دورویی و ابن الوقتی اختصاص به طبقه دربار داشت اینک اکثر طبقات مخصوصاً نسل جوان به این مرض مبتلا شده اند و علت عمومیت پیدا کردن مرض نفاق و دورویی اینست که برای **پيروان** این مسلک هیچوقت خطری در کار نیست زیرا منافقین با تمام مسالک و پیش آمدها سازش می کنند و چون فاقد شخصیت و ایمانند در مقابل هر پیش آمدی سر خود را خم می کنند و طوفان حوادث بدون آنکه کمترین گزندى به آنها برساند از روی سر آنها می گذرد.

از آنچه گفته شد مهتر اینست که دورویی و خاکشیرسازى بزرگترین نردبان ترقی و رسیدن به مقامات عالی است و رسوخ در عقیده و ثبات در ایمان بالاترین مانع وصول به آرزوهای نفسانی است پس مسلکی که انسان را از مخاطرات حفظ کند و راه را برای رسیدن به مدارج عالی باز نماید برای مردمانی که فاقد شخصیت و ایمانند پسندیده و قابل قبول است، اینست که این مرض مهلک بتدریج عمومیت پیدا کرده و در اکثر طبقات مردم راه یافته است.

ششم هرگاه کسی اندیشه کند که مذهبی یا مسلکی بدون داشتن معتقدین ثابت و مؤمنین استوار پیترفت خواهد کرد و اصولی که به آن علاقمندند جامه عمل خواهد پوشید راهی به خطا رفته اند و اشتباه بزرگی کرده اند.

همینطور مشروطیت و آزادی زمانی رواج می یابد و معنی حقیقی پیدا می کند که کسانی که زمام کشور را در دست دارند بدان اعتقاد و ایمان داشته باشند چنانچه مذهب اسلام را به دست علمای یهود نمی توان رواج داد، آزادی و حکومت ملی را نمی توان بوسیله مستبدین و طرفداران خودمختاری بسط و توسعه و اجرا نمود.

متأسفانه در این مدت چهل سال که از عمر مشروطیت ایران می گذرد همان رجال مستبد که در دوره های استبداد بر مردم حکومت می کردند زمام کشور را در دست داشتند و تمام کارها و مشاغل مهم دولتی در انحصار آنها بود، حتی مستبدین معروف که دشمنهای سرسخت مشروطیت و اصول نوین بودند و خون هزارها مشروطه خواه را ریختند یکی بعد از دیگری بنام رئیس دولت مشروطه بر سر فرماندهی می کردند عین الدوله که سرسلسله مستبدین بود و نهضت مشروطیت برای مخالفت با او آغاز گردید و در انقلاب آذربایجان رئیس اردوی دولتی بود و بدست یکسال با

آزادخواهان می‌جنگید، پس از چندی بظهور شد و به‌مقام ریاست دولت مشروطه رسید، در دل خود به‌حق آزادخواهان و ریش مشروطه‌طلبان می‌خندید.

تا این تاریخ زمام حکومت ایران به‌دست آزادخواهان واقعی و مشروطه‌طلبان حقیقی نیفتاده است و در دستگاه دولت برای آنها راهی نبوده است و هرگاه بطور اتفاق فردی از این طبقه موقتاً مقامی را اشغال کرده، چون مسلک و فکر او با محیط دولت سازش نداشته، موفق به انجام کاری نشده و پس از مختصر زمانی از کار کناره‌گیری کرده است.

پس بنا برآنچه در بالا گفته شد چگونه می‌توان امید داشت که کشوری که زمامدارانش معتقد به مشروطیت نبوده و به اصول آزادی ایمان نداشته و خوی استبداد و خودسری و پیروی از عوای نفس و بی‌اعتنایی به قانون در نهاد آنهاست از نعمت حکومت ملی و آزادی برخوردار شود و راه ملل شرقی جهان را پیش گیرد و به‌مقام عالیه بشریت نائل گردد. مهم‌تر از آنچه در این فصل نگاشتم اینست که دیرزمانیست که یک بی‌ایمانی و لامذهبی و پاینده‌بودن به اصول و مقدمات در تمام شئون ملی ما حکمفرماست مخصوصاً جوانان ایران که سردان آئینه این کشور هستند و عده زیادی تحصیل کرده در میان آنها یافت می‌شود و بیش از سایر طبقات باید علاقمند به حفظ آزادی و اصول دموکراسی باشند جز رسیدن به مقامات عالیه و تأمین زندگانی مادی به‌ر صورت و در تحت هر رژیم و حکومتی باشد، چیزی در سر ندارند و روح آنها از معنویات دور و کمترین اندیشه فداکاری و از خودگذشتگی از مغز آنها برآوش نمی‌شکند و جز زور و زر عامل دیگری در آنها تأثیر ندارد.

اوضاع ایران پیش از مشروطیت

برای اینکه به تحولاتی که در اوضاع ایران بواسطه انقلاب مشروطیت پیش آمد
پی ببریم ناچاریم بطور اختصار شمه‌ای از گذشته این کشور بلستانی بیان کنیم و نظر
خوانندگان را به آن دستگاهی که سالها به نیم جهان فرمانفرمایی داشته روشن نماییم.

هرگاه صفحات تاریخ چندین هزارساله ایرانیان را ورق بزنیم و مندرجات آن را
از نظر بگذرانیم جز داستان پادشاهان و شرح زندگانی آنها چیزی نخواهید یافت و از
ملت و توده مردم که مالک حقیقی مملکت بوده و خیر و شر امور مربوط به آنها بوده و
تمام وقایع و پیش آمدهای تاریخی فقط و فقط در تقدیرات آنها تأثیر داشته و در جمیع
کشمکشها و جنگها جان و مال آنها عامل فتح و ظفر بوده و در شکستها و ناکامیها
همه چیز آنها در معرض فنا و نیستی قرار گرفته، اسمی برده نشده است. فلسفه این امر هم
اینست که ملتی به معنای حقیقی کلمه وجود نداشته تا نامی از آن برده شود.

جماعتی غلام و بنده بدون اراده، بدون رأی در تقدیرات خود و کشوری که در آن
زیست می کردند بنام ملت ایران خوانده می شدند و جان و مال و عقیده و ایمان و
مذهب و همه چیز آنها دستخوش هوای نفس و تمایلات شاه بوده و چون حیوانات
مطیع و اهلی خار می خوردند و بار می بردند و برای آنها حتی در اظهار نظر و عقیده در
تقدیراتشان نبود. (همه بندگان شاه بودند و همه چیز برای شاه بود.)

مردی بر طبق اصل وراثت و یا با زور و قلدری بر اینکه سلطنت
جای می گرفت و به اراده خود و به میل شخصی و تمایلات
دولت یعنی شاه نفسانی بر مردم حکومت می کرد و آنچه را او می پسنید،
پسنیده بود و آنچه را او نمی پسنید، منفور بود (هر عیب

که سلطان پسندد هنر است).

چون خود را برگزیده خداوند می دانست و مردم هم متأسفانه همین عقیده را

داشتند. احدی را براه حق جواب و سؤال نبود، اراده شاه در حکم قانون الهی بود و اطاعت او را در حکم اطاعت از خدا می دانستند «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر» پادشاه اولی الامر بود و اطاعت او بر همه واجب و مخالفت و طغیان به پادشاه مخالفت با خدا بود.

چون جان و مال و دولت و مقام و احترام مردم بسته به اراده شاه بود و اراده شاه هم بنابر اوضاع و احوال مزاج و پیش آمدها و حوادث دستخوش تغییر و تبدیل بود احدی از آینده خود، ولو بالاترین مقام را در دستگاه دولت داشت، اطمینان نداشت و امنیت برای هیچ فردی موجود نبود، چه بسا می شد که در نتیجه مختصر انحراف و کسانتی که در مزاج پادشاه پیدا می شد هزارها نفر به بدترین بدبختی مبتلا می شدند و بالعکس به مقاماتی بلند نایل می گشتند.

مصونیت برای احدی نبود. چنانچه یک روز غلامی که به سبب ناخیزی خریداری شده بود، بنا به میل شاه به مقام حدرت می رسید و پادشاه او را از تن جدا می کردند و تمام اقوام و نزدیکان بیگناه او را می کشتند.

گرداننده این دستگاه عظیم بود و وحشت بود و محضول آن تعدی، تجاوز، قتل و ویرانی و پروی از حرای نفس بود. هدف کسانتی شد می خواستند به مقام سلطنت نزدیک بشوند و از عنایت آن برخوردار گردند و یا از تجاوزات دولت در امان باشند یک چیز بود و آن کتاری کنند که شاه را خوش آید و چون متاع مطلوب و پسندیده دربار پادشاهان چالپوسی و تملق و گزافگویی است و پادشاهان به این اخلاق ناپسند عادت کرده اند پس طبعاً هر کس که چرب زبانه بود زودتر می توانست عنایت شاه را به خود جلب کند و مورد مرحمت واقع شود، اینست که در کشور استبدادی ایران هستی و تملق گویی جای ملکات فاضله را گرفته بود و چالپوسی و برخلاف وجدان و حقیقت سخن گفتن پسندیده بود و عزت نفس و شهادت اخلاقی و حقیقت گویی مطلوب نبود و انتقاد از اعمال ناشایسته دولت و شاه موجب بدبختی و جان را از کف دادن بود و حق گویی و حقیقت جویی جز ذلت و بیچارگی نتیجه دیگری نداشت.

اینست که ریشه ملکات فاضله در کشورهای استبدادی می خشکد و در غن گویی، دورویی، تملق، چالپوسی در میان جامعه رواج پیدا کرده مطلوب خاص و عام می شود. این انحطاط اخلاقی یک طبیعت ثانوی مخالف با ملکات انسانیت بوجود آورده و ما را به حدی کورو کر ساخته و در تاریکی و فساد غوطه ور کرده بود که خدا داناست که تا چند نسل دیگر ملت ایران از این آلودگیهای اخلاقی نجات خواهد یافت و روحش پاک و منزه خواهد شد.

روحانیت

شک نیست که ظهور انبیا و نزول کتب آسمانی برای هدایت جامعه انسانیت به طرف حق و راستی و خداشناسی است و فلاسفه برآنند که چون جامعه و یا ملتی دچار فساد اخلاق شود و ظلم و ستمگری بنهایت برسد خداوند برای رهایی آن قوم از ضلالت و بدبختی و پاک کردن آنان از آلودگیهای اخلاقی و نشان دادن راه صواب و صلاح پیغمبری مبعوث می فرماید تا مردم از او پیروی کرده و به سعادت دنیا و آخرت نایل گردند و از ظلم ظالمین نجات یابند و جانشینان رسول هم مکلف اند بر طبق کتاب و احکام مردم را رهبری کنند و حافظ اصول و قوانین آسمانی باشند و هرگاه کسانی که زمامدار دین و صدرنشینان آیین هستند و حافظ کتاب و هادی احکام می باشند از راهی که خدا و رسول معین کرده منحرف شوند و از هوای نفس پیروی کنند حدیث «اذا فسد العالم فسد العالم» مصداق پیدا می کند و فساد و فتنه در تمام شئون پیدا می شود زیرا بزرگان و رهبران دین زمام عقول مردم را در دست دارند و بر روح و فکر عوام حکومت می کنند و عوام الناس هم بدون تعقل و تفکر کورکورانه از آنها پیروی می کنند و راهی را که آنان می پیمایند صواب می دانند و نجات دنیا و آخرت خود را در آن می پندارند.

پس از ظهور اسلام بدبختانه زمانی نکتید که سلطنت ظاهری جای سلطنت معنوی را گرفت و غاصبین مقام خلفای حق مسلمانان را اشغال کردند و اختلاف و فساد در دستگاه مسلمانی راه یافت و زور و قلدری جای عدالت اجتماعی را گرفت و قدرت مسلمانان رویه انحطاط گذارد و کشورهای اسلامی یکی بعد از دیگری از دست رفت و حتی جزیره العرب که مرکز نهضت اسلامی بود تحت استیلای بیگانگان قرار گرفت و روحانیت فلسفه حقیقی خود را از دست داده دکانی برای جلب نفع و حکومت بر مردم شد، ریاکاری، سالوسی و عوام فریبی جای ملکات فاضله و اصول عالیة اسلامی را گرفت و دین لباس دولت در بر کرد و جاه طلبانی چند صدرنشین مقام ائمه اطهار و علمای متقی و پرهیزکار شدند.

روحانیون واقعی و علمای حقیقی و متقی گوشه نشینی اختیار کردند و میدان ملک و ملت در اختیار روحانی نمایان و زاهد فروشان درآمد چنانچه شاعر دلسوخته ای رسول اکرم را مخاطب قرار داده می گوید:

دین تو را از پی آرایشند از پی آرایش و پیرایشند

بسکه بستند پراو برگ و ساز گرتو بیایی شناسیش باز

و حافظ در تمام غزلیات خود از ریاکاری و سالوسی روحانیون شکایت می کند و از زاهد فروشان در ناله و فغان است مخصوصاً در قرون اخیر بعدی دین مبین اسلام را آلوده به خرافات کردند و حقایق و اصول را از نظر دور داشتند که کشورهای شرقی

دنیا مذهب اسلام را که پایه‌اش در روی عدالت واقعی و اخوت حقیقی است و مبانی او با تمدن نوین و فلسفه جدید سازش دارد مخالف با تمدن دانسته و سد راه ترقی اقوام مسلمان دانسته و «گلاستون» صدراعظم معروف انگلیس در مجلس عوام آن کشور بطور صریح می‌گوید تا این کتاب که مقصودش قرآن مجید است در میان مسلمانان حکمفرمایی می‌کند مسلمانان روی ترقی و تمدن را نخواهند دید.

علت هم ایشست که روحانیون برای منافع و مصالح و رونق بازار ریاست خود و نگاهداری مردم در جهل و نادانی حقایق دین را آشکار نکردند و اصول را از انظار مستور داشته خرافاتی چند بنام دین به معرض تمایش گذاردند چنانچه دین اسلام تحصیل علم را برای مرد و زن لازم و ضروری دانسته و می‌فرماید «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» ولی روحانیون مخصوصاً دین‌فروشان سد راه علم و معرفت شدند و پیروان و طرفداران فرهنگ نوین را که پایه تمام ترقیات جهان است بیدین و کافر خواندند و بدارس جدید را لانه شیطان نامیدند و در نتیجه اسلام را در دنیا مخالف با ترقی و تمدن معرفی کردند و چون برجسته و جان‌سرد تسلط داشتند تعمداً ملتی را در ظلمت جهل فرو بردند و غرق در خرافات و موهومات کردند و چون کسانی پیدا می‌شدند که حقایق را درک می‌کردند و کوشش برای براه کردن آن حجاب ظلمانی که بنام دین درست کرده بودند می‌نمودند مورد هجوم روحانی نمایان سانس شده به بدترین بدبختیها مبتلا می‌گشتند و علمای حقیقی و روحانیون واقعی که از نعمت تقوا و زهد برخوردار بودند و حقایق برای آنها روشن بود بجای آنکه قدردانگی علم کرده این دستگاهی که بنام اسلام برپا شده بود و متأسفانه محوکننده مسلمانان بود از میان بردارند گوشه‌نشینی و انزوا اختیار می‌کردند و از مداخله در امور اجتماعی خودداری می‌نمودند و به عبادت معبود می‌پرداختند و غافل از این بودند که: عبادت بجز خدمت خلق نیست.

و مردم عوام هم با گوشه‌نشینی کاری نداشتند و گرد کسانی می‌گشتند که قدرت و توانایی داشتند و زمام امور در دست آنها بود.

برای آنکه بهتر بتوانیم ماهیت دستگاهی را که بنام دین و خدا، آخوندها و روحانی- نمایان براه انداخته بودند و بر جان و مال مردم حکومت می‌کردند، روشن کنیم، دو داستانی که مرحوم ملک‌المکملین در کتاب من‌الخلق الی‌الحق که در ۱۳۰۳ قمری در هندوستان نگاشته و در همانجا بطبع رسیده و در کتاب رؤیای صادقه که در ۱۳۱۸ در اصفهان نگاشته و در مسکو بطبع رسیده در اینجا نقل می‌کنیم.

در ابامی که تحت سرپرستی مادر سهریانم به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم مجلس جشن و عروسی‌ای در همسایگی ما اتفاق افتاد که به‌ویزانی یک خانواده نجیب ایرانی و از

میان رفتن بی گناہانی چند منتهی شد و چون این داستان بهترین مظهر اوضاع آن زمان است خالی از فایده نمی دانم در اینجا نقل کنم.

در محله درب کوشک اصفهان که خانه ما هم در همان محل بود مرد نجیبی از خاندان معروف موسوم به چراغعلیخان که مردم او را بنام خان می خواندند سکنا داشت. این مرد که در حدود پنجاه سال داشت به حسن اخلاق و بزرگواری در میان اهل محل معروف بود و مردم به نظر احترام به او نگاه می کردند و پدران او معروفیت بسزا در اصفهان داشتند اگر چه چراغعلیخان سکنت زیادی نداشت ولی با کمال آبرومندی زندگانی می کرد و درب خانه او همیشه به روی مستمندان باز بود و بدون تظاهر به فقر کمک می کرد و از بدبختان دستگیری می نمود.

چراغعلیخان در یک خانه قدیمی که از ساختمانهای دوره صفویه بود و از پدرانش به او ارث رسیده بود سکنا داشت و از نعمت دو فرزند دلبند یکی دختر و دیگری پسر بهره مند بود و در تربیت آنها بعدی که وسایل آن زمان اجازه می داد کوتاهی نکرده بود.

دختر را پس از رسیدن به سن بلوغ شوهر داده بود و سپس تمام توجهش به تربیت پسر معطوف شده بود و برای اینکه آلودگی در اخلاق و آداب فرزندش پیدا نشود از فرستادنش به مکتب خودداری کرده بود و او را تحت تربیت یک نفر معلم سرخانه که از شایستگی او اطمینان داشت قرار داده بود. طولی نکشید که جوان که اخلاقیات از سجایای خانواده اصیلی سرچشمه گرفته بود و قطراتاً نیکو بنیاد بود از تربیت معلم دلسوز بهره مند شد و زبان فارسی و مقدمات عربی و سیاق را بخوبی آموخت و در نوشتن خط نستعلیق که مطلوب آن زمان بود استعداد مخصوصی از خود نشان داد. چراغعلیخان از ترقی جسم و جان فرزندش خان خانان خرسند بود و امیدوار بود روزی جای نیاکان گرامیش را گرفته به مقامات عالیہ نائل شود.

و چون خان خانان به سن هیجده سالگی رسید پدر به فکر آن افتاد چنانچه معمول زمان بود، سرانجامی در کارش بدهد و همسری که در نجات و اصالّت در خور خانواده باشد، برایش انتخاب کند. پس راز دل را با برادر خود حاجی محمدخان در میان نهاد و برای این منظور مهم از او استمداد کرد.

حاجی محمدخان که مردی عمیق و مردم شناس بود برادر را به وصلت با خانواده آقابرگ نواب که از بازماندگان سلسله جلیله صفویه بودند و به تنخوا و پاکدانی شهرتی بسزا داشتند و دختری که شایسته همسری خان خانان باشد، در خانه داشتند، تشویق کرد و خود متعهد شد که مقدمه این امر خیر را فراهم کند و برادرزاده را که چون فرزند گرامی دوست می داشت، یا پیوند با خانواده محترم و اصیلی سعادت مند نماید. زمانی نکشید که توافق وصلت بین این دو خانواده قدیمی و نجیب حاصل شد.

و مجلس عقد مفصلی چنانچه در خور نام و شهرت آنها بود در خانه نواب پدر عروس منعقد شد و چون چراغعلی خان آرزومند بود جشن عروسی فرزندش را با مراسم و شکوه بسیار برپا کند، تصمیم گرفتند که دو ماه پس از اجرای عقد جشن عروسی گرفته شود و عروس زیبا خانه شوهر را به طلعت جمال خود روشن نماید.

دو ماه فاصله بین عقد و عروسی را چراغعلی خان به تعمیر خانه موروثی پرداخت و طالار بزرگی که یادگار دوره جلال نیا کانش بود و از چندی قبل دستخوش خرابی شده بود و بواسطه سختی وضعیت غیرقابل استفاده شده بود تعمیر کرده و برای عروسی زینت نمود باغچه را به سبک تازه گل کاری کردند و بقول مرد ظریفی کلیله احزان را رشک گلستان نمودند.

چون موعد جشن عروسی رسید برای دوستان و اقوام رقعۀ دعوت فرستاده شد ولی بعضی علما را جناب خان شخصاً دعوت کرد و خواهش نمود قدم رنجه داشته در جشن عروسی سرافرازش فرمایند.

اهالی محل که حقیقتاً از دل و جان این خانواده را دوست می داشتند از هیچگونه مساعدت مضایقه نکردند، شادیهها کردند و تحف چندی فرستادند، جوانهای هم سن خان خانان با دسته های گل و چراغهای الوان در دو طرف راه عبور عروس ایستادند و با هلله و شادی مقدم عروس را تبریک گفتند و چند نفر از جوانان دو طرف داماد را گرفته به استقبال عروس رفتند و یا مبارکی و سمیت عروس را وارد خانه داماد کردند. چراغعلی خان کلیجه ترمه مليله دوزی که از پدرش به یادگار نگاهداشته بود پوشید و دم درب خانه ورود عروس عزیزش را شادباش گفت.

زنهایی که در کوچه و روی بامها برای تماشا آمده بودند بنای کف زدن و هلله را گذاردند و با این مراسم عروس نازنین را وارد در حجله خانه کردند.

طالار بزرگ برای پذیرایی به وضع دلپسندی از فرشهای گرانبها و چهلچراغ مزین شده بود و چون یک قطعه الماس می درخشید و آب از فواره دریاچه مقابل طالار جستن می کرد و به گلهای رنگارنگ که دریاچه را احاطه کرده بودند شکوه مخصوصی می داد.

هوا کم کم تاریک شد و مدعوین که از علمای شهر و تجار معتبر و ریش سفیدان محل و دوستان بودند یکی بعد از دیگری وارد و در طالار بزرگ به قول آخوندها علی قدر مراتبهم جای گرفتند.

انواع شیرینیهای خانگی که مادر داماد با کمال سلیقه تهیه کرده به مدعوین خورانده شد و جای و قلیان چنانچه رسم بود پی در پی صرف شد.

سپس صندلی خاتمی نزدیک درب ورود طالار گذاردند و روضه خوان محله برای شکوه بذکر مصیبت پرداخت و آن مجلس عیش را با ذکر مصائب دلخراش روز عاشورا به عزرا مبدل کرد و آنقدر هم ذوق نداشت که بفهمد در اینگونه مجالس باید

روضه مناسبی از قبیل عروسی قاسم خواند، نه آنکه از زخم شمشیر و تشنگی اطفال، مردم را متأثر کرد.

باری آخوند ناشی اشک زیادی از مستمعین گرفت و مسرور بود که موفقیتی نصیبش شده و گفته هایش در دلها اثر کرده.

سپس سفره بزرگ چرمی که در حدود دوازده ذرع طول داشت، در وسط طالار گسترانیدند و روی آن را با یک سفره قلمکار اصفهان که اطرافش بخلاف گفته های آخوند روضه خوان اشعار مناسب نوشته شده بود پوشانیدند و پیشخدمتها یکی بعد از دیگری با مجمع های بزرگ سی که معلو از انواع خوراکیها بود وارد طالار شده و سطح سفره را با رعایت صدروذیل و قرینه سازی معلو از آن اطعمه گوارا کردند و چون محل خالی در سفره باقی نماند جناب خان پس از عذرخواهی زیاد و اظهار شرمندگی مدعوی را به تناول غذا دعوت کرد.

در اینجا یک حقیقت را تذکر می دهیم، (نویسنده بطوری که خوانندگان این کتاب ملاحظه فرموده اند به طبقه آخوندها ارادتی ندارم و مکرر از اعمال زشت و کردار ناپسند آنها انتقاد کرده ام و آنها را مصدر بدبختی کشور ایران می دانم ولی منصفانه اقرار می کنم که در میان طبقات مختلفه ای که در ایران زندگانی می کنند فقط ملاها هستند که فهم و شعوری دارند و قابل معاشرتند و به قول یکی از حکما با آخوند ده می توان معاشرت کرد ولی ملک التجار شهر قابل معاشرت نیست.)

چون مدعوی پس از تعارف زیاد دور سفره نشستند تجار و کسبه بدون آنکه کلمه ای بر زبان آورند روی سفره خم شده و عرق ریزان به خوردن پرداختد ولی آخوندها با اینکه معروف به پرخوری هستند و حکایاتی چند از اشتهای آن بزرگواران در السنه هست بنای شوخی و بذله گوئی را گذاردند و مجلس را از آن حالت سکوت و اندوهی که از گفته های آخوند روضه خوان فرا گرفته بود بیرون آورده و حال وجد و سروری در مدعوی ایجاد کردند و خنده و بشاشت جای گریه و اندوه را گرفت و شام با مسرت و شادی برگذار شد.

چون شام خورده شد چنانچه رسم بود دلاک حمام به وظیفه عادی خود پرداخت و در حالیکه آفتابه و لگن در دست داشت و حوله سفیدی روی شانه انداخته بود و جارویی برای مسواک بکمر بسته بود از صدر مجلس در مقابل هر یک از مدعوی زانو به زمین گذارده و به شستن دست آنها پرداخت و پیشخدمتها سفره را برچیدند و بساط چای و قلیان از نو شروع شد و تا پاسی از شب مجلس به خوشی گذشت، سپس مهمانها یکی بعد از دیگری خدا حافظی کرده رفتند.

دختران جوان و مشاطه ها که همراه عروس آمده بودند حجله عروس را که در طبقه فوقانی یا به اصطلاح در بالاخانه انتخاب شده بود چون خانه پریان آرایش

دادند و جبهه عروس را که با شال سفید تهیه شده بود و در میان آنها اشیای بسیار نفیس یافت می‌شد در محل‌های مناسب که جلب نظر بستگان داماد را بنماید نهادند. طاقچه‌ها را از طاقچه پوشهای زری و مخمل آراستند و جعبه‌های خاتم و نقره طلا-کوب را در روی طاقچه پوشها جای دادند و در وسط هر طاقچه یک گلاب‌باش بلور با یک لاله یا رعایت قرینه گذاردند.

در صدر اطاق یک مخدّه ترمه و دو متکای زری شراهه‌دار برای نشستن عروس و داماد نهاده شده بود و در جلو یک آینه نقره که عروس و داماد برای اولین دفعه چهره زیبای یکدیگر را ببینند، گذارده بودند و در دو طرف آینه دو جام بلور و دو شمعدان نقره و در هر گوشه اطاق یک شمع کافوری بزرگ در سوزوگداز بود و در وسط اطاق یک مجمر که در آن عود و کندر می‌سوخت و بوی عطر از آن متصاعد بود مشاهده می‌شد.

میزهای متعدد برای شربت و شیرینی و اسباب چای و تنقلات در محل‌های مناسب جای داده بودند و درودیار را با پارچه‌های حریر و گل‌های رنگارنگ زینت کرده بودند. عروس پچده سال را که از ساعت ورود به خانه داماد در اطاق مخصوص زیر دست مشاطه‌ها و دخترهای جوان که به آرایش او مشغول بودند عرق می‌ریخت و التماس می‌کرد که دیگر بس است و آثار خستگی از چشمنش نازنینش دیده می‌شد با هلهله و شادی به حجله‌گاه آوردند و پس از آنکه مقداری نقل و نبات تبار قدش کردند در روی مخدّه جای دادند و چون همه کارها مرتب شده بود و مهمانی مردانه برگذار شده بود، جناب خان را برای دست‌بست دادن عروس و داماد خبر کردند.

چراغعلیخان با همان کلیجه ترمه کدایی در حالیکه دست فرزند دلبدش را به یک دست گرفت و در دست دیگر جعبه جواهری که برای روکشایی عروس تهیه کرده بود داشت و آثار بشاشت از چهره نجیبش ظاهر بود، در میان کف‌زدن و شادمانی وارد حجله‌خانه عروس محبوبش شد و پس از آنکه با سرکرنشی به حضار کرد و تبسم شیرینی به روی عروس زیبایش نمود دست عروس را گرفته در دست داماد نهاد و از خداوند مهربان سعادت آنها را مسئلت کرد.

مادر داماد چند چنگ اشرفی طلا تبار دو فرزند دلبد خود کرد و خانمها هر یک مشتی نقل و شاهی سفید به سر و روی داماد و عروس پاشیدند و خوشبختی آن دو گل بوستان جوانی که هر یک نماینده یک خانواده نجیب و شریف و شایسته همسری یکدیگر بودند با صدای بلند مسئلت کردند و به جناب خان و مادر داماد که هنوز از جوانی و قشنگی بهره‌مند بودند تبریک گفتند.

چراغعلیخان چون سردی که به انجام وظیفه‌ای که برعهده داشته موفق گشته و بار سنگینی از دوشش برداشته شده و فرزند عزیزش را سعادت‌مند کرده و تخم بقا و هستی

در خانواده نشسته، با چهره خندان و روحی بساش روی مندی کنار دریاچه نشست و بکشیدن قلیان و صحبت با دوستان نزدیک که برای ابراز صمیمیت و علاقمندی به خانواده خان با سایر مدعوین ترفته بودند پرداخت.

رفقای جوان خان خانان که مجلس بزمی برای خود تهیه کرده بودند و ابوب کلیمی را که در آن زمان به زدن تار معروف بود محرمانه بدون اطلاع خان دعوت کرده بودند و انتظار داشتند به یاد جشن عروسی دوست عزیزشان خان خانان شی را به خوشی و خرمی بگذرانند، از درنگ بی موقع خان چون سپیدی روی آتش پایین و بالا می رفتند و با اظهار خستگی و احتیاج به استراحت و کشیدن خمیازه های طویل از جناب خان خواهش کردند که چون خیلی خسته شده اند بهتر است به اندرون تشریف برده و استراحت فرمایند.

چراغعلی خان هم که حقیقتاً خسته شده بود و احتیاج زیادی به استراحت داشت پس از اظهار تشکر و قدردانی از زحمات دوستان برای استراحت به اتاق خود رفت، جوانها که از قید حضور خان راحت شدند به طرف سرداب بزرگ که زیر طالار بود هجوم آوردند و بساط عیش و نوش را چنانچه در خور آن زمان بود و بوجه احسن تهیه شده بود آراستند. توضیح آنکه علت انتخاب سرداب را اجرای شب نشینی با وجود گرمی هوا و در دسترس داشتن باغ خرم و با صفا، منظور نمودن هدای ساز بود که به گوش کسی نرسد و همسایگان مطلع نشوند.

ملا محمد رفیع یا به قول اهالی محل آقا مجتهد که پیشتر مسجدهای محل و مرد رباکار و سالوس و جاه طلبی بود و همیشه در کمین بود موقعی بدست آورده انقلابی برپا کند و از این راه کسب شهرت و نفوذی نماید، چند روز قبل از عروسی خان خانان به چراغعلی خان پیغام داده بود که برای شکوه و شادکامی این وصلت و ترویج شریعت خوب است شب عروسی فرزند خود را بر آن گمارید که کلاه پوستی که علامت طبقه ظالمانه است از سر برداشته و عمامه که لباس و علامت اهل دین است بر سر گذارد، و چراغعلی خان به گفته او اعتنایی نکرده بود، بوسیله یکی از نمایان اطلاع پیدا کرد که رفقای جوان داماد در خفیه مجلس جشنی برپا کرده و کلیمی ساز زن معروف را دعوت کرده اند.

آخوند سالوس موقع را برای آرزوی دیرینه و اظهار تقدس مناسب دید و برای عملی کردن منظوری که داشت طلاب مدرسه درب کوشک و چند نفر از اوباش محل را دور خود جمع کرد و به آنها گفت: چراغعلی خان از خدا بی خبر و پسرش مجلس فسق و فجوری فراهم کرده اند و تنبور و تقاره تهیه کرده اند و از این راه ریشه مسلمانی را می خواهند از پیخ بکنند و کاخ عظمت دین را واژگون کنند پس بر ما واجب است برای امر به معروف و نهی از منکر این آشیانه فسق و فساد را ویران کنیم و ارواح ائمه اطهار

را از خود خشنود نماییم و بدعالمیان نشان بدهیم که اسلام یار و یاور دارد و غریب نیست و چون شما مردان پرهیزگار و معصب جاناناز پیروانی دارید.

طلاب مدرسه درب کوشک، از نعمت فضل و دانش بی‌نصیب بودند و اکثر آنها در نتیجه حادثه سوء و بد کرداری که کرده بودند از ده یا محلی که سکنه داشته فرار کرده و در لباس اهل علم درآمد بودند و بدین وسیله از مجازات معاف و مصونیت پیدا کرده بودند. چنانچه آخوند ملا محمد باقر که به لقب فقیه مابین طلاب معروف بود و اصلاً یکی از رعایای کرون اصفهان بود و به جرم آدم کشی مورد تعقیب واقع شده بود و امروز در پشت سنگر لباس اهل علم و دین به شرارت مشغول و ریاست طلاب این مدرسه را داشت از اینکه لقمه چربی بدست آمده بسیار خرسند شد و برای اینکه نقشه خود را طوری ترتیب بدعد که جوانانی که مرتکب فسقند غافلگیر شوند و آلت جرم علی‌الرئوس الاشهاد بدستشان بیفتد به مشورت پرداختند و از سرد فتنه جوئی که از داخل خانه چراغعلیخان اطلاع داشت استمداد جستند و بر آن شدند که پاسی از نیمه شب گذشته وارد طویل و واقع در همسایگی خانه خان بشوند و به توسط نردبام خود را به پشت بام رسانیده و از راه پله داخل خانه بشوند و برای اینکه نقشه خود را با تهور انجام دهند بعضی از آنها در موقع حرکت داسی در خم زدند و سری از باده گرم کردند. و جناب آقای فقیه که بیش از دیگران کار آزموده و دوراندیش بود و سردی و گرمی روزگار را دیده بود برای آنکه اگر خدای نخواست راپرتی که به جناب مجتهد رسیده بود حقیقت نداشته باشد و سروصدایی در کار نباشد و این عمل به سرشکستگی اهل علم تمام شود چنان صلاح دانستند که آقایان طلاب چند شیشه مشروب با خود همراه داشته باشند و در صورت ضرورت به وجود آن مایع حرام در خانه خان استشهد نمایند.

این نقشه ماهرانه که بدقول خودشان برای حفظ بیضه اسلام و ارتقای دین حضرت خیرالانام ضرورت داشت با چابکی و تردستی انجام یافت و هنوز آن اطفال مادر مرده از صدای تار لدتی نبرده بودند که مورد هجوم سی نفر آخوند گردن کلفت و ده نفر اوباش که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند، شدند.

به محله اول تمام در و پنجره‌ها خرد شد و تار یهودی بدبخت چنان بر زمین کوفته شد که اثری از آن نماند و هر یک از این جوانان معصوم که بیش از هجده نوزده سال نداشتند زیر چماق بیرحمی چند نفر از حامیان دین افتادند.

صدای شکستن در و پنجره و ظروف و اثاثیه و کاسه کوزه با فریاد ناله مضرورین بدبخت غوغا و آشوبی برپا کرد و تمام اهل خانه از زن و مرد و مهمانها و نوکرها سراسیمه چون مردسان جن زده به طرف حوضخانه دویدند و هر کدام که نزدیک معرکه جدال شدند از چماق بی‌رحمانه مروجین شریعت بی‌نصیب نشدند.

در آن میان آخوندی شیشه شرابی از جیبش بیرون کشید و در میان حوضخانه

به زمین نوبید و فریاد و ادینا، و اسلاما را بلند کرد.

ایوب یهودی که مرد لهنه داری بود و از اینگونه مجالس زیاد دیده بود بمحض ورود لشکر دین با کمال تردستی خود را از حوضخانه بیرون انداخت و به خیال آنکه راه نجانی پیدا کند به طرف راه آب که به باغ همسایه می رفت شتافت و به روی سینه افتاد که از راه آب فرار کند.

ولی غافل از آنکه فرارش از چشم تیزبین شیخ هیبت الله مخفی نمانده بود و آخوند گردن کلفت مثل عقابی که شکار خود را تعقیب کند به دنبال یهودی بدبخت افتاد و هنوز نمی از تن یهودی در سوراخ راه آب داخل شده بود که آخوند چند چماق جانانه بر پشت و کمرش فرود آورد و سپس پاهاى او را گرفته از عقب چون موش از سوراخ راه آب بیرونش کشید.

یهودی بیچاره در زیر دست و پای آخوند فریاد و ناله می کرد و خدا و پیغمبر و موسی و عیسی را به شفاعت می طلبید و چون از توسل به خدا و انبیای مرسل کاری ساخته نشد ناچار بوسیله ای که در نزد این حامیان دین و شریعت منزلی دارد چاره جوشد و قسم یاد کرد که برای اسشب پیش از سه تومان نگرفته و با کمال میل آن را به جناب آخوند تقدیم می کند ولی قسم او در جناب آخوند اثری نکرد و به کاوش جیب و بغل یهودی پرداخت و آنچه پول و سایر اشیای یافت، برداشت و با یک اردنگی یهودی بدبخت را از خانه بیرون انداخت و فریاد کرد ای ملعون ایست سزای کسی که مرتکب عمل خلاف شرع انور شود.

پس از آنکه جوانها از پا درآمدند و چند نفری که مختصر مقاومتی در مقابل قشون دین کرده بودند بسختی مجروح شدند جند الله برای محو کلیه آثار جرم و خلاف شرع بیغما پرداختند و آنچه اشیای سبک وزن قیمتی یافتند جیب و بغل خود را پر کردند و پس از این فتح فیروزمنده کتھای چند نفری که هنوز رمقی داشتند بسته و کشان کشان به طرف مدرسه بردند و عده دیگر را که بیهوش و سخت مجروح شده بودند بحال خود گذاردند.

طوفان بدبختی که در آن شب به آن خانواده شریف رو کرد و صدای ناله و فریادی که از این کانون نجات بلند شد تمام همسایگان دور و نزدیک را روی پشت بام و کوچه های مجاور کشید.

عروس سیه روزگار از شدت وحشت غش کرد و مادر داماد به حمله قلبی مبتلا شد و عاقبت هم جان سلامت در نبرد، داماد جوان سرویا برهنه از حجله عروسی بیرون دوید و چون راه پله تاریک بود از بالای پله به پایین پرت شد و پایش شکست، بسیاری از مهمانها مجروح شدند ولی خوشبختانه مستخدمین نگذارند چراغعلیخان در این معرکه وارد شود و درب اطافش را از پشت بستند.

پس از انجام وظیفه روحانیت آخوندها چون قشون فاتحی وارد مدرسه شدند و اسرای خود را در یکی از اماکن زندانی کردند.

هنوز بین الطلوعین شده بود که مژده این فتح و فیروزی را به آقامجتهد رسانیدند و آن جناب که از یاده موفقیت سر از پا نمی شناخت به تهیه مقدمات تنبیه متخلفین از احکام شرع پرداخت و برای اینکه اوامر شرع باشکوه هرچه تمامتر اجرا شود دستور داد خانه و کوچه را آبیانی کردند و صحن خانه را فرش نمودند و طلاب مدارس نزدیک و عده ای از علما را دعوت نمودند، سوار بزرگی آتش کردند و ایوان را از قالیچه زینت دادند و چند تازیانه در یک سینی مسی در کنار حوض نهادند و جناب آخوند عمامه بزرگتر از معمول بر سر نهاد و عبای سفیدی بر تن پوشید و در صدر ایوان جای گرفت، زمانی نکشید که تمام سطح خانه و پشت بامها از جمعیت مملو گردید و محبوسین سیه روزگار را که از خستگی و کوفتگی قادر به راه رفتن نبودند کت پسته در میان فریادهای فحش و ناسزا وارد کردند و چون جانیان در مقابل ایوان جای دادند، جناب آخوند خطابه مفصلی در امر به معروف و نهی از منکر ایراد نمودند و سپس مجرمین را یکی بعد از دیگری تازیانه زدند و حکم الله را بدین ترتیب اجرا کردند.

دوازده سال از آنچه حکایت کردیم گذشته بود، روزی در بمبئی برای کاری به تجارتخانه حاجی محمد حسین تاجر شیرازی رفته بودم شخصی که به جمع و خرج تجارتخانه اشتغال داشت نظر مرا جلب کرد و بوی آشنا به مشام رسید در ذهن خود خیلی تجسس کردم و پس از تفکر زیاد با کمال تعجب صورت و حالت جوان زیبایی را که سابقاً دیده بودم در چهره این مرد افسرده که نیمی از موهایش سفید شده بود یافتیم، بی اختیار از او سؤال کردم آقا شما اهل اصفهان هستید، جواب داد بلی، سپس گفتم شما خان خانان نیستید، گفت خوب شناخته اید. پس از آنکه مرا شناخت بسیار شادمان شد و چون زمانی بود که ایران را ترک کرده بود و به کشور هندوستان پناهنده شده بود از آن سامان از من پرسش کرد، گفتم که پیش از آنکه به سئوالات شما جواب بدهم به من بگوئید چرا اینقدر پیر و فرسوده شده اید، پس از کمی تأمل با یک حالت یأس و ناامیدی به من جواب داد:

سرگذشت من بدبخت خیلی طولانیست و محتاج به وقت مناسب و کافی است که برای شما حکایت کنم.

از او خواهش کردم شام را با من صرف کند تا وقت کافی برای صحبت داشته باشیم، خواهش مرا قبول کرد و گفت اگر نیم ساعت در اینجا توقف کنید کار من تمام می شود و ممکن است باتفاق بهر کجا که میل شما باشد برویم، من که از یافتن آشنای قدیمی و همسایه دیرین خرسند بودم با کمال میل در انتظارش نشستم و چون کارهایش تمام شد باتفاق براه افتادیم، هوا کم کم تاریک می شد و کوچه ها خلوت،

خان خانان بدین گفت من محل مناسبی در کنار رودخانه می شناسم و اغلب ساعات بکاری را در آنجا می گذرانم چون جای خلوت و باصفایست هرگاه میل دارید به آنجا برویم و با خاطری آسوده و دور از مردم در دامن طبیعت کمی درددل کنیم، بدون اندیشه تقاضای او را پذیرفتم و پس از ربع ساعت به محل معهود رسیدیم و در روی تپه سبزی که مشرف به رودخانه بود چون دو یار قدیمی در پهلوی هم جای گرفتیم، پس از احوال پرسى و سؤال و جواب بسیار که تکرار آن در اینجا بیفایده است به سرگذشت خود پرداخت و چنین حکایت کرد:

ظلم و بیدادگری خانه ما را خراب کرد و آبروی چندین ساله ما را بیاد داد. پس از آنچه دیده و شنیده اید مأمورین حفاکار به آنچه شده بود قناعت نکردند و حاکم شهر و امام جمعه برای اینکه سهمی از این خوان رغما بدست آورند بنام حفظ نظم عمومی و احترام مبانی شرع و دین پدر بدبختم را تهدید به حبس کردند و مطالبه مبلغ هنگفتی که در توانایی او نبود نمودند و چون پولی در دسترس خود نداشت بناچار خانه پدری را نزد یکی از بزرگانان محله فروگذازد و به هر یک سهمی که تقاضا داشتند پرداخت، منهم که بواسطه یرت شدن از پلکان پایم شکسته بود در بستر بیماری افتادم و از اوضاع بی خبر بودم و پس از شش ماه معالجه توانستم با عصا راه بروم و هنوز هم بطوری که ملاحظه می فرمایید در راه رفتن می لنگم، مادر بیچاره ام در نتیجه وحشت پس از چند روز وفات کرد و پدرم که بکلی منزوی شده بود و حزن و اندوه سرتاپای وجودش را فرا گرفته و آن چهره بشاش و خندان به یک صورت رنگ پریده و مضطرب مبدل شده بود، زمانی زیست نکرد و به رحمت ایزدی پیوست.

عروس ناکام از همان ساعت اول به مرض حمله مبتلا شد و آنچه خانواده پدرش و من در توانایی داشتیم برای شفای او بکار بردیم و از طبیب انگلیسی که مدتیست در اصفهان توقف دارد استمداد کردیم، بدبختانه تلاش ما بجایی نرسید و با آن مرض مهلک دست بگریبان بود.

آخوند محله که محرک این بیدادگری بود بیش از پیش دام ریاکاری گسترانید و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر تمام کلاهیهای محله را مجبور به گذاردن عمامه نمود و کسانی که موی سر داشتند تراشید و داشتن شارب را حرام اعلام کرد و از این راه شهرتی بسزا یافت و در جامعه علمیه مقامی را که سالها بود انتظار داشت پیدا کرد و ثروت هنگفتی بدست آورده و خانه پدری مرا که یادگار نیاکانم بود با هزار تزویر و پشت هم اندازی به مبلغ ناقابل خرید و من مستمند که عزیزانم را از دست داده بودم و ملجا و پناهی نداشتم راه صحرا پیش گرفتم و پس از سالها سرگردانی روزگار مرا به اینجا کشانید.

پس از آنکه سرگذشتش بپایان رسید بنای گریستن را گذارد و من هم از گریستن

او به گریه درآمدم، ساعتی در آن مکان تنها و دور از وطن و آشنا که گویی طبیعت هم در غم و اندوه با ما شرکت کرده و یک محیط غمناک در پرتو روشنائی ماهتاب کم نور بوجود آمده بود، بدون آنکه کلمه‌ای به زبان آوریم گذشت، چون پاسی از شب گذشته بود و از مصایب این مرد بدبخت آزرده شده بودم دستهای ضعیفش را در میان دو دست خود گرفتم و به او گفتم دوست عزیزم تو تنها کسی نیستی که پامال ظلم و بیدادگری شده‌ای بلکه تمام ملت ایران در زیر فشار ستمگران جان می‌دهد و چون جاهل است راه چاره نمی‌یابد و چون کور است راه رستگاری را نمی‌بیند و چون کز است ندای آزادی را نمی‌شنود.

پس در پیشگاه خدایی که خالق من و تو و در این ساعت تنهایی ناظر اعمال تو و من است عهد کن و پیمان بند که ظلم و ستمی که به تو و خانواده‌ات شده از راه خدمت به نوع و ترویج اصول انسانیت و تشویق ایرانیان به علم و معرفت تلافی کنی. بطوری که نویسنده این تاریخی آگاهی یافت زمانی نگذشت که گفته‌های ملک‌المتکلمین چون آتش سوزانی در قلب و روح خان‌خانان راه یافت و کانونی از عشق به وطن و آزادی در دلش بوجود آمده عشق به ایران جای مصایب گذشته را گرفت و جذبه نوع دوستی قلب پاکش را مسخر کرد و کمال مطلوب را در راهی که هدایت کننده او می‌پیمود یافت و به اتفاق ملک‌المتکلمین هندوستان را ترک و راه ایران را پیش گرفتند و تا زمانی که چراغ عمر هردو خاموش نشده بود با فداکاریهای بسیار و از خود گذشتگی در روشن کردن افکار و ترویج اصول مدنیت و آزادی پیای نشستند تا پروانه وار در گرد شمع آزادی سوختند.

مدت بیست و پنج سال خان‌خانان همدم و همقدم و همفکر و هم مسلک ملک‌المتکلمین بود و در سفر کردستان بطوری که در این تاریخ خواهیم نگاشت با او همراه بوده و پس از پیدایش مشروطیت جامه مجاهدت دربر کرده و در صف سربازان ملی جای گرفت و در جنگ مجلس با شهادت بی نظیری به پیکار برخاست و به دست لشکر شقاوت چندین زخم مهلک برداشت و دو روز پس از شهادت ملک‌المتکلمین دارفانی را وداع کرد و روح پاکش در پیشگاه عرش خالق عدالت و آزادی به دیدار محبوبش نایل گشت.

انتشار رؤیای صادقه در ۱۳۱۸ هجری غوغایی در ایران برپا ساخت و هزارها نسخه خطی آن در شهرهای ایران منتشر شد و سپس آن کتاب در پطرسبورگ و هندوستان به طبع رسید. نگارنده این کتاب برای آنکه فساد دستگاه روحانیت را در ایران به عالمیان نشان دهد و بیدادگری مستبدین را آشکار سازد حقایق چندی را تحت

رؤیای صادقه

عنوان خوابی که دیده منتشر می‌سازد و ما در اینجا فقط قسمتی را که با مندرجات این فصل ارتباط دارد عیناً نقل می‌کنیم:

خواب دیدم صحرای محشر برپا شده و آقای شیخ محمدتقی معروف به آقا نجفی را با همان بدن عنصری در حالی که بر خرسفیدی سوار است و جمعی آخوند و اوایش اطراف او را گرفته و صلوة می‌فرستادند وارد صحرای محشر کردند. آقا نجفی با حالت بهت به اطراف نگاه می‌کند و از آخوندی که جلو خورش را گرفته بود سؤال می‌کند چه خبر است؟

ناگاه خطاب از مصدر جلال می‌رسد، ای شیخ محمدتقی ما تو را در دنیا به مقام جانشینی پیغمبر خود برگزیدیم و احکام خود را به دست تو سپردیم و سعادت بندگان خود را که مواهب الهی هستند در کف تو نهادیم از علم، ثروت، قدرت، صحت، ریاست، نفوذ کلمه، عمر طولانی و تمام آنچه را برای بشر سعادت می‌نامند برخوردارت کردیم، و تو را با امور اجرای خطاب مبین (واحکم بین الناس بالعدل) قرار دادیم، چرا از وظیفه‌ای که پروردگار تو برای تو معین کرده بود و تو را مکلف بدان نموده بود منحرف شدی و از احکام الهی سرپیچی کردی و از طریق راستی و حقیقت منصرف گشتی حق و عدالت که پایه و اساس مذهب مقدس اسلام است زیر پا گذاری و به ظلم و بیادگری پرداختی، بساط فتنه و سالوسی را گستردی و خلق خدا را با مال شهوات نفسانی خود کردی.

ما اسلام را که پس از پیغمبر اکرم (ص) و وصی مبرحق او به اوج عظمت و بزرگواری رسیده بود و انوار تابناکش شرق و مغرب عالم را روشن کرده بود و بنای متین و احکام مبینش آسایش و تمدن فرزندان انسان را در برداشت و کاخ با عظمت تقوی و پاکدستی و خداشناسی و توحید را استوار کرده بود به شما سپردیم و شما برای عیش و ریاست چند روزه دنیا و پیروی هوای نفس، آن اساس متین که جامع ترین مذاهب عالم است، ویران کردید و طوق عبودیت کفار را برگردن مسلمانان استوار نمودید و اسلام را دچار ضعف و فتور و مسلمانان را مبتلا به فساد اخلاق کردید و کار خرابکاری را بجایی رسانیدید که پیروان مذاهب غیر حق اسلام را مخالف تمدن و ترقی بشریت اعلام کردند و قرآن کریم را مانع وصول به سعادت و مدارج علم و دانش دانستند.

چرا از گفته پیغمبر خود که می‌فرماید «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» دوری جستی و تحصیل علم و دانش را مخالف اسلام خواندی و پیروان فضیلت و پرهیزکاری را تکفیر کردی و باب علم و معرفت را به روی مسلمانان پستی و مردم را به بی‌خردی و زیستن در ظلمت جهل و نادانی تشویق نمودی.

چرا به گفته پروردگار خود که می‌فرماید: «و شاوهم فی الامر» اعتنا نکردی و مشاوره در مهم امور ملک و ملت را بدعت در دین گفته و از اینراه در تمام دوره

زندگانت حکومت خود مختاری و ستمکاری را تقویت نمودی و با عیلمستی با آنها پیغمگیری و اندوختن مال برداختی، چرا از نص صریح «ان الله يحكم بالعدل والاحسان» پیروی نکردی و ظلم به خلق خدا را پیشه خود قرار دادی و جباران و بنیادگران را تشویق و تقویت نمودی.

چرا «طلب العلم و لوفی الصن» رازیر پا گذاردی و کسانی که برای تحصیل معرفت با مشقت بسیار به ممالک شرقی و متمدن مسافرت کردند و با اندوخته ای از علم و دانش به وطن خود برگشتند کافر و بی دین اعلام کردی.

چرا پیروان آزادی و عدالت را طبیعی مذهب و فاسق خواندی و ریختن خون آنها را سباج کردی، چرا عده ای از مقصدین را بنام طلاب علوم دینی گرد خود جمع کردی و به دستگیری آنها پیغما و غارت بندگان خدا برداختی، چرا برای بردن ملک سیدمارینی او را تکفیر کردی و خون آن سید پیرمرد بی گناه را ریختی و از خدا و خلق شرم نکردی.

چرا دو برادر تاجر بدبخت را که طلب حقه خود را از تو مطالبه می کردند کافر و مشرک خواندی و آن بیچارگان را با آن وضع فجیع به کشتن دادی، به چه علت مأمور وصول مالیات را که بنا بر وظیفه ای که داشت مالیات دیوانی را از تو مطالبه می کرد و تومی خواستی هزارها خروار بدهی خود را از قرار خرواری پنجقران تسعیر کنی و او زیر بار ترفتن تکفیر کردی و حکم به بی دینی او دادی و آن مرد مظلوم و بیچاره را کشتی و خانواده ای را بی سرپرست نمودی.

مطابق کدام عدالت و انصاف صدها دختر یا کره ده دوازده ساله را برای شهوترانی خود صیغه کردی و پس از چندی کاسرانی آن بدبختها را رها کردی و در نتیجه صدها گدا و فاحشه بوجود آوردی.

بد کدام دلیل تحصیل حکمت الهی را که پایه پرورش روح بشر است منع کردی و حکما را کافر و بی دین خواندی و کتاب مشوی را که یکی از مقایر ایرانست با انبر گرفته بیرون انداختی و نویسنده او را گمراه و لامذهب خطاب کردی و خوانندگان آن کتاب مستطاب را طبیعی مذهب و مخالف اسلام قلمداد کردی.

بر طبق کدام دین و شریعت مدارس جدید را خانه شیطان و مؤسین آنرا کافر و بی ایمان اعلام کردی و بجهه هایی که برای تربیت به مدرسه می رفتند ناپاک و زشت سرشت خواندی و اولیای آنها را تهدید کردی و کسانی که از این اساس مقدس طرفداری می کردند بی ایمان و مشرک و ریختن خون آنها را سباج کردی.

چرا دین خدا و احکام رسول را آلت جفاکاری و ظلم به مردم و برکندن ریشه تمدن و انسانیت قرار دادی و از روز جزا و حساب نترسیدی و از خدا و پیغمبر شرم نکردی و کردی آنچه که خود بهتر می دانی.

آقا نجفی که از گفته‌های خالق خود متغیر شده بود در حالیکه انگشتانش را در میان ریش انبوه و حنا بسته خود فرو کرده بود رو به اطرافیان کرد و گفت سرخر را به طرف دنیا برگردانید. این شخص هم (مقصودش خدا بود) پالوتش کج شده و بی‌دین و لامذهب است و همان حرفهایی که چندین است بعضی زندان در دنیا می‌گویند می‌گوید. ولی عملاً عذاب به او مهلت نداده به قعر اسفل السافین سرنگونش می‌کنند.

مؤلف کتاب پس از آنکه اعمال عمال دولت و روحانیون را می‌نویسد به درگاه خداوند محبوب و خالق نیکوکار ناله و مناجات می‌کند و در خاتمه این فصل چنین می‌نویسد: ای مردم ایران به خدایی که جان من و شما در قدرت اوست اگر روزی ایام زمان که همین علما و روحانیون خود را نایب او می‌دانند و هر روز برای ظهور آن حضرت **العجل** می‌گویند ظهور فرماید و کاری برخلاف هوای نفس و منافع آنها بنماید و از رفتار آنها انتقاد کند فوراً تکفیرش خواهند کرد و خون پاکش را خواهند ریخت چنانچه علمای یهود حضرت عیسی را شهید کردند و شریح قاضی حکم قتل بزرگترین آزادسرد دوران، فرزندان پیغمبر و امان زمان حضرت سیدالشهدا را داد و به حکم آن روحانی ملعون شربت شهادت نوشید.

و نیز هزارها از انبیا و فلاسف که علمدار تمدن و انسانیت بودند به دست این ناپاکان شهید شدند.

برای اینکه فرزندان ایران که امروز خوشبختانه در نتیجه قداکاری جمعی از آزادمردان به نعمت مشروطیت نایل شده‌اند و از آزادی برخوردارند و هرچه می‌خواهند می‌گویند و می‌نویسند و آنچه را ما در این تاریخ از اعمال سست‌دانه و جفاکاری روحانیون نوشته‌ایم حمل به گزافگویی و تعصب در آزادیخواهی نکنند عین مقاله‌ای که پس از بیست سال مشروطیت و کاسته شدن نفوذ ملایها و برقراری آزادی و قانون در کشور در یکی از مجلات کاوه در برلن نوشته شده در اینجا نقل می‌کنیم.

روزنامه کاوه شماره ۷ سال ۱۳۳۹

آنچه را که نویسندگان قدیم و جدید در آن اتفاق دارند همانا لطافت و خشکی هوای اصفهان است که برای حفظ هر چیزی از فساد و پوسیدن مناسب‌ترین نقاط است.

سیوه ماهها ترو تازه می‌ماند، آهن زنگ نمی‌زند و جسد مرده زود متلاشی نمی‌شود، همه اینها از مناقب این شهر است ولی بدبختانه معلوم می‌شود این خاصیت خارق‌العاده هوا در حفظ هر چیزی به حال اصلی خود و مانع بودن از حدوث تغییر و انقلاب در آن پایه و مایه ترقی مردم و عقل و علم و تمدن و اعتقادات و موهومات و از همه بیشتر در تعصب جاهلان و عوام آن شهر نیز تأثیر عظیم داشته و کهنه‌پرستی و حال توقف و تمسک به عادات و آداب قدیمه را چنان راسخ کرده که اگر شاه سلطان حسین بختاً رانده

شود بجز خرابیهای عمارات و ابنه صفویه و منزل آبادی ده آنها از تأثیر ارضی خارجی مانند حکومت شاهزادگان بدید آمده و ربطی به هوای اصفهان ندارد فرقی در حال پایشخت بزرگ صفویه نخواهد یافت.

همانطور که در عهد صفویه آخوندهای شهر همیشه جهاد را با مردم مملکت خود و اشخاص بی دست و پا و اشخاص تابع الاسلام می کردند و با استیلا کنندگان خارجی در صلح بودند و به قول خودشان (بسطید نداشتند) یهودیها و زردشتیها را آزار داده و هیت و سطوت اسلام را به آنها نشان می دادند ولی در استیلای افغانها استخاره به حرکت و جهاد راه نمی داد و چندین روز مشغول تعیین مکان ستارگان نحسی بودند که قشون دولت از دروازه مواجه آن بیرون نرود.

همانطور که شاه طهماسب اول سقیر انگلستان را برای اینکه کافر است از حضور خود بیرون کرد و پیشخدمت او یک خاک انداز بر از خاک کرده جای پای آن کافر را تطهیر نمود و نیز برای جلوگیری از شرب شراب حکم کرد کلیه درختهای مو را ریشه کن کنند. امروز نیز همان مردم اصفهان در زیر اداره صاحبمنصبان معمم خود بر ضد هموطنان خود جهاد می کنند و همان جماعتی که بزرگان آنها قشون روس را به تعارف و خوشی در شهر خود پذیرفتند و املاک خود را به زیر حمایت آنها دادند بر ضد مدارس جدید و تأسیسات ترقی، بر ضد بیروان مذاهب دیگر از ایرانیان شمشیر عاجز کش تکفیر را استعمال می کنند و مقلد آن آخوند تبریزی هستند که گفت ما با روسها کاری نداریم که از ولایات خود بیرون کنیم ولی اگر می خواهیم که صاحب شریعت از ما راضی شود اول باید بر ضد این زلفدارها بجنگیم، بلی باید قبول کنیم که اصفهان میوه و گز خوب دارد ولی باید اقرار کنیم که این شهر عزیز ما که وطن کاوه است خیلی چیزهای بیمزه هم از حنظل جهل و ثمرات تعصب دارد، اخیراً یکی از عجایب پایشخت صفویه در جراید ایران بنظر رسید و آن چنان است که یک نمایشی در اصفهان برپا بود و جمعی از محترمین شهر با خانواده های خود در آنجا حضور پیدا کرده بودند فردای آن روز جمعی از آخوندهای جاهل خبر شدند و غوغایی برپا کردند و حکم قتل اشخاصی را که به نمایش رفته بودند داده، ریختن خون آنها را مباح شمرده اند.

مردم عامه هم که گوش به زنگ خروج دجال و اجتماع و ازدحام بودند به سر آن اشخاص کم عقلی که در پهلوی چاه دجال خواسته اند نمایشی که از آثار تمدن پاریس و لندن است دایر بکنند ریخته و قصد اجرای حکم آیات الهی الارضین محلات جوباره و میدان کهنه را کرده اند، اگر چه ترویج رسوم تمدن اطراف برج ایفل در پای سنارجنبان کار آسانی نیست لکن اگر سنورین اصفهان کاری نکنند که از تأثیر ضدتغییر آب و هوای آنجا بیرون بیایند مشغول دمه و متحمل وزر و وبال برای تاریکی و کثافت و خرابی «نصف جهان» خواهند بود.

باری تحصیل علوم جدید از قبیل فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی ممنوع بود و دانشمندان این علوم مرتد روحانیون بودند.

با اینکه پیغمبر اسلام تحصیل علم طب را واجب شمرده و شناسایی علم طب بدون دانستن تشریح معتن و محال است، هرگاه دانشجویان پزشکی برای استفاده علمی استخوان مرده‌ای را لمس کرده و یا مرده‌ای را مورد استفاده علمی قرار می‌دادند کافر و مرتد شناخته شده و ریختن خون آنها مباح بود.

تحصیل علم عرفان و فلسفه ممنوع بود و عرفا و حکمای بی‌دین و لامذهب و پیرو عقاید شیطانی معرفی شده بودند.

هر نوع اکتشاف و اختراع علمی عمل شیطانی محسوب می‌شد و قدم بیرون گذاردن از محیط خرافات و ظلمت در حکم مخالفت با اصول شرع محسوب می‌گشت. چون سرد روشنفکری یافت می‌شد که قدمی در راه ترقی و تجدد برمی‌داشت و از اصول نوین پیروی می‌کرد و روزنه‌ای از روشنائی در آن محیط تاریک به مردم نشان می‌داد او را خارج از حدود اسلام می‌پنداشتند و ریختن خون و بردن مالش برای عموم حلال بود.

حتی اگر کسی در خانه خود تصویر و یا پرده نقاشی و یا آلت موسیقی داشت مورد تعقیب روحانیون قرار می‌گرفت و حد شرعی در حق او اجرا می‌شد.

تأسیس مدارس جدید از طرف علما و روحانیون ممنوع بود و هرگاه کسی جسارت کرده و به افتتاح مدرسه‌ای مبادرت می‌جست مورد تعقیب قرار می‌گرفت و اثاثیه مدرسه بیگما می‌رفت و مؤسس مدرسه به تهمت تکفیر به مجازات می‌رسید.

چون فردی بواسطه گرفتاری و یا معتقد نبودن به یثینماز محل در نماز جماعت حاضر نمی‌شد دیری نمی‌گذشت که چون جنایتکاران مورد ملامت و سرزنش قرار می‌گرفت و متهم به بی‌دینی و لامذهبی می‌گشت.

افردی که به علت گرفتاری از نعمت زیارت رهبران دین محروم می‌شدند و از بوسیدن دست آنان غفلت می‌کردند، علاقمندی آنان به اصول دین با تردید تلقی می‌گردید.

کسانی که در دادن حق امام و خمس مسامحه می‌کردند و کام روحانیون را هر چندی یا تحف و هدایا شیرین نمی‌کردند، مردود بودند و زندگانی برای آنان در آن شهر و دیار مشکل می‌گشت و گاهی مجبور به مهاجرت از وطن خود می‌شدند.

هرگاه در روزهای سوگواری مذهبی آثار حزن و تأثر در چهره فردی دیده نمی‌شد متهم به بی‌دینی گشته و زندگانی او در آن محیط مشکل می‌گشت. یا اگر در روزهای سوگواری به حمام رفته و سرو صورت خود را اصلاح نموده و یا نعوذ بالله لباس نو در بر کرده بود بطور قطع کافر و بی‌دین محسوب می‌شد و جان و هستی او مورد خطر قرار

می گرفت.

هرگاه در روزهای یارانی کسی برای اجتناب از آلوده نشدن به گل و کثافات کفش پاشنه بلند به پا می کرد به فرنگی مآبی متهم می شد و مورد سخریه مقامات روحانی قرار می گرفت و از دخولش در مجامع عمومی جلوگیری می شد.

تحصیل برای دختران ممنوع بود و آموختن زبان اجنبی و علوم جدید برای مردان مردود و تراشیدن سر و زدن شارب از واجبات محسوب می شد و معموم بودن و ملبس به لباس بلند گشتن از محسنات پشمار می رفت.

این استبداد روحانی چنان روح زیاکاری و سالوسی در عموم افراد ایجاد کرده بود که کمتر کسی از این آلودگی اخلاقی مبرا بود و همه مردم برای حفظ شئون و موقعیت اجتماعی خود متظاهر به دینداری و پیروی از آنچه که روحانیون، مسلمانی می نامیدند، بودند. چه بسیار کسانی که در خانه های خود واجبات دین را بجا نمی آوردند ولی برای فریب دادن دیگران و جلب توجه آخوندها همه روزه به مسجد رفته نماز جماعت می گزاردند و تسبیح در دست گرفته و لبهای خود را برای فریب دیگران حرکت می دادند و پینه مصنوعی در روی پیشانی خود بوجود آورده تا به مردم نشان بدهند که ساعتی چند برای عبادت پروردگار سجده کرده اند.

گردشگاه عمومی مردم قبرستانها بود و تفریح و سرگرمی، روضه خوانی و تعزیه داری و گریه کردن و سینه زدن بود.

در روزهای عزاداری در همه شهرها و قصبات عده زیادی از مردم کفن در بر کرده سرهای خود را یا شمشیر و قمه شکافته بدن خود را با کارد و خنجر سوراخ سوراخ کرده و از مقابل مردم بطور دسته جمعی با فریاد و فغان می گذشتند و این عمل مخالف دین و عقل را عزاداری برای سیدالشهدا می نامیدند.

تأسف در این است که روحانیون و علمای دین تصدیق داشتند که این عمل عوام مخالف با موازین دین اسلام است و خود را مجروح کردن برخلاف شرع و عقل است ولی برای رونق بازار خود نه فقط از آنان جلوگیری نمی کردند بلکه به تشویق آنان نیز می پرداختند و گاهی در جلوی دسته های سینه زن و قمه زن افتاده از این مسجد به آن مسجد و از این محله به آن محله می رفتند و این اعمال را تقاضاهای دینی و مسلمانی می نامیدند.

عمامه علامت اهل علم بود و عمامه بزرگ نشان اعلیت شناخته شده بود این بود که آخوندهای بی سواد به جای تحصیل علم به بزرگ کردن عمامه می پرداختند و هر یک گنبدی بر سر می نهادند که گردنهای باریک برحمت آن بار سنگین را می توانست تحمل کند.

روحانی نمایان و یا خوشه چینه های خرمن روحانیت هرچندی برای استفاده و کسب

شهرت و نشان دادن قدرت و نفوذ خود به دولت و جلب عوام نیرنگی بکار می بردند و آشوبی برپا می کردند، چنانچه گاهی برضد حکما و متجددین علم مخالفت بلند کرده و زمانی به مخالفت پیروان افکار نوین قیام می نمودند و بنام امر به معروف و نهی از منکر خانواده هایی را ویران و بدبختانی را به روز مصیبت می نشانند.

منجمله از شاهکارهای این یزرگوارها این بود که هر چندی معجزه و کرامتی دروغی درست کرده و از این راه استفاده بسیاری می بردند و منافع بیشماري بدست می آوردند، چنانکه در کتاب زندگانی امیر کبیر که اخیراً بطبع رسیده می نویسد در قضیه معجزه مصنوعی که در شهر تبریز به دست آخوندها درست شد صدها هزار تومان عاید آنان گردید و آن واقعه بدرجه ای کسب شهرت و اهمیت کرد که قنصل انگلیس متیم تبریز چهل چراغ قیمتی بسیار زیبا به اماسزاده ای که در آن معجزه شده بود هدیه کرد....

مجددالاسلام کرمانی که خود اهل علم و فضل بود و با روحانیون آمیزش بسیار داشت داستانی حکایت می کرد که ما برای تنبه عوام عین آنرا نقل می کنیم.

در سال ۱۳۱۹ قمری به قصد تهران از اصفهان حرکت کردم پیش از ظهر بود که وارد کاشان شدم و به خلاف انتظار شهر را خلوت و خالی از سکنه دیدم چون روز تعطیل نبود علت را از کاروانسرادار پرسیدم:

جواب داد در اماسزاده نزدیک شهر معجزه ای روی داده و مردم برای زیارت به آنجا رفته اند.

از کیفیت معجزه از او سؤال کردم فقط گفت می گویند شتری در اماسزاده پناهنده شده.

بیکاری و حس کنجکامی مرا بر آن داشت که با یکی دو نفر از همراهان به اماسزاده معهود برویم و از کیفیت این واقعه شگفت آور اطلاع پیدا کنیم.

هزارها نفر شهری و دهاتی در محوطه و اطراف اماسزاده اجتماع کرده نوحه سرایی می کردند و سینه می زدند و منبر بلندی که با یک شال کشمیری پوشیده شده بود در مقابل اماسزاده قرار داده بودند.

مجتهد معروف کاشان که اگر اشتباه نکرده باشم نامش آخوند ملا حبیب الله بود در روی عرشه منبر جای گرفت و پس از ادای یک خطبه عربی طولانی چنین گفت:

«شتر مظلومی بواسطه جور و بیرحمی ساریان فرار کرده، به این اماسزاده واجب التعظیم پناهنده شده است».

مردم بحال شتر مظلوم گریه کردند و ناله و فغان از ظلم ساریان بیرحم به آسمان رسانیدند.

پس از آنکه روحانی معروف خطابه خود را تمام کرد ظرفهای بزرگ شربت قند به میان آوردند و بهر یک از زائرین جامی دادند من در حیرت بودم که شربت قند به این

فراوانی از لجا تهیه شده ولی بزودی معلوم شد که بار شتر پناهنده شده قند بوده و شربت از آن قند تهیه شده است.

پس از آنکه جمعیت هریک مبلغی پول نقد تقدیم متولی امامزاده کردند و زنهای اشیایی نفیس از قبیل گوشواره و انگشتر به امامزاده هدیه نمودند و در مقابل مشتی از پشم شتر برای تبرک بدست آوردند متفرق شدند.

ما برای تماشا وارد صحن امامزاده شدیم و شترکوه پیکری را در آنجا دیدیم که به زانو درآمده و بخوردن نقل و نبات که زاپرین به او تقدیم کرده بودند مشغول بود. چیزی که بیشتر نظر ما را جلب کرد این بود که ساریان شتر دامان متولی امامزاده را گرفته بود و به او التماس می کرد و قسم می خورد که این شتر مال من نیست و متعلق به مشیرالملک وزیر اصفهان است و اگر بفهمد که یکی از بهترین شترهایش از دست رفته حتماً مرا مجازات خواهد کرد برای خدا به من رحم کن و حال که بار شتر را تصاحب کردی خود شتر را به من پس بده. ولی متولی که آن روز بنام متولی باشی خوانده می شد با کمال تکبر و بی اعتنائی فریاد می کرد که ای بی دین این شتر مظلوم از ظلم تو به پسر پیغمبر پناه برده و احدی نمی تواند او را از این حصن حصین بیرون کند. با اینکه ساریان حاضر شد بیست تومان به جناب متولی تقدیم کند و شتر خود را ببرد ناله و زاریش بجایی نرسید و گریه کنان به طرف محلی که کاروان در آنجا اقامت کرده بود رفت.

ما هم برای آنکه اطلاع بیشتری از این حادثه پیدا کنیم از عقب او رفتیم و چون مسافتی از چشم دوربین متولی و همدستانش دور شدیم واقعه را از ساریان سؤال کردیم او بطور ساده به ما جواب داد که دیشب در موقعی که شترها مشغول چرا بودند و شتربانان در خواب بودند این متولی با چند نفر از دهاتیان شتر مرا برده و در امامزاده اسیر کرده اند، حال می گوید شتر در امامزاده بست نشسته است.

سپس دامان مرا گرفته و با تضرع و التماس گفت برای رضای خدا اگر می توانید برای من کاری بکنید و به من راهی نشان بدهید.

من به او جواب دادم تا زود است راه خود را در پیش بگیر و از این محل که ممکن است جان خود را روی شتر بگذاری دور شو.

هرگاه در این فصل پیش از سایر فصول داستان سرایی کردم و در تفسیر حدیث شریف اذا فسد العالم فسد العالم گفتگو نمودم برای این است که به عقیده کلیه محققینی که اوضاع اجتماعی ایران را تحت دقت و مطالعه قرار داده اند سرچشمه همه بدبختیهای این سامان و دور افتادن ایرانیان از کاروان تمدن جهان همانا انحراف آخوندها از جاده حقیقت و اصول مقدسه اسلام و پیروی آنها از هوای نفس می باشد و

بجای آنکه ملت ایران را به طرف حق و عدالت و تمدن که نجات دنیا و آخرت در آن است هدایت کنند، آنان را در منجلاب خرافات و موهومات و فساد غوطه ور ساختند و عاقبت خودشان هم در همان مغاک کی که جامعه را فرو بردند سرنگون شدند.

چیزی که مایه تعجب و بلکه مورد نفرت و تأسف است این است که اکثر روحانیون ایران مردان باهوش و مطلع به اوضاع جهانند و از وضعیت استنات جامعه و بدبختیهایی که برای این ملت جاهل فراهم کرده اند مطلعند ولی برای ریاست و مقام، حقایق و اصول مسلم را زیر پا گذاشته و کان لم یکن پنداشته اند و غافل از آنند که هرگاه قومی راه زوال و نیستی پیش گیرد، بزرگان و سروران آنان پیش از دیگران دچار مذلت و بدبختی خواهند شد.

اقلیت منورالفکر

در مقابل قدرت و خودمختاری طبقه حاکمه و روحانیون، یک طبقه کوچک روشنفکری که عده آنها در تمام ایران از چند هزار نفر تجاوز نمی کرد و معتقدین بسیار ناچیزی داشتند وجود داشت.

این اقلیت روشن ضمیر که از چند نفر روحانی متقی منزوی و حکما و عرفا و طرفداران تمدن و فرهنگ نوین تشکیل یافته بود چون جسم ناتوانی در میان دو سنگ آسیا زیر فشار روحانیون و عمال دولت با ذلت و سختی عمر پرمحتی می گذرانیدند و چون روحانیون به عوام تلقین کرده بودند که آنان مردمانی بی دین و مخالف شرع میسین اند مورد تنفر و بی اعتنائی عموم بودند و در کوچه و بازار مردم از ملاقات و معاشرت و صحبت با آنها اجتناب می کردند، غمناطوری که از جدایی دوری می جستند از آنان پرهیز می کردند.

بعضی از حکما که بیشتر مایل به معاشرت با مردم و کسب شهرت بودند و نمی خواستند از جامعه دور باشند بناچار فلسفه را لباس شرع پوشانیده بودند و اصول فلسفی را با عقاید اسلامی تطبیق کرده بودند چنانکه مجلس درس آنها یک معجونی از فقه و اصول و فلسفه را تشکیل می داد و با کمال احتیاط مراقب بودند که بیاناتشان با موازین شرع مغایرت نداشته باشد و حربه ای به دست ملاهای متعصب و آخوندهای ریاکار ندهند.

اگر چه حکمت الهی و فلسفه با اصول دین اسلام کوچکترین مغایرت و مخالفت را ندارد ولی متأسفانه در آن زمان موازین دین یک سلسله خرافات و موهوماتی بود که ملاها برای مصالح خود وارد در دین کرده بودند و فیلسوف بیچاره مجبور بود آن خرافات را با اصول عالیله فلسفه تطبیق دهد.

بیاد دارم مرحوم سید جمال الدین واعظ معروف که یکی از رهبران آزادی بود نقل می کرد که روزی در مسجد درس جهانگیرخان قشقایی حکیم و دانشمند معروف حضور داشتم.

ان حکیم دانستند از معراج روحانی و جسمانی سخن می گفت و نوشتن بسیار می کردند معراج روحانی را با احادیث و اخباری که حقیقت آنها معلوم نیست تطبیق بدهد.

شصتیر تکفیر ملاها چون بلای آسمانی بالای سر مردان روشنفکر آویخته شده بود و چون قدم از حدودی که روحانی نمایان برای مردم معین کرده بودند بالاتر می گذاردند هستی آنها بیاد فنا می رفت.

روحانیون متقی و پاکدامن هم اگر اعمال ناشایسته روحانی نماها را انتقاد می کردند از بلای تکفیر مصون نبودند و فوراً به بی دینی متهم می شدند چنانچه مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی که در علم و تقوی و پاکدامنی و عصمت در زمان خود بی نظیر بود، چون اعمال و رفتار آخوندها را تنبیح می کرد و از کردار آنها انتقاد می نمود به اتهام بایگری تکفیرش کردند و سالها در گوشه انزوا عمر با شرافت خود را به پایان رسانید و جز با عده معدودی اهل فضل و دانش و عشاق راستی و حقیقت معاشرت نداشت.

حکمای ایران پیرو فلسفه قدیم یونان بودند و از تمدن جدید و فرهنگ نوین اطلاعی نداشتند، آنها سعی می کردند که توحید و تهذیب اخلاق به پیروان خود بیاموزند ولی با تأسف، بسیاری از تربیت یافتگان مکتب فلسفه قدیم راه تنبلی و بیقیدی پیش گرفتند و از سعی و عمل و کوشش و مجاهدت دوری جستند در نتیجه از آنها کمترین نقعی عاید جامعه نشد و ایرانیان طرقی از معلومات و منویات آنها نداشتند.

و اما طوایفی که بنام بابی، صوفی و شیخی در ایران خوانده می شدند و سالها با مشرعی در کشمکش و جدال بودند، چون شرح حال و مسلک آنها به تفصیل در کتب تاریخ از طرف مستشرقین نگاشته شده از ذکر عقاید آنها خودداری می کنم و فقط به این جمله مختصر اکتفا می نمایم که این طوایف با اینکه مخالف با تمدن و اصول نوین نبودند چون مردود عوام و مورد نفرت روحانیون بودند مانع بزرگی برای پیشرفت افکار آزادیخواهان شده بودند زیرا آخوندها چون کسی دم از افکار تازه و آزادی می زد فوراً او را متهم به طرفداری یکی از این طوایف می کردند.

طرفداران فلسفه نوین که آنها را در دوره استبداد فرنگی ماب می خواندند و امروز آنان را مشروطه طلب و آزادیخواه می نامند، در ایران انگشت شمار بودند و شاید عده آنها از چند صد نفر تجاوز نمی کرد و دائماً هدف تیر پیدادگری طبقه حاکمه و روحانیون بودند، گویا دستگاه استبداد و بساط روحانی نما استباط کرده بودند که این عده ناچیز که اکثرشان از طبقه متوسط مردم بودند، بساط ستمگری و سالوسی را خواهند برچید

و طومار استبداد و ظلم را خواهند درید و پرچم آزادی و مساوات را بلند خواهند برد و اصل تفکیک قوه روحانی از قوه سیاسی را اجرا خواهند نمود و حکومت مردم بر مردم را در روی شالوده یک قانون اساسی استوار خواهند کرد این بود که چون کسی با از دایره کهنه پرستی و استبداد پسندی بیرون می نهاد و گاهی در راه حقوق مردم برمی داشت و کلمه ای از مساوات اجتماعی و آزادی بر زبان می راند و یا قدمی بر مخالفت ظالمین و مستگران برمی داشت محکوم به بدترین مجازات می شد و او را به اتهام بی دینی و لامذهبی و یا جمهوری طلبی از پای درمی آوردند.

در آن زمان طرفداری از آزادی عقیده بزرگترین گناه محسوب می شد و آزادی خواهی و عدالت جویی بالاترین جرم بود و طرفداری از تمدن و فرهنگ نوین ذنب لایعزیز محسوب می شد.

نه فقط اصول نظری و مسائل کلی از قبیل مشروطه خواهی و یا جمهوری طلبی مردود بود، بلکه مخالفت با خرافات کودکانه و عادات مذمومه جرم شناخته می شد چنانچه کسی اظهار عقیده می کرد که اطفال مکتب را بجای نشاندن در روی پلاسه های کثیف در روی نیمکت چوبی بنشانند به فرنگی مآبی معروف می شد و مورد بی احترامی واقع می گردید و یا شخصی لباس کوتاه در بر گرفته و کفش پاشنه بلند بپوشا می کرد از مقررات آیین اسلامی خارج شده بود.

هرگاه از خانه کسی صدای آواز یا ساز بلند می شد صاحب خانه متهم به بی دینی می شد و گاهی هم خانه و کاشانه او به باد بغما می رفت.

در روی صندلی نشستن تقلید از کفار قلمداد می شد و تراشیدن صورت و گذاردن موی سر ممنوع بود.

هرگاه خدای نخواستہ اشخاصی به فرا گرفتن زبان اجنبی و آموختن علوم طبیعی و جغرافیا مبادرت می کردند بدون شک بی دین و بی ایمان بودند و مورد تمسخر و نفرت مقامات متنفذ و انگشت نمای عوام و خواص می شدند، پیروی از عادات و آداب اروپاییان حتی آداب پسندیده مردود بود.

در نظر روحانی نمایان مسلمان واقعی کسی بود که موی سر را تراشیده شارب خود را زده ریش را رها کرده و همه هفته خضاب کند و کسانی که از خضاب کردن خودداری می کردند مورد سوءظن متولیان دین قرار می گرفتند.

روضة خوانی در شبهای عروسی که شب شادمانی بود از واجبات شمرده می شد. معاشرت با غیر شیعه حتی با اهل کتاب ممنوع بود و چون مردی با یکی از آن طوایف آمیخته داشت مژنون تلقی می شد، ادبیات در آن زمان رواجی نداشت و ادبا و شعرا را مردمان یا و سرامی دانستند.

نقاشی و پیکرسازی بطور قطع ممنوع بود، استعمال اغذیه اروپایی ممنوع بود،

حتی مشرعی از خوردن سیب زمینی و کوجه فرنگی نه از اروپا به ایران آمده بود خودداری می کردند و شرب لیموناد را مکروه می داشتند.

شیدم مردی یک قوطی ماهی ساردین در حضور چند نفر صرف کرده بود مورد تعجب واقع شده و به ناچار در محضر یکی از علما حضور یافته و از کرده خود توبه نموده بود.

پلیس دین که از طلاب علوم دینی تشکیل شده بود چون افواج منظم در مدارس جای داشتند و تمام زندگانی فرد فرد مردم را تحت نظر گرفته و به اصطلاح خود عمل امر به معروف و نهی از منکر و اجرای مقرراتی که روحانیون مقرر کرده بودند، انجام می دادند.

عمامه و عبا و لباس بلند که مخصوص به روحانیون بود در قرن قبل از پیدایش مشروطیت عمومیت پیدا کرده بود و اکثر مردم حتی عوام برای اینکه متظاهر به زهد شوند و احترامی در میان جامعه داشته باشند لباس روحانیت در بر می کردند چنانچه در شهر اصفهان که روحانیت بیش از سایر شهرهای ایران رواج داشت نود درصد مردم محرم بودند.

حتی اشخاصی که حرقه آنها با روحانیت مغایرت داشت و کسب و کار پستی داشتند و شغل آنها مخالف عفت بود، لباس روحانیت در بر می کردند، جار و کش، دلاک حمام، مشروب فروش و از این قبیل مردم هم محرم و چون روحانیون ریش را بلند کرده و عبا و فراخی بترتین می کردند.

معروف است که در زمان ناصرالدین شاه چراغعلیخان نامی حاکم اصفهان تنده بود، چون معمول بود که عموم طبقات از حاکم تازه وارد دیدن کنند روزی که در طالار بزرگ چهل ستون برای پذیرایی بارعام داده بود عده ای مردان محرم و عبا بدوش وارد طالار می شوند.

چراغعلیخان خیال می کند که آنان علمای شهرند و برای تکریم آنها برمی خیزد و باندازه ای که درخور مقام روحانیون است به آنها احترام می گذارد، در ضمن متوجه می شود که دستهای همه واردین سیاه است.

از روی تعجب علت سیاه بودن دستهای آنها را سؤال می کند یکی از آنها جواب می دهد ما صنف رنگرز هستیم و از برای عرض تبریک شرفیاب شده ایم.

چراغعلیخان از احترام و کرنش بی موردی که به یک عده کارگر کرده متغیر می شود و آنها را بیرون می کند و سپس به علمای معروف از آنچه گذشته بود شکایت می کند و پس از مباحثه بسیار که چندین ماه بطول می انجامد علما موافقت می کنند که کسیه بجای عمامه سفید عمامه بخور یا زرد رنگ بر سر گذارند و از همان زمان عمامه شهر و شکر که تا چند سال قبل هم در ایران مرسوم بود معمول می شود.

در ایران ریاست عالیہ روحانیت انتخابی نیست و کسانی که در زهد و تقوی و علوم دینیہ و پشت پا زدن بہ دنیا بر دیگران برتری دارند و بہ حکم طبیعت مورد اعتماد و توجه عموم مسلمانانند بہ مقام عالی ریاست روحانیت و مرجعیت نائل می شوند و مردم در امور دنیا و آخرت خود از آنها پیروی و تقلید می کنند چنانچہ در قرن گذشتہ چند نفر از بزرگان روحانی مثل میرزای شیرازی، حاجی میرزا حسین، حاجی میرزا خلیل، آقا میرزا محمد تقی شیرازی و آخوند ملا کاظم خراسانی مقام مرجعیت داشتند و هنوز ہم کسانی کہ مخالف تقلید از میت نیستند بہ تقلید آنها باقی هستند. این علمای حقیقی و رہبران واقعی اسلام برای انجام وظیفہ مقدسی کہ عہدہ دار بودند، از توقف در ایران و آلودہ شدن بہ دستگاه ریاست جسمانی اجتناب کردند و در کنف آستانہ مقدسہ ائمہ اطہار عمر بر افتخار خود را بہ پایان رسانیدند و از دنیا جز نام نیک از خود چیزی باقی نگذاشتند.

در مقابل دستگاه معنوی روحانیت عدہ ییشماري از مردمان دنیا پرست و جاه طلب کہ از معلومات علمی بی بهره بودند و از تقوی و زهد اثری در آنها دیدہ نمی شد بنام روحانیت بساط سالوسی و ریاکاری و عوام فریبی را در سرتاسر ایران گسترده و با جلب عوام و ہمدستی با رجال دولت و مداخلہ در اموری کہ از وظیفہ روحانیون نبود و بدست آوردن ثروت، مقامی را کہ آرزو می نمودند یافتند و خود را مرجع مسلمین و قیم دنیا و آخرت آنان اعلام داشتند و با ہمدستی دولتیان مستبد املاک خالصہ دولتی را کہ کروہرا ارزش داشت تصاحب کردند و با وسایلی کہ قلم از نوشتن آن شرم دارد ثروتمند شدند و فرمانفرمای مطلق جان و مال و عقاید مردم گشتند.

ہریک، ہزارہا اوباش و عوام بد سابقہ را کہ لباس روحانیت در بر کردہ بودند بنام طلاب علوم دینیہ با ماہی چند ریال کمک خرج، گرد خود جمع کردند و بر محیط قدرت و نفوذ خود افزودند.

بطور مثل، آقا نجفی معروف با آنکہ سواد زیادی نداشت و از نعمت تقوی بی بهره بود، در حدود پنج ہزار نفر طلبہ گرد خود جمع کردہ بود و بہر یک از آنها از ماہی سہ تومان تا پنج تومان ماہیانہ می داد و در مجلس درسش و برای اجرای اوامرش حاضر خدمت بودند و چون قشون منظمی از اوامر او اطاعت می کردند و در تمام شئون زندگانی مردم از کوچک و بزرگ، غنی و فقیر، زندگان و حتی مردگان مداخلہ می نمودند و چون ثروتمندی از دنیا می رفت تمام ہستی او را بنام سهم امام ضبط و مابین خود قسمت می کردند و ہر یک از علما و طلاب علی قدر مراتبہم از این نمذکلاہی و از آن دسترنج مسلمان فقید سهم ہسزا می بردند.

در همان زمان دانشمندانی بودند کہ مقام اعلیت داشتند و در زهد و تقوی

معروف بودند ولی چون در اسوری که از وظیفه روحانیت نبود مداخله نمی کردند در مجالس درسشان جز چند تنی بیش علم دوست و حقیقت جو حضور پیدا نمی کرد و با تنگدستی و فقر در گوشه مدرسه ای سکنی کرده و به عبادت و تدریس می گذرانند.

معروف است که آقا نجفی که یکی از متمولترین مردان آن زمان بود و ثروت او به کروورها می رسید چندین سال مالیات دیوانی را پرداخته بود، میرزا اسدالله خان رئیس مالیه وقت که در آن زمان وزیرش می نامیدند، روزی آقا را برای تصفیه حساب مالیاتی به خانه خود دعوت نمود، آقا نجفی با جمعی از طلاب و علما به منزل او رفتند، وزیر تا درب خانه از آنان استقبال کرد و دست آقا را بوسید و با اکرام و احترام هرچه تماشا در صدر طالار نشانید، پیشخدمت چایی و شیرینی به حضور آقا آورد ولی آقا از خوردن امتناع کرد و با بی شرمی گفت مردم بعضی صحبتها در اطراف عقیده دینی وزیر می کنند. معنی این حرف این بود که چون وزیر من هم به بی دینی و لامذهبی است رعایت حدود شرع به من اجازه نمی دهد که چیزی در خانه او بخورم.

حرب حجة الاسلام که ممکن بود به قیمت جان وزیر بدیخت تمام شود چون صاعقه بر سر آن مرد بیچاره فرود آمد و جان و آبروی خود را بیاد فنا رفته پنداشت، ناچار برای نجات از این مهلکه محفوف با تنی لرزان و رنگ پریده قلمدان و کاغذ خواست و سطری بدین مضمون روی کاغذ نوشته تقدیم حضور آقا کرد: «حضرت آیه الله... تا این تاریخ کلیه بدهی مالیاتی املاک و مستغلات خود را به اینجانب پرداخته اند و دیگر از این بابت حسابی با دیوان اعلی ندارند».

آقا پس از خواندن کاغذ مذکور خنده شیرینی کرد و دست به طرف شیرینی دراز نمود و گفت من جناب وزیر را از هر مسلمانی مسلمان تر می دانم و در علاقمندی ایشان به اصول دین سبب کمترین تردیدی ندارم و سپس روی میزبان را که تا ساعت پیش نجس بود بوسید و با کامیابی به منزل خود مراجعت کرد، توضیح آنکه شرح فوق را میرزا اسدالله خان وزیر در ۱۳۱۸ هجری در حضور مرحوم ملک المتکلمین و سید جمال الدین و حاجی فاتح الملك و مؤید السلطنه حکایت کرد و ما در اینجا عین گفته او را نقل نمودیم.

چنانچه در بالا اشاره کردیم چون مرد ثروتمندی فوت می کرد تمام دارایی او به عنوان سهم امام دستخوش چیاول روحانی نماها می شد.

از آنجمله حاجی اسماعیل نجف آبادی که یکی از متمولین آن زمان بود و در اطراف دارایی او داستانها نقل می کردند پس از مردنش، هستی او از طرف امام جمعه در تحت عنوان سهم امام ضبط شد و مابین متولیان دین تقسیم گشت و فرزندان او در اندک زمانی به گدایی افتادند.

قدرت و قلدری ملاها بجایی رسیده بود که روزی حاجی میرزا بها و میرزا رضا

حکمی که از دانشمندان و محترمین بودند و در حکمت و ادبیات مقام شامخی داشتند از اعمال ناشایسته حاجی میرزا هاشم امام جمعه در حضور چند نفر انتقاد کرده بودند. جاسوسان این خبر را به امام جمعه رسانیده بودند و او بلا درنگ جمعی از فرشتان خود را مأمور دستگیری آنها نمود و آن دو مرد محترم را با تحقیر آنچه تمامتر به خانه امام جمعه بردند و به حکم او به چوب بستند و چند روزی در محل نامناسبی حبس کردند تا عاقبت از آنها نوشته گرفتند که دیگر از این قبیل فضولها نکنند.

چون در بالا اسمی از فرشتاهای امام جمعه بردم بی فایده نمی دانم برای بصیرت خوانندگان این تاریخ توضیحی در این باب بدهم.

امام جمعه اصفهان در حدود پانصد نفر اوپاش که هر یک سابقه ننگینی داشتند و دارای هیکلی مهیب و صورتی نامطبوع و سیلهای از بنا گوش در رفته بودند بنام فرشتاهای مخصوص در خدمت خود نگاهداشته بود و هر وقت از خانه بیرون می رفت، این جماعت که هر یک چماق کلفتی در دست داشتند و کاردی به کمر زده بودند دور خرا و را احاطه کرده و با سلام و صلوات آقا را ستایعت می نمودند و مردم را به تعظیم و تکریم آقا مجبور می کردند. این فرشتا قوم مجریه آقا بودند و هر روز به عنوانین مختلف داسی برای مردمان بدبخت می گسترده و بدجبر و انواع رذالتهای پولی بدست می آوردند و تقدیم حضرت امام می کردند و خود نیز سهم ناچیزی از آن یغما می بردند.

آبرو و حیثیت مردم دستخوش طمع و هوای نفس این مردمان بی آبرو بود و احدی جرأت اعتراض بر آنها را نداشت زیرا اعتراض و خرده گیری بر آنها در حکم بی احترامی به امام جمعه بود و بی احترامی به امام جمعه در حکم بی احترامی به خدا و پیغمبر بود و به قول مرحوم ملک المتکلمین مردم دستی را که باید ببرند از ترس مجبور بودند ببوسند.

شگفت آورتر از همه آنچه گفتیم اینست که با آنکه در این دو قرن اخیر ملل شرقی دنیا با سرعتی هر چه تمامتر مراحل تمدن و دانش را طی می کنند و به اوج ترقی و سعادت رسیده اند و برتری و آقایی خود را به جهانیان ثابت کرده اند و نفوذ خود را که مشکی به علم و صنایع است در تمام ممالک جهان بسط داده اند، روحانیون ایران که برجسم و جان و اراده مردم تسلط دارند و می توانند غامه را به راهی که بخواهند هدایت کنند و از اوضاع دنیای مرقی و اثرات آن در جهان بخوبی بیابانند، بجای آنکه برای حفظ قومیت و ملیت و احترام و تجلیل مذهب اسلام که خود را نماینده آن می دانند مردم را به تحصیل علم و دانش و آموختن صنایع و سعی و عمل و کار و زحمت و استفاده از منابع ثروت مملکت و بسط زراعت و تجارت تشویق کنند و راهی را که ملل راقیه می روند در پیش گیرند مردم را به تبلی و بیعاری و بی سواد و بی کاری تشویق

می کشند و در مجامع و منابر گفته می گویند که خداوند این فرنگیهای نجس را خلق کرده است که زحمت بکشند کار کنند و مواد و اشیای مورد احتیاج مسلمانان را تهیه نمایند تا مسلمانان با فراغت خاطر به عبادت خدا بپردازند.

بعضی از ملاحا چون نمی توانند برتری و ترقیات اظهر من الشمس ملل مترقی را بر مردم پوشیده بدارند، می گویند خداوند دنیا را به فرنگیها داده است و آخرت را برای مسلمانها ذخیره کرده است.

نتیجه — همانطوری که مغها علت واقعی انقراض دولت ساسانی بودند نفوذ بی پایانی که روحانیون در اواخر سلطنت صفویه پیدا کردند و مداخلاتی که در امور کشور بلکه در تمام شئون مملکت می کردند دولت سیصدساله صفویه را نابود کردند و سدی از خرافات و کهنه پرستی در دور مملکت کشیدند و ملتی را که قرنهای علمدار تمدن و قدرت بود زیون یکمشت افغانی کردند و عاقبت خود آنها هم در همان مغاک ظلمانی که ملت ایران را فرو بردند سرتگون شدند و در آخر سلطنت قاجاریه یک ویرانه خالی از تمدن و دانش و آلوده به فساد اخلاقی و خرافات بنام کشور ایران باقی گذاردند.

* شاید بهتر بود در تحت عنوان ملت در این تاریخ چیزی

نمی نوشتم و این بحث را بسکوت می گذراندم. زیرا معنی و مفهوم **ملت** که ملل امروز جهان از کلمه ملت می فهمند و حقوق و حدودی که برای او قائل اند، در ایران به معنی حقیقی کلمه وجود نداشته بلکه در این کشور موجوداتی بودند بدیخت و فاقد هرگونه اختیارات که چون حیوانات اهلی خارمی خوردند و بار می بردند تا می بردند.

با اینکه تمام کار و زحمت و مشقت روی شانه مردم بود و سعادت و نکت کشور مربوط به آنها بود شروع امور مستقیماً در تقدیرات آنان تأثیر داشت و آقایی و سروری و زورمندی پادشاهان و زمامداران مرهون سعی و عمل و رنج و زحمت آنان بود و نتیجه تمام قتل و غارتها و سایر مصایب دامنگیر آنان می شد خواه در ادواری که دولت ایران مستقل و در اوج قدرت بود و یا زمانی که اجانب در ایران مسلط بودند، مردم ایران جزگروهی بنده که کمترین حتی در تعیین تقدیرات داشته باشد، نبود و حدود و حقوق او در حد حدود و حقوقی بود که برای حیوانات اهلی قائل بودند.

جان و مالش دستخوش اراده و هوای نفس دولتها بود و فکر و اندیشه اش در اموری که به سعادت و سلامت عمومی مربوط بود کمترین اثری نداشت و کورکورانه حتی در چیزهایی که در ضررشان بود به حکم «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» از اوامر دولتها اطاعت می کردند و طوق بندگی آنان را برگردن می نهادند.

یک روز خسایارشا از روی هوای نفس ملیونها ایرانی را برای سرکوبی یونان

از تنگدستی عبور می داد و نیمی از آنان را بدون آنکه بدانند دعا می روند و برای چه می روند به کشتن می داد و روز دیگر کسان سلطان محمد خوارزمشاه از روی طمع بازرگانان مغولی را قتل عام می کردند و در نتیجه ایران به خاک و خون گشیده می شد و بیش از نیمی از مردم ایران از بین می رفتند و چراغ تمدن ایران خاموش می شد، بدون آنکه مردم بدانند چه گناهی کرده اند و برای چه به آن روز سیاه نشسته اند.

آنچه ما در این کتاب نگاشتیم شرح حال مردها بود و از زنهای که نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می دهند نامی برده نشد.

زن در ایران

زیرا به قول عوام داخل آدم نبودند و در جمع و خرج داخل نبودند.

اگر مردها در ایران استبدادی از حقوق بشریت محروم بودند زنهای ایران از مزایا و امتیازات حیوانات اهلی هم بی نصیب بودند. زیرا حیوانات ماده همان آزادی حیوانات نر را داشتند و با هم آمیزش داشتند و آزادانه در کوه و صحرا چرا می کردند، ولی زن از معاشرت و ملاقات و صحبت با مردان محروم بود و اغلب در گوشه خانه محبوس و مهجور و حتی اجازه دید و بازدید بستگان خود را هم نداشت، زنهای ایران در چادر سیاهی مستور بودند و از کلیه امتیازات اجتماعی آن زمان محروم بودند.

یکی از اروپاییان در شرح مسافرتی به ایران چنین می نویسد: من در دوره اقامت در ایران زن ندیدم. گاهی آنهم بندرت در کوچه و بازار اجسام متحرکی می دیدم که در پارچه سیاهی پوشیده شده بودند و می گفتند اینها زنهای ایرانی هستند.

در کشور استبدادی ایران ظلم و ستمگری عادت و طبیعت ثانوی مردم شده بود و هر کس که قوی تر و زورمندتر بود نسبت به مادون خود ظلم می کرد و چون زنهای همه ضعیف تر بودند مظلومترین طبقات ایرانی محسوب می شدند و ظلم و ستمگری در حق آنها مافوق تصور بود.

مثلاً پنهان دوزی که از طبقه پست جامعه بود و همه به او زور می گفتند و توسری می زدند نسبت به همسر خود جبار و بیادگر بود.

زنهای را بحدی تحقیر می کردند که مردها آنها را ضعیف می گفتند و از بردن نام آنها خودداری می کردند. و غافل از این بودند که شرکت دادن زن در امور اجتماعی و محروم کردن آنها از حقوق عمومی و آزادی و عدم رعایت مساوات و برابری در حق آنها و غفلت در تربیت و مستور نگاه داشتن آنان بزرگترین ریشه بدبختی و دورافتادگی ایرانیان بلکه ملل شرق از کاروان تمدن جهان و دست یافتن به تمدن و مدارج عالیه بوده است. و محال است تا مادران از آزادی و تربیت برخوردار نشوند و از علم و دانش بهره مند نگردند یک نسل مترقی و تمدنی بوجود بیاید و یک دنیای نوینی ایجاد گردد.

تعجب در اینست که روحانی نمایان سالوس و زهد فروشان ریاکار مستور نگاهداشتن زن‌ها و مجرم کردن آنها را از زندگانی اجتماعی که محصول استعداد و خودخواهی مردم جاهل است، یکی از احکام دین جلوه می‌دهند و در این کارنا روا و ظلم بیجا بحدی پافشاری می‌کنند که اسلام را که پایه‌اش در روی «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» برقرار است در نظر جهانیان مخالف با تمدن و اصول عالیه انسانیت معرفی نموده‌اند.

اکثر محققین و کسانی که در فلسفه تاریخ مطالعه و دقت آیا ایرانیان مستعد برای کرده‌اند بر این عقیده‌اند که با زور و جبر یک مسلک مخصوص نهضت مشروطیت بودند. یا رژیم معینی را بر یک ملتی می‌توان تحمیل کرد ولی تا یک استعداد معنوی و شایستگی واقعی و حس آزادیخواهی و استقلال‌طلبی در ملتی وجود نداشته باشد محال است بتواند در مقابل قدرت مطلقه که از چندین هزار سال پیش در تمام شئون کشور نفوذ یافته و اقتدارات عظیمی در اختیار دارد نهضتی بوجود آورد و دستگاه قدیم را که متکی به عادات و آداب بسیاری است در هم پیچیده و بساط نوینی روی کار آورد.

با تصدیق به اصل غیر قابل تردیدی که بیان کردیم چون مرد محقق اوضاع اجتماعی و فرهنگی ایران را قبل از مشروطیت تحت ملاحظه دقیق قرار بدهد به این نتیجه می‌رسد که ایرانیان هم چون سایر ملل جهان به سه طبقه تقسیم می‌شدند.

طبقه اول از رجال دولت و روحانیون و شاهزادگان تشکیل یافته بود و با اینکه تاحدی از اوضاع دنیا مطلع و به مفاسد اجتماعی و اخلاقی وضع دستگاه دولت آگاهی داشتند، ولی چون خود آنها موجب و مؤسس آن همه بدبختی بودند و از آن بساط استفاده می‌کردند، تمام هم خود را در نگاهداری قدرت حکومت استبدادی و نفوذ روحانی نمایان بکار می‌بردند و با همکاری نزدیکی که بین آنها بود زمام مردم را در دست گرفته و بر جسم و جان آنها تسلط داشته و حکومت می‌کردند و احدی را قدرت سرپیچی از اراده و مخالفت یا منافع آنها نبود.

و هرگاه در میان آنها کسانی یافت می‌شد که از انصاف و وجدان نصیبی داشتند و از آن دستگاه ستمگری بیزار بودند چون خود از آن بساط بهره‌مند می‌شدند و از آن خوان یغما متنعم می‌گشتند قدمی در رستگاری مردم بر نمی‌داشتند و کمکی برای اوضاع نمی‌کردند و چون حرفی از قانون و عدالت به میان می‌آمد و از حقوق ملت گفتگویی می‌شد روید محافظه کاری پیش گرفته و مردم را نابالغ برای مداخله در امور دولت و بدست گرفتن تقدیرات خود می‌پنداشتند.

طبقه سوم یا طبقه عوام که اکثریت ملت ایران را تشکیل می‌داد و تمام فشار

استبداد و سنگینی ظلم و بیدادگری بر روی شانه آنها وارد می‌آمد و همه تلبه و سابل زندگانی کشور بر عهده آنها بود چون حیوانات مطیع بار می کشیدند و خار می خوردند و در ظلمت جهل و نادانی می زیستند و از علم و تمدن و آزادی اطلاع و بهره‌ای نداشتند و چون روشنفکران آنها را متوجه بدبختی و ذلتی که در آن غوطه‌ور بودند می نمودند بطور طبیعی و یا خونسردی جواب می دادند خداوند چنین مقرر فرموده.

این بیچارگان آنهمه مذلت و بندگی را حیات طبیعی می پنداشتند و از وضعیت دلخراش خود هم چندان ناراضی نبودند زیرا تصور می کردند که همانطوری که خداوند حیواناتی را طعمه حیوانات دیگر قرار داده، این طبقه از مردم را هم بنده و خدمتگذار طبقه حاکمه خلق کرده است و هیچوقت تصور نمی کردند و به‌مخیله آنها نمی گذشت که آنان هم انسانند و در حقوق با سایرین مساوی هستند بلکه خود را مخلوقی پست تر و دون طبقه حاکمه می پنداشتند.

ملک المتکلمین در یکی از خطابه‌های معروفش که در چهاردهم شوال ۱۳۲۵ در مدرسه صدر تهران ایراد کرده چنین می گوید:

بزرگترین بدبختی و بالاترین مایه ناامیدی ما این است، مردمانی که تمام فشار دستگاه بیدادگری و استبداد جسم و جان، عقل و خرد، روح و ایمان آنها را در اختیار خود در آورده و به خدمتگذاری خود وادار کرده و حتی آنها را از حقوق اولیه بشر محروم نموده و از جمیع مزایای زندگان بی نصیب ساخته بجای آنکه با ما که برای بدست آوردن حقوق حقه آنها کوشش می کنیم یاری کنند و خود را از زیر بار ظلم بیدادگران رهایی بخشند، آلت دست همان طبقه ظالمه شده و به تقلید مستبدین جبار و ظالمین مستکار به‌رستگار کنندگان خود می نازند و مشفقان و هدایت کنندگان خود را بدخواه می دانند.

سید جمال الدین هم در یکی از نطقهایش که در مسجد شاه تهران ایراد نموده چنین می گوید:

ای مردم تا زمانی که شما این مستبدین بیرحم را آقا و سرور خود می دانید محال است روی خوشیختی و سعادت را ببینید و به مدارج عالیه تمدن نایل شوید.

حقیقت اینست که در تمام ادوار استبداد، عامه مردم که از نعمت دانش بی بهره بودند، آلت بدون اراده طبقه حاکمه بودند و چون آزادسردی برای نجات آنها از منجلا بستی و مذلت گامی برمی داشت به تخریک اولیای دولت و روحانیون کهنه پرست مورد طعن و لعن طبقه عوام قرار می گرفت و جان و هستی خود را به دست همان کسانی که برای رهایی آنها از قید بندگی و اسارت و بدبختی قیام کرده بود بیاد می داد. این بود که طبقه اول که از زمامداران کشور و روحانیون تشکیل یافته بود حامیان و یا بهتر بگوییم متولیان استبداد و کهنه پرستی بودند و طبقه عوام به علت جهل

و نادانی نور کوراند از آنها پیروی و اطاعت می کردند و این دو طبقه بالا و پایین با تمام قوا در حفظ بساط استبداد و کهنه پرستی و خرافات همکاری می کردند و برضد هر نوع تجدیدخواهی و آزادی طلبی همدستان بودند.

پس بدون شبهه کشوری که هزاران سال در تاریکی جهل و استبداد زیست می کرده و بیش از یک در صد مردمانش سواد خواندن و نوشتن نداشته و مراکز اقتدارش در دست جباران و مخالفین آزادی و اصلاحات اجتماعی بوده و نفوذ طبقه حاکمه بر روح و جان مردمش سلطه کامل داشته و شاید بیش از چند نفری یافت نمی شدند که از تحصیلات عالیه امروزه بهره مند باشند و از تاریخ گذشته دنیا و تحولات و انقلابات بزرگ جهان اطلاع و آگاهی داشته باشند و عده آزادیخواهان و مؤسین به اصول حکومت ملی انگشت شمار بودند و کشور بوسیله دیوار آهنی استبداد از دنیای متمدن جدا بود و مردم صدها فرسنگ از ملل متمدنی دور بودند و از فرهنگ نوین و تمدن عالم بکلی بی بهره و بی اطلاع بودند، بدون پیدایش علل و موجبات قویه و پیش آمدهای فوق العاده ممکن نیست آن ملت بتواند بطور ناگهانی و غیر منتظره قد علم کند و درفش آزادی را برافرازد و دستگاه استبداد کهن را در هم پیچد و بساط نوینی بر روی کار بیاورد.

چون ندای آزادی در ایران بلند شد و ستاره مشروطیت در افق ایران پدیدار گشت، تمام جهانیان با شگفت این نهضت را غیر مترقبه تلقی کردند و جراید آزادیخواه دنیا با تعجب و تحسین در اطراف نهضت مشروطیت ایران قلم فرسایی نمودند و مقالات و سجاتی در این موضوع نگاشتند و علل و موجباتی برای پیش آمدن انقلاب ایران ذکر کردند که ما در موقع خود به بعضی از آنها اشاره خواهیم کرد.

اینک نگارنده این تاریخ برای اینکه حقیقت نهضت مشروطیت ایران را از تاریکی بیرون بیاورم و فلسفه پیدایش این انقلاب بزرگ را در دسترس متفکرین و فرزندان آینده ایران قرار دهم بر آن شدم که بطور تحقیق در علل و موجبات و وقایع مهمی که در یک قرن قبل از پیدایش مشروطیت بوقوع پیوسته و در ظهور این انقلاب ملی اهمیت و تاثیر بزرگی داشته بتفصیل بنویسم و مهمترین موضوعی را که مورخین تاریخ مشروطیت ایران اعم از ایرانیان و یا خارجیها گذاشته و گذشته اند پرشته تحریر درآورم.

و اما طبقه متوسط که در تمام عالم، آزادی و نهضتهای بزرگ از میان آنها سرچشمه گرفته و موجب پیدایش انقلابات شگفت بودند در ایران هم چون در سایر کشورهای استبدادی جهان در میان فشار پیدادگری طبقه اول و جهل و نادانی طبقه سوم می زیستند و چون گامی در راه حق و حقیقت برمی داشتند و قدمی از دایره عادات و آداب مذمومه فراتر می گذاردند، مورد هجوم و حمله و طعن و لعن طبقه حاکمه و عوام

قرار می گرفتند و به انواع اتهامات و بدبختیها مبتلا می شدند.

دانستن این نکته نیز کمال اهمیت را دارد که عده زیادی از سردمان طبقه متوسط که فکری روشن داشتند و از اوضاع کشور ناراضی بودند و از فشار استبداد طبقه حاکمه و رباکاری و سالوسی روحانیون رنج می کشیدند و تشنه اصلاحات و تحول اوضاع بودند چون از اوضاع جهان بی اطلاع بودند و از تاریخ انقلابات و تحولات آگاهی نداشتند فلاح و نجات جامعه را در پیروی طریقه های مذهبی که در آن زمان در ایران شیوع بسیار پیدا کرده بود و یا تعقیب فلسفه و عرفان دانسته و پیروان آن مسالک شدند و از این راهی که این طبقه از مردم پیش گرفتند بجای آنکه کمکی به تجدد و آزادی نمایند چون مورد مخالفت و تنفر طبقه حاکمه و روحانیون بودند، مانع بزرگی برای پیشرفت کار آزادیخواهان گشتند، زیرا چون آزاد مردی در ایران پیدا می شد و گاهی در راه افکار نوین برمی داشت فوراً او را متهم به پیروی مسالک مذهبی از قبیل بابی و صوفی و شیخی می نمودند و با آنها هم همان معامله ای که با مرتدین از شریعت می کردند مجری می داشتند و یک سهر بی دینی برپیشانی او می زدند و از جامعه طردش می کردند چنانچه پس از ظهور مشروطیت هم با اینکه عده ای از علمای بزرگ که مرجعیت عمومی داشتند طرفدار مشروطه بودند، مستبدین مشروطه خواهان را بابی و بی دین خواندند و مشروطیت را مخالف موازین شرع مبین اعلام نمودند و مشروطه مشروعه خواستار شدند و ما این کشمکش را در فصلی که تحت عنوان مشروطه مشروعه خواهیم نگاشت بنظر خوانندگان می رسانیم.

علل و موجباتی که سبب پیدایش مشروطیت شد

از یک قرن پیش از ظهور مشروطیت وقایع و حوادثی در ایران و جهان بوقوع پیوست که هر یک کمک مهمی در پیدایش مشروطیت و انقلاب آزادی ایران نمود و نیز مردان بزرگی از خطبا و نویسندگان و آزادمردان ظهور کردند که تخم آزادی و عدالتخواهی را در قلوب مردم کاشتند و زمینه انقلاب مشروطیت را فراهم کردند. بعضی از این آزادمردان کشتن خود را درو نکرده پیش از طلوع مشروطیت دارقانی را وداع گفتند و عده‌ای در نهضت مشروطیت شریک و سهیم بودند و از کشته خود برخوردار شدند.

اینک به ذکر وقایع مهمی که در جهان و در ایران بوقوع پیوست و هر یک به سهم خود کمک بسزایی در پیدایش انقلاب مشروطیت ایران داشت مبادرت می‌کنیم و سپس به شرح حال مردان بزرگ که مؤسسين مشروطیت و موجد آزادی بودند می‌پردازیم.

انقلاب کبیر فرانسه را که مهمترین حوادث سیاسی و اجتماعی جهان باید دانست، در بیداری ملل از خواب غفلت و ویران کردن کاخ پیدادگران و نجات اقوام از بندگی و استبداد و بست آوردن آزادی و حقوق حقه بشریت بالاترین مقام رادر

انقلاب کبیر فرانسه

تاریخ دنیا حائز است.

بر هر مرد متفکری لازم است که تاریخ انقلاب کبیر فرانسه را تحت دقت و مطالعه قرار دهد و از تکان بزرگی که آن نهضت ملی برار کان بشریت داده و تحولات عظیمی که آن جنبش آزادیخواهی در کلیه شئون جامعه بشر بوجود آورده، آگاه گردد.

در زمانی که تمام دنیا در تاریکی استبداد فرو رفته بود و سلاطین جابر و دولتهای خودمختار و روحانیون رباکار چون شاهین پنجه‌های خود را در اعماق جسم و جان ملل جهان فرو برده بودند و زنجیر اسارت و بندگی به گردن کلیه اقوام استوار بود و پادشاهان خود را سایه خدا و منتخب خالق جهان می‌پنداشتند و مردم خود را مخلوقی

مادون فرمانفرمایان حاکم تصور می کردند، در نتیجه یک اصطکاک بی نظیر و یک طوفان بی مانند، جرقه‌ای در آن عالم ظلمانی جستن کرد و خرمین هستی استبداد بزرگترین کشور جهان را مبدل به تلی خاکستر نمود. یا بهتر گفته شود تو کب درخشانی در افق کشور فرانسه پدیدار شد و با نور و حرارت خود ارواح را روشن و قلوب را گرمی و امید بخشید و چنان تحول عظیمی در کلیه شئون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن ملت بوجود آورد که پایه تمدن دنیای نوین و ریشه ترقیات محیرالعقول علم و صنعت گردید. پایه این نهضت بزرگ و بشریت و این انقلاب عظیم انسانیت در روی این اصل مسلم غیرقابل تردید استوار بود «خداوند انسان را آزاد خلق کرده و باید آزاد زندگانی کند».

این نهضت ملی که از روح و قلب یک ملت ستم‌دیده سرچشمه گرفته بود، چنان رستاخیز عظیمی در دنیا برپا کرد و طوفان بی نظیری بوجود آورد که دنیا در مقابل عظمت آن سرتعکین فرود آورد و تاج و تخت سلاطین و ابهت و بزرگواری روحانیون چون اشیای سبک وزن که در مسیر میل و طوفان قرار گیرند یکی بعد از دیگری سقوط کرده و جای خود را به قانون حقوق بشریت و اصل مسلم آزادی و عدالت دادند.

چیزی که تمام دنیا را دچار اندیشه و شگفتی کرد، این است که چون آزادیخواهی و استقلال طلبی در قلب و روح ملتی راه یافت چنان نیروی عظیمی بوجود می آورد و توانایی و قدرتی ایجاد می کند که بزرگترین قدرتهای جهانی در مقابل آن زبون و ناتوان می شوند.

چنانکه ملتی که در آن زمان عده نفوسش از بیست و پنج میلیون تجاوز نمی کرد در مقابل قدرت حکومت جابر استبدادی و نفوذ بی مانند فرقه کاتولیک و سلطه پاپ و پایداری هزارها خانواده اشرافی و مخالفت بیش از نیمی از مردم و دشمنی چندین دولت مقتدر و بزرگ چون امپراطوری اطریش، آلمان، انگلیس و ایتالیا وقتی که قد مردانگی علم کرده و با نیروی ایمان قیام نمود، از طرفی تمام دشمنهای داخلی را به وادی نیستی فرستاد و از طرف دیگر دولتهای بزرگ را شکست داد و از پای درآورد و پرچم آزادی را با سربلندی و افتخار بر بالای کاخ بزرگترین سلاطین جهان برافراشت.

این بود که چون ستاره درخشان آزادی در افق کشور فرانسه پدیدار گشت و انقلاب چون کوه آتشفشان منفجر گشت و با نور و گرمی خود کلیه کشورهای جهان را روشنائی و حرارت بخشید، هر یک از ملل بنابر استعداد ذاتی و تربیت فکری و دور و نزدیکی بطور کم و بیش از این موهبت عظمی برخوردار شدند.

ممالک کوچک مجاور فرانسه چون بلژیک و قسمتی از ایتالیا حکومت ملی را اختیار کردند و ممالک بزرگ اروپا مجبور شدند اصلاحاتی در امور اجتماعی خود نموده حقوقی برای ملل خود قائل شوند و حدودی برای دستگاه خودمختاری قبول

کنند.

طبعاً کشورهای دوردست مخصوصاً ممالک آسیایی که صدها فرسنگ از آن کانون آزادی دور بودند و بواسطهٔ جهل و نادانی مردم و قدرت دستگاه استبدادی حکومت در ظلمت بندگی و بردگی می‌گذرانند، نتوانستند از آن نعمت عظمی زیاد بهره‌مند شوند.

ولی با همهٔ موانع و مشکلات کمی از آن روشنایی بر قلوب عده‌ای از مردمان آن کشورهای دورافتاده پرتو افکند و افکار نوینی در میان عدهٔ قلیلی بوجود آورد و ایران هم بطوری که ذیلاً می‌نگاریم از این نعمت بی‌نصیب نشد و این فکر نوین بوسیلهٔ چند نفر از مردمان انقلابی فرانسه در این کشور باستانی راه یافت.

پس از خاتمهٔ انقلاب در فرانسه ناپلئون بزرگ که یکی از سربازان شجاع انقلاب بود به مقام امپراطوری نایل شد و پس از فتوحات درخشان و تسلط بر اروپا بنای ستیزگی را با انگلستان که پگانه دولتی بود که در مقابل قدرت ناپلئون مقاومت می‌کرد گذارد و چون کشور انگلستان جزیره‌ایست که از دریاها محصور است و قدرت دریایی انگلیس بر نیروی دریایی ناپلئون برتری داشت اشغال خاک انگلستان برای ناپلئون متمتع بود، این بود که امپراطور بزرگ فرانسه بر آن شد که مهم‌ترین قسمتهای امپراطوری انگلیس که هندوستان بود اشغال کند و چون از راه دریا به دلیلی که ذکر کردیم میسر نبود بر آن شد که از راه خشکی و عبور از ممالک مختلفه، آن کشور وسیع و حاصلخیز را اشغال نماید و برای عملی کردن این منظور مجبور بود یا از راه دوستی یا بوسیلهٔ جنگ از ممالکی که در راه هندوستان جای داشتند عبور کند.

از جمله کشورهایی که در سر راه هندوستان واقع شده بود ایران بود، از اینرو ناپلئون برای وصول آرزویی که در دل داشت هیأتی به ریاست ژنرال گاردان به ایران فرستاد.

چون در آن زمان شهرت امپراطور فرانسه در تمام شرق و غرب عالم طنین انداز شده بود و فتح‌علیشاه پادشاه ایران اتحاد با یک دولت مقتدر را خواهان بود با کمال میل دوستی ناپلئون را قبول کرد و ژنرال گاردان را با تشریفات تمام به دربار خود پذیرفت.

چون منظور ما بیان شرح مسافرت نمایندگان ناپلئون به ایران نیست فقط قسمتی از یادداشتهای آقای «هانری دویرن» را که یک مرد انقلابی و از همراهان ژنرال گاردان بود در اینجا می‌نگاریم.

میوهانری دویرن می‌نویسد «ایرانیان مردمان باهوشی هستند ولی از اوضاع جهان و تحولاتی که در قرن اخیر روی داده بکلی بی‌خبرند چنانچه گویی در پشت دیوار چین زندگانی می‌کنند. من وقتی که از انقلاب کبیر فرانسه و اصول جمهوریت و حقوق بشر برای

بعضی از رجال مهم دولت صحبت می کردم آنها بدرجہ ای در شکفت می شدند که گویی از ثناب هزارویکتب برای آنها سخن می گویم.»

آنچه از نوشتجات مسیو هانری دویرن بدست می آید این است که این مرد انقلابی چنانچه مسلک کلیه مردمان انقلابی و آزادیخواه جهان است کوشش کرده است که تا آنجا که ممکن بوده تخم آزادی و افکار نوین را در قلوب بعضی از ایرانیان مستعد بکارد و آنها را از تحولات عظیمی که انقلاب کبیر فرانسه در دنیا بوجود آورده آگاه سازد.

در قسمت دیگری از یادداشتهای خود می نویسد: «اگرچه ما بواسطه تهدیدی که انگلیسها به دولت ایران کردند و فشاری که به پادشاه وارد آوردند از ایران رانده شدیم ولی رابطه فرانسویها با رجال معروف ایران و سخنانی که با آنان از نهضت نوین و افکار تازه کرده ایم شاه را از ما نگران و رنجیده خاطر کرد و بعد در بیرون کردن ما از ایران شد.»

توضیح آنکه انگلیسها فتحعلیشاه را تهدید کردند که هرگاه ژنرال گاردان و همراهانش را از خاک ایران بیرون نکند فارس را مستقل کرده و شاهزاده زندیه را که آن زمان در هندوستان می زیست به ایران آورده و سلطنتش را رسماً خواهند شناخت.

در دوره استبداد مسافرت به کشورهایی که دارای حکومت ملی بودند مخصوصاً ممالک جمهوری ممنوع بود و دولت اجازه نمی داد که مردم ایران با دنیای خارج ارتباط پیدا کنند و بویی از تمدن و آزادی به مشامشان برسد بعلاوه دوری راه و ندانستن زبان و فقدان وسایل لازمه برای مسافرت، ایرانیان را از دنیای متمدنی جدا کرده بود چنانچه معیر الممالک دوست محمدخان با اینکه داباد ناصرالدین شاه بود برای رفتن به اروپا مجبور شد به عنوان عتبات مسافرت کند و از آنجا ناشناس به اروپا برود و در نتیجه سالها مورد بی لطفی شاه بود.

تأپیش از مشروطیت ایرانیانی که به کشورهای متمدن مسافرت کرده بودند از چندصد نفر تجاوز نمی کرد و اکثر آنها برای کسب و تجارت به آن کشورها رفته بودند و چند نفری هم برای تحصیل و عده ای هم از طرف دولت مأموریت داشتند.

ایرانیان که در محیط تاریک و ناامن ایران زیست می کردند چون وارد دنیای وسیع و نورانی و آباد کشورهای متمدنی می شدند چنان شیفته اوضاع و دستگاه آنها می گشتند و مجذوب ترقیات مادی و معنوی آن ملل می شدند که چون به کشور خود بازمی گشتند، داستانهای شکفت آور که برای شنوندگان غیر قابل قبول بنظر می رسید نقل می کردند.

گرچه این حقیقت را نباید ناکفته گذاشت که طبع شاعرانه ایرانی ما را به کرافتگویی عادت داده و آنچه مسافران برای هموطنان خود نقل می کردند بهراتب بیش از آنچه دیده بودند بود و از حقیقت کمی دور بود ولی چون انسان مجذوب دستگاهی شد آن بساط چندین برابر بزرگتر و بالاتر در نظرش جلوه می کند.

مردمانی که در کوچه های تنگ و کثیف و خانه های خشت و گلی زندگانی کرده بودند از دیدن بخیابانهای باشکوه و عمارات چندین طبقه و موزه ها و تماشاخانه ها و آثار صنعتی و کارخانجات مبهوت می شدند و آنجا را بهشت موعود تصور می کردند. مردمانی که جان و مالشان دستخوش هوای نفس دولت بود و از دیدن ماسورین حکومت و فراش سرخ پوش دیوان برخود می لرزیدند، چون وارد کشوری می شدند که تمام افرادش در مقابل قانون مساوی بودند و جنگی از نعمت آزادی و عدالت برخوردار می شدند، در شگفت می گشتند و آنها را قومی بالاتر از خود می پنداشتند و آرزو می کردند روزی از زندگی پرریح و ملال و بندگی و سرافکنده گی رهایی یابند و چون اقوام آزاد در تحت لوای عدالت زندگی کنند و از علم و تمدن بهره مند گردند.

ترقیات مادی و معنوی کشورهای اروپا بعدی بعضی ایرانیان را مفتون ساخته بود که حتی ناصرالدین شاه هم که مرد مستبدی بود و از نصایح جدش آقا محمدخان سرسلطه قاجاریه که به ولیعهدش فتحعلیشاه کرده بود پیروی می کرد «اگر سی خواهی در ایران براحته سلطنت کنی سعی کن که مردم گرسنه و بی سواد باشند» در سفرهایی که به فرنگستان کرد نتوانست تحت تأثیر ترقیات گوناگون و جلوه تمدن و آثار علوم که جنگی زاییده عدالت و قانون بودند واقع نشود و پس از مراجعت از فرنگستان به ایران برآید که عدالتخانه ای برپا کند و مجلس مشاوره ای تأسیس نماید ولی تمایل قلبی خود او به استبداد و خودسری و نفوذ فوق العاده روحانیون و شاهزادگان مانع آن منظور شد و در دوره ای که دنیا با قدمهای بلند به طرف تمدن و علم رهسپار بود در مدت پنجمال سلطنت این پادشاه جابر، گامی در راه انسانیت و ترقی و تربیت برداشته نشد و حتی اندیشه ای هم در قلوب زمامداران برای بهبودی اوضاع راه نیافت.

این است که مسافرت ایرانیان به کشورهای متمدن و مشاهده آن دستگاه بزرگ تمدن و ترقیات گوناگون و صنایع و علوم و اکتشافات و اختراعات و شهرهای زیبا و ابنیه مجلل که جمله محصول حکومت ملی بود، نظر آنها را جلب کرد و همگی را مفتون تجلیات دنیای نوین ساخت و آرزومند کرد که روزی از نعمت ترقی برخوردار شوند و در ردیف ملل راقیه جای گیرند.

انقلابات روسیه

اگر چه در فصلی که تحت عنوان طلعه آزادی خواهم نگاشت از تأثیر مهم انقلابات و تسکینهای مراسمی مابین دولت مستبد روسیه و احزاب آزادیخواه سخن خواهیم راند و از وقایعی که مقارن با نهضت مشروطه ایران در آن کشور بهناور روی داد صحبت خواهیم کرد. ولی برای حفظ ترتیب خاصی که در نوشتن این تاریخ اتخاذ کرده‌ایم و علل و موجبات پیدایش مشروطیت را در یک فصل گنجانیدیم، مجبوریم سطری چند از تأثیر انقلابات روسیه در پیدایش مشروطیت ایران بنگاریم.

دولت مقتدر و مستبد روس پس از انعقاد قرارداد ترکمن‌چای و تضمین سلطنت ایران در خانواده قاجاریه همیشه کوشا بود که قدرت و نفوذ خود را در ایران زیاد کند و راه به‌خلیج فارس و دریای آزاد که یکی از بزرگترین آرزوهای دیرینه آن دولت بود پیدا کند.

برای وصول به این منظور به‌وسایل تهدید و تطمیع هر چند امتیازی بدست می‌آورد و برای تحت نفوذ درآوردن مقامات ایرانی تشبثاتی می‌کرد.

تأسیس بریگاد قزاق در تحت فرماندهی و ریاست صاحبمنصبان روسی در زبان ناصرالدین‌شاه یکی از موفقیت‌های بزرگ آن دولت برای بدست آوردن اقتدار و نفوذ وی در داخله ایران بود. زیرا بریگاد قزاقی یگانه قوه منظم دولت ایران محسوب می‌شد و اغلب مأموریت‌های مهم دولتی به آنها محول می‌گشت و چون صاحبمنصبان ارشد قراقخانه روسی بودند اواسر دولت متبوعه خود را پیروی می‌کردند و از سفارت روس در تهران و فرمانده عالی قشون روس در قفقاز دستور می‌گرفتند.

امتیازات راه آهن جلفا و راه شوسه رشت و بانک رهنی و وامی که به ایران دادند و ما در موقع خود از مضرات هریک سخن خواهیم گفت نفوذ دولت روسیه را در ایران روزافزون کرده بود و از همه بالاتر نفوذی بود که مقامات سیاسی روسیه در دستگاه دولت ایران پیدا کرده بودند و به‌میل خود می‌توانستند صدراعظمها و وزرا و حکام را تغییر بدهند و کسانی که مورد اعتمادشان بود بجای آنان بنشانند و در نتیجه بسیاری از رجال دولت ایران سرتمکین در مقابل سیاست آن دولت فرود آورده و دست نشاندۀ سفیر روس شده بودند.

خوشبختانه آن دولت عظیم و مقتدر که بر یک ششم سطح زمین حکمفرمایی می‌کرد زخم مهلکی در پهلو داشت که او را راحت و آسوده نمی‌گذاشت و چنین مقدار بود که همین جراحت مهلک روزی او را از پای درآورد و بر روی خرابه‌های دولت استبدادی هزارساله کاخ با عظمت آزادی را بنا کند و درفش سرخ را به اهتزاز درآورد.

انقلابات روسیه که پیش از یک قرن از پیدایش مشروطیت ایران شروع شده بود و به‌قیمت جان میلیونها مردمان آزادیخواه و بی‌گناه خاتمه یافت مانع بزرگی بود

که روسها بتوانند با سرفراز بجهانگیری بپردازند و طبع استبدادی خود را انقضای کند مایل بودند بر سایر ملل تحمیل کنند.

روشنفکران ایران که از فشار روزافزون دولت روسیه به ایران و مداخله مأمورین آن دولت در امور داخلی این سامان بیجان آمده بودند انقلاب آزادیخواهان روسیه را با نظر تحسین می‌نگریستند و موفقیت آزادمردان آن دیار را خواستگار بودند و با وجود دیوار آهنی استبداد که ایرانیان را از تماس با مطبوعات آزاد جهان جدا کرده بود بواسطه ممکنه اخبار مسرت‌بخش نهضت آزادیخواهان روسیه را بدست می‌آوردند و در میان دلدادگان آزادی منتشر می‌کردند.

افتتاح مجلس دوما در روسیه اگرچه دولت مستعجل بود، برای ایرانیان مژده لرح‌بخشی بود و شرکت ملت روسیه در مقدرات خود نوید سعادت را به ایران روشنفر اعلام می‌داشت و آزادمردان ایران را برای تهیه یک تحول عمومی تشجیع می‌کرد.

کشور ژاپن که در اقصای شرق جای داشت و از دریاهای بی‌پایان احاطه شده بود و در گمنامی می‌زیست و کمتر اسمی از آن در جهان برده می‌شد در نتیجه پیدایش مشروطیت در آن کشور به اندک زمانی به ترقیات فوق‌العاده نایل گشت و در امور اجتماعی، فرهنگی، لشگری و صنایع پیشرفت شایانی نمود و توجه جهانیان را بخود معطوف داشت.

چون کشور ژاپن یکی از ممالک آسیایی است و در آن زمان تمام کشورهای آسیا در تاریکی جهل و استبداد می‌زیستند، ظهور ستاره درخشان حکومت ملی در یک کشور دوردست آسیایی تأثیر بسزایی در کلیه ممالک آسیا منجمه ایران نمود و طبقه روشنفکران ایران این تحول عظیم و ترقی غیرمنتظره ژاپن را که میوه درخت مقدس آزادی بود با شگفت و تحسین تلقی می‌کردند و آرزو مند بودند که روزی آنها هم از لید بندگی نجات یافته و همان راهی که کشور آسیایی ژاپن می‌پیماید پیش بگیرند.

روزنامه حیل‌الحقین بلکه که بزرگترین نامه ملی فارسی زبان بود و ورودش به ایران ممنوع گشته بود ولی بطور قاچاق و خفیه به مجامع ملی می‌رسید و روزنامه حکمت که به مدیریت زعیم‌الدوله در مصر طبع می‌شد و مجلات و روزنامه‌های آزادیخواه مصر که برای عده‌ای از ایرانیان مرقی و آشنای به زبان عربی می‌رسید، در اطراف ترقیات ژاپن بتفصیل قلمفرسایی می‌کردند و ملل مشرق را به پیروی از اصول و راهی که آن دولت کهنسال با پیوند اصول مشروطیت جوان و نیرومند شده بود توصیه می‌نمودند و از برنامه‌ای که دولت مرقی ژاپن برای وصول به مدارج عالیه تمدن تعقیب می‌کرد صحبت می‌داشتند و ایرانیان را چون ژاپن به فرستادن جوانان به ممالک متدنه برای

کسب علم و هنر و استخدام متخصصین خارجی برای ایجاد صنایع نوین تشویق می نمودند.

رهبران مدنیت و سیاستمداران آزادیخواه نیز در سهم خود مردم را به پیروی از مسلک ژاین تشویق می نمودند، چنانچه ملک المتکلمین در کتابی که بنام من الخلق الی الحق نگاشته و در هندوستان بطبع رسیده و در آن زمان شهرت بسزایی یافته بود و از طرف مأمورین سرحدی دولت ایران ضبط و از میان برده شد چنین می نویسد: «ملت ژاین که هزارها سال در گمنامی و تاریکی می زیست و هزارها فرسنگ از کشورهای ستمدن جهان دور و از دریاها و بیکران احاطه شده بود امروز بواسطه برقراری حکومت ملی و وضع قوانین عادلانه و دخالت مردم در تقدیرات کشور خود و جلب علما و متخصصین از ممالک متمدنی و اعزام نوپا و گان خود به اروپا برای کسب تحصیل و دانش با سرعت معجزه آسایی راه ترقی و تمدن را می پیماید و برخلاف تصورات باطل بداندیشان که ملل آسیایی را قابل قبول تمدن نمی دانند و آنها را نیمه وحشی می خوانند با سربلندی در ردیف ملل متمدنی جهان جای گرفته است و شاید بزودی انوار تابناک این ستاره درخشان که چون کانونی نیرومند آتشفشانی می کند با حرارت و روشنایی خود ارواح پژمرده و مایوس سایر ملل را امید و نیرو بخشیده و در راه عدالت و انسانیت راهنمایی نماید».

و نیز سید جمال الدین خطیب معروف آزادیخواه در خطابه های خود از ترقیات ژاین سخن می راند و مردم را به پیروی مسلک آن کشور آسیایی تشویق می کرد. مشروطیت ژاین نور امیدی در دل های ایرانیان روشنفکر مایوس بوجود آورد و ترقی سریع آن کشور آسیایی که متکی به شرکت دادن مردم در کارهای مملکتی و برخوردار شدن مردم از نعمت قانون بود، ایرانیان طرفدار فلسفه نوین را به آینه کشور خود تاحدی دلگرم و امیدوار ساخت.

این است که حقا مشروطیت کشور ژاین را باید یکی از عوامل پیدایش حکومت ملی در ایران دانست.

زیرا همانطوری که چون عضوی مریض شود مرض او به سایر اعضای دیگر سرایت می کند، نیرومندی عضوی نیز در سلامتی سایر اعضا مؤثر و سودمند می شود. و چون اهمیت نیرومندی ژاین را در تقدیرات ایران در فصل دیگر خواهیم نکاشت در اینجا به آنچه گفته شد قناعت می کنیم و به این بحث خاتمه می دهیم.

تا قبل از پیدایش حزب فراماسون در ایران، ایرانیان از افکار ایجاد حزب فراماسون نوین و فلسفه جدید و عقاید احزاب متمدنی اروپا و علل اختلافات فکری و انقلابات اجتماعی اطلاع نداشتند و اگر هم کم و بیش از طرقی که در اصول پیش بدان اشاره کردیم

اطلاعاتی پیدا کرده بودند خیلی سطحی و کم عمق بود و مسموعاتی بیشتر نبود ولی پیدایش حزب فراماسون در ایران و شرکت عده‌ای از مردان روشنفکر و آرزومند تغییرات اجتماعی در این جمعیت، جمعی از ایرانیان را به فلسفه نوین دنیای متری آشنا کرد و آرزوها را در روی یک پایه محکمتری استوار نمود.

عده‌ای از رهبران بزرگ مشروطیت و مؤسسين انقلاب ملی چنانچه پس از مرگشان معلوم شد در آن حزب شرکت داشتند.

تأسیس کنندگان طریقه فراماسونری در ایران بطور تحقیقی معلوم نیست ولی بطوری که شهرت دارد موجد این حزب میرزا سلیم خان بود که برای برقراری قانون و عدالت در ایران کوشش بسیار نموده بود و تألیفات سودمندی از خود بیادگار گذاشته و ما در موقع خود به شرح آن خواهیم پرداخت.

ولکن عده‌ای از سطلعین سرچشمه این فکر نوین و مسلک تازه را از ناحیه اروپاییانی که در ایران بوده‌اند می‌دانند.

آنچه مسلم است حزب فراماسون در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در ایران تأسیس گردید و عده‌ای در آن شرکت داشتند ولی پس از کشته شدن ناصرالدین شاه حزب مذکور رونق بیشتری پیدا کرد و بعضی از فرانسویان از جمله دکتر ارل در توسعه آن همت گماشت و جمعی از معارف عضویت آن حزب را پذیرفتند و نیز چند نفر از شاهزادگان مستبد برای آنکه تکیه‌گاهی داشته باشند و بکلیک آن به اندیشه‌هایی که در دل داشتند برسند در آن حزب عضویت یافته بودند.

طبعاً در کشورهای که آزادی و قانون نیست طبقاتی که در

اقلیت مذهبی هستند مورد فشار و طعن و لعن و تجاوز عامه

مردم قرار می‌گیرند، مخصوصاً در ممالک شرق و مسلمان که

مردم بیشتر به عقاید مذهبی علاقمند هستند تا به وطن و آب

اقلیتهای مذهبی

و خاک و گاهی تعصب مذهبی عوام به بیرحمی و شقاوت منتهی می‌شود.

در ایران هم یهود، ارمنه، زردشتی و طرفداران مذاهب جدید از فشار و صدمات عامه مصون نبودند و دولتهای وقت هم نسبت به آنها بیرحمیها روا داشته‌اند که شاید در تاریخ کمتر نظیر آن دیده شده باشد.

چنانچه در انقلابات پایه دهها هزار نفر بهلاکت رسیدند و بطوری که مورخین اروپایی از قبیل کنت دوگوبینو و نیکلا و غیره که مفصلاً در اطراف این موضوع قلمفرسایی نموده‌اند در جنگهای زنجان، مازندران، تبریز بیرحمیها و عهدشکنیها از طرف مأمورین و قشون دولت نسبت به متمدنین شده که به افسانه بیشتر شبیه است تا به حقیقت.

فشار روحانیون و عامه مردم به طبعی که در اغلب بودند طبعاً آنها را مایل به یک حکومت آزادخواه و قانونی نموده بود و امروزه بودند که روزی در تحت لواء قانون از ستمگریهایی که به آنها می شد رهایی یابند و در عقیده و ایمان خود آزاد باشند و از محرومیتهایی که در نتیجه سالی و ریاکاری روحانیون نصیب آنها شده بود خلاص شوند.

این بود که روشنفکران اقلیتها هم با اینکه قدرت و توانایی نداشتند و خود آنها محتاج به حمایت دیگران بودند تا آنجایی که برای آنها مقدور بود از دستگاه استبدادی ییزاری می کردند و برای پیدایش مشروطیت و برقراری قانون سعی و کوشش می نمودند و رهبران نهضت مشروطیت را ناجی خود دانسته و آنها را تکریم و تحسین نموده و از آنان پیروی می کردند.

اگرچه ما در موقعی که به نام ناسی و ناسی گرایی آزادپردانی که
 سیدجمال الدین اسدآبادی
 به ایران
 مسافرت
 می نمودند و تأثیر شخصیت آزادسرد بزرگ سیدجمال الدین را خواهیم
 نگاشت ولی چون مسافرت آن سرد نامی در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به ایران اهمیت
 فراوان در تمویر افکار و پیدایش فلسفه نوین دارد مقتضی است که در این فصل که از
 علل پیدایش مشروطیت بحث می کنیم این واقعه را هم تاریخی را نیز بیان نماییم و برای
 اینکه عین حقیقت را بدون کم و زیاد بنگاریم بهتر یافته شرحی را که عباس میرزای
 ملکش آرا برادر ناصرالدین شاه که خود شاهد و ناظر و معاصر آن جریانات بوده در اینجا
 عیناً نقل کنیم.

سیدجمال الدین که سالها در مصر، پاریس، اسلامبول و افغانستان می بود و فتنه اسکندریه
 و مصر و جنگ انگلیسی از تأثیر روزنامه جات او بود که در پاریس می نوشت، بعد از
 این تفصیلات که قبل از سفر ناصرالدین شاه به فرنگستان بود، سیدجمال الدین عازم نجد
 بود که نزد ابن الرشید برود. محمدحسن خان ملقب به اعتمادالسلطنه که وزیر انطباعات
 است و نوشتن روزنامه ایران و تاریخ ایران به عهده اوست به حضور شاه عرض کرده بود
 که وجود سیدجمال الدین بجهت نوشتن روزنامه و تاریخ ضروریست و به اجازه شاه
 تلگرافی به عدن کرد و حسب الامر شاه سید مد کور را به تهران دعوت نمود، سید هم
 آمد. مجلس اول که او را به حضور شاه بردند، عرض نمود: که مرا آوردید، من مثل شمشیر
 برنده هستم در دست شما مرا عاطل و باطل نکنارید، مرا بر هر کار نهید و برخیزد هر
 دولت یابندازید چون شمشیر برش دارم. از وضع تکلم او شاه تلفر و خوف بهمرمانید و

سید در خانه حاجی محمد حسن امین الضرب منزل نمود و ضمناً به حاجی محمد حسن سپرده شده بود که سید چندان آفتاب نشود ولی مردم فوج فوج به دیدن او رفتند نفس سید به هر کس رسید آزادی طلب کرد و چنان تقریری داشت که هر کس او را در یک مجلس می دید فریفته او می شد.

وزیر مختار انگلیس مناب کینه دیرینه قتل مصر به شاه اظهار کرد که نباید در تهران بماند، شاه هم به حاجی محمد حسن فرمود که چون سید را ما طلبیده ایم مناسب نیست تحت الحفظ اخراج نماییم تو او را بپخته و راضی کن برود به خارجه، حاجی هم او را برداشته برد به مازندران برای دیدن املاک خود.

سید از آنجا به مسکو رفت و با روزنامه نویسا و محققین آشنایی بهم رسانید و بر ضد انگلیس خیلی چیزها نوشت و از قرار معلوم نزد وکلای روسیه متقبل شد که به هندوستان برود و هند را به انگلیس بشوراند، روسها هم او را محترم داشتند.

شاه که به فرنگستان رفت انگلیسها در لندن از او خواهش کردند که سید جمال الدین را به زبان خوش راضی کرده به ایران معاودت بدهد، شاه هم در مراجعت که باید از اهواز عبور کند سید را از مسکو طلبید و به زبان چرب و نرم او را فریفته به مأموریت موقت او را به بطرز بورخ فرستاد و سفارش نمود که بعد از انجام خدمت به ایران مراجعت کند سید هم از آن قرار رفتار نمود بعد از رسیدن سید به تهران حکم شد گوشه گیری اختیار کند و ترك معاشرت نماید، سید هم چنین کرد ولی در جزو با اغلب مردم راه بهم رسانید و به قحای «الانسان حریص علی مانع» غالب مردم با او ملاقات کردند و خیلی از مردم را فریفت و تشویق خروج از عبودیت نمود و محاسن سلطنت مشروطه را گفت و چنان پنداشت که این مردم کسانی هستند که برای رفاهیت ملت خود را به سهلکه خواهند انداخت و ندانست که تماماً مایل به منافع شخصی می باشند و اگر هر یک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران چرا در دست ظالمین گرفتارند و یا چرا مکاتب برای ترقی ندارند، ابدأ ابدأ، شکایت مردم برای این چیزها نیست، بلکه همه برای این است که چرا به ما کمتر منتفع می رسد و بستگان امین السلطان هر یک سالی بیست هزار تومان می برند، چرا ما نمی بریم. در واقع اینها هم همان ظالمان هستند منتهی دشمنان از کار کوتاه شده از این جهت شکایت می نمایند.

خلاصه خرده خرده جدا بلند شد که سید جمال الدین اینگونه حرفها به مردم حالی می کند، سید متوحش شد و رفت در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم خانه ای نزدیک به صحن کرایه کرده متحصن شد، حاجی امین الضرب هم قرار داد، باهی پنجاه تومان به او بدهد.

سید هم نه عیال دارد نه اطفال، نه برادر و نه وابسته و بکلی وارسته است، آمد

و سید مردم نزد او زیاد شد، شاه سپرد که هر کس اینجا رود اسمش را بنویسند، عدلیک گروه گروه آنجا رفتند.

وزیر مختار انگلیس به شاه اطلاع داد که اسباب فتنه را سید فراهم کرده تا زود است فکر کار باشید والا فتنه بالا خواهد گرفت و در این ایام بود که طرفداران میرزا ملکم خان را در قزوین محبوس نمودند، در چنین موقعی یک شب متجاوز از سیصد چهار صد نسخه متحدالعالی به مساجد و مدارس تهران انداختند و به جهت هریک از علمای بلد هم مخصوصاً یا ثنی به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند، تماماً تشویق مردم بود به خروج کردن و خلق نمودن شاه از مقام سلطنت، این توشنجات که بدست افتاد، شاه فهمید که کار سید جمال الدین است یک روز محمد حسین خان یوزباشی را با چند نفر سوار مأمور به گرفتن و اخراج سید کردند و آنها رفتند و سید را آنچه خواست به ملائمت سوار اسب کرده ببرند ممکن نشد بالاخره او را کشتان کشتان به روی زمین به خانه حاکم بلد حضرت عبدالعظیم بردند، سید خدمتگزاری داشت کرمانی میرزا رضا نام، در میان بازار بنا گذارد به فریاد زدن که اولاد پیغمبر را به ظلم و بی احترامی می برند، ای مردم اسداد نمایید، احدی جوابش را نداد و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفتند آوردند، چوب زدند و حبس نمودند و سید را هم سوار بر آملی کرده تحت الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب فرستادند، سید چند روزی در بغداد ماند ولی ثنی دائم چه شد که روانه بصره کردند و چندی نگذشت که معلوم شد در لندن است و عزیمت در این است که انگلیسها با وجود عداوتی که با او داشتند متعرض او نشدند و مشغول شد به نوشتن روزنامه عربی و با سه کردن در مطبعه میرزا ملکم خان و فرستاد به عراق عرب و ایران نزد علما و تجار و مطلب همان بود که شاه چون تمام رفتار و کردارش برخلاف شرع و عرف و بر ضد منافع ملت ایران است و تماماً به هوای نفس است آنچه نه از روی عقل بلکه از روی دیوانگی و سفاکت، لهذا خلق او واجب است، چندی بعد سید مذکور به اسلامبول آمد و مواجب کافی دولت عثمانی به او داده نگاهداری نمود، شاه از عثمانیها گله کرد در جواب گفتند ما جهت اینکه دهن سید بسته شود و از شما آنقدر بدگویی نکند او را نگاهداشته ایم شما بجایی که از ما محتون باشید شکایت می کنید و در این اظهار حق شکایت ندارید.

ناصرالدین شاه و اندیشه
فرب دادن کشورهای متعدد و یا آنکه حقیقت تحت تأثیر
ترقیات ممالک راقیه واقع شده بود، به خیال تأسیس مجلس
شورای دولتی
این عمل شاه تا حدی مردم را متوجه اوضاع دنیای مترقی نمود مادر اینجا جریان امر

را بطوری که شاهزاده ملک آرا که ریاست آن مجلس را داشته و نکاشته است عیناً نقل می کنیم.

روز بعد از سلام مراجعت از فرنگستان شاه، شاهزاده ها و وزرا حضور یافتیم، فرمایش اول این بود، در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند، ما هم عزم خود را جزم نموده ایم که در ایران قانون ایجاد نموده و از روی قانون رفتار نماییم شما بنشینید و قانونی بنویسید و در این باب تاکید بسیار کرد و هیچیک از ما که چیزی نمی فهمیدیم نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خودسری از شخص همایون است و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود، لاعلاج همگی بله بله گفتیم و حکم شد در مجلس دربار جمع شده و مذاکره نماییم.

حسب الامر نشستیم و حرفهای لطایل خیلی گفتند، چیزی که معنی داشت این بود که گفته شد هرگاه بخواهیم از خودمان قانون بگذاریم سالها طول می کشد آخر الامر هم پوچ خواهد شد فرنگیها سالها در این راه زحمت کشیده اند و راهی صحیح پیش گرفته اند نتیجه قانون آنها هم بسطود است که چقدر ترقی کرده اند بهتر است قانون آنها را ترجمه کنیم و آنچه در آن قانون مخالف شرع اسلام است از قلم بیاندازیم رای ما تمام بر این قرار گرفت و به عرض شاه رسانیدیم، کتلمین فرمودند بعد در مجلس گفته شد یک نفر رئیس لازم است که اجزایی جمع نماید و بنشیند و آنچه در قوانین دول خارجه مخالفتی با شرع ندارد ترجمه نموده کتابی مدون کند و این قرعه بنام من مسکین افتاد و قرار چنان بود که هر جزیی که نوشته می شود اول در مجلس خوانده شود و بعد از تصدیق مجلس به حضور شاه برده بصره برسد، اجزا جناب ناصرالملک قره گوزلو بود، میرزا عباس خان مهندس و میرزا محمدخان پسر صدیق الملک که چهار سال در مدارس فرنگستان تحصیل کرده معین شدند با چند نفر مترجم و نویسنده.

من قانون اساسی عثمانی را که مدحت پاشا ترتیب داده است در ظرف دو روز ترجمه کرده به مجلس دربار حاضر کردم و در حضور کامران میرزا نایب السلطنه و میرزا علی اصغر خان صدراعظم خوانده شد همانا در بند شصت و یکم قانون اساسی مذکور بود که اجزای مجلس اعیان نباید عمرشان کمتر از چهل سال باشد.

قرائت این بند که رسید نایب السلطنه و صدراعظم به یکدیگر چشمک زدند و رنگ آنها تغییر کرد زیرا آنها از سی و سه سال بیشتر نداشتند، من دانستم در ترجمه این بند خطا شده، اگر چه مکرر گفتم آنچه نوشته شده ترجمه است و ربطی به من ندارد و هر چه را باید قلم زد، قلم بزنید، کینه این مسئله از دل آنها بیرون نرفت بعد از چند روز هر قدر از قوانین فرنگستان ترجمه شده بود به مجلس بردند و بغالب مطالب

ایراد گرفتند و اشخاصی که بهیچوجه قابل خطاب نبودند و بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی دانستند بنا گذاردند به ایراد گرفتن قوانین که سالها حکمای فرنکستان زحمتهای در نوشتن آن کشیده بودند آنچه ما با این احتمالات مباحثه کردیم فایده نکرد و هر بندی که خوانده شد گفتند این بند نباشد من دلتنگ شده و این شعر ملای روم را خواندم.

شیر بی دم و سر اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید
گفتم اگر قانون می خواهید این است و اگر نمی خواهید پس چرا مردم را زحمت می دهید و عریضه استغفای خود را از این کار نوشتیم و حضور شاه تقدیم کردم و شاه هم این خدمت را به میرزا علی خان امین الدوله رجوع فرمودند.

مشارالیه چون مزاج و مزاج شاه و اولیای دولت را خوب می شناخت اول بلی بلی گفت لیکن بهیچوجه اقدامی ننمود و هیچکس هم نپرسید که با آن همه تأکید آن قانون چه شد.

برای اینکه خوانندگان این تاریخ بدانند که نكشاه و ندرجال دولت هیچکدام طالب قانون نبودند و اظهارات ناصرالدین شاه بی اساس و برای فریب بوده است در زمان سلطنت همین پادشاه میرزا محمد حسین ذکاء الملک بعضی از کتب و جراید را ترجمه می کرد و مجبورا لفظ قانون در ترجمه های او دیده می شد مثلا می نوشت فلان وزیر یا فلان سردار و یا فلان تاجر بواسطه عمل خلاف قانونی که کرده بود توقیف شد و یا فلان شخص بر طبق قانون محکوم گشت و یا به مقام بالاتری رسید.

چون لفظ قانون بر طبع مستبد شاه و درباریان گران می آمد آن مرد دانشمند را مجبور کردند که دیگر در ترجمه هایی که می کند اسم قانون نبرد و آن بیچاره به عوض لفظ قانون لفظ قاعده استعمال می کرد. مثلا می نوشت فلانی در لندن مطابق قاعده به سه سال حبس محکوم شد.

بعضی از مورخین سلطنت طلب و چاپلوس برای اینکه ناصرالدین شاه را که در دوره ای که دنیا با گامهای بلند به طرف تمدن و آزادی پیش می رفت و به مدارج عالیه ترقی نایل شده بود، نگذاشت ملت ایران از قلعه آهنین استبداد یا بیرون نهد، در مقابل تاریخ تیره کشند، می گویند ناصرالدین شاه مایل به وضع قوانین و اصلاحات بود ولی طبع مردم برای قبول عدالت حاضر نبود و روحانیون که در آن زمان نفوذ بسیار داشتند مانع این منظور بودند.

بدون تردید انقلابی که در نتیجه واگذاری انحصار دخانیات
واگذاری ایران به یک شرکت انگلیسی روی داد یکی از بزرگترین
 انحصار تنباکو و توتون حوادث دوره سلطنت پنجاه ساله ناصرالدین شاه بود و این
 نهضت عمومی که صرفاً جنبه مذهبی داشت در تحولاتی که
 سپس در ایران روی داد و به انقلاب مشروطیت منتهی شد تأثیر بسزایی داشت.
 عده‌ای از مورخین و نویسندگان معتقدند که انحصار دخانیات طلیعه انقلاب
 مشروطیت و بزرگترین عامل پیدایش آن تحول عظیم بوده است ولی چون بدقت این
 واقعه مهم تاریخی را تحت مطالعه قرار دهیم و از روی تحقیق در آن اندیشه کنیم
 به این حقیقت منطقی می‌رسیم که آن نهضت به دو جهت بطور غیر مستقیم در پیدایش
 مشروطیت مؤثر و نافع بوده است.

اول—آنکه مردم که تا آن زمان مرعوب دولت بودند و خود را در مقابل
 اقتدارات دولت استبدادی و شاه زبون و ناتوان تصور می‌کردند، بواسطه کامیابی که در
 انقلاب انحصار تنباکو نصیبشان شد جرات و جسارت پیدا کرده و فهمیدند در مقابل
 اراده شاه و دولت می‌توان پایداری کرد و با یک قیام عمومی ممکن است منافع خود را
 حفظ کنند و شاه را که صاحب اختیار کل و اولی الامر و حاکم بر تقدیرات ملت است
 مجبور به تسلیم نمایند و این فکر و اندیشه تخمی از کامیابی در دلها کاشت و در مقابل
 تسلیم و رضا در پیشگاه زور و قلدری روح مقاومت و پایداری بوجود آورد.

دوم—چون این نهضت عمومی بنابر احکام علمای روحانی در سرتاسر ایران
 برپا شد و با کامیابی آنها خاتمه یافت اقتدار زیادی نصیب آنان گشت و شاه و درباریان
 که شکست خورده از این مبارزه بیرون آمدند بیش از پیش مرعوب نفوذ و قدرت
 روحانیت شدند و طبعاً نهضت مشروطیت هم که بدستاری عده‌ای از علمای بزرگ و
 مراجع تقلید برپا گشت، قدرتی که در نتیجه انقلاب انحصار دخانیات نصیب روحانیون
 شده بود و اقتداراتی که پس از آن واقعه بدست آورده بودند کمک شایانی در پیشرفت
 نهضت مشروطیت و برقراری حکومت ملی نمود.

برای اینکه خوانندگان این تاریخ از چگونگی آن واقعه مهم تاریخی آگاهی
 یابند ما آنچه را که شاهزاده ملک‌آرا که خود شاهد و ناظر جریانات بوده و از حقایق
 امر اطلاع کامل داشته و به عقیده نگارنده از سایر مدارک به حقیقت نزدیکتر است در
 اینجا نقل می‌کنیم.

از جمله کارهایی که اعلیحضرت شاه به صوابدید و زرای خود در فرنگستان کرد یکی
 این بود که انحصار تنباکو و توتون ایران را به قیمتی خیلی نازل بدون شرایط به یک
 کمپانی انگلیسی فروخت و حال آنکه لازم بود شرایط لازمی در این عمل بگذارد و

نمندی گزاف هر ساله بکیرد ولی چون کمپانی مبلغ گزافی به اطرافیان شاه داد و هیچکس که ممکن بود مستأثری شود، باقی نماند الا آنکه پول گرفت، لذا همگی تصدیق و تحسین نمودند و کمپانی در ضمن شرایط مقبل شده بود که سالی بیست و پنج هزار لیره انگلیسی به شاه بدهد و در خارج شرطنامه هم قرار داد به میرزا علی اصغر خان صدر اعظم و بعضی دیگر مبلغی بدهد ولی تفصیل آن در پرده ماند.

شاه که از رذالت طبع از یک تومان نمی گذشت همینکه اسم سالی بیست و پنج هزار لیره را شنید هوش از سرش بدر رفت و فوراً قرارنامه را امضا کرد.

انگلیسها هم به ایران آمده و مانند دولتی که ایران را فتح کرده است به تمام بلاد مأمور فرستادند و در هر یلدی سوار گرفتند نه اجرای احکام آنها را نمایند و سوارها را با سواجب کافی و اسبهای سواری خوب و اسلحه جدید مسلح نمودند و از این راه هیچ قراری با وزرای جاهل نداده بودند. X

بطور مطلق کمپانی مختار و به قول حکما وجود لا بشرط بود، چون میدان را بدون مانع و بلا شرط دیدند با رعایا با کمال سختی معامله کردند و در هیچ محلی اعتنا به حکومت نکردند و از طرف امرای دولت که همگی از کمپانی رشوه خورده بودند هر روز به حکام ولایات احکام صادر می شد که البته در پیشرفت کارهای کمپانی متهای سعی بجای بیاورند و از اهتمام مساعدت دقیقه ای فروگذار نکنند، از این جهت تمام رعایا و تجار بصدا درآمدند و از علما استفتا نمودند و تمام علما حکم به حرمت دادند.

آقاسید علی اکبر فالح اسیری در شیراز به میر در آمد، از زیر عبا شمشیری بیرون آورد و گفت امروز جهاد واجب است. این پیش آمد را حکومت فارس به تهران تلگراف کرد، از تهران حکم شد سید را گرفته تحت الحفظ روانه عراق عرب نمایند.

در تبریز هم قبل از سایر نقاط انقلاب شروع شد و به مأمورین انحصار اجازه مداخله ندادند و تلگرافاتی به تهران مخابره نمودند.

شاه با وزرا مشورت نمود و قرار بر این شد امین حضور را به تبریز بفرستند تا با مجتهد بزرگ ملاقات نماید و بعضی هدایا از طرف شاه ببرد و مردم را ساکت کند. مشارالیه روانه تبریز شد سه روز قبل از ورود او به تبریز تمام تجار و بسیاری از مردم که در حدود بیست هزار نفر می شدند بازارها را تعطیل کرده و جمله مسلح شدند و سگی را امین حضور نام نهاده کاغذی به گردنش بسته که به معنی فرمان است و سگ را کشان کشان در کوچه و بازار گردانیدند، امین حضور ترسید و در دو فرسخی شهر توقف نمود، ولیعهد مجبور شد شخصاً به خارج شهر رفته با احتیاط امین حضور را در کالسکه شخصی خود نشاند به شهر بیاورد و بعد برای ملاقات مجتهد اقدام کند، امین حضور پس از تحصیل اطمینان به خانه مجتهد می رود و هدایای شاه را تقدیم می کند ولی جرأت نمی کند موضوع انحصار را به میان بیاورد. شاه به ولیعهد و والی وقت حکم می دهد که

افواج را مسلح کرده و برای جلوگیری از اغتشاش اقدام لازم بنماید ولی والی جواب می‌دهد چون اغلب مردم مخالف هستند اسلحه دادن به دست افراد صلاح نیست و ممکن است همگی به انقلابیون پیوندند.

از قرار معلوم سید علی اکبر که از شیراز تبعید شده بود در بصره سید جمال الدین اسدآبادی را ملاقات نموده بود و از او دستوراتی دریافت نموده و از آنجا به سامره رفته حضور حجة الاسلام حاجی میرزا حسن شیرازی که **اعلم** علمای زمان بوده رسیده و آنجناب را از چگونگی اوضاع مطلع می‌کند.

پس از دستگیری و تبعید سید علی اکبر مردم شیراز بنای انقلاب را گذارده و در نتیجه جنگ در میان مأمورین دولت و قوام الملک شیرازی از یک طرف و عامه مردم از طرف دیگر شروع می‌شود و عده زیادی از دو طرف کشته می‌شود.

خلاصه در نتیجه این کشمکشها حکمی به مضمون ذیل از طرف میرزای شیرازی صادر می‌شود: «استعمال تنباکو و توتون بهای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان است» و این فتوی را به تمام شهرهای ایران می‌فرستد و علما در منابر در حضور مردم می‌خوانند و مردم قلیانها را در میدانها جمع کرده آتش می‌زنند و آنچه از تهران تلگرافهای تهدیدآمیز محاربه می‌شود نتیجه نمی‌بخشد.

تهرانیان هم مثل شهرها اطاعت از حکمی که از بنام روحانیت صادر شده نموده و تعطیل عمومی شروع می‌شود، روز جمعه سوم جمادی الاول ۱۳۰۹ که در دوستان تپه اسب دوانی بود و شاه هم تشریف داشتند و جمعیت بسیار تماشاایی بود هیچکس جرأت نکرد قلیان همراه بیاورد، من آن روز در چادر کامران میرزا نایب السلطنه بودم فقط یک قلیان آوردند خود نایب السلطنه کشید و به هر کس تعارف کرد کسی قبول نمود بعد گفت برای من هم قلیان بیاورید و چنان پریشان حال بود که بفکر نمی‌رسید زیرا هر قدر تصور می‌کرد پولهایی که از کمپانی به رشوه گرفته است نمی‌تواند رد کند و هم در این فکر بود که چگونه از پولها دل بردارد.

این حال چند روز دوام پیدا کرد میان شاه و علما پیغامات زیاد زد و بدل شد یک روز مجلسی در خانه نایب السلطنه منعقد شد تمام علما را احضار کردند بعضی رفتند و بعضی طفره زدند آنچه کوشش کردند فتوای حلال بودن تنباکو را از علما بگیرند، موفق نشدند مگر سید عبد الله بهبهانی که رئیس انحصار تنباکو یک هزار لیره برایش فرستاده بود اصرار در حلیت نمود ولی مسموع نشد.

چند روز از این مجلس گذشت حکم کردند آقا میرزا حسن آشتیانی که **اعلم** علمای تهران بود به منبر برود و بگوید استعمال تنباکو حلال است او منبر رفت ولی حرفی از حلال و حرام تنباکو نزد وقتی که از منبر می‌خواست پایین بیاید یکی از طلاب

سوال کرد آقا حال باید قلیان کشید یا نکشید؟ آقا جواب داد:

در همان روزها اعلاناتهای متعدد به دیوارها چسباندند که هرگاه انحصار تنها تو از بین نرود روز سوم جمادی الثانی انقلاب خواهد شد و تهدیدات زیاد در اعلانات کرده بودند، روز بعد نایب السلطنه پیغام به آقای آشتیانی داد که فعلاً که اوضاع به این سوال است شما باید از تهران خارج شوید و با حلال بودن استعمال تنباکو را صریحاً فتویٰ بدهید ایشان هم جواب دادند فردا از تهران خواهیم رفت.

روز دوشنبه سوم جمادی که در خانه آقای آشتیانی بمناسبت وفات حضرت صدیقه روضه خوانی بود جمعیت زیادی در خانه ایشان حضور پیدا کرد و در شهر شهرت دادند که بغیر از سید عبدالله و امام جمعه که پول گرفته اند سایر علما استعمال تنباکو را یکلی حرام کرده اند و کلیه علما که به خانه آشتیانی آمده بودند گفتند ما هم با شما تهران را ترک می کنیم و فرستادند وسایل نقلیه برای حرکت حاضر کنند، در نتیجه بازارها بسته شد و از محلات شهر عده زیادی با چوب و چماق به طرف عمارات دولتی روانه شده ارک سلطنتی را محاصره کردند و بنای فحاشی و بدگویی را گذاردند، شاه بغایت مضطرب شد و از نایب السلطنه چاره کار را خواست او هم گفت هرگاه یکی از علما را به من برسانید چاره کار را خواهیم کرد، هیچکس جرأت خارج شدن از عمارت سلطنتی را نداشت و امین السلطان که صدراعظم بود در آبدارخانه مخفی شده بود، مجدالدوله جوانی از خود نشان داد و روانه خانه آشتیانی شد پس از آنکه فحش زیادی از مردم شنید با التماس توانست یکی از علمای طبقه دوم که موسوم به آقا علی اکبر بروجرودی بود با خود به منزل نایب السلطنه ببرد نایب السلطنه هم با چند نفر به میدان ارک آمد و آقا علی اکبر را ملاقات کرد و علت این طغیان را سؤال کرد آقا علی اکبر جواب داد چاره این کار عزل امین السلطان و لغو انحصار تنباکو می باشد و نیز سایر امتیازاتی که به فرنگیها داده شده باید لغو شود.

نایب السلطنه قدری تغییر کرد و شیخ علی اکبر هم خود را عقب کشید ولی مردم یک دفعه حمله بردند و وارد ارک شدند و یک نفر با قمه به نایب السلطنه حمله کرد ناچار نایب السلطنه را که خود را باخته بود در درشکه انداخته به خانه اش رساندند ولی مردم به طرف خانه نایب السلطنه هجوم کردند و درها و پنجره ها را شکستند به سربازهای تبریزی حکم شلیک به طرف مردم دادند ولی آنها اطاعت نکردند و گفتند ما به علما و مسلمانان تیر نمی اندازیم.

آقا بالاخان که بعداً سردار افخم شد و در قضیه مشروطیت کشته شد و فوق العاده مورد مهر نایب السلطنه بود و در آن زمان رئیس قراولان مخصوص بود، به عده خود حکم شلیک داد و آنها هم اطاعت کردند و در نتیجه در حدود سی نفر از مردم کشته شدند و عده ای هم مجروح گشتند ناچار مردم چون اسلحه نداشتند عقب نشینی کردند و

جسد چند نفر از متولیان را برداشته به خانه آشتیانی بردند.

رای علما بر این قرار گرفت که فردا به مسجد رفته اعلان جهاد بدهند و یک اعلان هم به دیوارها چسبانند که علما اعلان جهاد داده‌اند.

از طرف شاه امر شد افواجی برای حفاظت اراک دولتی احضار شود و عده زیادی از شاهزادگان و رجال دولت آن شب را تا صبح در اراک دولتی به بیداری گذرانند.

غرابت در این است که کلنل روسی رئیس قزاقخانه حکایت می‌کرد که چند مرتبه به نایب السلطنه پیغام دادم که قزاقها با توپ و تفنگ حاضرند اوامر دولت را اطاعت کنند ولی نایب السلطنه چون از وحشت بی‌حال و غش کرده بود جوابی نداد.

فردا صبح کلیه نوکرها از طرف شاه احضار شدند از جمله محرر این اوراق بود در عرض راه کوچه‌ها پر از جمعیت بود و شهر پر آشوب و مردم به شاه فحش می‌دادند. وارد اراک شدیم در آنجا عده زیادی توپ و سرباز جمع کرده بودند و حاضر برای دفاع بودند بعد ما را به حضور شاه بردند، شاه در روی برافروخته راه می‌رفت.

شاه جلوی ما آمد، انتظار داشتیم صحبت مهمی بکند گفت هوا خیلی سرد است شکار در این روزها خوب می‌شود. مقصود شاه از این کلمات این بود که بفهماند که خود را نباخته و اهمیتی به موضوع نمی‌دهد، بعد فرمودند صدراعظم و نایب السلطنه بیایند و شما بروید در جایی بنشینید.

ما همه روزه به دربار می‌رفتیم ولی از چگونگی اوضاع چیزی نمی‌فهمیدیم زیرا نایب السلطنه و صدراعظم دائماً خلوت می‌کردند و با شاه در گفتگو بودند و نیز با انگلیسها برای لغو انحصار در گفتگو بودند—چون همه آنها پول گرفته بودند خیلی مضطرب بودند که مسئله کشف نشود—و از طرف دیگر اگر انحصار لغو می‌شد مجبور بودند هم پولی که گرفته‌اند پس بدهند و هم رسوا شوند این بود که رئیس انگلیسی انحصار را ملاقات نموده و با او قرار دادند که نسبت به او همه گونه مساعدت کنند به شرط آنکه او هم از پولی که به آنها داده دم نزنند، بالاخره در نتیجه گفتگوهای زیاد شاه قبول کرد که خسارت شرکت را که در حدود یک کرور لیره می‌شد به انگلیسها بپردازد و انحصار تنها کولوغوشود و دولت پس از آنکه تلگرافات زیادی به علمای نجف مخابره نمود و مجالس با علمای تهران کرد و کوشش بسیار نمود که شاید آنها راقانع کنند که امتیاز بحال خود باقی بماند و آنها راضی نشدند، امتیاز انحصار تنها کورا لغو کرد و رسماً در تمام نقاط ایران اعلام نمود و این کشمکش به مظفریت مخالفین دولت خاتمه یافت.

در همان روزهای شورش سفیر روس مهمانی مفصلی از کلیه سقرا و نماینده‌های خارجه کرد و در آن مجلس از اوضاع ایران اظهار وحشت و نگرانی نمود و حتی اظهار داشته بود که اگر این کشمکش به مسالمت خاتمه پیدا نکند و استرضای خاطر علمای اسلام به عمل نیاید ممکن است که کلیه استعفاء خارجی در ایران تحریم شود و از این راه

خسارت زیادی به تجارت ذول ذبفع وارد شود و بر گفته بود ممکن است مردم بنام جهاد به اتباع خارجه حمله کنند و خارجیه را مل عام نمایند.

کشته شدن پادشاه مستبد بدست یک مرد آزادیخواه مظلوم
و متعصب یکی از وقایع مهم تاریخی است که در آزاد کردن
ملت ایران از قید بندگی اهمیت بسزایی دارد و تأثیر بسیاری
در جنبش ملی و نهضت مشروطیت ایران حائز است و درخور
آن است که تاحدی که موقعیت اجازه می دهد در اطراف آن بحث و دقت کنیم.

دوره سلطنت ناصرالدین شاه از چندین جهت در خور اهمیت است.
اول، آنکه در زمانی این پادشاه مستبد و خودخواه زمام سلطنت ایران را در دست
داشت که نور آزادی قسمتی از عالم را روشن کرده بود و ملل مترقی با سرعت و رغبت
بی نظیری به طرف آبادی و آزادی و بسط صنایع و فرهنگ نوین پیش می رفتند.
دوم، آنکه ناصرالدین شاه مردی با عزم و اراده بود و می توانست با اندک کوششی
ملت خود را به شاهراه ترقی هدایت کند.

سوم، آنکه سلطنت این پادشاه پنجاه سال دوام داشت و طول زمان و استحکام
مقام یکی از بزرگترین عوامل پیشرفت کار است و او می توانست در این مدت طولانی
قدسی در راه بهبودی اوضاع کشور خود بردارد و با همعنان بودن طول زمان و قدرت،
ملت ایران را بدمر منزل سعادت سوق دهد.

چهارم، شک نیست که این پادشاه مستبد بزرگترین عامل بدبختی و دورافتادگی
ملت ایران از کاروان تمدن جهان بوده است و ما برای شناسایی حالات و اخلاق او بهتر
آن دانستیم که آنچه را که میرزا حسین خان سپهسالار که مقام صدارت همین پادشاه
جبار را دارا بود، گفته است و در ایران دوستی و تجددخواهی او شک و شبهه ای نیست
در اینجا نقل کنیم. ✕

عباس میرزای ملک آرا که در زمانی که ناصرالدین شاه به اتفاق حاجی میرزا حسین -
خان سپهسالار که مقام صدارت هم داشت رهسپار فرنگستان بودند، حاکم زنجان بود،
در تاریخ زندگانش که از طرف انجمن آثار ایران بطبع رسیده چنین می نویسد:
«همینکه خبر ورود شاه به قزوین رسید من بهمراهی سرتیپان از زنجان به استقبال شتافته
تا قریه قروه که آخر خاک زنجان است رفتم، موکب همایون وارد شد در عرض راه پیاده
ایستادم شاه در کالسکه بودند اظهار التفاتی فرموده حکم به سواری فرمودند سوار شده
نزدیک کالسکه قدری راه رفتم بعضی فرمایشات متفرقه فرمودند بعد رفته در کالسکه
میرزا حسین خان سپهسالار دخول کردم و این کالسکه از کالسکه شاه تقریباً یکصد قدم

عقبه در جزئیات بود و علی‌الاصال میرزا حسین خان به‌شاه قاجار می‌داد و هر قدر به‌عیت معروفه به‌میان آوردم، ترجیح به‌شاه قاجار می‌داد. هر چه می‌گفتم می‌گو خوب نیست، آخر ما حالا نان و نمک این سرد را می‌خوریم، می‌گفت تو نمی‌دانی این جقدر حرام‌زاده است یک صفت از شاه مرحوم ندارد، هر چه دارد از مادر حقیه خودش دارد و یک کلمه حرف راست نمی‌گوید و با هیچ‌کس خوب نیست و روی هیچ‌کس را سرخ نمی‌تواند ببیند، غالب مجلس به‌اشخاص رذل و سفله و نانیب است، از آدم



ناصرالدین شاه قاجار

معمول بدش می‌آید هیچ کاری را منظم نمی‌خواهد، مگر قرق شکارگاه و اسر خوراک خودش را که باب را خوب بپزند و نارنگی و یرتقال حاضر باشد، قدر خدمت احدی را منظور ندارد و آخر من و هر کس را که قاعده‌دان باشد و یا نیکی در ذات او باشد خواهد کشت و یا تمام و کالعدم خواهد نمود و در اطرافش غیر از چند نفر جوان نانیب رذل دنی باقی نخواهد گذاشت و ساعت بساعت نگاه به کالسه شاه کرده و می‌گفت کور بگور بفتند قاسم خان سکت، روح قاسم آتش بگیرد این پسر محمدشاه نیست

نمی دانم از کدام قراول دم اندرون و یا از کدام شاگردباز و کلدبزن این را بعمل آورده است و از این مقولات لایتنقطع می گفت.

من در حیرت بودم و در فکر روزسیاه خودم و با خود می گفتم این مرد که شخصی اول ایران و سپهسالار و صدراعظم است و سالی زیادتیر از دویست هزار تومان مداخل می برد و خیلی مقرب است اینطور دلتنگ و متوحش می باشد پس وای به حال من. هر روز از صبح با هم در کالسکه می نشستیم و اسر بدین متوال بود تا به منزل برسیم. یک روز سپهسالار در کالسکه به عادت معهود مشغول فحش دادن به شاه بود در این بین به من گفت تو چرا از ملک عثمانی آمدی، گفتم از ظلم شما. گفت می خواستی به شام بروی یا بهر جهنم دره ای که می گفتند و اینجا نیایی، گفتم چرا، گفت می ترسم «این سید کاسه در آخر بکشد مهمان را» بعد چون مرا مضطرب دید خندید و گفت شوخی کردم اما از این حرامزاده هرچه تصور کنی برمی آید.

این بود عقیده و قضاوت یک صدراعظم مجرب، کارآزموده، خیرخواه، ملت دوست، متجدد، قانون خواه نسبت به پادشاهی که با هزار وسایل او را به فرنگستان می برد تا شاید این مرد مستبد و خودپسند تحت تأثیر تمدن ممالک شرقی قرار گرفته رویه استبدادی خود را تعدیل کند و کاری برای سعادت ملک و ملت خود نماید. ناصرالدین شاه در دوره سلطنت پنجاه ساله خود دیواری از استبداد و پیدادگری دور مملکت کشیده و ایران را از کشورهای شرقی و ملل آزاد جهان منزوی و جدا کرده بود بطوری که در این محیط ظلم و تاریکی کمترین روزنه ای از عدالت و آزادی و فرهنگ دیده نمی شد و چون آزادمردی گامی در روشن کردن افکار برسی داشت و با کلمه ای از قانون و عدالت اجتماعی بر زبان می راند به زندگانی او خاتمه می داد، چنانچه مکرر گفته بود «هریک از رجال دولت من که فرق میان نقل بادام و مملکت بلژیک بگذارد بدرد من نمی خورد و باید از دستگاه دولت رانده شود».

مثلا در زمان ناصرالدین شاه کتاب تلماک که یک کتاب تربیتی است و در زمان لویی چهاردهم که یکی از مقتدرترین و مستبدترین سلاطین اروپا بود تألیف و منتشر شده بود یکی از ایرانیان ترجمه و بطبع آن پرداخته بود، شاه مطلع می شود و از طبع این کتاب اخلاقی که کمترین مطلبی از افکار نوین دارا نیست جلوگیری می کند و قسمتی را که بطبع رسیده بود توقیف می نماید و هنوز صفحات بطبع رسیده در آرشو دارالفنون موجود است و شاهد زنده است از اندیشه های آن پادشاه مستبد.

نویسندگان طرفدار سلاطین قاجاریه و رجال آن زمان که مشروطیت را درک کرده بودند چون نمی توانستند پرده در روی استبداد و خودخواهی ناصرالدین شاه بکشند و او را از ظلمی که به مملکت و ملت خود روا داشته بود تبرئه کنند و اوضاع و

احوال گذشته ایران را نادیده بگیرند، ناچار برای تیرنه این سلطان جابر مستبد چاره‌ای اندیشیده و دست‌آویزی بدست آورده و اعمال و افعال و غفلت او را در راه ترقی مملکت و ملت و مخالفت با بسط علوم و صنعت حمل بر نفوذ بی‌پایان روحانیون می‌کردند و می‌گفتند که چون علمای روحانی نفوذ کامل در جسم و جان عوام داشتند و مردم کورکورانه از اوامر آنها پیروی می‌کردند و آنها جداً مخالف با هر نوع اصلاحاتی بودند و تمدن جدید و فرهنگ‌نویں را مخالف شرع و شریعت معرفی می‌کردند و عوام را بر ضد دولت و سلطنت می‌شورانیدند، ناصرالدین‌شاه با وجودی که میل مقطعی داشت که ایران هم چون سایر ممالک متمدنی در راه علم و تمدن بردارد و از چشمه عدالت سیراب گردد از ترس مخالفت و قیام روحانیون که ممکن بود به زوال سلطنتش منتهی شود جرأت انجام کاری را که در بهبودی اوضاع مملکت و نجات ملت ایران از ذلت جهل و نادانی مفید باشد، نداشت و بناچار در مقابل قدرت و نفوذ علمای روحانی سر تسلیم فرود آورد و مملکت را بعال خود گذاشت.

کسانی که از حقایق امور ایران اطلاع دارند، منکر نیستند که روحانیون در دوره ناصرالدین‌شاه مخصوصاً پس از قضیه انحصار دخانیات قدرت و سلطه بسیاری داشتند و با کمال تهور و جسارت مخالف هر نوع تجدیدخواهی و تحولی بودند و آنان را سدره تمدن و دورافتادن ایرانیان از کاروان ترقی می‌دانند و در مقابل خدا و خلق و تاریخ مسئول بسیاری از بدبختیهای این کشور می‌شناسند، ولی از روی وجدان و انصاف از مورخین طرفدار دوره تاریک قاجاریه و مدافعین این سلسله پیرسید، مذهب اسلام که پایه‌اش در روی اصل متین (هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون) برقرار است و دینی که پیشوایانش می‌گویند، طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة، آیا یک پادشاه مقتدر و متنفذی که برای هوای نفس و کاسیایی خود هزارها عمل خلاف شرع و اصول مذهب کرده نمی‌توانست به اتکال نص صریح قرآن مجید و گفته‌های رسول اکرم لا اقل باب علم و معرفت را بدر روی ملت خود باز کند و مانع پرورش و دانش مردم نشود و به مردم اجازه بدهد که در تحصیل علوم و کسب فنون مختار باشند و ناانجایی که وسایل ناچیز آن زمان و استعداد آنها اجازه می‌داد از روشنایی علم و تمدن بهره‌مند گردند.

حقیقت اینست که ناصرالدین‌شاه خود بزرگترین دشمن بیداری و ترقی ملتش بود و او بالاترین مانع و سدره علم شناخته شده بود و می‌خواست برای کاسیایی و سلطه مطلق و خودکامی خود و اسلافش، ملت ایران در تاریکی جهل و نادانی و عادات ناپسندیده غوطه‌ور باشند و روشنایی از علم و دانش و عدالت در ایران راه نیابد و ایرانیان از دنیای متمدنی محروم و برکنار باشند.

والا در دوره سلطنت ناصرالدین‌شاه روحانیون روشنفکر از قبیل حاجی شیخ هادی

نجم آبادی و میرزاسید، محمد طباطبائی و حکما و فلاسفۀ بزرگ از قبیل آخوند ملاهادی سبزواری و میرزای جلوه یافت می‌شدند که این پادشاه با دستکاری آنها می‌توانست گامی در راه سعادت ملت خود بردارد و نام خود را در ردیف سلاطین مصلح و خیرخواه جا دهد.

اگرچه در زمان خود این پادشاه و در دوره مشروطیت شرح حال او را بطور اختصار نوشته‌اند ولی نویسندگان عهد ناصری چنانکه شیوۀ مردان یست و شاعرمنش است جز تملق و چاپلوسی و تقدیس و تکریم این پادشاه جابر چیز مهمی از خود بیادگار نگذاشتند و در صفحاتی که نگاشته‌اند او را یکی از بزرگترین سلاطین اصلاح طلب و ملت دوست معرفی کرده‌اند و او را ظل الله دانسته‌اند.

مورخین دوره مشروطیت هم بسیاری از نکات مهم و وقایع تاریخی که در تقدیرات ایران اهمیتی بسزا داشته ناگفته گذارده‌اند.

اینست که نظر به تأثیر مهمی که سلطنت طولانی ناصرالدین شاه در سرنوشت ملک و ملت ایران داشته ضروری دانستیم شبهای از احوال و اخلاق و کارهایی که در زمان او شده و تحولاتی که زمامداری او در عادات و رسوم و افکار مردم داشته و قسمتهایی از کشور که در دوره او از ایران مجزا شده و بنگارم و فرزندان ایران را از آن دوره تنگ و تاریکی آگاه سازم.

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۶۴ هجری بعد از پدرش محمد شاه به سلطنت رسید، از تبریز به طرف تهران حرکت کرد ولی قبل از اینکه به پایتخت برسد سیف الملوک میرزا به دعوی سلطنت برخاست و پس از چندی تسلیم شد، سپس مرد سرکشی بنام سالار در خراسان قیام کرد که آنهم منکوب شد ولی مهمتر از همه وقایع نهضت و یا فتنه باییه بود که به جنگ و کشمکشهای دامنه‌داری منتهی شد و خون هزارهائی گناه ریخته شد و چون صدها کتاب از طرف مستشرقین و مورخین خارجی و عده‌ای از ایرانیان در این موضوع نگاشته شده است ما فقط از نظر اهمیت به ذکر آن مبادرت جسته و می‌گذریم.

کار برجسته‌ای که در دوره ناصرالدین شاه شده و همیشه درباریان و شاهزادگان به آن افتخار می‌کنند تسخیر هرات بود و آنهم پس از چندی از دست دادند.

دیگر حق حاکمیت ایران به افغانستان بود که در دوره ناصرالدین شاه از میان رفت و قسمتی از خاک ایران هم مجزا و ضمیمۀ افغانستان شد.

جنگ با تراکم را که به تلف شدن هزاران سرباز ایرانی و خسارت بسیار و ازدیاد نفوذ روسیه در آن سامان خاتمه یافت یکی از وقایع دوره ناصری باید نگاشت.

کلیۀ معاهداتی که با دول خارجه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بسته شده که از آنجمله می‌شود قرارداد تجارتی و سیاسی می‌باشد و جعلگی از طریق رشوه و خیانت

انجام یافته بود، بزرگترین پایهٔ پدبختی ایران را فراهم ساخت.

از همه مهمتر قسمتهایی از خاک ایران است که در دورهٔ سلطنت این پادشاه از ایران مجزا شده و ما بطور فهرست در اینجا می‌نگاریم:

اول—از دست دادن حق حاکمیت ایران در افغانستان. دوم—تجزیه قسمتی از خاک خراسان. سوم—از دست رفتن مرو و سرخس. چهارم—جدا شدن قسمتی از ترکمنستان از ایران. پنجم—از دست رفتن عمان و ۱۰۳ جزیره در خلیج فارس. ششم—از دست رفتن نیمی از بلوچستان. هفتم—تجاوزاتی که بر سرحدات کردستان و آذربایجان و استرآباد از طرف همسایگان به ایران شد.

در دورهٔ سلطنت طولانی این پادشاه که کشور بیش از هر چیزی محتاج به مردان کارداران و ملت دوست بود به استثنای دو نفر یکی میرزاتقی‌خان امیرکبیر و دیگری میرزااحسین‌خان سپهسالار که هر یک مدتی کوتاه صدارت ایران را عهده‌دار بودند و با دگراهای گران بها از خود گذاردند و عاقبت هم به دست آن پادشاه ظالم از میان رفتند، سایر رجال دولت ایران مردان رشوه‌خوار، پست فطرت، اجتناب‌پرست، طماع و ناقابل بودند و هریک به نوبهٔ خود خیانتها به کشور کردند و رسواییها بار آوردند که قلم از ذکر آن شرم دارد.

عدهٔ بیشماری از ایرانیان در زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه بواسطهٔ ظلم مأمورین دولت و بی‌عدالتی دستگاه سلطنت از ایران مهاجرت کردند. رشوه‌خواری، فروش القاب و مناصب، مزایده‌گذاشتن کارهای دولتی در دورهٔ این پادشاه در ایران معمول شد.

قدرت روحانی نمایان سالوس و جاه‌طلب که همیشه بزرگترین سد راه ترقی و تعالی ایران بود در دورهٔ این پادشاه صد چندان شد.

ضعف بنیهٔ مالی و اخلاقی ایران در زمان ناصرالدین‌شاه به‌جایی رسید که توازن بودجهٔ دولت بکلی بهم خورده و همه‌ساله بیش از نیمی از حقوق مستخدمین کشوری و لشگری پرداخته نمی‌شد.

ظلم و بیدادگری نسبت به مردمان روشنفکر و اصلاح‌طلب به‌جایی رسیده بود که ذکر آن به‌افسانه بیشتر شباهت دارد تا به حقیقت چنانچه نگارندهٔ تاریخ بیداری ایرانیان می‌نویسد، جاسوسان و نمانان به ناصرالدین‌شاه اطلاع دادند که در یکی از محلات تهران عده‌ای از روشنفکران مجمعی دارند و در اطراف امور سیاسی کشور و دستگاه سلطنت بحث و کنکاش می‌کنند، آن پادشاه بی‌رحم امر داد که اعضای آن مجمع را که هیچ‌کس نفر بودند دستگیر کردند و جملگی را در حضور خودش در چاه عمیقی که در یکی از عمارات سلطنتی بود انداختند و خود او با تفنگی که در دست داشت بیش از پنجاه تیر تفنگ بر سر آن پدبختها که در ته چاه با ناله و فغان جان می‌دادند خالی کرد و

بعد حکم داد چاه را از خاک پر کردند و آن مردان روشنفکر را بدین نحو زنده بگور کرد. و نیز می نویسد در زمان ایالت یکی از شاهزادگان در کرمان طفلی چهارده ساله برای خرید نان به دکان نانوائی می رود ولی چون در آن روزها بدست آوردن نان سخت بود و مأمورین دولتی که درب دکانهای نانوائی گماشته شده بودند از اشخاصی که نان می خواستند پول مطالبه می کردند. آن طفل می گوید مادرم فقط یک عباسی به من داده است که نان بخرم و بیش از این پول ندارم بکه به شما بدهم طفل بی گناه را قراشها دستگیر می کنند و حضور شاهزاده می برند و می گویند این بچه مردم را به اغتشاش تحریک می کرد، شاهزاده والی بدون سؤال و تحقیق حکم می کند سر طفل را بجای نان برای مادر بیچاره اش می برند.

چون دولت قدرتی نداشت و ایالات و عشایر گاه گاه سرکشی می کردند این پادشاه بجای تشکیل قوای تأمینیه اساس سیاست خود را در تولید نفاق مابین طبقات مردم گذارده بود و هر چندی ایل و طایفه ای را بر ضد دیگری تحریک می کرد و بدین جهت دائماً جنگ داخلی در ایران برپا بود.

عهدشکنی از صفات مخصوص ناصرالدین شاه بود و چنانکه صدها نفر از بزرگان و گردنکشان را بقتل قسم تأمین داده ولی پس از آنکه به آنها دست می یافت بدون توجه به قسم و حفظ شرافت خود آنها را می کشت.

استعمال تریاک و وافور کشی که بزرگترین بدبختی نسل حاضر محسوب می شود در دوره سلطنت این پادشاه رواج یافت و این مصیبت بزرگ که به فاسد کردن نسل ایرانی منتهی شده نتایج غیرقابل جبرانی از خود بیادگار گذاشته که شاید تا صد سال دیگر هم ملت ایران از اثرات نامطلوب آن خلاصی نخواهند یافت.

این پادشاه سیصد زن عقدی و صیغه و هزارها خواجه و مستخدم در اندرون خود داشت و تمام عمر را بجای مملکتداری به عیش و عشرت گذراند و شبی نبود که از همبستری یک یا چند زن برخوردار نشود و تمام عایدی کشور و مالیاتی که از مردم فقیر و برهنه می گرفت خرج اندرون و کامرانی و تعیش و شکار می نمود.

تفوذ دول اجنبی در دوره ناصرالدین شاه بیش از تصور روبفرونی گذارد، چنانچه دولت روس و انگلیس نه فقط به امتیازات گوناگون نایل شدند و قسمتی از خاک ایران را ضمیمه کشور و مستملکات خود کردند بلکه در امور داخلی ایران هم مداخله می کردند و وزرا و حکام و مأمورین عالیرتبه دولت با موافقت و نظر آنها انتخاب می شدند.

ولی چون خوشبختانه از سالهای دراز رقابت شدیدی بین آن دو کشور حکمفرما بود تا حدی هر یک مانع پیشرفت مقاصد و مطامع یکدیگر می شدند و در نتیجه همین

رقابت هنوز ایرانی پابرجاست.

یکی از مورخین خارجی می نویسد: «مدتی برای وزارت خارجه یحیی خان مشیرالدوله که از دست نشاندگان روسها بود مابین انگلیسها و روسها کشمکش بود عاقبت ناصرالدین شاه مجبور شد برای رضایت دو طرف او را به وزارت عدلیه منصوب نماید.»

ناصرالدین شاه به چهار چیز عشق و علاقه زیاد داشت: اول—به استبداد مطلق، او خود را مالک جان و مال مردم ایران می دانست و برای احدی حتی قائل نبود و کسی را در مقابل خود قابل اشاره نمی دانست و چون کسی کمترین حرفی از سیاست بزبان می آورد و یا گامی در آن راه برمی داشت و یا کلمه ای از قانون و مشروطیت می گفت جان و مال او در خطر و مرگش حتمی بود.

در حقیقت ناصرالدین شاه بر یک قبرستان وسیعی که نامش ایران بود و به گفته شاعر شهیر (بر نیاید ز مردگان آواز) سلطنت می کرد.

دوم—عشق به زن. بطوری که اشاره کردیم چندین صد زن در حرم خود داشت و حتی در آخر عمر که سنش به هفتاد رسیده بود هر چند روز دختر زیبای خردسالی را بر عده زنهای خود می افزود و در مسافرتهای چند روزه که برای شکار و گردش می رفت عده زیادی از زنهای حرم را همراه می برد و بطوری به این موضوع علاقمند بود که در سفر فرنگستان چند نفر زنهای سوگلی را با اینکه مجبور بود آنها را مستور از انظار نگاهدارد و همگی چادر سیاه بر سر و صورتشان پوشیده بود یا خود برد، ولی بواسطه مشکلاتی که پیش آمد مجبور شد آنها را از تنبیس مراجعت بدهد.

سوم—خوراک. ناصرالدین شاه بعدی شکم پرور و پرخور بود که اغلب دهنش در کار بود چنانچه دکتر طولوزان فرانسوی که طبیب مخصوص بود مکرر گفته بود «مثل این است که معده این مرد را از آهن ساخته اند.» اغلب عصرها به عنوان تنقل به اندازه خوراک چند نفر غذا می خورد و همه روزه صبح یک دیزی گوشت کوبیده و آبگوشت که یکی از زنهایش تهیه می کرد می خورد.

چهارم—ناصرالدین شاه عشق مغرطی به شکار داشت و هر سال چندماه را در شکارگاهها می گذراند و دربار مجللی در آنجا تشکیل می داد و رجال و بزرگان و شاهزادگان و سران سیاه و زنهای و فرزندان در رکاب بودند.

ناصرالدین شاه بواسطه طول مدت سلطنت و معاشرت زیادی که با مردم داشت و خواندن ترجمه روزنامه های خارجی اطلاع زیادی از داخله ایران و کشورهای خارجه داشت و کمی به زبان فرانسه آشنا بود و از نقاشی مخصوصاً سیاه قلم بی بهره نبود، طبع شعر داشت ولی متعلقین طوری امر را بر او مشبه کرده بودند که او تصور می کرد از سعدی بهتر شعر می گوید و از رافائل بهتر نقاشی می کند.

در اینجا حکایتی بیاد آمد که بهرین معروف مرتبه خودخواهی این پادشاه و پستی متعلقین اطرافش می باشد و خالی از لطف نمی دانم که نقل کنم.

زیرا همانطوری که یک تابلوی نقاشی کار استاد داستانی را به انسان نشان می دهد که برای شرح آن کتابی کفایت نمی کند و با از یک قطعه شعر حقیقت و معایی برای انسان حل و روشن می شود که با خواندن مجله ای به آن دست نمی یابد، یا یک مثل کوچک فلسفه حقیقی را برای شخص آشکار می سازد و بعضی داستانهای کوچک هم حالات و اخلاق و وضعیت اجتماعی و افق زمان را برای ما روشن می کند.

یکی از کسانی که در سفر عراق ناصرالدین شاه همراه بوده، چنین حکایت کرده است: شاه برای صرف ناهار در یک نقطه گرم و بی آب و درخت پیاده شد و در زیر چادر قلندری که برایش آماده کرده بودند نشست و چون از فن نقاشی کم و بیش بی نصیب نبود مداد را در دست گرفته و دورنمای یک منظره بیلاقی که درخت و نهر آبی داشت روی کاغذ رسم نمود.

درباریان که چون بنات العرش دور صندلی شاه را احاطه کرده بودند و برای هرقلمی که شاه می زد صداها آفرین می گفتند پس از تمام شدن دورنما یکی از پیرمردان درباری که از دیگران کهنه کارتر بود به عرض همانونی رسانید که منظره این تابلوی بیلاقی که اعلیحضرت همایون رسم فرموده اند چنان در روح جا کر تأثیر کرده است که این محل گرم و بی آب و درخت را برای من چون گلستان ارم نموده و حس می کنم که محتاج به بالابوش هستم؛ ملتزمین گفته های پیرمرد چابلوس را تحسین کردند و از طرف شاه به پاس این مزاج گویی یک کلیجه ترمه به او مرحمت شد.

یکی از خطهای بزرگی که ناصرالدین شاه در دوره سلطنت خود کرد تشکیل بریگاد قزاق به ریاست و فرماندهی صاحب منصبان روسی بود زیرا به اتکای همین قوه نفوذ روسها در ایران روبه فزونی نهاد و عاقبت هم حکومت ملی که پس از انقلاب مشروطیت روی کار آمد به دست همین بریگاد دست نشانده روسها از میان رفت.

از جمله بدبختیهای که در دوره سلطنت ناصرالدین شاه نصیب ملت ایران شد و خون پاک ایرانیان را آلوده کرد و شاید تا قرنهای از عواقب مهلک آن در امان نباشند شیوع مرض سیفلیس و سوزاک بود.

این امراض بعدی در ایران شیوع یافت که امروز هم با اینکه طب به ترقیات زیادی نایل شده و درمانهای سودمند در دسترس مردم گذارده شده است می توان گفت که در حدود نیمی از مردم ایران مبتلا به آن گونه امراض هستند.

مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان در شرح حال ناصرالدین شاه چنین می نویسد «این پادشاه خودنمایی و تلون مزاج به کمال داشت و به هرکاری دست زد تا تمام گذاشت، مردمان آبرومند و دانا را ذلیل کرد و اشخاص پسن و فرومایه را بر مردم مسلط کرد، در

ایران همه کارهای بد و ناشایسته در عهد این پادشاه معمول شد، دشمن علم و آزادی افکار بود، خوش ظاهر و بدباطن بود و هزاران نفوس قابل و بیگانه را فدای هوای نفس و شهوترانی خود کرد، خدمات صادقانه را منظور نداشت، مخلص کسانی بود که راه دخل برای او پیدا می کردند، الحق در زمان این پادشاه ایران بهرجهت برباد رفت.

ناصرالدین شاه در ذیقعد ۱۳۱۳ هجری در موقعی که جشن پنجاهمین سال سلطنت خود را تهیه می دید به دست میرزارضای کرمانی در حرم حضرت عبدالعظیم کشته شد و یک ملت بدبخت، پریشان، جاهل، فاسدالاخلاق، جبن، رنجور، گدا، مبتلا به امراض گوناگون، تریاکی، بی ایمان و گرفتار هزاران تعصبات جاهلانه و عادات مذمومه از خود بیادگار گذارد.

در دوره طولانی سلطنت ناصرالدین شاه کارهای مفیدی هم بدست بعضی از رجال روشنفکر شروع و پی ریزی شد ولی چون اساس و پایه محکمی نداشت یکی بعد از دیگری از میان رفت و یا اغیار واقعی خود را از دست داد.

مدرسه دارالفنون به همت میرزا تقی خان امیرکبیر تأسیس یافت و تا چندی رونقی داشت و دانش آموزانی بیرون می داد، ولی چون بنیاد سلطنت استبدادی در خفه کردن علم و دانش بود از این مدرسه نیز جز صورت ظاهر چیزی نماند.

به تشویق میرزا حسین خان سپهسالار عده ای صاحب منصب اطربشی برای تشکیلات نظام و تربیت قشون به سبک جدید به ایران آمد، ولی چون دول همسایه علناً مخالف بودند و دولت ایران هم علاقمندی بدان نشان نداد پس از اندک زمانی از میان رفت. امین الدوله به تأسیس کارخانه قند کهریزک همت گماشت ولی بعلت رقابت خارجیها و عدم تشویق و مساعدت دولت و غفلت در تهیه مقدمات ضروری پس از چندی از کار افتاد.

همینکه کارخانه قند شروع به بهره برداری کرد روسها مقدار زیادی قند وارد ایران کردند و به قیمت نازل در تمام نقاط کشور فروختند و نیز به بعضی از روحانی نمایان بی دین پول دادند و بوسیله آنها در میان مردم شهرت دادند که قند کهریزک را با استخوان حیوانات می سازند و بعلاوه سازندگان قند فرنگی هستند، اینست که قند کهریزک طاهر نیست و استعمال آن مکروه است.

علت دیگری که سبب از بین رفتن این کارخانه شد، این بود که مؤسسن فکر نکرده بودند که با نداشتن راه شوسه و وسایل نقلیه کافی و صحیح، با راههای خراب و خزلنگ ممکن نبود بقدر کفایت چغندر و مواد مورد احتیاج برای یک کارخانه بزرگ تهیه نمود.

و نیز کارهای دیگری از قبیل تأسیس پلیس و پستخانه در دوره آن پادشاه شروع

شد ولی چون فقط جنبه تقلید و خودنمایی داشت یکی بعد از دیگری از میان رفت.

چون شرح حال ناصرالدین شاه را در این فصل نگاشتیم ضروری دانستیم که شمدهای از زندگانی میرزای کرمانی و فداکاریهای او را که عاقبت به قیمت جانش تمام شد بنگاریم. صرفنظر از این کاری که میرزای کرمانی انجام داد که یکی از موجبات مهم بیدایش مشروطیت ایران می باشد و نام او در تاریخ جاویدان گشت، مصایبی که این سرد آزادیخواه در دوره زندگانش کشیده و رنجهایی که دیده درخور تأثر و تألم است.



میرزا رضا کرمانی

میرزا رضا پسر سلاحسین عقدایی در جوانی به تهران مسافرت کرد و به ملاقات سید جمال الدین اسدآبادی نایل گشت و مجذوب لطف بیان و افکار بلند او شد و چون تمام سردمان دلدادۀ و مجذوب در مجالس و محافل بدون ترس و بیم کلمات سید را

تکرار می کرد و از شاه و دستگاه استبداد بدگویی و انتقاد می نمود. پس از تبعید سید از ایران میرزا رضا به کرمان مراجعت و به تبلیغ عقاید نوین پرداخت و در نتیجه چندی در کرمان محبوس شد ولی با توسط علما از حبس نجات یافت و مجدداً به تهران مراجعت کرد و از ظلم مأمورین دولت در کرمان به پیشگاه شاه و سراکز دولتی تظلم کرد و دادخواهی خواست ولی سعی و کوشش او برای حق ثانی بجایی نرسید و بجای آنکه مقامات دولتی به حرفهای حق او گوش بدهند به امر کامران سیرا نایب السلطنه او را حبس و شکنجه کردند و انواع بی رحمی و ستم در حقش روا داشتند.

مدت ۲۲ ماه به اتفاق حاجی سیاح و حاجی میرزا احمد کرمانی در قزوین حبس بود و زمانی هم در انبار دولتی تهران زندانی بود.

در سفر دوم سید جمال الدین به تهران میرزا رضا یش از پیش از ملاقات سید بهره مند شد و نسبت به او معتقد گشت و پس از استخلاص از محبس برای زیارت سید راه اسلامبول را پیش گرفت و به ملاقات رهبر خود نایل گشت.

میرزا رضا در استنطاق خود گفت که من به سید جمال الدین از مصایبی که به من وارد شده بود و ظلمهایی که دولتیان در حق من روا داشتند شکایت کردم و سید با مسئولیت و تشریفی به من جواب داد: «می خواهستی قبول ظلم نکنی».

این کلام سید طوفانی در روح میرزا رضا تولید کرد، از همان زمان مصمم به ریشه کن کردن درخت ظلم و بیدادگری گردید و به کشتن ناصرالدین شاه تصمیم گرفت. پس از مراجعت از اسلامبول به ایران در حضرت عبدالعظیم سکنی کرد و به شغل جراحی پرداخت و برای عملی کردن نقشه ای که در سر داشت اندیشه می کرد تا آنکه در روز جمعه ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه برای زیارت به حضرت عبدالعظیم رفته بود خود را در گوشه ای از حرم مخفی کرد و همینکه شاه پس از زیارت می خواست از حرم خارج شود عریضه ای که در دست داشت به شاه تقدیم کرد و بلافاصله آن پادشاه مستبد را با یک کلوله به دیار عدم فرستاد.

میرزا رضا بوسیله مأمورین دولتی در همان محل دستگیر شد و پس از استنطاق مفصلی که از او شد و بتفصیل در روزنامه صور اسرافیل نگاشته شده در صبح پنجشنبه دوم ربیع الاول در میدان مشق تهران بدار آویخته شد و نام او در صفحات تاریخ ایران با ویدان باقی ماند.

چون انقلاب مشروطیت در سلطنت این پادشاه ظاهر گشت و وقایع مهمی که هریک در پیدایش مشروطیت تأثیر بسزایی داشت در این دوره روی داد، ضرورت ایجاب می کند که مختصری از حالات و اخلاق این پادشاه را بنگاریم و سپس به شرح وقایع دیگر بپردازیم.

مظفرالدین شاه در ۱۲۶۹ قمری متولد و در ۱۳۱۳ به سلطنت رسید و در دوره ولیعهدی فرمانفرمایی آذربایجان را داشت، او سردی بود نجیب، خوش قلب، رحیم، مسرف و فوق العاده ضعیف النفس و بدون اراده، اطرافیانش در او نفوذ بسیار داشتند و او را به عیش و خوشگذرانی تشویق می کردند، موضوع لهو و لعب و هرزگی و اعمال خلاف عفت دربار مظفرالدین شاه داستانست که ما قلم خود را بدان آلوده نمی کنیم و از آن بحث صرف نظر می کنیم، گاه گاه در دوره ولیعهدیش افکار تجدیدخواهانه از او تراوش می کرد و قلباً مایل به آسایش و ترقی ملت خود بود ولی چون ضعیف و بی اراده بود قادر به عملی کردن نیات قلبی خود نبود، بواسطه ضعف نفسش مردم از سلطنت او نگران بودند، امید نداشتند که اوضاع ایران قرین امنیت و اصلاحاتی بشود اول کار مهمی که در بدو سلطنتش کرد و مردم را ناخدا به آینده اسدوار نمود برکنار کردن میرزا علی اصغر خان اتابک و برگزیدن میرزا علی خان امین الدوله به صدارت بود.

بذل و بخشش بی حساب این پادشاه و دست اندازی درباریان به خزانه و عایدات دولت، مملکت را به طرف ورشکستگی سوق داد و همین نکته زمینه استقراض دولت ایران را از دولت روسیه بطوری که بتفصیل خواهیم نگاشت فراهم ساخت و موجب عزل امین الدوله و انتصاب مجدد اتابک را پی ریزی کرد.

مظفرالدین شاه جسماً علیل و روحاً ضعیف بود به همین جهت رغبت به فرمانفرمایی و رسیدگی به کارهای مملکتی نداشت و کلیه امور در دست صدراعظم و درباریان که تا اعماق روح این پادشاه نفوذ داشتند بود، پس از اینکه درباریان در اندک زمانی آنچه پول نقد در خزانه و از عایدات دولت بدست می آمد به مصرف عیش و عشرت رسانیدند، بنای فروش خالصجات دولتی را گذاردند و مردان مستفد و رجال دولت و عده زیادی از روحانیون با پرداخت پول مختصری دارای صدها هزار تومان املاک و دهات شدند چنانکه با تقدیم صد اشرفی رشوه بعضی املاکی که متجاوز از صدهزار تومان قیمت داشت بدست آوردند.

مهمترین تأثیری که سلطنت مظفرالدین شاه در ایران کرد این بود که در سد محکم استبدادی که ناصرالدین شاه به دور ایران کشیده بود و ایرانیان را از دنیای متمدن جدا ساخته بود رخنه ای پدیدار گشت و مردم توانستند به کشورهای مترقی راه یابند و فرزندان خود را برای تحصیل به ممالک اروپا بفرستند و نیز زنجیر اسارتی که به گردن

افراد ملت ایران استوار بود تا حدی نست شد و مردم توانستند بیش از پیش به جراید و مجلات خارجی دست یابند و با هم از اوضاع کشور گفتگو کنند. تهافت فرهنگی جدید که طبعاً مشروطیتش باید نامید بطوری که خواهیم نگاهت در زمان این پادشاه شروع شد و ترجمه بعضی از کتب تاریخ در این دوره آغاز گشت و بالاخر از همه مشروطیت در سلطنت این پادشاه به جریان خرابیهای بی شمار خانواده قاجاریه و بدبختیهای گوناگون نصیب ملت ایران گشت.



مظفرالدین شاه

یکی از مورخین خارجی در توصیف حال این پادشاه چنین می نویسد: «آنچه را به زبان می گفت کله اش خبر نمی شد.» مظفرالدین شاه زیاد مایل به تقلید کارهای پدرش بود ولی چون خیلی ضعیف بود قادر به انجام آنچه خیال می کرد نبود. به تعزید و روضه خوانی رغبت بسیار داشت و نسبت به روحانیون احترام و اعتقاد داشت و شوق بسیار به گریه کردن داشت و در مجالس روضه خوانی بی اختیار می گریست.

به خلاف پدرش از اکتساب اموال مردم و متولین و قتل نفس اجتناب می نمود و در صورتی که بقدر کفایت پول در اختیارش می گذاردند، امتنکاف نداشت که قسمی از اختیارات سلطنت را بخود مردم واگذارد.

در مسافرت به فرنگستان یکی از مجدوبین عالم مدنیت به شاه حمله کرد و او را هدف تیر قرار داد ولی موفق به کشتن او نشد.

در سلطنت این پادشاه بحرین بطور قطع در تحت سلطه انگلیسها قرار گرفت و قسمی از آب رود هیرمند را افغانها تصاحب کردند و عثمانیها هم در سرحدات ایران تجاوزاتی نمودند و امتیازاتی هم از قبیل تجدید امتیاز راه آهن به روسیه، امتیاز بانک آلمانی به آلمانها، امتیاز بانک استقراضی به روسها، امتیاز حفر شوش به فرانسه و امتیاز معادن نفت قصر شیرین به انگلیسها داده شد.

به خلاف خود مظفرالدین شاه که مرد نیکسیرت و رحیمی بود پسرهایش همگی ظالم، متعددی و بیدادگر بودند و در حکومتهایی که به آنها واگذار شده بود ستمها کردند و خونها ریختند و تعدیات گوناگون به مردم بدبخت روا داشتند و همین رفتار خلاف انسانیت آنها عدم رضایت مردم را نسبت به حکومت استبدادی صدچندان کرد و زمینه را برای انقلاب تهیه نمود.

نفوذ روسها در سلطنت مظفرالدین شاه بیش از پیش فزونی یافت و مداخله آنها در امور داخلی ایران به جایی رسیده بود که حتی در انتخاب مأمورین دولت مداخله می کردند و در کارهای ایران خود را ذیحقی می دانستند که اظهار نظر کنند.

شک نیست که هرگاه جنگ ژاپن و روس پیش نیامده بود و روسها شکست نخورده بودند در همان زمان به استقلال ایران خاتمه می دادند و یا آنکه قسمی از ایران را ضمیمه خاک خود می کردند.

در نظر داشتیم که شرح حال و زندگی امین الدوله را در فصلی
صدارت امین الدوله که به نام مردان نامی اختصاص داده ام بنویسم ولی بواسطه ارتباط امین الدوله با سلطنت مظفرالدین شاه بهتر دانستم پس از آنکه شرح حال مظفرالدین شاه را نوشتم زندگانی وزیر نامی او را بلافاصله بنگارم.

میرزا علی خان امین الدوله پسر مجدالملک در سال ۱۲۶۰ هجری در تهران متولد شده و دارای معلومات قدیم و جدید بود، خوش خط و در انشای زبان فارسی مقامی ارجمند داشت، زبان فرانسه را خوب می دانست و به تاریخ ملل آشنایی داشت، از فلسفه بی نصیب نبود مرد خوش ذوق و خوش مسترپی بود و طبعی متین و ملایم داشت، از سیاست دنیا مطلع بود و با افکار نوین آشنایی داشت و معارف پرور بود.

از خدماتی که به کشور خود کرده یکی تأسیس ادارهٔ پستخانه به سبک جدید بود و دیگر تأسیس کتابخانه قد کهریز ک. در ۱۲۹۵ هجری به عنوان سفیر فوق العاده به ایتالیا رفت و با آبرومندی مأموریتی که به عهده داشت انجام داد، پس از جندی به ریاست دارالشورای دولتی انتخاب شد و سعی بسیار کرد که شاید بتواند قوانینی برای کشور تدوین و به صحنه شاه برساند، ولی چون دستگاه آن روز با این فکر مساعد نبود کاری از پیش نبرد.



امین الدوله

امین الدوله در سفرهایی که ناصرالدین شاه به فرنگستان رفت همراه بود و با به اصطلاح آن زمان ملتزم رکاب بود. در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به پیشکاری ایالت آذربایجان انتخاب شد و

اصلاحاتی در امور آن سامان نمود و در ۱۳۱۵ به بهران احضار شد و به ریاست وزرا منصوب گردید و سپس به مقام صدارت ارتقا یافت.

در دوره صدارت امین الدوله آزادی بیشتری نصیب مردم گردید و روزنه امیدی در دل اصلاح طلبان پدید آمد.

تأسیس مدارس جدید ملی که تا آن زمان ممنوع بود در زمان صدارت امین الدوله عملی شد و تشویق معارف پروران از یادگارهای دوره زمامداری اوست، شخصاً به تأسیس مدرسه رشديه پرداخت و از تشویق معارف پروران آن زمان تاحدی که اوضاع اجازه می داد فروگذار نکرد ولی چون اساس حکومت در روی طرفداری از جهل و نادانی بود و رجال دولت و روحانیون با هرگونه اصلاحی در امور کشور مخالف بودند صدارت امین الدوله به مخالفت متنفذین و شاهزادگان برخورد و دیرزمانی نکشید که مستعفی شد و مجدداً امین السلطان که در قم می گذرانید و به تحریک و دسیسه مشغول بود و در تخریب امین الدوله بدستگیری چند نفر از علمای متنفذ و رجال درباری می کوشید به مقام صدارت برگزیده شد.

نهضت فرهنگی را که پس از کشته شدن ناصرالدین شاه در ایران ظهور کرد حتماً باید طلیعه انقلاب مشروطیت ایران دانست. مردان روشنفکرو ترقیخواه که آرزویند بودند کشورشان چون سایر ممالک متمدنی از نعمت آزادی و عدالت و

فرهنگ بهره‌مند شود و یقین داشتند که تا قلوب عامه از نور علم روشن نشود و دانش بر این دماغهای تاریک پرتو نیفتد این توده نادان که در جهل و تاریکی غوطه‌ور بود، محال است جنبشی کند و قدمی در راه سعادت خود بردارد، این بود که هینکه سلسله قیود که چون تار عنکبوت تمام عقول مردم را بهم پیچیده و مقید داشته بود بواسطه کشتن ناصرالدین شاه تاحدی ست و متزلزل گشت، آزاد مردان به نشر معارف و ترویج دانش و تأسیس مدارس جدید و تربیت فرزندان ایران قیام کردند و به گفته ملک المتکلمین به تهیه کارخانه آدم‌سازی پرداختند.

مردان روشنفکر با شوق غیرقابل وصفی از کیسه قنوت خود مدارس بوضع جدید تأسیس نمودند و بازحمت معلمین و آموزگاران استفاده کردند، بعضی دانشمندان بدون اجر و مزد داوطلبانه در مدارس ملی به تعلیم و تربیت نوباوگان پرداختند و عده‌ای از معارف‌پژوهان به تأسیس کلاسهای اکابر همت گماشتند.

در تهران مجمعی از معارف پروران به نام انجمن معارف انجمنی تشکیل دادند و دولت هم آن انجمن را رسمیت داد و تاحدی مردم را در ترویج معارف آزاد گذارد.

امین الدوله، حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی، احتشام السلطنه، حاجی امین‌الضرب

و عده‌ای دیگر از فرهنگ‌جویان در تقویت و استحکام فرهنگ مدینه نوشتنی بسیار نمودند و سالها از عمر و قسمتی از سرمایه خود را صرف این کار کردند. چون مرحوم دولت‌آبادی که خود یکی از مؤسسين مدارس جدید بود و از مروجين فرهنگ نوين است. می‌رود بتفصيل تاريخ تحول فرهنگي ايران را نگاشته با بدانچه که در اینجا گفتیم قناعت می‌کنیم و فقط بداند که بعضی از قسمتهای مهم بطور اختصار می‌پردازیم.



میرزا احسن رشديه

اول کسی که دبستانی بوضع تازه در ایران تأسیس کرد میرزا احسن رشديه بود و به همین علت او را پدر معارف می‌نامیدند و او خود را پیر معارف می‌خواند. رشديه در زمانی که اسمی از فرهنگ نوين در ایران نبود دبستانی در تبریز بنا کرد و برای تربیت اطفال آن دیار رنج بسیار برد و برای تسهیل خواندن و نوشتن زبان فارسی قواعدی وضع کرد که هنوز مورد استفاده دانشجویان است. امین الدوله در تهران مدرسه‌ای بدنام رشديه تأسیس نمود که مدیریت آن با میرزا احسن رشديه بود.

حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی بیش از سایرین در تأسیس مدارس ملی کوشش و بذل مجاهدت نمود و سی سال عمر خود را صرف تربیت فرزندان ایران کرد و سهم مهمی از ثروتی که داشت در این راه صرف کرد و از آنجمله مدرسه ادب و مدرسه سادات از تأسیسات اوست. و چون اطفالی که در مدرسه سادات تربیت یافتند مخارج تحصیل، لباس و نهار آنها از طرف مؤسسين تهیه می‌شد در خور آنست که سطری چند در این موضوع بنگاریم.



حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی

مدرسه سادات هنوز هم دایر و پایرجاست و در حدود پنجاه سال از عمر آن می‌گذرد و صد نفر اطفال یتیم و سید در آنجا مشغول تحصیل هستند و همه ساله در عید غدیر از طرف مؤسسين جشنی برپا می‌شد و بزرگان و معروفین شهر و اولیای اطفال دعوت می‌شدند و خطابه‌هایی از طرف دانش‌پروان در تشویق مردم به علم و معرفت ایراد می‌شد و ما برای نمونه خطابه محقق شهیر ملک‌المتکلمین را که در اولین جشن

افتتاحیه مدرسه ایراد کرده در اینجا نقل می کنیم: اینک عین خطابه‌ای که بوسیله آقای سید عبدالوهاب معین‌العلماء که در آن مجلس حضور داشته و نوشته است بدست آوردیم.

«ای بزرگان ایران و ای نوباوگان امروز و مردان آتیۀ این سامان، ما امروز دور هم گرد آمده‌ایم که کانونی برای هدایت افکار بنا کنیم و چراغی برای روشن کردن قلوب برافروزیم و به اصطلاح ایرانیان قدیم اجاق علم و فضل را بنیان نهیم تا از پرتو نور درخشان آن قلوب و ارواح تاریک ملت ایران روشن شود و بدستاری آن پرچم علم و دانش به اهتزاز آید و چهل جای خود را به علم دهد و تاریکی مقام خود را به روشنائی سپرد و از این راه ما هم با کاروان تمدن همراه شویم و مقامی را که در خور این ملت کهنسال که گذشته با عظمتش ریش بخش تاریخ جهان است باز یابیم، حکمای قدیم بر این عقیده بودند که فرق انسان و حیوان به نطف و بیان است ولی حکما و علمای امروزه جهان بر این عقیده استوارند که فرق میان انسان و حیوانات به علم و دانش است زیرا در پرتو علم است که انسان به رموز طبیعت راه یافت و به مقام توحید و خداشناسی نایل گشت، بواسطه علم و دانش، فرزندان انسان که چون حیوانات در مغاره‌ها زیست می کردند به این مقام رفیع و موقع منبع انسانیت نایل شده و قوای طبیعت را در اختیار خود درآورده و به نفع عمومی بکار انداخت.

از پرتو علم است که قوه کهربایی و برقی جای چراغ پیه سوز و روغن کرچک را گرفت و ماشینهای بخاری و خطوط آهن که هر ساعت چندین فرسنگ راه می پیمایند و صدها مسافر را حمل می کنند، جای خرننگ را اشغال کرد.

از پرتو علم است که ملت گمنام ژاپن که هزارها سال در ظلمت و تاریکی می زیست امروز به این مقام بلند از تمدن و بزرگواری نایل شده و با ملل متقدمه جهان در تمام شئون لشگری و کشوری و فرنگی رقابت می کند و قسمتی از آسیا را به نور علم و تمدن روشن کرده.

انسان جاهل بیش از حدی که قوای ظاهره اش درک می کند نمی تواند استنباط نماید و بیش از سافتی که قوه باصره یا سماعه اش تمیز می دهد نمی تواند تجاوز کند ولی چشم و مغز مرد عالم خرق حجاب می کند و قوه نافذه اش از کوهها و دریاها عبور می کند و به وجود معادنی که در دل خاک جای دارد و حیواناتی که در قعر دریاها سکنی دارند راه می یابد و به نفع خود از وجود آنها متمتع می شود.

جاهل در محیطی که قوای جسمانی اش اجازه می دهد راه می یابد ولی عالم با قوه علم در دستگاه کاینات راه یافته و از اسرار طبیعت و عظمت خالق جهان آگاه می شود.

جاهل ستاره های آسمان را نقطه های نورانی و روشن می پندارد، ولی عالم می داند که در هر یک از این ستارگان عالم بزرگی است که بعضی از آنها هزارها مرتبه از کره

زمین بزرگتر و دارای مخلوقات و معادن بسیار است و با یک نظم و ترتیبی در اطراف عالم شمسی خود به سیر و در حرکت اند.

پس در پرتو علم است که فرزندان انسان بدین پایه از سعادت و ترقی نایل شده و در زیر سایه علم است که عدالت و رستگاری در دنیا پدیدار گشته و بشرطوق بندگی و عبودیت ظالمان را از گردن خود برداشته و از نعمت شخصیت و آزادی و تساوی حقوق برخوردار شده است.

پس شما ای فرزندان من که برای تحصیل علم و شرف در این دیستان با کارخانه آدم سازی راه یافته اید بدانید که خیر دنیا و آخرت شما و ملیت شما و فرزندان آتیه شما فقط و فقط در زیر پرچم علم و دانش است و سرفرازی شما در مقابل ملل زنده دنیا و همقدم شدن با کاروان تمدن و انسانیت جز از طریق آموختن علم و دانش میسر نیست.

پس سعی و کوشش کنید که روح معصوم و بیگناه خود را به زیور علم و دانش روشن نمایید تا با سربلندی و سرفرازی در میان جهانیان زیست کنید و مقامی را که در خور قیامک الله احسن الخالقین است بیابید و از نعمت هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون برخوردار گردید و نام نیک پدران خود را زنده کنید و پرچم پرافتخار ایران را که بدبختانه زمانی است در نتیجه جهل و فساد اخلاق و ظلم و بیدادگری سرافکنده و واژگون شده است برافرازید و مقامی را که در خور دوره مجد و عظمت گذشته ایران است باز یابید.»

مؤثرترین قدم را در راه معارف جدید مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی که از علمای جلیل القدر و روشنفکر و مورد اعتماد عموم بود برداشت، این روحانی ستورالفکر مدرسه‌ای به سبک جدید به نام مدرسه اسلام تأسیس نمود و مدیریت او را به فرزند خود میرزا سید محمد صادق طباطبائی که در سلک روحانیون بود سپرد و در روز افتتاح مدرسه از صدراعظم و عموم رجال متنفذ و شاهزادگان و علمای طراز اول دعوت کرد و در حضور آنان از منافع توسعه معارف و دانش سخن راند و از آن به بعد روحانیون ایران ده فرهنگ نوین و مدارس جدید را از مظاهر کفر و فرنگی مآبی معرفی می کردند و مؤسسين و پیروان معارف را بی دین می خواندند بناچار دست از مخالفت کشیدند و مهر خموشی بر لب نهادند و از آن به بعد معارف پیروهان یا عشق و علاقه بیشتری به ترویج علوم جدید که پیش قراول نهضت آزادی بود پرداختند.

لقد ان الممالک که تحصیلات خود را در فرانسه به پایان رسانده بود و از اطباء معروف آن زمان بود مدرسه‌ای بنام لقمانیه در تبریز تأسیس کرد.

ملک المتکلمین چنانچه در شرح زندگانش خواهیم دید مدرسه‌ای در اصفهان

و دبستانی در بندر بیلوی تأسیس نمود، قاضی قزوینی دبستانی در قزوین تأسیس کرد. سعیدالعلمای مازندرانی مدرسه قدسیه را در تهران تأسیس کرد و مرتضی قلیخان معروف به کمالیه مدرسه کمالیه را در جنوب شهر تهران ایجاد نمود، این بود که در اندک زمانی صدها مدرسه در تهران و سایر شهرستانها به سبک تازه تأسیس گشت. هر یک از معارف پژوهان بدون آنکه کمترین کمکی از طرف دولت به آنها بشود با سعی و کوشش خود و از جیب یرفتات خود دبستانی تأسیس کردند و آنهایی که قادر به تأسیس مدرسه نبودند در مدارس به تدریس و تربیت شاگردان همت گماشتند. ارفع الدوله که در آن زمان سفیر کبیر ایران در اسلامبول بود مدرسه ای بنام دبستان دانش در تهران تأسیس کرد و دستگاههایی از قبیل نجاری و کرم سازی با ماشینهای جدید بکار انداخت.

حاجی علیقلی خان سردار اسعد که از خوانین روشنفکر بختیاری بود دبستانی برای فرزندان ایل تأسیس کرد و معلمینی از تهران برای تدریس اجیر نمود و نظام آن مدرسه را به شیخ علی ناظم که از بزرگان روشنفکر بود سپرد.

پس از آنکه مظفردالدین شاه بعد از سالها انتظار به سلطنت رسید و درباریان و اطرافیانش که آرزومند چنین روزی بودند و سالها در دل می پروراندند که به طلاهای توده شده خزانه پایتخت دست یابند به تهران آمدند، به خلاف شهرتی که در میان مردم بود که ناصرالدین شاه کروها پول طلای مسکوک در خزانه برای روز مبادا انباشته خزانه ایران را تهی یافتند و با ولخرجی مظفردالدین شاه و طمع اطرافیانش پرداخت مواجب لشگری و کشوری بس مشکل شده بود و حقوق مستخدمین دولت چندین ماه عقب افتاده بود زیرا آنچه از راه مالیات و سایر عواید دولتی بدست می آمد بزمخت برای مخارج دربار و جیب درباریان کافی بود.

این بود که از ۱۳۱۷ که امین الدوله از کار برکنار شد و میرزا علی اصغر خان اتابک صدر اعظم شد به بهانه اینکه شاه سربض است و برای معالجه باید به اروپا برود و نیز برای دست زدن به اصلاحات اساسی باید پولی از خارج بدست آورد، مسئله استقراض خارجی را پیش کشید.

می گویند امین الدوله در نظر داشت که مبلغی از دولت فرانسه یا بلژیک قرض کند ولی بعزت مخالفت همسایگان موفق نشد.

اتابک که خود از طرفداران جدی سیاست روسیه بود و به کمک آنها به صدارت برگزیده شده بود دست نیازبندی به طرف سن پترزبورگ دراز کرد و تقاضای یک قرضه که در حدود ۲۲ میلیون و نیم منات بود با فرع صدی پنج نمود.

این مذاکرات مدتی مخفی بود و مردم از آن اطلاعی نداشتند زیرا مردم راهی در دستگاه دولت نداشتند و دولت را از خود جدا بلکه از خود نمی دانستند. مردم دولت را یک دستگاه جور و ستمگری می دانستند که خدایا طبیعت و با حوادث بر آنها مسلط کرده بود، این بود که خود را سهم و شریک دولت نمی دانستند و این خود یکی از نکات برجسته معایب دولتهای استبدادی است.

ولی طولی نکشید که رزمه استقراض ایران از روسیه در جراید مهم دنیا مخصوصاً در کشورهای که به وقایع ایران علاقمند بودند بلند شد و این خبر چون شیپور برگ درگوش مردمان وطنپرست و مطلع به اوضاع ایران صدا کرد زیرا در آن زمان تسلط جابرانه و قدرت تجاوزکارانه روسی در ایران بسرحد کمال رسیده بود و برای همه عالمیان روشن بود که زمانی نخواهد گذشت که ایران دستخوش مطامع کشورگشایی آن دولت مقتدر استبدادی خواهد شد.

بدبختی اینجاست که رجال ناقابل و بی سواد دولت ایران هم که در پرتو این کشور نیم مرده با عزت و قدرت حکمفرمایی می کردند و اگر در مملکت دیگری بودند، کسی گاه هم در آخور آنها نمی ریخت و حمالی هم از آنها ساخته نبود به این آتش خانمانسوز دامن می زدند و عشق طلاهای دهنماتی روسیه چنان آنها را شیفته کرده بود که با دل و جان وسایل آن استقراض خانه برانداز را فراهم می کردند و بدبختی و مذلت وطن خود را استقبال می نمودند.

این استقراض که با شرایط سنگین و قیود تنگین بر ایران ناتوان تحمیل می شد و گمرکات بنادر شمال ایران را در تحت کنترل دولت روسیه قرار می داد با امتیازات دیگری که روسها با جبر و زور بدست آورده بودند استیلای آن دولت زورمند و مستبد را بر قسمتی از خاک ایران مسلم می نمود.

یکی دیگر از شرایط این استقراض این بود که دولت ایران را از وام گرفتن از سایر دول محروم می کرد و مجبور بود هرچندی دست نیازمندی خود را به طرف روسها دراز کند و با یک شرایط تنگین تری که به قیمت حیات سیاسی و اقتصادی ایران تمام می شد مبلغ ناچیزی از روسها گدایی کند.

چون زمامداران ایران بخوبی می دانستند که در این کشور بی سروسامان ملتی نیست که به کرده آنها اعتراض کند و از این خیانت بزرگ انتقام بکشد با بی پروایی برای بدست آوردن آن گنج بادآور تلاش می کردند و برای مصون بودن از حمله ملاها و ساکت کردن آنها سهمی از آن خوان یغما به آنها اختصاص دادند و سبیل آنها را چرب کردند و مهر سکوت بردهان آنها نهادند و در جیب اکثر آنها علی قدر مراتبهم پولی ریختند و سکوت و رضایت آنها را با طلا خریدند.

این بود که در این خیانت بزرگ که بالاترین ضربه را به حیات ایران وارد آورد

و سروصدا در کشورهای متمدن برپا کرد از طرف روحانیون ایران که در قضیه انحصار دخانیات ایران آن غوغا را برپا کردند کمترین انتقاد و اظهار مخالفتی نشد و این عمل ننگین چون یک کار ساده انجام یافت.

فقط از طرف آزایخواهان ایران که بدبختانه عده آنها انگشت شمار بود و در جامعه قدرت و نفوذی نداشتند مخالفت و اعتراضاتی شد ولی کمترین نتیجه‌ای از آن اعتراضات بدست نیامد.

روشنفکران تا حدی که اوضاع اجازه می‌داد در مجالس و محافل از مضرات این استقراض و مخاطراتی که در برداشت سخن راندند و مقالاتی به روزنامه‌هایی که در خارج ایران طبع می‌شد و از ایران غمخواری می‌کرد فرستادند، مجامعی سری در گوشه و کنار تشکیل دادند و به وسایل مختلفه منجمله نشر شبانه‌ها، دولت و مردم، مخصوصاً مقامات روحانی را از مخاطراتی که این استقراض در برداشت آگاه ساختند.

یگانه مردی که از رجال دولت در مخالفت این عمل ننگین قد برافراشت مرحوم میرزا ملکم خان سفیر کبیر ایران در لندن بود.

ملکم خان بدون اندیشه و پروا تلگرافات بیشمار در مفاسد این استقراض به صدراعظم و وزارت خارجه ایران مخابره کرد و دولت را از مخاطراتی که این استقراض در بر داشت متنبه و آگاه ساخت و در بسیاری از جراید معروف انگلستان و فرانسه مقالاتی در معایب میاسی و اقتصادی آن نگاشت.

مستوفی الممالک داستانی نقل می‌کرد که از نظر تاریخ خالی از فایده نمی‌دانم که در اینجا بطور اختصار بنویسم.

پس از آنکه اتابک از صدارت افتاد و به اروپا مسافرت کرد بیش از پیش به مقاسد استقراض دولت ایران از روسیه پی‌برد و بر آن شد که به وسایل ممکنه خود را از آن گناهی که مرتکب شده بود تبرئه کند و آن لکه سیاه را از دامن خود پاک نماید و چون میرزا ملکم خان او را مقصر حقیقی می‌دانست اتابک می‌خواست خود را در نظر او بیگناه جلوه دهد اتفاقاً دیری نکشید که من و اتابک و میرزا ملکم خان یکدیگر را در سويس ملاقات کردیم، اتابک از موقع استفاده نموده ما را برای صرف چای در یکی از هتل‌های معروف دعوت کرد و پس از صرف چای رشته سخن را به مسئله استقراض کشید و برای تبرئه خود چنین گفت:

زمینه این استقراض از زمان صدارت امین الدوله طرحش ریخته شده بود و چون من به مقام صدارت رسیدم خود را در مقابل یک امر تصمیم گرفته یاقتم، اگر چه بظاهر زمام امور کشور در دست من بود ولی مظفرالدین شاه چنان در تحت نفوذ درباریان مخصوصاً حکیم الملک که وزیر دربارش بود، واقع شده بود که مساعی من برای منحرف کردن او از این استقراض بی‌نتیجه بود و این استقراض بوسیله ارفع الدوله که در

آن زمان سیر کبیر ایران در سن بطرربورغ بود و صدخان ممتازالسلطنه انجام یافت و من در این کار کمترین مداخله و تمایلی نداشتم و استفاده نکردم، اما یک از بیانات خود در حدود یک ساعت طول کشید، پنداشت که میرزا ملکم خان را متقاعد ساخته و خود را در نظر او بیگانه و تبرئه نموده ولی میرزا ملکم خان با حال تأثر به گفته های او چنین جواب داد:

«من تا حال جنابعالی را مستحق صد جوب می دانستم زیرا می پنداشتم که در مقابل این خیانتی که به ملک و ملت خود کرده اید لاقلاً سهم بسزایی از خوان نعمت بدست آورده اید و حال که می فرمایید فایده هم از این کار نبرده اید و جز مظلمه چیزی عاید شما نشده است جنابعالی را مستحق هزار جوب می دانم.»

روزنامه حبل المتین که ورودش در آن زمان بدایران ممنوع بود و با زحمت زیاد و وسایل غیرمستقیم بدست می آمد مقالات مفصل و سودمندی در اطراف مخاطرات استقراض نوشت و در همه جا منتشر نمود.

شاهزاده ابوالحسن میرزا شیخ رئیس که آن زمان در شیراز می زیست نطق مفصلی در مفسد استقراض از روسها ایراد نمود و بهمین جهت مورد تهدید و تخفیف حکومت وقت واقع شد و تا مدتی از معاشرت ممنوع بود، سایر روشنفکران هم به نوبه خود آنچه توانایی داشتند برای متحرف کردن دولت از این راه کج بکار بردند.

مجلس سری که در آن زمان از عده ای آزادیخواهان برجسته شبهای چهارشنبه در خانه حاجی میرزا یحیی دولت آبادی تشکیل می شد، با جدیت هر چه تمامتر به مبارزه برضد قرارداد استقراض پرداخت و هر یک از اعضا با وجود مخاطراتی که آنها را تهدید می کرد بی پروا در مجالس و محافل، مفسد استقراض را برای مردم بیان می کردند و نیز مقالات چند به جراید خارجه فرستادند و تلگرافاتی با سیم کمبانی به دولت ایران حق نظارت در آن را نداشت به وزرای خارجه کشورهای متمدن جهان به لحن اعتراض برضد استقراض ایران و روس مخابره نمودند.

از جمله اقدامات این انجمن نشر شینامه هایی بود که تا آن زمان در ایران سابقه نداشت و در آن شینامه ها مضرات سیاسی و اقتصادی استقراض را گوشزد نموده بودند و مخاطراتی که این بی احتیاطی دولت برای کشور ایران در برداشت گوشزد خواص و عوام نموده بودند و بطور صریح و آشکار در آن شینامه نوشته بودند که درباریان و رجال دولت برای منافع شخصی می خواهند سلطت را بداجانب بفروشد و ملت ایران را دست نشاندۀ روسها قرار دهند.

شینامه ها بواسطه دستگاه ژلاتین که تازه در ایران معمول شده بود بطبع می رسید و بوسیله نگارنده این تاریخ که در آن زمان محصل دارالفنون بودم و میرزا محمدعلی خان نصره السلطان که یکی از دانشمندان روشنفکر بود و فرهوشی مترجم همایون که

مقام علمی و تألیفات زیادش در پیشرفت علم و فرهنگ ایران بر همه معلوم است و امروز هم که بدین کهنوت رسیده خدمات سودمندی در بسط علم و معرفت می نماید منتشر می شد.

یاد دارم که یکی از شبها که نصرت السلطان و من به خانه عین الدوله که حاکم تهران بود برای دادن شبنامه رفتیم چون وارد مدخل عمارت شدیم و پاکت را به دست قراول دادیم پرده دالان بالا رفت و عین الدوله پیدا شد، قراول پاکت را به دست عین الدوله داد و او سر پاکت را باز کرد و شبنامه را بیرون آورد، ما پا به فرار گذاریم چند نفر قراول به تعقیب ما پرداختند ولی بواسطه تاریکی شب به ما نرسیدند و جانی از آن معرکه بدر بردیم.

اینک برای آگاهی فرزندان آینده ایران وضبط در تاریخ اسامی کسانی که در آن مجمع عضویت داشتند و هر یک برای آزادی و مشروطیت فداکارها نمودند می نگاریم:

ملک المتکلمین، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی، آقا میرزا محسن برادر صدرالعلماء، میرزا سلیمان خان میکده، حاجی شیخ مهدی کاشی، حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی، میرزا محمد علی خان نصره السلطان، شیخ محمد رفیع طاری و اعتضادالحکما.

معمد خاقان صدری که از روشنفکران آن زمان بود و در دربار مظفرالدین شاه مقام مهمی داشت شبنامه ها را با کمال احتیاط بطوری که مورد سوءظن واقع نشود در اطاق خلوت مظفرالدین شاه می انداخت و نیز از جریانات دربار اعضای مجمع را آگاه می ساخت و در چندین مورد بعضی از اعضای آن مجمع را از مخاطره رهائی و چندین ماه یکی از آنها را که مورد تعقیب بود در خانه خود مخفی نگاهداشت.

نگارنده کوشش کردم که یکی از این شبنامه ها را بدست آورده و در اینجا گراور نمایم ولی متأسفانه موفق نشدم و چنانچه نویسندگان می دانند در این مملکت نفوذ شده که همه چیز دستخوش فنا است بدست آوردن اسناد و مدارک تاریخی تا چه اندازه نایاب و مشکل است.

چنانچه معروف بود میرزا سید محمد طباطبائی نامه اعتراض آمیزی حاکی از مفاسد استقراض به میرزا علی اصغر خان اتابک نوشته بود ولی نگارنده آنچه کوشش کردم سواد آن نامه را بدست بیاورم موفق نشدم.

اینک برای اینکه خوانندگان این تاریخ به رویه روشنفکران آن زمان و علاقمندی آنان به منافع کشور پی ببرند سواد نامه ای که ملک المتکلمین به میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نگاشته و بوسیله میرزا محمد علی خان نصره السلطان که عضو وزارت خارجه ایران بود بدست آوردیم در اینجا عیناً نقل می کنیم.

پس از عنوان... «اتکای به حسن نیت و ملت دوستی جنابعالی بنده را بر آن داشت که برای حفظ سیادت ایران که مهد پرورش ما و نیاکان ما بوده و از نعمات آن برخوردار هستیم و سرافرازی ما در میان ملل مرهون افتخارات جاویدان گذشته و استقلال امروزه او است در مقام گستاخی برآمده و اصلی که پایه تمام حکومت‌های خودمختاری و سلطنت‌های مطلقه بدروی آن استوار است که پادشاه مالک‌الرقاب و صاحب اختیار ملک و مملکت است و کسی را حق چون و چرا در کارهای او نیست در این موقع خطیر از نظر مصالح ملک و ملت رعایت نکرده در مقام تصدیع پرآیم.

زمانیست که در محافل داخلی و جراید خارجی از استقراض دولت ایران و روسیه سخن گفته می‌شود.

اینکه از قرار معلوم این شهرتها به یقین پیوسته و دولت ایران مصمم شده با یک شرایط سنگینی که با حمایت و استقلال ایران منافات دارد این استقراض را عملی نماید و از این راه بارگرانی بردوش خود و ملت ایران که هیچوقت قادر نخواهد بود شانه از زیر آن خالی کند بنهد.

زیرا با عدم توازن که در دخل و خرج دولت موجود است و کسری که همه ساله در بودجه کشور مشاهده می‌شود دولت ایران به این زودیها قادر به پرداخت اقساط قروض خود نخواهد بود و این طوق رقیب برای همیشه به گردن ملت ایران استوار و برقرار خواهد ماند و حال آنکه هم جنابعالی که رشته مهم امور سیاسی کشور را در دست دارید و هم مردان خردمند و مطلع به اوضاع داخلی ایران می‌دانند که اگر هم اطمینان بود که این پول صرف اصلاحات کشور و به کار انداختن چرخ اقتصاد مملکت می‌شود باز هم از نظر سیاست و حفظ موقعیت کشور صلاح در این کار نبود، در صورتی که برای امداد تردید نیست که تمام آن صرف هوسرانی عده‌ای که کمترین علاقه به سعادت و افتخار مملکت خود ندارند خواهد شد و یکسره در چاههای طمع و خودپرستی مردمانی که کار ما را تا به این پایه مذلت و پستی رسانیده‌اند فرو خواهد رفت و جز بدنامی و بدروزی و نداشت برای ملت ایران اثری باقی نخواهد گذارد.

پس در نظر دوراندیش جنابعالی که از همه کس آگاهتر به امور سیاسی کشور هستید و در مملکت دوستی مورد تصدیق عوام و خواص می‌باشید بهتر نیست که اعلیحضرت اقدس پادشاه را که بیش از همه به سعادت ملک و ملت خود علاقمند می‌باشند از مضرات سیاسی این استقراض آگاه فرمایید و پرده خدعه‌ای که درباریان برای مستور ساختن حقیقت آویخته‌اند پاره نمایید و معایب را در پیشگاه حضرتش روشن فرمایید و نام نیکی از خود در تاریخ ایران به یادگار گذارید.

هرگاه حقیقتاً توازن دخل و خرج دولت بهم خورده و چرخ مملکت چنانچه گفته می‌شود بواسطه بی‌بولی از کار افتاده آیا بهتر نیست که بوسیله یک استقراض داخلی این عدم

توازن را اصلاح بفرمایید و یا بوسیله برقراری یک مالیات تازه، کسر بودجه مملکت را تأمین کنید؟

در صورتی که طرق فوق غیرممکن و ضرورت فوری بدست آوردن مبلغی از راه استقراض خارجی ایجاب می کند به عقیده ارادتمند صرفه و صلاح در آنست که از یک مملکت بی طرف که سیاست خاصی در ایران ندارد از قبیل مملکت فرانسه، آلمان، سوئیس، آمریکا و غیره این استقراض بعمل آید و از کاری که مضرات آن مسلم و غیرقابل جبران است احتراز فرمایید.»

پس از انتشار شناسنامه ها دستگاه جاسوسی و تأمینات دولتی برای پیدا کردن مرتکبین بکار افتاد و خانه های مضمونین را تفتیش نمودند و عده ای را دستگیر کردند و در نیمه شبی به خانه میرزا محمدعلیخان عضو تلگرافخانه که از جوانان روشنفکر و یرشور بود هجوم آوردند و آن سرد آزادیخواه را شهید کردند.

متأسفانه مساعی وطن پرستان ایران و سروصدایی که در حراند آزادیخواه دنیا بر مخالفت این قرضه برپا شد بجایی نرسید و رجال خائن و درباریان منفعت پرست به قیمت شرافت و استقلال کشور ایران این قرضه ننگین را عملی کردند و پولی که به دست آمد نیمی در جیب دزدان و مفتخوران و نیمی دیگر خرج سفر فرنگستان شد.

تأثیر استقراض ایران
از روس در
افکار عمومی و جهانیان
استقراض ایران ضعیف و فقیر و مفلوک از یک دولت مقتدر
همسایه که از یک قرن پیش اندیشه استعمار ایران را در
مغز خود می پرورانید و نفوذش در جسم و جان این ملت
بینوا روبه افزایش بود آنهم با شرایطی که حق حاکمیت
دولت قوی را در قسمتی از کشور ضعیف مسلم می داشت بزرگترین ضربه مهلکی بود که
به حیات ملت ایران وارد آورد و بالاترین ننگ تاریخی بود که دولت استبدادی
قاجاریه از خود پیادگار گذاشت، زیرا تا امروز شنیده نشده است که زبامداران یک ملتی
برای تعیش کشور خود را به اجانب بفروشند و شک نیست که اگر جنگ بین المللی
۱۹۱۴ پیش نمی آمد و رژیم حکومت روسیه تغییر نمی کرد دولت ایران قادر نبود
پولی را که از روسها گرفته مسترد دارد و از نفوذ روزافزون آنها در ایران بکاهد و شاید
امروز اثری از کشور باستانی ایران در صفحه جهان دیده نمی شد.

این بود که بمرمدان متفکر و وطن دوست مسلم شد که با رژیم استبدادی محال
است ایران باقی بماند و اگر اندیشه ای نکنند و راه چاره ای نیابند فنا و زوال ایران
غیرقابل اجتناب است.

چون در داستان استقراض از دولت روسیه که یکی از سید کاریهای دولت استبدادی

بود اشاره کردیم که عده‌ای از مخالفین با استقراض دستگیر و عده‌ای تبعید شدند، اینکه برای آنکه خوانندگان از کشف یکی از انجمنهایی که مخالفت داشتند آگاه شوند شرح آنرا بطور اختصار می‌نگاریم.

یکی از کسانی که اوراق ضد استقراض را در دربار منتشر می‌کرد موقر السلطنه داماد مظفرالدین‌شاه بود.

یکی از روزها که می‌خواست شبنامه‌ای را روی میز تحریر شاه بگذارد شاه در آینه دید و فوراً حکم کرد او را دستگیر و چوب بزنند تا همدستهای خود را معرفی کند موقر السلطنه هم با نامردی افراد انجمن را شناسانید و نام هریک را با نشانی به مأمورین داد و در نتیجه در شبی که انجمن تشکیل بود مأمورین دولت محل انجمن را محاصره کرده و افراد را دستگیر کردند.

میرزا محمد علیخان نوری که عضو وزارت تلگراف بود به دست مأمورین کشته شد و سایرین از آنجمله شیخ یحیی کاشی، سید حسن جبل‌المتین، وزیر همايون، ناصر خاقان و سید محمد مؤتمن لشکر دستگیر و به انواع خواری و ذلت بهادر دبیّل تبعید شدند. میرزا حسن رشیده که در میان آن جمع بود فرار کرده به خانه حاج شیخ هادی نجم‌آبادی پناهنده شد و سید حسن جبل‌المتین بوسیله عین‌الدوله مستخلص گشت.

در همان زمان روسها به امتیاز تازه‌ای تایل شدند که زنجیر بندگی را به دست و پای طبقه حاکمه ایران استوارتر نمود و مردمان متنفذ ایرانی را بیش از پیش تحت نفوذ خود درآوردند.

بانک استقراضی روس

روسها بانکی با سرمایه‌ای که شاید از چندین میلیون منات تجاوز نمی‌کرد تأسیس نمودند و با شرایط سهل و آسان و شاید بهتر بگوییم بدون شرط و قید بهریک از متنفذین مبلغی قرض دادند و چون مدت پرداخت آن قروض می‌رسید از مطالبه خودداری می‌کردند و مردمان طماع بی‌خبر و بی‌علاقه به شرافت و ملیت برای اینکه از این گنج بادآور که در حقیقت پول خون و استقلال ایران بود نصیبی ببرند، هریک مبلغی به اطمینان اینکه پس نخواهند داد از بانک مذکور قرض کردند و زنجیر بندگی و اطاعت دولت روس را برگردن نهادند، چند سالی نکشید که نود درصد رجال ایران، شاهزادگان، درباریان، روحانیون، و تجار مبلغی به بانک استقراضی مقروض شدند و تحت سلطه و نفوذ سیاسی همسایه مقتدر و متعدی قرار گرفتند.

برای آنکه حقیقت را روشتر گفته باشیم بطور صریح می‌گوییم که روسها با چندین میلیون منات طبقه حاکمه، روحانیون، تجار و شاهزادگان را خریدند و هرگاه فرزندان آینده ایران بخواهند از حقیقت این اسر آگاه شوند می‌توانند به دفاتر بانک

استقراضی که پس از انقلاب روسیه به ایران واگذار شد رجوع کنند و اسامی وام گیرندگان را از نظر بگذرانند و ملاحظه نمایند که سرمد معروفی نبود که در چنبر سیاست دولت متجاوز روسیه که قصدی از این کارها جز ضمیمه کردن ایران به کشور پهناور خود و راه یافتن به خلیج فارس نداشت نیفتاده باشد.

این بود که آزادمردان ایران در اندیشه شدند که با دستگاهی که زمام کشور ایران را در دست دارد فنا و زوال ایران حتمی است و باید طرح نویی انداخت و راه چاره‌ای اندیشید و آنهم جز یک قیام ملی و از بین بردن حکومت دست نشانده روسها راهی نبود.

رجال ایران و ملاها که در مقابل اجانب تسلیم و مطیع بودند و اعمال نامشروع و زورگوییهای آنها را نادیده می‌گرفتند و حتی تجاوزاتی که از طرف خارجیها به مسلمانان می‌شد با دیده گذشت و اغماض می‌نگریستند چنانکه در قضیه شهادت مرحوم ثقة الاسلام در روز عاشورا به دست روسها کوچکترین عکس العملی از طرف مقامات روحانی نشان داده نشد، ولی مقابل ضعفا و بیچارگان شدیدالعمل، جبار و سفاک بودند، چنانچه اگر یکی از اتباع دولتهای مقتدر توهینی نسبت به عالم اسلام می‌کرد اعتراضی به او نمی‌شد ولی هرگاه یک ایرانی بدبخت دم از اصلاحات می‌زد و طرفداری از مبانی تمدن می‌نمود خونس می‌باح و مالش به بیغما می‌رفت. هرچندی روحانی نمایان و دولتیان برای خود نمایی و نشان دادن قدرت و مرغوب کردن مردم و استیلا یافتن بر کسانی که ثروتی داشتند و یا فکر تازه‌ای در مغز خود می‌پروراندند نغمه‌ای ساز کرده و آشوبی برپا می‌کردند.

چنانچه آقاجانی که اشهر علمای آن زمان بود برای بردن ملک سیدمارینی که در مجاور ملک آقا بود او را متهم به بایبگری کرد و در روز روشن به تحریک آن عالیجناب سید پیرمرد هشتادساله را طلاب علوم دینیّه قطعه قطعه کردند.

حاجی میرزا محمدحسین نراقی که آن زمان به تحصیل علوم دینیّه اشتغال داشت برای نگارنده نقل کرد که خود شاهد و ناظر بودم که آخوند خرگردنی پا روی گلولی سید گذاشت و آنقدر فشار داد تا سید بدبخت جان داد.

و نیز در سال قحطی حاجی محمدجعفر رئیس بلدیّه را به گناه اینکه گفته بود مردم از گرسنگی می‌میرند و آقای حجة الاسلام هزارها خروار گندم در انبارهای خود جمع کرده و نمی‌خواهد به قیمت عادله بفروشد به تحریک همان حجة الاسلام محکوم طلب علوم دینیّه سروپا برهنه از عمارت بلدیّه بیرونش کشیدند و به انواع مصایب کشتندش و بدنش را به درختی برای عبرت دیگران آویختند.

شکفت آورتر از همه این بود که در همان زمان دو نفر تاجر به نام حاجی محمد حسین و حاجی هادی چیت ساز که از بازرگانان محترم شهر بودند و در درستی و صداقت شهرتی بسزا داشتند به جرم اینکه طلب حق خود را از حاجی سید ابوالقاسم زنجان‌ی که یکی از علمای متنفذ بود مطالبه کرده بودند به اشاره همان روحانی با فجیع ترین وضعی کشته شدند و رجاله پای آنها را به ریسمان بسته و لش آن بدیختان را برای عبرت دیگران در کوچه و بازار کشیدند.

پس از نظیر وقایعی که در بالا ذکر کردیم عده‌یی از بایها و یا متهمین به بایگری که در حدود هشتصد نفر بودند از ترس جان و یا به تحریک روسها و یا از روی حق در قنصلخانه روس متحصن شدند.

خبر تحصن آنها در چند ساعت در شهر و اطراف منتشر شد و شهرت یافت که بایها برای بدست آوردن آزادی و نشر کفر و زندقه به قنصلگری روسها پناهنده شده‌اند. در اندک زمانی بازاریها و دکانین بسته شد و تعطیل عمومی اعلام گشت و صدها هزار نفر اهالی دهات و قصبات دست از کسب و زراعت کشیده و با علم و چوب و چماق به طرف شهر رهسپار شدند، مجاهد بزرگ و خانه‌های علمای معروف مملو از جمعیت شد و صدای وادینا، و السلاما فضای شهر را فرا گرفت عده انبوهی برای کشتن متحصنین به طرف قنصلگری روس روانه شدند و عمارت و باغ قنصلگری را محاصره کردند.

قنصل روس و کارکنان قنصلخانه از هجوم مردم ترسناک گردیده و مقامات دولتی را به عواقب وخیم آن متوجه ساختند.

ظل السلطان که حاکم اصفهان بود بیش از روسها نگران بود و وحشت زده شده بود زیرا می دانست که در اینجا پای خارجیان و حیثیت یک دولت مقتدری در کار است، این بود که ملاها که در مقابل اشخاص بی زور سرسخت بودند و مردم را به تنوع گناهی تشویق می کردند، قرآن‌ها در دست گرفته و جماعت را قسم می دادند که از اطراف قنصلخانه متفرق شوند و از توهین به نمایندگان دولت روس اجتناب ورزند.

ملاقاتهای متعدد ما بین علمای روحانی و حاکم شهر و نمایندگان روس بعمل آمد و در نتیجه ظل السلطان و علمای معروف شهر متعهد شدند که هرگاه متحصنین از قنصلخانه بیرون بروند کسی مزاحم جان و مال آنها نخواهد شد و از امنیت بهره‌مند خواهند گردید.

به اعتماد این تعهد در نیمه شب متحصنین سیه بخت یکی بعد از دیگری محرمانه از قنصلخانه بیرون رفتند و به اندیشه اینکه از تاریکی شب می توانند استفاده کرده و خود را به مأمنی برسانند قنصلخانه را ترک کردند.

ولی هنوز چند گامی از قنصلخانه دور نشده بودند که هر یک گرفتار عده‌ای رجاله

و طلاب که در کسب آنها نشسته بودند، شدند و آنچه قلم از نوشتن آن شرم دارد یا آن بیچارگان کردند.

هر کس با کسی دشمنی داشت او را به بایگیری متهم می نمود و با جمعی آخوند و اراذل به یتیمی خانه اش می پرداخت، در نتیجه صدها نفر مردم بیگناه که روحشان از این قضایا اطلاع نداشت و نمی دانستند قنصلخانه روس در کجاست مقتول و مجروح شدند و صدها خانه به یغما رفت.

عده ی شماری جلای وطن کردند و باخت وزارت خود را به تهران رسانیدند و با فقر و تنگدستی در پایتخت دولت عادل رحل اقامت افکندند.

جمعی که از ظلم پیدادگران به جان آمده بودند ایران را ترک کردند و به طرف هندوستان و نقاط دیگر جهان رهسپار شدند. (بقول یکی از ظرفا همه چیز مردمان روشنفکر بایی شده بود.)

طولی نکشید که دامن این حریق به سایر شهرهای ایران و قصبات و دهات سرایت کرد و روحانی نمایان مالوس و ماسورین طماع دولت بدستاری عوام و رجاله آن آتش پیدادگری را بیش از پیش برافروختند، شهر یزد و اطراف طعمه این حریق پیدادگری شد و جنایاتی رخ داد که بسیاری از مورخین خارجی کتابها در اطراف آن نگاشتند و ایرانیان را برای یکدفعه دیگر در مقابل ملل متمدنی جهان وحشی و خونخوار معرفی کردند.

شاهزاده جلال الدوله حاکم یزد که در پیدادگری از پدرش ظل السلطان دست کمی نداشت بزرگترین گناه را در مقابل تاریخ بلکه در مقابل اسلام برعهده گرفت و بزرگترین سهم پیدادگری را عهده دار بود.

اگرچه انقلاب بایی کسی در ایران روحانی نماها و ماسورین دولت را بیش از پیش جسور و برجان و مال مردم مسلط ساخت ولی آزادیخواهان و مردمان روشنفکر که از این بیرحمها بجان آمده بودند و خود و کشور را در چشم دنیای متمدن سرافکننده و زبون می یافتند یک حس تائر و انزجار در روحشان راه یافت و تصمیم فداکاری در برانداختن این بساط پیدادگری در مغزشان پدیدارگشت و از همان زمان دست به اقداماتی زدند که به نهضت مشروطیت منتهی شد و ما بغضیل در موقع خود خواهیم نگاشت.

جنگ میان دولت انگلیس که در آن زمان مقتدرترین دولتهای جهان بود با ملت کوچک ترانسوال در تحولات فکری ملت ایران تأثیر بسزایی داشت و ایرانیان روشنفکر با نظر تحسین و تقدیر مقاومت و از خودگذشتگی یک ملت

جنگ ترانسوال

نوجک را برای حفظ آزادی و استقلال خود در مقابل زور و قلدری و استثمار تلقی می کردند و همین توجه به جنگ انگلیس و ترانسوال یک روزنه امید در دل متفکرین و آزادیخواهان تولید کرده بود، بهمین جهت خالی از فایده ندانستم که سطری چند در این خصوص بنکارم.

جمهوری ترانسوال که از یک ملت کوچک تشکیل و در یکی از نقاط دورافتاده افریقا جای داشت برای معادن الماس و کانههای پربرکتی که در اختیار داشت طمع بزرگترین دولت جهان را به خود جلب کرد و جنگ در میان آن دولت در گرفت.

ملت ترانسوال چنان شهامت و شجاعتی از خود نشان داد که تمام دنیا را به شگفت انداخت بطوری که بعضی از مورخین براین عقیده اند که اگر دولت انگلیس بایکی از دول بزرگ جهان به جنگ برخاسته بود آنقدری که از این ملت کوچک از خود گذشته صدمه کشید، خسران نمی دید و همین حس از خودگذشتگی ملت ترانسوال بود که او را مورد تحسین و تکریم جهانیان قرار داد و تمام ملل آزاد نسبت به او همدردی و شفقت نشان می دادند و موفقیت او را مسئلت می نمودند.

پس از آنکه این ملت رشید از پای درآمد چون برای یک هدف مقدسی جنگیده بود و شهامت بی نظیری از خود نشان داده بود به یک صلح شرافتمندانه که شون ملی او را محفوظ نگاه می داشت، نایل شد و ملت زمانی ایرانیان روشن فکر غیرت و مردانگی آن ملت را تحسین و تمجید می کردند و ایرانیان را از خواب عمیق بدر از مرگ که فرو رفته بود سرزنش می نمودند و بهم می گفتند که چه شود که ما هم با آن افتخارات تاریخی گذشته روزی از خواب غفلت بیدار شویم و نفوذ بیگانگان را از میان برداریم و این زنجیر بندگی و اطاعت استبداد را از گردن خود باز کنیم و در ردیف ملل مرقی و سرافراز جهان جای گیریم.

در نتیجه باید تصدیق کرد که تا اندازه ای جنگ انگلیس و ترانسوال در افکار ایرانیان تأثیر نیکی بخشید و به آنها فهماند که قیام یک ملت کوچک برای حفظ استقلال و آزادی خود درخور تحسین و مورد تقدیر ملل جهان است و مرگ با نام بهتر از زندگانی باننگ و تمکین در مقابل زور و قلدری است.

در دورانی که دولت استبدادی روسیه به اوج قدرت و زورگویی جنگ روس و ژاپن رسیده بود و نفوذش در کشورهای مجاور روزافزون بود و اهمیت حیاتی کلیه همسایگان آن دولت از آتیه خود نگران بودند و انتظار آن در سیاست ایران می رفت دیر یا زود اگر تمام خاک ایران تحت استیلا روسها قرار نگیرد بلاتردید آبادترین قسمت این کشور باستانی تحت رقت آن دولت متجاوز قرار خواهد گرفت و هیچ قدرتی در عالم قادر به جلوگیری از مطامع جهانگیری

آن دولت نخواهد بود، صدای توپ از شرق اقصی بلند شد و جنگ میان روس و ژاپن در گرفت.

صرف نظر از اینکه فتح ژاپن برای ایران اهمیت حیاتی داشت، روشنفکران ایران ترقیات آن کشور آسیایی را که در اندک زمانی در تحت حکومت ملی نصیبش شده بود با نظر تحسین و ستایش می نگریستند و ظفر مندی ژاپن را در مقابل حریف زورمند آرزومند بودند.

شک نیست که فتح و شکست ژاپن برای ملت ایران بیش از سایر ممالک جهان دارای اهمیت بود و اگر حمل برگزافگویی نشود، زندگانی و مرگ ایران بستگی کامل به نتیجه این جنگ داشت زیرا هرگاه روسها فاتح می شدند، با غرور جهانگیری که داشتند آرزویی که سالها برای رسیدن به خلیج فارس در دل می پروراندند عملی می گردید و دیگر نامی جز در تاریخ از ایران باقی نمی ماند و هرگاه شکست می خوردند طبعاً تزلزلی در ارکان آن دولت بزرگ وارد می شد و آزادیخواهان روسیه که یک قرن تمام با فداکاری و از خود گذشتگی با دولت ستمگر استبدادی در کشمکش و ستیز بودند تشجیع شده دامن انقلابات داخلی را توسعه می دادند و آن دولت را به خود مشغول می کردند و انقلابات داخلی آن کشور مانع اجرای نیات استیلاجویانه اش می شد و در نتیجه اگر نفوذ روسها در ایران رخت بر نمی بست لاف تل تجاوزاتشان برای چندی متوقف می گردید و به قول معروف از این ستون تا آن ستون فرجی بود.

نکته دیگر که از نظر تاریخ انقلاب اهمیت بسزایی دارد و درخور تذکر است اینست که نهضتهای پی در پی آزادیخواهان روسیه و سرسختی و فداکاریهایی که برای واژگون کردن دولت استبدادی و بدست آوردن آزادی از خود نشان می دادند ایرانیان را در تعقیب افکار نوین تشویق می کرد و هرگاه دولت روس در جنگ با ژاپن فاتح می شد بدون شک تخم آزادی و آزادیخواهی را در قلمرو کشور خود برمی داشت و آن مشعل نورانی که تمام ملل متمدن جهان اسیدوار بودند که روزی به حیات استبدادی آن کشور پهناور خاتمه دهد خاموش می شد و دیگر در ایران پرتو نمی افکند و روشنی به افکار نمی بخشد.

این بود که مجامع روشنفکر و وطن پرست ایران با شوق و ولع به جریانات جنگ روس و ژاپن علاقمند بودند و از خدایی که هروقت این ملت باستانی در کنار پرتگاه نیستی واقع می شد او را نجات می بخشید، کامیابی ملت آسیایی ژاپن را مسئلت می کردند. نگارنده که آن زمان در یکی از کشورهای خارجه مشغول تحصیل بودم و پرورش جانم هنوز به پایه ای نرسیده بود که بتوانم از روی فلسفه سیاست عالیّه جهان را تحلیل و تجزیه کنم فقط از روی غریزه وطنخواهی فطری، برای بدست آوردن اخبار جنگ تا پاسی از شب را بیدار می ماندم و صبح پیش از آنکه سروصورت خود را صفایی

بدهم به خواندن اخبار جنگ می پرداختم.

خوشبختانه همانطوری که کلیه آزادسردان جهان و روشنفکران ایران آرزومند بودند دولت نیرومند استبدادی روسیه در مقابل دولت کوچک ژاپن که تازه گامی در راه ترقی و تمدن برداشته بود به زانو افتاد و جنگ شرق اقصی با فتح و کامیابی ژاپن و شکست روسیه و یا بهتر بگوئیم جنگ روس و ژاپن با فتح آزادی و شکست استبداد خاتمه یافت.

شکست دولت روس از ژاپن اول ضربه‌ای بود که به پیکر مهیب آن دولت وارد آمد و آزادیخواهان آن سرزمین را بیش از پیش در تعقیب سرام و فداکاری امیدوار و تشجیع نمود.

این بود که پس از شکست روسها نهضت‌های آزادیخواهانه و انقلابات خونین در آن کشور وسیع روی داد و تا حدی آن دولت ستمگر را به خود مشغول کرد.

دولت استبدادی روسیه که بواسطه شکست از ژاپن و انقلابات داخلی مجروح و ناتوان شده بود، در جنگ بین‌المللی ۱۹۱۴ از پای درآمد و حکومت ملی جانشین دستگاه استبدادی گردید و ایران از خطر مرگ نجات یافت و آنچه را که دولت متعدی روسیه در سالها با زور و قلداری از ایران به جنگ آورده بود دولت آزادیخواه لنین با یک لطف و حس نوع پروری و آزادمنشی به ملت ایران مسترد کرد و ایرانیان را مرهون محبت و حس عدالتخواهی خود قرار داد.

پس بدون شک جنگ روس و ژاپن را یکی از عوامل مهم بقای ایران و پیدایش مشروطیت باید دانست.

در ادوار گذشته، ایرانیان اکثر احتیاجات زندگانی خود را **انعطاط اقتصادی و فقر** در داخل کشور تهیه می کردند و کمتر احتیاج به امتعه عمومی در دوره قاجاریه خارج داشتند بعلاوه تجارت ایران با کشورهای خارجی رونقی بسزا داشت و صادراتش بر وارداتش فزونی داشت بعلاوه چون ایران واسطه مابین شرق و غرب بود و یگانه راه مهم تجارتی دنیای قدیم بود همه ساله مبلغ هنگفتی از راه ترانزیت عاید دولت می شد و با وجود جنگها و مصایب گوناگون که در قرون اخیر نصیب ملت ایران شده بود اوضاع اقتصادی ایران تا حدی رضایتبخش بود.

پس از آنکه کشورهای اروپا رویترقی گذاشت علم و صنعت فزونی یافت و ماشینهای بخار جای کارهای دستی را گرفت، دول اروپا به خیال بدست آوردن بازارهای خارجی برای فروش امتعه خود افتادند، کشور ایران در دام اقتصادی ملل غرب افتاد، بازارهای ایران ملو از محصولات خارجی شد و صنایع داخلی روبه نقصان گذارد و

تعادل صادرات و واردات که اساس زندگانی اقتصادی ملت است از میان رفت و رغبت مردم ایران به امتعه خارجه بجایی رسید که فرش ایران که در تمام دنیا معروف و مورد پسند عالمیان است جای خود را بهقالیهای ماشینی اروپایی داد و بزرگان ایران پارچه‌های نفیس از قبیل زری و حریر ایران را کنارگذاشته و بجای آنها پارچه‌های ماشینی اروپایی خریداری و استعمال می‌کردند.

کارخانه‌های بی‌شمار در کشورهای خارجه برای تهیه امتعه باب ایران و پسند ایرانیان تأسیس شد و مقدار زیادی اجناس غیرضروری که در خود اروپا مشتری نداشت از قبیل بلورآلات، چهلچراغ، لاله و غیره برای ایران تهیه می‌کردند و با این ترتیب سرمایه ایرانیان را که در حکم روغنی بود که چراغ هستی این ملت را روشن نگاهداشته بود به طرف خود می‌کشیدند.

دولت غافل و جاهل ایران هم به این انحطاط اقتصادی توجهی نداشت و عمارات سلطنتی و خانه‌های شاهزادگان و بزرگان هریک موزه‌ای از اجناس و امتعه غیرضروری اروپایی شده بود و مردم عوام هم از آنها تقلید کرده و تا حد امکان از پوشیدن البسه اروپایی و تزئین کردن منازل خود با اشیای کشورهای خارجی فروگذار نمی‌کردند.

علماء و روحانیون هم که در عقاید و افکار عامه نفوذ کامل داشتند بجای آنکه مردم را از این عمل خانه برباد ده که به فقر و افلاس ملت ایران منتهی می‌شد منع نمایند خودشان امتعه خارجی استعمال می‌کردند چنانکه مکرر در مناظر و مجامع می‌گفتند خداوند قرنگیها را خلق کرده است که زحمت بکشند و مواد مورد احتیاج مسلمانان را تهیه کنند تا مسلمانها با دلی فارغ و بدون زحمت به عبادت بپردازند.

فقر عمومی بجایی رسیده بود که یکی از مورخین اروپایی که در زمان ناصرالدین شاه در ایران می‌زیسته چنین می‌نویسد: «ایرانی‌ای که در خانه‌اش چند ظرف مسی و یکقطعه قالی یافت شود در نظر مردم ثروتمند محسوب می‌شود» و هنوز در تهران کوچه‌ای بنام کوچه صدتومانی معروف است که در آن مردی که صدتومان ثروت داشته می‌زیسته.

باری ظلم و ستمگری اولیای دولت، سالوسی و رباکاری روحانیون، جهل و فقر عمومی، ناخوشیهای گوناگون و فساد اخلاق دست به دست یکدیگر داده فتنای این ملت باستانی را فراهم کرده بود، این بود که چون رهبران آزادی به تبلیغات پرداختند و توید یک روزگار جدید و بهتری را به مردم دادند مردم گرد آنها جمع شدند و آنان را برای منظور مقدسی که در سر داشتند یاری کردند.

در آن زمان که آزادیخواهان ایران برای روشن کردن افکار مردم کوشش می کردند و در انتشار فلسفه نوین پافشاری می نمودند، اوضاع اقتصادی و فقر عمومی را که بزرگترین علت بدبختی ملت ایران بود از نظر دور نمی داشتند و بخوبی متوجه بودند که استقلال حقیقی یک کشور بستگی به بی نیازی آن از ممالک خارجه دارد.

در دوره صفویه صنایع داخلی ایران و مصنوعات ملی اعم از آنچه برای آسایش جسم و پرورش جان ضروری بود به اوج کمال رسیده بود و بیش از نود درصد احتیاجات مردم در خود کشور تهیه می شد، شاه و گدا لباس وطنی دربر می کردند و خانه ها با منسوجات و اثاثیه ای که در ایران تهیه می شد تزیین می یافت.

پارچه های نخی و ابریشمی و زری، فرش، ظروف غذاخوری، چراغ، گلدان، اشیای تجملی و ابزار مورد احتیاج صنعتگران در خود ایران تهیه می شد.

صنایع ظریفه که از ذوق و سلیقه سرشار ایرانیان سرچشمه می گرفت بعدی ترقی کرده بود که نظر تحسین جهانیان را به خود جلب کرده و یکی از صادرات مهم کشور محسوب می شد و خانه های ثروتمندان دنیا و همچنین موزه ها را تزیین می نمود.

نقاشی، مینیاتورسازی، خاتم سازی، قلم زنی روی فلزات، طلاکاری، قلابدوزی، سوزن زنی، قلمکار، مخملهای گلداز، زربهای نفیس، پارچه های ابریشمی گلداز، نقره کوبی، قالی و قالیچه، شالهای ترمه و صدها از همین قبیل صنایع نفیس به اوج ترقی رسیده بود و نظر سلیقه داران دنیای آن زمان را به خود جلب کرده بود.

متأسفانه پس از سقوط دولت صفویه کلیه صنایع داخلی ایران روبه انحطاط و نیستی گذاشت و صدها هزار صنعتگر دچار فقر و تنگدستی شدند و کار ورشکستگی صنعت در دوره قاجاریه به جایی رسید که نود درصد احتیاجات ضروری ایرانیان از امتعه خارجی تأمین می شد و بطوری که در صفحات قبل اشاره کردیم حتی قالی ایران جای خود را به قالیهای ماشینی اروپایی داد.

شهر اصفهان که بزرگترین مرکز صنعتی ایران بود و بیش از نیمی از احتیاجات اهالی کشور را تأمین می کرد بیش از سایر شهرها از این بدبختی و ورشکستگی برخوردار گشت و فقر و پریشانی بیش از سایر شهرها دامنگیر آن شهر بزرگ تاریخی شد و اطفال صنعتگران در کوچه و بازار اشعاری می خواندند که ما برای نمونه یکی از آنها را در اینجا نقل می کنیم:

هر که را کارش بود بافندگی مردنش بهتر بود از زندگی

مرحوم ملک المتکلمین پس از مراجعت از هندوستان و اطلاع بر سر ترقی کشورهای

تمدن جهان همیشه در این فکر بود که برای احیای صنایع ایران و رونق بازار صنعتگران و خلاصی هزاران نفر کارگر از پیریشانی راه و چاره‌ای پیدا کند و چون از کمک دولت مایوس بود برآن شد که با دستکاری جمعی از تجار روشن فکر در احیای صنایع داخلی و رواج بازار امتعه ایرانی همت گمارد و تا آنجایی که مقتضیات زمان و وسایل روز اجازه می‌دهد کوشش کند تا این آب رفته را به جوی برگرداند.

ماهها و هفته‌ها در منابر و مجالس مردم را متوجه دوره مجد و عظمت ایران که محصول قدرت اقتصادی و ثروت عمومی بود نمود و مردم را به مخاطراتی که اوضاع اقتصادی آن زمان و فقر عمومی و احتیاج به اجانب پیش آورده بود متوجه نمود و حال اسف‌آور صنعتگران و هنرمندان را برای آنها تشریح کرد و در خفا با چند نفر از بازرگانان ثروتمند و مطلع برای احیای صنایع ملی به کنکاش پرداخت تا آنکه با هزار رنج و زحمت آنها را برای تشکیل یک شرکت ملی با سرمایه یک میلیون تومان به قصد احیای صنایع داخلی ایران مستعد و حاضر نمود.

تا آن زمان شرکت سهامی در ایران تشکیل نشده بود و مردم از چگونگی آن بی اطلاع بودند و برای اولین دفعه شرکت سهامی بنام شرکت اسلامی که محصول افکار نوین بود در اصفهان تشکیل شد، مردم این نوع شرکتها را به تقلید اروپاییها کمپانی می‌نامیدند این بود که شرکت مذکور در میان عوام به نام کمپانی معروف شد. ملک المتکلمین عده‌ای از روحانیون متنفذ را که متأسفانه با هر نوع اصلاحات مخالف بودند با زحمت بسیار موافق نمود و چون تا حدی زمینه تشکیل شرکت فراهم شد و سهام به چاپ رسید در روز ۲۴ ربیع الاول ۱۳۱۸ در حدود هزار نفر روحانیون معروف، رجال دولت، تجار معتبر و ملاکین را در عمارت شخصی خود که به سبک جدید ساخته شده بود و معروف به عمارت کردی بود دعوت کرد و مجلس باشکوهی فراهم نمود و پس از پذیرایی گرمی که از مدعوین بعمل آورد نطق بلیغ و مهیجی راجع به اوضاع اقتصادی و فقر عمومی کشور نمود و خاطر نشان کرد که دولتهای خارجی ممالک عقب افتاده را از راه تجارت تحت نفوذ سیاسی خود در آورده‌اند و آنها را مستعمره خود کرده‌اند و اگر اوضاع به این منوال باقی بماند عتق‌ریب ما نیز در زمره مستعمرات بیگانگان قرار خواهیم گرفت.

گر چه من بخوبی می‌دانم که بادستگاه جولایی و بافندگی دستی نمی‌توان در مقابل دستگاههای عظیم بخاری و کارخانجات بافندگی کشورهای بزرگ رقابت کرد و با این وسایل ناچیز غیرممکن است احتیاجات یک کشور پهناوری را تأمین نمود.

اینک بناچاری برای بکار واداشتن عده‌ای از صنعتگران و ترویج امتعه داخله شروع می‌کنیم و امیدوارم در آتیه مثل کشورهای مرفعی جهان فرزندان خود را برای فراگرفتن علوم و صنایع جدید به ممالک تمدن بفرستیم و کارخانجات نساجی و صنعتی

به ایران وارد کنیم و نیازمندیهای ملت ایران را رفع نماییم.

این خطابه مهیج که در حدود یک ساعت طول کشید بطوری مدعومین را تحت تأثیر قرار داد که اکثر موافقت خود را با تأسیس شرکت اعلام کردند.

حاجی آقانورالله که یکی از روحانیون روشنفکر بود و در پیدایش مشروطیت سهم بسزایی دارد، در تأیید بیانات ملک المتکلمین نطقی جامعی کرد و نیز سلیمان خان رکن الملک نایب الحکومه اصفهان که مرد ادیب و نیکوکاری بود بیانات مؤثری در این موضوع نمود.

نظامنامه‌ای که تهیه شده بود خوانده شد و هریک از حضار بقدر استطاعت مبلغی از سهام شرکت را قبول کردند.

شگفت‌آور اینست که در آن زمان که پول فوق العاده نایاب بود در حدود نهصد هزار تومان سهام از طرف مردم تعهد و خریداری شد و ثلث آنرا نقداً پرداختند. طولی نکشید که صدها دستگاه بافندگی تأسیس و بکار افتاد و هزارها صنعتگر بیکار مشغول کار شدند، چون عید نوروز نزدیک شد ملک المتکلمین برای هریک از روحانیون معروف یک دست لباس وطنی تهیه کرد و در نامدای که به آنها نوشت خواهش کرد که برای تشویق عوام روز عید نوروز را لباس وطنی که تقدیم شده دربر نمایند و از این راه مردم را به استعمال امتعه وطنی تشویق فرمایند و نیز برای عید نوروز خود و کسانی که بانی این امر خیر بودند کلیه البسه خود را که از پارچه خارجی تهیه شده بود به فقرا و نیازمندان بخشیدند و لباسها و اثاثیه مورد احتیاج خود را از پارچه‌های وطنی تهیه نمودند.

زمانی نکشید که شعبات شرکت اسلامیة در تمام شهرهای ایران مفتوح گشت و امتعه داخلی در تمام کشور رواج یافت و این شرکت ملی هسته تأسیس کارخااتجات بزرگ به سبک نوین در اصفهان و سایر بلاد ایران گشت و تا حدی احتیاجات ایران را از خارجه محدود نمود.

از جمله وقایعی که اختلاف بزرگی مابین روحانیون و دولتیان
 حاجی میرزا احمد رضا ایجاد کرد و خشم علما را نسبت به دولت استبدادی برانگیخت
 مجتهد کرمانی پیش آمدی بود که در کرمان رخ داد.

مردم کرمان که از تعدیات مأمورین دولت بستوه آمده بودند بنای سرکشی و طغیان را گذاردند و گرد حاجی میرزا احمد رضای مجتهد که یکی از علمای پرهیزکار و خوش نام بود و بواسطه اهمیت خانواده و شخصیتی که داشت شهرت بسزایی پیدا کرده بود جمع شدند، مجتهد مذکور هم چنانچه شیوه روحانیون است این

توجه عامه را استقبال کرد و خانه اش کانون مخالفین حکومت قرار گرفت.

طایفه شیخیه که با حاجی میرزا محمد رضا کینه دیرینه داشتند و از او توهین بسیار دیده بودند به شاهزاده ظفر السلطنه والی وقت که تازه وارد کرمان شده بود چنان فهماندند که محرک مردم در این سرکشی حاجی میرزا محمد رضا است و هرگاه از طرف دولت از این مرد مفسده جو جلوگیری نشود کار فتنه بالا خواهد گرفت و مشکلاتی پیش خواهد آمد که جلوگیری اش دشوار خواهد بود.

شاهزاده ظفر السلطنه هم که از موقعیت مهم و نفوذ حاجی میرزا محمد رضا بی اطلاع بود و او را درست نمی شناخت سبکسرانه به قشونیه دستور داد خانه مجتهد را محاصره کرده و او را به ارک دولتی بیاورند.

با اینکه ده ها هزار نفر مردم متفرقه اطراف خانه حاجی میرزا محمد رضا جمع شده بودند و از او یاسانی می کردند نظامیان به سهولت موفق شدند روحانی مذکور را دستگیر کرده و با یک وضع خفت باری به ارک دولتی بیاورند.

ظفر السلطنه که از باده موفقیت مست شده بود بدون مطالعه و توجه به عاقبت کار حاجی میرزا محمد رضا را فلک کرده و چوب زد.

این خبر بزودی در تهران و شهرهای دیگر ایران و نجف که مرکز روحانیت بود منتشر شد و شکایات و اعتراضات از هر طرف نسبت به زمامداران وقت شروع گشت. عین الدوله که در آن زمان صدراعظم بود به خطابی که شده بود پی برد و ظفر السلطنه را معزول کرد و حاجی میرزا محمد رضا را با احترام روانه خراسان نمود ولی این توهین نسبت به یکی از شخصیت های سهم روحانی در جامعه روحانیت اثر خود را بخشید و دره ای بس عمیق در میان روحانیون و دولتیان ایجاد نمود که منتهی به نهضت مشروطیت گردید.

ناگفته نماند که حاجی میرزا محمد رضا که اخیراً به رحمت ایزدی پیوسته یکی از بزرگترین روحانیون پا کدامن و باتقوی بود و در تمام طول عمر خود نسبت به حکومت ملی و مشروطیت ایمان داشت و مستبدین را دشمن خلق و خدا می پنداشت.

مردم آذربایجان
محمد علی میرزا
ولیعهد را می شناختند

گرچه در آتیه بتفصیل از حالات و احوال محمد علی میرزا سخن خواهیم گفت ولی به مناسبت اینکه در این فصل گفتگو از علل پیش آمدن مشروطیت می کنیم ناچاریم این مطلب را گوشزد خوانندگان این تاریخ بنماییم که شناسایی اهالی آذربایجان به اخلاق رذیله و عادات ناپسندیده و پستی طینت و شقاوت ذاتی محمد علی میرزا عامل مهمی در تهییج آنها به انقلاب و طرفداری از مشروطیت بود زیرا مردم آذربایجان بخوبی می دانستند که هرگاه روزی این مرد پست و ستمگر به مقام

سلطنت برسد و با اصول استبدادی زمام کشور را در دست بگیرد بدینخی و مصایب بزرگی نصیب ملت ایران خواهد شد.

فاجعه بزرگ

گرچه این فاجعه جانگداز در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه روی داد و اگر می خواستیم مراعات زبان را بکنیم می بایست در اول این فصل که اختصاص به بیان علل پیدایش مشروطیت داشت می نگاشتیم ولی نظر به اهمیت موضوع و تأثیری که در افکار داشت و تحولی که در ارواح طبقه روشنفکر و وطنخواه بوجود آورد بهتر دیدیم این فصل را به ذکر آن حادثه که یکی از مهمترین علل پیش آمد انقلاب مشروطیت بود خاتمه بدهیم.

در روزهایی که بواسطه از میان رفتن دوره استبداد ناصری روزنه امید در دلهای آرزومندان به آزادی پیدا شده بود و تصور می شد که از شدت ظلم و بیدادگری کاسته خواهد شد و تا حدی انصاف و رحم در دستگاه دولتی که در رأس آن پادشاه دلرحم مظفرالدین شاه قرار گرفته پیدا خواهد شد، بیک فاجعه غم انگیزی بظهور رسید که تا آزادسردی در ایران یافت می شود و ایران پاینده است تأثیر آن در دلها و برصفحات تاریخ باقی خواهد ماند و فرزندان با کتفهاد این آب و خاک سوگوار و اندوهناک خواهند بود.

اگرچه ما در فصلی که به ذکر نام نامی و زندگانی گرامی آزادسردانی که در پیدایش انقلاب مشروطیت سهمی دارند و با فداکاری و از خود گذشتگی و نیروی ایمان و قدرت تنوع آن رستخیز عظیم را برپا کردند، اختصاص داده ایم، شرح حال میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و خیرالملک را خواهیم نگاشت. ولی از نظر اینکه شهادت آن آزادمردان فرزانه یکی از حوادث مهم قبل از طلوع مشروطیت می باشد و در پیدایش انقلاب مشروطیت عامل سهمی بوده ما بطور اختصار گرفتاری و شهادت آن مظلومان را در اینجا می نگاریم.

این سه مرد تاریخی که هر یک در علوم جدید و قدیم و علم تاریخ و فلسفه معرفت بسزایی داشتند و بهالسنه خارجه آشنا بودند و در نویسندگی و حسن بیان مشهور زمان خود بودند و کتب و تألیفاتی که از آنها باقی مانده بزرگترین معرف مقام دانش و افکار بلند آنها می باشد، در دوره استبداد ناصرالدین شاه ایران را ترک کردند و بهاسلامبول که در آن زمان مرکز روشنفکران ایرانی بود رفتند و بهاتفاق سید جمال الدین اسدآبادی کانون نهضت ایران را تشکیل دادند و بهبیدار کردن ملت ایران و مسلمانان جهان همت گماشتند و بوسیله نشر کتب و رسائل و مقالات در جراید و

اشعار و خطابه‌ها مردم را به شایسته قانون و مزایای آزادی و حکومت ملی آگاه می‌کردند و به شرکت در یک جنبش آزادیخواهانه و نجات‌دهنده مردم از قید استبداد سلاطین ملل دعوت می‌نمودند در آنکه زمانی توجه توده‌های ملل شرق را به طرف افکار بلند خود جلب کردند و مرکزی برای یک رستاخیز عمومی فراهم نمودند.



میرزا آقاخان کرمانی

ناصرالدین شاه که همیشه دشمن آزادیخواهان بود و سید جمال‌الدین را دشمن سرسخت خود می‌دانست در ۱۳۱۳ توقیف و تبعید آن آزادمردان را بوسیله سفیر کبیر خود علاءالملک از باغعلی درخواست نمود. و برای آنکه مقامات عالیّه دربار عثمانی را در این امر خطیر موافق کند به سلطان عبدالحمید قه‌م‌اند که قیام آرامنه برضد دولت

عثمانی به تحریک سید جمال الدین و آن سده نفر می باشد.



خیبرالملک

سلطان عبدالحمید که در استبداد طبع و کینه جویی و دشمنی با آزادیخواهان معروفیت جهانی داشت و داستان پیدادگریهای او ورد زبانها بود دستور داد میرزا آقاخان و روحی و خیبرالملک را دستگیر و تحویل سفیر ایران بدهند.

ولی بواسطه شهرت و موقعیت مهمی که سید جمال الدین در میان ملل شرق و مجامع سیاسی کشورهای غرب داشت جرأت نکرد سید را دستگیر کند و تسلیم تقدیری که انتظار آن بیگناهان را داشت بنماید.

عبدالحمید فقط به محدود کردن سید قناعت کرد و او را از ملاقاتها و حضور در مجامع بازداشت.

علاءالملک سفیر کبیر ایران که خود مرد مستبیدی بود بایبرحمی و سختی آن آزادمردان را مجبوس و مقید نمود و روانه ایران کرد.

در همان زمان ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی کشته شد و کینه مستبدین ایران نسبت به سید جمال الدین و آن سده نفر مظلوم شعله ور گشت.

مردنی آن سده نفر در سرحد ایران مجبوس بودند ولی پس از چندی مأمورینی از طرف محمدعلی میرزا ولیعهد به سرحد فرستاده شد و آن آزادمردان را با خواری هرچه تمامتر وارد تبریز کردند و در یک زیرزمین عمیق و مرطوب حبس و زنجیر نمودند.

مرحوم میرزا صالح خان وزیر اکرم که در اواخر عمر لقب آصف الدوله پیدا کرده بود و یکی از آزاد مردانی بود که در دوره مشروطیت خدمات بسیار گرانبهائی از خود بیادگار گذاشته و در جنگ مجلس شرکت داشته و در آن زمان کلانتر تبریز بود و در گفته‌های او شک و تردید نیست داستان جانگداز دوره حبس و شهادت آن آزاد مردان را بتفصیل نگاشته و کسروی در تاریخ مشروطیت و ناظم الاسلام کرمانی در تاریخ پیداری ایرانیان گفته‌های او را نقل کرده‌اند و ما تکرار آنچه را که آنها نگاشته‌اند در اینجا زاید می‌دانیم و فقط به آنچه که میرزا صالح خان برای نگارنده حکایت کرد قناعت می‌کنیم.



شهید احمد
روحی

میرزا صالح خان وزیر اکرم می‌گفت در ملاقاتی که من از این سه نفر در مجلس تاریخ و مرطوب تبریز کردم اعتماد به نفس و نیروی فکری میرزا آقاخان که از شخصیت فوق العاده او حکایت می‌کرد، قدرت ایمان و سربلندی و فصاحت بیان که از شیخ احمد روحی مشاهده کردم و تسلیم و رضا و متانتی که در خیرالملک بافتم چنان مرا تحت تأثیر قرار داد و روحم را آشفته کرد که تا زنده هستم آن ملاقات غم انگیز را فراموشی

نمی‌کنم.

می‌گفت این مردان فوق‌العاده نه فقط از کرده خود پشیمان نبودند و افسردگی در چهره آنها دیده نمی‌شد بلکه آنچه را که برای نجات ملت از قید ظلم و استبداد و بدست آوردن آزادی کرده بودند سباهات می‌کردند چنانچه شیخ احمد روحی یا یک مثالت فوق‌العاده به من گفت: «اگر شما قدر این زنجیری که به گردن ماست می‌دانستید آنرا با طلا می‌ساختید.»

مرحوم بحر العلوم برادر ارشد شیخ احمد روحی می‌گفت آن آزادمردان در موقع شهادت چنان خونسردی و شهامت از خود نشان دادند که موجب حیرت کشندگان آنها شد.

شیخ احمد روحی در همان لحظه‌ای که بی‌خواستند سر از بدنش جدا کنند محمدعلی میرزا را به باد فحش و ناسزا گرفت و او را خائن و پست نژاد و ستمگر خواند. باری پس از چند روز آن مظلومین را از محبس بردند به ارک دولتی و در مقابل چشم محمدعلی میرزا یکی را بعد از دیگری سر بریدند و پوست سر آنها را کنده پیراز کاه کردند و برای دربار معدلت مدار تهران فرستادند و سرهای بریده را در کف رودخانه زیر شن‌ها دفن کردند و جسد‌های بی‌سر را پای یک دیوار خرابه گذاردند و دیوار را روی آن جسد‌های نازنین خواب کردند.

میرزا صالح خان می‌گفت به دستور من آن سرهای بی‌تن و تنهای بی‌سر را از زیر خاک و خاک‌کروبه بیرون آوردند و در قبرستان دفن کردند.

اکثر مورخین بدون آنکه تعمق و تحقیق در وقایع تاریخی
حقیقت غیر از این است که نوشته‌اند
بکنند به تقلید از یکدیگر مطالبی را می‌نویسند که بکلی از
حقیقت دور است.

اینست که لازم دانستم در خاتمه فصلی که اختصاص به ذکر
علل پیدایش مشروطیت داده شده حقیقتی را آشکار نمایم و اشتباهی را که نویسندگان
تاریخ مشروطیت کرده‌اند اصلاح نمایم.

اکثر مورخین داخله و خارجه که تاریخ انقلاب مشروطیت ایران را نگاشته‌اند
و بسیاری از مردم، بر این عقیده‌اند که مشروطیت ایران از دوره صدارت میرزا تقی‌خان
امیرکبیر سرچشمه گرفته است و تخم آزادی در زمین دلهای ایرانیان به دست آن
صدراعظم کاردان افشانه شده است بدینجهت او را اول بانی و باعث ظهور مشروطیت
می‌دانند.

با تصدیق به اینکه امیرکبیر یکی از صدور بزرگ و رجال کاردان و لایق ایران

بوده و در دورهٔ صدارتش گامهای مهمی برای ترقی و سعادت ایران برداشته و هرگاه احل به او مهلت می داد ممکن بود ایران در دورهٔ صدارت او به ترقیاتی نایل شود و موقعیت مهمی در جهان پیدا کند.

چنانچه در دورهٔ تاریخ هزارسالهٔ ایران وزرا و رجال بزرگی پیدا شدند و هر یک به نوبهٔ خود خدمات فناناپذیری به مملکت و ملت خود کردند و نام نیکی از خود پیاکار گذاردند.

ولی اشعهٔ لیاقت و کاردانی امیر کبیر نباید طوری چشم ما را خیره کند و چشم بصیرت ما را بیند که یک حقیقت مسلم و غیر قابل تردید را بعکس جلوه بدهیم و خود و جهانیان را مشتبه کنیم.

هرگاه از نظر علم الروح و انسان شناسی مطالعهٔ دقیق و عمیق در روحيات و اخلاق و آداب و اعمال امیر کبیر بنماییم بدون شک برای ما روشن می شود که کمترین چیزی که در روح و قلب امیر کبیر راه نداشته فلسفهٔ نوین و آزادی ملت و حکومت مردم بوده است. و فکر او از اصول مشروطیت و مبانی دیموکراسی فرسنگها دور بوده و هیچوقت تصور یک انقلاب ملی در دماغ او راه نیافته است.

امیر کبیر نه فقط طرفدار حکومت ملی و حقوق ملت نبوده بلکه یک مردی در تمام معنی کلمه مستبد و جابر بوده است.

در دورهٔ صدارت امیر کبیر فشار استبداد و جاسوسی بدرجهای زیاد بوده که به قول یکی از نویسندگان یکتفر دهاتی درخانهٔ خود جرات نمی کرد نام امیر کبیر را به زبان بیاورد.

استبداد عقیده و خودسری بعدی در امیر کبیر قوت داشته که یکی از روزها که از سبزه میدان تهران می گشته مردی دامن او را می گیرد و می گوید این شخص بدون اجازه و بدون آنکه پول بدین بدهد حلوا از دکان من برداشته و خورده است امیر کبیر بدون آنکه رسیدگی و تحقیق بکند امر می دهد شکم مردی که حلوا خورده پاره کنند تا معلوم شود حلوا خورده یا نخورده و بعد می گوید هرگاه حلوا در شکم او یافتید او به مجازات خود رسیده است و هرگاه معلوم شد صاحب دکان دروغ گفته و بدون جهت سبب قتل بیگناهی شده به جبران دروغی که گفته شکم او را هم پاره کنید، تصور می کنم آنچه را که در این صفحه نگاشتیم کافی باشد که خط سیاهی در روی مشروطه خواهی امیر کبیر بکشیم و مردم را از آن اشتباه بزرگ بیرون بیاوریم.

پیدایش مردان بزرگ در ایران

اکثر مردمان گیتی در هر دور و زمان مقهور قوای حیوانی بوده و از علم و دانش بی بهره و در دریای موهومات و خرافات غوطه‌ور و جز به رسیدن آرزوهای نفسانی هدفی ندارند. ولی در میان ملل و اقوام مردانی پیدا شده‌اند که از تردهای انسانیت بالا رفته و به حقایق بیشتری آگاهی یافته و با ترک هوای نفس روح خود را تقویت کرده و از راه علم و دانش به سرمزل حقیقت و کمال نزدیک شده و چراغ هدایت نوع بشر را در دست گرفته و مردم را به جانب رشد و صلاح و سرمزل نجات و فلاح سوق داده‌اند.

بطوری که صفحات تاریخ اقوام و ملل جهان به ما نشان می‌دهد ظهور این نوابغ و پیشوایان بشریت در مواقعی اتفاق می‌افتد که کار فساد و بی‌ایمانی و هرج و مرج در مجامع ملل بالا گرفته و رشته انتظامات اجتماعی از هم پاشیده و ظلم و تعدی و دروغ و پیداکری جانشین حق و انسانیت شده، بیچارگی و ظلمت همه را فرا گرفته.

پیغمبران و اولیای حق و فلاسفه و خطباء و نویسندگان که برای نجات اقوام خود از راه کجی و نادستی، مبعوث شده‌اند و با فداکاری که به قیمت جان آنها تمام شده قوم خود را از پرتگاه ضلالت و بستی نجات داده به شاهراه حقیقت و فلاح هدایت کرده‌اند موجب سعادت و ترقی بشر و قوائد رستگاری آنها هستند و آزادی و عدالت و ترقیات محیر العقول علم و صنعت که امروز بشر به آن نایل شده مرهون همین نوابغ بزرگ و مردان دوران است.

چه بسا اقوام که قرن‌ها در جهل و نادانی و فساد زندگانی کرده، بواسطه ظهور یک مرد بزرگ، یک حکیم دانشمند، یک خطیب ارجمند، یک عالم توع دوست و با یک نویسنده فداکار پرده ظلمت و جهل و نادانی را دریده و به اوج سعادت و کامرانی رسیده و رستگار شده‌اند.

و چه بسا ملل که قرن‌ها در زیر شکنجه و ظلم و استبداد جان داده، بواسطه ظهور یک آزادمرد فداکار به نعمت حریت و عدالت نایل شدند و نیز چه بسا اقوام و امم که در

غرقاب خرافات و شهوات حیوانی و پستی و دیوصفتی فرورفته، ولی فضل خداوند شامل حال آنها شده و با ظهور یک نبی مرسل از تمام مفاسد اخلاقی پاکیزه و منزّه از عیوب حیوانی، طیب و طاهر شده‌اند.

پس مردان بزرگ بزرگترین موهبتی است که خداوند به بندگان عطا فرموده چنانچه در پیشانی کاخ رفیع پانتئون که مدفن بزرگان جهان است با خط طلا نوشته است «وطن به مردان بزرگ حق شناس است».

یکی از فلاسفۀ بزرگ یونان که در هزار سال پیش می‌زیسته چنین می‌گوید «بسا مردان بزرگ در میان ملل پیدا می‌شوند که به نور علم و دانش دنیا را روشن می‌کنند و تخم آزادی و فضیلت و تقوی در قلوب مردم کاشته و آنها را رستگار می‌کنند و از راه پرورش افکار و روشن کردن ارواح و خدمت به نوع و نشر علم و تقوی از نردبان بشریت بالا رفته و در ردیف خدایان جای می‌گیرند و به مقام فنا ناپذیری نایل می‌گردند».

شک نیست که در میان مردان بزرگ عالم کسانی که ملل را از قید بندگی و ظلم رهایی داده و به آنها آزادی بخشیده‌اند بالاترین مقام را حائزند زیرا چنانچه صفحات تاریخ ملل جهان به ما نشان می‌دهد تا ملتی از نعمت آزادی برخوردار نشود و محیط آزاد بوجود نیاید محال است آن ملت راه ترقی و تمدن پیش گیرد و به مقام عالی انسانی نایل گردد.

توانم دوران و علما و متکشفین بزرگ جهان همگی محصول درخت آزادی هستند و در محیط آزادی پرورش می‌یابند چنانچه همه ملل دنیا در قرون بی‌پایانی که در استبداد می‌زیستند در جهل و تاریکی غوطه‌ور بودند ولی همینکه از نعمت آزادی برخوردار شدند روبه ترقی و تعالی گذاردند و این دستگاه عظیم علم و تمدن را بوجود آوردند.

گویند بزرگ ملی ملک المتکلمین در یکی از خطابه‌های معروفش که از آزادی سخن می‌راند چنین می‌گوید:

«هر کسی خدای خود را در یکی از صفاتش ستایش می‌کند زیرا صفات خدا عین ذات اوست. من پروردگار خود را در مظهر آزادی پرستش می‌کنم و معتقدم بزرگترین مواهب رحمانی در این مظهر صمدانی تجلی یافته و بالاترین موهبتی که خداوند به بندگان عطا فرموده آزادی است، زیرا بدون آزادی بشر به سر منزل کمال مطلوب که خداشناسی است نایل نخواهد شد و به رموز حقایق و فلسفۀ وجود بی‌نخواهد برد و در دنیا و آخرت رستگار نخواهد شد. اینست که بدون شک و تردید می‌گویم بدون وصول به مقام منبع آزادی و جلوس در جایگاه رفیع آزادی و مستی از باده جان‌پرور آزادی و برخوردار شدن از تجلیات آزادی بشر به گسترانیدن بساط حکمت و عدل و صعود به مرحله

کمال و انسانیت نایل نخواهد شد.

آزادی کمال مطلوب انسانی است و مظهر نکویی و زیبایی است و ناخ عدالت و انسانیت جز در روی پایه آزادی استوار نخواهد گشت و درخت تمدن جز در پرتو آزادی پرورش نخواهد یافت و علم و دانش جز در مهد آزادی پرورش نخواهد کرد و ریشه ظلم و ستمگری جز با تیشه آزادی کنده نخواهد شد و تخم حکمت و فلسفه جز در زمین آزادی نخواهد روید و مردان با شهامت و تقوی جز در هوای آزادی نشو و نما نخواهند کرد و اصل حقوق بشریت جز در کنف آزادی مصون نخواهد ماند و شرافت و حقوق ملل جز در سایه آزادی محفوظ نخواهد شد و حفظ شئون ملی و کانون خانوادگی جز با رعایت آزادی مستقر نخواهد گردید و پایه قومیت و ملیت فردی و اجتماعی و حفظ حیثیت سیاسی و اجتماعی و مصونیت از تجاوز و تعدی و زیستن با تقوی و سر بلندی جز در پناه حصن حصین آزادی میسر نخواهد شد.

این است که به عقیده آن آزاد مردم نامی، آزادی ریشه و پایه تمام اصلاحات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی است و غایت آزادی، آزادی بشر است و مآذامی که ملتی از نعمت آزادی برخوردار نشود به مقام تمدن حقیقی و عزت واقعی نایل نخواهد شد و در ردیف ملل زنده جهان جای نخواهد گرفت.

برای تأیید آنچه در بالا گفته شد، خالی از فایده نمی دانم مذاکراتی را که در استبداد صغیر در پاریس در مجمعی که از مشروطه طلبان مهاجر تشکیل یافته بود، شد و نگارنده هم حضور داشتم در اینجا نقل کنم.

پس از انهدام مشروطیت عده زیادی از آزادیخواهان از ایران فرار کرده و به کشورهای خارجی پناهنده شدند از آنجمله چند نفر به اسلامبول رفتند و انجمن سعادت را تشکیل دادند و کارت پستی که حاوی عکس شش نفر از بزرگترین مردان آزادیخواه ایران است بطبع رسانده و منتشر نمودند و مبلغی از این راه برای صرف کارهای ضروری که در پیش بود بدست آمد.

بهاء الواعظین که یکی از ناطقین مشهور بود به پاریس رفت و در مجمعی که از چهل نفر معارف مشروطه خواهان ایران تشکیل یافته بود عضویت یافت. یکی از روزها که مجمع تشکیل یافته بود کارت پستالهایی را که در اسلامبول چاپ شده بود میان اعضای انجمن توزیع نمود، یکی از مشروطه خواهان معروف برای اینکه تملقی از ناصرالملک که در آن مجلس عضو بود و سابقاً رئیس الوزرای ایران بود و بعد به مقام نیابت سلطنت رسید گفته باشد، گفت خوب بود عکس جناب آقای ناصرالملک را هم در میان عکسهای مردان آزادیخواه معروف گذارده بودند.

حاجی میرزا یحیی دولت آبادی با همان روح آزادمنشی و صراحت لهجه داشت با آشفتهگی جواب داد:

«مقامات ظاهری اشخاص هر قدر هم مهم باشد کمترین قدر و قیمت تاریخی ندارد و با خود آنها از میان می رود و اگر به صفحات تاریخ ملل جهان و مردان بزرگ دوران نظر کنید خواهید فهمید که مردان بزرگ جهانی کسانی هستند که مساعی و کوشش آنها تحولاتی در میان ملل بوجود آورده و تغییراتی در دستگاه امم ایجاد کرده و جریان زندگی عمومی و خط مشی اجتماعی را تغییر داده و سیر تاریخ را عوض کرده و صحنه نوینی در حیات ملل بوجود آورده است، این است که تاریخ و آینده مقامات ظاهری اشخاص را زیر پا می گذارد و اهمیت واقعی و تأثیر وجود افراد را در تحولات و ترقیات عالم در نظر می گیرد.»

این فلسفه که متکی بر حق و حقیقت بود، نگارنده این تاریخ را بر آن داشت که شرح حال مردانی را که تأثیر وجودی آنان در بیداری ایران و انقلاب مشروطیت به حد کمال بوده و دستگاه چندین هزار ساله استبداد را که در روی بندگی افراد استوار بود در نوردیده و بساط تازه ای که پایه اش در روی آزادی ملت ایران و بسط عدالت اجتماعی استوار است با قضاوت دقیق و بیطرفی کامل بنگارم.

ملک الشکلیین



سید جمال و اعظم

حاج ابراهیم وکیل تبریز

سید جمال الدین اسدآبادی



میرزا اسدآبادی



میرزا جعفرخان



سید حسن شیرازی



عساکر آقا تبریزی

طرحی از کارت پستی که انجمن سعادت انتشار داد

محققین و خطبا:

علت اینکه نام گرامی این مرد بزرگ را در سرلوحه اسامی
 آزاد مردان قرار دادیم و بر کسانی که با هم در یک زمان
 می زیستند مقدم شمردیم این است که سیدجمال الدین اول
 کسی است که فلسفه جدید و افکار نوین را با شجاعت و
 صراحت در ایران منتشر نمود و تخم آزادیخواهی را در دل های مستعد کاشت.

سیدجمال الدین

اسدآبادی

سیدجمال الدین یکی از مردان جهانی است و چون ستاره درخشانی در خاور
 طلوع کرد و قسمتی از کشورهای عقب افتاده آسیایی را روشنی بخشید.

سیدجمال الدین اسدآبادی در میان مردم معروف به افغانی است و به علت همین
 معروفیت است که افغانه او را از خود می دانند اگرچه ما افغانستان را خارج از ایران
 نمی دانیم و جدایی مصنوعی آن سامان از ایران نمی تواند رشته های محکم قنای پذیری
 که موجب وحدت یک ملت است از هم گسیخته و افغانستان را از ما جدا کند و آنها را
 ملت غیر ایرانی بداند، ولی برای رفع این اشتباه متذکر می شوم که بسیاری از
 ایرانیان که زمانی در کشورهای بیگانه می زیسته اند بنام آن کشور در میان ایرانیان
 معروف اند و این معروفیت را دلیل بر ملیت آنها نمی توان دانست.

عجب اینست با اینکه خانواده سیدجمال الدین در اسدآباد همدان سکنی دارند و
 بعضی از منسوبین او در آن محل زندگی می کنند ما به مناسبت شهرت او به افغانی او را
 افغانی بدانیم.

مهمتر از آنچه گفته شد این است که سیدجمال الدین در تمام دوره پرافتخار عمرش
 خود را ایرانی می دانسته و در تمام دنیا خود را ایرانی معرفی کرده و به ایرانیست و
 ایرانی بودن افتخار داشته.

دولت افغانستان با توجه به اینکه مردان بزرگ بالاترین مفاخر ملل دنیا هستند
 و هر ملتی که از وجود نوابغ بیشتر بهره مند بوده در میان اقوام جهان مفتخر و سربلند
 است خواسته است از شهرت سیدجمال الدین به افغانی بودن استفاده کرده و آن گوهر
 گرانبها را زینت تاج ملی خود قرار دهد و نیز دولت افغانستان از شهرت نام سیدجمال
 الدین به افغانی و از غفلت دولت و ملت ایران استفاده کرد و نقش آن مرد بزرگ را از
 ترکیه به افغانستان حمل کردند و در آنجا دفن نمودند.

با یقین به اینکه سیدجمال الدین ایرانی و اسدآبادی است و تصدیق به اینکه ما
 ملت افغان را ایرانی می دانیم باید به این فلسفه تسلیم شویم که سیدجمال الدین یکی از
 مردان جهانی است و مردان بزرگ اختصاص به قوم و ملت خاصی ندارند و آنها منسوب
 به عالم بشریت هستند زیرا به عالم بشریت خدمت کرده اند و خدمات و عنایاتشان شامل
 عموم است.

برای شناسایی سید جمال الدین بهتر آن دانستم که آنچه را که مدکتا المکلفین به یکی از دوستان سید بود و مدت سه ماه با او ایستاد و جلیس بوده و با آخر عمر هم با هم مکاتبه داشتند و به افکار یکدیگر آشنا بودند می گفتم و در بعضی آثار قلمی خود به یادگار گذارده نقل کنم: «در مراجعت از هندوستان و ورود به بوشهر از نعمت غیر مستظه‌ای که سالها آرزو مند



سید جمال الدین اسدآبادی

آن بودم برخوردار شدم و سید جمال الدین را در آن شهر یافتیم.

حاجی محمد رضا بهمنانی که یکی از تجار روستا بوشهر بود و ورودم را به سید بزرگوار اطلاع داده بود و از دوره توقفم در بمبئی و تبعیدم از آن سامان او را مطلع کرده بود.

هنوز از خستگی مسافرت نپاسوده بودم که به زیارتش شتافتم، سید مرا چون

اشنای قدیمی یا محبت و گرمی پذیرفت و از موفقیتی که در تأسیس مدرسه ایرانیان در بمبئی نصیب شده بود اظهار خرسندی کرد با اینکه عجله داشت که زودتر بوشهر را ترک کنم چنان مجذوب افکار عالیه و سجایای پسندیده آن مرد بزرگ شدم که عزیزم به اقامت مبدل شد و مدت سه ماه از آن خرمن علم و دانش خوشه چین و بهره مند بودم و روز و شب از مجالستش استفاده می کردم.

سیدجمال الدین بدنی سالم و روحی توانا داشت و در آن زمان که پنجاه سال از عمرش گذشته بود قوای جسمی و روحیش بسرحد کمال بود.

سید قیافه جالب و چشمانی جذاب داشت و کمتر اتفاق می افتاد که کسی با او روبرو بشود و در تحت تأثیر آن روح نیرومند و جاذب قرار نگیرد و بهمین جهت بود که در هر شهر و دیاری که وارد می شد به اندک زمانی علم زیادی به او می گرویدند و فلسفه او را می پذیرفتند، چنانچه در اکثر کشورهای شرق معتقدین بسیار داشت که او را تا سرحد برستش دوست می داشتند.

سید بسیار شیرین زبان بود ولی عربی را بهتر از فارسی تکلم می کرد و چون در تاریخ ملل و سرگذشت های اسم و در فلسفه تبحر بسیار داشت و قسمت مهمی از ممالک متمدن عالم و کشورهای شرقی را سیاحت کرده بود در بیاناتش امثال و حکم و حکایات شیرین می آورد و مستمعین را شیفته و مجذوب می کرد.

سید دارای قدرت ایمان و اتکای بنفس بود و آنچه را که می گفت خود بدان عقیده داشت و کمترین ضعف نفسی در او دیده نمی شد. او در دانش و فهم و درک حقایق و فلسفه مقامی بس بلند داشت و خود او هم از این حقیقت آگاه بود، این بود که به اصولی که پایه حکمت و فلسفه خود قرار داده بود ثابت و استوار بود و در محاوره و مباحثه کمترین فتوری به او دست نمی داد و در کمال شجاعت و تهور از عقاید خود دفاع می کرد.

سید دارای شهامت و شخصیت بی نظیری بود و هر کس و هر چیز بیش از آنچه بود در نظرش جلوه نمی کرد، سید عقیده مند بود که تمام بدبختی ایران و ایرانیها و مسلمانان و دورافتادگی آنها از کاروان ترقی جهان از فساد است که در دستگاه روحانیت راه یافته و از حکومت های استبدادی سرچشمه گرفته است، این بود که پایه مرام خود را در پاک کردن مذهب اسلام از خرافات و از میان برداشتن حکومت های استبدادی و برقرار کردن حکومت ملی قرار داده بود.

او با ظلم و ستمگری و حکومت شخصی دشمن بود و معتقد بود که تا کشورهای جهان مخصوصاً مسلمانان زنجیر اسارت استبداد را پاره نکنند و در تحت لوای حکومت های ملی جای نگیرند به نعمت ترقی و تعالی نایل نخواهند شد و از زیر بار نفوذ بیگانگان رهایی نخواهند یافت.

سید با نظر تحقیر به طبقه‌ای که در آن زمان به نام بزرگان دولت نامیده می‌شدند نگاه می‌کرد و مکرر می‌گفت آنان موربانه‌هایی هستند که درخت انسانیت را فاسد می‌کنند و روح بشریت را مسموم می‌نمایند.

سید آرزومند بود که روزی مسلمانان جهان متفق شوند و خود را از قیود خرافات و جهل پاک و میری سازند و مقامی را که درخور دین اسلام است در جهان پیدا کنند.

سید در فلسفه و تاریخ مقام بلندی داشت و در فصاحت بیان و قدرت در تحقیق و کلام بی‌نظیر بود و به سیاست دنیا آشنا بود و حسن تشخیص و تفکر، او را در ردیف سیاستمداران نامی جهان جای داده بود و بواسطه نبوغ طبیعی و استعداد ذاتی و پشتکار بی‌نظیری که داشت در میان رجال بزرگ شرق مقام شامخی بدست آورده بود و ایمانی که به‌مرام خود داشت و با بهتر بگوییم عقیده‌ای که به‌خود داشت او را به‌طرف بالاترین جامعه بشریت راهنمایی می‌نمود.

تاریخ تولد سید جمال‌الدین بطور تحقیق معلوم نیست ولی ظن قوی براینست که در ۱۲۵۴ هجری متولد شده و قسمتی از دوره جوانی را در افغانستان گذرانیده و با وجود صغر سن مورد احترام امرا و رجال آن دولت بوده.

ولی بواسطه جنگها و کشمکشهای داخلی افغانستان راه هندوستان را پیش گرفت و پس از چندی توقف به‌مصر رفت و از آنجا به‌طرف اسلابول رهسپار گردید. طولی نکشید که استعداد ذاتی و مقام علمی او توجه وزارت علوم دولت عثمانی را جلب نمود و مقاله و خطابه‌هایش مورد ستایش روشنفکران گردید و با صدراعظم عثمانی آشنایی پیدا کرد و به‌عضویت انجمن دانش انتخاب گردید.

موقعیت مهمی که در آن دیار پیدا کرد و افکار آزادیخواهی و اصلاح‌طلبی که از خطابه‌ها و نوشتجاتش ترشح می‌کرد او را هدف کینه روحانیون فرار داد و دیری نکشید که شیخ الاسلام عثمانی که رئیس روحانیون بود سید را تکفیر کرد.

سید بناچار اسلابول را ترک کرد و به‌امید اینکه کشور مصر بیش از سایر ممالک شرق از نعمت آزادی برخوردار است راه آن دیار را پیش گرفت.

ریاض‌یاشا وزیر مصر که مرد روشنفکری بود به‌استعداد ذاتی و مقام علمی سید پی‌برد و او را تکریم بسیار کرد و مبلغی ماهیانه برای او قرار داد.

زمانی نکشید که سید مستند استادی جامعه‌الازهر را اشغال کرد و به‌تدریس فلسفه و تاریخ پرداخت ولی خدیو مصر به‌تحریک روحانیون و خواهش نماینده انگلستان سید را از دیار فراغنه تبعید کرد.

جراید مصر نوشتند که سید محفل فرامسون را که سیصد نفر عضو داشت در مصر تأسیس کرد و برضد استعمار انگلیسها و دولت استبدادی مصر قیام نمود.

بسیاری از روشنفکران و جوانان آزادخواه مصر بالاخص شیخ محمد عبده که سپس به عالیترین مقام روحانیت نایل گشت و فرهنگ نوین اسلامی را ایجاد نمود از تربیت شدگان سید بودند.

بناچار سید مجدداً راه هندوستان را پیش گرفت و در حیدرآباد دکن سکنی کرد و در آنجا رسالهٔ ردیچریه را به فارسی نوشت و منتشر نمود این بود که سید از طرف زمامداران انگلیس به کلکته احضار شد و مدت زمانی تحت نظر بود و از ملاقات اشخاص و انتشار افکارش ممنوع شده بود، بعد از چندی آزاد شد و به امریکا رفت ولی توقفش در آمریکا طولانی نشد و به انگلستان مسافرت نمود و از آنجا به پاریس رفت.

سید جمال الدین از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ در پاریس می‌زیست و در ۱۳۰۱ روزنامه العروة الوثقی را تأسیس کرد که ۱۸ نمره آن منتشر شد و در ممالک شرق شهرتی بسزا یافت و مورد نگرانی انگلیسها گردید.

انگلیسها تدابیری برای جلوگیری از نشر آن روزنامه نمودند و چون موفق نشدند ورود آن را به کشورهای که تحت نفوذشان بود مخصوصاً هندوستان ممنوع کردند. چون نفوذ سید جمال الدین در کشورهای شرق به مستهای قوت رسیده بود و در میان ملل اروپا هم شهرت بسیاری یافته بود دولت انگلیس بر آن شد که از موقعیت سید استفاده کرده و او را واسطه حل مشکلات سیاسی شرق مخصوصاً مصر و عثمانی قرار دهد ولی وزارت خارجه انگلیس پس از چندی از این خیال منصرف شد و سید با دلتنگی لندن را ترک کرد و ظاهراً رهسپار مشرق زمین گردید.

زمانی نکشید که سید جمال الدین به یوشهر وارد شد و چنانکه در صدر این مقاله گفتم سه ماه در این بندر زیست و سپس از طرف اعتماد السلطنه بنا به امر ناصرالدین شاه به تهران دعوت شد.

ورود سید جمال الدین به تهران در ربیع الثانی ۱۳۰۴ بود و توقفش در پایتخت ایران بیش از چهارماه طول نکشید و مابین حالات و رفتاری که با او شده بود از قول شاهزاده عباس میرزا برادر ناصرالدین شاه در فصل پیش نقل کردیم.

پس از آنکه سید تهران را ترک کرد به روسیه رفت و در آنجا فعالیتهایی نمود و سپس به طرف اروپای مرکزی رهسپار گشت و در ۱۳۰۶ در مونیخ ناصرالدین شاه را ملاقات کرد و بنا بر تقاضای میرزا علی اصغر خان صدراعظم برای ایجاد حسن تفاهم مابین دولت روسیه و ایران به روسیه مسافرت کرد و در هزار و سیصد و هفت به تهران وارد گشت.

سه ماه در خانه حاجی امین الضرب منزل داشت و هفت ماه در حضرت عبدالعظیم تحت نظر و منزوی بود چون در تمام دوره توقفش در تهران از اعمال دولت استبدادی و رفتار ناصرالدین شاه انتقاد می‌کرد و فلسفه‌ای را که پایه‌اش در روی حکومت ملی

و آزادی بود بی پروا منتشر می نمود و پیروان بسیاری پیدا کرده بود به حکم ناصرالدین شاه تحت الحفظ با بی احترامی او را از ایران بیرون کردند و چون دولت ایران از دولت عثمانی تقاضا کرده بود که مانع شوند سید به عتبات مشرف شود و به ملاقات علمای بزرگ که در نجف بودند نایل گردد بناچار شرح مؤثری از اوضاع ایران و مفاسد دستگاه دولت به حاجی میرزا حسن شیرازی که اعلی علمای عصر بود نگاشت و بوسیله سید علی اکبر شیرازی که از روحانیون معروف شیراز بود فرستاد، اینست که بسیاری از محققین تحولی که در افکار حاجی میرزا حسن شیرازی پیدا شده بود و عاقبت به قضیه انحصار تنباکو منتهی گشت از تأثیر نشریات سید می دانند.

توقف سید در بصره طولانی نشد و بواسطه کسالت مزاج به لندن رفت و در آنجا به اتفاق میرزا ملکم خان نشریه های گوناگون و مقالات نمودند خطاب به ملت ایران در جرید انگلستان منتشر نمود و خطابه های قصیحی از اوضاع استبدادی شرق در مجامع عمومی ایراد کرد و روزنامه ای به زبان عربی و انگلیسی به نام ضیاء الخاقین منتشر کرد و در اولین نمره آن اوضاع ناگوار ایران را بطور وضوح برای عالمیان روشن کرد و نامه هایی که به علمای ایران برای خلع ناصرالدین شاه از سلطنت نوشته بود افشا نمود.

دولت انگلیس به مسائلی که ذکر آن موجب طول کلام است از انتشار آن روزنامه انقلابی جلوگیری کرد و در ۱۳۱۰ سید بنا به دعوت سلطان عثمانی به اسلامبول رفت و با تجلیل از طرف مأمورین آن دولت از او پذیرایی شد و خانه مجلی در اختیارش گذاردند و مستمری کافی در حقش برقرار کردند.

آزادپخواهان ایران که در اسلامبول می زیستند از قبیل میرزا آقاخان کرمانی، شیخ احمد روحی و خیرالملک چون پروانه اطرافش را گرفتند و آزادمردان عثمانی در مجلس او راه یافتند.

این بود که زمانی نکشید که سید مورد سوءظن سلطان مستبد عثمانی و درباریان واقع شد و مأمورینی در خفیه براو گماشتند و نامه های او را سانسور می کردند.

سید با بسیاری از آزادپخواهان ایران مکاتبه داشت و نامه های چندی از او در دست است که به ملک المتکلمین و حاجی شیخ هادی نجم آبادی و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی نگاشته و آنان را به قیام برضد ستمگری و استبداد تشویق نموده است.

با اینکه ناصرالدین شاه مکرر از سلطان عبدالحمید تقاضا کرده بود که سید را به مأمورین ایرانی تحویل بدهند تا به ایران او بفرستند سلطان عثمانی تن درنداد و عاقبت سید بزرگوار پس از یک عمر فعالیت در ۱۳۱۴ در اسلامبول درگذشت.

عده ای از آزادپخواهان براین عقیده اند که سلطان عثمانی از سید بدگمان شده بود و او را همدست آزادپخواهان عثمانی می پنداشت و درصدد از میان بردن او بود، ولی

بواسطه اهمیتی که سید داشت جرات نمی کرد که او را علناً معذوم کند و از تبعید او هم به کشورهای خارج نگران بود بدین جهت سید مظلوم را معصوم کردند.

نظر به اینکه تاریخ زندگانی سید جمال الدین را پروفیسور ادوارد براون بتفصیل نگاشته ما در اینجا به آنچه گفتیم قناعت می کنیم و از تکرار آنچه از او، دیگران نوشته اند خودداری می نماییم.

دوست و دشمن متفق القول اند که در میان قاری زباناں متکلمی به بلاغت و خطیبی به فصاحت ملک المتکلمین نیامده و در میان مردان جهان آزادسردی به آن شهامت و ایمان کمتر دیده شده.

ملک المتکلمین

یکی از محققین می نویسد چون بر کرسی خطابه جای می گرفت و لب به سخن می گشود گویی عقابی است که جماعت را زیر شهپر خود قرار داده و یا اقیانوس بی کرانی است که طوفانی شده.

در مجامعی که ده ها هزار جمعیت در پای کرسی خطابه اش حاضر بودند همه با گردنهای کشیده و حیرت زده به طرفه او متوجه بودند، قدرت کلام و فصاحت بیانش و ایمان در گفتارش چنان شتوندگان را تحت تأثیر قرار می داد که گویی تمام قوا از آنها سلب شده و نیروی جسمانی آنها در قوه سامعه شان تمرکز یافته، مجذوب و مخمور ساکت و سامع در تجلیات روحی و ترشحات ملکوتی متکلم فصیح و ناطق شهیر مستهلک شده اند.

بیاناتش چون نفخه روح القدس دلهای تاریک را روشنایی می بخشید و خطابه هایش چون نسیم جان بخش بهاری عقول جامد و ارواح خمود را روح تازه می داد. نیروی ایمان و فصاحت گفتارش تحول شگفتی در ملت ایران بوجود آورد و طوفانی که خطابه هایش در افکار و ارواح بوجود آورد سد چندین هزار ساله استبداد را درهم شکست و کاخ یدادگری قرون پیشمار را فرو ریخت.

خطابه های فصاحتش که از یک روح مؤمن به آزادی سرچشمه می گرفت فلسفه نوین را در ایران استوار کرد و سعی و کوشش در راه آزادی و سعادت ملت ایران کاخ ستمگران را واژگون نمود و در روی خاکستر آن پرچم عدالت را برافراشت و آن فی بانه السحرا.

ملک المتکلمین بسیار خوش صورت بود و چشمان جذابی داشت و لطف و محبت از خصایل ذاتی او بود و چون قسمت مهم از زندگانش با حوادث انقلاب مشروطیت معزوم است ما در اینجا فقط شمهای از قداکاریهایی که پیش از نهضت مشروطیت در

راه بیداری مردم و تهیه زمینه انقلاب نموده بیان می‌نماید و قسمت آخر سرگذشت زندگانی پیرافشار در ضمن داستان نهضت مشروطیت بنظر خوانندگان خواهد رسید.

حاجی میرزا نصرالله ملک‌المکلمین از خانواده بهشتی در ماه رجب ۱۲۷۷ قمری در اصفهان از مادری پرهیزکار و پدری دانشمند میرزا حسن بهشتی به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به فراگرفتن حکمت الهی پرداخت و یک دوره کامل فلسفه را نزد آخوند ملا صالح فریدنی که یکی از اجله حکمای آن عصر بود فراگرفت و در سن ۲۲ سالگی به زیارت مکه معظمه مشرف شد و در مراجعت بنا به دعوت جمعی از مسلمانان روشنفکر هندوستان بدان سامان مسافرت کرد و مدت دو سال در مطالعه و تحقیق عقاید فلسفی و افکار نوین صرف همت نمود، مدرسه‌ای که هنوز هم در بمبئی به نام او برجاست برای تربیت نوجوانان ایرانی به سبک جدید تأسیس نمود و کتابی به نام من-الخلق الی الحق برای بیداری مسلمانان تصنیف و طبع کرده منتشر ساخت.

انتشار این کتاب که علت عمده شهرت او در جوانی شد و شالوده آن در روی آزادی عقیده و انتقاد از خرافات بود طایفه اسماعیلیه را که ریاست آن با آقاخان معروف معلاتی بود برضد او برانگیخت و در نتیجه انگلیسها او را از هندوستان تبعید کردند.

پس از مراجعت از هندوستان به ایران چنانکه در فصل گذشته به آن اشاره کردیم از نعمت ملاقات سید جمال الدین اسدآبادی در بوشهر بهره‌مند شد و مدت سه ماه از آن کانون علم و دانش و مروج اصول تمدن و آزادی گامیاب گشت و سپس به طرف اصفهان رهسپار گشت.

زمانی نکشید که صبح شهرتش پایتخت سلاطین صفویه را فراگرفت و دوستان و پیروان بسیاری پیدا کرد و ماه رمضان را برای وعظ در مسجد جامع اصفهان که بزرگترین آثار تاریخی ایران است دعوت شد.

با اینکه اوضاع آن زمان اجازه نمی‌داد که خطبا از حدودی که روحانیون سالوس و حکومت استبدادی معین کرده بودند پا فراتر نهند ولی آتشی که در قلب آن جوان افروخته شده بود و نیروی ایمانی که روح آزادش را می‌گذاخت شعله‌ور گشت و بدون پروا دستگاه روحانیت و حکومت را که در روی پایه ستمگری و سالوسی استوار شده بود بیاد انتقاد گرفت و از ترقیات ملل آزاد جهان و محاسن قانون و تبعیت تمدن و فرهنگ نوین سخن آغاز کرد.

نعمه جانفرای حرفهایی که تا آن زمان شنیده نشده بود مردم آن شهر را تشنه بیانانش نمود و همدروزه هزارها نفر با شوق و شغف سطح مسجد و پشت بامها را پوشانیده و به بیانانش گوش می‌دادند و در شهر از فصاحت بیان و جاذبه گفتارش داستانها نقل می‌کردند.

هنوز ماه رمضان به آخر نرسیده بود که روحانیونی که مساجد و منابرشان از

رونی افتاده بود و بازار سالوسی و رباکاریشان کساد شده بود برض او قیام کردند و آن آزادمرد را به فساد عقیده که یگانه حریت بستیدین و ستمکاران است متهم نمودند و دبستانی را که با هزار زحمت و خون جگر تأسیس کرده بود و کارخانه آدمسازی می‌نماید به باد غارت دادند.

یأس و ناامیدی و تأثرات قلبی او را برانگیخت که شهر ظلمانی را ترک گوید و راه آذربایجان را که مردمانش برای قبول افکار تازه مستعدتر بودند پیش گیرد. شهید سعید شریف زاده که یکی از برگزیدگان احرار بود و در انقلاب مشروطیت شهید شد شرح مسافرت ملک المتکلمین را به تبریز و تأثیراتی که در برداشته به تفصیل نگاشته و به طبع رسیده است.

پس از مراجعت از تبریز به تهران چند ماهی در کانونی که پیروان فلسفه سید جمال الدین اسدآبادی تشکیل داده بودند شرکت کرد، سپس بنابه اصرار ظل السلطان به اصفهان مراجعت کرد، روزنامه جبل العتین مراجعت ملک المتکلمین را به اصفهان در یک مقاله مفصلی که با این شعر شروع می‌شود.

شهر ما امروز پرشکو و شاد است
شکر افزونست افزونتر شدست
شاد باش گفت و مردم را به استفاده از آن منبع فضل و دانش توصیه کرد.

در همان زمان ناصرالدین شاه کشته شد و روح امید در ارواح اصلاح طلبان ظاهر گشت و ملک المتکلمین آرزوی دیرینه خود را که تأسیس مدرسه بود به موقع عمل گذارد و مدرسه‌ای به سبک جدید تأسیس نمود و چنانچه در گذشته بدان اشاره کردیم برای ترویج امتعه وطنی و نجات دادن صنعتگران از فقر و بدبختی به تأسیس شرکت اسلامی همت گماشت و چون می‌پنداشت که با از میان رفتن ناصرالدین شاه زمینه برای ترویج افکار نوین مستعد شده است به تبلیغ اصول آزادی و حقوق ملی پرداخت ولی این دفعه هم چون گذشته به مخالفت شدید روحانیون و حکومت وقت برخورد و چماق تکفیر مخالفین بقصد از میان بردنش از نیام بیرون آمد و بناچار بار دیگر اصفهان را ترک کرده به طرف تهران رهسپار شد.

در همان زمان بود که کتابی به نام رؤیای صادقه نوشت و در اندک زمانی در سراسر ایران و بعضی از کشورهای خارجه منتشر شد، علاقمندان به تحولات هزارها نسخه از آن کتاب استنساخ کردند و به اطراف فرستادند و پس از چندی رؤیای صادقه در پترزبورگ و هندوستان طبع رسید و اینک نسخه اصلی آن در دست نویسنده این تاریخ است.

نشر رؤیای صادقه بیش از پیش خشم و کینه ملاهای سالوس و دولتیان را برافروخت و آنان را در مخالفت با آن مرد آزادیخواه مصمم کرد.

پس از ورود به تهران امیدوار بود که در پایتخت کشور آزادتر بتواند به ترویج

اندیشه‌های خود پردازد ولی این خیال خامی بود، زیرا ظل السلطان که از توقف ملک المتکلمین و حسن شهرت او در تهران فوق‌العاده نگران شده بود جمعی از روحانیون متنفذ اصفهان را برآن داشت که تلگرافات و نامه‌ها به روحانیون مهم تهران و رجال و دولت و دربار بنویسند و توقف او را در تهران برای ملک و ملت مضرو خطرناک گوشزد کنند و او را طرفدار انقلاب و جمهوری و عقاید باطله و بی‌دینی خوانند و تبعید او را از ایران از صدراعظم خواستار شوند و یا لاقلاً از منبر رفتنش مانع گردند.

روحانی‌نماهای تهران هم که همیشه مستعد بودند که نمایی از خود بدهند و کسب شهرت نمایند در مجالس و محافل تلگرافات علمای اصفهان را برای طلاب و مردم عوام خواندند و آنان را بر مخالفت آن مرد آزادیخواه تحریک و تشجیع کردند. میرزا علی اصغر خان اتابک هم که ملک المتکلمین را طرفدار امین‌الدوله می‌دانست از موقع استفاده کرده و مصمم شد که به تقاضای ملاها عمل کند ولی پشتیبانی طبقات منورالفکر و توجه عامه مردم مانع از اجرای نیت مخالفین گردید و مظفرالدین‌شاه که ملک المتکلمین را می‌شناخت و مکرر خطابه‌های او را در تبریز و تکیه دولت تهران شنیده بود و به مقام فضل و فصاحتش پی برده بود به تبعید او تن در نداد، ولی مهمترین عاملی که سبب موفق نشدن ملاها شد حمایتی بود که مرحوم میرزا سید محمد طباطبائی که در آن زمان اعلم علمای تهران بود و در زهد و تقوی و ملت‌دوستی و وطن‌پرستی در میان همکاران خود نظیر نداشت، از او نمود.

مرحوم طباطبائی که در همین کتاب بتفصیل در شرح حالش سخن خواهیم گفت و از خدمات و فداکاریهای فناناپذیرش در راه مشروطیت خواهیم نگاشت چون حلقه بی‌رحمانه و مخالفت بی‌انصافانه جمعی از روحانیون را بر ضد ملک المتکلمین مشاهده کرد به حکم آنکه (جان‌گروگان و سگان از هم جداست) — متحد جانهای مردان خداست) برای آنکه نبوغ فکر و استعداد ذاتی خطیب شهیر را تشویق و ترویج کند و مستی به سینه مخالفینش بزند با یک روح جوانمردی بدون اندیشه از بدخواهان که قدرت و نفوذ بسیار در تهران داشتند او را در ماه رمضان برای وعظ در مسجدی که خود در آن نماز می‌گذاشت دعوت کرد.

از همان روز اول سلی از مردمان روشنفکر و قاطبه اهالی پایتخت برای استفاده از بیانات متکلم شهیر به طرف مسجد روانه گردید و سطح مسجد و پشت‌بامها از انبوه مردم پوشیده شد و در همان روز اول فصاحت بیان و اطلاعات عمیق فلسفی و تاریخی او اهالی پایتخت را تحت تأثیر قرار داد و نامش سرزبانها افتاد و گفته‌هایش نقل مجالس خواص و عوام قرار گرفت و هنوز ماه رمضان تمام نشده بود که از طرف مظفرالدین‌شاه یک انگشتر الماس گرانبها با تشریفات تمام به ملک المتکلمین اهدا گردید.

حاجی شیخ مهدی کاشی معروف به شریف که از بزرگان مشروطه‌طلبان است و تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته بعضی از خطابه‌های ملک‌المتکلمین را که در همان ماه رمضان ایراد کرده نقل نموده و با خواندن آن خطابه‌ها فرزندان ایران به فکر بلند و نیروی بیان گوینده می‌توانند پی ببرند.

طولی نکشید که موضوع استقراض دولت ایران از دولت روسیه بطوری که در فصل گذشته بیان کردیم پیش آمد و برای اولین دفعه طبقه وطنپرست و روشنفکر برای حفظ مصالح و استقلال کشور در مقابل دولت خودسر بنای مخالفت و ایستادگی را گذاردند و ملک‌المتکلمین هم به سهم خود برای جلوگیری از این خیانت و معیلت فروشی مجاهدت و کوشش بسیار کرد و چون بدیختانه به جای نرسید و مورد تعقیب مأمورین دولت قرار گرفت بناچار چندی در تهران منزوی شد و سپس از طریق گیلان راه اروپا را پیش گرفت.

آقا سید حبیب‌الله اشرف‌الواعظین که یکی از آزادیخواهان بود و در آن مسافرت با ملک‌المتکلمین همراه بود شرح مسافرت را بتفصیل نگاشته و ما مجملی از گفته‌های او را در اینجا نقل می‌کنیم:

«حضرت ملک چون ستاره درخشان در افق گیلان ظاهر شد و با حرارت ایمان و فصاحت بیان قلوب اهالی آن سامان را که پیش از سایر مردمان ایران برای قبول افکار نو مستعد بودند روشنایی بخشید و مردم را به وطن دوستی و آزادیخواهی و پیروی از ممالک راقیه دعوت کرد و هزارها نفر شیفته افکارش گشته گردش جمع شدند.

مجتهد معروف گیلان خماسی که مردی خودخواه و سست بود برضد ناطق شهریر قیام کرد و بیانات او را حمل به طرفداری جمهوری و خلاف اصول مسلمانی اعلام نمود ولی بواسطه توجه نفوس کاری از پیش نبرد و خطیب شهریر پس از چندی توقف در رشت با احترام و اکرام آن شهر را ترک کرد و روانه بندر انزلی شد، چند روزی در انزلی توقف کرد و به تأسیس یک مدرسه به سبک جدید همت گماشت و چنانچه در نمرات حیل‌المتین ۲۱ ربیع الاول ۱۳۲۲ و ۱۲ جمادی الاول ۱۳۲۲ و ۲۰ ربیع الثانی ۱۳۲۲ بتفصیل نگاشته پس از زحمات بسیار به تأسیس و افتتاح مدرسه توفیق یافت و از آنجا بقصد رفتن به اروپا رهسپار باد کوبه شد و به ملاقات طالب‌اف نویسنده آزادیخواه معروف نایل گردید و بدستیاری بعضی از تجار ایرانی شالوده تأسیس مدرسه ایرانیان باد کوبه را فراهم کرد و چون تصمیم به حرکت گرفت از طرف قنصل ایران به او گوشزد شد که مأموریت دارد که از مسافرت ایشان به اروپا ممانعت کند و بعد بطور خصوصی گفته بود که مصادر اسور نمی‌خواهند قضایای سید جمال‌الدین دوباره تجدید شود و شما به کشورهای آزاد که آزادی عمل برای نشر عقاید خود دارید بروید.

این بود که بناچار از راه عشق‌آباد به طرف مشهد روانه شد و به تشویق

نصیرالملک شیرازی متولی باشی چند شب در مسجد معروف گوهرشاد منبر رفت و از همان شب اول شوق و شغفی از طرف مردم پدیدار گشت بطوری که مجبور شد روزها را برای استراحت از شهر بیرون برود و خود را از جماعت پنهان دارد.

پس از مراجعت از مشهد چند ماهی در تهران و اصفهان می زیست در نتیجه تأثیر و افسردگی از اوضاع مصمم رفتن به هندوستان شد و راه آن دیار را پیش گرفت. بطوری که علامه معروف ذوالریاستین که یکی از نامداران مشروطه خواه و سرسلسله عرفا بود در تاریخی که نگاشته می نویسد:

«با ورود ملک المتکلمین به شیراز روح تازه در اجساد خمود دمیده شد و شور و عشقی در مردم پدیدار گشت، مردمانی که شوری در سر داشتند و ایمانی در دل می پروراندند پروانه وار گرد شمع وجودش جمع شدند و برای استفاده او را به وعظ در مسجد وکیل دعوت نمودند.

در اندک زمانی چنان هیجانی در افکار پدیدار شد و حرفهای تازه در میان مردم منتشر گشت که علاءالدوله والی مشهد فارس نگران گشت و به تهران تلگرافاتی از جریان امر مخابره کرد و دولت را از تأییراتی که توقف ملک المتکلمین در آن سامان کرده بود آگاه ساخت و در نتیجه بنا به دستور صدر اعظم نیمه شبی چهل نفر سوار آن آزادمرد را تحت الحفظ از شیراز بیرون برده و به سرحد اصفهان می رسانند».

ذوالریاستین بعضی از خطابه هایی که ملک المتکلمین در مسجد معروف وکیل شیراز ایراد کرده در تاریخی که نگاشته نقل نموده و ما برای جلوگیری از بسط مقال از درج آنها در اینجا خودداری می کنیم.

پس از آزادشدن از دست مأمورین دولت، ملک المتکلمین به ملک شخصی خود مهدی آباد که در ۱۴ فرسنگی اصفهان است می رود و چند ماهی در آن محل به مطالعه و اصلاح امور زراعتی می پردازد و از آنجا برای آخرین بار به تهران می رود و ما از این پس آن مرد آزادیخواه را در صحنه انقلاب مشروطیت خواهیم یافت.

برای آنکه فرزندان ایران بهتر به افکار بلند و نیات ارجمند آن آزادمرد پی ببرند نامه ای را که از مهدی آباد به یکی از دوستانش سیرزا اسدالله خان وزیر نگاشته و در تاریخ زندگانشی که به طبع رسیده نقل شده می نویسیم:

«گرامی مرقومه شریف بوسیله محمدحسن بک در موقعی که تنها در گوشه باغ کنار قلعه که به صوابدید جناب عالی احداث کردم و اینک درختهایش سایه افکنده و بارور شده اند، در حالیکه مشغول به خواندن کتاب مشنوی که یگانه مؤسس من است، بودم زیارت کردم و از مطالعه آن چشم روشن و اگر حمل بر مزاح گویی نفرمایید از متدرجاتش دلم گلشن شد، انصافاً مشنوی بزرگترین کتابیست که در شرق نوشته شده و هرگاه شخص با

دقت این کتاب ملکوتی را مطالعه کنند تغییرات شگفتی در اخلاق و افکارش بدیدار می شود و در عرفان و فلسفه و درک حقایق به مقامی بالاتر از آنچه داشته نایل می گردد و پرده جهل و خودخواهی از مقابل چشم برداشته می شود و به درک بسیاری از حقایق نایل می گردد و بهمین جهت است که ملاهای ایران برای نگاهداشتن مردم در ظلمت جهل و تاریکی خواندن این کتاب مستطاب را منع کرده اند و سالکین آن طریقت را مرتد می دانند ولی امیدوارم اعتقاد من به مشنوی موجب نگرانی علمای اصفهان نشود زیرا من دیرزمانی است که در نظر آنها مرتد هستم و به قول خودشان تحصیل حاصل محال است و نیز از مجلات و کتب نفیسی که بعضی از بزرگان علوم اجتماعی در اروپا تألیف نموده و در مصر ترجمه و به طبع رسیده و بوسیله یکی از دوستانم برای این بنده ارسال شده استفاده و از خرمین علم و دانش آن مردان بزرگ برخوردار می شوم و برآن هستم که هرگاه توفیق رفیق شود بعضی از آن کتب را برای استفاده طالبین علم و معرفت به فارسی ترجمه کنم و در دسترس اینای وطن گذارم شاید از این راه نوری در قلوب پرتو افکند و روشنی در دلها پدید گردد.

باری از این جملات معترضه عذر می خواهم و به جواب سئوالات آن نامه گرامی که حاکی به مراتب سودت و صلاح اندیشی است می پردازم. از اینکه ارادتند را به مراجعت اصفهان تشویق فرموده بودید سپاسگزارم و ایکاش که منم چون جنابعالی به اوضاع خوش بین بودم و دنیا و مردم را با دریچه چشم آن جناب می دیدم ولی:

ما آزموده ایم در این ملک بخت خویش

باید برون کشید از این ورطه رخت خویش

جناب وزیر از مردمی که بندگی را زندگی طبیعی می دانند و از عبودیت هم جنسهای خویش که همه مخلوق بک خالق و از مظاهر رحمانی و عوطف آسانی بطور مساوی برخوردارند اقتضای می کنند چه انتظاری می توان داشت از مردمی که با آغوش گشاده ظلم را استقبال می کنند و ظالم را تشجیع در نابکاری می نمایند و بدخواه را تکریم می کنند چه امیدی می توان داشت.

مردمی که تحمل ظلم جباران را بردباری می دانند و سرافکنندگی را برسر بلند می و بندگی را برمولایی ترجیح می دهند، آیا جز مرگ و زوال راهی در پیش خواهند داشت؟ از قومی که شهامت و جوانمردی از میان آنها رخت برسته و ریاکاری و سالوسی جای ملکات فاضله را گرفته چه انتظاری می توان داشت.

مردمی که جهل و نادانی و عادات رذیله در ضمیر آنها جای گرفته و آداب رذیله بر مکارم اخلاقی چیره شده و در این قرن علم و روشنائی از تمدن و عروج به مدارج انسانیت گریزانند و از آزادبردگی و عدالت که بزرگترین مواهب خالق سبحان است

روگردان، چه می توان با آنها کرد و چون شاهراه حقیقت و دستگاه عظیم تمدن و انسانیت و ترقیات علوم و صنایع ملل و بساط دادگستری و عدالت را به آنها نشان می دهی جواب می دهند، چاره چیست باید تنبیه کرد، یعنی بندگی کرد، یعنی گردن در زیر طوق عبودیت گذارد، دیگر به اینگونه مردم می توان امید داشت و امیدوار بود که روزی پرده جهل و نادانی را دریده طوق بندگی را دور انداخته و در ردیف ملل زنده جهان جای گیرند؟

من از طبقه عوام که در منجلاب جهل و نادانی غوطه ورنده و از دنیا و تحولات بزرگ عالم بی خبرند هیچ انتظار و گله ای ندارم. ولی خواص که کم و بیش از اوضاع کشور و جهان مطلع و از معایب امور آگاهند در حقیقت مسئول این همه بدبختی و سیه روزگاری هستند و به قول معروف دیده برعاقله است. فقط به این دلخوشند که راه درویشی و بی قیدی در پیش گرفته و چون گرد منقل تریاک که خود بزرگترین سرچشمه فساد اخلاق و مایه رخوت و تبلی و بی حسی است جمع شده از اوضاع کاینات شکایت کنند و شعله آتش درون خود را با دود تریاک خاموش نمایند.

آیا مللی که از نعمت آزادی و عدالت برخوردار شدند جز در لوای شجاعت و فداکاری بمقصود رسیدند؟

و اقوامی که بساط علم و تمدن را آراستند جز در زیر پرچم مجاهدت و از خود گذشتگی بدان واصل گشتند؟

آیا با جمودت و اظهار عدم رضایت ممکن است بهبودی در اوضاع اجتماعی پیدا شود و جز در سایه از خودگذشتگی و مجاهدت می توان به نعمت آزادی و استقلال حقیقی نایل شد و از مزایای عدالت و قوانین بهره مند گشت؟

فرضاً بطوری که مرقوم فرموده بودید به اصفهان بیایم و با هزار رنج و مشقت موفق به کوتاه کردن دست بی رحمی ظل السلطان از گریبان این مردم بیچاره و نادان بشویم. تصور نمی فرمایید که ممکن است ظالم دیگری به جای او برقرار شود و سودی از کرده خود نبریم زیرا رجال این دولت همه تربیت شدگان مدرسه ظلم و استبداد هستند و در ستمگری های کم از یکدیگر ندارند و بقول معروف حمام جن است همه سم دارند، همه سروری خود را در ستمگری می دانند، همه آقایی خود را در بندگی مردم تشخیص داده اند، همه دشمن علم و آزادی هستند، همه طالب جهل و نادانی مردمند و خوی پیدادگری و ظلم در نهاد همه آنها جای دارد.

هرگاه نظر خود را به طرف سایر نقاط کشور معطوف دارید تصدیق خواهید فرمود که در همه جا همین آتش و همین کاسه و در تمام شهرها و دهات همین بساط برپاست.

یکی از بزرگان نهضت اجتماعی می گوید هرگاه در بیابانی خشک و سنگلاخ به قصد ایجاد جنگل هر روز درخت کاشته شود پس از چند روز همه آنها خشک می شوند

ولی چون هوای مرطوب و محیط مساعد پیدا شود چنانکه بدون رحمت بخودی خود بوجود می آید.

این است که پس از تفکر زیاد و زحمات بسیار که خود جنابعالی شاهد و گواهد بر بنده ثابت شده که هرگاه دست به اقدامات اساسی زده نشود اقدامات کوچک و ناچیز در میان ملت نادان مثل پالان خردجال است امروز یک یارگی را وصله می کنی فردا ده یارگی دیگر پیدا می شود.

لذا باید ریشه ظلم و یزداد را بنیان کن کرد و بساط ستمگری را پایمال نمود، درخت کهن جور و استبداد را از بیخ برانداخت و شجره طینه مساوات و عدالت را بجای او غرس کرد.

و چون دستگاه حکومت در روی پایه عدالت و آزادی استوار گردد طبعاً اتوار تابان کش محیط را روشن کند و چشمها را بینا نماید و حرارتش قلوب سرد و بزرده را حرارت بخشد و روح تازه در این بدنهای افسرده پیدا شود و شوق و شعفی در میان مردم پدیدار گردد، زیرا بشر طبیعتاً متمدن الفطره می باشد و چون روشنائی در افق ظاهر گردد و پرده ظلم و رباکاری پاره شود و حقیقت با چهره زیبای خود نمایان گردد دیگر قدرت استبدادی نمی تواند جلوی سیر طبیعت را بگیرد و از سبیل تمدن جلوگیری نماید و خواهی نخواهی قومی که قرنهای تاریکی زیسته مفتون تجلیات روشنائی شود و با یک شوق و از خودگذشتگی خود را به داسان او اندازد و راه تکامل و انسانیت را در پیش گیرد و چون از نعمت تمدن برخوردار گردد و از میوه درخت مساوات و عدالت بهره مند شود و ناسی از شهید مطبوع آزادی و آزادسردی شیرین گردد و دماغش از نسیم جانبخش عدالت و مساوات فرحناک شود دیگر رحمت قهقراپی و بازگشت ارتجاعی غیرممکن است و خواهی نخواهی با کاروان تمدن و انسانیت همقدم شده و ملوک و ملت به طرف سعادت و نیکبختی خواهد رفت و تمام موانع را هر قدر صعب و دشوار از جلو راه بر خواهد داشت و در پرتو علم و دانش از نردبان انسانیت بالا رفته و به مقامی که خداوند عالم در خور او دانسته و می فرماید «فتبارک الله احسن الخالقین» نایل خواهد گشت.

اینست که مصمم هشتم بزودی به تهران که مرکز تمام این بدبختیها است بروم زیرا اگر کاری باید کرد در آنجا باید بشود و اگر اصلاحاتی پیش بیاید از آنجا باید شروع شود، مادامی که قلب مریض است سلامتی سایر اعضای بدن غیرممکن است و مادامی که دماغ ناتوان است تمام مشاعر مختل خواهد بود، مکاتیبی که از دوستان تهران می رسد بوی عشق و امیدواری از آنها احساس می شود.

چقدر مسرور و متشکر خواهیم شد که قبل از حرکت از مهدی آباد قدم رنجه داشته ارادت مند را برای چند روزی به ملاقات خود مسرور و سرافرازم فرمایید و شاید هم

این دندار آخرین باشد».

اگر چه دوره فعالیت و ثمره کار این آزادمرد فرزانه را در وقایع انقلاب مشروطیت خواهیم نگاشت در اینجا بطور اختصار به شرح احوال و چگونگی اخلاق و سیر و سلوکی که تا قبل از ظهور مشروطیت داشته قناعت می کنیم.

آقا سید جمال الدین در ۱۲۸۹ در شهر اصفهان متولد شده پدرش آقا سید عیسی از مردان پاکدامن و به زهد و تقوی معروف بود و به علوم دینی وقفه و اصول آشنایی کامل داشته و در تربیت فرزندش سید جمال الدین کمال سعی و کوشش را می نموده. عمویش صدر اصفهانی یکی از اعلم علمای شیعه و مرجع تقلید مسلمانان بود و در نجف اشرف می زیست و عمری را به هدایت مسلمانان و تدریس علوم دینی به پایان رسانید.

سید جمال الدین پس از تکمیل مقدمات عربی و آشنایی به ادبیات فارسی به تحصیل علوم دینی پرداخت ولی روح بلند پروازی او را به فرا گرفتن عرفان و فلسفه کشانید و از علوم منقول بهره ای بسزا داشت.

حسن بیان و فصاحت کلام و شیرینی گفتارش او را در جرگه وعاظ و متکلمین جای داد و زمانی نکشید که در این مقام شهرتی بسزا یافت و از ناطقین معروف گشت، سپس گوهر آزادمنشی و آزادمردی که در خمیره وجودش مستر بود او را به طرف فلسفه نوین و افکار جدید کشانید و در مجامع روشنفکران آن زمان شرکت کرد و با ملک المتکلمین آشنایی و سپس دوستی فنا ناپذیری پیدا کرد و از همان زمان تا آن روزی که هر دو نفر در راه آزادی بدرجه رفیعۀ شهادت تابل گشتند چون دویار سهربان دست برادری بهم داده برای نجات ملک و ملت و هدایت افکار و بیا کردن انقلاب مشروطیت پیا نشستند. افکار جدید و آرزوهای بلندی که از مغز آن متکلم فصیح در منابر و مجامع تراوش می کرد روحانیون سالوس و عوام فریب را برضد او قیام داد و چنانچه شیوه آن بی خردان بود او را به بی دینی و لامذهبی و هرج و مرج طلبی متهم کردند و صدمات بسیار به او وارد آوردند.

سید جمال الدین مسافرتها ی بسیار به نقاط مختلفه ایران نمود و در هر موقع و مقام مردم را به پرهیز کاری و مخالفت با اصول استبداد تشویق می نمود و با قلم شیوایی که داشت مقالاتی بس سودمند به روزنامه حبل المتین کلکته و جراید مصر می فرستاد. زمانی نکشید که افکار بلندش مورد ستایش اصلاح طلبان آن زمان قرار گرفت و در ردیف مهمترین رهبران نهضت افکار نوین مقام یافت.

در ۱۳۱۹ قمری مسافرتی به تبریز کرد و با دلباختگان آزادی آن سامان آشنایی

پیدا کرد و در مجالس وعظ و خطابه مردم را به احمیت قانون و مزایای حکومت قانونی آشنا نمود، سپس به تهران آمد و بنابر تسویح محافل آزادخواه تهران شیها را در مسجد شاه به وعظ پرداخت و زمانی نکشید که قضاوت بیان و افکار بلندش تهران را تکان داد و هزارهائفر مردان روشنفکر دریای منبرش اجتماع می نمودند وصیت شهرتش در تمام ایران بلند شد و گفته هایش نقل مجالس و محافل گردید و خطابه هایش صدای زنگ حاضر باش آزادی را به گوش ملت ایران رسانید.

سید جمال الدین کوتاه قد و ضعیف و کوچک اندام و کم مو بود (کوسج) ولی چشمانی جذاب و ستفند و بیانی شیرین و قیافه ای گشاده و چهره ای مطبوع و صورتی خندان و طبعی شوخ داشت بطوری که کسانی که او را می دیدند از معاشرتش سیر نمی شدند و از محضرش لذت می بردند.

نکته ای که قابل توجه است اینست که خطابه های سید جمال الدین در حالی که بغایت فصیح بود بسیار عوام فهم بود و از این جهت نطقهایش در روح عوام تأثیر بسیار داشت و مردمان عامی و بیسواد از بیاناتش استفاده کامل می کردند و چون تشنگان از آن منبع فیض سیراب می گشتند، این بود که سید بزرگوار در میان عوام معتقدین بسیار داشت و بسیاری از مردم او را تا حد پرستش دوست می داشتند.

سید جمال الدین واعظ که در علم کلام و تفسیر به طولانی داشت، کوشش می کرد در نطقهای خود عقاید جدید را با اصول دین تطبیق کند و به مردم بفهماند که مشروطیت و حکومت ملی نه فقط مخالف با دین اسلام نیست بلکه همان چیز است که پیغمبر ما بدان دستور داده.

اگرچه ما در هر گامی که در سیر انقلاب مشروطیت برمی داریم و هر صفحه ای که از آن نهضت عظیم می نگاریم سید جمال الدین را در رأس آن حوادث تاریخی خواهیم یافت و به مقام و منزلتی که در پیش آمد انقلاب مشروطیت داشت پی خواهیم برد ولی برای آنکه خوانندگان این تاریخ به شیوه بیان و قوت کلام و تأثیر گفتار آن ناطق بلند پایه ملی پی ببرند قسمی از یکی از خطابه هایش را که در مسجد شاه تهران ایراد کرده در اینجا عیناً نقل می کنیم:

«قال الله تعالی یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم وشفاء لمامی صدور وهدی ورحمة المؤمنین» عرض کردم تمام سعادت ما در دنیا و آخرت در اینست که قبول کنیم احکام قرآن را و مجری بداریم قوانین قرآن را.

خرابی ما مسلمانان برای اینست که به قرآن عمل نکردیم چنانچه پیغمبر اکرم می فرماید «سیاتی علی امته لایقی من الاسلام الا اسماً و من القرآن الا رسماً».

شما ملاحظه کنید که از غایت ظلم و استبداد و بدبختی و جهل مقصود پیغمبر و قرآن پس از چند سال از میان رفت، یعنی تا اسلام اسباب هوای نفس و جاه طلبی

اشخاص مستبد شده به معنی حقیقی وجود داشت، ولی پس از آنکه اشخاص خواستند دین خدا را وسیله ریاست و آقایی خود بر بندگان خدا قرار بدهند حقیقت اسلام از میان رفت.

روزی برای ریاست به جنگ شیعه و سنی پرداختند و روز دیگر اصولیون و اخباریون بنای کشمکش را گذاردند و در نتیجه کروه‌ها مردمان بدیخت از میان رفتند در صورتی که عقیده یک امری قلبی و هر کس باید در احساسات و عقیده قلبی خود آزاد باشد. سلاطین مستبد می‌گفتند خطبا و وعاظ باید حرف‌هایی بزنند که برای دستگاه استبدادی ما ضرر نداشته باشد، اگر شما از بندرانزلی بیرون بروید شهرهای آباد، مدارس، مریض‌خانه‌ها، کارخانجات، سبندیها، و هزارها دستگاه که هم برای آسایش بشر است و هم ترقی ملت می‌باید، ولی حجة الاسلام ما لباس و عمامه‌اش از پارچه‌های فرنگی است و هیچوقت هم به خیال نمی‌افتد که ما هم مثل سایر ملل در راه علم و ترقی قدمی برداریم.

مملکت ما که روزی آبادترین کشورهای جهان بود امروز چون خرابه‌ای در میان ممالک آباد دیده می‌شود و هر سال هزارها نفر ایرانی از گرسنگی و بی‌کاری به ممالک اجنبی پناه می‌برند.

این نتیجه استبداد است که دولت ما نخواست یک قدم در راه اصلاح ملک و ملت بردارد و همه خیالش این بود که بیشتر بر مردم ظلم کند و آنها را بیچاره‌تر کند. سلاطین حابر و علمای سوء دست به دست هم دادند و این مملکت را که روزی سلاطین رم در مقابلش زانو به زمین می‌گذاشتند، به این روز سیاه نشاندند، اگر شما با هم متحد بشوید و منافع ملت خود را در نظر بگیرید و به احکام خدا رفتار کنید بزودی همان مقامی را که سابق داشتید باز خواهید یافت.

در کجای دنیا هر روز یک دستگاه دین‌سازی و مرشدپرستی روی کار می‌آید، در کجای دنیا اینقدر موهومات و خرافات و اجنه و سیرکواکب دارند، امروز خدا خواسته است که یک نفر سید جمال در میان شما پیدا شود و از جان بگذرد و فریاد بکشد ای مردم: «ظلم نکشید قبول ظلم نکنید ظالمان را دست نبوسید.»

امیرالمؤمنین می‌فرماید ظلم بر سه قسم است، یک ظلم است که خداوند نمی‌آمرزد و آن شرک به خداوند است و یک ظلم است که خداوند می‌آمرزد و آن ظلم به نفس است و یک ظلم است که خداوند هرگز نمی‌آمرزد و آن ظلم به غیر است.

یک نظری هم به تاریخ گذشتگان بکنید تا بفهمید که عاقبت کار ظالمها به کجا انجامیده است و خدا می‌فرماید: فنظر کیف کان عاقبت الظالمین.

هر خانواده‌ای که سلطنت از میان آنها بیرون رفت بواسطه ظلم بود، هر طایفه‌ای که ذلیل شدند بواسطه ظلم بود، هر ملتی که ذلیل اجانب شد بواسطه ظلم بود،

هر قومی که ملت خود را از دست داد بواسطه ظلم بود و هر ظالمی که به مملکتی حکمفرما شد بواسطه ظلم بود، اینست که باز برای دفعه هزارم به شما می‌گوییم «ظلم نکشید قبول ظلم نکنید دست ظالم را نبوسید».

شیخ الرئیس در میان شاهزادگان و سلسله قاجاریه از همه دانشمندتر بود و شاید در عصر خود کمتر نظیر داشت، در حکمت الهی مقامی بس بلند داشت و در علوم دینی به مرتبه اجتهاد نایل شده بود، به ادبیات فارسی و عربی احاطه کامل داشت، در نظم و نثر فارسی و عربی در ردیف برجسته‌ترین فصحاء محسوب می‌شد و در فصاحت بیان و بلاغت کلام مورد تصدیق خواص و عوام بود چنانچه اکثر خردمندان و روشنفکران در مجالس وعظ و نطقش حضور می‌یافتند و از بیاناتش استفاده می‌نمودند، بسیار شیرین زبان و خوش صحبت بود و در نطقهای خود مضامین بکر بکار می‌برد.

ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس



ابوالحسن میرزا شیخ الرئیس

ولی متأسفانه چه در خطابه‌هایش و چه در گفتگوهای عادی بحدی سجع و قافیه بکار می‌برد که بدجای آنکه الفاظ را برای درک معانی بکار ببرد معانی را فدای الفاظ می‌کرد، ولی در مقابل این عیب کوچک در بکار بردن سجع و قافیه استعداد بی‌نظیری داشت و گاهی جملاتش بحدی شیرین و لذتبخش بود که شنوندگان را مسحور می‌ساخت.

شیخ الرئیس با اینکه شاهزاده و از خانواده سلطنت بود فطرتاً آزادخواه بود و از جوانی با دولتهای استبدادی و ملامهای ریاکار و سالوس دشمن بود و بدون ملاحظه و پروا در مناظر و مجالس از خطا کارها و ستمگریهای آنها سخن می‌گفت و این دو طبقه را سرچشمه فساد و بدبختی ایران می‌دانست بهمین جهت روحانیون او را به اتهام بابی بودن تکفیر کردند و دولتها او را جمهورخواه دانستند و نسبت به او

ستمگربها کردند و هرگاه اهمیت شخصی و خانوادگی او در کار نبود، در همان ایام او را چون سایر آزاد مردان از میان می بردند.

شیخ رئیس در دوره ناصرالدین شاه چندی در خراسان متوطن بود ولی بواسطه اختلافاتی که با آصف الدوله شیرازی والی خراسان پیدا کرد رهسپار بلاد عثمانی گشت و پیش از حرکتش از شهد رباعی ذیل را که زائیده طبع سرشارش می باشد بتوسط نایب السلطنه کامران میرزا به ناصرالدین شاه تلگراف کرد:

نایب السلطنه برگو به شه نیک سرشت که ادیبی ز خراسان به تو این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان به تو اوزانی باد ما ره عشق گرفتیم چه مسجد چه کشت
رجال عثمانی مخصوصاً کسانی که به ادبیات فارسی آشنا بودند، مقدس را گرمی داشتند و از تجلیل و تکریم او فروگذار نکردند.

سلطان عبدالحمید محبت بسیار نسبت به او ابراز داشت و تحف و هدایای زیادی به او داد.

در همان زمان سلطان عثمانی مسجدی بس زیبا بنا ساخت و شیخ رئیس قصیده ای به عربی در وصف آن مسجد سراییده و تقدیم سلطان عبدالحمید نمود.

این قصیده بعدی بلیغ و فصیح است که قصاید معروف دوره خلفای عباسی را بیاد می آورد.

شیخ رئیس چون همه آزادپروان نتوانست آتش که در دل داشت مستور دارد و افکار بلند خود را از نظر رجال مستبد عثمانی مکتوم کند این بود پیش از آنکه عذرش را بخواهند اسلامبول را ترک کرد و به ایران مراجعت نمود، چندی در تهران می زیست و سپس عازم شیراز شد و سالها در وطن سعدی و حافظ به ترویج افکار تازه و بارزه با خرافات پرداخت تا کار به جایی رسید که از طرف میرزا ابراهیم محلاتی مجتهد متنفذ و معروف شیراز طرد و تکفیر شد و مجبور شد وطن سعدی را ترک کرده به تهران بیاید.

در موقع حرکت از شیراز قصیده ای انشا کرده که یکی از ابیاتش این است:

به شیخ شهر بگو سر چرا نهی سر ما

کسی به پتک گران بر ز دست خشک کدویی؟

چندی در اصفهان توقف کرد و سپس رهسپار تهران گشت، ورودش به تهران با استقبال شایان روشنفکران پایتخت برگزار شد و ماه رمضان را در مسجد خیابان ری به وعظ پرداخت و همه روزه عده ی شماری از روشنفکران در پای منبرش اجتماع می کردند و از افکار بلندش مستفیض می شدند.

شیخ رئیس در مجامع سری که قبل از مشروطیت منعقد می شد شرکت داشت و در پیدایش نهضت مشروطیت زحمات بسیار کشید و پس از طلوع مشروطیت هم از پای

نشست و برای استحکام بنیان آن اساس کوشش بسیار نمود.

بعد از انهدام مجلس و مشروطیت به دست ستمگران، شیخ الرئیس هم از کسانی بود که دستگیر شد و با خفت و زاری در باغشاه محبوس و زنجیر گشت و در آن محیط پیدادگری شاهد مظالم محمدعلی میرزا و دربار بود.

پس از استخلاص از حبس باز هم از پاننشست و مردم را به مخالفت با دستگاه باغشاه تشویق و تحریض می نمود.

بعد از فتح تهران به سمت نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و وظایف قانونگذاری را با کمال صداقت انجام داد و باقیمانده عمر خود را نیز صرف تدویر افکار نمود.

چون شیخ الرئیس آثار قلمی خود را نظماً و نثراً در زبان حیاتش بطبع رسانیده و در دسترس عموم گذارده ما به آنچه در اینجا گفته ایم قناعت می کنیم و خوانندگان را به خواندن آثار آن مرحوم که مجموعه ای گرانهاست دعوت می نمایم.

روحانیون سنورالفکر:

این روحانی بزرگ یا اینکه در زمان خود در علوم دینی ورزد
 حاجی شیخ هادی و تقوی از همه همگنان برتر و بالاتر بود روحی آزادسرد و
 افکاری روشن و مرقی داشت تمام عمر طولانی خود را به
 تہذیب اخلاق و مبارزه با خرافات پایان رسانید و تا آنجایی
 که می توانست مردم را به انسانیت و حریت آشنا نمود.
 اکثر روشنفکران دوره ناصری تربیت یافتگان دبستان این روحانی بزرگ بودند و
 رهبران نهضت نوین با او سرورسری داشتند.

حاجی شیخ هادی در فقر و انزوا و بی اعتنائی به مقامات ظاهری و دوری از دستگاه
 فساد آن زمان می زیست.

روزها از صبح در کنار دیوار خانه محقر خود روی زمین می نشست و مردمانی که
 طالب حق و حقیقت بودند گردش جمع می شدند و از آن خرمن دانش و کانون فضل
 استفاده می کردند، بهمین جهت مورد بغض و کینه روحانیون دنیاپرست و دولشیان
 جابر قرار گرفت و او را به بی دینی و بایگیری متهم کردند و مردم را از معاشرت با او
 مانع می شدند، با وجود مخالفتی که با او می شد چون احدی از تقوی و عدالت پروری
 او شبهه نداشت در کارهایی که می خواستند بر طبق حق و عدالت تصفیه شود دست
 نیازمندی به طرف او دراز می کردند.

چنانچه حکایت می کنند میان میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم وقت و
 میرزا عیسی وزیر در سر ملکی که ارزش بسیار داشت اختلاف و نزاعی پیش آمد

و پس از چهل سال کشمکش تصفیه این امر را به حکمت حاجی شیخ هادی واگذار نمودند و حاجی شیخ هادی برای اینکه از حقیقت امر کاملاً آگاه شود و حکمی که می‌دهد بر پایه حق باشد تغییر لباس داده طبق انگوری بر سر گذاشته و متکراً به محل مورد اختلاف می‌رود و از پیرمردان و پیرزنان و مطلعین تحقیقاتی بعمل می‌آورد و پس از مراجعت حکم به حقانیت میرزا عیسی می‌دهد.



حاج شیخ هادی نجم‌آبادی

مرحوم حاجی شیخ هادی محله‌ای را که در آن سکنی داشت آباد کرد و مریضخانه‌ای را که بنام او خوانده می‌شود و هنوز هم برپاست تلمیس نمود. متأسفانه پیش از طلوع نهضت مشروطیت از دنیا رفت و عمرش کفاف نداد که موه زحماتش را بچیند و کامش از شهد افکاری که در دلها کاشته بود شیرین گردد.

گرچه هرگامی که در نگارش تاریخ انقلاب مشروطیت
برمی داریم به نام نامی مرحوم طباطبائی برمی خوریم زیرا این
روحانی بزرگ چنانچه خواهیم دید یکی از مؤسسين و رهبران
مشروطیت ایران بود و تا آخر عمر برای حفظ اساس حکومت
ملی جانفشانی و پایداری نمود ولی چون پیش از طلوع مشروطیت هم قدمهای مهمی در



مرحوم میرزا اسید محمد طباطبائی

از آنجایی که استناد در تمام امور هست در ملول یک قرن پیش از مشروطیت چند نفر مردان ملت دوست و روشنفکر در میان رجال دولت پیدا شدند که کم و بیش برای بهبودی اوضاع کشور تلاش کردند ولی چون آزادی عمل نداشتند و به مخالفت شدید دستگاه استبدادی برخوردند از میان رفتند و یا از اندیشه خود ناام شده همرنگ جماعت شدند و ما در این فصل بطور اختصار سه ای از زندگانی برگزیدگان آنها را به نظر خوانندگان می‌رسانیم.

این مرد روشنفکر که بواسطه هوش فطری و استعداد ذاتی در دوره سلطنت ناصرالدین شاه به مقام صدارت و سپهسالاری و وزارت خارجه رسید چون زمانی در اسلامبول سفیر ایران بود و مسافرتی هم به اروپا کرده بود شیفته اوضاع دنیای

میرزا حسین خان
سپهسالار



میرزا حسین خان سپهسالار

جدید شده و آرزومند بود که ایران هم از نعمت تمدن نوین برخوردار شود، این بود

که پس از آنکه به مقامات بزرگ دولتی نایل شد کمال کوشش را بجای آورد که قشون
منظمی چون ممالک اروپا بوجود آورد و برای این منظور چند نفر صاحب منصب کارداران
از کشور اطریش برای تربیت قشون ایران استخدام نمود و نیز برای اینکه ناصرالدین شاه
را متوجه ترقیات روز افزون مغرب زمین کند و دنیای تمدن و آباد را به او نشان بدهد
او را تشویق به مسافرت فرنگستان کرد و در آن سفر آنچه در قوه داشت فلسفه موفقیت
و ترقیات ملل اروپا را به آن پادشاه باهوش و مستبد حالی کرد و به او فهماند که تمام این
ترقیات شکفت آور نتیجه عدالت اجتماعی است و هرگاه ملت ایران هم از عدالت بهره مند
شود بخودی خود راه رستگاری و ترقی را خواهد پیمود و اسدوار بود که پس از
مراجعت از فرنگستان، ناصرالدین شاه که تحت تأثیر آن سامان قرار گرفته گاهی در راه
رستگاری و ترقی ملت خود برخواهد داشت.

اگر چه مسافرت فرنگستان تا حدی در روح ناصرالدین شاه مؤثر واقع شده و تصمیم
گرفته بود که پس از مراجعت به ایران وزارت دادگستری ای که قادر به حفظ حقوق
افراد باشد تأسیس نماید و برای این منظور احکامی هم صادر کرد، ولی طبع تجاوز کارانه
خود او و سایر رجال و شاهزادگان نگذاشت که این منظور مقدس عملی شود و تخم
عدالت پیش از قشاندن خشک شود.

سپهسالار اصلاحات دیگری هم در دل می پروراند که یکی بعد از دیگری به
مخالفت شاه و شاهزادگان برخورد و برای آن وزیر روشن ضمیر جزایس و حرمان باقی
نماند.

تا عاقبت از هر گونه اصلاحی ناامید شد و تمام تلاشش برای جلوگیری از هرج و
مرج دستگاه دولت و از میان بردن رشوه و غارتگری بجایی نرسید و بواسطه مخالفت
شاهزادگان و درباریان از کار برکنار شد و بدون اینکه سودی از زحمات خود ببرد
دارقانی را وداع کرد.

اگر چه در ضمن وقایع سلطنت دوره ناصرالدین شاه شرح حال
امین الدوله را نگاشتیم اینک بطور اختصار توضیح می دهیم
میرزا علیخان امین الدوله که امین الدوله با اینکه مردی روشن فکر بود و به اوضاع دنیای
تمدن آشنایی داشت در دوره سلطنت ناصرالدین شاه نتوانست
کار مفیدی انجام دهد ولی در زمان مظفرالدین شاه چون به صدارت رسید از حسن نیت
و ملایمت طبع آن پادشاه استفاده کرده و در نشر معارف قدیمهای سودمندی برداشت و
خود دبستانی بریات میرزا حسن رشیدیه تأسیس کرد، ولی متأسفانه یک سند تاریخی در
دست است که تا حدی مقامی را که ابرائیان وطنپرست برای امین الدوله قائل بودند
متزلزل می کند و صفحه زندگانی او را لکه دار کرده و ما خلاصه آن سند تاریخی را که

به خط ناصرالدین شاه است و اینکه در اخبار حاجی مخبر السلطنه می باشد از نظر حقیقت جوئی نقل می کنیم.

ناصرالدین شاه که از فشار و مداخله دو همسایه جنوب و شمال در امور ایران دلشک بود در اواخر سلطنتش به این فکر افتاد که پای یکی از دولتهای بزرگ اروپایی را در ایران باز نماید و بدینوسیله رقیبی برای روس و انگلیس بوجود آورد و چون در آن زمان فقط دولت آلمان بود که در تحت قیادت بیسمارک به اوج قدرت رسیده بود بر آن شد که محرمانه با دولت آلمان معاهده ای ببندد و امتیازاتی به آن دولت بدهد و این منظور در صورتی عملی می شد که روسها و انگلیسها غافلگیر شوند و در مقابل کاری انجام شده قرار گیرند این بود که مخبرالدوله پدر صنیع الدوله را محرمانه احضار می کند و به او دستور می دهد که بدون آنکه احدی اطلاع حاصل کند به برلن برود و بر طبق نظریاتی که کتبا به او داده بود با بیسمارک معاهده ای ببندد و برای اینکه جاسوسان روس و انگلیس از منظور این مسافرت مطلع نشوند به او دستور داد که عریضه ای به ماینویس و برای معالجه استدعای مسافرت به فرنگستان را بنماید سپس کتابچه ای که به خط خود نوشته بود و حاوی مطالبی بود که باید با دولت آلمان مذاکره کند به او می دهد و نیز کتابچه رمزی که به خط خود نوشته بود برای ارسال مراسلات در اختیار او می گذارد و در آخر آن کتابچه چنین می نویسد: احدی نباید از منظور ما مطلع شود و اهرت های خودت را بشویست پسرت مخبرالملک برای ما بفرست و از دادن هر نوع اطلاعات بوسیله امین الدوله اجتناب کن زیرا امین الدوله پیش از آنکه مطالب را به عرض ما برساند به قلهک خواهد داد.

توضیح آنکه قلهک باغ ییلاقی سفارت انگلیس است و مقصود ناصرالدین شاه این بوده که امین الدوله مطالب محرمانه دولتی را پیش از آنکه به عرض شاه برساند به سفارت انگلیس می دهد.

این مرد که در دوره مشروطیت به مقام نیابت سلطنت رسید **میرزا ابوالقاسم** تحصیلات خود را در لندن به پایان رسانیده بود و با اینکه ناصرالملک مرد تجددخواهی بود و از اوضاع جهان اطلاع کامل داشت و از ترقیات ملل و مدارجی که اسم می یابند آگاه بود چون بسیار محتاط و محافظه کار بود در دوره استبداد کاری برای ترقی ملک و ملت خود نکرد و قدمی برای مردم برنداشت و فقط به این قانع شد که در آن محیط خیانت و دزدی خود را از آلودگیها کنار نگاهدارد و شرافتمندانه زندگی کند. ناصرالملک همیشه مورد توجه آزادیخواهان بود و در مشروطیت اول به مقام ریاست وزرا رسید و چون مورد سوءظن محمدعلی شاه واقع شد معزول گشت و چند ساعتی هم محبوس شد و بوسیله سفیر دولت انگلستان از حبس خلاصی یافت.

ناظم الاسلام کرمائی در تاریخ بیداری ایرانیان مکتوبی از ناصرالملک به میرزا سید محمد طباطبائی درج کرده، با آنکه آن مکتوب اسنادانه نوشته شده ولی مفهومی نیست که ناصرالملک مخالف با مشروطه شدن ایران بوده و مشروطیت را برای ایرانیان زود و نامناسب می دانسته.

نگارنده این تاریخ به این حقیقت برخوردیم که مکتوب مذکور از طرف ناظم الاسلام جعل شده و حقیقت نداشته و چون این مکتوب در حقیقت یک لکه سیاهی است که صفحه زندگانی سیاسی ناصرالملک را تاریک کرده بر آن شدم که به حقیقت مطلب پی بوم و موضوع را روشن کنم.

چون طباطبائی حیات نداشت چگونه را از فرزند ارجمندش آقا میرزا سید محمد صادق طباطبائی سؤال کردم و ایشان بطور صریح جواب دادند که در همان زمان که این مکتوب منتشر شد ناصرالملک شرحی به پدرم نوشت و پدرم وجود چنین مکتوبی را کتباً تکذیب کرد و در بعضی از جراید آن روز هم تکذیب نامه منتشر شد.

ناصرالملک نسبت به رجال مستبد ایران کینه بسیار داشت و پس از پیدایش مشروطیت مکرر می گفت که اگر دست این خائنین را از دستگاه دولت کوتاه نکنیم بحال است بگذارند مشروطیت حقیقی در ایران برقرار شود و به هر حیل و بیرنگی که هست لباس مشروطه خواهی در بر می کنند و زمان اسور را در دست خواهند گرفت و مشروطیت را که با آن همه فداکاری بدست آورده ایم از میان خواهند برد.



ناصرالملک

ناصرالملک در دوره نیابت سلفعلیش با حزب محافظه کار همداست شد و برضد

دمکراتها و تندروها به مبارزه برخاست و از پیشرفت دمکراسی شدیداً جلوگیری می نمود.

میرزا یوسف خان مردی بود فطرتاً آزاد بخواه و روشن ضمیر، چون وارد وزارت خارجه شد و با افکار تازه جهان آشنایی پیدا کرد نتوانست جوهر ذاتی خود را مخفی نگاهدارد و نگذارد آنچه در دل دارد تراوش نکند این بود که گرفتار مصایب بسیاری شد و در راه معتقداتش رنج بسیار کشید.

کتاب یک کلمه، از ضمیر روشن او تراوش کرد و فکر بلندش را آشکار ساخت. در عنوان جوانی با سمت منشیگری وارد قنصلخانه انگلیس در تبریز شد و پس از چندی استعفا داد و وارد وزارت خارجه شد سپس به سمت سرقسولی حاجی ترخان انتخاب گردید و زمانی در پترزبورگ کاردار سفارت و چندی قنصل ژنرال ایران در تفلیس بود.

در ۱۲۸۳ شارژدار سفارت پاریس شد و از آنجا به لندن رفت و با میرزا ملکم خان آشنا و دوست شد و از افکار بلند آن مرد بهره مند گشت و عشق ترقی و تعالی ایران بیش از پیش در نهادش طغیان کرد و شرحی به امضای خود از منافع قانون و مساوات نگاشت و منتشر نمود، در ۱۲۹۰ به خراسان تبعید شد و در آنجا کتابچه ای در تحت عنوان منافع راه آهن به رشته تحریر درآورد. پس از مراجعت به تهران به معاونت وزارت عدلیه انتخاب شد و چون آن دستگاه را فاسد و مرکز رشوه خواری و آلت دست دولتیان یافت از کار کناره گرفت و شرحی از فساد دستگاه عدالت در ایران در روزنامه اختر که در اسلامبول به طبع می رسید منتشر نمود، بهمین جهت او را دستگیر کردند و پس از آنکه چوب مفصلی زدند در انبار دولتی حبسش کردند.

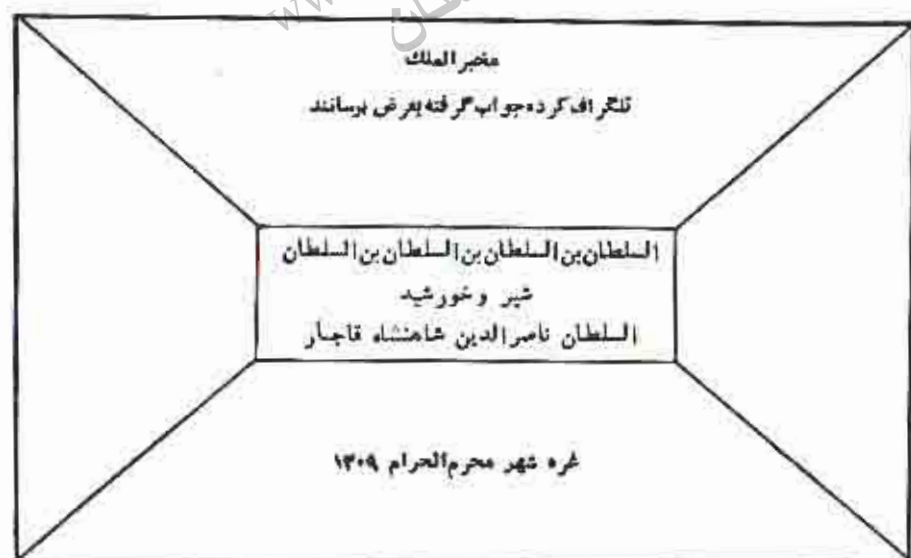
مدت پنج ماه با وضع ناگواری محبوس بود و با پرداخت مبلغی جریمه از محبس خلاص شد و به کارگذاری امور خارجه در آذربایجان منتخب گشت و سپس بواسطه انتشار کتاب یک کلمه به امر ناصرالدین شاه گرفتار شد و مغلولاً در قزوین محبوس گشت و خانه اش بغارت رفت و تمام هستی اش را از دستش گرفتند و در نتیجه صدمات روحی و جسمی مریض شد و پس از چندی دارفانی را وداع کرد و در اواخر عمرش کاغذی به مظفرالدین شاه که در آن زمان ولیعهد بود نگاشت و از او خواهش کرد که مطالب آن را از نظر ناصرالدین شاه بگذرانند.

در آن مکتوب تاریخی نوشته است تا زمانی که هوای نفس و استبداد شخصی در ایران حکومت می کند و جان و مال مردم دستخوش امیال یک عده رجال بی اطلاع و بی وجدان است محال است ایران روی ترقی و آسایش را بیابد و پایدار زیست کند

و در خاتمه می‌گوید راه اصلاح ایران فقط در تحت حکومت قانون میسر است و باید تمام افراد مردم در مقابل قانون مساوی باشند.

برای اینکه مردم ایران که امروز از نعمت مشروطیت برخوردار هستند و آزادانه می‌توانند عقاید خود را بگویند و بنویسند از ستمگری‌ای که سلاطین قاجاریه مخصوصاً ناصرالدین‌شاه در حق آزادمردان روا می‌داشتند مطلع شوند دستور تلگرافی که ناصرالدین‌شاه به خط خود نگاشته و توسط مخبرالملک وزیر تلگراف به حاکم قزوین مخابره کرده در اینجا عیناً نقل نموده به نظر خوانندگان این تاریخ می‌رسانیم. (چون اصل مراسله روی کاغذ آبی بود نتوانستیم گراور از روی آن بگیریم)

«میرزا یوسف‌خان مستشار سابق آذربایجان را محبوساً و مغلولاً از به‌سعدالسلطنه آذربایجان به قزوین می‌آورند همینکه او را به قزوین رسانند این قزوین حکم را به مستحفظین او بنماید و او را بگیرد در همان عمارت رکنیه قزوین محبوس کرده با زنجیر و کند نگاه بدارد و ابداً نگذارد احدی با او مراده نماید و تنها باید در محبس بماند سایر محبوسین را هم مواظب باشد با این محبوس تازه که احدی با آنها مراده نکند و بسیار مضبوط باشند میرزا یوسف‌خان مستشار را در کمال احتیاط محبس نماید که احدی آنها را نبیند.»



در خاتمه این داستان تذکر می‌دهیم که مقارن همان ایامی که مستشارالدوله با آن وضع فجیع در قزوین حبس و زنجیر بود، دوفتر از آزادیخواهان معروف، حاجی سیاح محلاتی و حاجی میرزا احمد کرمانی نیز با شدیدترین وضعی در قزوین حبس و

زنجیر بودند و سبب عمل مأمورین دولت با آن آزاد مردان بعدی بود که حاج سیاح مرک را بر تحمل آن شداید ترجیح می‌دهد و خود را از بالاخانه مرتفعی که در آن زندانی بود بقصد خود کشی به زمین پرت می‌کند و در نتیجه پایش می‌شکند و سخت مجروح می‌شود و در خیماں آن مرد پاشکسته مجروح را با بی‌رحمی و بی‌احترامی به غل و زنجیر می‌کشند و بجای معالجه چند روزی آب و نان را به روی او می‌پندند و آن مرد مجروح پاشکسته را گرسنه و تشنه می‌گذارند.

چون حاجی سیاح در زمان حیاتش شرح زندگانی‌اش را نگاشته و در دسترس انبای وطن گذارده با از بیان شرح حال آن آزادمرد معروف خودداری می‌کنیم و با شناساندن حاجی میرزا احمد لرنانی به این بخش خاتمه می‌دهیم.

حاجی میرزا احمد لرنانی یکی از اعجوبه‌های دوران بود و نظیر او در میان مردم ایران کمتر دیده شده و هرگاه روزگار مساعد و آزادی برای او پیش می‌آمد و می‌توانست نبوغ ذاتی خود را نشان بدهد بدون شک مقام مهمی در تاریخ تحولات ایران بدست می‌آورد.

حاجی میرزا احمد لرنانی از فصاحت بیان و فضل و دانش بعد کمال برخوردار بوده و در آزادمنشی و حریت‌خواهی در ردیف بزرگان صدر مشروطیت بوده است و تمام عمر پرمحنت خود را با در ترویج اصول آزادی و عدالت و با درگوشه محبس و زیر زنجیر گذرانیده.

حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی از قول حاجی میرزا احمد این جمله را نقل می‌کند: «اگر من ده روز در یک شهری بمانم و انقلابی برپا نکنم آب و نان آن شهر بزم حرام است» عاقبت آن آزادمرد فرزانه پس از چندین سال حبس و قید در انبار تهران در حالی که هنوز زنجیر به گردن و کتف در با داشت دارقانی را وداع کرد و به طرف آستان قدس خالق آزادی پرواز نمود.

در میان رجال دوره استبداد میرزا ملکم‌خان بیش از هر کسی در آشنا کردن مردم به دستگاه تمدن جهان و منافع قانون و مزایای حکومت ملی سعی و کوشش نمود و تأثیر افکار او در روشن کردن ضمیر مردم و پیدایش مشروطیت بسیار گرانبها بود.

علت موفقیت او هم این بود که علاوه استعداد ذاتی و آزادمنشی که در نهادش بود دارای تحصیلات عالیه بود و در علم تاریخ و حقوق بین‌الملل تخصص داشت و به اوضاع جهان متعین آشنا بود، با دانشمندان و رجال معروف انگلستان و فرانسه آمیزش داشت و چون بیشتر عمر خود را در کشور آزاد انگلستان می‌گذرانید و از

قد استعداد حکومت ایران آزاد بود، بدون پروا آنچه را بد برای اشخاص و ملی خود مقید می دانست می گفت و می نوشت و از انتقاد دستگاه استبدادی دولت ایران و اوضاع نامطلوب آن سامان خودداری نمی کرد.



میرزا اسلم خان

میرزا اسلم خان از ارامنه اصفهان بود و در ۱۲۴۹ هجری در حلقای اصطفهان متولد شده بوده پدرش مذهب اسلام را پذیرفته بود و او هم به پیروی کیش پدر مسلمان بود. پس از آنکه تحصیلات خود را در پاریس به پایان رسانید به ایران مراجعت کرد.

و چندی مترجم حضور ناصرالدین شاه بود سپس به سمت مستاری به اروپا رفت و مدتی در مصر مأموریت یافت و پس از مسافرت ناصرالدین شاه به فرنگستان سفارت ایران را در انگلستان عهده دار شد و بعد به تهران آمد.

چنانچه در فصل قبل اشاره کردیم حزب فراماسون را در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آنجا که مقتضیات آن زمان اجازه می داد در میان ایرانیان انتشار داد.

ایامی که در اروپا می زیست به تأسیس روزنامه قانون توفیق یافت و از این راه به پرورش افکار ایرانیان و آشنا کردن آنها به اوضاع جهان و سز ترقیات ممالک متمدنی و منافع قانون و نتایج سودمند حکومت ملی کمک بسیار نمود.

کتابی بنام اصول تمدن به فارسی تصنیف و طبع و منتشر کرد و رساله ای در تحت عنوان حرف غریب نگاشت و رساله غلیبه که با کمال مهارت و انشای پسندیده نوشته شده بود در دسترس عامه گذارد و نیز مجلاتی بنام رفیق و وزیر-شیخ و وزیر-پلوتیکهای دولتی-تنظیم لشکر و مجلس اداره-سیاحی گوید-توفیق اسانت جزو ثانی و اصول آدمیت نگاشته و همگی را بطبع رسانید و با رنج فراوان در میان مردم منتشر کرد.

خوشبختانه میرزا ملکم خان از کسانی است که تا طلوع مشروطیت می زیست و تحولاتی که در نتیجه انقلاباتی که خود یکی از بزرگترین سوجدان آن بود به چشم دیده و شاد کام دارفانی را وداع کرد.

میرزا ملکم خان کتابی در مفاسد دستگاه دولت و نشان دادن راه اصلاحات نگاشته و در صدر آن نامه ای به میرزا یحیی خان مشیرالدوله نوشته و آن کتاب را به وسیله مشارالیه تقدیم شاه نموده و ما عین آن نامه را از نظر اهمیت تاریخی در اینجا می نگاریم و آن کتاب نیز که حاوی مطالب سودمند است که پس از شصت سال مورد استفاده است و در اختیار نگارنده می باشد و اگر توفیق مدد کند مصمم هستیم آن کتاب را به طبع برسانم و در دسترس فرزندان ایران بگذارم.

جناب مشیرالدوله، اشخاصی که شما را شناخته اند تأسف دارند که شما پیر شده اید ولی من تأسف در این دارم که شما چرا خسته شده اید قلبی که بغیرت و تعصب سرشته باشد پیری ندارند، پیری این نوع قلوب در ناامیدی و مایوسیست.

نامه میرزا ملکم خان
به مشیرالدوله

دولت ایران بلاشک ناخوش خطرناکست و خستگی مثل شما طبیعی دلیل بر نهایت خطر است، بزرگان دولت بعضی بواسطه عدم شعور لازمه بر خطر حالت دولت ملتفت نیستند بعضی هم بواسطه نقص دولتخواهی جرأت اظهار آنرا ندارند و غالباً

در رفع امراض دولت غیر کافی بل بغایت ناقابل هستند.

شما اولین شخص ایران هستید که بواسطه اطلاعات خارجه و کفایت ذاتی و اعتبارسن و سابقه دولتخواهی می‌توانید بدون خطر بیان حقیقت نمایید و با کمال جرأت به مقام راهنمایی دولت برخیزید، علیلی مزاج و قرب اجل بجهت سکوت شما عذر کافی نیست زیرا که همین حالت ظاهری بهترین مقوی احوال شما خواهد بود.

لهذا بر غیرت و دولتخواهی شما لازم است که پیش از مایوسی یک دفعه هم کل قوای خود را جمع آورید و یک شور آخری به میان این وزرا بیاندازید شاید در دم آخر آتش قلب شما در قلوب ایشان تأثیری نماید.

چون هنگام خطر بر هر یک از اهل کشتی لازم است که بقدر قابلیت خود در حفظ کشتی بکوشد، لهذا بنده نیز که جزء عملجات این کشتی طوفان زده دولت هستم از طرح نجات این کشتی نمونه‌ای عرض کرده‌ام، ولی هر چه به اطراف نگاه می‌کنم می‌بینم زبان مرا بجز شما کسی نخواهد فهمید.

لهذا نمونه طرح خود را ایقاد خدمت جنابعالی می‌دارم اسم من بجهت دلیل بی‌غرضی مخفی نخواهد ماند.

کتابچه‌ای که ملاحظه خواهید فرمود بقسمی نوشته شده که باید مصنف آنرا اخراج بلد کرد یا اینکه اقوال او را با کمال احترام قبول نمود جناب شما را در حکم این دو حالت مختار می‌سازم هرگاه جسارت مرا موجب تنبیه بدانید بنده همان ساعت اسم خود را بروز خواهم داد و اگر این جزئی حاصل رحمت چندین ساله مرا قابل التفات بشمارید تحسین غایبانه شما را بهترین اجر خود خواهم دانست.

استدعایی که دارم تا سه روز دیگر کتابچه را به نظر اقدس شاهنشاهی روحانفاده رسانیده و به حاصل آن رد نماید تا چهار روز دیگر در هر صورت کتابچه به نظر همایون خواهد رسید.

اگرچه در صحنه انقلاباتی که در جلد دوم این کتاب خواهیم نگاشت، صنیع الدوله را خواهیم یافت و از مساعی او برای بدست آوردن مشروطیت سخن خواهیم گفت، ولی چون در این فصل از رجال آزادمنش دوره استبداد سخن راندیم نخواستیم ذکر آن آزاد مرد نشده باشد.

صنیع الدوله

صنیع الدوله از خانواده علم و فضل بود و تحصیلات خود را در آلمان پایان رسانده بود، مردی بود متفکر، خردمند، آزادپروا و طرفدار حکومت ملی، خدماتی بس سودمند در توسعه فرهنگ نوین نمود و رساله‌ای در منافع خط‌آهن نگاشت و به طبع رسانده منتشر نمود و برای تقویت صنایع در ایران با زحمات بسیار یک کارخانه ریسندگی

به سبک جدید در تهران تأسیس شد و پس از ظهور مشروطیت اول کسی بود که به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد و عاقبت جان خود را برای ایران و آزادی نثار کرد.



میرزا اسدالله

با تصدیق به اینکه انقلابات ملی و نهضت‌های عمومی از نوک قلم نویسندگان و زبان خطبا و مغز حکما سرچشمه می‌گیرد نویسندگان آزادیخواه در دوره استبداد بقدری کم و نادر بودند که عده آنها از چند نفر تجاوز نمی‌کرد.

با اینکه هر سال هزارها کتاب در فقه و اصول و صرف و نحو عربی و مسائل دینی و احادیث از طرف روحانیون به زبان عربی در ایران منتشر می‌شد، سطری از فلسفه اجتماعی و حقوق بشری در دسترس مردم گذارده نشده بود. چند کتابی هم که در اخلاق نوشته شده در مقابل طوفان خرافاتی که به طبع می‌رسید و چون سیل در میان جامعه منتشر می‌شد تأثیر بسزایی نداشت.

اینک نام گرامی چند نفر از نویسندگان که اثر خامه آنها از روح آزادیخواهشان تراوش کرده و قلمشان در پیدایش انقلاب مشروطیت مؤثر بوده در اینجا می‌نویسیم و از ذکر این کلمه خودداری نمی‌کنیم که در آن زمان مردمان متفکر و صاحب قلم در ایران یافت می‌شدند ولی قلم روی کاغذ گذاردن و آرزوهای قلبی خود را نگاشتن

در حکم سند و فتوای قتل آنها محسوب می‌شد. این بود که کسی جرأت نمی‌کرد که آنچه را که پسندیده مقامات دولتی و روحانی نبود بزیان بیاورد، چه رسد به اینکه سند کتبی به دست بدخواهان بدهد و خود را در مهلکه بیاندازد.

نویسندگان آزادیخواهی که آثار قلمی آنها در دست است اکثر در کشورهای خارجه زیست می‌کردند. و نویسندگانی که در ایران بودند مقالات خود را بنام مستعار امضا کرده و برای جراید خارجه می‌فرستادند و یا افکار خود را بصورت شبنامه درآورده منتشر می‌ساختند یا اینکه افکار نوین و فلسفه جدید را به لباس دین درآورده و نظریات خود را با اصول مذهب و احادیث و آیات قرآن وفق داده و با هزار ترس و لرز و ملاحظه منتشر می‌کردند.

اگر ادا کنیم که این مرد قداکاریش از سایر نویسندگان در مؤیدالاسلام مدیر راهن روشن کردن افکار و نشان دادن دستگاه ظلم و استبداد و هدایت کردن مردم به پیروی از تمدن و آزادمشی خدمت کرده راه گزاف نپیموده‌ایم و علت موفقیت او هم مزایایی بود که سایر نویسندگان از آن محروم بودند.

اول—طول زمان: مؤیدالاسلام متجاوز از سی سال با خیال راحت در محلی امن و بدون ترس و بیم قلم در دست گرفت و به بیدار کردن مردم ایران همت گماشت.

دوم—مؤیدالاسلام در هندوستان می‌زیست و برای نویسندگی آزادی عمل داشت و می‌توانست آزادانه افکار خود و دیگران را منتشر کند.

سوم—مؤیدالاسلام روزنامه حبل‌المتین را در اختیار داشت و آنچه را که برای ترقی ایران مفید تصور می‌کرد بدون پروا می‌نوشت و بهسوی تمام کشورهای اسلامی و فارسی زبان منتشر می‌کرد.

این سه عامل مهم که هر یک در مقام خود برای نیل به مقصود اهمیت شایانی دارد سبب شد که او توانست در راه پیدایش مشروطیت و تهیه انقلاب ملی خدمات فناناپذیری از خود بیادگار گذارد و نام خود را در میان رهبران مشروطیت جای داده و در تاریخ آزادی ایران از جمله قاندهن قیام ملی محسوب گردد.

مؤیدالاسلام از اهل کاشان و منسوب به خانواده‌ای شریف و اهل علم و فضل بود و تمام عمر خود را در راه خدمت به میهن و ترویج اصول تمدن گذراند و حتی ساعتی از مسلک آزادیخواهی منحرف نشد و روزی را از غمخواری برای ملت ایران و نشان دادن راه رستگاری به آنها به غفلت نگذرانید.

در آخر عمر نایبنا شد و دخترگرمی اش امور اداری روزنامه را عهده داشت و

شبهها در کنار پدر می نشست، افکار او را یادداشت می کرد و بصورت مقاله در می آورد و در روزنامه حبل المتین درج و منتشر می نمود.



مؤید الاسلام

برادرانش نیز بدسهم خود در راه ترویج آزادی سعی بسیار نمودند، سیدحسن حبل المتین که در تهران روزنامه حبل المتین یومیه را منتشر می کرد مدتی حبس و تبعید شد و زمانی در گوشه و کنار از ترس مسیّدین مخفی شده بود و با اینکه هنوز جوان بود بواسطه صدمات فوق العاده ای که در راه پیشرفت مرام دیده بود ناتوان گشت و با تمامی نیک دنیا را وداع گفت.

میرزا آقاخان کرمانی

با اینکه در صدر این فصل تذکر دادم که منظور نویسنده این تاریخ نگارش شرح زندگانی مردانی که مؤسس مشروطیت و قیام ملی در ایران بودند نیست و فقط به قسمتی از تاریخ حیات آنها که با انقلاب ایران بستگی دارد قناعت می کنم ولی چون قلم بنام بعضی از فرزندان آزادی که دوره عمر و جان خود را فدای پیداری ملت و نجات است از تاریکی استبداد و ظلم ستمگران نموده اند می رسد، اختیار را از نویسنده گرفته و انجام گسیخته راه طغیان پیش می گیرد و از حدودی که نگارنده در نظر گرفته بود تجاوز می کند چنانچه گویی یک جاذبه نامرئی از روح آن آزادسردان در قلم تجلی کرده و ما را می کشد آنجا که خاطره خواه اوست.

میرزا آقاخان از مردانی است که در استعداد فکری، شهامت ذاتی، آزادمنشی در ایران بی نظیر بود و کافی است که در آثار قلمی او دقت و مطالعه نمود و به سراتب فضل و دانش و نبوغ فکر و تبحر او در تاریخ گذشگان و فلسفه الهی پی برد و از قدرت ایمان و نیروی وطن پرستی و آزادمنشی او آگاه شد و به خدماتی که در راه روشن کردن افکار ایرانیان و دریدن پرده ظلمانی استبداد و نشان دادن مقام آزادی و آزادمردی و مزایای حکومت ملی نموده اذعان نمود.

میرزا آقاخان در دوره عمر کوتاه خود آتی در انجام وظایف ملی و رهبری جامعه به طرف نجات و فلاح و نشان دادن مفسد حکومت استبدادی و روشن کردن مبانی و اصول حکومت ملی فروگذار نکرد و آنچه در قوه یک نفر مجاهد حقیقی و آزادیخواه واقعی و معتقد به اصول حق و انسانیت بود انجام داد و به قیمت خون خود راه رستگاری را برای ملت ایران باز کرد و در پیدایش انقلاب ملی کمک نمود.

میرزا آقاخان فرزند میرزا عبدالرحیم بردسیری از بلوک سیرجان کرمان و مادرش از نواده عارف معروف مظفرعلیشاه بود در ۱۲۷۰ هجری در کرمان متولد شد و پس از تکمیل تحصیلات مقدماتی عربی و ادبیات فارسی، به فرا گرفتن حکمت الهی پرداخت و در اندک زمانی به عقاید فلاسفه و عرفه آشنا شد و تا حدی که اوضاع آن زمان اجازه می داد و وسایل در دست داشت زبان فرانسه را فراگرفت و زبان ترکی را نیز کم و بیش حرف می زد.

در آن زمان فرقه شیخیه و پاییه در کرمان فعالیت داشتند و هریک برای یسرفت مسلک و مقصد خود مردم را تبلیغ می کردند.

طبیعت حقیقت جو و روح کنجکاو او، او را به آمیزش با سران آن دو فرقه وادار کرد و در مقام تحقیق و تفکر در فلسفه ای که هر کدام پیروی می کردند برآمد بهمین جهت بود که دشمنانش او را متهم به بی دینی و پیروی مسلک پاییه نمودند.

جوان با حرارت که روح بلند پروازش در عالمی بالاتر از محیطی که در او می زیست

سیر می کرد و از دستگاه استبداد دولتیان و سالوسی روحانیون زمان در رنج و شکنجه بود و آن بساط فساد را مخالف با احساسات درونی و تفکرات عقلانی خود درک می نمود بدون پروا در مقام انتقاد برآمد و بدون اندیشه و پروا با بیان فصیح و براهین قوی معایب و مفاسد اوضاع را برای هموطنان خود شرح می داد و از عاقبت و خیمی که آن اوضاع برای ملک و ملت در برداشت سخن می راند.

ناصرالدوله والی کرمان که مردی سختگیر و مستبد بود در مقام تهدید و تخفیف او برآمد و بعدی آن آزادمرد را رنج داد که بناچار راه فرار و مهاجرت پیش گرفت و به اتفاق دوست و همفکر صمیمی اش شیخ احمد روحی که یکی از آزادیخواهان معروف بود به طرف اصفهان رهسپار شدند و چندی در آن دیار مهمل ملک المتکلمین بودند.

ظل السلطان پس از آنکه به مراتب فضل و دانش و هوش سرشار میرزا آقاخان پی برد به او تکلیف کرد که در دستگاه حکومتی خدمتی را عهده دار شود ولی او نپذیرفت و پس از چندی راه تهران را پیش گرفت و چون در تهران همفکرانش بیشتر بودند توقفش در آن شهر طولانی شد و اکثر ایام را به مصاحبت حاجی میرزا یحیی دولت آبادی و شیخ مهدی شریف کاشانی که هر دو از آزادیخواهان و مؤسسين فرهنگ جدید بودند می گذراند.

بالاخره چون محیط استبدادی ایران برای او خفه کننده بود و آرزومند بود که در هوای آزادتری زیست کند ایران را ترک کرد و به طرف کشور عثمانی رهسپار گشت زمانی طولانی در اسلامبول می زیست و سفری چند به سوریه و مصر نموده در تمام دوره توقفش در اسلامبول به تکمیل نفس و آشنایی به فلسفه جدید و آموختن علوم طبیعی و السنه خارجه پرداخت بطوری که در آخر عمرش بعلاوه نبوغ طبیعی و استعداد ذاتی در علم تاریخ ملل و حقوق اسم و طبیعیات و زبان فرانسه و ترکی مقام شامخی را دارا بود. کتابهایی که در نظم و نثر نوشته و خوشبختانه در دسترس عموم است بهترین شاهد مرتبه فضل و دانش او می باشد.

میرزا آقاخان هم در نظم و هم در نثر در ردیف نویسندگان بزرگ محسوب می شود و فصاحت گفتار و تأثیر بیانش مورد تصدیق و ستایش اهل دانش و فضل است در دوره توقفش در اسلامبول کتبی چند که از آنجمله آینه اسکندری—نامه باستان—چهارمقاله و اردیبهشت را نگاشته که هر یک در عالم مخود گنج شایگانی است.

دیوان اشعارش از طرف عبدالحسین میرزا فرمانفرما بطبع رسیده و مورد استفاده دوستان علم و ادب واقع شده است.

میرزا آقاخان نظام دوره عمر پر افتخار خود را در راه ترویج علم و دانش و مبارزه

یا ظلم و بیدادگری گذرانید و عاقبت بطوری که در فصل قبل نوشتیم جان شیرین خود را
در این راه برایگان نثار کرد و ما برای نمونه چند بیتی از اشعارش را به نظر خوانندگان
می‌رسانیم که خطاب به ناصرالدین شاه کرده:

بترس ای جهانجوی ایران خدای
بنالند از دست جور و ستم
که ایزد همی تا جهان آفرید
که جز کشتن و بستن و درد و رنج
ندانست و آرم کسی را نداشت
نه جان سپاهی از او شاد گشت
نماند ایچ در ملک جایی درست
به کار رعیت نپرداخت هیچ
در این مدت سال پنجاه باز
همه جان مردم از او شد غمی
خزینه تهی گشت و ملت گدا
به نوبت ستایید سوی فرنگ
چو مست شکار است و محو خوشی
بخواهیم بر تخت این تخمه کس
کزین شه شتمکارتر کس ندید
همه ملک ایران از او شد بباد
خدایا روانش به آتش بسوز
و گردادگر باشی ای شهریار
به نیکی گذارند یاد ترا
تن خویش را شاه بیدادگر
اگر چند بد کردن آسان بود
الا ای شه نامدار کهن
نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس
ز من بشنوائم نکته شاهان درست
ترا هست فرهنگ و رای و هنر
که بیدادگری زیچار گشت
ز بیدادگر کیست بد بخت تر

که بعد از تو خیزند مردم بیای
بگویند با فاله زیر و بم
کسی زمین نشان شهر یاری ندید
گرفتن هم از کهنران مال و گنج
همی این بر آن آن بر این برگماشت
نه یک ذره زو کشور آباد گشت
همه کار کشور از او گشت ست
پرستید گه گربه گاهی ملیچ
که بر تخت می‌زیست با عز و ناز
بهر شعبه از ملک آمد گمی
ز بیداد او دستها بر خدا
بغزود او را به دل عار و ننگ
کجا آید آیین لشکر کشی
ز خاکش به بردان پناهیم پس
نه از نامداران پیشین شنید
به خاک آمد آن افسر کیقباد
دل بنده مستحق پر فروز
بمانی و ناست بود یادگار
پرستند مردم نژاد ترا
جز از گور و نفرین نیارد پسر
بفرجام زو دل هراسان بود
سود گرز سعدی پذیرد سخن
که خاطر نگهدار درویش باش
چو آسایش خویش خواهی و پس
نباید شهی چون تو بیداد جست
ندارد جز شاه بیدادگر
به بیدادگر بر بیاید گریست
که بیدادش آید بخود سخت تر

طالب‌اف فرزند یک درویدگر بود و در تبریز متولد شده بود
و در عتقوان جوانی به قفقاز مسافرت کرد و در آن سامان با
رنج بسیار و زحمات گوناگون به کسب دانش پرداخت و در
نتیجه استعداد ذاتی و پشتکار توفیق یافت و توانست قسمت
آخر عمر خود را در گوشه‌ای امن صرف نشر افکار و اندیشه‌هایی که در سر داشت بنماید.

میرزا عبد الرحیم
طالب‌اف



میرزا عبد الرحیم طالب‌اف

طالب‌اف در ولادی قفقاز سکنی داشت و برای روشن کردن افکار هموطنان
خود کوشش بسیار نمود و با زبان و قلم با سبکی معتدل مقاصد استبداد و دورافتادگی
ایرانیان را از کاروان تمدن جهان به گوش مردم رسانید و گتانی چند در این راه نوشت
و منتشر کرد که مهمترین آنها یکی کتاب احمد و دیگری کتاب مسالک‌المحضین است
که در همان زمان شهرت بسیاری یافت و مندرجات آن نقل مجالس ایرانیان شد و در

روشن کردن مردان عقب افتاده و علاج امراض اجتماعی و تهییج عوام و تشویق روشنفکران کمک بسیار نمود، این است که تألیفات طالب اف را یکی از عوامل بهم بیداری ایرانیان باید دانست.

طالب اف از دانشمندان زمان خود محسوب می شود و در علوم طبیعی و ستاره شناسی و تاریخ دست داشت. پس از پیدایش مشروطیت از طرف مردم تبریز به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد ولی به بهانه ضعف مزاج یا نتوانست و یا نخواست به ایران بیاید و در مجلس شورای ملی شرکت کند.

بعد از برقراری مشروطیت طالب اف مقالاتی چند که حاکی از نگرانی او از اوضاع بود منتشر کرد و ایرانیان را اندرز داد که باید با عقل و احتیاط در مسلک تازه قدم بردارند و از تندوی و متابعت احساسات خودداری کنند.

چنانچه در یکی از مقالاتش می نویسد «تا بحال دچار گاو یکنشاخ بودیم و از این می ترسم که بعد از این مثلا به گاو هزار شاخ بشویم» منظورش این بود که تا حالا دچار استبداد یک نفر بودیم و نمی ترسم دچار هزارها رجاله و آشوب طلب بشویم. مقاله او مورد خشم و نارضایتی طبقه انقلابی آن زمان شد و او را به محافظه کاری و اعتدالی بودن متهم نمودند.

حاجی شیخ فضل الله که سرسلسله روحانیون مجتهد ایران بود، طالب اف را تکفیر کرد و بی دین خواند و تألیفاتش را مخالف شرح اسلام اعلام داشت.

زمانی که میرزا علی اصغر خان اتابک چنانچه در شرح حالش خواهیم نگاشت به ایران مراجعت کرد، طالب اف را در قفقاز ملاقات کرد و طالب اف نامه مفصلی در تمجید و تعریف اتابک به سعدالدوله که در آن زمان میان ملیون شهرت بسزایی داشت و از پیشقدمان مشروطیت حساب می شد نگاشت.

انتشار این مکتوب سبب نارضایتی مشروطه خواهان تندرو شد و بنای شکایت را از او گذاردند و افکار او را در این زمان مخالف یا آنچه در گذشته می نگاشت پنداشتند ولی حق و حقیقت این است که طالب اف چه در دوره استبداد و چه در زمان مشروطیت مردی آزادیخواه و ملت دوست و روشنفکر و طرفدار ترقی ایران بود ولی نظر به کهولت سن و تجربه زیاد و آشنایی به اوضاع روسیه استبدادی با افکار تند انقلابی موافق نبود و طرفدار تکامل تدریجی بود.

آخونداف یکی از نویسندگان روشنفکر ایران بود که در قفقاز می زیست و در قشون روسیه مقام سرهنگی داشت و در ادبیات فارسی و عربی مقامی بس بلند داشت و آثار گرانبهای چند از خود منتشر نمود که در تهذیب اخلاق جامعه و نشان

دادن مفاسد اجتماعی بسیار سودمند بود.

آخونداف در نوشتجات خود پردهٔ ریاکاری و سالوسی و تزویر که روحانی‌نماهای ایران به روی اصول و حقایق دین اسلام کشیده بودند از هم درید و خرافاتی را که برای منافع شخصی دین را آلوده کرده بودند به مردم نشان داد و آن جماعت را بزرگترین مانع ترقی ایران و مسلمانان معرفی کرد و جهاد برضد این طبقه را بر هر مسلمان واقعی و ایرانی ملت دوست واجب و لازم شمرد و کوتاه کردن دست روحانی‌نمایان سالوس را برای بهبودی اوضاع و دخول در جرگهٔ ملل متمدن دنیا واجب و حتی می‌دانست و آنان را کرمهایی می‌خواند که درخت حقیقت و انسانیت و اسلام را فاسد و ریشه کن خواهند کرد و ملت کهنسال ایران را به زوال ابدی خواهند کشانید.

ناگفته نماند که یکی از نویسندگان معاصر بعضی از کتبی که به نام میرزا آقاخان کرمانی معروف و منتشر است از آثار قلمی آخونداف می‌داند ولی چون این ادعا به ثبوت نرسیده و از موضوع بحث ما خارج است بسکوت می‌گذرانیم.

گرچه ما داستان شهادت مرحوم خیرالملک را که یکی از رجال دانشمند ایران و مطلع به قوانین و تاریخ ملل بود در

خیرالملک

فصل پیش نگاشتیم ولی نظر به اینکه آن شهید سعید قلم شیوایی داشته و رساله‌ای بس سودمند در تشکیلات کشوری به سبک نوین و بر طبق قوانین نگاشته و متأسفانه از طرف محمدعلی میرزا ولیعهد قاتل آن مرد شریف ضبط و از میان رفته است دور از انصاف دیدیم که نام او را در ردیف نام نویسندگان آزادخواه نبریم و از آثار قلمی اش تذکره داده باشیم.

ذکاءالملک یکی از آزادمردان ادیب و دانشمند ایران

بود و تمام عمر خود را در تربیت ابنای وطن و نشر معارف جدید گذراند، بسیاری از مطلعین و باسوادهای اواخر دوره ناصرالدین شاه و دوره مظفرالدین شاه تربیت یافتگان مکتب

میرزا محمد حسین

ذکاءالملک

این مرد علم دوست بودند.

ذکاءالملک آثار گرانمایی در تألیف و ترجمه تاریخ ملل از خود بیادگار گذارده و کتبی چند که برای روشن کردن افکار نافع تصور می‌کرده ترجمه نموده و در دسترس عامه قرار داده است.

آثار ادبی او از نظم و نثر مورد تقدیر اهل فن بود.

در زمان سلطنت مظفرالدین شاه روزنامه تربیت را تأسیس کرد و با ناکامیهایی که برایش پیش آمد چندین سال منتشر نمود.

در حاشیه این بخش نه گری می دهیم که نویسندگان روشنفکر دیگری هم در قرن بیستم از طلوع مشروطیت در ایران پیدا شدند و آثاری از خود بیادگار گذاشته اند که اگر ما بخواهیم از همه آنها سخن برانیم وقت بسیار لازم دارد و ما را از منظوری که در پیش است باز می دارد.

پیش از مشروطیت روزنامه به معنی حقیقی کلمه و مفهوم امروزه وجود نداشت فقط ورقه ای به نام روزنامه دولتی در دوره ناصرالدین شاه بطبع می رسید که حاوی احکام و فرامین دولتی بود و اخباری از قبیل سلامتی شاه و یا رفتن شاه به شکار و از این قبیل مطالب منتشر می کرد مثلاً می نوشت که خداوند به فلان شاهزاده خانم پسری عطا فرموده و با فلانکس به نشان همایون مفتخر شده و یا فلان شاهزاده به حکومت قسمتی از ایران گماشته شده، کلمه ای از اوضاع اجتماعی و سیاسی در آن روزنامه دیده نمی شد.



میرزا محمد علیخان تربیت



میرزا اسد حسین خان عدالت

در دوره مظفرالدین شاه که نسبتاً تا حدی از سختگیرها کاسته شده بود، روزنامه تربیت به مدیریت میرزا محمد حسین ذکاءالملک منتشر می شد که به علاوه اخباری که در بالا ذکر کردیم بعضی وقایع دنیا که جنبه سیاسی نداشت از قبیل زلزله و آتشفشانها را منتشر می کرد و نیز رمانهایی که جنبه سیاسی نداشت ترجمه و بطور باورقی بطبع می رسانید و نیز در تیریز روزنامه ای بنام الحدید به مدیریت سید حسین خان عدالت منتشر می شد و پیش همان روزنامه در مشروطیت به نام عدالت منتشر گردید.

زحماتی که میرزا سید حسین خان عدالت که یکی از آزادیخواهان بافتوی و نیکوکار بود در راه معارف کشید و صدماتی که در این راه دید ایجاب می کند که نام او را در میان رهبران آزادی بنگاریم و از خدماتش تقدیر کنیم.

میرزا سید حسین خان
عدالت

میرزا سید حسین خان عدالت قبل از پیدایش مشروطیت در مجمع آزادیخواهان آذربایجان عضویت داشت و برای واژگون کردن استبداد کوشش بسیار نمود و بعد از ظهور مشروطیت اول کسی بود که از حقوق زنان دفاع کرد و در روزنامه عدالت مقالاتی چند نگاشت و بهمین جهت مورد تعقیب و تکفیر روحانیون قرار گرفت و اگر با تدابیر چند او را از تبریز بیرون نکرده بودند ممکن بود به دست سالوسان کشته شود.

در نیم قرن پیش از ظهور مشروطیت چند روزنامه ملی در کشورهایی که پیش از کشورهای بیگانه منتشر می شد که حقا باید آنها را علمداران آزادی ایران نامید، علت موفقیت این نامه های ملی هم آزادی عقلی بود که نویسندگان آن جرأید در محیطی که زندگانی می کردند داشتند و از تهدید دولت ایران دور بودند.

این بود که آنچه را که در صلاح ملک و ملت می دانستند می نوشتند، افکاری را که از مغز آزاد و خردمندان تراوش می کرد بقلم می آوردند، این نامه های ملی هر یک در سهم خود خدمات فناناپذیری در نشر اصول آزادی و عدالت و منافع قانون و بیداری ایرانیان و ملل شرق از خود باقی گذاردند و نام نویسندگان و مؤسین آنها برای همیشه در تاریخ مشروطیت ایران جاویدان خواهد ماند.

این نامه ملی از تجلیات مغز متفکر و قلم نیرومند سید جمال الدین اسدآبادی سرچشمه می گرفت و مظهر افکار بلند آن دانشمند شهیر بود.

روزنامه عروة الوثقی

تقی زاده در روزنامه کاوه در شرح حال سید جمال الدین می نویسد «خطابه ها و مقالات سید جمال الدین در فصاحت و استحکام مبادی خطابه های صدر اسلام را بیاد می آورد».

روزنامه عروة الوثقی در اندک زمانی در شرق وسطی و کشورهای اسلامی شهرت بسزایی یافت و یکی از عوامل سیاسی قسمتی از آسیا شد، افکار بلند و بکری که از نوک قلم سید جمال الدین تراوش می کرد نهضتی در شرق به وجود آورد و لرزشی در تخت و تاج سلاطین مستبد ایجاد نمود و موجب تحولاتی در بعضی از کشورهای آسیای وسطی گردید.

بدبختانه بواسطه دیوار آهنی استبداد که ایران را از سایر کشورهای جهان جدا و مجزا کرده بود و ممانعت شدیدی که برای ورود جراید خارجه به ایران بکار می رفت جز عده معدودی ایرانیان که بزرمت به آن نامه ملی دست می یافتند برای دیگران مقدور نبود که از آن چشمه سیراب گردند و از مقالات سودمند آن مستفید بشوند. این است که روزنامه عروۃ الوثقی که بقلم یک دانشمند ایرانی منتشر می شد و تأثیر بسیار در معالک اسلامی داشت در ایران زیاد مورد استفاده واقع نشد و کمکی را که باید در ترویج افکار نوین بنماید نایل نگشت و به شهرتی که در خور آن بود کامیاب نشد.

روزنامه قانون را میرزا ملکم خان در لندن می نگاشت و مندرجاتش مظهر افکار بلند آن سیاستمدار نامی بود.

روزنامه قانون

روزنامه قانون بخلاف بسیاری از جراید ایرانی جنبه احساساتی نداشت و طرفدار اصول و مبانی بود و دستگاه تمدن دنیای متمدنی را به خوانندگان نشان می داد و فلسفه پیدایش ترقیات اسم را تشریح می کرد و سر موفقیت ملل اروپا را با قلم شیوای خود در صفحات قانون می نگاشت و با براهین منطقی ثابت می کرد که همه این ترقیات زائیده وجود قانون و مساوی بودن همه افراد در مقابل قانون است.

او عقیده مند بود که برای اینکه ایران در جرگه ملل متمدنی جهان جای گیرد و از نعمت ترقی برخوردار شود باید قانون داشته باشد و قانون در کشور حکومت کند نه اراده شخصی.

روزنامه قانون از ترقیات اقتصادی و راههایی که ملل اروپا پیموده و بدانوسیله ثروتمند شده اند گفتگومی کرد.

تأسیس یک بانک ملی را بر طبق اصول علم اقتصاد اساس بهبود اوضاع مالی دولت ایران می دانست و از روی بصیرت و منطق این راه صواب را به زمامداران نشان می داد.

روزنامه قانون به شاه و زمامداران کشور ایران می فهماند که هرگاه قانون در مملکت حکومت کند کشور ایران به طرف ترقی خواهد شتافت و بهبودی در دستگاه دولت پیدا خواهد شد و دولت ایران مورد اعتماد سایر ملل قرار خواهد گرفت و اعتباراتش در دنیای متمدنی صد چندان خواهد گشت.

اینست که روزنامه قانون و نگارنده او را از رهبران ترقی ایران باید شناخت و در پیدایش نهضت مشروطیت و آزادی ملت ایران از قید اسارت عامل مهم دانست و تاریخ مشروطیت ایران با حق شناسی و احترام نام میرزا ملکم خان و فهرست تألیفات او را

در صفحات خود ضبط خواهد نمود.

نامه ملی جبل المتین یکی از پایه‌های کاخ مشروطیت و عامل مؤثر پیدایش نهضت آزادی‌طلبی در ایران است.

روزنامه جبل المتین

نامه جبل المتین صرفنظر از مقالات اساسی که در مدت سی سال واندی بقلم آزاد و شیوای مدیر روشن ضمیر آن منتشر شد یگانه مرجع و پناه افکار نوین بود که در صفحات آن مردان شیفته آزادی و آرزومند حکومت قانون می‌توانستند افکار خود را منتشر و در دسترس افکار عمومی بگذارند.

روزنامه جبل المتین یگانه وسیله‌ای بود که در آن ناله مظلومانی که در فشار استبداد و ظلم ظالمین گرفتار بودند به گوش جهان و فارسی‌زبانهای دنیا می‌رسانید.

نامه جبل المتین یگانه بلندگویی بود که صدای آزادمردانی که در محیط ایران قدرت نفس کشیدن نداشتند در دنیا منعکس می‌گردانید.

نامه جبل المتین یگانه ورقه‌ای بود که دستگاه ریاکاری و سالوس روحانی‌نماهای ایران را به مردم نشان می‌داد و مقاصد اجتماعی و سیاسی را به بهترین سبکی تجزیه و تحلیل می‌کرد.

نامه جبل المتین هر هفته در بیست صفحه در کلکته منتشر می‌شد و هر نمره آن حاوی چندین مقاله سودمند سیاسی و اجتماعی بود و از اوضاع دلخراش ایران سخن می‌گفت و از فلسفه بیداری کشورآسایی رأین مردم را آگاه می‌ساخت.

جبل المتین در تشویق مردم ایران به فرهنگ و تأسیس مدارس مساعی بسیار بکاربرد و کوشش می‌کرد حس غرور ملی و تقوی را در آنان ایجاد کند.

در تمام نمرات جبل المتین مقالاتی از آزادمردان نامی ایران که بعداً قیام برای بدست آوردن حکومت ملی نمودند با امضای محفوظ مندرج می‌شد.

روزنامه جبل المتین چون آب خنک و گوارایی کام تشنگان آزادی را سیراب می‌کرد و آلامی را که از فشار استبداد به روح آنان وارد می‌آمد تسکین می‌داد و دل دردمندان را تقویت می‌کرد.

اینست که روزنامه جبل المتین را رهبر آزادی و یکی از پایه‌های کاخ مشروطیت ایران باید دانست و نام نویسنده آنرا در سر لوحه مردان اصلاح طلب و وطنخواه ایران جای داد.

روزنامه پرورش در آن زمان تاریک چون ستاره درخشان
 در افق مصر طلوع کرد (خوش درخشد ولی دولت مستعجل
 بود) عمرش کوتاه و زمانی نزیست و بیش از سی نمره منتشر
 نشد اما هر قدر از حیث زمان نارسا بود از حیث کیفیت و تأثیر،
 اهمیت داشت. این نامه ملی به قلم توانای میرزا محمد علیخان پرورش نوشته می شد و
 منتشر می گردید.

سیک نوینش بزودی نظر اصلاح طلبان و آرزومندان آزادی را جلب کرد و انوار
 تابناک و افکار بکرش مردم را از خواب غفلت تاحدی بیدار کرد. پیدایش این نامه
 ملی در محافل آزادیخواهان آن زمان جوش و خروشی زاید الوصف ایجاد کرد و تأثیراتش
 در انتشار اصول آزادی و عقاید دموکراسی بسیار بود.

روزنامه پرورش در مدت عمر کوتاه خود یک هیجان روحی و نهضت معنوی در
 میان ایرانیان مستعد بوجود آورد و آنها را به کوشش برای بدست آوردن حقوق ملی
 تشویق نمود ولی متأسفانه عمر کوتاه مدیر روشن ضمیرش به حیات این نامه ملی خاتمه
 داد و آن ستاره درخشان امید و آرزو خاموش گشت.



میرزا محمد علیخان پرورش

در دوره استبداد روزنامه‌هایی چند از قبیل اختر در اسلامبول و حکمت در مصر
 به زبان فارسی منتشر می شد ولی چون در منظوری که ما تعقیب می کنیم تأثیر سهمی
 نداشتند از شرح آنها صرف نظر کرده و به قسمت دیگر این تاریخ می پردازیم.

مجامع ملی در دوران استبداد

با در نظر گرفتن اینکه مجامع و انجمنهای سری محصول حکومت استبداد است، در کشورهای که عقیده مردم آزاد است و هر فردی می تواند بدون بیم و ترس عقیده خود را آشکارا ابراز کند، وجود انجمنهای سری لزوم پیدا نمی کند و بهمین جهت است که امروز در کشورهای آزاد دنیا شنیده نمی شود که مجامع سیاسی سری وجود داشته باشد و مردم بدان نیازمند باشند.

اگر تاریخ چندین هزار ساله ایران را بدقت و با حس کنجکاوی نگاه کنیم خواهیم یافت که در تمام ادوار انجمنهای سری وجود داشته و کنکاشهایی بر مخالفت روحانیون و دولتها می شده ولی این کنکاش کنندگان از اقلیتهای مذهبی که جرأت اینکه معتقدات خود را علناً اظهار کنند تشکیل می شده و یا از شاهزادگان و رجال متنفذ ناراضی برای از میان بردن پادشاه و یا امیری و روی کار آوردن پادشاه و یا امیر دیگری بوده است.

و هیچوقت انجمنها بمنظور آزاد کردن ملت از قید استبداد و بسط آزادی و عدالت نبوده است.

چنانکه تا نیم قرن پیش از طلوع مشروطیت انجمنهای سری که در اغلب نقاط ایران تشکیل می یافت یا از پیروان مذاهب مختلفه از قبیل بابی، بهایی، صوفی، شیخی و غیره بود و یا از جمعی از رجال دولت بمنظور معزول کردن صدراعظم و یا حاکم وقت بود.

پس از ظهور رهبران آزادی که ما نام برگزیدگان آنها را در صفحات پیش نگاشتیم مجامع ملی سری چندی در ایران تشکیل گردید، عده کسانی که در این مجامع شرکت داشتند بسیار ناچیز و انگشت شمار بود و علت هم این بود که طبقه اول ایرانیان که نسبتاً اطلاعی از اوضاع جهان داشتند و با سواد بودند همگی طرفدار استبداد و از آن خوان یغما برخوردار می شدند و از اوضاع راضی بودند، طبقه سوم هم که در جهل و ظلمت نادانی غوطه ور بودند و بندگی را زندگانی عادی می دانستند، بدین جهت عده

معدودی روشنفکران طبقه متوسط در این مجامع ملی شرکت داشتند.

مجامع ملی آزاد کردن ملت ایران از قید بندگی و استبداد بود و آرزومند بودند چون کشورهای مترقی از نعمت آزادی و عدالت برخوردار گردند و انتظار داشتند روزی قانون بجای اراده و هوای نفس شخصی در ایران حکومت کند و فقیر و غنی در مقابل قانون مساوی باشند این بود که با دل و جان برای واژگون کردن حکومت استبدادی کوشش می کردند.

در دوره سلطنت ناصرالدین شاه فعالیت انجمنهای ملی ناچیز بود و فقط به این قناعت می کردند که گرد هم جمع شده زانوها را در بغل گرفته سرشک از دیدگان فرو ریزند و به حال ایران و ایراتیان غصه بخورند.

ولی کشته شدن ناصرالدین شاه به دست یک آزادیخواه تحولی در اوضاع پدید آورد و دوره فعالیت مجامع ملی شروع گشت و در اندک زمانی صدها مدرسه بهسبک جدید برای تربیت فرزندان ایران تأسیس شد و شبنامههایی که گفتگو از خرابی اوضاع و شکایت از دستگاه حاکمه می کرد منتشر گشت و مقالات سودمند برای بیداری مردم با امضای مستعار بهجراید خارجه فرستاده شد و نیز رسالههایی از قبیل رؤیای صادقه منتشر گردید و در مجالس و محافل روزنامههایی که مقالات سودمند برای روشن کردن افکار ایرانیان داشت و ترقیات دنیای مسلمین را نشان می داد خوانده می شد و خطبای آزادخواه در منابر تا آنجایی که اوضاع به آنها اجازه می داد به آشنا کردن مردم به افکار نوین و ترقیات جهان سخن می گفتند.

اینک برای اینکه خوانندگان این تاریخ بهسبک بیان رهبران آزادی در آن زمان آشنا شوند خطابه ای را که مرحوم ملک المتکلمین در ۱۳۲۰ هجری در تهران در مسجد طباطبائی در حضور عده ییشمارای ایراد نموده و در تاریخ زندگانی آن مرحوم نگاشته شده و بطبع رسیده است در اینجا عیناً نقل می کنیم:

«بر دانشمندان هر قومی پوشیده نیست که ترقی و ارتقای شئون هر ملت از حیض جهالت و ذلت به اوج آسمان اقبال و شرف از افکار بلند و عقاید سودمند بزرگان و علمای آن قوم سرچشمه می گیرد زیرا آنان هرگونه قدرت و تصرف در نفوس ملت را مالکند و مردم در اصغای کلمات و نصایح آنها مطیع و منقادند خواه اطاعتشان از طریق سلطه روحانیت و انتساب به عالم غیب باشد و خواه بواسطه قوه جبریه و استعمال لوازم ظاهریه، چنانچه در تاریخ فلسفه ثابت و محقق است که ترقی و تنزل ملل بر دو گونه است.

نخست بواسطه سیر طبیعی تمدن و توحش و حرکت قهری صعود و هبوط، پس ترقی حرکت به طرف برتری و رفعت است که سیر به جانب حیات و زندگی باشد و تنزل نقل به مرگ و اضمحلال است.

دوم بواسطه امر فوق العاده یا اتفاقی غیر مترقبه مثل توجه بزرگان و ارباب کلمه نافذه و قدرت کامله در صلاح یا فساد. در صورت اول چون ترقی و تقدم موافق حرکت طبیعی است لامحاله تدریجی است نظیر حرکت و سیر انسان و حیوانات و هرگاه ترقی مستند به واقعه غیر منتظره باشد با سرعت هرچه تمامتر پیش می رود و در اندک زمانی راه دور و دراز که اقوام دیگر بطول زمان و تحمل مشقت بسیار پیموده اند طی می کند نظیر سرعت خط آهن که در یک روز مسافتی که اسب در یکماه طی می کند می پیماید و این معنی در تکوین نوع بشر مستتر است و موجب تعجیر عقول و آنرا قوه الهیه و قدرت فوق الطبیعه باید گفت.

از این رو ارباب حکمت عملی و اصحاب فلسفه تاریخی بر آنند که در عالم هیچ عاملی را آنقدر اثر در خیر و شر عمومی و نفع و ضرر ملی چون حالت رؤسای روحانی نیست از آن رو که این فرقه را در ارواح و صدور قوه نافذه و رسوخ کامل است پس اگر میل این گروه به طرف اصلاح و نجاح و دفع مضار مایل شود به اندک مدتی آثار رشد و فلاح و علایم سعادت و اقبال در سیمای ملک و ملت ظاهر شود و خرابیها آباد گردد و چون به جانب فساد و اخلال متوجه گردند نیز در زمانی کوتاه ضعف و نقصان و آثار مذلت و خذلان پدیدار شود.

اگرچه اولیای دولت در باب ترقی و تنزل ملل مداخلت کامل دارند و بتجربه معلوم شده که هرگاه پادشاه به طرف آبادی و عمران و عدالت عطف عنان نماید ملت در مدت کمی دارای شرف و مرتبه ارجمند گردد، چنانچه در بسیاری از کشورها پادشاهانی دل آگاه پدیدار شدند و در زمان کمی ملت خود را به اوج سعادت و ترقی رسانیدند.

ولی این نکته را نباید از نظر دور داشت که حسن نیت سلاطین برای ارتقای ملت بدون کمک و مساعدت طبقه روحانی که نافذ در صدور و مالک عقولند بسیار مشکل است زیرا روحانیون زمام عادات و اخلاق و روش و سلوک عامه را در دست گرفته اند و بر روح آنها حکمفرمایی می کنند این است که می فرماید «اذا فسد العالم فسد العالم» پس چون رؤسای روحانی دچار فساد اخلاق گردند زمانی نکشد که تخم بد اخلاقی در قلوب عامه نشانده شود و صفات مذمومه و اعمال ناپسندیده در میان ملت ظاهر گردد و نتایج آن که خرابی ملک و مملکت است هویدا شود.

بنابر این چون رؤسای روحانی مایل به اصلاح شوند می توان امیدوار به آینده شد و دامن مستقبل را بنور و روشن تصور کرد، مخصوصاً مللی که در تعلیم عمومی صرف افکار نکرده و اکثر افراد از علم و دانش نصیبی ندارند، اینگونه مردم جاهل چون به تحقیق حقایق عاجز و به تشخیص مصالح قادر نیستند به حکم اجبار یکنوع حالت تقلید و تبعیت در طبیعتشان مرکوز است که فطرتاً از اشخاصی که محل وثوق و اطمینان آنها است پیروی کنند و افعال و اعمال آنها را سرمشق خود قرار دهند.

نظام طبیعت هم این اقتضای را در بشر به ودیعت نهاده تا انسان دچار برهشانی و هیران و سرگردان نشود، چنانچه شخص باید با خود چشم بصیرت داشته راه تکامل را پیماید و با اینکه از اشخاص خیر و دانا در طریق سلوک تقلید نماید.

مخصوصاً در ایرانیان که طریق تقلید از علمای روحانی در تمام شئون زندگانی مرسوم است و مردم بدان عادت کرده اند.

پس ای علمای دین زمام عقول و نفوس عامه در دست شما است، در دنیا و آخرت مسئول عزت و ذلت امت شما هستید، فساد اخلاق شما بمنزله تولید مرض در اعضای رئیس است که بزودی به تمام بدن سرایت کند و حسن اخلاق و نیکویی کردار شما در میان طبقه عامه به مثابه هوای خوش و سالم است که موجب ثمرات گردد، پس بهره‌رزی که در مقابل تاریخ و نسل آینده در عداد علمای سوء محسوب نشوید و از فضایی که به علم خود عمل نمی‌نمایند و برخلاف وجدان و وظائف شرعیه حکم می‌کنند شمرده نشوید.

زیرا چون بزرگان قومی راه خلاف و نادرستی پیش گیرند و از هوای نفس پیروی کنند و مصالح عمومی را زیر پا بگذارند فساد در تمام شئون راه یابد و برکت از ملک و مال برداشته شود و غضب الهی همه را فرا گیرد و روز جزا همه این فلاکت و بدبختیها را بر دوش شما گذارند و مورخین و نکته‌سنجان بشریت در حق شما بنویسند آنچه را که در حق کشیشان عیسوی نوشتند و شما را علت بدبختی و گمراهی ملت و سد راه ترقی و آسایش مردم بخوانند و دین حنیف اسلام و قرآن کریم را مانع تمدن شمرند پس بر شماست که باب حکمت و دانش را به روی مردم باز کنید و حق را از باطل تمیز دهید و صلاح و فساد مملکت را در ظل حمایت اسلام به دعوا و خواص القاء نمایید.

در ترویج علم و تمدن بکوشید و نفوذ جانب را بر کشور از نظر دور ندارید و برای سرفرازی ایران و ایرانیان بدرجه‌ای که در خور استعداد و قابلیت مردم است همت کنید و نام خود را در ردیف مردان نیکو کار و نوع دوست و ملت پرست قرار دهید و عمال دولت را که به چپاول این مردم بی سرپرست مشغولند متنبه نمایید و دست تعدی آنها را از سربل چارگان کوتاه نمایید.

چون پیروی از کاروان تمدن و پرورش افکار مستلزم شناختن راه و بدست آوردن وسایل کار است بر شماست که دیوار جهل و استبداد که این کشور ظلمانی را احاطه نموده خراب کنید و به دنیای متعین و آباد راه بایید، کارخانه آدم‌سازی برای تربیت نوباوگان و فرزندان ایران بپا کنید و به نشر کتب تاریخ بیداری ملت مبادرت نمایید و از مجلات و جراید سودمند اسم متعده جهان برای هدایت افکار و روشن کردن ارواح استفاده نمایید تا آنکه به همت شما ملت ایران مقامی را که در خور دوره مجد و عظمت گذشته اوست بدست آورد و در ردیف ملل زنده جهان جای گیرد و راه تکامل و ترقی را

پیماید و به سر منزل فلاح و نجات رسیده و نام شما برای همیشه به نیکویی و ملت دوستی برده شود و فرزندان شما به داشتن پدرانی وطن دوست و نوع پرور مباحثات نمایند و صفحات تاریخ آینده اسم شما را به خیرخواهی و بزرگی یاد کند.»

برای اینکه حق مردانی که در راه آزادی گامی برداشته اند تضییع نشود اقرار می کنیم که ما از کلیه مجامع ملی که در دوره استبداد در ایران تشکیل می یافته اطلاع زیادی نداریم و در اینجا از انجمنهایی که فعالیت اعضای آنها منتهی به نهضت مشروطیت شد تا حدی که اطلاع پیدا کرده ایم سخن می رانیم.

کرمان

بطور تحقیق نمی دانیم که افکار نوین و فلسفه آزادیخواهی از کجا سرچشمه گرفته است و آن آیین نو از چه طریقی وارد آن سامان شده همینقدر می دانیم در آخر سلطنت ناصرالدین شاه مجمعی از آزادیخواهان در کرمان تشکیل می یافت که در آن مجمع میرزا آقاخان کرمانی، شیخ مهدی بحر العلوم، شیخ احمد روحی، حاجی میرزا احمد کرمانی، میرزا رضای کرمانی، حاجی سید جواد و افضل الملک شرکت داشتند و در راه انتشار افکار نوین کوششها کردند و هریک در راه مطلوب مصایبی دیدند که به قیمت جان اکثر آنها تمام شد و ما نام هریک را در صفحات تاریخ مشروطیت خواهیم یافت و از مظلومیت و فداکاریهای آنها سخن خواهیم گفت.

اصفهان

در این شهر قدیمی از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه یک مجمع سری از نخبه آزادیخواهان و دانشمندان تشکیل یافته بود و چون فشار استبداد روحانیون در این سامان بیش از سایر نقاط کشور بود این مجامع با کمال حزم و احتیاط منعقد می شد و با عشق و علاقمندی ای که در مردان صدر مشروطیت بود برای روشن کردن افکار مردم و نشان دادن مفاسد دستگاه دولت و ملامت کوشش می نمودند و تا آخر عمر برپا نشستند تا شاهد مقصود را در آغوش گرفتند و ما از راه حق شناسی نام اعضای آن انجمن را زینت بخش صفحات این تاریخ قرار می دهیم و بطور اختصار آنان را به فرزندان آینده ایران معرفی می کنیم.

سروران و مؤسسين این انجمن ملی ملک المتکلمین و سید جمال الدین بودند که شرح زندگانی آنها بتفصیل در این تاریخ نگاشته شده و ما از تکرار آن خودداری می کنیم و به شناسایی دیگران می پردازیم.

میرزا محمود صدر یکی از وعاظ معروف آن زمان بود و در حکمت الهی مقامی بلند داشت و در نطق و بیان کم نظیر بود؛ مردی بود آزادیخواه، پاک فطرت، شیرین گفتار و در میان مردم به حسن اخلاق و نیکوکاری معروف و دوستان آزادیخواهی او را قال امام جعفر صادق می‌نامیدند، مرحوم صدر پدر خطیب شهیر واعظ بود که در نطق و بیان و فصاحت کلام شهرتی بسزا یافت و در راه طرفداری از آزادی جان خود را برای بندگان فدا کرد.

فرزند دیگرش که فعلاً روزنامه قیام ایران را می‌نگارد و اینک در تهران ساکن است آزادیخواهی و فصاحت گفتار را از پدر و برادر ارشدش به ارث برده.

میرزا نورالدین مجلسی از نواده مجلسی معروف بود و در علوم دینی و عرفان ید طولایی داشت، مجلسی طبعی متفقد داشت و در سرودن شعر در ردیف اول شعرای آن عصر محسوب می‌شد.

بسیار شوخ و بزدله گو بود در آخر عمر بواسطه سختی معاش از روی اجبار امام جماعت مسجد شمس آباد شد و در وصف حال خود در غزلی که در سن هشتاد سالگی سروده و به دوست قدیمش سید حبیب الله اشرف الواعظین که در آن زمان تهران بود فرستاده چنین می‌گوید:

خواهی اگر ز حال من، ای جان سلامت من
جز دوری تو، هیچ نباشد ملال من
از خم کشی چو طرح نیستیم.....
اکنون فلک نموده امام جماعت من

حاجی فاتح الملک تحصیلاتش را در دارالفنون تهران تمام کرده بود و از صاحب منصبان تحصیل کرده و تربیت شده افسران اطریشی بود و پس از خاتمه تحصیلاتش به مقام ریاست قشون اصفهان نایل شد و در آن سامان متوطن گشت. او مردی بود روشن فکر و آزادیخواه و خانه اش محفل آزادمردان آن زمان بود و نظر به حسن شهرت و اعتمادی که مردم به او داشتند در دوره دوم تقنینیه به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

میرزا اسدالله خان وزیر مدت سی سال وزیر اصفهان بود و در نیکی فطرت و پاکیتی و نیکوکاری معروف بود و در راه پیشرفت فلسفه نویی از بدل مال مضایقه نداشت و در حفظ آزادیخواهان از شر بدخواهان خود را مکرر به مهلکه انداخت روحانیون او را متهم به فساد عقیده کرده بودند و انواع زحمات و خسارات به او وارد آوردند.

حاجی میرزا بهاء از اجله حکمای زمان خود بود و در عرفان و فلسفه ید طولایی

داشت و در عقاید اجتماعی از مکتب افلاطون پیروی می کرد و از اعمال روحانیون آن زمان بدون ملاحظه انتقاد می کرد و آنها را سرچشمه بدبختی و فساد می دانست و بهمین جهت امام جمعه اصفهان که مردی قلدرو متنفذ و بیسواد بود او را بجرم بدگویی از علما چوب زد و بخواری حبسش کرد.

میرزا رضا حکمی در فلسفه و کلام مقامی بلند داشت و با اینکه فلاسفه در آن زمان مردود بودند، در مجلس درسش صدها محصل حضور می یافتند و از آن کانون فضل بهره مند می شدند در غزل سرایی بد طولایی داشت و در روشن کردن افکار هموطنان خود و دریدن پرده تاریک سالوسی و ریاکاری زاهد نماها جهد بسیار می کرد و بهمین جهت مورد بغض و کینه آخوندها بود.

شیخ حسن شریح العراقین اعیانی بود در لباس روحانیت، بسیار متنفذ و متمول و فطرتاً آزادیخواه و دشمن آخوندهای آن زمان، در دوره زندگانش بواسطه نفوذی ده داشت به آزادمردانی که مورد تعقیب پلاها قرار می گرفتند کمک بسیار می کرد و در نجات چند نفر از آزادیخواهان که به مخاطره بزرگی دچار شده بودند کمک بسیار نمود. شیخ حسن نظام العلماء معروف به شیخ حسن نظام بود و در نیکی فطرت و بذل مال و کمک به آزادیخواهان و دستگیری مستمندان بی اختیار بود، همیشه خوش و خندان بود و با نسبت نزدیکی که با اجله علمای آن زمان داشت از آن دستگاه بیزار بود و عمر خود را در معاشرت با مردان آزادمش و سران احرار آن زمان می گذرانید.

سید عبدالوهاب امامی از دوستان نزدیک سید جمال الدین واعظ بود و در میان رفقایش معروف به آیت الله شده بود، مردی بود نیکونهاد، آزادمش، خیرخواه، بی اعتنا به دنیا، خوش صحبت، لطیفه گو، شوخ و بذله گو، عمری را به آزادمردی و بی اعتنایی به دستگاههایی که زمام دنیا و آخرت مردم را در دست گرفته بودند گذرانید و نام نیکی در میان جامعه احرار از خود پیاوار گذارد.

اشرف الواعظین مردی بود بسیار شوخ، شیرین زبان و کریه المنظرو در شعر و شاعری و نطق و بیان مقام ارجمندی داشت و از دوستان نزدیک ملک المتکلمین بود. چنانچه در فصول پیش نگاشتیم در سفر گیلان و بادکوبه و خراسان با آن مرد نامی همراه بود و مجموعه ای از خطابه هایش را جمع کرده و در صدد طبع آنها بود که روزگار فرصتش نداد و دارفانی را وداع کرد. ما آنچه کوشش کردیم که آن مجموعه را برای استفاده همین تاریخ که به نگارش آن مشغولیم بدست یاوریم موفق نشدیم.

آذربایجان

بطوری که در یکی از بحثهای گذشته بحث کردیم آزادفکران پیش از مشروطیت در تبریز بیش از سایر شهرستانهای ایران بودند و علت هم یکی مسافرت بازرگانان آذربایجانی به کشورهای مترقی و دیگر همسایگی با روسیه و اطلاع از حوادث و انقلاباتی که در آن سامان روی می داد و مبارزاتی که میان آزادخواهان و دولت مستبد روسیه در جریان بود و مهتر از همه **کردار مستبدانه محمدعلی میرزا** ولیعهد که در آن زمان فرمانفرمای مطلق آذربایجان بود و هرگونه ظلم و ستمگری را در حق مردم روا می داشت، می باشد، اگرچه **آزادمردان تبریز** در آن زمان مجامع منظمی نداشتند و مسلک خاصی را به معنی امروزه پیروی نمی کردند، ولی مرام آنها آزادشدن ایران از قید بندگی و عبودیت استبداد بود و این خود بالاترین مسلک و آرزوی هر آزادمردی در جهان بوده و خواهد بود.

بواسطه استبداد مطلق که در آن زمان در تبریز حکمفرما بود طرفداران فلسفه نوین قادر به تشکیل انجمنها و مجامع نبودند و فقط چند نفر از رهبران آنها مجمع سری تشکیل داده گرد هم جمع می شدند و در اطراف اوضاع تبادل نظر می کردند و همین انجمنهای سری کوچک هسته حقیقی انقلاب مشروطیت آذربایجان گردید.

چون ما در جریان تاریخ مشروطیت و در صحنه انقلاب آن آزادمردان را خواهیم یافت که هریک مصدر کارهای بزرگ بوده و آثار گرانبهائی از خود پیاگذار گذاشته اند در اینجا فقط به ذکر نام آنها قناعت کرده و در موقع مناسب از هریک از آنها سخن خواهیم گفت:

سید حسن تقی زاده، میرزا سید حسین خان عدالت، میرزا محمدعلی خان تربیت، ابوالضیاء، حاجی میرزا آقاقرشی، شریف زاده، حکاک باشی، مهدی علی اصغر اردوبادی. این آزادمردان برای توسعه و ترویج فکری که در سر داشتند و آرزویی که در دل می پروراندند روزنامه ای به مدیریت سید حسین خان عدالت و کتابخانه ای به مدیریت میرزا محمدعلی خان تربیت تأسیس نمودند و این دو مؤسسه کمک شایانی در روشن کردن افکار مردم آذربایجان نمود.

عبات

حوزه علمی نجف که از علمای مراجع تقلید و طلاب علوم دینی تشکیل می یافت در تقدیرات مشروطیت ایران یکی از مهمترین عوامل بود و بدینجهت درخور آنست که چندسطری از اوضاع آن سامان بنگاریم.

بطوری که مکرر از نظر خوانندگان گذشته است در آن زمان قدرت روحانیت در ایران بمرحله کمال رسیده بود و نفوذ آن طایفه در کلیه امور کشور بی حد و حساب بود.

شهر نجف مرکز روحانیت شیعیان خصوصاً ایرانیان بود و علمای بزرگ که مراجع تقلید بودند در آن شهر می‌زیستند و هزارها طلاب علوم دینی که از اکناف عالم برای تحصیل فقه و اصول به نجف مسافرت کرده بودند در مجالس درس اساتید روحانی حضور می‌یافتند و هر سال مبلغ گزافی پول از هندوستان و ایران و سایر ممالک اسلامی در اختیار روحانیونی که مقام اولویت را حائز بودند گذارده می‌شد و آنان مابین طلاب و فقرا تقسیم می‌کردند.

احکامی که از مقام روحانیت نجف صادر می‌شد برای کلیه شیعیان واجب‌الاطاعه بود و سرپیچی از آن در حکم سرپیچی از حدود اسلام بود.

چیزی که از نظر تاریخ مشروطیت دارای اهمیت است و شناسایی آن ضرورت دارد این است که آیا پیش از ظهور انقلاب مشروطیت در ایران افکار آزادیخواهی در حوزه علمیه نجف وجود داشته و اشخاصی از فلسفه نوین پیروی می‌کرده و مردمان آزادیخواه در میان آن جماعت یافت می‌شده و با آنکه پس از پیدایش مشروطیت در ایران عده‌ای به آن معتقد شدند و در پیشرفت آن قیام و اقدام نموده‌اند.

پس از مطالعه و تحقیق بر ما مسلم شد که افکار آزادیخواهی به معنایی که امروز در ممالک راقیه تلقی می‌کنند در آن جامعه راه نداشته، ولی در میان طلاب و محصلین جوانانی بوده‌اند که شوری در سر داشته و طالب تحول و بهبود اوضاع و ترقی مسلمانان و برانداختن نفوذ اجانب و تأسیس مدارس به‌سیک جدید برای تربیت اطفال و بی‌نیاز کردن مسلمین از ممالک غیرمسلمان و ترویج استعلاء وطنی بوده‌اند و در این راه گامهایی برداشته‌اند و چون مشروطیت در ایران اعلام شد بواسطه همان شوق طبیعی و استعداد اصلاح‌خواهی که در نهاد آنان بود فلسفه نوین را پذیرفته و در جرگه مشروطه‌خواهان وارد شدند و در این راه کمک‌شایانی در پیشرفت مشروطیت نمودند.

اینک برای اثبات آنچه که در بالا بیان کردیم به شرح احوال و پیدایش افکار نوین در آن سامان می‌پردازیم.

در حدود ۱۳۲۰ قمری، مهدی میرزا آق‌بالا، از طرف حاجی‌زین‌العابدین تقی‌اق که یکی از تجار معتبر ایران مقیم باد کویه بود به نجف رفته و از علمای بزرگ استفتاء کرده بود که آیا می‌توان دختران مسلمان را در مدارس جدید وارد و به تحصیل گماشت.

این موضوع چند روزی مورد بحث و کشمکش مجامع روحانی واقع شد و سپس برگزیدگان روشنفکر روحانیون اظهار نظر کردند که برای پذیرفتن دختران در مدارس جدید مانعی نیست و این خود اولین گامی بود که در راه جدید برداشته شد.

از طرف دیگر روزنامه حبل‌المتین کلکته که در تمام معنی کلمه یک نامه ملی و حاوی مقالات سودمند بود و راه رسیدن به تمدن و هضم شدن با ملل متمدن را به مردم

نشان می داد بوسیله سید محمد برادر مدیر جبل المتین که در آن زمان در نجف اشرف می زیست و از طلاب روشن فکر محسوب می شد، در جامعه علمی نجف منتشر می شد و طلاب جوان با شیفتگی فراوان به خواندن آن نامه ملی مبادرت می کردند و در اطراف مندرجاتش اظهار نظر می نمودند و گاهی هم مقالات سودمند آن را بنظر علمای بزرگ می رسانیدند.

شرکت اسلامی که برای ترویج امتعه وطنی در اصفهان تأسیس شده بود شعبه ای در عتبات باز کرد و جامعه روحانیون را به پوشیدن البسه وطنی تشویق نمود. بطوری که زمانی نکشید که اکثر علمای درجه اول لباسهای خود را از پارچه های وطنی تهیه نمودند و سایرین را نیز به استعمال منسوجات وطنی تشویق کردند. یک دبستان به سبک نوین از طرف ایرانیان مقیم بغداد تأسیس گشت و دبستانی نیز در کربلا افتتاح یافت.

عده ای از طلاب جوان و روشن فکر از قبیل شیخ اسدالله مقانی، نویری ایروانی، شیخ سلیم لنگرانی، میرزا احسن ایروانی، میرزا احمد قزوینی، میرزا علی هیئت، بقیادت سید اسدالله خرفاتی انجمنی تشکیل داده و در اطراف افکار نوین بحث و گفتگو می کردند و سید اسدالله خرفاتی که در آن زمان در نجف اشرف می زیست و از آزادیخواهان و معتقدین به تمدن جدید بود و به اوضاع دنیا تا حدی بصیرت داشت و از علوم جدید هم تادرجه ای بهره مند بود، در روشن کردن افکار جوانان سعی می نمود و آنها را به طرف افکار تازه رهبری می کرد.

روزنامه های مصر هم تا حدی در روشن کردن افکار حوزه علمی نجف کمک کردند و آنان را به اوضاع دنیا آشنا ساختند. حاجی میرزا احمد کوزه کنانی که از آزادیخواهان بود به مقامات روحانی نجف نزدیک شده و آنان را از عقب ماندن مسلمانان از کاروان تمدن جهان متوجه می نمود. شیخ علی که یکی از طلاب میرز بود و در انقلاب مشروطیت کشته شد و شیخ اسماعیل محلاتی و سید مهدی لاهیجی و چند نفر از خانواده طباطبائی که در نجف می زیستند با هم همفکری کرده در تبلیغ افکار تازه سعی بسیار می نمودند.

چون در آن زمان عراق تحت حکومت استبدادی دولت عثمانی بود و مطبوعات آزاد نبودند احمد بک که یکی از روشن فکران بود یک مطبعه دستی در بغداد تأسیس کرد و ابلاغیه ها و مقالاتی که از طرف روشن فکران نوشته می شد به طبع رسانیده منتشر می کرد.

یک کتابخانه ملی بوسیله میرزا رحیم باد کویه ای تأسیس گردید و حاجی میرزا علی اکبر سرابی مدرسه اخوت را در کاظمین ایجاد کرد و نیز مدرسه علمیه به سبک نوین در



1024
The Muhammad Karim al Khayisani, Hajj Mirza Husayn Khan Khali, Mirza Ali

The Three Great Men Who Represented the National

آخوند ملا کاظم خراسانی، حاج میرزا حسن حاج میرزا خلی، آقا شیخ عبد الله سائیدانی

بغداد افتتاح یافت.

چند نفر از طلاب آذربایجانی که در نجف مشغول تحصیل بودند و از مداخلات روسها در آذربایجان آگاهی داشتند و به بحث نیت و اجنبی پرستی محمدعلی میرزا ولیعهد پی برده بودند مقامات روحانی را به مخاطراتی که آن قسمت از کشور را تهدید می کرد متوجه ساختند و چند نفر از علمای روشنفکر تبریز در این زمینه با مقامات روحانی نجف مکاتبه نموده و آنان را به مشکلاتی که در پیش بود آگاه می کردند و بد کرداریهای محمدعلی میرزا را به سمع آنان می رسانیدند.

این بود که بعضی آنکه مشروطیت از افق ایران طلوع کرد طلاب روشنفکر نجف که تشنه تحول و اصلاحات بودند بادل و جان در زمره طرفداران مشروطیت جای گرفتند و آن تحول نوین را استقبال کردند و چند نفر از روحانیون مراجع تقلید چون آخوند ملا کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل و آقای شیخ عبدالله مازندرانی بطرفداری از مشروطیت قیام کردند و پیشوایی نهضت ملی را عهده دار شدند و با احکام اکیده مردم ایران را بطرفداری از اصول مشروطیت و حکومت ملی مکلف نمودند و چنانچه در فصول آینده خواهیم نگاشت طرفداری آن بزرگواران یکی از بزرگترین عامل پیشرفت مشروطیت در ایران شد.

در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه انجمنهایی چند از آزادیخوا-

هان در تهران تشکیل یافت ولی بواسطه نداشتن امنیت و

آزادی این مجامع با همدیگر ارتباط و پیوستگی نداشتند و تا

تهران

آنجایی که مقتضیات آن زمان اجازه می داد مخفیانه گرد هم

جمع شده به درد دل و خواندن جراید خارجه که با هزار زحمت بدست آورده بودند

می پرداختند و برای اینکه متهم به بی دینی و بایبگری که حربه مستبدین بود نشوند

جرات اظهار وجود نمی کردند و فقط گاهی سوز درونی خود را در روزنامه حبل المتین

آشکار می ساختند و چون این مجامع و انجمنها تأثیر وجودی از خود باقی نگذارد ما از

شرح و تفصیل آنها خودداری می کنیم و در قسمت دیگر این تاریخ خواهیم دید که

پس از کشته شدن ناصرالدین شاه چگونه این انجمنهای سری ملی قوت گرفتند و با

یکدیگر رابطه پیدا کرده تشریک مساعی کردند و به تأسیس اولین کنگره ملی که

در حدود شصت نفر از برجسته ترین آزادیخواهان ایران که از بنیان گذاران مشروطیت

بودند در آن شرکت کردند و توفیق یافتند و از مرحله سکون و سکوت به مرحله عمل وارد شدند و

جنبشی را که آروزمند بودند آغاز کردند و آرزوهایی را که در دل می پروراندند بوجود

آوردند.

ناگفته نماند که شهر اسلامبول پیش از مشروطیت ایران مرکز عمده تجارت خارجی ایران بود و عده زیادی از تجار معتبر و معروف ایران در آنجا سکنی داشتند و بکار تجارت مشغول بودند.

اسلامبول

اگرچه تاجر جز جلب منافع مادی به چیز دیگری علاقمند نیست و روحش از مغنویات فرسنگها دور است ولی بواسطه توقف سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول عده ای از تجار ایرانی مفتون افکار نوین شدند و علاقمندی به تغییر اوضاع سیاسی ورژیم استبداد را در ایران از خود نشان می دادند.

تا پیش از پیدایش مشروطیت عثمانی از ترس و بیمی که از حکومت استبدادی عبدالحمید داشتند دم نمی زدند و اظهار وجود نمی کردند ولی پس از انقلاب عثمانی و خلع سلطان عبدالحمید طرفداری جدی خود را از آزادپخواهان ایران و مشروطیت اعلام داشتند و انجمن سعادت را تأسیس کردند و بطوری که در مجلدات دیگر این تاریخ خواهیم دید برای خلع محمدعلیشاه از سلطنت و برقراری رژیم مشروطیت در ایران کوشش و مساعدت بسیار کردند و ما در موقع خود نام کسانی که در این راه بذل مساعی کرده اند و کمک به نهضت آزادی ایران نموده اند خواهیم برد.

با اینکه در اکثر کشورهای جهان داشتن کتابخانه عمومی از ضروریات زندگانی مردم است و از هزارها سال پیش کتابخانه ها تأسیس و در دسترس اهل مطالعه قرار داده بودند.

کتابخانه ملی

در ایران کتابخانه عمومی ملی را یکی از مظاهر تجددخواهی و آزادی طلبی می دانستند و مردان معارف پرور از ترس اتهام به آزادی طلبی جرأت تأسیس کتابخانه عمومی را نداشتند.

تا اینکه در ۱۳۲۲ هجری بطوری که تاریخ بیداری ایرانیان متذکر شده ملک المتکلمین و حاجی سید نصرالله تقوی و میرزا محمدعلیخان نصره السلطان دامن همت به کمر زده به تأسیس کتابخانه ملی، که هسته کتابخانه ملی فعلی است، همت می گمارند و یک دستگاه عمارت فوقانی یا به اصطلاح آن زمان چند بالاخانه در خیابان ناصری تهران اجاره می کنند و کتابهای شخصی خود را وقف آن مؤسسه می کنند و تا حدی که اوضاع مالی آنها اجازه می داده کتابهای مورد احتیاج عمومی را با لوازم ضروری کتابخانه خریداری می نمایند، عده ای از معارف پروران هم کتب چند یدان مؤسسه ملی هدیه می کنند و کتابخانه عمومی ملی برای اولین دفعه در ایران تأسیس می شود.

کتابخانه ملی علاوه استفاده علمی که از آن می شد در اندک زمانی کانون آزادیخواهی و مرکز مهم ترویج افکار نوین گردید و هرروز عده ای از روشنفکران در

آنجا جمع شده به تبادل نظر و اندیشه در اوضاع سیاسی کشور می پرداختند. این کانون علمی که در معنی مرکز تجمع اهل دل و روشنفکران آن زمان شده بود و بدانوسیله آزادیخواهان با یکدیگر آشنا شده و به افکار یکدیگر پی می بردند زمینه تشکیل کنگره عمومی آزادیخواهان تهران گردید و هسته مرکزی حزب مشروطه طلب را در ایران بوجود آورد.

با اینکه کتابخانه ملی مورد سوءظن دولت وقت بود و مأمورین نظمه مراقب اشخاصی که در آن کانون معرفت آمد و شد می کردند بودند، در اندک زمانی صد هائفر از روشنفکران و محصلین مدارس عضویت آنها پذیرفته و در آنجا به مطالعه می پرداختند و به افکار نوین آشنا می شدند.

پیش از ظهور مشروطیت میرزا محمد علیخان تربیت که یکی از سران آزادیخواه آذربایجان بود و در راه مشروطیت زحمات بسیار کشیده و چندین دوره هم و کالت مجلس شورای ملی را عهده دار بود، کتابخانه ای بنام تربیت بدستاری آقای تقی زاده و میرزا سید حسینخان عدالت در تبریز تأسیس نمود و از این راه خدمت مهمی به ترویج معارف و آشنا کردن مردم به اصول حکومت ملی و آزادی طلبی نمود.

کتابخانه تربیت
در تبریز

سیاست بیگانگان در ایران

شک نیست که سیاست بیگانگان در ایران و مداخلات آنها در امور داخلی کشور و مطامع آنان برای ازدیاد نفوذ خود و بدست آوردن امتیازاتی که مضر به استقلال کشور بود، یکی از عوامل مهم پیدایش مشروطیت و نهضت ملی در ایران می باشد.

اختلاف روس و انگلیس در آن زمان چنانچه چندی بعد به معاهده معروف ۱۹۰۷ منتهی شد به سرحد کمال رسیده بود و هر یک از این دو دولت بمقدر همسایه کوشش می کرد نفوذ خود را در این کشور ضعیف بی سروسامان زیاده تر کرده بحریرف غالب آید و از این خوان یغما و یا کشوری صاحب منافع بیشتری بدست آورد.

چنانچه در فصول پیش نگاشتم روسها در دستگاه دولت و رجال و روحانیون نفوذ بی پایانی داشتند و طوق آقایی خود را به گردن زمامداران ایران استوار کرده بودند و با هر نوع تغییر و تحولی مخصوصاً تحولات ملی کاملاً مخالف بودند و در نگاهداری دستگاه استبداد ایران کمک می کردند.

همینکه نهضت انقلاب در ایران پدیدار شد انگلیسها که منتظر فرصت بودند و از کامیابیهای که نصیب حریف شده بود نگران بودند از موقع استفاده کرده به مشروطه طلبان تاحدی که اوضاع اجازه می داد کمک کردند.

تعجب در اینست که بعضی از نویسندگان مستبد و بدخواه مشروطه ایران را زائیده مساعی انگلیسها می دانند و تصور می کنند که این نهضت عمومی ملی که در طول نیم قرن مقدمات آن با فداکاری فرزندان روشنفکر ایران بوجود آمد و از فلسفه ای رئالیست سرچشمه می گرفت، یک کشمکش سیاسی بود که محرک آن منافع انگلیس در شرق میانه و حفظ هندوستان بوده است.

یکی از محققین عالی مقام انگلستان به تنی زاده گفته بود «برای چه شما می خواهید کاری را که خودتان کرده اید به ما منصوب کنید».

کسانی که از سیاست انگلستان آگاهی دارند و از دوره سیادت سه قرن آن کشور در قسمتی از جهان مطلعند بخوبی می دانند که انگلیسها در هرملکیتی که راه یافته اند

یا تحت استثمار آنان بوده است نه فقط قدمی در روشی کردن ارواح و پرورش افکار بر نداشته اند بلکه برای آقایی و سیادت خود همیشه لوثان بوده اند مردم را پابند خرافات و موهومات و حفظ عادات مذمومه و کهنه پرستی نگاهدارند تا چون حیوانات بارکش در موقع جنگ آن نادانان را گروه گروه برای منافع خود فدا کنند و در موقع صلح به کارگماشته از دسترنج آنها استفاده نمایند و شک نیست که چون ملتی پای در دایره تمدن گذاشت و از دانش و علم بهره مند شد و به شخصیت خود پی برد زیر بار بردگی و بندگی ملت دیگر نخواهد رفت.

از آنچه بطور اختصار در بالا گفتیم بدین نتیجه می رسیم که دولت انگلیس نه طالب مشروطیت است و نه طالب استبداد، او یک چیز طالب است و آن سیادت انگلستان در ایران است، خواه این سیادت در تحت رژیم مشروطیت تأمین شود و خواه با اصول استبدادی استوار گردد، چنانچه دیدیم که همان دولت انگلیس طرفدار مشروطیت ایران پس از چندی برای حفظ منافع خود دیکتاتوری بیست ساله را در ایران تقویت نمود و با خونسردی و سکوت نه فقط ناظر اوضاع استبدادی دوره دیکتاتوری بود بلکه از آن پشتیبانی می کرد.

ولی همینکه جنگ دوم بین المللی پیش آمد و منافع خود را در حکومت دیکتاتوری در مخاطره دید، فریاد روزنامه و رادیوهای انگلستان بلند شد و ملت ایران را مظلوم و دولت دیکتاتوری را ظالم و ستمگر به عالمان معرفی کرد و ایرانیان را به طرفداری دمکراسی دعوت نمود.

انگلیس می خواهد در ایران نفوذ سیاسی و اقتصادی داشته باشد و دست حریفش حتی الامکان از کارهای داخلی کوتاه باشد و ایران سدی میان روسیه و هندوستان باشد و این منظور و نقطه نظر با هر رژیمی که تأمین شود دولت انگلستان طرفدار آن رژیم است خواه آن رژیم مشروطه باشد خواه استبداد.

خوشبختانه در همان زمان که طلیعه نهضت آزادیخواهی در افق ایران خودنمایی می کرد دولت روسیه که بزرگترین حامی دستگاه استبدادی ایران بود و سلطنت خانواده قاجاریه را تضمین کرده بود و با هر نوع ترقیخواهی مخالف بود دچار کشمکشهای انقلابات داخلی که از سالهای پیش در قلوب ملت روسیه ریشه دوانیده بود گردید و همین گرفتاری آن دولت به آزادیخواهان ایران فرصت داد که در منظوری که پیش گرفته بودند کامیاب گردند.

برای آنکه خوانندگان این تاریخ به اوضاع داخلی روسیه در آن زمان و نهضت های انقلابی آن دوره پی ببرند بطور مختصر سطری چند از وقایع روسیه در زمانی که نهضت مشروطیت ایران شروع شد در اینجا می نگاریم.

روستر در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۲۴ مقارن با نهضت انقلاب مشروطیت خبر می دهد

«در مسکو انقلاب بزرگی برپا شد در افواه است که دهاتیان قشون را در پورسیکا شکست دادند».

مجلس دومای روس به قشون بحری و عملیات جهازات اعلان داده که باتفاق مجلس دوما برای حصول آزادی دست از جنگ نکشد.

۹ جمادی الثانی - در تفلیس جنگ مابین مسلمانان و ارامنه شروع شده خبر رسید توپچیان قلعه «سویبرگ» یاغی شده و پانصد نفر از قشون را کشتند.

۱۰ جمادی الثانی - رویتر از تهران اطلاع می دهد تعطیل عمومی است و در حدود دوازده هزار نفر در سفارت انگلیس پناهنده شده مشروطه می خواهند.

در ۲ رجب ۱۳۲۴ رویتر خبر می دهد:

در روسیه انقلابیون پل مابین پترسبورگ و هلسنگفررا خراب کردند و مانع عبور قشون شدند.

رویتر خبر می دهد - انقلاب کراستاد وحشت زیادی در پایتخت روسیه ایجاد کرده است.

لندن - رویتر خبر می دهد - وزیر خارجه انگلیس در مجلس اظهار داشت که رسماً از دولت ایران تقاضا کرده آتش انقلاب را خاموش کنند و تقاضای اصلاح طلبها را برآورند.

۱۲ جمادی الثانی - پنجاه هزار نفر عملیات کارخانه های پترسبورگ دست از کار کشیده اند.

۱۶ جمادی الثانی - از مسکو خبر می دهند باینکه وحشت بلوا در پایتخت و مسکو بنظر می رسد، ولی دولت با کمال جدیت از انقلاب جلوگیری خواهد نمود، عده زیادی از رؤسای انقلاب دستگیر و مجامع آنها منهدم شد.

اینک اعلامیه ای را که از طرف اعضای مجلس دومای روسیه پس از انحلال آن به دست دولت منتشر شده در اینجا عیناً نقل می کنیم:

اعلان مجلس دوما و نواب ملت روسیه

در جواب اعلان امپراطور «ما نواب و قایم مقامان و منتخبین ملت روسیه و اعضای در روزهایی که نهفت مجلس بسته شده، برهم خورده، و ورشکسته دومای مرحوم

مشروطیت در ایران آغاز هستیم، به تمام ملت وطنخواه، مظلوم، مظلور، پریشان، بی - شده بود

خانمان روسیه اعلام می کنیم شما از ظلم و ستم و تعدی و جور و اجفاف خاتمانسوز و جاتگداز حکام مستبد، ظالم، ستم پیشه و بی انصاف بجان

آمدید و ما را بجهت اصلاح خود و دفع ظلم و رفع ستم ستمکاران معین نموده و از ما خواهش کردید در راه آزادی و آبادی وطن و ابناى وطن سعی و کوشش نماییم، ما هم بجهت ادای فرایض خود و خواهش شما آیینی چند که مبنی بر آزادی ملت و آبادی

مملکت بود ترتیب داده از امپراطور استدعای عزل و زرابی که در زمان بی قانونی و خودسری هرچه از دشمنان برآمده از ظلم و تعدی و اجحاف فروگذار نکردند و با کمال بی شرمی همواره مخالفت با قوانین مملکتی می کردند و در مقابل حریت و آزادی سدهای آهنین کشیده بودند، نمودیم و اول چیزی که خواهش کردیم این بود که خالصجات دولتی را به گز و پیمان درست مساحت کرده به فلاح و زراعت پیشگان تقسیم نموده از تصرف غاصبین بیرون آورند لیکن این امر را چگونه دولت قبول تواند کرد، چرا که گویا یک نوع سلب اقتدار رجال دربار امپراطور است، لهذا دولت با این قانون اتفاق نکرده مخالفت آشکار نمود و پس از آنکه مجلس دوما اصرار کرده زور به استخلاص خالصه از دست غاصبین آورد، امپراطور حکم به برهم زدن و بستن مجلس نمود، پس از آن وعده کرد که هفت ماه بعد مجدداً انتخاب مجلس دوما را از نو کرده مجلس تازه تأسیس خواهد کرد که بر فرض صحت، وفای به وعده در این مدت هفت ماه با این خرابی حال ملت و مملکت و تباهی تجارت و صناعت و کثرت فتنه و فساد که تمام مملکت را احاطه کرده و شورشایی که برپاست و حال آنکه وزرا و رجال دولت هم اظهار عجز کرده اند از آرام کردن شورش و دفع خرابی و فساد، چگونه ممکن است که مملکت روسیه با خونریزیهای فراوان بدون مجلس شورایی مرکب از نواب ملت، آسایش پیدا کند و آرام گردد، دولت می خواهد در این مدت ۷ ماه با کمال استبداد سلطنت کند و تمام اصلاح خواهان و آزادی طلبان را گوشمالی و سرکوبی داده تا به میل خاطر و هوای نفس خود فایز شده یک مجلس مبعوثانی به اسم دوما تأسیس نماید که اعضای آن مجلس همه به میل خود دولت انتخاب شده و هواخواه امپراطور باشند و بالمره طرف ملت را رها کرده بمیل امپراطور رفتار کنند، خلاصه همه دست نشاندۀ دولت و تابع اراده سلطنت باشند، اگر دولت این انقلاب ملت را فرو نماند و ملک را آرام کرد و شورشیان را ساکت نمود هرگز رضا به سلطنت مشروطه و مجلس نواب نخواهد شد و دست از استبداد و ظلم نخواهد کشید.

ای برادران و فرزندان وطن عزیز کوشش و جد و جهد کنید از برای عزت و برقراری مجلس دوما و نواب عمومی ملت، جایز نیست که مملکت روس یک روز از مجلس مبعوثان خالی باشد و باز دست استبداد مشغول بکار شود اکنون که اسبابتان بجهت احقاق حق خود فراهم و آماده است فرصت را از دست ندهید.

اول، بدون رضایت مجلس دوما دولت نباید مالیات از کسی بگیرد.

دوم، اینکه دولت هیچکس را بی امضای دوما نمی تواند به خدمت قشونی و لشگری جلب کند، اکنون که مجلس دوما را پند کرده باید شما هم مالیات و لشکر به او ندهید تا ناچار شده متابعت از ملت نماید، از دیگران قرض می خواهد، بگیرد به ما دخلی ندارد و ملت هرگز به ادای آن نخواهد پرداخت، به ذمه ملت نیست، قرضی که بدون

امضای و کلای ملت باشد بر ذمه ملت روسیه نیست و هرگز ادا نخواهد کرد. تا دوباره مجلس نواب و کلای ملت بر پا نشود مرخص نیستند بک پول بابت مالیات یا چیز دیگر بپردازند و نیز یک نفر قشون نباید داد این را هم بدانید که هیچ قوت و قدرتی هر چند از جمیع قوای دنیا قادرتر و قاهرتر باشد در مقابل انقلاب ملت نمی تواند خودداری نماید و کلا و نواب شما هم با تمام قوای خود مستعد و آماده یاری و امداد شما هستند».

ناگفته نماند، همانطوری که آزاد یخواهان ایران بجات سرزمین خود را از تجاوزات بیگانگان بسته به یک تحول بزرگ و انقلاب ملی تشخیص داده بودند مظفرالدین شاه هم با اینکه کوشش می کرد که مناسبات خود را با دولت روسیه دوستانه نگاهدارد و در مقابل تقاضاهای نامشروع آنها تن در می داد، از تجاوزات آن دولت در ایران نگران بود و چون مریض و ناتوان بود همیشه نهضت عمومی در ایران برپا گشت و مقاومت مردم را برای بدست آوردن مشروطیت دید به امید اینکه با تسلیم در مقابل تقاضاهای ملت و برقراری رژیم مشروطیت اتحادی مابین دولت و مردم پیدا شود و دولت قدرتی پیدا کند و با داشتن مجلس شورای ملی و وضع قوانین تاحدی جلوگیری از تجاوزات اجانب و خیانتکاریهای رجال دولت بشود، این بود که در مقابل تقاضای مشروطه خواهان و ملیون مقاومت زیاد از خود نشان نداد و فرمان مشروطیت را امضا نمود.

صدارت دوباره میرزا علی اصغر خان اتابک

در دوره استبداد چون صدراعظمی معزول می‌شد اگر او را نمی‌گشتند بطور یقین مجبوس می‌گشت و یا در گوشه‌ای با ترس و وحشت منزوی می‌شد ولی میرزا علی-اصغر خان اتابک پس از انفصالش از صدارت بواسطه پشتیبانی‌ای که روسها از او می‌کردند و طرفداران زیادی که میان روحانیون داشت و به علت ملائمت طبع مظفرالدین شاه بدون اندیشه به‌قم رفت و در خانه مجلی که در آن شهر داشت سکنی کرد و آزادانه به‌بدل و بخشش و تحریک و تشجیع طرفداران خود برخیزد امین الدوله پرداخت و در اندک زمانی مجدداً مقام صدارت را اشغال کرد و با همان سبک استبدادی که داشت به حکمرانی پرداخت و برای اینکه شالوده‌های اصلاحی که در غیاب او ریخته شده بود برهم یزند و افکار تازه‌ای که میان مردم پیدا شده بود خاموش کند ورود جراید خارجه را به ایران ممنوع کرد و به ریشه کن کردن فرهنگ نوین که پایه آرزو و امید اصلاح طلبان بود همت گماشت.

ولی این دوره زمامداری او دولت مستعجل بود و بعلی که در فصول پیش گفتیم دیری نگذشت که به مخالفت درباریان و مطامع غیرقابل قبول روسها و ضدیت عده‌ای از روحانیون و سرسختی اصلاح طلبان که نیرویی پیدا کرده بودند برخورد و اجباراً استعفا داد و به مکه و سپس به فرنگستان رفت.

برای اینکه از راه حق‌گویی و حقیقت‌جویی منحرف نشویم متذکر می‌شویم که با اینکه اتابک دست‌نشانده روسها بود و سالها با پشتیبانی آنها در ایران صدارت کرد در این زمان مطامع روسها نسبت به ایران بجایی رسیده بود که خائن‌ترین مردم ایران هم نمی‌توانست زیر بار تحمیلات آنها برود و اتابک هم که یک نفر ایرانی بود در صورتی می‌توانست صدراعظم و صاحب اختیار این کشور باشد که ایرانی وجود داشته باشد تا او در آن ریاست و صدارت کند.

این بود که پس از یک ملاقات طولانی با سفیر روس که چندین ساعت طول

کشید پلاقا‌صله استعفا‌ی خود را تقدیم مظفرالدین‌شاه شد و از کار کناره‌گرفت.



میرزا علی اصغر خان اتابک

دوستعلی‌خان معیرالممالک که داماد اتابک بود و از محارم نزدیکش محسوب می‌شد در یادداشت‌های روزانه خود چنین می‌نویسد: «همینکه شنیدم اتابک استعفا داده میرزا یا تشاخته به ملاقاتش شتافتم و با تأسف و تأثر علت کناره‌جویی غیرمنتظره او را پرسیدم و پیش از اینکه بدمن جواب بدهد گفتم وضعیت شما طوری نبود که موجب نگرانی باشد و مجبور به کناره‌گیری بشوید اتابک بدمن جواب داد: روسها مصمم شده‌اند که بهر قیمتی که ممکن است استقلال ایران را از میان ببرند و من نخواستم در زمان صدارت من این اتفاق بیفتد.»

موضوع دیگری که در کناره‌گیری اتابک تأثیر بسیاری داشت صورت تلگرافی بود که مخالفین اتابک از طرف روحانیون نجف در تهران منتشر کردند. در آن تلگراف علمای عتبات اتابک را بی‌دین و کافر خطاب کرده و انفصال او را از شاه درخواست کرده بودند. ولی عده‌ای از مطلعین براین عقیده‌اند که آن تلگراف حقیقت نداشته و از طرف مخالفین اتابک جعل و منتشر شده بود.

اگر چه بطوری که در جلد دوم این تاریخ خواهیم بگشت بعد از آنکه آمد
مستبد سرسخت دیگری به صدارت ایران برگزیده شد ولی این تغیر و تحول فتح کوچکی
بود که نصیب اصلاح طلبان ایران شد و کنار رفتن یک مرد کهنه کار آزموده از
ریاست دولت ایران گامی بود که در مقدمه نهضت مشروطیت برداشته شد.

عبدالمجید میرزا عین الدوله داماد مظفرالدین شاه و از شاهزادگان

درجه اول بود، او مردی بود مستبد، سرسخت، متکبر، محسک

و مقتدر.

صدارت عین الدوله

از اول روزی که زمام کشور را در دست گرفت با یک صولت

بی نظیری شروع به کار کرد و چون مظفرالدین شاه بی حال و به عیش و عشرت مشغول
بود تمام قدرت دولت در شخص عین الدوله متمرکز شده و اراده او به جان و مال مردم
فرمانفرمایی می کرد.

چون مستبد بود در کارهای مملکت با کسی مشورت نمی کرد و چون متفرعن بود
به کسی احترام نمی گذاشت و چون محسک بود به کسی پول نمی داد و همین سه صفت
او کافی بود که در اندک زمانی، مقامات مختلف اعم از رجال دولت و روحانیون برضد او
قیام کنند و کار به کشمکش برسد.

زیرا مردمانی که در دستگاه دولت مقام و منزلتی داشتند انتظار داشتند که در
کارهای دولتی با آنها مشورت شود و احترامات آنها منظور گردد و کسانی که طالب پول
و منفعت بودند انتظار استفاده داشتند و اکثر روحانیون که هم طالب پول و هم طالب
احترام و مداخله در امور دولت بودند بیش از سایرین از صدراعظم تازه رنجیده خاطر
شده و به مخالفت او برخاستند.

عین الدوله یک مرد مستبد و خودخواه در تمام معنی کلمه بود و رحم و شفقت در
دل او راه نداشت او مردم را چون گوسفند تصور می کرد و عقیده مند بود که باید با
چوب آنها را راه برد و کمترین ارزشی به افکار عمومی نمی داد. او با دستگاه نوین دنیای
مترقی مخالف بود و از فرهنگ نوین بیزار بود و تا آنجا که ممکن بود در خفه کردن
افکار و از میان بردن آزاد مردان کوشش می کرد.

عین الدوله با اینکه طبعاً ایران دوست بود و چون سایر صدور ایران زیاده مقامات
خارجی متکی نبود آزاد یخواهان را دشمن می داشت و بزرگترین سد راه افکار نوین بود،
شدت عمل او یحیی بود که هنوز پاسی از شب نمی گذشت که اهالی پایتخت قادر
به قدم گذاردن در کوچه ها نبودند و احدی قدرت انتقاد از دستگاه دولت را نداشت.

مجالس و محافل بکلی ممنوع بود و خواندن روزنامه جرم سیاسی محسوب
می شد، حکومت ترس و وحشت در دوره او فرمانفرما بود و بیدادگری و فشار مأمورین

دولت به سرحد کمال رسیده بود.

از همان روز اول که عین الدوله زمام امور کشور را در دست گرفت درباریان و طیفه متنفذ را مرعوب نمود و کلیه رشته‌های امور را در دست گرفت، بطوری شدت عمل نشان داد که حتی محارم و نزدیکان مظفرالدین‌شاه سر تعظیم و تکریم در مقابلش خم کردند و او را صاحب اختیار مطلق شناختند.



عین الدوله

عده‌ای از آخوندها که در دوره‌های گذشته سرکشی می‌کردند و کسی متعرض آنها نمی‌شد به موافقت و مخالفت بعضی از روحانیون متنفذ کشمکش و زدخوردی کردند که چند نفر مجروح شدند.

عین الدوله بدون پروا و اعتنا و مشورت با روحانیون آنها را دستگیر و همه را زندگیر کرده و باجمع‌ترین وضعی به اردبیل فرستاد و مدت زمانی در قلعه اردبیل حبس بودند و آنچه روحانیون از آنها شفاعت کردند اعتنا نکرد.

حتی میرزا سید عبدالله بهبهانی که مورد توهین آخوندهای دستگیر شده واقع شده بود برای اینکه علو همت خود را نشان بدهد از آنها شفاعت کرد و به عین الدوله پیغام داد

که از توهینی که به من شد گذشتم و تقاضای استخلاص آنها را نمود ولی عین الدوله با بی‌اعتنایی جواب داد که من آنها را برای میل و رضایت شما تنبیه نکردم بلکه برای نظم عمومی بدین عمل مبادرت کردم و هر کس از هر طبقه و مقام شرارت کند از تنبیه و مجازات معاف نخواهد شد.

بهبهانی که در آن زمان موقعیت و مقام بزرگی میان روحانیون داشت از این رویه خشونت‌آمیز عین الدوله سخت رنجیده خاطر شد ولی چاره‌ای جز سکوت و تحمل نداشت.

میرزا علی‌اصغر خان اتابک که دیر زمانی بود ایران را ترک کرده بود، در میان روحانیون و رجال دولت دوستان و طرفداران مهمی داشت که در هر موقع و حال آرزو مند مراجعت او به ایران و زمامداریش بودند و در خفا بر ضد عین الدوله سی کوشیدند. چنانچه باصرالسلطنه که یکی از محارم اتابک بود برای نگارنده نقل کرد که اتابک پیش از حرکتش از تهران مبلغ مهمی در میان روحانیون قسمت کرد و اعتبار بی‌پایانی در اختیار کارکنانش گذارد.

منجمله مبلغی بتوسط خود من برای میرزا مصطفی آشتیانی که یکی از روحانیون سیاستمدار زمان بود و بعد در جرگه مشروطه‌خواهان درآمد و در این راه شهید شد گذارد و به او پیغام داد که من به امید دوستی و برادرانگی شما در انتظار هستم. زمانی نکشید که روحانیون منتقد تهران که در ظاهر با هم آمیزش داشتند به دو دسته قسمت شدند، مرحوم طباطبائی و بهبهانی به مخالفت با عین الدوله برخاستند و حاجی شیخ فضل الله نوری و سید ابوالقاسم امام جمعه راه موافقت و همکاری با عین الدوله را در پیش گرفتند و مردم هم بنابر تمایل قلبی یا منافع شخصی به آنان پیوستند و در نتیجه دو دسته بسرکردگی روحانیون در مقابل هم قرار گرفتند و بنای کشمکش و مبارزه را گذاردند و همین مبارزه و دوستگی عاقبت به انقلاب مشروطیت که زمینه آن از دیر زمانی به دست آزادیخواهان بطوری که در فصول گذشته ذکر کردیم فراهم شده بود منتهی گردید.

ناگفته نماند که مرحوم بهبهانی از دیر زمانی دوست و طرفدار اتابک بود و عین الدوله این حقیقت را بخوبی می‌دانست و از فعالیت و شجاعت بهبهانی آگاهی کامل داشت. این بود که به کمک و ترویج روحانیون موافق خود همت گماشت و آنها را تقویت کرده در بسیاری از امور طرف‌شور خود قرار می‌داد و میانجیگری آنها را در کارها می‌پذیرفت و منافعی به آنان می‌رسانید.

مدیر روزنامه حبل‌المتین که با اتابک دشمن بود و او را بدخواه سلک و ملت می‌دانست چون عین الدوله به صدارت رسید مقالات چند در لیاقت و کاردانی عین الدوله نگاشت و از او تمجید و تعریف بسیار کرد و برادرش میرزا سید حسن حبل‌المتین و شیخ

یعنی کاشی که مجبوس بودند بنابر امر عین الدوله مستخلص شده به صدر اعظم وقت نزدیک شدند و در نتیجه روزنامه حبل المسن که از عین الدوله طرفداری می کرد بدون مانع وارد ایران می شد و مردم از خواندن آن استفاده می کردند.

از نظر فلسفه تاریخ و اهمیت موقع اجازه می خواهم که راجع به آنچه در بالا اشاره کردم توضیح بیشتری بدهم و به تفسیر بپردازم.

در آن زمان نفوذ روحانیون بسرحد کمال رسیده بود و در کلیه امور کشور اعم از اجتماعی و معاملات قضایی و سیاسی مداخله داشتند و رشته امور کشور در تمام شئون در دست آنان بود و حتی در عزل و نصب صدور و حکام پول گرفته اعمال نفوذ می کردند و هر کس بیشتر در میان این جماعت طرفدار داشت زودتر به مقامات عالیله نایل می شد و در کارش پایدار می ماند.

چندین هزار نفر مفتخوار بنام طلاب علوم دینی در مدارس قدیم چون سربازانی که در سربازخانه جای می گیرند می زیستند و به هر کاری جز به تحصیل علم و کمال می پرداختند و کارشان گرم کردن حوزه روحانیون بزرگ بود و هر روحانی که بیشتر طلبه در اختیار داشت نفوذ و قدرتش بر دیگران می چربید.

چون مخارج این طلاب علوم دینه از راه اوقاف مدارس تأمین می شد، هریک از روحانیون متنفذ کوشش داشتند که تولیت مدرسی که موقوفه بیشتری داشت در دست داشته باشند تا در نتیجه بیشتر طلبه یا قشون دین در اختیارشان باشد، بهمین جهت اغلب برای تولیت مدرسی که موقوفات زیاد داشت در میان روحانیون درجه اول جدال و کشمکش بود.

کشمکشهایی که در زیر پرده مابین دودسته ملاهای طرفدار صدر اعظم معزول و صدر اعظم منصوب بود و روز به روز به تحریکات مقامات خارجی و طرفداران اتابک شدیدتر می شد، در میان طلاب علوم دینه هم رخنه کرده جمعی از آنان را بطرفداری عین الدوله و جمع دیگر را بطرفداری اتابک قیام داد.

میرزا سید ابوالقاسم امام جمعه که داماد شاه و ثروت بسیار داشت و از طرفداران جدی عین الدوله بود و از مساعدتهای آن صدر اعظم مقتدر و مستبد برخوردار بود برای کسب شهرت و نشان دادن اقتدار خود به عین الدوله و در عین حال انتقام کشیدن از حریف جسور و شجاع خود بهبهانی جمعی از طلاب طرفدار خود را برانگیخت که در کمین نشسته موقع مناسبی بدست آورده و بهبهانی را گتک بزنند و به او توهین کنند.

اتفاقاً یکی از روزها که بهبهانی با جمعی از یارانش از خانه شیخ فضل الله به منزل خود مراجعت می کرد طلاب طرفدار امام جمعه موقع را مناسب دیده به او حمله می کنند. مرحوم بهبهانی به عجله خود را از میان معرکه بیرون می کشد ولی عده ای از همراهانش

لشک خورده مجروح می‌شوند.

طلاب طرفدار بهبهانی از این پیشامد خشمگین شده به مداخله طلبانه مخالفت‌ها می‌کنند و در پی حمله کرده زود خورد سختی میان آنها درمی‌گیرد.

عین‌الدوله که دیرزمانی در کمین بود که مستمسکی بدست آورده آخوندها را گوشمال بدهد و از نفوذ آنها بکاهد از این پیشامد استفاده کرده و در روز ۱۴ رجب ۱۳۲۱ قمری سیزده نفر از سردستانان طلاب را دستگیر و زنجیر کرده و با تحقیر هرچه تمامتر به اردبیل فرستاد و چنانچه بدان اشاره کردیم به شفاعت بهبهانی هم اعتنا نمی‌کرد. (ناگفته نماند که چون عده دستگیرشدگان سیزده بود و ایرانیان عدد سیزده را نجس می‌دانند برای اجتناب از نحوست یک نفر بیگانه را بر آن عده افزودند و چهارده نفر را زنجیر کرده با خواری به اردبیل فرستادند).

محتاج به ذکر نیست که در همین موقع که این دودسته به جان هم افتاده بودند و بنای کشمکش را گذارده بودند و جز ساقط پست شخصی نظری نداشتند آزادیخواهان در پس پرده نقشه عملی کردن آرزوهای دیرینه خود را می‌کشیدند و به این آتش تیمه افروخته دامن می‌زدند.

در آن زمان واقعه‌ای پیش آمد که در تهییج مردم اثری بسزا داشت و درخور آنست که اینجا گفته نماند.

بنای ساختمان بانک استقراضی روس در زمین وقفی

زمین مخروبه و متروکی در جنب امامزاده سیدولی بود که مردم اطراف آنرا خریداری کرده و خانه ساخته بودند و چون این زمین در مرکز شهر بود دلالت‌های بانک استقراضی رئیس بانک را تشویق کردند که زمین مذکور را خریداری کرده و عمارت مناسبی برای بانک استقراضی بنا کند، چون زمین صاحب معینی نداشت به حاجی شیخ فضل‌الله مجتهد معروف مراجعه کردند و او موافقت کرد که زمین را به عنوان تبدیل به احسن به بانک بفروشد و همین کار را کرد و بانک به ساختمان بنا پرداخت.

روحانیون و طبقات مخالف دولت قیام کرده و این عمل را مخالف شرع دانسته و بنای شکایت را گذاردند و از صدر اعظم جلوگیری این عمل نامشروع را خواستار شدند. ولی صدر اعظم جاه طلب و متکبر برای بدست آوردن دل روسها به شکایت آنها اعتنا نکرد. حاجی شیخ محمد واعظ که از وعاظ معروف تهران بود، سبیر رفت و ساختمان بانک را در زمین وقفی مخالف اصول شریعت اسلام اعلام نمود و در نتیجه هزاران نفر در نیمه شب به محل مذکور هجوم برده و بنای نیمه کاره بانک را خراب و ریشه کن کردند.

رئیس بانک به صدر اعظم شکایت کرد، ولی عین‌الدوله در مقابل افکار عمومی و

یافتاری ملاحظه نتوانست به شکایت آنها بپردازد و بدین ترتیب مخالفین عین الدوله در این کشمکش فاتح بیرون آمدند. سید جمال الدین واعظ که تازه از اصفهان به تهران آمده بود در مسجد شاه مشرف و این عمل مردم را برای حفظ اصول دین و جلوگیری از نفوذ اجانب تقبیر کرد.

عین الدوله که اقتدارش روز بروز دامنه پیدا می کرد و طبع تبعید سه نفر از
آزادیخواهان به آزادیخواهی معروف بودند و از اوضاع کشور انتقاد می کردند از میان بردارد، این بود که سه نفر از روشنفکران را که هر یک معروفیت و موقعیتی در میان مردم داشتند دستگیر و به سخت ترین وضعی به کلات فرستاد و در آن قلعه مخروبه محبوس کرد.

یکی از آنها میرزا حسن رشیدی بود که از مهمترین مؤسسين فرهنگ نوین بود و در پیشرفت معارف و نشر علم و معرفت کوشش می کرد و با امین الدوله دوستی داشت.

دیگری مجد الاسلام کرمانی بود که پس از خاتمه تحصیلاتش در اصفهان و رسیدن به مقام اجتهاد به تهران آمده بود و با سید جمال الدین واعظ و ملک المتکلمین انیس و جلیس بود و طبعی روشن و فکری باز داشت، قلمش بسیار شیوا و زبانش فصیح و نقاد و از آرزومندان قانون بود و بی پروا در مجالس از مفاسد دستگاه دولت سخن می گفت و مردم را به افکار نوین آشنایی کرد.

دیگری میرزا آقای اصفهانی معروف به نفطی بود که سالها در اسلامبول مشغول کسب و تجارت بود و تاحدی از اوضاع دنیای متمدن بی اطلاع نبود و طبعی سرکش و جاه طلب داشت و چون مایل به کسب شهرت و اظهار فضل و اطلاع بود اغلب در مجالس از ترقیات ملل اروپا سخن می گفت و از اوضاع ایران انتقاد می کرد.

حبس و تبعید این سه نفر حس تنفرو عدم اعتماد بیش از حد در میان آزادیخواهان نسبت به عین الدوله بوجود آورد و مخالفین عین الدوله هم که از هر پیشامدی برای خرابی او استفاده می کردند این پیشامد را بیش از آنچه حقیقت داشت معروف کردند و به تحریک مردم و ترسانیدن آزادیخواهان از افکار ناپاک عین الدوله و سوءنیت او پرداختند و بیش از پیش برای برانداختن او همت گماشتند.

ناگفته نماند که میرزا آقا اصفهانی معروف به نفطی که در آن زمان در زمره طرفداران فلسفه نوین شناخته شده بود و خود را آزادیخواه و ملت دوست معرفی

می کرد پس از آنکه در میان مردم کسب شهرت و اعتباری نمود و به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد با محمد علی شاه شروینری پیدا کرد و راه جاسوسی پیش گرفت و خدمات جبران ناپذیری به پیکر مشروطیت وارد آورد که ما در موقع خود از آن سخن خواهیم گفت.

دوره فعالیت

ما در اول این کتاب گفتیم تا یک استعداد طبیعی و روحی برای انقلاب در میان ملتی پدیدار نشود سهمگین ترین حوادث و موخوش ترین وقایع و مهمترین اتفاقات هم نمی تواند به یک نهضت و انقلاب عمومی که به برجیدن دستگاه چندین هزارساله که متکی به عادات و رسوم و تقلید و ملکات بوده و روی کار آوردن اوضاع نوینی منتهی شود. چنانچه در دوره چندین هزارساله تاریخی ایران مکرر حوادث پس سهمگین که به ریختن خون چندین صد هزار نفر و غارت قسمتی از مملکت تمام شده، کوچکترین فکر تحول و انقلابی که متکی به اصول حقوق ملی باشد در میان مردم ظاهر نشد و چون قبرستانی که زیر فشار منگنه قرار بدهند صدا از احدی در نیامد، بر نباید زمرندگان آواز. اینست که ریشه انقلاب را در گذشته باید پیدا کرد و تخم آن را در کتب فلاسفه و خطابه های محققین باید یافت. زیرا چون روح انقلاب و تحول جویی در کمون و قلوب مردم پیدا شد و افکار نوین در مغزها تولید گشت و اندیشه ها و ایدئولوژی در دماغها راه یافت، بتدریج یک روح انقلاب طلبی و تحول خواهی در میان مردم پیدا می شود که چون مخزن مواد محترقه با جرقه ای مشتعل شده بنیان استبداد و کهنه پرستی را از بیخ می کند.

اینست که حوادث ناچیزی که در روزهای قبل از ظهور انقلاب پیش آمد و مورخین بی اطلاع و سبک مغز آنها را علل یدایش انقلاب مشروطیت دانسته اند در حقیقت نیشتری بود که به روی دمل پخته شده زده شد و یک کبریتی بود که مخزن باروتی که سالها در روی هم انباشته شده بود محترق نمود.

چنانچه اقیانوسی که استعداد طوفان و انقلاب دارد با وزش باد ملایمی طوفانی می شود، ملتی که مستعد برای انقلاب شد، بدون آنکه خود بداند، متوجه شود و یا درک کند بداند که پیشامدی چون کوه آتشفشان آنچه در قرنهای در دل و روح خود انباشته بیرون می ریزد و با آهن و آتش و خون دنیای نوینی بوجود می آورد.

اینست که حکما و فلاسفه و محققین بشرشناس همیشه برای آنکه تحول و تغییری در ملتی پیدا شود کوشش کرده اند که آن ملت را مستعد برای انقلاب بنمایند، زیرا چون ملتی مستعد برای انقلاب شد با اندک پیشامدی که در زمان عادی کمترین تأثیری در او ندارد بهیچان آمده و انقلاب می کند.

بهین جهت نگارنده این تاریخ بخلاف سایر مورخینی که تاریخ انقلاب مشروطیت را نگاشته اند، جلد اول این تاریخ را وقف تحقیق در فلسفه انقلاب و علل و موجباتی که در یک قرن پیش از مشروطیت روی هم مترکم شده و ملت ایران را مستعد انقلاب مشروطیت کرد نمودم و بدینوسیله دوربینی در اختیار خوانندگان گذاردم تا حد نظر آنها از سطح وقایع و ظاهر حوادث تجاوز کرده و با چشم عقل و مغز، عمق حقایق انقلاب مشروطیت را درک نمایند.

تا پیش از سلطنت مظفرالدین شاه گمرکات ایران به سبک قرون وسطی اداره می شد به این معنی که هر شهری گمرکخانه ای داشت و کلیه مال التجاره و اشیایی که از خارجه و داخله وارد شهر می شد باید گمرک بپردازد.

اولین قدم به طرف انقلاب

اشخاص متنفذ گمرکات شهرها را به مبلغ ناچیزی از دولت اجاره می کردند و آنچه دلشان می خواست و می توانستند از وارد کنندگان به نام حق گمرک می گرفتند. مأمورین گمرک و یا گمرکچها بعدی به مردم تعدی می کردند و منفور عامه بودند که چون کسی می خواست به کسی فحش بدهد می گفت تو مثل گمرکچها هستی.

بیاد دارم حده پیرم شبها که می خواست بخوابد به قصد آنکه سحر برای نماز شب از خواب بیدار بشود، به متکایی که زیر سر داشت می گفت گناه گمرکچی به گردنت باشد اگر مرا سحر بیدار نکنی. ناگفته نماند که مردمان متنفذ از دادن گمرک معاف بودند و تحمیل گمرکات روی شانه ضعیف کسبه و تجار بود.

در زمان مظفرالدین شاه تصمیم گرفتند گمرکات را به سبک کشورهای متحد اروپا اداره کنند، این بود که گمرکات شهرستانها را منحل کردند و در سرحدات بنادر چنانچه امروز هم مرسوم است گمرک ایجاد کردند.

بطوری که مطلعین می گویند فلسفه تأسیس گمرکات به سبک اروپایی این بود که در همان زمان تصمیم گرفته شده بود مبلغی از طرف دولت روس و انگلیس به دولت ایران قرض داده شود و چون برای پرداخت اقساط اصل و فرع آن قرضه دولت ایران یک محل عایدات ثابت و صحیحی در دست نداشت بر آن شدند که گمرکات سرحدی را

برای منظور فوق با کنترل دول قرض دهنده تأسیس نمایند و چون سرحدات ایران بهتر از شهرها تحت نظارت دولتهای قرض دهنده قرار گرفته بود، منظوری که دول مذکور چه از نظر سیاست و چه از نظر اقتصاد داشتند بهتر تأمین می‌شد. برای آنکه روسها و انگلیسها بیشتر اطمینان به پرداخت اقساط قرضه داشته باشند دولت ایران موافقت کرد که بکنفر متخصص خارجی مورد اعتماد دول قرض دهنده برای ریاست کل گمرکات ایران استخدام شود.

این بود که طرفین رضایت دادند که متخصص مذکور تبعه دولت بلژیک باشد و در نتیجه در سال ۱۲۸۷ مسیونوزیلژیکی را برای ریاست گمرکات ایران استخدام کردند و معزالسلطان را که بعداً لقب حاجی‌یعین‌الملک پیدا کرد و از روس پرستهای معروف بود به‌سمت معاونت مسیونوز انتخاب نمودند و عده‌ای از معتمدین سفارت روس و انگلیس عهده‌دار مقامات مهم گمرکی ایران گشتند.

چون گمرکات جدید بخلاف سایر ادارات مالی ایران عایدات منظم و قابل توجهی پیدا کرد و حقوق کافی و منظم به‌مستخدمین خود می‌داد و برای کسانی که می‌خواستند از خزانه دولت استفاده کنند محلی نقد و پایرجا بود، پس از چندی اهمیت بسیار پیدا کرد و رئیس بلژیکی آن در ردیف مؤثرترین رجال دولت ایران جای گرفت و همه درباریان از او تعلق می‌گفتند و خارجیه با او سروسری داشتند.

در آن زمان حقوقات و مواجبه‌های اکثر مستخدمین دولت و مستمری‌داران، حواله ولایات می‌شد و وصول آن اشکال بسیار داشت و کسانی که در دستگاه دولت اعتباری نداشتند و یا حکام ولایات دمخور نبودند مواجب خود را به‌قیمت نصف و ثلث به متصدیان امور مالی و دلالهای دولتی می‌فروختند، به‌این جهت همه مواجب‌بگیرها کوشش می‌کردند در اداره گمرک راهی پیدا کنند و با رئیس بلژیکی آشنا شوند تا بتوانند مواجب خود را نقد و بدون کسر از خزانه گمرک دریافت نمایند.

این علل و عوامل سبب ازدیاد نفوذ مسیونوز شده بود و او را در ردیف وزرا و مصادر امور جای داده بود.

ناگفته نماند که در آن زمان فرنگیها فوق‌العاده مورد احترام و توجه مردم ایران مخصوصاً رجال دولت بودند و آنان را مجتهد در تمام علوم و فنون می‌پنداشتند.

عاقبت مسیونوز به‌مقام وزارت ارتقا یافت و یک معاهده حیرت‌آوری که سر تا پایش به‌ضرر دولت ایران بود با دولت روسیه منعقد نمود و همین عمل ناروای او موجب خشم مردمان روشنفکر و وطن‌پرست شد و کینه او را در دل گرفتند و منتظر فرصت بودند که او را از کار برکنار کنند.

همه‌ساله فرنگیهایی که در تهران بودند محفلی بنام بال‌کستومه می‌آراستند و در آن

مردان و زنان اروپایی و جمعی از ایرانیهای فرنگی مابین شرکت می‌جستند. در این مجلس چنانچه در اروپا معمول است هر یک از مدعوین بر طبق ذوق و سلیقه خود لباس مخصوصی تهیه کرده و بر تن می‌نمود، چنانچه بعضیها لباس ایلات و عشایر و بعضی دیگر لباس بازرگانان و بعضی دیگر لباس درویشی به تن می‌کردند.



تاریخ اول مشروطیت—میونوز و فرنگیها که در روز عیدشان تقلید درآورده‌اند
به لباسهای ایرانی

در جشنی که در آن سال برپا کرده بودند میونوز لباس روحانیون ایران را دربر کرده بود، عمامه بزرگی بر سر و عبایی به سبک علما بر تن و شالی به کمر بسته بود. چنانچه در اینگونه مجالس معمول است در این مجلس هم بر سر یادگار عکس برداشته شده بود و بدون اندیشه و خیال عکس مذکور را چاپ کرده و به کسانی که مایل به داشتن آن بودند داده شده بود.

بخلاف سالهای پیش که کمترین توجهی به اینگونه اسو نمی‌شد در آن سال چون زمینه انقلاب فراهم شده بود و مردم از تعدیات دولت به جان آمده بودند و منتظر بهانه و فرصتی بودند که سروصدایی بلند کنند و بر ضد دولت مستبد قیام نمایند، انتشار عکس معهود چون بمب در میان روحانیون مخالف با دولت صدا کرد و هیجان و هیاهوی بی نظیری در تهران برپا شد.

بهبهانی که سرسلسله مخالفین عین الدوله بود با عده‌ای از طلاب در کمین بودند که دست‌آویز مؤثر و عوام‌پسندی بدست یاورند و بر مخالفت صدراعظم وقت قیام نمایند، از انتشار عکسی که بدان اشاره شد استفاده کرده و با جماعتی که مخالف دولت وقت بودند همصدا شده به عنوان اینکه به مقام روحانیت و اسلام توهین شده قیام کردند و

باب مخالفت علنی را افتتاح کردند، بهبهانی در حضور هزاره‌ها نفر مشیر رفت و بعد از آنکه از مقام مقدس اسلام سخن راند و پاس احترام دین اسلام را برای کلیه مسلمانان و کسانی که در ممالک اسلامی سکنی دارند، مخصوصاً اشخاصی که در خدمت دولت اسلامی هستند، واجب و لازم شمرد و مجلس شدن مسیونوز نصرانی را به لباس روحانیت توهین و تخفیف به مقام مقدس اسلام اعلام کرد، اخراج و تنبیه او را از دولت خواستار شد و بطور کنایه و اشاره فهماند که این بی‌احترامی به دین و آیین در نتیجه صدارت و زمامداری عین الدوله است.

باری این موضوع بی‌اهمیت جنبه قیام عمومی بخود گرفت و مجالس و محافل چند برضد زمامداران وقت برپا شد و خطابه‌هایی از طرف واعظین و روحانیون در طرد رئیس گمرک و شکایت از زمامداران وقت ایراد گشت و فریادهای و اسلاما، واشریعتا از حلقوم هزاران نفر طنین انداز گشت و بدرجه‌ای بدین موضوع اهمیت دینی داده شد که شاید اشخاصی که از حقایق امور بی‌اطلاع بودند تصور می‌کردند که یکی از پایه‌های دین اسلام ویران شده و عملی بر علیه توحید و نبوت روی داده در صورتی که نگارنده این تاریخ چند سال قبل برای جلوگیری از سرایت مرض طاعون که در آن زمان در بغداد بروز کرده بود به قصر شیرین مسافرت کردم، عده‌ای از مردانی که ریشه‌های بلند و عمامه بزرگ و عبا و قبای بلند در برداشتند به دیدن من آمدند اول خیال کردم آنان سادات شهر هستند ولی بزودی فهمیدم که آنها یهودیهای قصر شیرین اند.

نگارنده جلد اول این تاریخ را به فلسفه ظهور انقلاب مشروطیت اختصاص دادم و در علل و موجباتی که سبب پیدایش آن تحول عظیم شد بتفصیل قلمفرسایی کردم. اینک که جلد اول پایان رسیده و می‌خواهم به نگارش جلد دوم شروع کنم و وارد در صحنه انقلاب مشروطیت بشوم از نظر روانشناسی و فلسفه لازم دانستم یک حقیقت ناگفته و یا یک نکته تاریخی را که برای اکثر مردم مجهول است آشکار نمایم.

عموماً در صحنه خونین انقلاب مردمانی ظاهر می‌شوند که تا آن زمان شهرت و معروفیتی نداشته‌اند و کسی از حالات و افکار و عقاید آنها اطلاعی نداشته و شاید کوچکترین موقعیت و تأثیر وجودی در آنها تصور نمی‌شده. ولی همینکه زمینه انقلاب فراهم شد و آتش انقلاب روشن گشت این مردان یا از روی تعقل و تعمق و یا بدون اراده و فکر وارد در آن محیط طوفانی می‌شوند و یا بهتر بگوییم خود را در اقیانوس انقلاب پرتاب می‌کنند و در اندک زمانی چنان شخصیت و اراده و شهامت و فداکاری از خود نشان می‌دهند و مصدر کارهای معظمی می‌گردند که نام آنها در

تاریخ انقلاب ضبط می‌شود و در ردیف مردان تاریخی جهان جای می‌گیرند.
چون اینگونه مردان تاریخی دارای یک نوع فکر و اخلاق و ساختمان دماغی
نیستند لازم دانستم خاتمه این کتاب را به شناسایی آنها اختصاص بدهم.

مردانی که نامشان در تاریخ انقلابات سیاسی جهان ضبط شده
از نظر روانشناسی به سه طبقه یا گروه قسمت شده‌اند:

مردان تاریخی

گروه اول مردانی هستند که سطح فکر و معلوماتشان از سایر
مردم بالاتر است و طرفدار یک فکر و فلسفه معینی هستند و
برای وصول به مرام و آرزوی خود و یا بهتر بگوییم برای عملی ساختن افکار بلندی که
در مغز خود پروراندند دانسته و فهمیده از روی فکر و تعقل و ایمان با قدمهای استوار
و قلب مطمئن به نشر افکار و ترویج عقاید خود می‌پردازند و با چشم باز، دانسته و
سنجیده وارد در صحنه انقلاب می‌شوند و در جزروندهای طوفان حوادث بالا و پایین
می‌روند و بدستخیزها و بدبختیها تن در می‌دهند و هیچوقت از راهی که از روی تعقل و
تفکر و آزادی کامل در پیش گرفته‌اند پشیمان نمی‌شوند.

این طبقه از مردم فطرتاً انقلابی و تجدیدخواه و طالب تحول و ترقی هستند،
ساختمان مغز آنها با سایر مردم فرق بسیار دارد و روح آنها در عالم بالاتر سیر می‌کند
و افکار و رویه فکر آنها با سایر مردم تفاوت بسیار دارد، سطح فکر آنها بالاتر از
محیطی است که در آن زندگانی می‌کنند و آرزوی آنها در اطراف تحول و بهبودی سیر
می‌کند.

این طبقه در زندگی عادی ناراحت و مقیدند و چون سختی با محیط ندارند
رنج می‌برند و برای اینکه در محیط بهتری زندگانی کنند برای تغییر و تحول اوضاع
للاش می‌کنند و برای بدست آوردن شاهد مقصود، خود را به آب و آتش زده جانبازی
و فداکاری می‌کنند و چون طوفان انقلاب پدیدارگشت با وجود مخاطرات سهمگین
چون عاشقی که امیدوار به وصول محبوب شده، با شوق و شغف حوادث و مخاطرات را
استقبال می‌کنند و آنقدر جانفشانی می‌کنند تا جان خود را از کف داده و یا شاهد
مقصود را در برگیرند.

گروه دوم کسانی هستند که دارای مرام و مسلک پیشین نیستند و فلسفه معلومی
را پیروی نمی‌کنند ولی در ماهیت و کمون آنها بدون آنکه متوجه باشند آتشی نهفته
است و استعداد انقلاب بطور نامرئی وجود آنها را در اختیار دارد و یک تشنگی و
احتیاج به تسکین آلام روحی بدون اینکه علاج آنرا بدانند و در آن فکر کرده باشند در
خود حس می‌کنند.

اینست که چون فرشته آزادی چهره محبوب خود را به آنها نشان می‌دهد و آتش

انقلاب شعله‌ور می‌گردد سر ازها نشناخته خود را در طوفان انقلاب و گرداب حوادث برتاب می‌کنند و چون پروانه بدون پروا، خود را در آتش انداخته عامل مهم تحولات ملی می‌گردند و نام آنان در تاریخ ضبط می‌شود و از مردان تاریخی می‌شوند.

گروه سوم مردمانی هستند که برخلاف ساختمان روحی و فکری و اخلاقی خود بدون آنکه بخواهند و اندیشه در دل داشته باشند در انقلاب کشیده می‌شوند و حوادث طوری آنها را در پیچ و خم انقلاب وارد می‌کند و در جزرومد آن طوفان سهمناک واقع می‌شوند که علیرغم خلقت و طبیعیات و عجایب و افکار و ساختمان روحی‌شان در ردیف مردان تاریخی جای می‌گیرند.

ما از این طبقه عده‌ای را می‌شناسیم که بدون آنکه خود آنها خواسته باشند و اندیشه و تمایلی داشته باشند حوادث آنها را در کام انقلاب کشید و از خود دستانها بیادگار گذاردند و در نهضت آزادی از عوامل مؤثر شناخته شدند و نام آنها در ردیف مردان تاریخی جای گرفت.



کتاب دوم بیاد میرزا جهانگیر خان

فلسفه وقایعی که به تحولات عظیم منتهی می شود

مورخینی که از تحولات و انقلابات اقوام و امم اطلاع نداشته اند و از فلسفه نهضتها برکنار بوده اند بعضی وقایع و حوادث ناچیز از قبیل چوب زدن حاکم، یک نفر بازرگان را و یا ملبس شدن یک نفر اروپائی به لباس روحانیت و یا مخالفت جمعی را با صدر اعظم وقت علل پیدایش انقلاب مشروطیت ایران پنداشته و غافل از آن بوده اند که تا یک استعداد طبیعی و روحی برای انقلاب در ملتی پیدا نشود، موحشرترین حوادث هم نمی تواند به یک انقلاب عمومی؛ که به برچیدن دستگاه چندین هزار ساله که متکی بر عادات، رسوم، آداب و سنن و مملکت بوده، و روی کار آوردن اوضاع نوینی نائل شود. چنانکه در دوره تاریخ چندین هزار ساله ایران مکرر حوادثی بس همگین که به ریختن خون صدها هزار نفر و غارت قسمتی از مملکت تمام شده پیش آمده بود ولی کوچکترین فکر تحول و انقلابی که متکی به اصول و حقوق ملی باشد در میان مردم دیده نشد و چون قبرستانی را که زیر فشار منگنه قرار دهند صدا از احدی در نیامد.

این است که ریشه انقلاب را در گذشته باید پیدا کرد و تخم آنرا در کتب فلاسفه و محققین باید یافت و چون روح انقلاب و تجدید خواهی و تحول جویی در کمن و قلوب مردم پیدا شد و افکار بلند در مغزها بوجود آمد و اندیشه های فکری و ایدئولوژی در دماغها راه یافت، به تدریج یک روح انقلاب طلبی در میان مردم پیدا می شود که چون مخزن مواد محترقه یا جرقه ای مشتعل شده بنیان استبداد و کهنه پرستی را از بیخ می کند این است که وقایعی که در طلوع نهضت مشروطیت پیش آمد و مورخین آن وقایع را علل پیدایش انقلاب مشروطیت دانسته اند، در حقیقت نیشتری بود که به روی دمل پخته شده زده شد و یا بهتر بگوییم کبریتی بود که به مخزن باروتی که سالها روی هم انباشته شده بود زده شد.

همچنانکه اقیانوسی که استعداد انقلاب دارد با ورزش نسیمی طوفانی می شود ملتی که مستعد برای انقلاب شده و کاسه صبرش لبریز گشته، بدون آنکه خود بداند

و متوجه شود به اندک پیش آمدی چون ثواب استیفاً آنچه در قرنهای در دل خود انباشته بیرون می ریزد و با آهن و آتش و خون دنیای نوبتی بوجود می آورد.

این است که حکما و فلاسفه و محققین بشرشناس، برای آنکه تغییر و تحولی در ملتی شروع شود کوشش کرده که آن ملت را مستعد برای انقلاب کنند، زیرا چون ملتی مستعد برای انقلاب کردن شد با اندک پیش آمدی که در زمان عادی کمترین تأثیری در آن ندارد به هیجان آمده انقلاب می کنند، به همین جهت نگارنده به خلاف سایر مورخینی که تاریخ مشروطیت ایران را نگاشته اند جلد اول این تاریخ را اختصاص به فلسفه انقلاب و علل و سوجباتی که یک قرن پیش از مشروطیت روی هم انباشته شده بود و ملت ایران را مستعد انقلاب مشروطیت کرد، دادم و بدین وسیله دوربینی به دست خوانندگان این تاریخ دادم تا حد نظر آنها از سطح وقایع و ظاهر حوادث تجاوز کرده با چشم عقل و تعمق به حقایق پی ببرند.

همانطوری که دربانوردان و کوه پیمایان و صحراگردها به **تجلیات اندیشه های نو** تغییرات جوی آشنا هستند و با آن حس مخصوصی که در آن **تشکیل هسته انقلاب** طبقه هست ظهور انقلاب و طوفان را پیش بینی می کنند **مشروطیت** مردانی که تمام عمر خود را در عشق و آرزوی آزادی گذرانده و در این راه مصایب و شمار دیده، ناگنایبها کشیده، تکفیر شده، حبس و تهدید شده، بی خالمانی و سرگردانی در راه مقصود دیده، کتابها خوانده و در اطراف اندیشه های خود مطالعه نموده یک حس مخصوصی که در سایر مردم نیست پیدا می کند که علمای روانشناس آن را حس ششم مردان انقلابی نامیده اند.

در آن زمان که ما به نوشتن حوادث و پیش آمدهایش مشغولیم، آزادخواهان و متفکرین به رهبری همان حس مخصوص استباط کرده بودند که مقتضیات سیاسی و اجتماعی و ضعف و فساد دستگاه دولت و افراط در ظلم و بیدادگری و نقوذ روزافزون اجانب در تمام شئون ملی و عدم رضایت عمومی و بیدار شدن عده زیادی از مردمان علاقمند به سعادت کشور و بالاخره صدها عوامل دیگر زمینه را برای انقلاب و تغییر اوضاع مستعد نموده است و موقع آن رسیده است که از مرحله حرف گذشته وارد در عمل شوند و آخرین ضربه مهلک را به پیکر پیر و فرسوده و فاسد استبداد وارد آورند و با تغییر رژیم، ایران نوینی بوجود آورند و آرزوهای دیرینه را لباس هستی ببوشانند و شاهد زیبای آزادی و حکومت مردم بر مردم را در آغوش گیرند و مسلک آزادی و حکومت قانون را در کشور مستقر سازند.

بطوری که قبلاً اشاره کردیم در آن زمان مجالس کوچک از آزادخواهان در مرکز و شهرهای بزرگ بطور خفا تشکیل می یافت ولی از ترس مأمورین دولت

و جاسوسان جرات عرض وجود کردن نداشتند و حتی در پیش مردانی که در حسن نیت آنها تردید نبود، از اظهار عقیده خودداری می کردند، بدین واسطه آزادیخواهان ایران بطور انزوا و دور از یکدیگر می زیستند و یکدیگر را نمی شناختند و از همکاری جمعی محروم بودند.

خوشبختانه نهضت فرهنگی که در آن سالها به دست آزادیخواهان برپا شد و کتابخانه ملی که در تهران تأسیس گشت، افراد روشنفکر و آزادیخواه مرکز را بهم نزدیک کرد و شناسایی و آشنایی و حسن اعتماد بیشتری میان آنها پیدا شد.

رهبران آزادیخواهان که از دیر زمانی با هم سروسری داشتند و در مجامع سری گرد هم جمع می شدند با همان حسن سیاسی که اشاره کردیم موقع را مناسب دیدند که این گروه منزوی و منفرد و بی سروسامان را گرد هم جمع کرده و برطبق اساسنامه ای که تهیه کرده بودند شروع به فعالیت اجتماعی نمایند.

ولی در آن دوره وحشت و استبداد برای عملی کردن آن منظور خطرناک احتیاط لازم و اطمینان از افراد کمال ضرورت را داشت زیرا اگر نقشه ای که در پیش داشتند کشف می شد و عقیم می گشت نه فقط اکثر روشنفکران دچار بدبختی و حبس و مرگ می شدند بلکه آرزو و آمالی که سالها در دل و جان خود می پروراندند از میان می رفت و چنین آزادی که در دلها پرورش یافته بود هنوز پا به دنیا نگذاشته سقط می شد.

این بود که پیشوایان آزادی قبل از هر اقدامی به آزمایش و امتحان اشخاصی که به طرفداری از فلسفه نوین معروف بودند و خود را طرفدار تحولات اجتماعی و حکومت قانون می دانستند، پرداختند و در میان صدها نفر از آن طبقه در حدود شصت و چند نفر را که به استقامت رأی و ایمان به آزادی و استحکام فکری و سرنگاهداری و تاب و توان تحمل فشار و بدبختی را داشتند، انتخاب نمودند و پس از آنکه مقصود و منظور را با هر یک جداگانه در میان نهادند و از آنها اطمینان کامل حاصل کردند، مصمم شدند که برای رسی کردن مسلک و مرام خود، یک کنگره عمومی تشکیل بدهند. مشکلی که در پیش بود جمع کردن آن عده که اکثرشان مورد سوءظن و تعقیب مقامات دولتی بودند، در یک محل مناسب و دور از چشم اغیار بود.

پس از مشاوره زیاد باغ میرزا سلیمان خان میکده را در خیابان گمرک که در آن زمان محل کم جمعیتی بود و غیر از در عمومی یک در متروک کوچک در صحرای معروف امین الملک داشت، انتخاب نمودند و جماعت را در آنجا برای عصر روز دوازدهم ربیع الاول ۱۳۲۲ هجری دعوت کردند و به مدعوین گوشزد کردند که با کمال احتیاط یکی یکی از در باغ وارد شدند و نیز به آنها دستور دادند که هرگاه محل مجمع از طرف مأمورین دولتی کشف شود و اشخاص مورد بازرسی قرار گیرند همگی بدون

اختلاف بگویند که حضور آنها در آن جلسه برای بسط معارف و تکمیل کتابخانه ملی بوده است.

برای احتیاط صورت ظاهر آن کار را فراهم کرده بودند و دفتری که در سرلوحه آن نوشته شده بود؛ برای توسعه معارف و در ذیل آن اسامی اشخاص نوشته شده بود در روی میز نزدیک مدخل باغ گذارده بودند.

اینک میرزا سلیمان خان میکرده که یکی از مؤسسين مشروطیت ایران بود و آن مجمع مهم تاریخی در خانه اش تشکیل شده بود با شما حرف می زند و شرح واقعه را برای خوانندگان تاریخ نقل می کند.

در روز معهود همان ساعتی که معین شده بود مدعوین یکی بعد از دیگری از در کوچک وارد باغ شدند و ذکر نام و نشانی خود را در دفتر مخصوص امضا نمودند، مدعوین به استثنای حاجی میرزا بیعی دولت آبادی که مریض بود و مرشد آقا که غایب بود بواسطه عشق و علاقه ای که به مقصود بلکه به مطلوب و محبوب خود داشتند بدون بیم و اندیشه سر ساعت مقرر حضور یافتند و مرشد آقا هم در آخر جلسه وارد شد و علت تأخیر خود را چنین بیان نمود:

«چون از خانه بیرون آمدم و گاهی چند در کوچه برداشتم حس کردم که مرد ناشناسی مرا تعقیب می کند برای همراه کردن او از کوچه های مختلف گفتم ولی او همچنان مرا تعقیب می کرد ناچار به خانه یکی از دوستان رفتم و ساعتی در آنجا توقف کردم تا آنکه مطمئن شدم آن جاسوس راه خود را پیش گرفته و رفته است سپس با عجله خودم را برای کسب فیض ملاقات دوستان به مجمع رساندم.»

ما پیش از اینکه وارد در مذاکرات آن جلسه تاریخی بشویم برای ضبط در تاریخ، نام نامی و اسم گرامی اعضای آن مجمع ملی را که در حقیقت هسته انقلاب مشروطیت ایران بود و با نیروی ایمان و اخلاص در راه آزادی و مشروطیت قدم گذارند و فدا کاریها کردند و در آن دوره تاریک چراغ هدایت افکار را در دست گرفته و به پرورش ارواح پرداختند و به قیمت جان و هستی خود به ملت ایران آزادی بخشیدند می نگاریم و امیدواریم که فرزندان آینده ایران همانطوری که از داشتن پدرانی چون آن آزادسردان مفتخر و سرافرازند و مباحثات می کنند طریقه و رویه آنان را سرمشق زندگانی خود قرار دهند و سعادت دنیا و آخرت را در خدمت وطن و آزادی بدانند.

ناگفته نماند که سید حسن حبیب الله بنابر مؤید الاسلام که از جمله آزادخواهان بود و بواسطه مخالفت با میرزا علی اصغر خان اتابک از عین الدوله صدراعظم وقت طرفداری می کرد، در آن مجمع دعوت نشده بود و نیز بطوری که نگارنده این تاریخ از کسانی که هنوز زنده اند و در آن مجمع حضور داشته اند تحقیق کرده ام

بحرالعلوم کرمانی برادر شهید سعید مرحوم روحی و حاجی غلیظی خان سردار اسعد یختیاری و سلیمان میرزا هم در آن جلسه حضور داشته اند.

تمام افرادی که نام پرافتخارشان در این نامه ملی ضبط شده در راه مشروطیت و بدست آوردن آزادی فداکاری نمودند و انحرافی در راهی که پیش گرفته بودند، پیدا نشد و لکن خیانتی دامن پاک آنها را آلوده نکرد.

۱. ملک المتکلمین ۲. سید جمال الدین واعظ ۳. ابوالحسن میرزا شیخ رئیس ۴. حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ۵. حاجی سید نصرالله تقوی ۶. میرزا سلیمان خان میکده ۷. سید محمد رضا مساوات ۸. میرزا محمد حسین ذکاء الملک ۹. میرزا محسن، برادر صدرالعلما ۱۰. میرزا ابوالهیم خان، منشی سفارت فرانسه ۱۱. حاجی میرزا مهدی دولت آبادی ۱۲. حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی ۱۳. سید اسدالله خرقانی ۱۴. بعین السلطنه، اخوی آقای متق ۱۵. میرزا محمد علی خان نصرة السلطان ۱۶. میرزا حیدر علی زردوز ۱۷. یحیی میرزا ۱۸. جلال الممالک ابرج ۱۹. میرزا علی اکبر حکیمی، ساعت ساز ۲۰. حاجی شیخ مهدی کاشی ۲۱. مجد الاسلام کرمانی ۲۲. مجلسی اصفهانی ۲۳. جناب اصفهانی ۲۴. سید عبدالوهاب اصفهانی ۲۵. سید عبدالوهاب معین العلما ۲۶. اردشیر جی زردشتی ۲۷. ارباب گوی زردشتی ۲۸. سلطان العلما زواره ای ۲۹. میرزا جهانگیر خان ۳۰. حاجی سیاح ۳۱. امین الاطباء رشتی ۳۲. میرزا محمد حسین اعتضاد - الحکما ۳۳. حاجی نایب الصدر شیرازی ۳۴. قاضی قزوینی ۳۵. آقا محمد حسین تاجر معروف بدخیاط ۳۶. مرشد آقا ۳۷. میرزا نورالله خان فدوی ۳۸. حاجی شیخ محمد رفیع ۳۹. میرزا حسن خان فدوی ۴۰. نصرالله خان ناظم العلوم ۴۱. آقا میرزا محمد تقی، محرر صدرالعلما ۴۲. لواء الملک ۴۳. میرزا عبدالخالق سدهی ۴۴. شیخ غلام حسینی ۴۵. میرزا حسن رشیدی ۴۶. سید عبدالرحیم کاشانی ۴۷. سید عبدالرحیم اصفهانی ۴۸. میرزا محمود اخلاقی ۴۹. میرزا محمود شیرازی ۵۰. حامد الملک شیرازی ۵۱. خان شوکت ۵۲. شیخ عبدالله مفید ۵۳. شیخ علی زرندی ناطق المله ۵۴. معین نظام

پس از آنکه تمام متحدین و هم پیمانها گرد هم جمع شدند و از دیدار یکدیگر برخوردار گشتند همگی در اطراف یک میز بزرگی که در وسط باغ نهاده بودند و در روی آن قرآن مجید را جای داده بودند، جمع شدند.

سید جمال الدین از زیر عبای خود یک پرچم ایران که در روی آن با خط درشت نوشته شده بود «قانون - عدالت» بیرون آورد و در کنار قرآن مجید گذارد سپس هریک از متحدین با احترام و حال شوق و جذبه پیش رفتند و با یک دست کلام الله مجید و با دست دیگر پرچم ایران را بلند کرده و در مقابل خداوند که قرآن نماینده او بود و وطن که پرچم ایران مظهر آن شناخته می شد قسم یاد کردند که در کتمان اسرار جمعیت استوار باشند و یک دل و یک جان در راه بدست آوردن قانون و عدالت و برهم زدن

دستگاه ظلم و بیدادگری کوشش نمایند.

پس از آنکه مراسم سوگند تمام شد، مهدین با چشموهای اشک آلود که آثار شمع و امیدواری از آن تابش می کرد، یکدیگر را چون یاران مهربان در برگرفتند و چون کسانی که در عالم تازه ای قدم نهاده به راز و نیاز پرداختند.

همینکه هجانی که در نتیجه آن اتحاد و یگانگی در دلها ایجاد شده بود قدری تخفیف یافت ملک المتکلمین جماعت را دعوت به سکوت و نشستن نمود و چنین گفت:

«برادران وقت تنگ است و دشمن در کمین، ما جان خود را در کف نهاده و تقدیرات آینده ایران عزیز را عهده دار شده ایم، باید زودتر شروع به کار کرد و از فرصت استفاده نمود و آرزوهای دیرینه را که در دلهای همه ما نهفته است و گاه گاهی با اشک چشم و آه های سوزناک تظاهر می کرده، با فداکاری و خون موجودیت بدهیم و پرچم آزادی را به اهتزاز درآوریم.

اینک با اجازه آن برادران به تعلیم خط مشی و راهی که باید پیش گرفت می پردازیم.»

ناگفته نماند که چیزی که موجب امیدواری در آن زمان بود این است که آزادیخواهان بدرجه ای نسبت بهم اطمینان و اعتماد داشتند و به عقاید رهبران خود علاقمند بودند که آن جلسه که بیش از پنج ساعت طول کشید، بدون آنکه سروصدایی بلند شود و با چنانچه عادت ایرانیان است ایراد و اعتراضی به یکدیگر نمایند یا خود نمایی کنند و یا از گفته یکدیگر انتقاد نمایند در مقابل کف زدن و مسرت خاتمه یافت.

پس سید جمال الدین برپاخاست و چنین گفت: «ای یاران صمیمی و دوستان عدالت و آزادی، ایران سر دوراهی مرگ و حیات است و انتخاب یکی از این دو راه در دست شماست با باید مستقل و سرفراز و آزاد زیست و یا باید به بندگی و محو شدن تن درداد.»

میرزا عبدالخالق سدهی که شغلش تخت گیوه درست کردن بود و روحی سرکش و افکاری بلند داشت از حاجی شیخ مهدی شریف که بواسطه معربودنش ریاست جلسه را عهده دار بود اجازه سخن گفتن خواست و چنین گفت: «ما از عقاید و آرزوهای یکدیگر کاملاً آگاهیم و از مصائب و سختیهایی که هر یک از ما در راه ایمان خود کشیده ایم مطلع هستیم و فساد دستگاه ستمگری و استبداد را می دانیم و نفوذی که اجانب در رگ و ریشه این سامان پیدا کرده برای همه ما روشن و غیرقابل بحث است و همه ما بر این عقیده هستیم که تا این دستگاه ظلم و ستمگری از میان نرود و امور کشور ایران به دست مردان وطن پرست و عاقل و عدالتخواه نیفتد و به جای اراده شخصی، قانون در مملکت حکومت نکند حیات و بقای ایران مستع و بلکه محال است.»

آقای میرزا محسن گفت: «جز با یک جنبش ملی و از خود گذشتگی و فداکاری

این شش تنی شکسته را به ساحل نجات نمی توان رساند.

سپس حاجی شیخ مهدی که ریاست جلسه را عهده دار بود چنین گفت:

«در آنچه گفته شد همه ما همصدا و هماهنگ هستیم و استعانی که در سالهای دراز داده ایم کافی است که ثبات قدم و استقامت ما را در راه بوجود آوردن عدالت به ثبوت برساند، پس آنچه در این راه گفته شود صرف وقت و حماسه سرایی است چیزی که باید در اطراف او گفتگو کنیم و تصمیم بگیریم این است که به چه وسیله می توانیم این دستگاه فاسد و ستمگری را واژگون نماییم و بجای او کاخ رفیع عدالت را بنیاد کنیم.»

حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی اظهار داشت: «که مشکل ما در این است که آزاد یخواهان حقیقی و طرفداران حکومت قانون بسیار نادرند و آنهایی هم که به آن اصل معتقدند قوت و قدرتی ندارند و عده ای از آنها متأسفانه از طرف ملاهای ریاکار و دنیا پرست به سوء عقیده معرفی شده اند، پس چگونه می توانیم این دستگاه عظیم را که هزاران سال است در روی اصول استبداد و خودسری استوار است واژگون کنیم و راهی را که پیش گرفته ایم بپایان برسانیم.»

ملک المتکلمین برای آنکه به مذاکراتی که در جریان بود خاتمه بدهد و جلسه وارد در اتخاذ تصمیم نهایی بشود چنین گفت: «ما سائله است که در این امر مهم که مقصد و منظور همه ماست مطالعه و دقت کامل کرده ایم و برای پیدا کردن راه و چاره اندیشه ها نموده ایم و مطالعات ما به این نتیجه که یک حقیقت مسلمی است، رسیده است که هر قدر مردان خیرخواه و روشنفکر، به نیروی معنوی و ایمان مجهز باشند بدون بدست آوردن قدرت و قوت در هیچ کاری کامیاب نمی شوند، چنانچه انبیا و پیغمبران که برگزیدگان پروردگار بودند تا قدرت و نیرو بدست نیاوردند به توسعه و نشر احکام الهی نایل نشدند، در این مملکت نفرین شده مردم همه در خواب غفلت و بیخردی هستند و زیر بار ظلم جان می کنند و این تحمل ظلم را زندگانی عادی و طبیعی می دانند و چون ظلمی به آنها می شود دل خود را به این خوش می کنند که بگویند، خداوند اینطور مقدر فرموده. اختیار و زمام این مردم جاهل در دست حکومت و روحانیون است و آلت بدون اراده آن دو مقام هستند و فعلا از طبقه عوام برای منظوری که در پیش گرفته ایم کاری ساخته نیست. قدرت در این مملکت به دست دو طبقه است، یکی دولتیها و دیگری روحانیون و تا حال این دو طبقه بواسطه سازشی که با هم دارند در مملکت حکومت می کنند، ما با تفکر و تعقل و مطالعه زیاد به این نتیجه رسیده ایم که چون هدف ما حق و حقیقت است و خیر دنیا و آخرت و نجات وطن و سعادت ملت در آن است باید به تمام وسایل ممکنه برای رسیدن به منظور متوسل شویم و طبقه ای را که افکار و منافعشان با ما نزدیکتر است جمع نموده بر نیروی خود بیافزاییم و با سعی و کوشش از

راه بطبع افکار و نشر عقاید و نشان دادن مقاصد اسداد و بر ملا کردن اعمال جابران نهضتی برپا نماییم.»

سپس چند نفر دیگر از حضار بیانی کردند و در نتیجه قطعنامه‌ای که در هیجده ماده تنظیم شده بود قرائت و به تصویب رسید.

چون مقدمه آن قطعنامه خیلی مفصل بود ما از نگارش آن در اینجا صرفنظر می‌کنیم و فقط مواد هیجده‌گانه را می‌نویسیم:

اول: اشخاص متنفذ و پاک‌کنیت را در جرگه آزادبخواهان وارد کنیم.

دوم: از این اختلاف و دودستگی میان پیروان عین‌الدوله و طرفداران میرزا علی‌اصغرخان اتابک حداکثر استفاده را برای پیشرفت منظوری که داریم بنماییم.

سوم: آتش اختلافی که میان دو دسته مذکور شعله‌ور شده دامن بزنیم و مخالفین عین‌الدوله را کمک نموده تشویق به پایداری بنماییم.

چهارم: اشخاص جاه‌طلب را به مخالفت با دولت و دستگاه فعلی تشویق نماییم.

پنجم: با حوزه علمیه نجف ارتباط پیدا کرده و مقاصد دستگاه کنونی و مخاطراتی که برای مملکت در پیش است به آنها خاطر نشان کنیم.

ششم: در میان شاهزادگان و رجال دولت کسانی که ناراضی هستند جمع کرده و با خود همفکر نماییم.

هفتم: در میان روحانیون متنفذ تهران با آلهانی که جسارت و شجاعت دارند بدون اینکه از منظور ما آگاه شوند همکاری کنیم.

هشتم: اگرچه مردان روشنفکری که در میان دولتیان هستند ترمو و محافظه کار می‌باشند ولی چون اطلاعاتی از سیاست جهان دارند باید با آنها بطور مخفیانه مشورت کرد و نظامنامه اصلاحی که پس از موفقیت باید اجرا نمود اول تهیه و آماده کرد.

نهم: کلیه افراد این جمعیت موظفند با تمام وسایل ممکن در روشن کردن افکار مردم و بسط معارف کوشش کنند و مخاطرات و معایب حکومت استبدادی و منافع بسط قانون را به مردم بفهمانند.

دهم: نویسندگان این جمعیت موظفند مقالاتی چند از اوضاع ایران و مقاصد دستگاه حاکمه نگاشته به‌جراید مهم دنیا مخصوصاً روزنامه‌هایی که در ممالک آزاد منتشر می‌شود بفرستند.

یازدهم: رفقا مکلفند دستگاه ژلاتین تهیه نموده شبنامه‌های مهیج در میان مردم منتشر کنند و آمایشی که ملل متحد جهان در پرتو قانون دارند گوشزد نمایند و از ترقیات کشورهای که دارای حکومت ملی هستند سخن گویند.

دوازدهم: کسانی که به‌السنه خارجه آشنا هستند موظفند که تاریخ انقلابات امم مترجمی را ترجمه نموده و منتشر نمایند.

سیزدهم: خطبا و وعظ باید بیش از پیش در بیدار کردن مردم و نشان دادن راه صلاح کوشش نمایند.

چهاردهم: برای اینکه از اول کار دچار حمله مخالفین و مستبدین و ملامای ریاکار نشویم رفقا باید تمام مطالبی را که به وسایل مختلفه منتشر می کنند با احکام اسلام مطابق کنند و چیزی که حربه تکفیر به دست بدخواهان بدهد ننویسند.

پانزدهم: برادران باید به وسایل ممکنه، اطلاعات از دربار سلطنتی و حوزه صدارت و سایر مقامات مهم دولتی بدست آورده و در اختیار مجمع دوستان بگذارند.

شانزدهم: به برادران تذکر داده می شود که در کشورهای آسیایی و شرقی بیش از هر چیز از جاه طلبی اشخاص می توان استفاده نمود و چون در میان روحانیون و رجال دولت و شاهزادگان، مردان جاه طلب و خودخواه بسیارند ما باید با تشویق و تحریک آنها حداکثر استفاده را برای بوجود آوردن انقلاب و رسیدن به مقصودی که داریم، بنماییم.

هفدهم: گرچه سرلوحه تمام آزادیخواهان جهان، آزادی عقیده است ولی بواسطه مشکلاتی که در پیش است اکیداً به برادران توصیه می کنیم که از این به بعد از حضور در مجالس دینی و مذهبی غیر از مجالس اسلامی خودداری نمایند و وسیله به دست بدخواهان ندهند.

هجدهم: ما باید با آزادیخواهان مملکت و کسانی که در خارج هستند رابطه پیدا کرده و آنان را به همفکری با خود و قیام دادن بر ضد ظالمین تشویق نماییم. این مواد که حاکی بر خط مشی آزادیخواهان بود بدون کمترین مخالفتی به اتفاق آرا تصویب شد.

عده ای از رهبران اظهار داشتند که چون تشکیل مجمع عمومی در هر هفته خالی از خطر نیست و بدون تردید از طرف جاسوسان دولت کشف خواهد شد و هنوز گاهی در راه مقصود بر نداشته از میان خواهیم رفت بهتر آنست که ۹ نفر از میان خود برای سرپرستی و اداره کردن جمعیت انتخاب نماییم تا آنان هر طوری که صلاح می دانند برای پیشرفت مقصودی که منظور همه ماست اقدام نمایند.

کمیته انقلاب

در نتیجه این پیشنهاد ۹ نفر اشخاص ذیل با اتفاق آرا انتخاب شدند:

ملک المتکلمین — سید جمال واعظ — سید محمد رضا مساوات — سید اسد الله خرقانی — شیخ رئیس ابوالحسن میرزا — آقامیرزا محسن (برادر صدرالعلماء) — میرزا سلیمان خان میکده — حاجی میرزا یحیی دولت آبادی — میرزا محمد علی خان نصره السلطان، در خاتمه جلسه همه افراد متعهد شدند که تمام نیروی جسمی و روحی خود را

برای رسیدن به هدفی که داشتند بکار برند و ایران را به سمت جان و مال خود از بند بندگی و ستمگری نجات دهند.

جلسه در پاسی از شب گذشته در حالی که برادران یکدیگر را با شوق فراوان در بر می گرفتند از کامیابی ای که نصیبشان شده بود مسرور شده بودند، خاتمه یافت و هر یک از همان راهی که آمده بود، از در متروک پشت باغ مراجعت نمودند.

مردانی که برای قیادت نهضت آزادیخواهی انتخاب شدند و هسته مرکزی انقلاب آینده را بوجود آوردند دارای شخصیت ممتاز بودند و هر یک در میان جامعه و بالاخص در میان خواص، مقام مهمی داشتند و نام آنها در ایران و بسیاری از کشورهای شرق وسطی معروف بود و هر یک از نعمت تجربه و دانش برخوردار بودند، بالاتر از آنچه که گفته شد صفاتی را که برای نفوذ در جامعه و تهییج افکار عمومی و احاطه بر افکار که از ضروریات اولیه سوق دادن ملتی به طرف انقلاب بود، دارا بودند زیرا چنانچه تاریخ ملل جهان نشان می دهد بالاترین سر موفقیت های مردان بزرگ حتی انبیا و فلاسفه تشخیص روحیات جامعه می باشد و بدون داشتن آن حس تشخیص، رهبران قوم محال است بتوانند ملت را وارد در مرحله انقلاب و تحول نمایند.

کمیته انقلاب پس از خاتمه جلسه عمومی که بدان اشاره کردیم شروع به کار کرد و اولین جلسه خود را در منزل حاجی شیخ مهدی شریف کاشانی که معمرترین افراد آنها بود و در حدود هشتادسال داشت و در یکی از محلهای دورافتاده شهر مسکن داشت و منزلش از نظر جاسوسان و کنجکاوان دور بود، تشکیل دادند.

اولین موضوعی که مورد نظر و تصویب کمیته قرار گرفت فرستادن نمایندگان برگزیده و با شخصیت به حوزه علمیه اعرام نماینده به عتبات
عتبات بود زیرا در آن زمان حوزه علمیه نجف مرکز روحانیت و مرجع تقلید بیش از صد میلیون مسلمان شیعه جهان بود و آن جامعه علم که از بزرگترین روحانیون آن زمان تشکیل یافته بود، بر روح و عقاید ایرانیان حکومت مطلقه داشت و هرگاه تمایلی از طرف آنها نسبت به اساسی مشهور می شد، مردم از آن پیروی می کردند.

این بود که نشان دادن فساد دستگاه دولت و روشن کردن اوضاع ناگوار ایران و مخاطراتی که از طرف اجانب در نتیجه خیانت کاری رجال دولت متوجه کشور اسلامی ایران شده بود و جلب توجه آنها به لزوم یک تحول اساسی و روی کار آوردن دستگاهی که متکی به قانون و عدالت باشد، از اهم لوازم ضروری بود.

این بود که کمیته، سید جمال الدین واعظ را که در فضل و دانش، معروف در

ایران بود و در نطق و بیان بی نظیر بود و بعلاوه عمومیش صدراصفهائی یکی از روحانیون مرجع تقلید بود و در نجف می زیست، و سیداسدالله خرقانی که سالها در نجف گذرانده بود و به مقام اجتهاد نایل شده بود و در میان روحانیون حوزه علمیه و طلاب نجف احترام بسزایی داشت و از علوم جدید بهره مند بود و از سیاست جهان و فلسفه ترین اطلاع کامل داشت، و سیدمحمدرضای مساوات که بر حکمت الهی و علوم دینی متبحر بود و به حوزه علمیه نجف آشنا بود و در علاقه به آزادی و بوجود آوردن انقلاب ملی شکیبایی نداشت و از مردمانی بود که او را یک آزادیخواه متقی باید نامید، بسمت نمایندگی برای رفتن به عتبات انتخاب نمود و به آنها تاکید کرد که هر چه زودتر به طرف مقصود حرکت کنند.

سیداسدالله خرقانی بدون فوت وقت رهسپار عتبات گشت و مساوات بواسطه وقایعی که در شیراز پیش آمده بود و ما در آینده بدان اشاره خواهیم کرد به فارس رفت که تا پس از انجام مقاصدی که در پیش بود به عتبات برود. سیدجمال الدین چون در آن زمان شبها را در مسجدشاه سیر می رفت و هزارها نفر آرزومندان اصلاحات و روشنفکران گرد منبرش جمع می شدند و مجالس خطابه او یک کانون مهم تبلیغاتی برای تهیه منظوری که در پیش داشتند شده بود، چنان صلاح دانستند که تا موقعی که گزارش مساوات و سیداسدالله برسد حرکتش را به تأخیر اندازد و همچنان شبها را در مسجدشاه سیر برود.

اگرچه در تهران عده روحانیون زیاد بود و معارف آنها هر یک مستقل و مقام و منزلتی داشتند ولی چهارنفر از آنها طبقه اول روحانیون مرکز را تشکیل می دادند و مورد احترام شاه و دولتیان بودند و نظر آنها در کارهای سهم کشور مورد توجه و ملاحظه بود و صدور اعظمتها و وزرا و حکام به دستگیری و کمک آنها سرکار می آمدند و یا همکاری و مساعدت آنها در ایران فرمانفرمایی می کردند.

دو نفر از آن روحانیون یکی حاجی شیخ فضل الله نوری بود و خود را اعلم علمای تهران می دانست. دیگری حاجی میرزا ابوالقاسم امام جمعه که علاوه بر مقام روحانیت داماد شاه بود و ثروت بسیار داشت و بعد از مراجعت از نجف شهرت بسزایی پیدا کرده بود و در مسجدشاه امامت می کرد و موقوفات بسیار در اختیار داشت و عده زیادی طلاب علوم دینی گردش جمع شده بودند و راه ترقی را در میان همگنان خود می پیسود و از طرفداران جدی عین الدوله صدراعظم وقت بود. این دو روحانی که هر دو طرفدار صدراعظم بودند، از قدرت او برای ازدیاد نفوذ خود استفاده می کردند و منافع مادی هم در این طرفداری داشتند، چون مردم به طرف در خانه باز می روند و گرد اشخاصی که

از آنها ناری در دستگاه دولت ساخته است جمع می‌شوند این دو نفر روحانی در آن زمان به اوج شهرت و ترقی رسیده بودند و هر روز در مساجد و مجالس درس‌ستان و خانه‌هاشان هزارها نفر اجتماع کرده حوزه ریاست آنها را گرم می‌کردند.

عین‌الدوله هم چون نسبت به بعضی علما متنفذ از آنجمله سیدعبدالله بهبهانی خوش بین نبود و او را طرفدار میرزا علی اصغر خان اتابک می‌دانست به تحقیر و تخفیف و کاستن نفوذ آنها مایل بود و برای این منظور حاجی شیخ فضل‌الله و امام‌جمعه را بیش از پیش تجلیل و تقویت می‌کرد و وساطت آنها را در مهم امور کشور می‌پذیرفت، این دو نفر روحانی متنفذ هم همه چیز خود را در اختیار صدر اعظم مقتدر یا بهتر بگوییم دیکتاتور جبار گذارده بودند و با کلیه وسایل ممکنه او را تقویت می‌کردند و از قدرت مطلقه و مقام او استفاده می‌نمودند.

دو نفر دیگر از روحانیون درجه اول میرزا سید محمد طباطبائی و میرزا سید عبدالله بهبهانی که نفوذ زیادی میان مردم داشتند، از عین‌الدوله ناراضی بودند و نسبت به دستگاه دولت بدبین بودند ولی طرز فکر این دو روحانی و ساختمان روحی و اخلاقی و حتی ساختمان دماغی آنها یا بهتر بگوییم طرز فکر آنها با هم اختلاف داشت و چون به زودی این دو روحانی نامی وارد در صحنه انقلاب می‌شوند و با وجود اختلاف روحی و فکری که میان آنها بود صمیمانه دست اتحاد و برادری به یکدیگر می‌دهند و کاخ مشروطیت را به دستیاری احرار و آزادیخواهان بنا می‌گذارند و با عزم راسخ و ثبات عقیده و از خود گذشتگی خود را به مرتفع‌ترین قله انقلاب و تحول می‌رسانند و نام خود را در سر لوحه بوجود آورندگان حکومت ملی قرار می‌دهند، لذا برای پیروی از فلسفه تاریخ ناچاریم که در حالات روحی و اخلاقی و ساختمان معنوی و عادات و آداب آنها صحبت کنیم و آنچه را سایر مورخین ناگفته گذارده‌اند و گذاشته‌اند روشن نماییم.

چنانچه در کتاب اول این تاریخ بطور اختصار نگاشتیم

آقامیرزا سید محمد طباطبائی مردی بود در تمام معنی کلمه

یک روحانی حقیقی و تاحدی آگاه به اوضاع جهان و دشمن

ظالمین و ستمگران، خواه آن ظالم و ستمگر عین‌الدوله باشد

یا دیگری، او طرفدار حق و عدالت و انصاف و طالب راحتی و آسایش مردم بود.

طباطبائی با عده‌ای از روشنفکران و احرار بخصوصاً آنهایی که در جمعیت

فراماسون عضویت داشتند سروسری داشت و از افکار نوین و ترقیات ملل راقیه بی اطلاع

نبود و از چند سال پیش چنانچه در جلد اول این تاریخ نگاشتیم بواسطه حمایتی که از

ملک‌المتکلمین در مقابل خصومت سایر ملاحا نمود و ایستادگی که در این راه کرده بود

با معظم‌الیه دوست و همفکر شده بود و با اینکه در مجامع احرار رسماً عضویت نداشت

آقامیرزا سید محمد
طباطبائی

از افکار آنها اطلاع داشت و با رهبران آنها بسریک مساعی می کرد و تا حدی محزون اسرار آنها بود و در پیش آمد مشکلات به آنها کمک می نمود.

بنابر آنچه گفتیم طباطبائی چون سایر آزادیخواهان ایران آرزومند عدالت و قانون بود و برای هر نوع تحولی که آمال قلبی او را تأمین می کرد مستعد بود و چون مرد سستی و شجاعی بود همینکه اوضاع ایران را برای بهبودی استنباط کرد بدون اندیشه و پروا وارد اقیانوس انقلاب شد و پرچم آزادی را در دست گرفت و با عزمی راسخ و از خود گذشتگی به دستیاری آزادمردان ایران دستگاه ظلم و استبداد را واژگون کرد و کاخ با عظمت ملی را بنا نهاد.

این مرد روحانی و سیاستمدار پیش از طلوع نهضت مشروطیت کوچکترین اطلاعی از تاریخ انقلاب ملل و مسالک سیاسی احزاب مترقی دنیا نداشت ولی چون مردی بود شجاع، بردبار، با عزم، با قوت قلب، فهیم و آشنا به سیاست، چون راهی را پیش می گرفت بدون تردید و سستی با جوانمردی و شجاعت پیش می رفت تا به مقصود خود برسد. کلمه تسلیم و تمکین در قاموس زندگانی مرحوم بهبهانی نبود و هیچوقت سستی و زبونی از خود نشان نداد. خوشبختانه حوادث و جریانات او را در راه مشروطه طلبی و عدالت خواهی وارد کرد و چنانچه خواهیم دید با عزمی راسخ و شجاعتی بی نظیر در این راه مبارزه نمود.

اینکه که شرح حال این چهار نفر روحانی معروف را که شخصیت هر یک از آنها تأثیر بزرگی در تقدیرات آینده کشور ایران داشت، نگاشتیم رشته سخن را از دست نداده و سیر وقایع انقلاب را تعقیب می کنیم.

جلب همکاری و نزدیکی با سید عبدالله بهبهانی و تشویق او به مخالفت دولتیان مهمترین موضوعی بود که توجه آزادیخواهان را به خود جلب کرده بود و علت هم این بود که مرحوم بهبهانی بعلاوه مقام مهم روحانیت، نفوذ زیادی در میان مردم داشت و مردی بود بغایت شجاع، مدیر، با پشتکار و بالاتر از همه جاه طلب و یک دنده و هرگاه به یاری هریک از دو طرف برمی خاست طبعاً کفه ترازوی طرف مقابل سبک می شد و جریان امور به نفع آن دسته دیگر می گردید.

خوشبختانه قیام دادن بهبهانی به مخالفت با دولت وقت کار خیلی مشکلی نبود زیرا از دیر زمانی مناسبات او با عین الدوله صدراعظم بهم خورده بود و چندین دفعه از طرف آن وزیر مستبد مورد تحقیر قرار گرفته بود و شیخ فضل الله و امام جمعه تهران هم که به اصطلاح آن زمان از مشیربندهای عین الدوله بودند بنای سرسختی و خصومت

را با او گذارده بودند و در محافل و مجالس از او یاد می‌گرفتند.
 مهمتر از آنچه گفتیم بهیبهانی از سالهای دراز طرفدار و دوست میرزا علی اصغر خان
 اتابک بود و کوشش می‌کرد که روزی او را مجدداً به مقام صدارت رسانیده و از دشمنان
 خود انتقام بکشد و خود مختار مطلق در کارها بشود.



آقا سید عبدالله بهیبهانی

عین الدوله هم دیرزمانی بود که از مکاتبات محرمانه‌ای که میان بهیبهانی و اتابک
 رد و بدل می‌شد آگاه شده بود و به دستور او نامه‌ها در پستخانه تفتیش می‌شد.
 طرفداران اتابک هم که اکثرشان رجال مهم دولت و روحانیون و مردمان
 ناراضی بودند گرد بهیبهانی جمع شده او را پرچم‌دار خود قرار داده بودند.
 نزدیکی و تماس آزادخواهان با بهیبهانی در روی اصول مرام و افکار نوین و

فلسفه جدید غیرممکن بود زیرا با این تاریخ افکار نوین در مغرب و راه نصیحت بود و
صحت حکومت ملی و مجلس مبعوثان و این قبیل حرفها بگوئی او آشنا نبود، شاید
برای شنیدن اینگونه عقاید حاضر نبود و هرگاه میخواستند بنای سازش خود را در
روی انقلاب فکری و سیاسی و از میان بردن دستگاه دولت استبدادی بگذارند بهیچانی
نمیپذیرفت و آنها را از خود دور میگرد. پس راه چاره در این بود که یک هدف
مشترکی که نفع هر دو طرف در آن باشد انتخاب نمایند و دم از آزادیخواهی و
مشروطهطلبی نزنند و آن هدف مشترک مخالفت با عین الدوله صدراعظم وقت بود



حاج شیخ فضل الله نوری

زیرا دو طرف برای رسیدن به منظوری که در دل داشتند از میان رفتن او را شرط اساسی
می دانستند یا لایتر از آنچه گفته شد رهبران آزادیخواهان با حسن مردم شناسی و

معرفه الروح تشعّیص داده بودند که بزرگترین نقطه ضعف نفس بهیمنانی حسن جاه طلبی اوست و با بدست آوردن این سنگر مهم که مرکز حساس حیاتی او بود از تمام قوای مادی و معنوی او می توانند استفاده کنند و بدون آنکه او بداند به کجا می رود به مرحله مقصود که خیر دنیا و آخرت خود او هم در آن بود خواهند رسید.



سید جعفر صدر العلماء

سید محمد امام جمعه

اهمیت همکاری بهیمنانی با آزادیخواهان بدرجهای بود که نویسندۀ تاریخ بیداری

ایران‌بال چندین صفحه در این موضوع قلمفرسایی کرده و از تلاشی که آزادخواهان برای تشجیع بهیانی در مخالفت با دولتیان نموده‌اند، سخنرانی نموده است. اگر چه اکثر برگزیدگان احرار با بهیانی آمیوشد داشتند ولی دو نفر از کسانی که مورد اطمینان او بودند و از محارم او محسوب می‌شدند از میان خود انتخاب نمودند و آنها را مأمور کردند که به‌وسیله ممکنه یک محیط اعتماد و مودت که در نتیجه به اتفاق و اتحاد و همکاری منتهی شود، بدون آنکه او به مقصد حقیقی آنها پی‌برد، ایجاد نمایند.

یکی از منتخبین، میرزا حسن برادر صدرالعلما بود که علاوه بر مقام روحانیت داماد بهیانی بود و در ذکاوت و قوه دراکه و جلب حریف پهلوانی چون بهیانی بی‌نظیر بود و دیگری حاجی شیخ مهدی شریف که از محارم نزدیک بهیانی بود و اکثر در سائل مهم با او مشورت می‌کرد و به فهم و حسن نیت او کمال اعتماد را داشت. سایر آزادخواهان هم دستور یافتند که هر یک به‌نوبه خود با بهیانی نزدیکی کرده و اعتماد او را به‌خود جلب کنند و او را در مخالفت با دستگاه فساد دولت تشویق و مطمئن نمایند که جماعت انبوهی از متفذین در این نیت با او همراهند و از او پشتیبانی خواهند کرد و وسایلی بس سودمند برای موفقیت در اختیار او خواهند گذارد و او را به بسیاری از اسرار که تا آن زمان برایش پوشیده بود آگاه خواهند کرد و راه موفقیت و کامیابی را باز خواهند نمود.

پس از پیشرفت برنامه‌ای که در صفحات پیش نگاشتیم
اتحاد دوسید روحانی مهمترین چیزی که توجه کمیته انقلاب را جلب کرد، بوجود آوردن یک محیط اعتماد و اتحاد میان طباطبائی و بهیانی بود.

بدست آوردن این سنگ‌کار آسانی نبود زیرا چنانچه در پیش نگاشتیم این دو روحانی خُلقاً و خُلقاً با هم تفاوت بسیار داشتند و فرسنگها طریقه و رویه آنها با هم اختلاف داشت و چون بدون ایجاد اتحاد میان آن دو نفر، ممکن نبود نیرو و قدرت قابل توجهی بوجود آورد که در مقابل حریف پرزور که همه چیز در اختیار داشت و به قدرت دولت و پول و سرنیزه و ایلات و شاهزادگان و درباریان و اعیان و اشراف و جمعی از روحانیون متنفذ متکی بود، مقاومت کرد. عقل و تدبیر بهیانی، حسن نیت طباطبائی، فصاحت بیان ملک‌المکلمین، مجاهدت صدرالعلما و سید جمال‌الدین و حاجی شیخ مهدی شریف و آقامیرزا محسن، این مشکل را از میان برداشت و پس از ملاقاتهای زیادی دوسید دست برادری و دوستی بهم دادند و از آن روز تا روزی که سرک آنها را از هم جدا ساخت در دوستی و اتفاق استوار ماندند و این اتحاد یکی از

بزرگترین عوامل بوجود آوردن مشروطیت در ایران شد.

تأخیر نهان یا اختلافی شد در عقاید و روحیات طباطبائی و بهبهانی بود در یک اصل یا هم شریک و هم عقیده بودند و آن مخالفت با عین الدوله و دستگاه حاکمه آن روز بود زیرا طباطبائی عقیدتاً مخالف با آن دستگاه ظلم بود و بهبهانی سیاستاً و همین اشتراک منافع یکی از عوامل مهم نزدیکی و اتحاد آن دو نفر شد و با وجود عصبانیت و تندى طباطبائی، عقل و بردباری و کیاست بهبهانی این اتحاد را پایدار و محکم نگاهداشت.

بهبهانی که خود را در مبارزه با دولتیان تنها می دید بخوبی درک کرده بود که هدف دشمنانش ضعیف کردن و از میان بردن اوست و این بود که منافع خود را در اتحاد با طباطبائی تشخیص داده بود و برای این منظور بعلاوه اشخاصی که در بالا اسم بردیم و عوامل مؤثری که در کار بود معتمد الاسلام رشتی را که یکی از محارمش بود و در نزد طباطبائی نیز اعتباری داشت مستقیماً به منزل طباطبائی فرستاد و موضوع اتحاد و اتفاق را در میان گذارد.

دروغنه اول طباطبائی برای همکاری با بهبهانی شکوک بود ولی پس از مطالعه زیاد اظهار داشت، اگر بهبهانی از منافع شخصی و نظریات خصوصی صرف نظر کند و هدف خود را اصلاح امور عامه قرار بدهد من یا دل و جان دست یگانگی به طرف او دراز خواهم کرد و یا او متفق خواهم شد.

بهبهانی که مرد عمل و طالب رسیدن به مقصود بود شخصاً به خانه طباطبائی رفت و پس از مذاکرات طولانی که مابین آن دو نفر شد آرزویی که آزادخواهان برای نیل به آن زحمت می کشیدند و سعی و کوشش می کردند، جامه عمل پوشید و آن دو روحانی از آن بیحد متفقاً برضد دستگاه پیدادگری دولت متحد شدند.

نتیجه این اتحاد آن شد که بستگان و اقوام طرفین که عده آنها به چندین صد نفر می رسید و اشخاص متنفذ هم در میان آنها یافت می شد و طلابی که در تحت نفوذ آنها بودند و ملاهای درجه دوم که از سیاست آنها پیروی می کردند و عده ای از رجال دولت که با آنها سروسری داشتند در این اتحاد شرکت کنند و یک جبهه زورمندی تشکیل بدهند.

دوستان و طرفداران اتابک که عده آنها در تهران زیاد بود ولی اسیدوار شدن طرفداران اتابک از ترس عین الدوله جرأت اظهار وجود نمی کردند پس از آنکه جبهه مخالفین عین الدوله را قوی یافتند دست به فعالیت زدند و سر دسته های آنها از قبیل میرزا مصطفی آشتیانی که یکی از ملاهای متنفذ و مدبر بود و یا بهتر بگوییم یک سیاستمدار روحانی

بود و برادران اتابک و معیرالممالک داماد اتابک، بدجهه مدعیین الدوله می‌نمودند و با کمک مالی و صرف پول رونقی بدسائط مخالفین دادند و آنها را بیش از پیش تحریک به مخالفت عین الدوله نمودند طرفداران اتابک که از قدرت معنوی آزادبخواهان بی اطلاع نبودند و با بعضی از سران آنها ارتباط داشتند برای جلب نظر آن گروه شهرت دادند که اتابک در این سفر فرنگستان از کرده‌های خود متنبه شده و وارد یکی از احزاب آزادبخواه فرانسه گشته است و مصمم است که اگر روزی به ایران برگردد بدخلاف سابق تمام هم خود را صرف اصلاح امور کشور و وضع قوانین در مملکت بنماید.

این شهرتها از یکطرف و ضرورت اتحاد و موافقت کلیه مخالفین دولت در لباسهای مختلف و مراسمهای متفاوت آزادبخواهان را بدطرفداران اتابک نزدیک کرد و باتفاق یکدیگر و مخالفت صدراعظم مستبد قیام نمودند.

کسانی که از اوضاع اجتماعی دوره استبداد اطلاعی ندارند وقتی نام تجار تهران را در سرلوحه این صفحه می‌خوانند فوراً ذهنشان متوجه طبقه‌ای می‌شود که در میان جامعه اهمیتی بسزا داشته و در امور اقتصادی و سیاسی نفوذ داشته‌اند و یک رکن مهم دستگاه عمومی محسوب می‌شوند. ولی در آن زمان تجار دارای اهمیت نبودند و مداخله‌ای در کارها نداشتند و به قول مرحوم نراقی داخل آدم نبودند و در مجامع عالیله کشور راهی نداشتند و طبقه نوکریاب و دولتیان، آنها را مردمان عامی، کنس، خسیس و پول جمع کن می‌دانستند. هر یک از تجار برای اینکه از شر مأمورین دولت و تعدیات آنها محفوظ باشند و ثروت خود را حفظ کنند خود را به یکی از ملاهای منتفذ می‌بستند و هر سال مبلغی بعنوان مختلف باو می‌رساندند و آن ملاها هم از آنها حمایت می‌کردند و آنان را از شر زورگویی و تجاوزات مأمورین دولت حفظ می‌کردند.

از زمانی که گمرکات ایران بسبک تازه اداره می‌شد و مسیونوز بطریکی ریاست آنرا عهده‌دار شده بود فقط پول نقد و بی دردسری که در جیب شاه و دولتیان ریخته می‌شد از راه خزانه گمرک بود و بهمین جهت مسیونوز در بسیاری از کارهای دولتی صاحب اختیار شده بود و برای آنکه عواید گمرک را زیاد کند بیش از آنچه نظامنامه گمرک اجازه می‌داد به تجار تعدی می‌نمود و مأمورین گمرک هم برای استفاده شخصی نسبت به تجار سختیها می‌کردند، این بود که کینه از مدیر اداره گمرک در دل تجار ایرانی پیدا شده بود و چندین دفعه تصمیم گرفتند که برای رهایی از تعدیات مأمورین گمرک در حضرت عبدالعظیم پناهنده شوند.

بعلمتی که در بالا ذکر کردیم هرگاه در ایران شمعکشی و انقلابی پیش می‌آمد طبعاً تجار ناراضی هم منافع شخصی خود را در شرکت در انقلاب دانسته به مخالفین دولت می‌پیوستند.

اگرچه تا آن زمان دولتها به اهمیت طبقه تجاری نبرده بودند و نمی‌دانستند که این جماعت بواسطه ثروتی که در دست دارند و معاملاتی که با بانکداران و کسبه دارند اگر با مخالفین هم‌دست شوند، تأثیر بسیاری در موفقیت آنها خواهد داشت و عامل تازه‌ای قدم در میدان خواهد گذاشت.

همدستی تجار با ملیون از دو نظر حائز اهمیت بود یکی آنکه می‌توانستند با کمک مالی به نهضت کنندگان مساعدت کنند و دیگر آنکه چون اجناس مورد احتیاج عامه مردم بوسیله آنها به ایران وارد می‌شد و آنها اجناس را با قسط به کسبه و پیشه‌وران می‌فروختند و هزارها کاسب و پیشه‌ور بازار مدیون و طبعاً دست‌نشانده آنها بودند و همه مایه مجبور بودند اقساط دین خود را به آنها بپردازند چنانچه حاجی محمدعلی شالفرش معروف به حاجی علی حاجی حبیب که یکی از تجار معتبر آن زمان بود و در نهضت مشروطیت از پیشقدمان گشت قماش و اجناس مورد احتیاج را بمقدار کلی وارد می‌کرد و با قسط به کسبه می‌فروخت و در موقع ظهور نهضت مشروطیت در حدود یک ثروتر نه در آن زمان مبلغ گزافی بود از اصناف و کسبه طلبکار بود و برای آنکه آنها را در نهضت مشروطیت و بستن بازارها وارد کند مبلغی به آنها تخفیف داد و از این راه عده زیادی از کسبه و شدوران با مشروطه خواهان همصدا شدند.

رهبران آحاد خواهان که تا حدی به اهمیت و موقعیت تجاری نبرده بودند و استنباط کرده بودند که شرکت بازرگانان در نهضتی که پیش آمده بود ارزشی بسزا خواهد داشت و از عدم رضایت آنها از دستگاه دولت آگاه بودند، آقا محمد حسین تاجر معروف به خیاط و میرزا محمود شیرازی تاجر، برادر شهید سعید مهمان الملک و میرزا محمود اصفهانی معروف به شرکت متفق را مأمور کردند که با تجار معروف تماس پیدا کرده و آنها را تاحدی که ممکن است از اهمیت و شخصیت و احترام بازرگانان در کشورهای مشرق جهان آگاه سازند و ناراضایی آنها را بیش از پیش تحریک نمایند و سعی کنند آن جمع پراکنده را گرد هم جمع آورند و رؤسای آنها را با هم متفق کنند.

این منظور بزودی عملی شد و اشخاص فوق در مأموریت خود موفقیت حاصل کردند، زیرا تاجر وقتی که پای منافعش در پیش می‌آید حتی با زورق بادی هم سفر دریا می‌کند. تاجر - همکاری چند نفر از آحاد خواهان معروف مجمعی تشکیل دادند و بعضی از رؤسای اصناف را هم با خود هم‌دست کردند و در مخالفت با دولت، با رهبران ملت همصدا شدند. زمانی نکشید که چند نفر از تجار معتبر و معروف به امانت، مانند حاجی سید محمد صراف علوی - حاجی محمد تقی شاهرودی - حاجی امین الضرب - حاجی علی

تالفروش - معین التجار بوشهری - حاجی محمد تقی بنکدار و عده‌ای دیگر زمام امور بازار را در دست گرفتند و بدون آنکه بدانند چه می‌خواهند و مقصود نهایی چیست و چه بیش خواهد آمد یک مرکز مهم مستعد برای انقلاب تشکیل داده شد که در آینده عامل مهمی برای بدست آوردن مشروطیت گردید.

در میان هزارها دنیوانیان و رجال دولت که همگی مستبد
رجال روشنفکر یسواد و ستمگر بودند چند نفری از آنجمله صنیع الدوله -
 احتشام السلطنه - ظهیر الدوله - ناصر الملک - مشیر الدوله -
 مؤتمن الملک - سعد الدوله که در اروپا تحصیل کرده بودند و کم‌وبیش از اوضاع جهان اطلاع داشتند و از دستگاه شرم‌آور دولت ناراضی بودند مایل بودند که ایران هم گامی در راه اصلاحات بردارد و از نعمت تمدن و دانش بهره‌مند شود ولی این مردان به حدی ترسو و خودخواه و فاقد حس فداکاری بودند که حتی از اظهار عقیده جز در نزد خواص خودداری می‌کردند و فقط در میان آنها احتشام السلطنه و سعد الدوله تا حدی متهور بودند و صراحت لهجه داشتند ولی حس جاه‌طلبی و خودخواهی بدرجه‌ای در آنها قوی بود که عاقبت سعد الدوله راه خیانت پیش گرفت و احتشام السلطنه کار را پایان نرسانده از میدان بدر رفت.

این رجال دولت با آنکه باسراغ آزادیخواهان آمد و شد می‌کردند و خود را طرفدار فلسفه نوین می‌خواندند، توکر مطیع دولت بودند و گامی برخلاف میل آقای خود بر نمی‌داشتند، چنانچه بزودی خواهیم دید که اکثر از همین رجال متجدد و خیرخواه در کابینه‌ای که مجلس در زمان او به‌توپ بسته شد و آزادیخواهان با آن وضع فجیع کشته شدند، عضویت داشتند و آنقدر غیرت و همت نداشتند که از شرکت در آن دولت جابر خودداری کنند.

در میان این رجال، صنیع الدوله یگانه کسی بود که صمیمانه همکاری با آزادیخواهان می‌نمود و بدون پروا در مجالس خصوصی آنها حضور پیدا می‌کرد و از اوضاع دولت انتقاد می‌نمود و آنان را به راهی که صلاح بود هدایت می‌کرد. ظهیر الدوله هم مردی درویش مسلک و عارف بود و خود و پیروانش طالب آزادی و اصلاحات بودند و از اوضاع اظهار تنفر می‌کردند ولی چنانچه شیوه درویشان است عملیاتشان از دایره حرف تجاوز نمی‌کرد.

احتشام السلطنه که اروپا را دیده بود و شیفته اوضاع کشورهای متمدنی بود و طبعی سرکش و جسور داشت از اوضاع دربار و رفتار درباریان انتقاد می‌کرد و آرزومند بود که ایران هم دارای قانون شده و در ردیف ملل متمدنی جهان جای بگیرد. از آنجایی که بنا بر مثل معروف در شهر کورها یک چشمی پادشاه است،

آزادخواهان بناچار با این رجال محافظه دار آمد و بند می کردند و با بعضی از آنها سروسری داشتند.

از جمله کسانی که از جوانی عشق و علاقه بدفلسفه جدید از خود نشان می دادند و با آزادخواهان تا حدی سروکار داشتند و به اصطلاح عرفابوی عشقی از آنها به مشام می رسید وثوق الدوله و تا حدی برادرش قوام السلطنه و محشم السلطنه بودند.

از دیر زمانی آزادخواهان در تلاش بودند که کانونی از جوانان مستعد تشکیل بدهند و آتشی در قلوب آنها روشن کنند و برای این منظور انجمنی از جوانان به عضویت ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله - یارمحمدخان افتار پسر

کانون جوانان

سردار کل - میرزا محمدعلیخان نصره السلطان - حاجی میرزا مهدی دولت آبادی - غلامرضاخان پسر مظفرالملک - دکتر حاجی رضاخان - دکتر قزل ایاغ - غلامعلیخان قاجار - همایون سیاح و مترجم همایون فرهوشی و امثال آنها تشکیل دادند و آنها را مأمور نمودند که مجامعی از مخلصین دارالفنون و مدرسه امریکایی و جوانانی که کشورهای خارجه را دیده بودند، تشکیل بدهند و آنها را با افکار جدید آشنا نمایند و چنانچه خواهید دید همین جوانان، هسته قسوه ملی آتیه را تشکیل داده و پس از انهدام مشروطیت هم برای برگشت آزادی، هر یک از آنها خدماتی انجام دادند که با در سوغ خود خواهیم نگاشت.

با اینکه کشور عثمانی در آن زمان تحت رژیم استبداد و

سلطنت مطلقه سلطان جابر عبدالحمید اداره می شد خوشبختانه

سفیر کبیر عثمانی شمس الدین بک مردی آزادخواه، دانشمند،

عارف و عالم به ادبیات زبان فارسی و چون جویای اهل دل و

نقش سفیر کبیر عثمانی

در ایران

طالب معاشرت با مردان روشنفکر بود از دیر زمانی بوسیله مرحوم خان شوکت مستشار سفارت عثمانی که با رهبران احرار سروسری داشت با ملک المتکلمین و حاجی میرزا یحیی دولت آبادی دوستی پیدا کرد و اکثر از ملاقات یکدیگر بهرمنند می شدند و چنانچه خواهیم دید در مشکترین موقع بحران، این سفیر روشن ضمیر برخلاف مسلک دولتش بدون خوف و اندیشه گامهایی در راه موفقیت مشروطه طلبان برداشت و بوسیله همین مرد آزادخواه بود که کمیته انقلاب ملی به بسیاری از حقایق سیاسی و اطلاعات سودمند دست یافت و باز بوسیله همین مرد خیرخواه طرفداران مشروطیت توانستند مطالب خود را به مظفرالدین شاه برسانند و او را از نیات ملت و جریانات امور آگاه سازند.

بطوریکه در فصل پیش اشاره کردیم تصمیم رهبران ملت بر مسافرت ملکه المتکلمین این بود که از کلیه وسایل ممکنه برای واژگون کردن کاخ و ملاقات با سالارالدوله استبداد استفاده کنند و مردمانی را که روحاً استعداد طغیان داشتند بر ضد دولت استبداد برانگیزند.

در میان شاهزادگان درجه اول سالارالدوله پسر سوم مظفرالدینشاه طبع سرکش



سالارالدوله

و روحی جاهطلب و جسور داشت و استعدادش برای سرکشی و طغیان از همه بیشتر بود و با تحریک حس جاهطلبی او و امیدوار کردن او به آینده انتظار می رفت که علم مخالفت را بر ضد دولت وقت برافرازد و سر به طغیان بلند کند و چون در آن ایام این شاهزاده ماجراجو والی غرب ایران، که بیش از سایر قسمتهای کشور دارای ایلات و

عشایر جنگجو می‌باشد، بود و با اغلب حوالین معروف که ریاست ایلات را داشتند وصلت کرده و متحد شده بود، نیروی عظیمی در اختیار داشت و می‌توانست عده زیادی افراد مسلح گرد خود جمع کنند.

بجهات فوق ملک‌المتکلمین بطوری که پیش از این تذکر دادیم با سالارالدوله سابقه دوستی داشت و برای همداستان کردن او با نقشه ملیون رهسپار کردستان گردید. در موقعی که سالارالدوله نامزد ابالت غرب شد چون جوان بود و طبعی تند داشت، مظفرالدین شاه نصیرالملک شیرازی را که از رجال مهم فارس بود و زمانی هم تولیت آستانه قدس رضوی را عهده‌دار بود، به سمت وزارت و پیشکاری سالارالدوله معین کرده بود.



نصیرالملک شیرازی

نصیرالملک قبل از حرکتش به کردستان ملک‌المتکلمین را با سالارالدوله آشنا کرده بود و بین آنها دوستی و الفتی بوجود آورده بود و سالارالدوله با وجود غرور و تکبری که داشت از همان ملاقات اول شیفته فصاحت بیان و تحت تأثیر فکر توانا و قوه جاذبه ملک‌المتکلمین قرار گرفت، بطوری که صدیق اکرم که سمت پیشکاری شخص سالارالدوله را داشت مکرر می‌گفت که سالارالدوله با آن طبع سرکش و مغرور چون مومی در دست ملک‌المتکلمین بود و کسروی نگارنده تاریخ مشروطیت ایران با آنکه

از کمیت و کیفیت آن وقایع آگاهی صحیح نداشته و از حقایق بی اطلاع بوده در دوجای آن تاریخ به مناسبات ملک المتکلمین و سالارالدوله اشاره می کند.

پس از رفتن سالارالدوله به حکمرانی غرب باب مکاتبه میان آنها مفتوح می گردد و وی مکرراشتیاق خود را برای ملاقات ملک المتکلمین اعلام می دارد. ملک المتکلمین هم برای منظوری که در پیش بود باتفاق یمن السلطنه که یکی از نزدیکان مورد اعتماد سالارالدوله بود به کردستان می روند و پس از ورودش به کردستان در اندک زمانی طوق منویات آزادیخواهان را برگردن آن شاهزاده جاه طلب و سرکش استوار می کند و کلیه مردانی که در دستگاه عریض و طویل ایالت غرب بودند و هر یک ریاست یکی از ادارات مهم آن سامان را داشتند، وارد در جرگه آزادیخواهان می نمایند. بطوری که در آینده خواهیم دید اکثر آن مردان در راه مشروطیت خدشات بسیار کردند و زحمات زیاد دیدند و چند نفر از آنها با مردانگی در جنگ مجلس کشته شدند و چند نفر دیگر در باغشاه محبوس گشتند.

صدیق اکرم نقل می کرد که شاهزاده سالارالدوله بعد از مراجعت ملک المتکلمین به تهران خود را شاه آینده ایران می پنداشت و محرمانه یکدست لباس سلطنتی تهیه کرده بود و بعضی از شبها در خلوت همان لباس را برتن می کرد و جقه بر سر می گذاشت و ما را که محارمش بودیم احضار می کرد و در اطراف سلطنت آتیه خودش و حکومت مشروطه وضع قوانین و اصلاحات اساسی صحبت می نمود.

چون در آن زمان مظفرالدین شاه مریض بود و امیدی به بهبودی او نمی رفت و هرگاه فوت می کرد محمدعلی میرزا ولیعهد که سالارالدوله او را دشمن می داشت به سلطنت می رسید، این بود که سالارالدوله سبک سرانه و باعجله برای اینکه پیشدستی کند و خود را به سلطنت رساند، هنوز زمانی از مراجعت ملک المتکلمین به تهران نگذشته بود و موقع برای طغیان مناسب نبود و تدارکاتی که در تهران دیده می شد کامل نشده، علم طغیان را بلند کرد و در اندک زمانی عده بشماري از افراد مسلح ایلات و عشایر را گرد خود جمع نمود و در تهیه حرکت به طرف تهران افتاد و در نتیجه این عمل پیخردانه جنگ میان او و قشون دولتی در گرفت و این طفل نارسیده که پیش از وقت می خواست قدم در عالم هستی بگذارد، به حکم طبیعت ساقط شد و شاهزاده دستگیر و به تهران اعزام شد و در عشرت آباد که یکی از قصور دولتی بود محبوس گشت. شک نیست که هرگاه این مرد عجول و کم تجربه و جاه طلب عجله نکرده بود و منتظر وقایع نشسته بود و در همان زمانی که انقلاب در تهران شروع شد دست بکار شده بود و یا قدرت و قوه ای که دور خود جمع کرده بود بطرفداری مشروطه خواهان قیام کرده بود، سیر تاریخ عمومی و شخصی او غیر از این می بود و جریانات صورت دیگری بخود می گرفت.

هنوز ایامی چند از حبس سالارالدوله نگذشته بود که انقلاب مشروطیت در تهران آغاز گشت و سالارالدوله با اینکه محبوس بود خود را طرفدار مشروطیت اعلام نمود و دوستان و بستگان خود را به همراهی با انقلابیون تحریک می کرد و مکرر مبالغه گزافی برای متحصنین قم و حضرت عبدالعظیم و متحصنین سفارت انگلیس، بطوری که تاریخ بیداری ایرانیان و تاریخ مشروطیت نگارش پروفیسور براون تذکر داده اند، به توسط ملک التکلمین فرستاد و چند دفعه برای فرار از محبس و پیوستن به انقلابیون اقدام کرد ولی موفق به فرار نشد.

بعد از برقرار شدن مشروطیت سالارالدوله بواسطه یاقشاری و اصرار محمدعلیشاه به اروپا تبعید شد. سالارالدوله در تمام دوره جنگها میان مشروطه طلبان و محمدعلیشاه نسبت به مشروطیت وفادار بود و اظهار مشروطه طلبی می کرد چنانچه نگارنده این تاریخ پس از چندی او را در پاریس ملاقات کردم و طرفدار مشروطیتش یافتم ولی بعد از فتح تهران سالارالدوله چون خود را از خسارت دیدگان راه مشروطیت می دانست انتظار داشت که زحمات و خسارات او از طرف اولیای دولت مشروطه مورد تقدیر و حق شناسی قرار گیرد و او را به ایران احضار نمایند و کاری که مناسب با وضع و مقامش بود به او بدهند ولی از طرف دولت مشروطه کمترین اعتنایی نداشتند و به تقاضاهای او جواب مساعد ندادند. این بود که پس از یاس از طرف مشروطه خواهان، باب رابطه را با برادران خود محمدعلیشاه که در روسیه می زیست و شعاع السلطنه پیش گرفت و سه برادر متحد شدند که به ایران مراجعت نمایند و قشونی جمع کنند و به دولت مشروطه بتازند و تاج و تخت را تصاحب نمایند.

چون داستان مراجعت آن سه برادر به ایران افتت و شورشی که برپا کردند در جلد دیگر این تاریخ بطور تفصیل نگاشته خواهد شد، در اینجا به آنچه که گفتیم قناعت می کنیم ولی از نظر انصاف باید تصدیق کرد که هرگاه سران دولت مشروطه سالارالدوله را که در راه پیدایش مشروطیت کمکها کرده بود و خسارتها دیده بود دلجویی کرده بودند آن همه بدبختی نصیب ایران نمی شد.

تعجب در این است که دولت مشروطه، شاعران، وزرا و رجائی را که حیدر نشین باغشاه بودند و در ریختن خون ملت با محمدعلیشاه سهیم و شریک بودند، بعد از فرار محمدعلیشاه، نه فقط بخشید و از گناهانشان گذشت بلکه به هر یک مقام و منزلتی که خود آنها هم انتظار نداشتند داد.

تجزیه و تحلیل

جهت ملی نه در آن دوران بنیاد روحانیون آزادخواه بوجود آمده بود، از دستجات و عناصری تشکیل یافته بود که در مسلک و مرام با هم مخالف بودند و نیابین میان افکار آنها بود ولی در یک اصل با هم متفق بودند و آن از میان برداشتن صدارعظم مقتدر و دیکتاتور بود ولی برای آینده، هر دسته آرزو و آملی در دل می پروراندند و امیدوار بودند که این کشمکش به صلحت آنها خاتمه یابد و شاهد مقصود را در بر گیرند.

با مسلک و مرام آزادیخواهان را که از سالهای پیش برای چنین روزی خود را آماده می کردند و اینک رشته واقعی انقلاب را بطور مخفی در دست داشتند، در جلد اول این تاریخ به تفصیل بیان کردیم و اینک تمام مقاصد و آرزوهای آنها را در این سطور خلاصه می کنیم:

«آزادیخواهان آرزومند بودند که دستگاه ظلم و استبداد و خودسری را از ایران براندازند و به جای او حکومت قانون را که مبتکی به اراده ملت و مجلس مؤسسان باشد برقرار نمایند.»

رجال روشنفکر دولت هم، که نام برگزیدگان آنها را در صفحات پیش نگاشتیم، بدون آنکه جرأت اظهار عقیده داشتند و حاضر برای کمترین فداکاری بشوند خواهان برقراری قانون در سلطنت بودند تا بدان وسیله هم مردم به راحتی و در تحت لوای قانون زندگی کنند و هم خود آنها از شر هوای نفس پادشاه که هر لحظه ممکن بود بدون علت آنان را بدیخت کند مصون و محفوظ باشند و با اتکای قانون بر مردم حکومت و ریاست کنند.

ملاها یا سیاستمدارهای روحانی و پیروانشان تلاش می کردند دشمن نیرومند خود عین الدوله و یارانش را از میان بردارند. و شیخ فضل الله و امام جمعه و نیرالدوله و علاءالدوله و سایر طرفداران صدارعظم وقت را بزانو در آورند و از میدان نبرد شکست خورده بیرون کنند و دنیا را به کام خود بیارینند، بطوری که دولتها مطیع اراده آنها باشند و صدارعظمها دست نشاندۀ آنها گردند و موقوفات را که عایدی هنگفتی در آن زمان داشت در اختیار خود بگیرند و زمام رشته های روحانی و دولتی را در کف خود گرفته و به شاه و به رجال دولت بفهمانند که با آنها ستیز نمی توان کرد و در هر حال و کار رعایت کامل نظر آنها از ضروریات است.

طلاب علوم دینی که عده آنها در آن زمان به هزارها نفر می رسید، چون قشون منظم در مدارس دینی سکنی کرده بودند و هر دسته ای مرید و پیرو یکی از علمای مستفید بودند و جز چرب کردن سبیل و شیرین کردن کام خود منظوری از مداخله در این کشمکشها نداشتند.

علمای درجه دوم در زمین بودند که از این سر عظیم الجثه که در حال ذبح
کردنش بودند سهمی ببرند و از موقوفات بهره بیشتری بدست بیاورند و نیز این حوادث
را مردبان ترقی خود قرار داده کسب شهرت نمایند.

طرفداران میرزا علی اصغر خان اتابک کوشش می کردند که دوباره آن مرد مستبد
را سر کار آورده و به مقام صداقت رسانده و دنیا را دوباره به کام خود کنند و به غارتگری
و ریاست پردازند.

تجار آرزومند بودند که از سر سیونوز بلژیکی و تحمیلات گمرکی نجات پیدا
کنند و از تعدیات مأمورین دولت مصون باشند.

سالارالدوله آرزو داشت که بجای برادر خود محمد علی میرزا تخت و تاج ایران
را اشغال کند و به مقام سلطنت برسد.

خل السلطان که تا این زمان بواسطه ترس و جبن طبیعی ای که داشت ساکت بود،
ولی از زمان پدرش خود را وارث حقیقی تاج و تخت می دانست و دم نمی زد، از موقع
استفاده کرده مناسبات خود را با مخالفین دولت برقرار نموده بود و در دل خیال
سلطنت آینده را می پروراند.

این بود تجزیه و تحلیل افکار و آرزوهای دسته های مخالف دولت.

اینک شب آهستن است تا چه زاید سحر.

طلیعه انقلاب

پیش از آنکه وارد در مرحله نوین بشویم ضرورت ایجاب می کند توجه خوانندگان را به علت قدرت بی پایان عین الدوله صدراعظم و زمامدار دولت وقت جلب نماییم.

عین الدوله صرفنظر از اینکه شخصاً مرد شدیدالعمل، خودخواه مستبد، متکبر و قلدر بود بواسطه ضعف نفس و ملایمت طبع و کسالت مزاج مظفرالدینشاه زمام کلیه امور کشور را بدون مداخله دادن شاه و درباریان در دست گرفته بود.

برادرش وجیه الله میرزا، سپهسالار و فرمانده کل قشون بود، بنا براین عین الدوله زمام تمام قوه کشوری و لشگری را در دست داشت و چون دیکتاتوری مطلق العنان آنچه را اراده می کرد بدون آنکه احدی از رجال و درباریان جرأت اظهار نظری داشته باشند اجرا می نمود و حتی گستاخی را بجایی رسانده بود که مکرر مقربان و نزدیکان شاه را تنبیه می کرد و از کار دور می نمود.

اواخر ماه رمضان ۱۳۲۲ هجری قندوشکر در بازار تهران

واقعۀ چهاردهم

شوال ۱۳۲۲

از پیش به فروش می رسید، علاءالدوله حاکم تهران که

مردی بود مستبد، قلدر، ستمگر و در بی رحمی ضرب المثل،

و معروف بود که خنجر شمر در خانه علاءالدوله است، روز چهاردهم شوال جمعی از تجار را که معامله عمده قند و شکر می کردند و تقریباً قندوشکر در انحصار آنها بود به دارالحکومه احضار کرد و با کبر و نخوت علت بالا رفتن قیمت قندوشکر را از آنها سؤال نمود. و چون باطناً می خواست تجاری را که در واقعۀ مسیونوز سرکشی کرده بودند و چندی در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند گوشمالی بدهد، با خشونت به آنها امر داد که باید کتباً التزام بدهند که از این بعد قند و شکر را به قیمت سابق بفروشند. تجار اظهار داشتند که قند و شکر به مراتب گرانتر از پیش وارد می شود و هر گاه بخواهند ارزاتر از قیمت فعلی بفروشند ضرر خواهند کرد.

از جمله کسانی که معامله عمده قند و شکر می کردند سید هاشم معروف به قندی بود که ۶۵ سال داشت و در میان تجار معروفیت و موقعیت بسیاری داشت و دیگری حاجی سید اسمعیل، سرهنگ بازنشسته توپخانه بود. علاءالدوله بدون آنکه اعتنایی به گفته تجار بکند حکم داد چند نفر از آنها را به قتلک بستاند و چوب بسیار به آنها زدند. در همان وقت سید هاشم قندی وارد طالار دارالحکومه شد و با حالت ظاهرالصلاح و ریش بلند سلام کرد و در گوشه طالار نشست.



علاءالدوله

علاءالدوله رو به سید هاشم کرد و از او سؤال کرد چرا قیمت قند را بالا برده اید او جواب داد بواسطه پیش آمد جنگ روس و ژاپون قند کمتر از سابق از روسیه وارد ایران می شود و به همین جهت فوق العاده کمیاب شده و قیمت قند در تمام ایران بالا رفته و آنچه قند از روسیه می رسد به قیمت بالاتر از پیش به ما می فروشند، علاءالدوله بدون آنکه توجهی به گفته های سید بکند گفت من این حرفهای جرئت سرم نمی شود باید همه

شما التزام بدهید که قند را به قیمت سابق بفروشید. سید جواب داد من چگونه می توانم چنین التزامی بدهم و همچو خسارتی را تحمل کنم، من فقط صد صندوق قند موجود دارم و آنرا تقدیم حضرتعالی می کنم و دست از تجارت برمی دارم.

در بین مذاکرات، منشی مخصوص سعدالدوله وزیر تجارت، وارد طالار شد و به علاءالدوله گفت وزیر تجارت سلام رساندند و گفتند امور تجارت مربوط به من است و من خودم با تجار قضیه فروش قند و شکر را بطور رضایت بخش حل می کنم، علاءالدوله که از پیغام سعدالدوله متغیر شده بود با تشدد پرسید چه کسی خبر احضار تجار را از طرف من به سعدالدوله داده است، یکی از حضار جواب داد پسر حاجی قندی بعد از آنکه پدرش را احضار فرمودید منزل سعدالدوله رفته و او را واسطه کار پدرش قرار داده است.

در میان این گفتگوها حاجی سید اسمعیل وارد شد و سلام کرد علاءالدوله بدیدن او فریاد کشید - مرد که تو کی هستی که به من سلام می کنی و تعظیم نمی کنی و بعد رو به سید قندی کرد و با تمسخر گفت بسیار خوب به وزیر تجارت هم که ملتجی شده اید سپس فریاد کشید بچه ها بیایید یک پای این سید پیر و یک پای سید اسمعیل را فلک کنید.

دو سید بدبخت را به چوب بستند و ده نفر فراشی قرمزپوش با شلاق و تر که به زدن آنها پرداختند.

پسر سید قندی که پدر پیرش را در زیر چوب مشرف به مرگ دید خودش را روی پاهای پدرش انداخت و با ناله و التماس از علاءالدوله استدعا کرد که بجای پدر او را چوب بزنند.

فراشها هرچه کردند نتوانستند پسر را از روی پاهای پدر بلند کنند و در حالی که شلاق به سرو صورت او می زدند، او همچنان پاهای پدر را بغل گرفته و بدن خود را محافظ او قرار داده بود.

علاءالدوله می گوید بسیار خوب پسر را بجای پدر به چوب ببندید، فراشها بجای حاجی قندی، پسر را بجای پدر به چوب می بندند و آنقدر چوب می زنند که خون از پاهایش جاری می شود.

در همان هنگام پیشخدمت می آید و می گوید ناهار حاضر است، علاءالدوله با خونسردی رویه تجار کرده می گوید بسیار خوب چوب خودتان را خوردید حالا برویم ناهار بخوریم، سید پیر مرد که از درد و شکنجه گریه می کرد و پاهای خود را میان دستهایش گرفته بود از ترس با زحمت با سایرین سر مشرف می روند، پس از صرف ناهار علاءالدوله به تجار می گوید شما مجبورید التزام بدهید که قند را به قیمت سابق از قرار یکمن پنج قران بفروشید و تجار هم از ترس التزام نامه ای نوشته مهر و امضاء می کنند

و بدست خاتم عادل می دهند و راه خانه های خود را پستی می گیرند.

میرزا حسن رشیدی همان شب در انجمن ملین اظهار کرده بود که من امروز در دارالحکومه بودم و شاهد و ناظر چوب خوردن تجار بودم و می توانستم وساطت کنم و مانع شوم که آنها را چوب نزنند ولی چون منظور ما برپا کردن انقلاب است نه فقط مانع آن عمل خلاف نشدم بلکه تا حدی هم او را تحریک کردم.

خبر چوب خوردن تجار مخصوصاً سید قندی که در امانت و تأثیر چوب خوردن دیانت معروف بود و بعلاوه کبریا، از بازرگانان محترم تجار در مجامع تهران تهران محسوب می شد، چون برق در کاروانسراها و بازارها منتشر شد و عده ای از تجار و کسبه دکانهای خود را بستند و گروه گروه گرد هم جمع شدند و به چاره جویی و مشورت پرداختند.

سعدالدوله وزیر تجارت از بی احترامی ای که علاءالدوله با او کرده بود غضبناک شده بود به حضور عین الدوله رفت و ماجرا را به عرض او رسانید و جداً تقاضای رسیدگی به امر و جبران توهین وارده را درخواست کرد ولی عین الدوله با بی اعتنائی به او جواب داد که آنچه علاءالدوله حاکم شهر کرده به دستور من بوده است، و سعدالدوله با آن غرور و تکبری که داشت کله خورده از خانه عین الدوله بیرون رفت.

در نتیجه کتکاشی که میان رؤسای تجار و اصناف بمیان آمد چنین صلاح دانستند که جمعیاً به مسجد شاه که جنب بازار است بروند و به امام جمعه که در نزد عین الدوله مقام و منزلتی داشت متوسل بشوند و جبران توهین وارد شده به تجار را بوسیله او از مقام صدارت بخواهند، چند نفر از تجار هم به خانه بهبهانی و طباطبائی و حاجی شیخ فضل الله رفتند و آنها را از واقعه چوب خوردن تجار آگاه کردند.

امام جمعه که از دیرزمانی در کمین بود که ضرب شخصی به رقبای خود نشان بدهد و نفوذ و قدرت خود را به عین الدوله و سایر رجال دولت بفهماند موقع را مناسب دید و به تجار گفت فردا عصر به اجتماع به مسجد شاه بیایید و من هم از علمای بهم تهران دعوت خواهم کرد که به مسجد بیایند و همگی برای حل مشکلی که پیش آمده و بی احترامی که به تجار شده اقدام نماییم.

فردا عصر بهبهانی، طباطبائی و صدرالعلما و سایر علمای معروف با عده زیادی از طلاب و بستگان خود به مسجد شاه رفتند و تجار و اصناف و جمع زیادی از مردم متفرقه و چند نفر از وعاظ معروف در مسجد حضور پیدا کردند.

بطوری که نقل می کنند و بعضی از مورخین هم اشاره کرده اند، چون حاجی شیخ فضل الله از نقشه امام جمعه اطلاع داشت از حضور در مسجد شاه خودداری کرد.

بطوری که حاضرین آن مجلس نقل می کنند عده مجتمعین در مسجد در آن روز

بهرارها نفر می‌رسید و کلیه علمای معروف تهران هم در مسجد حضور یافته بودند. روحانیون که در صدر مجلس قرار گرفته بودند به‌مسئورت در اطراف توهینی که به‌تجار وارد شده بود پرداختند و هریک برای رفع توهین راهی پیشنهاد کردند سپس گفته شد که چون مردم از موضوع اطلاع ندارند بهتر است که سیدجمال‌الدین واعظ که در آن زمان شهرتی بسزا داشت منبر بیرون و مردم را از چگونگی امر مطلع و آگاه نماید.

سیدجمال‌الدین که در پی فرصت و موقع مناسب بود که زهر کینه خود را در کام ستمگران بریزد و مردم را به‌مقاومت در مقابل ظلم و ظالم تشجیع کند از موقع استفاده کرد و بدون اینکه متوجه خطری که در پیش بود بشود، در عرشه منبر جای گرفت. در آن ساعت مردم دکانین و بازارها را بسته و دسته‌دسته وارد مسجدشاه می‌شدند و صحن مسجد از جمعیت مالا مال شده بود.

سید صاحب‌الزمان که از زمره احرار بود و چند نفر دیگر، متوجه شدند که خیانتی در کار و خطر بزرگی در پیش است، آقا سید عبدالله بهبهانی را از نگرانی خود آگاه ساختند و عده‌ای از طلاب را به حفاظت او گماشتند.

سیدجمال‌الدین پس از آنکه بر عرشه منبر جای گرفت این آیه را عنوان کرد انا جعلناک خلیفه فی الارض الاخر آیه، و در قضیت عدل سخن گفت و از وظایف سلاطین مسلمان در برقراری عدالت و جلوگیری از ظلم، داد فضاحت را داد و از رفتار زشت علماءالدوله نسبت به‌تجار بشدت اعتراض کرد سپس این جمله را که برای همیشه در تاریخ مشروطیت ایران ضبط است ادا نمود: «اعلیحضرت شاه اگر مسلمان است با علمای اعلام همراهی خواهد فرمود و عرایض بی‌غرضانه آنها را خواهد شنید والا اگر برخلاف صلاح ملت کار کند ملت او را...» هنوز جمله خود را تمام نکرده بود که امام جمعه تهران از پای منبر فریاد کشید ای سید بی‌دین کافر، ای بابی، به‌پادشاه اسلام توهین من کنی.

این عمل غیرمنتظره امام جمعه همگی را چند ثانیه مات و مبهوت کرد و واعظ بیچاره که دست و پای خود را گم کرده بود برای آنکه گفته خود را اصلاح کند جواب داد، من لفظ اگر گفتم، خداوند هم مکرر به پیغمبر خود خطاب می‌کند اگر چنان نکنی... ولی فریاد امام جمعه و هیاهوی مردم نگذاشت که صدای سید به گوش نسی برسد.

امام جمعه به‌فراترهای و نوکرها و عده‌ای رجاله که در اطرافش صف کشیده بودند و منتظر اجرای دستورآتش بودند گفت این سید بابی را از منبر پایین بکشید. صدها نفر با چوب و چماق به‌طرف منبر حمله بردند و هیاهو و زد و خورد در میان جماعت در گرفت و چندین هزار نفر بجان هم ریخته فریاد می‌کشیدند.

در همان موقع که مسجد شاه را بار زدند و صدای مهیبی چون غرش رعد بلند شد. فریاد مردم، صدای موحش شرا، تانۀ مضروبین، منظره‌ای غریبی بوجود آورد. سید جمال‌الدین که از شیرپایین آمده بود در گوشه‌ای مهیوت ایستاده و از شدت فشار مردم و حمله مهاجمین گیج شده بود. ناگاه دو بازاری نیرومند آن سید ضعیف و کم جثه را بلند کرد و روی شانه خود گذارد و با دستبازی چند نفر دیگر او را از آن مهلکه نجات داد و به خانه سید محمد طباطبائی رسانید.

این مرد نیرومند که جان سید را نجات داد، میر عبدالهادی فرزند طباطبائی بود که در آن زمان در عنفوان جوانی، زورمند و ورزشکار بود.

طباطبائی با پای برهنه با هزار زحمت به منزل خود مراجعت کرد. جمعی از پیروان و همداستان امام جمعه به سید عبدالله حمله کردند ولی طرفداران بهیمنانی که از اول مجلس مراقب بودند و خطر را حس کرده بودند او را در میان گرفتند و با هزار زحمت به مدرسه سروی رسانیدند.

هنوز صدای تاله و فریاد در فضای مسجد بلند بود که امام جمعه خبر فتح و پیروزی خودش را به گوش عین الدوله رسانید و بدقول یکی از اطرافیان عین الدوله، او را از این کامیابی بیش از پیش مست یاده غرور و نخوت نمود.

در همان شب عین الدوله حکم توقیف و تبعید سید جمال‌الدین را صادر کرد ولی بطوری که خواهیم دید سید مخفی شد و مأمورین دست به او پیدا نکردند.

ناظم الاسلام کرمانی نگارنده تاریخ بیداری ایرانیان از ایامی که سید جمال‌الدین در تهران مخفی بوده داستانها می‌نویسد

سید جمال‌الدین که چون نگارنده این تاریخ بطور تحقیق از صدق و کذب آنها اطلاع ندارم از اظهار نظر خودداری می‌کنم، ولی آنچه مسلم است اینست که نگارشات ناظم الاسلام بجز ذکر وقایع و شرح حوادثی که همه دیده و دانسته‌اند و نمی‌توانسته در آن تحریف بکند و تغییر بدهد، اکثر ساختگی و دور از حقیقت می‌باشد ولی چیزی که مرا بسیار متأثر کرد اینست که ناظم الاسلام که یک آخوند کلاش و ریزه‌خوار سقره رجال آن زمان بود و کمترین موقعیت و مقامی و تأثیر وجودی در انقلاب مشروطیت ایران نداشته، نه فقط خود و چند نفر اشخاص گمنام چون خود را رهبران آزادی و مؤسسين مشروطیت نوشته، بلکه مکرر از ضعف نفس و ترس و بزدلی سید جمال‌الدین سخن گفته و او را یک‌مرد ترسو معرفی کرده در صورتی که نگارنده که از طفولیت از مجالست و تزیین آن سید جلیل برخوردار بودم و از صفات پسندیده و افکار عالیه‌اش بهره‌مند می‌شدم، او را یکی از جسورترین و با شهامت‌ترین افراد آن زمان می‌دانم و برای اثبات آنچه که گفتیم کافی است که تاریخ زندگانی سید

جمال الدین را ورق برنیم و صفحات آنرا از نظر بگذرانیم تا به این حقیقت پی ببریم که او چگونه با کمال استقامت و شجاعت یک عمر برای بدست آوردن آزادی مبارزه کرد و در مقابل مخاطرات کمترین ضعف و ناتوانی از خود نشان نداد و در مقابل پادشاهی مستبد و خونخوار که مکرر دست دوستی به طرفش دراز کرد و خواست با تطمیع او را به طوف خود جلب کند، تن در نداد و سفیر روس که در آن زمان حقیقه فرمانفرمای مطلق در ایران بود و رجال و شاهزادگان، آرزوی دوستی و ملاقاتش را داشتند، مکرر اقدام برای ملاقات سید نمود و سید نپذیرفت و پولهایی که برایش فرستادند رد کرد و با شجاعت بی نظیری تا دم آخر در مقابل بیدادگران مبارزه کرد و عاقبت با شهامت بی نظیری که صفحات تاریخ شاهد و گواه آنست جان خود را در راه آزادی نثار کرد.

باری از مطلب دور نیفتیم و رشته سخن را از دست ندهیم، آنچه نویسنده اطلاع دارد سید با گذراندن یک شب در خانه طباطبائی و چند شبی در خانه شوهر همشیره اش، مخفی بوده و سه شب هم منزل حاجی میرزا یحیی دولت آبادی گذرانده و یکشب هم به خانه یکی از تجار اصفهانی که با او سابقه دوستی داشته رفته ولی آن تاجر پست فطرت او را با تلخی و ترش رویی پذیرایی کرده و در نیمه شب عذر او را خواسته است شاید چند شبی هم سید در منزل ناظم الاسلام مخفی بود ولی آنچه مسلم است سید عبدالوهاب معین العلمای اصفهانی که از دوستان سید بود، تمام آن ایام وحشت را با او گذرانیده و نقل مکانهایی که سید کرده به راهنمایی او بوده و عاقبت با اتفاق او با زحمات زیاد و بطور ناشناس خود را به حضرت عبدالعظیم رسانیده و به سایر متحصنین ملحق شده است.

عامه مردم حضرت عبدالعظیم بخصوص متحصنین پیدا شدن سید جمال الدین را در میان خود با شادی استقبال کردند ولی چون سید مورد بغض و کینه عین الدوله و درباریان بود صلاح دانستند که از منبر رفتن خودداری کنند.

ناظم الاسلام معتقد است که حاجی شیخ محمد واعظ و شیخ مهدی سلطان که از واعظ معروف آن زمان بودند و همه روزه در صحن حضرت عبدالعظیم منبر می رفتند، منبر رفتن سید جمال الدین را بواسطه شهرت مقام و فصاحت کلامی که داشت شکست بازار خود دانسته و در تحت عنوان اینکه اگر سید منبر برود خشم دولتیان نسبت به متحصنین افزوده خواهد شد علما را تحریک کردند که مانع منبر رفتن سید بشوند و نیز سید را مجبور کردند که تا آخرین روز تحصن در خانه معتمدالتولیه متزوی باشد.

عین الدوله در حضور شاه

عین الدوله از موفقیتی که در نتیجه پیش آمد مسجدشاه نصیبش شده بود شادمان بود و فردای همان روز برای آنکه پیش از پیش شاه را تحت تأثیر لیاقت و کاردانی خود قرار بدهد، شرفیاب شد و به عرض رسانید که روز گذشته جمعی از ملاها و طلاب بسر دستگی سید عبدالله و سید محمد در مسجدشاه اجتماعی برپا کرده بودند و سید جمال فتنه جو منبر رفت و زبان بی احترامی نسبت به مقام سلطنت باز کرد ولی امام جمعه و مردم از روی حس شاه پرستی به او مهلت حرف زدن ندادند و با خواری او را از منبر پایین کشیدند و ملاهای مخالف را از مسجد راندند و طرفداران آنها را متفرق کردند.

عین الدوله به پاس خدمتی که امام جمعه کرده بود به او وعده داد که وسایل همسرش را با دختر شاه که هنوز از موقر السلطنه طلاق نگرفته بود، فراهم نماید. توضیح آنکه از دیرزمانی امام جمعه اسباب جینی می کرد که دختر مظفرالدین شاه را که زن موقر السلطنه بود از شوهرش طلاق گرفته به عقد خود درآورد و محرمانه خانم را با خود موافق کرده بود ولی با وجود تهدیداتی که از طرف امام جمعه می شد موقر السلطنه زیر بار نمی رفت.

این حسن خدمت امام جمعه سبب شد که عین الدوله موقر السلطنه را مجبور کرد که در محضر حاجی شیخ فضل الله رفته همسر خود را طلاق بدهد، می گویند موقر السلطنه در این معامله چهل هزار تومان که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود گرفت و تن به این کار داد و پس از چندی آن خانم به عقد امام جمعه درآمد و آن روحانی به قیمت طرفداری از استبداد و ظلم، شاهد مقصود را دربر گرفت.

تحصن در حضرت عبدالعظیم

همان شبی که واقعه مسجدشاه پیش آمد جمعی از علما و سر رشته طلاب از آنجمله حاجی شیخ مرتضی آشتیانی که مردی متقی و پاکدامن بود و از مداخله کارهای سیاسی اجتناب می کرد و سید جمال افجه داماد حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل که در آن زمان اعلم علمای ایران و مرجع تقلید شیعیان بود و در شجاعت بطوری که خواهیم دید در میان روحانیون تهران بی نظیر بود به منزل طباطبائی رفتند و برای کسب تکلیف و اتخاذ تصمیم به مذاکره پرداختند.

طباطبائی می گوید بواسطه کشمکش و زد و خوردی که امروز در مسجد شاه پیش آمد اگر ما چاره ای نیندیشیم ممکن است در دامنۀ اختلاف و زد و خورد توسعه پیدا کند و کار به دودستگی و انقلاب و خونریزی و مفسده برسد و مردم عوام هم خیال کنند که ما برای طرفداری از تجاری که قند را گران کرده بودند این مفسده را بپا کرده ایم و از ما گریزان بشوند، این است که به عقیده من برای دوری جستن از پیش آمد سوء و فتنه و فساد بهتر آن است که برای چندی تهران را ترک کرده و به حضرت عبدالعظیم رفته و در آنجا متزوی شویم، حضار بیانات آقای طباطبائی را تصدیق می کنند و سید عبدالله بهبهانی را از این اندیشه آگاه می نمایند و نظر ایشان را می خواهند.

بهبهانی که در قضیه مسجدشاه هدف طرفداران عین الدوله بود و در حقیقت تمام توهینی که شده بود متوجه او بود و با آن استقامت طبع و شخصیتی که داشت هرگز زیر بار تحقیر دشمنان خود نمی رفت با خورسندی تصمیمی را که در خانه طباطبائی گرفته شده بود، استقبال کرد و روز چهارشنبه ۱۶ شوال ۱۳۲۳ هجری عده ای از علما و طلاب رهسپار حضرت عبدالعظیم شدند و در کنف فرزند امام تحصن گردیدند.

معروفین روحانیون که در این مهاجرت، که به نام مهاجرت صغیر معروف شد، شرکت کردند، سید محمد طباطبائی - سید عبدالله بهبهانی - حاجی شیخ مرتضی آشتیانی - صدرالعلما - سید جمال افجه - میرزا مصطفی آشتیانی - سید محمد صادق کاشانی - شیخ محمد رضای قمی می باشند.

همینکه خبر خارج شدن روحانیون از شهر منتشر شد جمعی از تجار و کسبه دکانها را بستند و دست از معامله کشیدند، ولی عین الدوله که مراقب اوضاع بود به فوریت اعلانی منتشر نمود و از رؤسای اصناف و کسبه التزام گرفت که هرگاه کسی دکانش را ببندد به اشد مجازات محکوم خواهد شد و دکان و سرمایه اش به یغما خواهد رفت و برای ترساندن آنها اسر داد چند دکانی را که بسته بودند غارت کردند و آنچه در آن دکانین بود به یغما بردند.

و نیز عده ای سرباز و سوار و فراش درب دروازه های شهر و راه حضرت عبدالعظیم گذاردند تا از کسانی که می خواستند به متحصنین پیوندند مانعت کنند.

چنانچه زردو خوردی هم میان مأمورین دولت و افرادی که به طرف حضرت عبدالعظیم می رفتند، روی داد و عده ای مجروح و گرفتار شدند ولی چون مسافرت آن زمان اکثر بوسیله اسب و قاطر انجام می یافت عده زیادی از بیراهه بدون آنکه گرفتار مأمورین دولت بشوند خود را به حضرت عبدالعظیم رسانیدند بطوری که چند روزی نکشید که عده مهاجرین به دوهزار نفر بالغ شد.

امام جمعه و حاجی شیخ فضل الله و روحانیون طرفدار عین الدوله که در این کشمکش مظفر شده بودند و مخالفین خود را به عقیده خود از میدان بیرون کرده و به گوشه حضرت عبدالعظیم نشانده بودند، خیال می کردند که همانطوری که

مقاومت منفی

در نظر صدراعظم و دولت اعتباری پیدا کرده اند در میان مردم هم بیش از پیش قدر و منزلت خواهند یافت و مسجد و محرابشان رونق بیشتری پیدا خواهد کرد و بازار ریاستشان گرمتر خواهد شد ولی به خلاف انتظار آنها، در مسجد شاه که شبها هزار نفر برای استماع وعظ سید جمال الدین جمع می شدند و طبعاً پشت سر امام جمعه نماز می گذاردند دیگر کسی جز نوکرهای شخصی او دیده نمی شد و بعضی از پیش نمازهای طرفدار دولت هم که سابق براین عده ای به آنها اقتدا می کردند و ساجدشان رونقی داشت مجبور شدند بواسطه نبودن مأموم به مسجد تروند و نماز جماعت را ترک کنند و نیز بازارها و کاروانسراها رونق سابق را از دست داده بود و تجار معتبر از رفتن به حجره خودداری می کردند و کسبه هم تا آنجایی که ممکن بود از باز کردن دکانین خود طفره می رفتند و در کوچه و بازار، مردم برای علمای مهاجر غمخواری می کردند و نسبت به عین الدوله و طرفدارانش بدگویی می نمودند و نیز یکی از شبها محراب مسجد شاه را که در آن امام جمعه نماز می گزارد ملوث کردند، و نیز خیال ملوث کردن سر قبر آقا که پدر امام جمعه در آنجا مدفون بود داشتند، ولی موضوع کشف شد و مأمورینی از طرف دولت برای حفظ سر قبر آقا گماشته شد.

تدریجاً دایره نفرت عمومی نسبت به عین الدوله و طرفدارانش طوری وسعت یافت که زنها بدون پروا در کوچه و خیابانها به او بد می گفتند و در حق او نفرین می کردند.

هنوز چند ساعتی از چوب خوردن تجار نگذشته بود که سران آزادپخواهان احرار در منزل ملک المتکلمین جمع شدند و میرزا حسن رشیده در چه کار بودند که شاهد و ناظر وقایع بود آنچه که گذشته بود برای آنها نقل کرد و رهبران ملت که منتظر چنین روزی بودند به مشورت پرداختند، حالت آن آزادسردان در آن جلسه شبیه حال اشخاص عاشق پیشه ای بود که سالها در فراق معشوق و دوری از معبود رنجها کشیده، ستمها دیده، وادیه و بیابانها پیموده که ناگاه در زیر ابرهای سیاه و آسمان طوفانی گوشه ای از صورت زیبای مطلوب ظاهر و جلوه گر شود و چشم آنها را خیره و روحشان را مضطرب سازد و تجلیات معبود، قلوبشان را گرم کند و امید جان بخش وصال، آنان را سرمست نماید.

آثار امید و شادمانی در چهره هریک هویدا بود و نور کامیابی در دیدگانشان مشاهده می شد و فروغی تابناک در جسم و جانیشان طلوع کرده بود و آن مردانی که تا آن روز مایوس و دل خسته بودند اینک روحی تازه و توانایی بی اندازه در خود مشاهده می کردند و نیروی ایمان و عقیده به مقصود و سرام که سالها در این دلهای پر خون نهفته بود در آن ساعت با درخشانترین وجهی جلوه گری می کرد و نور آزادی بر جسم و جانیشان پرتوافکننده تحول غریبی در فکر و بیان آنها بوجود آورده بود.

پس از اظهار شادمانی از پیش آمدها، به عملی کردن نقشه داسنه داری که سالها در دل پرورانده بودند و برای اجرای آن مطالعه دقیق کرده بودند، پرداختند.

اولین اقدامی که کردند، به حوزه های پنج نفری که از چندی پیش تشکیل داده بودند بتوسط رابطین اطلاع دادند که جلسات خود را مستمر تشکیل بدهند و از جریانات اوضاع هیات مرکزی را آگاه سازند و آنچه می توانند به این آتشی که روشن شده دامن بزنند و مردم را به مقاومت در مقابل دستگاه استبداد تشویق نمایند و در مجامع عمومی مخصوصاً جلساتی که در خانه روحانیون تشکیل می یافت شرکت کنند و روح امید و موفقیت در مردم بخصوص بازرگانان و کسبه تزریق نمایند و هر ساعت منتظر دستورات کمیته مرکزی باشند و نیز تصمیم گرفته شد که جلسات کمیته هر شب مرتب تشکیل شود و در دعوتی که در مسجد شاه شده بود شرکت کنند.

عده ای از معاریف و آزادپخواهان مأمور شدند که باروای روحانیون مخالف دولت تماس دائمی گرفته، همکاری نمایند و آنان را تشویق به پایداری کنند و به آنها بفهمانند که از طرف لیبرویی پس توانا که برای هرگونه فداکاری حاضر شده تقویت

و پشتیبانی خواهند شد.

پیش آمد مسجدشاه و تصمیم به رفتن حضرت عبدالعظیم، آزادبخواهان را امیدوار کرد که تیر به هدف خورده و جنگ میانه دوطبقه حتی و غیرقابل اجتناب است، این بود که با فعالیت به تشویق مردم برای بستن بازارها و تعطیل عمومی و شرکت در تحصن پرداختند.

کمیته به اعضای خود دستور داد که مخارج سفر و وسایل نقلیه در اختیار کسانی که می خواهند مهاجرت کنند بگذارند و به خانواده آنها که استطاعت ندارند، کمک کنند.

طلاب مدرسه صدر و طلاب مدرسه دارالشفای وجود قرب جواری که با امام جمعه و مسجدشاه داشتند، اولین طبقه ای بودند که به یاری متحصنین شتافتند و به حضرت عبدالعظیم رفتند.

پس از آنکه جمعیت انبوهی از مهاجرین در زاویه مقدسه مأوی کردند، همه روزه حاجی شیخ محمد واعظ و شیخ مهدی سلطان در صحن، منبر می رفتند و مردم را به اتحاد و یگانگی دعوت می نمودند.

اگر چه تجار جرات نکردند به حضرت عبدالعظیم بروند و به مهاجرین پیوندند و اکثر در خانه های خود پنهان شدند ولی با کمک مالی به متحصنین کمک می کردند و نیز بطوری که سابق براین اشاره کردیم، و دولت آبادی هم در تاریخی که نگاشته متذکر شده از طرف سالارالدوله مبلغ معتنا بهی توسط ملک المتکلمین برای تأمین زندگی متحصنین فرستاده شد و نیز طرفداران اتابک بوسیله معیرالمالک بطوری که پروفیسور براون در تاریخ مشروطیت می نگارد، بیش از سی هزار تومان در اختیار متحصنین گذاردند.

جاسوسان عین الدوله مرتباً به حضرت عبدالعظیم آمدوشد می کردند و او را از جریان کار و عده متحصنین و نظریات آنها مطلع می ساختند.

عین الدوله برای ضعیف کردن روحانیون مخالف و تشویق روحانیون دست نشانده خود و پاداش به آنها تولیت مدرسه خان مروی را که از مهمترین مدارس قدیم تهران بود و عده زیادی طلاب در آنجا سکنی داشتند و در هر سال مبلغ گزافی منافع موقوفات آن بود و تا آن زمان ریاست آن، یا بهتر بگوییم تولیت آن مدرسه با حاجی شیخ مرتضی آشتیانی بود، به امام جمعه واگذار کرد و برای تشریفات آن جشن با شکوهی به ریاست حاجی شیخ فضل الله برپا کردند و نیز مسجد خازن الملک را که امامت آن با حاجی شیخ مرتضی بود به آخوند آملی واگذار نمودند.

شیخ مهدی پسر ارشد حاجی شیخ فضل الله با عده ای متجاوز
پیوستن پسر شیخ از شصت نفر طلبه به حضرت عبدالعظیم رفت و به جمعیت
فضل الله به متحصنین پیوست.

این پیش آمد اهمیت شایانی داشت و شکستی برای حاجی
شیخ فضل الله بود که پسرش در جرگه مخالفین با او درآمده بود و فتحی که نصیب
مخالفین دولت شده بود و اهمیت موضوع درخور آن است که علت این پیوستگی را
اشکار کنیم.

شیخ مهدی مردی بود طبعاً انقلابی، درویش مسلک، بی تکبر و آزادمنش، طبعی
سرکش و سری پرشور داشت، از دیر زمانی در یکی از مجامع آزادیخواهان که میرزا
ابراهیم خان، منشی سفارت فرانسه—سید اسدالله خرقانی—مجلسی اصفهانی—
سلطان العلماء زواره در آن شرکت داشتند، عضویت پیدا کرده بود و با اینکه از خود
علاقتمندی به افکار جدید نشان می داد و شوق و شعفی از عضویت آن مجمع آزادیخواه
داشت و کوچکترین عملی که مورد سوءظن آزادیخواهان بشود، از او دیده نشده
بود به ملاحظه اینکه پسر حاجی شیخ فضل الله بود، رهبران آزادیخواهان نسبت به او
سوءظن داشتند و از راه یافتنش در مجامع ملی اظهار نگرانی می کردند و اعمال و
رفتارش را با کمال دقت تحت نظر گرفته بودند و او را در مجامع سری چنانکه دیدیم
دعوت نمی کردند و مقاصدی را که داشتند از او مخفی می داشتند ولی شیخ مهدی از
روی ایمان و سادگی وظایفی را که به او محول می شد انجام می داد و در پیش آمدن
حوادثی که نگاشتیم، علناً از عین الدوله و پدرش و امام جمعه بدگویی و انتقاد می کرد
و چون کردارش در جریانات آن ایام رضایتبخش بود، رهبران ملت او را احضار کردند
و به او تکلیف کردند که به یاری متحصنین قیام کند و او هم بدون کمترین درخواستی با
شوق و شعف عده ای از طلاب طرقدار پدرش را با خود همداست کرد و به حضرت
عبدالعظیم رفت و به متحصنین پیوست.

ناگفته نماند که مرحوم شیخ مهدی در دوره انقلاب با حرارت و عشق و علاقه
در صف مشروطه طلبان جای گرفته بود و از آزادی و مشروطیت دفاع می کرد، حتی با
احترام و اعتباری که پدرش در دستگاه دولت استبدادی داشت و سرسلطه مستبدین
شناخته شده بود، در موقعی که مجلس به توپ بسته شد شیخ مهدی از اظهار مخالفت یا
مستبدین خودداری نکرد و به همین جهت گرفتار شد و چند روزی در باغشاه محبوس
گشت ولی حبس او برعایت پدرش طولانی نشد.

در دوره استبداد صغیر هم با مشروطه خواهان همساز بود و عاقبت هم در آن
راه کشته شد.

عین الدوله بواسطه طبع مستبد و جاه طلبی که داشت از اول کار نمی خواست در

مقابل مخالفینش ضعف نفس نشان بدهد و راه صلح و مسالمت پیش بگیرد اومی خواست با قلدری مخالفین را منکوب و مغلوب کند و برای همیشه دولت استبدادی را استوارتر از پیش کند و با تضعیف و تنبیه دسته مخالف، دیگر کسی جرأت عصیان نداشته باشد و در مقابل خرده گیری و مخالفت با او بریاید.

عین الدوله به مظفرالدین شاه اینطور فهمانده بود که جماعت مخالفین یک عده مفسده جو پیش نیستند و بزودی آنها را متفرق خواهد نمود و محرکین و سر دسته های آنها را مجازات خواهد کرد.

مظفرالدین شاه هم که در مقابل صدراعظم مقتدر خود همیشه ضعف نفس نشان می داد و در حقیقت در مقابل تمایلات او تمکین می کرد، نه فقط به اعمال او اعتراضی نکرد بلکه او را برای رفع غایله آزاد و مختار گذارد.

حقیقت مطلب اینست که عین الدوله و دستیارانش که از یاده

تولیف و تبعید

نخوت و غرور مست بودند و از پایه متین و استواری که این نهضت در زیر پرده استار در روی آن قرار گرفته بود و به قدرت

متحصنین

ایمانی که از این نهضت پشتیبانی و تقویت می کرد، به کلی بی اطلاع بودند و جز صورت ظاهر و سطح وقایع را نمی دیدند و نظر ظاهریشان در حقایق امر راه نداشت، مخالفین خود را یک جمعی استفاده جو و ریاست طلب که با اندک طعمه ای که در دهانشان انداخته شود ممکن است آنها را راضی و متفرق کرد، می پنداشتند و برای آنها یک ارزش حقیقی و معنوی قایل نبودند و نمی خواستند از راه مسالمت و سازش که تمکین تصور می کردند، غایله را خاتمه بدهند.

این بود که عین الدوله برای نشان دادن قدرت خود به زور و جبر متوسل شد و اسیر بها در جنگ را که وزیر دربار مظفرالدین شاه بود با پانصد نفر سوار کشیکخانه و یک فوج سرباز و عده بسیاری فراش مأمور کرد که به حضرت عبدالعظیم بروند و بهر تدبیری که ممکن است متحصنین را از محوطه صحن که مأمن مسلمانان بود و از هر نوع تجاوز مصون بودند، بیرون آورند و سپس در حدود سیصد نفر را که رؤسا و سرسلسله آن جماعت تشخیص داده بود دستگیر کرده عده ای را زنجیر نموده در گاربهایی که همراه داشتند ریخته مستقیماً به کلات بفرستند و عده ای که محترمتر بودند به نقاط دیگر تبعید کنند و مابقی را به تهران آورده در انبار دولتی حبس نمایند.

ناگفته نماند که عین الدوله نسبت به سید محمد طباطبائی زیاد بدبین نبود و او را آلت اغراض سید عبدالله بهبهانی می پنداشت و می خواست بهر وسیله که ممکن شود طباطبائی را با خود همراه کند، این بود در همان روزها با خست جلی که داشت بوسیله یکی از محارمش بیست هزار تومان برای طباطبائی فرستاد و از او تقاضا کرد که از

همدستی این جماعت مقصود بود دست بردارد و به خاله خود برود و اطمینان داده بود که کسی با او کاری نخواهد داشت و احترامات او همچنان محفوظ خواهد بود ولی طباطبائی پول را قبول نکرد و به درخواست عین الدوله جواب رد داد.

از زمانی که سردم در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند، سالار سعید که یکی از صاحبمنصبان ارشد قشون بود و عین الدوله کمال اعتماد را به او داشت با عده‌ای سوار و پیاده ظاهراً برای حفظ امنیت آن سامان و یاطناً برای تحت نظر گرفتن متحصنین مأمور حضرت عبدالعظیم شده بود و از ورود مهاجرین به صحن جلوگیری می‌کرد و انواع سختیها برای آنها فراهم می‌نمود.

چنانچه گفتیم امیربهادر با عده‌ای سوار و سرباز و فراش و گاریهای زیاد و چندین گاری پر از غل و زنجیر و چند دستگاه کالسکه و درشکه وارد حضرت عبدالعظیم شد، اما مزاحمه را محاصره کرد و با چند نفر به صحن رفت و به اطاعتی که آقایان در آن جلسه داشتند وارد شد و به آنها اخطار کرد که از طرف شاه مأموریت دارد که همه را با احترام به حضور شاه ببرد تا هر استدعا و تقاضایی دارند حضوراً عرض نمایند. سپس به گفته‌های خود اضافه کرد که همه می‌دانند من مسلمان هستم و احترام علما را همیشه منظور می‌دارم و آنقدر که در قوه دارم در بخاکبای مبارک برای انجام مستدعیات آقایان با فشاری خواهم کرد.

سران متحصنین که از حقیقت امر آگاه بودند و از اینونک عین الدوله اطلاع داشتند به امیربهادر جواب رد دادند و از مراجعت به تهران امتناع نمودند.

امیربهادر که امتناع آقایان را دید و از بردن آنها بطور ملایمت مأیوس گشت بی‌پرده گفت من مأموریت دارم بهر طور باشد ولو به توپ بستن گنبد مطهر و کشته شدن این جماعت شما را به شهر ببرم.

سید جمال افجه که روحانی‌ای جسور بود گفت، برای دادن دختر یک خری به یک خر دیگر می‌خواهید مسلمانها را بکشید، مقصودش از این عبارت اشاره بازواج میان امام جمعه و دختر شاه بود، از شنیدن این عبارت امیربهادر متغیر شد و فریاد کشید که تو به پادشاه و ولینعمت و آقای من فحش می‌دهی و بی‌احترامی می‌کنی، من خودم را می‌کشم و آنقدر داد و فریاد و گریه نمود و به سرویسینه خود زد که غش کرد.

سوارهای کشیکخانه که صدای فریاد امیربهادر را شنیدند تفنگها در دست به صحن هجوم آوردند و مردم را به باد تفتنگ و سرنیزه گرفتند. بواسطه هجوم سربازها هزارها مردم که در صحن و حجره‌ها و بازار اطراف صحن بودند بنای شیون و فریاد و ادبیا و واسعدا را گذاردند.

حاجی شیخ مرتضی آشتیانی که ناظر آن صحنه بود غش کرد و به زمین افتاد،

در آن گیرودار چند نفر به هوش آوردن امیربهادر و حاجی شیخ مرتضی پرداختند و جماعتی اسبابهای خود را جمع و در تهیه فرار شدند، عده‌ای گریه می کردند و جماعتی فریاد می کشیدند و فحش می دادند، باری قیامتی برپا شده بود.

در همین گیرودار معین حضور که یکی از احرار بود و ما او را در مجمع آزادیخواهان دیدیم و در کشیکخانه تحت ریاست امیربهادرست صاحبمنصبی داشت، معمرانه به توسط میرزا علی آقا برادرزاده خود که در میان متحصنین بود به بهبهانی پیغام داد که اگر پای خودتان را از صحن بیرون بگذارید همه شما را دستگیر کرده زنجیر می کنند و بکلات می فرستند و عده‌ای را هم در بیرون دروازه تیرباران خواهند کرد. طولی نکشید که این خبر در میان متحصنین و مردمی که در صحن جمع شده بودند، شایع شد و بر شدت گریه و نفرین و داد و فریاد افزود.

طباطبائی گفت که بهتر است به آنچه که خدا خواسته تسلیم شویم و به ریختن خون مسلمانان راضی نشویم و بشهر برویم ولی عده‌ای از متحصنین که از جان خود در امان نبودند و می ترسیدند، مخصوصاً آنهایی که بیشتر مورد کینه عین الدوله بودند موافقت نکردند و طباطبائی و بهبهانی و صدراعلم را برای اینکه در کنف قبر فرزند امام از تعرض مصون باشند و گزندگی به آنها نرسد، کشان کشان به بقعه مطهر بردند و اطرافشان را چون حلقه انگشت احاطه کردند.

امیربهادر جنگ که حالش بهتر شده بود چون دید که آقایان با رضایت خاطر از صحن بیرون نخواهند رفت و با جبر هم در آن موقع که هزارها نفر تمام خیابانها و صحن و بازارها را پر کرده‌اند، بیرون بردن آنها مشکل و خالی از خطر نیست، بهتر دانست که تا شب صبر کنند و همینکه شب شد و مردم متفرق شدند مأموریت خود را انجام بدهد و متحصنین را محاصره و دستگیر نماید.

این بود که به آقایان پیغام داد که من می روم استراحت بکنم و شما هم تا صبح فکر خود را بکنید.

خوشبختانه در همان روز بواسطه تلفن مظفرالدین شاه را از جریان وقایع مطلع کردند و او برای اینکه خونریزی نشود پیش از آنکه شب برسد و امیربهادر نقشه خود را عملی کند، به او دستور داد که متعرض متحصنین نشوند و به شهر مراجعت کنند.

در ایران اکثر اشخاصی که در مقام رفیع روحانیت قرار دارند هرگاه خودشان مردان پاکدامن و با تقوی و خیرخواه مردم باشند، متأسفانه بعضی اقوام و پستگان و فرزندانشان از نعمت علم و دانش بی نصیب و از فضایل اخلاقی بی بهره‌اند

یک حقیقت تلخ

و فقط مقام و موقعیت و افتخار آنها این است که پسر فلان روحانی و یا برادر و یا

برادرزاده فلان آقا هستم، این آقا زاده ها اغلب باسم پدر، کلاشی و استفاده می کنند و در بردن مال مردم و تعدی به ضعفا و استفاده از موقعیت، ید طولایی دارند.

متأسفانه بهیهانی و طباطبائی هم از این اصل کلی مستثنی نبودند و بستگانی داشتند که در آن موقع خطیر بجای آنکه از روی وجدان و شرافت برای حصول به مقصودی که در پیش بود کوشش کنند و آقایان را یاری نمایند، به کلاشی و دلالی و خبهرچینی و استفاده از موقع پرداختند و نزدیک بود آن بزرگان دین را بی آبرو کنند و تمام زحمات را بر باد بدهند.

پولهای که برای کمک و مخارج متحصنین از خارج می رسید بوسیله نزدیکان آقایان بود و آنها قسمتی از آن وجوه عمومی را در جیب خود می ریختند و نیز برای استفاده، راه سازش و آمدوشد را با عین الدوله و سایر رجال مستبد بازگذاشته بودند و می خواستند از این راه شاه شناس شده و با صدراعظم راه پیدا کرده موقعیتی پیدا کنند و پولی بدست بیاورند و به وظیفه و مستمری برسند.

بطوری که در مبحث پیش گفتیم، چون عین الدوله موفق نشد جمع متحصنین را پراکنده کند و مخالفین خود را مجازات نماید، به خیال افتاد که تا آنجا که به حیثیت و تکبرش بر نخورد از در آشتی درآید و بعضی از تقاضاهای ناچیز ملاها را بپذیرد و برای رسیدن به نقشه ای که در پیش داشت به آقایان پیشنهاد کرد خوب است یک نفر نماینده از طرف خودشان بفرستند تا باب مذاکره را باز کند و راهی برای رفع دلتنگی و توافقی نظر پیدا نمایند.

میرزا سید احمد طباطبائی، برادر طباطبائی که برای کسب شهرت و بدست آوردن پول از همان روزهای اول تحصن با عین الدوله سروسری پیدا کرده بود و وعده داده بود که آشیانه متحصنین را بهم بزند و جمعیت آنها را متفرق نماید و در مقابل عین الدوله مبلغی برای او فرستاده بود و مبلغی هم به پسرش میرزا علی قی که برای عین الدوله جاسوسی می کرد، داده بود، داوطلب شد که به سمت نمایندگی از طرف روحانیون متحصن به تهران برود و با عین الدوله داخل مذاکره شود.

اینک برای آنکه خوانندگان این تاریخ بدانند که اینگونه اعمال از طرف آقا زاده ها و بستگان منافق آقایان تا چه حد بیشرمانه و خطرناک بوده است، خلاصه ای از داستانی را که در تاریخ بیداری ایرانیان در چندین صفحه نگاشته شده و به صحت آن نگارنده قسم یاد کرده است، در اینجا نقل می کنیم.

مدیرالذاکرین به خط خود چنین می نویسد: خدا را شاهد
نقل از تاریخ می گیرم که آنچه را که می نویسم صدق است.
بیداری ایرانیان روز یکشنبه چهار ساعت از شب گذشته آقای میرزاسیداحمد
که از زمره روحانیون و مردی مسن و برادر طباطبائی و پسر
آقاسیدصادق، مجتهد معروف بود در حضور پسرانش و میرزامحمد محرر، مرا محرومانه
احضار کرد و به من گفت: مدیر! می توانی کاری بکنی که عین الدوله مرا از حضرت
عبدالعظیم بخواهد و ما هم مثل دیگران دخلی کرده باشیم، من گفتم این کار
خطرناک است ولی آنگاه مطمئن باش کسی نخواهد فهمید.

نیمه همان شب مرا بیدار کردند و سه تومان مخارج راه به من دادند
و مرا روانه تهران کردند، پس از ورود به شهر چند نفری که مرا می شناختند از
من سؤال کردند که برای چه به شهر آمده ای من جواب دادم برای آنکه پولی برای
آقای میرزاسیداحمد قرض کنم.

من یکسره به منزل صدرالممالک که مرد خوش فطرتی بود و عین الدوله هم به او
کمال اعتماد را داشت رفتم و به او گفتم آقای میرزاسیداحمد برای صلاح مسلمین
و اصلاح طرفین می خواهد صدراعظم را ملاقات کند، صدرالممالک این نیت نیک آقا را
تقدیس کرد و وعده داد که هر چه زودتر وسیله ملاقات را فراهم کند.

روز بعد، مدیرالذاکرین به اتفاق صدرالممالک و امیرعلاءالدین کالسکه نشسته
به خانه عین الدوله می رود و صدرالممالک موضوع را برای اعظام الممالک که پیشکار
عین الدوله بود نقل می کند.

اعظام الممالک از این پیش آمد که به نفع عین الدوله بود اظهار پشاش می کند
و می گوید، فعلا عضدالسلطان پسر شاه نزد عین الدوله است قدری صبر کنید تا برود
آنوقت مطلب را به عرض حضرت والا می رسانم.

بعد از ساعتی اعظام الممالک به حضرات می گوید که حضرت والا فرمودند فردا
صبح زود که اینجا خلوت است و من فرصت دارم بیایید و مطلب خودتان را بگویید.

فردا صبح پیش از آفتاب هر سه نفر در خلوت به حضور صدراعظم باریافتند و
صدرالممالک به عین الدوله می گوید، آقای میرزاسیداحمد برای اینکه خدمتی به حضرت والا
و مردم کرده باشد، استدعا دارند ایشان را با احترام بخواهید تا ایشان بیایند و ساین
حضرت والا و علما که به حضرت عبدالعظیم رفته اند، اصلاح بدهند.

برای اینکه عین الدوله بیشتر اطمینان پیدا کند، بنا شد پسرهای آقاسیداحمد
محرومانه اعظام الممالک را در منزل صدرالممالک ملاقات کنند و از کمیت و کیفیت
اوضاع و وضعیت متحصنین و اندیشه هایی که در دماغ بعضی هست، او را آگاه نمایند.
فردا صبح آقامیرزا کاظم و میرزاعلی قی پسرهای میرزاسیداحمد و میرزامحمد محررشان

و مدیرالذاکرین چون عیاران عباها را برسر کشیده از دراندرون به خانه صدرالممالک می‌روند و با پیشکار عین الدوله ملاقات می‌نهند و به او می‌گویند که برای رعایت احترام آقا باید کالسکه شاه را به حضرت عبدالعظیم ببرند و با تجلیل آقا را با همان کالسکه به منزل عین الدوله برسانند ولی اعظام الممالک می‌گوید که فرستادن کالسکه شاه ممکن نیست ولی کالسکه شخصی صدراعظم را برای آوردن آقا می‌فرستم.

باری آقای میرزاسیداحمد و پسرانش و مدیرالذاکرین سوار کالسکه صدراعظم شده به خانه عین الدوله می‌روند و عین الدوله آقا و آقازاده‌ها را با احترام می‌پذیرد و به مدیر هم اظهار محبت می‌کند و سپس وارد درمذاکره موافقت‌نامه می‌شود. آقا میرزا سیداحمد شرایط ذیل را که با نظر علمایی که در قم متحصن بودند، تهیه شده بود به عین الدوله پیشنهاد می‌کند.

اول: عزل علاءالدوله از حکومت تهران.

دوم: ظفرالسلطنه والی کرمان بواسطه توهینی که به حاجی میرزا محمد رضا مجتهد کرده بود معزول شود.

سوم: عسکر گاریچی معزول شود و تنبیه گردد.

چهارم: یک عصای جواهر نشان توسط آقای میرزاسیداحمد برای حاجی میرزا محمد رضا مجتهد کرمانی بفرستند.

عین الدوله بعللی که در صفحات بعد بیان خواهیم کرد، پیشنهادهای را قبول نمی‌کند و آقای میرزاسیداحمد بعد از صرف شام به حضرت عبدالعظیم مراجعت می‌کند.

دو روز بعد، عین الدوله مدیرالذاکرین را احضار می‌کند و مدیر برای کسب اجازه خدمت آقا میرزاسیداحمد می‌رود، میرزاسیدعلینقی مدیر را به کنار کشیده و به گوش او می‌گوید: «مدیر جان این دفعه بی پول نیایی.»

فردای آنروز مدیر به حضور عین الدوله می‌رود و عین الدوله به او می‌گوید، پریشب آقای میرزاسیداحمد تعهد کرد که از آقایان جدا شود و با اتباعش به شهر بیاید چرا به عهد خود وفا نکرد، مدیر جواب می‌دهد قربان آقا خیلی مقروض است و یک پول ندارد و موقوفه هم در دست او نیست و پسرش هم پانصد تومان مقروض است.

عین الدوله حواله می‌کند هزار تومان به آقای سیداحمد و پانصد تومان به سید علینقی و صد تومان به مدیرالذاکرین بدهند و نیز مقرر می‌دارد که از این تاریخ به بعد هر ماه صد تومان به آقا و ۲۵ تومان به مدیر و ماهی صد تومان به دو پسر آقا داده شود. مدیر مذاکراتی را که با عین الدوله کرده بود به عرض آقای سیداحمد و پسرهایش می‌رساند سپس میرزاسیدعلینقی می‌رود منزل عین الدوله و پولها را می‌گیرد و پس از دریافت پول از عین الدوله استدعا می‌کند که به پدرش نگویند که شاهزاده پانصد تومان به او داده است. عین الدوله می‌خندد و او را مطمئن می‌کند که از این بابت به آقا

حرفی نخواهد زد. سیدعلینقی از هزار تومان سهم پدر هم دویست تومانیش را برمی دارد و فقط هشتصد تومان به آقا میرزا سیداحمد می دهد و سر محرر بیچاره هم بی کلاه می ماند.

در خاتمه مذاکراتی که میرزا سیدعلینقی با عین الدوله کرده می گوید قربان من و پدرم آقایان را حاضر کرده ایم که به تهران بیایند ولی میرزا مصطفی آشتیانی و میرزا ابوالقاسم، پسر طباطبائی و میرزا محسن، برادر صدرالعلما و اعتمادالاسلام، داداد بهبهانی مانع مراجعت آقایان به تهران می باشند خوب است حضرت والا آنها را احضار فرموده و نسبت به آنها مرحمت و التفات و چند... کنید.

آقا زاده شاد و خندان با جیب پر از پول از خدمت صدراعظم مرخص می شود و نمی دانست که آن چند نفری را که از مخالفین عین الدوله تصور می کرد و مانع مراجعت آقایان به تهران پنداشته بود، همان راهی را که او و پدرش تعقیب می کردند در پیش گرفته بودند و مشغول معامله بودند و دونفرشان در خفا با عین الدوله سازش کرده بودند ولی چون آن دو نفر پس از آن زحماتی در راه مشروطیت کشیدند ما از بردن نامشان خودداری می کنیم.

دو روز بعد آقا میرزا سیداحمد بتوسط مدیرالذاکرین به عین الدوله پیغام می دهد که من با این شرایط به شهر می آیم که اولاً پنج هزار تومان مقروض باید قبلاً بدهید ثانیاً یک کالسکه دولتی با دویست سوار بفرستید مرا به شهر آورده به خانه ام ببرند و نگذارند من بیرون بروم تا مردم چنان تصور کنند که من مورد بی میلی شما هستم و جبراً مرا به شهر آورده اید.

مدیر پیغام آقا را به عین الدوله می رساند و عین الدوله تقاضای او را قبول می کند و دو روز بعد کالسکه و سوار برای آوردن آقا به حضرت عبدالعظیم می فرستد ولی چون آقا مورد سوءظن متحصنین واقع شده بود جرأت نمی کند به شهر برگردد پسرش با صدق السلطان که برای مراجعت دادن آقا با یک کالسکه چهاراسبه به حضرت عبدالعظیم رفته بودند به شهر مراجعت می کند.

آقا و آقا زاده ها تا زمانی که عین الدوله صدراعظم بود مقرری که در بالا ذکر کردیم، همه ماهه دریافت می کردند.

مهمتر از آنچه گفتیم این است که مدیر می نویسد که کلیه مذاکرات محرمانه که میان متحصنین می شد آقا زاده ها مرتباً به عین الدوله خبر می دادند.

همانی
امیربهادر از شاه

همان روزهایی که مردم در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند امیربهادر همانی مجلی از شاه نمود. در روز موعود چنانکه معمول بود دو طرف خیابانهای معبر شاه را سرباز و سوار گذاردند و شاه در یک کالسکه هفت اسبه با کوکبه تمام در

میان صدها سوارکارِ مخصوص و عده‌ای قرانی که جماعت‌های نقره‌بدست داشتند و شاطرهایی که لباس زردوزی دربر کرده بودند و در جلوی کالسکه شاه روان بودند و مردم را به کنار رفتن و دور شدن از مسیر ملوکانه مجبور می‌کردند، بطرف خانه امیر بهادر روانه شد.



امیر بهادر

هزارها نفر در خیابانها، چنانچه هنوز هم رسم است، برای دیدن شاه جمع شده بودند، شاه در میان هلهله شادی بدرب خانه امیر بهادر رسید همینکه کالسکه متوقف شد عده زیادی مردم که در آنجا اجتماع کرده بودند فریاد کردند که ما علما را می‌خواهیم — ما می‌خواهیم آنها به تهران برگردند، و تیکه شاه پیاده شد یک زن تنومند که پاکتی در دست داشت صف قراولان را شکافت و فریاد کرد من می‌خواهم عریضه

به‌شاه بدهم، سواران خواستند او را دور کنند ولی مظفرالدین‌شاه اشاره کرد که مانع نشوید و یکی از پیشخدمتها کاغذ را از دست آن زن گرفت و با احترام تقدیم شاه نمود و آن زن پس از دادن نامه در میان جمعیت مفقود شد.

عریضه دیگری هم از طرف صحاف باشی که یکی از آزادیخواهان آن زمان بود، به‌شاه تقدیم شد.

شاه که عریضه آن زن را همچنان در دست داشت وارد طالار بزرگ شد و روی صندلی مخصوص که از طلای ناب ساخته شده بود، جای گرفت.

شاهزادگان و رجال درجه اول دولت هم دست بسینه دور تا دور طالار ایستاده بودند؛ شاه پس از آنکه قدری استراحت کرد و از تجملاتی که برای پذیرایش تهیه شده بود، تعریف نمود یک فنجان چای خورد و سپس کاغذ آن زن را که در دست داشت و با آن بازی می‌کرد با بی‌اعتنایی باز کرد.

مؤیدالملک شیرازی، داماد صاحب دیوان که یکی از پیشخدمتهای شاه بود چنین حکایت می‌کرد:

(توضیح آنکه ازلفظ پیشخدمت شاه در آن زمان نباید معنی امروزه را در نظر گرفت زیرا در دوره استبداد پیشخدمتهای مخصوص شاه همه از اعیان و محترمین و رجال دولت بودند که هر یک ثروت بسیار داشتند و برای افتخار و نزدیکی به‌شاه سمت پیشخدمستی را می‌پذیرفتند و اکثر محارم شاه بودند و در مجالس عیش و نوش شاه شرکت داشتند. مؤیدالملک هم یکی از رجال فارس بود و در زمره پیشخدمتهای مخصوص شاه در آمده بود.)

«من در چند قدسی شاه ایستاده بودم و متوجه شاه بودم، شاه همینکه سر پا کت را کشود و به‌خواندن آن مشغول شد بی‌اختیار حرکتی کرد و رنگش پرید و با عجله کاغذ را در پا کت گذارد و چند دقیقه در فکر فرو رفت سپس بار دیگر با دستی لرزان کاغذ را بیرون آورد و بطوری جلوی چشمش گرفت که بتدریج کاغذ از نظر دیگران پوشیده بماند و پس از آنکه بدقت از سر تا ته کاغذ را خواند با ملایمت آن را در پا کت گذارد و در جیب بغلی خود جای داد.»

کسی آن زن را که عریضه به‌شاه داد نشناخت و از مضمون آن عریضه اطلاع پیدا نکرد، ولی نگارنده برای درج در تاریخ آن زن را به‌خوانندگان معرفی می‌کنم و مضمون آن عریضه را به‌نظر آنان می‌رسانم.

آن زن عمه میرزا جهانگیر خان و مادر اسدالله خان جهانگیر که در جنگ مجلس کشته شد، بود.

این خانم یکی از زنهای آزادیخواه، جسور و فداکار دوره مشروطیت و انقلاب ایران بوده خانه این خانم در دوره انقلاب محفل آزادیخواهان و سینه او مخزن

اسرار انقلابیون بود، چنانچه در دوره اسبداد معمر که ملت با محمدعلیشاه در جنگ و ستیز بود مجامع سری در آن خانه تشکیل می یافت و اسلحه های آتشین و بمب زیادی برای روزهای جنگ در آنجا ذخیره کرده بودند. — مقداری از این بمبها که به کار نرفته بود تا بعد از خاتمه انقلاب همچنان در آن خانه بود و برای اینکه از دسترس دور باشد و خطری پیش نیاید این خانم کلیه بمبها و سلاحها را در یک صندوقخانه گذارده و مدخل آنرا تیغه کرده بود.

متجاوز از ۲۰ سال این اسلحه مخوف در آن محل مخفی بود تا آنکه بواسطه خرابی ای که به عمارت وارد شده بود، مجبور شدند برای جابجا کردن بمبها فکری بکنند.

در آن زمان که دوره سلطنت اعلیحضرت رضاشاه آغاز شده بود هرگاه بمب در خانه کسی کشف می شد صاحبخانه با کمال شدت مورد تعقیب و مجازات قرار می گرفت این بود که خانم مذکور برای اینکه سوء جریانی پیش نیاید چاره کار را از نگارنده خواست و منتهم با کمال صداقت مقامات مربوطه و نظمی را از حقیقت امر مطلع کردم و در نتیجه با مراقبت مأمورین نظمی تیغه صندوقخانه را خراب کردند و بمبها را از آنجا بیرون بردند.

اما عریضه از طرف کمیته انقلاب نوشته شده بود و در بالای آن نامه یک دست سرخ که ششگولی در چنگ داشت رسم شده بود و مضمونش از این قرار بود:

«ای شاه پیخیر و عیاش که تمام عمر خود را به عیش و بر باد دادن خزانه ملت می گذرانی و فکری به بدبختی و سیه روزی ملت خود نمی کنی اگر به اسرع اوقات دست ستمگرانی که دور تو جمع اند و خون ملت ترا می مکند از سر مردم کوتاه نکنی و مجلسی از متخین ملت برای بسط عدالت مثل سایر ممالک مستعمر جهان که در سفرهاییکه به فرنگستان کرده ای و به چشم دیده ای مفتوح نکنی یقین بدان که تو را خواهیم کشت»

در همان روزی که متحصنین بی سروسامان حضرت عبدالعظیم که عده آنها از دوهزار و نفر تجاوز می کرد، دسته دسته در اطابقها و زوایای اسامزاده گرد هم جمع می شدند و سرعاً را روی زانوی غم گذارده بودند و با تگرانی خاطر دزد دل می کردند، در همان روزهایی که کسبه و اصناف دست از کسب و کار خود کشیده بودند و برای پیروی از پیشوایان دین، تحصن جسته بودند و از بی تکلیفی و مخاطراتی که در پیش بود نگران بودند، در همان روزهایی که عده بینوایان ندانسته و نفهمیده بتقلید دیگران در زاویه مقدسه متحصن شده بودند و از فقر و پریشانی و بیامالی زن و فرزند خود در تشویش بودند، و علماییکه مبادت آن جماعت را عهده دار بودند و چشم امید همه

در تاریکی شب

به طرف آنها بود با تشویش خاطر و بی تکلیفی و نگرانی از آینده بی آنکه تصمیمی بتوانند بگیرند و راه صوابی که صلاح دنیا و آخرت در آن باشد اتخاذ کنند روز را به شب می رسانیدند. در همان روزهایی که بواسطه نبودن پول کافی تهیه خوراک و سایر مایحتاج متحصنین دچار اشکال شده بود و بیم آن می رفت که مردم بخودی خود متفرق بشوند و علی بماند و حوضش، در همان روزهایی که مردم تهران باشکیبایی انتظار داشتند که روحانیون و متحصنین دفع شر مستمگران را کرده و عدالت و امنیت برای آنها به ارمغان بیاورند، در همان روزهایی که عده ای از آقا زاده ها و بستگان آنها چون کسانی که گنج پیدا کرده اند محرمانه با عین الدوله و سایر رجال مستبد مشغول سازش شده بودند و جیبهای خود را از پول دولت انباشته و برای بهم زدن جمع متحصنین در تلاشی بودند، در همان روزهایی که آزادیخواهان می پنداشتند که با این نیام ملی سنگ اول پایه انقلاب گذارده شده و آرزومند بودند که آن کاخ سعادت را روزی ببایان برسانند، در همان روزهایی که طرفداران میرزا علی اصغر خان اتابک در تک و یو بودند و برگشت او را به ایران نزدیک می پنداشتند و دنیا را به کام خود تصور می کردند، در یکی از همان روزهایی تاریخی پنج نفر از متحصنین آزادیخواه که به خلاف سایرین می دانستند چه می خواهند و در چه راهی گام برداشته اند و به کجا می خواهند بروند و از افکار مستحش و نظریات مختلف طبقاتی که در تحصن شرکت کرده بودند، آگاه بودند و از عملیات خائنین و سازشی که میان بعضی از متحصنین با عین الدوله پیدا شده بود و رفت و آمدی که در خفا با دربار می شد به خوبی اطلاع داشتند و از امید به اینکه این نهضت به یک انقلاب عمومی منجر شود مأیوس شده بودند و از وضع پریشان بعضی از متحصنین و از بی ثباتی بعضی دیگر و بالاتر از همه از بی پولی که بزرگترین عامل پاشیده شدن آن جماعت ممکن بود بشود، نگران بودند، همی که تاریکی شب افق حضرت عبدالعظیم را فرا گرفت محرمانه پیاده از راه دولت آباد روانه تهران شدند و هنوز پاسی از شب نگذشته بود که خسته و فرسوده به خانه ملک المتکلمین که مرکز اجتماع احرار بود وارد شدند. این پنج نفر، سید محمد رضای مساوات - صحاف باشی - آقا محمد حسین تاجر، معروف به خیاط - معین نظام - عبدالخالق سدهی بودند که با رنگ پریده و اضطراب خاطر اظهار داشتند که دیگر کار تمام شد و کاخ امید و آرزوها در هم ریخت و دست خیانتکاران آنچه را که رشته بودیم پنبه کرد و هرگاه تدبیری نکنیم و راه چاره ای نیندیشیم تمام زحمات به باد خواهد رفت.

سران آزادیخواهان که یکی بعد از دیگری در آن مجمع حضور یافته بودند پس از تعمق در اوضاع به کنکاش پرداختند.

عبدالخالق سدهی در یادداشتهایی که از آن شب تاریخی از خود یادگار گذاشته

سید محمد رضای مساوات با همان طبع آتشین و روح سرکش ولی بدن ضعیف و اندام لاغر شروع به صحبت کرد و چنین گفت: ما همه شب در منزل آقامیرزا محسن بطور مخفی جلسات خود را تشکیل می دهیم و در اطراف آرزوهای که در دل داریم و راهی را که پیش گرفته ایم، صحبت می کنیم. رویه ما متکی به دو اصل است، اول آنکه بهر شکلی که ممکن است آتش اختلاف را میان متحصنین و به خصوص علما و دولتیان تیزتر کنیم و نگذاریم سازش و نزدیکی میان آنها پیدا شود، دوم آنکه از آن اجتماع استفاده کرده و به روشن کردن افکار جماعت و آشنا نمودن آنها به اصول تمدن و ترقیات ملل و منافع عدالت و آزادی و نتایج سودمند مجلس مؤسسان و حکومت قانونی می پردازیم و به آنها می فهمانیم که اگر این نهضت ملی به سود کشور و آزاد کردن مردم از چنگال حکومت جبار و ستمگر منتهی نشود، تمام این زحمات بی نتیجه و بدون فایده خواهد بود و دولت طبقه روشنفکری را که محرک حقیقی این نهضت است از میان خواهد برد.

سپس چنین گفت در زمانی که سید جمال الدین به حضرت عبدالعظیم آمده مرتباً در جلسات ما شرکت می کند، مایل بود که باتفاق ما به تهران آمده و دوستان را از عقایق جریاناتی که می گذرد آگاه نماید ولی چون مأمورین دولت در کمین او هستند و خیال دستگیریش را دارند، جرأت نکرد خارج شود. از چند روز پیش ما از گوشه و کنار می شنیدیم که عده ای از منسویین آقایان بوسیله ملک التجار تهران، که مرد ناپاک و حقه بازیست و در فریب دادن مردم بد طولایی دارد و اعظام الممالک با عین الدوله سروسری دارند و برای بهم زدن جمع متحصنین مشغول کنکاش هستند و برای همین منظور پول زیادی از عین الدوله گرفته اند و در میان متحصنین تولید نفاق و اختلاف می کنند و اشخاص ترسو را از قدرت دولت می ترسانند.

اگر چه ما تصور نمی کردیم و حال هم تصور نمی کنیم که طباطبائی - بهبهانی - صدرالعلما - سید جمال افجه ای و شیخ مرتضی که قایدین آن جماعت هستند با آنها همساز باشند و به نیرنگ آقازاده ها به آن کار پست و نامردانه دست زده باشند ولی آنچه مسلم است آقایان فوق از رفتار آقازاده ها و روابط آنها با عین الدوله اطلاع دارند و از این بابت فوق العاده نگران هستند.

دیشب پس از آنکه جلسه ما تشکیل شد، آقامیرزا محسن که با بهبهانی و صدرالعلما تماس و مخربیت دارد و به افکار و عقاید آنها آشناست به ما گفت رفقا کار خیلی مشکل شده است و از قراری که من فهمیدم علما و عین الدوله دارند بهم نزدیک می شوند و در روی شرایطی که هیچیک به نفع مردم نیست و مصالح عمومی و ملی را در بر ندارد موافقت پیدا می کنند و اگر این موافقت میان عین الدوله و علما که سران

نهضت هستند حاصل شود جمع ما به پربشانی مبدل خواهد شد و عین الدوله تعیم آزادی و آزادیخواهی را از زمین ایران خواهد کند و تمام زحمات ما نقش بر آب خواهد شد و اگر دو عمل به فوریت انجام نشود کار از کار خواهد گذشت.

اول آنکه از هر راهی که ممکن است نگذاریم میان عین الدوله و متحصنین توافق پیدا شود.

و دوم بهر طریق که میسر شود پول برای مخارج یومیه متحصنین فراهم کنیم زیرا بطوری که همه مشاهده می کنیم بواسطه نبودن پول دستگاه متحصنین دچار عسرت شده و در نتیجه سختی زندگانی متفرق خواهند شد.

پس از بیانات مساوات، افرادی که در آن جلسه حضور داشتند به اندیشه فرو رفتند و برای پیدا کردن راه حل به تفکر پرداختند و جلسه تا صبح به طول انجامید و در نتیجه تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

اول بهر وسیله ممکن است حس جاه طلبی و بلند پروازی عین الدوله را تحریک کرد و او را متقاعد نمود که هرگاه چند روزی صبر کند و روی موافقت به متحصنین نشان ندهد بواسطه اختلافی که میان آنها ظهور کرده و بی پولی و نداشتن وسایل تأمین زندگانی خانواده هایی که مردانش در حضرت عبدالعظیم جمع شده اند بخودی خود متفرق خواهند شد و آقایان را تنها خواهند گذارد و آنها مجبور خواهند شد که سرشکسته به تهران برگردند و یا راه عبات را پیش بگیرند و در نتیجه تو کامیاب خواهی شد و هرگاه با آقایان سازش کنی و تقاضاهای آنها را بپذیری همگی به اجتماع فاتحانه به تهران برخواهند گشت و تو یا باید تسلیم آنها بشوی و یا از کار کناره کنی.

شیخ الرئیس متعهد شد که وظیفه ای که بیان کردیم انجام بدهد بدین ترتیب که شیخ زین الدین را، که یکی از دوستان صمیمی و معتمدین عین الدوله بود و مرد بسیار زیرک و زرنگی بود و در هر کاری عین الدوله با او مشورت می کرد، ملاقات کند و او را به انجام مقصودی که در پیش بود وادار نماید و در نتیجه عین الدوله را از سازش با آقایان منصرف کند و نیز شاهزاده نیرالدوله را که حاکم تهران و از دوستان عین الدوله بود برای اجرای منظوری که در پیش بود ملاقات کنند و به او بفهمانند در صورتی که عین الدوله کمی مقاومت کند جمع متحصنین متفرق خواهند شد.

حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی متعهد شد که میرزا علی مدرس یزدی را که از دوستان حاج شیخ فضل الله بود نزد حاجی شیخ فضل الله بفرستد و به او بفهماند که اگر میان علمای متحصنین و عین الدوله سازش پیدا شود و عین الدوله به درخواستهای آنها تن دردهد دیگر برای او منزلت و اعتباری در دستگاه دولت و در میان مردم باقی نخواهد ماند و نفوذ خود را بکلی از دست خواهد داد و چند نفر هم امام جمعه را

ملاقات نمودند و آتش کینه او را نسبت به بهبهانی تیزتر کردند و به او همچو فهااندند که هرگاه بهبهانی در این مبارزه کامیاب شود اول کاری که خواهد کرد تو را از میان خواهد برداشت و دیگری را بجای تو امام جمعه تهران خواهد کرد.

این تدبیری که قایدین آزادخواهان از روی عقل و روانشناسی برای جلوگیری از سازش میان متحصنین با عین الدوله کردند، چون تیری به هدف خورد و عین الدوله پس از مشورت با حاجی شیخ فضل الله و نیرالدوله از قبول پیشنهاد آقایان که بتوسط سیداحمد طباطبائی به او شده بود سر باز زد و روگرداند در صورتی که تقاضاهای آقایان برای عین الدوله ضرری نداشت و او با قبول درخواستهای ناچیز آنها که کمترین جنبه ملی و عمومی نداشت می توانست آنها را راضی کند و به غایله خاتمه بدهد.

اول: تولیت مدارسی که از آقایان متحصنین گرفته شده بود دوباره به آنها برگردد. قبول این تقاضا برای عین الدوله کوچکترین اهمیت را نداشت و برای او تفاوتی نمی کرد که فلان ملا مثلاً مدرسه باشد و از منافع آن استفاده کند یا

درخواستهای علما
و متحصنین از دولت

ملای دیگر.

دوم: علما تقاضا داشتند که حاکم شهر معزول شود. قبول این تقاضا هم ارزشی نداشت و عین الدوله می توانست علاءالدوله را به کار بالاتری بگمارد و حکومت تهران را به شخص مستبد دیگری بدهد.

سوم: علما درخواست کرده بودند که ظفرالسلطنه از حکومت کرمان معزول شود. این امر هم ارزشی نداشت که برای قبول آن سر باز زنند.

چهارم: علما می خواستند که اصغرگاریچی که وسایل نقلیه راه قم به تهران را در دست داشت از آن کار معزول شود. این درخواست بدرجه ای ناچیز بود که عین الدوله از شنیدن آن در حیرت شد.

بهاء الواعظین نقل می کرد که ملک المتکلمین به ما گفت، تدبیری که برای جلوگیری از سازش میان عین الدوله و علما اتخاذ کردیم شبیه به تدبیری بود که سردار معروف یونان در جنگ خشایارشا برای نجات وطن و ملت خود اتخاذ کرد.

ما جاه طلبی و تکبر عین الدوله را تحریک کردیم و بدون آنکه او بفهمد وادارش نمودیم که از قبول تقاضاهای ناچیز کوچک آقایان که مطلقاً جنبه ملی نداشت و فقط روی مصالح و استفاده شخصی آنان بود و برای عین الدوله هم کوچکترین ضرری نداشت سر باز زنند و دست رد به سینه آنها بزنند و بدست خودش وسایل سقوطش را فراهم کند.

همان شب اعلامیه ذیل از طرف ملک المتکلمین انشا و
ژلاتین شد و فردا صبح میان متحصنین حضرت عبدالعظیم
و در شهر تهران منتشر گردید.

نشر اعلامیه ملیون

ما نسخه‌ای از این اعلامیه را که در آرشو این تاریخ ضبط
کرده‌ایم می‌خواستیم گراور کرده و در یکی از صفحات این تاریخ بچاپ برسانیم ولی
متأسفانه چون با جوهر نوشته شده و در این مدت ۴۴ سال رنگ خود را از دست داده
موفق نشدیم.

«متحصنین زاویه مقدسه، هشیار باشید شما را نفروشد، ای
کسانی که برای رفع ظلم به جوار فرزند امام پناهنده شده‌اید،
ای مردمانی که از جور و ظلم پیدادگران و فاسدین قیام
کرده‌اید، ای کسانی که از تعدیات صدراعظم جابر دست از
کسب و کار و زن و فرزند خود کشیده‌اید و گرد هم جمع شده‌اید، ای مردمانی که
در زندگی معصوم خود جز عدالت و امنیت توقع دیگری ندارید، هشیار باشید و بسیار
هشیار باشید و بدانید که چندبست عده‌ای از همانهایی که در میان شما هستند و اکثر
آنها از بستگان و فرزندان علمایی که در رأس این قیام عمومی قرار گرفته‌اند، می‌باشند
در خفا با عین‌الدوله سازش کرده‌اند و می‌خواهند با پر کردن جیب خود و بدست
آوردن منافع و امتیازاتی شما را دست‌بسته تسلیم آن ظالم جابر کنند. اگر چه ما،
آقایان روحانی‌ای که در زاویه مقدسه متحصن شده‌اند، مسلمان‌تر و شریف‌تر و والا
مقام‌تر از آن می‌دانیم، که بازبچه دست چند نفر فرزندان و بستگان جوان و بی‌خرد
خود بشوند و تن به پستی بدهند و در مقابل ظالم تسلیم بشوند و مسلمانانی که از
روی عقیده و ایمان گرد آنها جمع شده‌اند و برای بدست آوردن عدالت تن به مصائب
گوناگون داده‌اند در مقابل منافع ناچیز بفروشند و خود را میان جهانیان سرافکنند و رسوا
کنند.

ای حجج اسلام که امروز بنام عدالتخواهی و حق‌جویی و رفع ظلم از مسلمانان
دست از خانه و مسجد و محراب کشیده‌اید و با سختی به کنف فرزند امام پناهنده
شده‌اید بدانید، که امروز تمام ایرانیان و تمام مسلمانان، بلکه عموم ملل متحد
و عدالت‌پرور جهان از این قیام عمومی شما آگاه شده‌اند و شما را ناجی ملت و رهاننده
کرورها مردم بدبخت و ستم کشیده از قید ظلم و پیدادگری می‌پندارند و انتظار دارند که
شما ها که در مسلمانی و از خودگذشتگی و بی‌اعتنایی به جاه و مقام معروف هستید و
امروز در مسند پیغمبر اکرم نشسته‌اید همانطوری که آن حضرت پای بردوش علی
گذارد و بالا رفت و بتها را شکست و مردم را از کفر و بت پرستی نجات داد شما هم پای

بردوش ملت بگذارید و از نردبان عزت و جلال بالا بروید و آن بت بزرگی که نامش ظلم و بیدادگری است و در لباس عین الدوله صدراعظم ظالم ظاهر شده است و از کون کنید و همانطوری که پیغمبر اکرم بت پرستی را از میان برد و بجای آن قرآن و دین مقدس اسلام را برای عالمان آورد شما هم دست ظالمین را از گریبان ملت ایران و مسلمانان کوتاه کنید و عدالت و آسایش به مردم عطا فرمایید و نام خود را به ملت دوستی و اسلام پروری و خیرخواهی در تاریخ جهان به یادگار بگذارید و به ملل متمدن دنیا نشان بدهید که هنوز در میان ایرانیان و مسلمانان کسانی هستند که طریقه بزرگان صدر اسلام را سرمشق خود قرار داده اند و بدون ترس و بیم از بیدادگران با یک قیام ملی و یک نهضت حق طلبی ملت خود را از زنجیر اسارت و بندگی و بدبختی نجات داده و آنها را سعادتمند نمودند.

آقایان به خدایی که جان همه ما در کف قدرت اوست، اگر ضعف نفس و زبونی از خود نشان دهید و در مقابل دشمن ملک و ملت و با با بدست آوردن امتیازاتی ناچیز تسلیم شوید هم دنیا و هم آخرت خود را از دست خواهید داد.

آخرت خود را از دست می دهید برای اینکه باستعمار سازش می کنید و این سازش شما او را در بیدادگری جسورتر و جری تر خواهد کرد و دنیای خود را از دست می دهید زیرا چون مردم دانستند و فهمیدند که شما برای منافع خصوصی آنها را رها کردید و با ستمگران سازش نمودید دیگر گد شما جمع نخواهند شد و مایوس شده شما را رها خواهند کرد و دیگر یار و یاور شما نخواهند بود و چون مردم از گرد شما متفرق شدند و دشمن شما را تنها و منقرض ملت دید دیگر به شما رحم نخواهد کرد و همه چیز شما را از میان خواهد برد و عاقبت خسران دنیا و الاخره خواهید شد والسلام علی من التبع الهدی»

این اعلامیه که همان شب در هزارها نسخه زلاتین شد و تا فردا شب میان متحصنین و شهر تهران منتشر گردید طوفانی در ارواح و هیجانی در افکار بوجود آورد که ما بزودی از نتایج آن سخن خواهیم گفت.

مجمع آزادخواهان تصمیم گرفتند که دثوار آهنی که عین الدوله دور مظفرالدین - شاه کشیده بود و او را از مردم و ملت بکلی جدا کرده بود و حتی از جریانات و وقایعی که پیش آمده بود بی اطلاع گذارده بود بشکنند و کاری کنند که متحصنین بطور مستقیم و بدون وساطت عین الدوله و درباریان با شاه تماس پیدا کنند و مستدعیاتی که دارند مستقیماً از خود او بخواهند.

برای رسیدن به آن منظور چون تمام راهها را عین الدوله مسدود کرده بود و در بها را بسته بود حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ملک المتکلمین از دوستی که با شمس الدین - بک سفیر کبیر عثمانی که مردی آزادخواه و عارف مسلک و ایران دوست بود استفاده

کردند و او را واسطه برای رسانیدن تقاضاهای ملیون به شاه قرار دادند و از این راه موفق شدند که چشم شاه را بدروی حقایق باز کنند و ذهن او را از آنچه می گذرد روشن نمایند و مستکریهایی که بنام او، عین الدوله می شد و اختطاری که مردم ایران از پادشاه خود داشتند به عرض برسانند.

روز بعد از آن جلسه تاریخی که در صفحات پیش به آن اشاره کردیم ملک المتکلمین و دولت آبادی به ملاقات سفیر کبیر شتافتند و پس از مذاکرات طولانی شمس الدین بک برخلاف مسلک استبدادی دولتش قبول کرد که درخواستهای ملیون را به شاه برساند و تمام نفوذ معنوی خود را بکار ببرد که شاه تقاضاهای آنها را قبول کند.

برای آنکه متحصنین را در راهی که قدم گذارده بودند استوارتر کنند و آنها را تقویت نمایند تصمیم گرفتند که عده ای از معارف شهر را وادار کنند که به متحصنین ملحق شوند تا در نتیجه عده آنها افزون شده و تا حدی از ناامیدی آنها کاسته شود و بفهمند که مردم تهران با دل و جان با مقاصد آنها همراه و از آنها پشتیبانی می کنند. در نتیجه اقدامات مؤثری که بعمل آمد به فاصله چند روز عده زیادی بر جمعیت متحصنین افزوده شد و از این راه روحیه آنها تقویت گردید.

بهترین شکل این بود که متحصنین بدرجه ای در صیقه مالی بودند که قادر نبودند خوراک یومیه خود را تهیه کنند و بهمین جهت پیمان می رفت که مردم بخودی خود متفرق بشوند.

ملک المتکلمین در همان جلسه برعهده گرفت که باسرع وقت پول کافی برای مخارج یومیه متحصنین در اختیار آنها بگذارد این بود که از همان فردا صبح به تهیه پول همت گماشت و به ملاقات چند نفر از تجار و ثروتمندان که تصور می کرد در آن موقع خطیر از کمک و باری متحصنین خودداری نخواهند کرد، رفت ولی برخلاف انتظار آنها بیش از مبلغ ناچیزی مساعدت نکردند، این بود که عماد خلوت را محرومانه نزد سالارالدوله که در آن وقت در عشرت آباد محبوس بود، فرستاد و به او نوشت که هرگاه ملیون در این مبارزه کامیاب نگردند برای شاهزاده امید نجاشی نیست و پایداری متحصنین امروز بسته به کمک مالیست که به آنها بشود و از سالارالدوله تقاضا کرده بود که از مساعدت مالی به متحصنین خودداری نکند سالارالدوله هم فوراً هشت هزار تومان بتوسط صدیق اکرم برای ملک المتکلمین فرستاد چون آن مبلغ کافی نبود ملک المتکلمین حاجی میرزا علی صراف اصفهانی، که از صرافهای معتبر تهران بود و از دیرزمانی با او دوستی داشت و جهانیان، که یکی از تجار معتبر زردشتی بود ملاقات کرد و با رهن گذاردن قبالة خانه ای که در تهران و ملکی که در اصفهان داشت هفت هزار تومان قرض کرد.

ناگفته نماند که این قروض تا بعد از شهادت آن مرحوم همچنان باقی بود و

بارماندگانش با فروش خانه‌های اسفهان و قسمی از ملک مد ثور آن فروش را پرداختند.

پس از بدست آوردن آن وجوه ده بالغ بر شانزده هزار تومان می‌شد و در آن زمان مبلغ هنگفتی بود با دلی شاد با اتفاق میرزا محمدعلیخان نصرالدوله السلطان که عضو وزارت خارجه بود و در دوره اول مجلس هم به و کالت انتخاب شد رهسپار حضرت عبدالعظیم شدند.

چهار نفر از آزادیخواهانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن بودند، سید محمد رضا مساوات - جلال الممالک ایرج - صحاف باشی - عبدالخالق سدهی - که مرد فقیر و بی بضاعتی بود و شغلش تخته‌گیوه ساختن بود ولی از ثروت معنوی برخوردار بود و روح آزادیخواهی داشت و جسارت در خمیره‌اش بحد کمال بود و از ادبیات هم بی بهره نبود، پس از آنکه شهرت یافت که علما می‌خواهند با عین الدوله سازش کنند و تمام آرزوهایی که در دلها شعله می کشید بر باد بدهند و با شرایط ناچیزی که فقط تأمین مصالح خصوصی آنها را می گردید تهران برگردند، با هم هم قسم شدند که هرگاه طباطبائی و بهبهانی از درسازش با عین الدوله در آیند، آنها را بکشند و چون در این تصمیم یابرجا و ثابت قدم بودند بدون اندیشه و بی پروا نیست خود را به گوش روحانیونی که تقدیرات نهضت را در دست داشتند رسانیدند.

پس از آنکه آن زمانی قصد آنها در میان متحصنین فاش شد و همه فهمیدند که در میان آنها مردان فداکاری هستند که قیمت جان خود و دیگران برای بدست آوردن شاهد مقصود فداکاری و جانبازی خواهند کرد.

شهرت سوء قصد به طباطبائی و بهبهانی جامعه متحصنین را تکان داد و اختصاصی را که طرفدار سازش با عین الدوله بودند مرعوب نمود و بهبهانی قسم یاد کرد که تا آخرین نفس مقاومت خواهد کرد و طباطبائی برادر خود میرزا سید احمد را که با عین الدوله راه سازش پیش گرفته بود، علناً مورد سرزنش و ملامت قرار داد.

بیش از چند روز نکشید که تیر آزادیخواهان به هدف خورد و تصمیمات جسورانه‌ای که گرفتند اوضاع را متقلب نمود و مجرای امور را تغییر داد و تحولی شگفت در افکار و جریانات بوجود آورد.

عین الدوله در تحت تأثیر تلقیناتی که به او شده بود با اینکه خود را برای سازش با متحصنین آماده کرده بود و با شرایطی که از طرف روحانیون شده بود نظر مساعد نشان داده بود غفلتاً برخلاف انتظار متحصنین دست رد به سینه واسطه‌ها زد و در حالیکه جب اغلب آنها را از بول پر کرده بود شرایطی که پیشنهاد شده بود، رد کرد.

اعلامیه آتشی که منتشر شد و ما در صفحات قبل عین آنرا نقل کردیم علما و محافظه کارها را به لرزه درآورد و به آنها فهماند که یک نیروی حقیقت خواه و عدالتجو در زیر این پرده ظاهر آمده است و آرزوها و مقاصدی بالاتر از آنچه تا حال خیال می کردند در کار است.

پولی که ملک المتکلمین بطوری که نگاشتیم، در دسترس آقایان گذارد در بهبودی اوضاع متحصنین و تأمین زندگانی آنها تأثیری بسزا بخشید و خطر متفرق شدن را از میان برد.

توطئه و تهدیدی که از طرف چهار نفر آزادیخواهان شده بود انقلابی در روح و فکر آقایان بوجود آورد و چشم آنها را برای درک حقایق امور روشنتر ساخت و به آنها فهماند که برخلاف آنچه تا حال تصور می کردند یک ایمان واقعی در مغز و قلب جماعتی وجود دارد و نباید آنرا ناچیز شمرد و از نظر دور داشت.

وساطت سفیر عثمانی میان شاه و متحصنین پرده آهنینی که عین الدوله به دور شاه کشیده بود از هم درید و رابطه مستقیم میان شاه و ملت برقرار کرد.

آزادیخواهانی که در میان متحصنین بودند مردم را به پایداری و مقاومت تشویق می نمودند و کسانی را که همدست با عین الدوله بودند رسوا و سراقنده کردند.

باسی از شب گذشته بود که ملک المتکلمین و نصره السلطان وارد حضرت عبدالعظیم شدند و پس از دیدار یاران جلسه خصوصی با سید محمد طباطبائی — سید عبدالله بهبهانی — صدر — العلما — آقا میرزا محسن — حاجی شیخ مرتضی — آقا سید جمال

جلسه تاریخی

افجه ای تشکیل دادند و به گفتگو پرداختند.

اینک میرزا محمد علیخان نصره السلطان که مامکر نام او را در این تاریخ خواهیم برد با شما خوانندگان این صفحات صحبت می کند.

نصره السلطان در یادداشت هایی که از خود باقی گذارده چنین می نویسد:
 ملک المتکلمین با همان قیافه جذاب و فصاحت بیان که هر شنونده ای را تحت تأثیر قرار می داد به سخن پرداخت و چنین گفت: مقصود من از تشکیل این جلسه دو موضوع بود، اول آنکه چون می دانستم آقایان برای مخارج یومیه متحصنین در زحمت هستند و ممکن بود بواسطه کمبود معاش مردم متفرق شوند مبلغی تهیه کرده حضورتان تقدیم می کنم.

سپس بک کیف چرمی از زیر عبایش بیرون آورد و در جلو آقایان گذارد. صدرالعلما پرسید این پول چه مبلغی است، جواب شنید شانزده هزار تومان. شانزده هزار تومان در آن زمان مبلغ هنگفتی بود و آقایان تصور نمی کردند

که در آن موقع سخت که همه کس از آنها روگردان بود چنین بولی در اختیارشان گذارده شود این بود که از شیدن لفظ شانزده هزار تومان چهره همگی روشن شد و



میرزا محمد علی خان نصره السلطان

آثار امیدواری در چشمان حاضرین دیده می‌شد. ملک‌المکملین گفت از این موضوع بگذریم و به‌مطلب دوم که اهمیتش از موضوع پول بیشتر است بپردازیم.

پس از ادای این جمله چنین گفت:— امروز تمام ملت ایران که سالهاست در زیر فشار ظلم و استبداد جان می‌دهند و همه روشنفکران این کشور که در رنج و شکنجه‌اند بلکه تمام مسلمانان جهان چشمانشان به‌شما آقایان است و تصور می‌کنند که شما برای نجات مسلمانان و ملت ایران قیام کرده‌اید و می‌خواهید این مردم بدبخت را از دست ستمگران نجات بدهید.

همه سفرای دول مترقی که در تهران مقیم‌اند به‌دولتهای خود و روزنامه‌های آزاد جهان خبر داده‌اند که جماعتی به‌قیادت روحانیون بزرگ ایران برضد دستگاه ستمگران که بنام دولت ایران خوانده می‌شود قیام کرده‌اند و کوشش می‌کنند که در کار ملت ایران سروسامانی بدهند و تا حدی که ممکن است آنان را از قید بندگی نجات یخشند و در نتیجه تمام ملل متمدن دنیا و دولتهایی که طرفدار عدالت و آسایش نوع بشر هستند، ناظر شما می‌باشند و منتظر نتیجه قیامی که شما کرده‌اید، هستند.

سپس دستش را در بغلش کرد و اعلامی‌ای را که سه‌روز پیش از طرف کمیته آزادیخواهان منتشر شده بود (و به‌انشاء خودش بود) و اطلاع داشت که آقایان خواننده و تأثیر زیادی در افکار آنها کرده است در جلو بهیچانی گذارد.

آقا میرزا محسن گفت: آقایان این نشریه را خوانده‌اند.

سپس ملک المتکلمین چنین گفت این اعلامیه مظهر افکار هزارها مردمان منورالفکر و روشن ضمیر است و انتظاراتی که مردم ایران از شما آقایان دارند بخوبی نشان می‌دهد و از تکرانی که از سازش بعضی آقایان و آفازده‌ها با عین الدوله که ظالم‌ترین افراد بشر است و این قیام برای کوتاه کردن دست او از گریبان مردم می‌باشد، حکایت می‌کند و از شما که باید خیر دنیا و آخرت مردم را وجهه همت خود قرار بدهید، ظنین و ناراضی می‌شوند و از آینده خود و مملکت در تشویشند.

طباطبائی با حال عصبانی گفت این شایعات حقیقت ندارد ولی بهبهانی همچون کسی که فکرش در عالم دیگر سیر می‌کند، ساکت بود. صدرالعلما روبه ملک المتکلمین کرد و گفت به عقیده شما چه باید کرد.

او پس از سکوت مستد که گویی برای گفتن چیزی در تردید است، آه عمیقی از ته دل کشید و گفت: هرچه با دایاد آنچه را که اگر ما بخواهیم و اگر نخواهیم خواهد شد، من از نظر خیرخواهی و مصلحت شما آقایان و ملت ایران بدون پروا می‌گویم به عقیده من بلکه به عقیده مردمانی که ایران را دوست می‌دارند و میل دارند سرفراز زندگی کنند و اشخاصی که در تاریخ بشر و سرگذشت ملل تعمق کرده‌اند، امروز سعادت دنیا و آخرت این مردم بدیخت در دست شما پیشوایان روحانیت است و شما می‌توانید با فداکاری و شهامت و حس نوع پروری و اسلام دوستی، مردم این مملکت را از قید ظلم و بتدگی نجات بدهید و نام خودتان را در ردیف بزرگترین رهبران ملل و هادیان اسم قرار بدهید و با یک جنبش مردانه ایران و اسلام را نجات بخشید و در مقامی جای بگیرید که دول و ملل متمدن دنیا و تاریخ شما را ناجی ایران و حامی اسلام بشناسند و نام شما در ردیف بزرگترین خدام جامعه انسانیت قرار گیرد.

ولی اگر خدای نخواسته چنانچه در میان مردم معروف است شما در مقابل تقاضاهای کوچک و ناچیز که ابداً در نفع عموم و مصلحت ملت ایران نیست با عین الدوله سازش کنید و در مقابل او تسلیم شوید و او همچنان به مقام خود باقی بماند، شما هم دنیا و هم آخرت خودتان را از دست خواهید داد. آخرت را بر باد می‌دهید برای اینکه با استغری که موجد تمام این بدیختهاست سازش کردید و دنیای خود را بر باد می‌دهید زیرا چون اطمینان مردم از شما سلب شد و از شما ناامید شدند، دیگر گرد شما جمع نخواهند شد و به قول جمعی از همین متحصنین دیگر فریب شما را نخواهند خورد و همینکه شما یکه و تنها شدید و مردم از دور شما پاشیدند یا باید خاتمه‌نشین بشوید، یا از ایران مهاجرت کنید و یا باید از ظالم اطاعت کنید.

از شنیدن این جملات اخیر طباطبائی به گریه افتاد و اشک از ریش سفیدش جاری شد ولی بهبهانی همچنان ساکت و بدیکت نقطه نامعلومی نگاه می‌کرد.

باز صدرالعلماء گفت پس چه بکنیم. ملک المتکلمین با یک هیجان فوق العاده گفت، به عقیده من مثل مردان صدر اسلام و علی مرتضی باید قد مردانگی برافرازید و با شجاعت و شهاست به اتکای خداوند متعال این دستگاه ظلم و جبر را بهم بزنید و عدالت و آزادی را که خداوند به بندگانش عطا فرموده و این ستمگران از آنها سلب کرده اند بدست بیاوریم، به جای این تقاضاهای ناچیز که شده است و متأسفانه در محافل مردمان روشنفکر و نمایندگان دول خارجی با تحقیر و تمسخر تلقی می شود، ایران و ملت ایران را از گرداب فلاکت و بدبختی نجات دهید و با کاروان علم و تمدن جهان همدوش و هم قدم نماید تا دیگر اجانب بر ما آقایی نفرشند و ما را ملت وحشی و جاهل ندانند، فرضاً عین الدوله بنا به خواهش شما علاءالدوله را معزول کرد و یک جابرد دیگری به جای او گذارد و یا ظفر السلطنه را از ایالت کرمان منفصل کرد و یک ظالم تری را به جای او گذاشت، چه نتیجه و فایده ای از اینکار برای ملک و ملت خواهد آمد.

من چون صلاح و خیر شما و خیر ملت ایران را می خواهم گستاخانه به شما عرض می کنم، امروز ملل متمدن جهان در سایه قانون و عدالت به این مقام ترقی و تمدن رسیده اند و به رهبری علم و اکتشافات می خواهند به کوه ماه راه پیدا کنند، شما آقایان که هادیان قوم و ملت هستید و جانشینان نبی اکرم می باشید، در سر موقوفات مدرسه مروی و مدرسه صدر جنگ و جدال می کنید و منتهی آمال خود را این اندیشه های کوچک قرار داده اید. باز صدرالعلماء گفت پس چه بکنیم. ملک المتکلمین جواب داد به جای این تقاضاهای کوچک و کم ارزش که مطلقاً منافع عامه را در بر ندارد همان راهی را که رهبران ملل راقیه پیش گرفتند و امروز به بالاترین مقام قدرت و ثروت و تمدن رسیده اند و دنیایی را تسخیر کرده اند و در همه جا استیلا یافته اند، پیش بگیریم و از شاه برقراری مجلس منتخبین ملت و حکومت مشروطیت را بخواهید.

مرحوم طباطبائی با صدایی که معلوم بود از یک روح پاک و اصلاح طلب نیرو گرفته است، گفت صحیح است و من موافقم. صدرالعلماء و آقایان محسن و حاجی شیخ مرتضی هم گفتند ما همه موافقیم. سپس ملک المتکلمین از ملاقاتی که به اتفاق حاجی میرزا یحیی دولت آبادی با سفیر کبیر عثمانی کرده بودند به تفصیل صحبت کرد و در خاتمه گفت که ما بعد از این می توانیم مستقیماً مطالب خود را به شاه برسانیم و مظفرالدین شاه هم که طبعاً مرد ملام و خوش فطرتی است تقاضاهای آقایان را مخصوصاً وقتی که استنباط کند که به نفع مردم و مملکت است، خواهد پذیرفت.

در خاتمه بیانات خود توضیح داد که سفیر عثمانی به شرطی این میانجیگری را قبول کرده است که تقاضاهای آقایان جنبه عمومی داشته باشد و در نفع مردم ایران باشد.

موضوع وساطت سفیر عثمانی آقایان را فوق العاده خورسند ساخت و پس از

استماع بیاناتی که در بالا نگاشتیم همگی سر بزیر انداخته بفکر فرو رفتند و دقیقه‌ای چند سکوت مطلق در آن محضر حکمفرما بود.

دوسه روز بود که بهبهانی بسیار متفکر بود و کمتر صحبت می‌کرد و شبها را نمی‌خوابید و یک هیجان درونی او را ناراحت کرده بود.

سر دوراهی

بهبهانی که در وهله اول قضایا را کوچک و ساده تصور می‌کرد و یقین داشت که بالاخره این کار بصورت آبرومندی خاتمه خواهد یافت و حیثیت و مقامش محفوظ و مصون خواهد بود. او باهوشتر و عمیق‌تر از آن بود که در این روزهای اخیر با آن شم حساس و قدرت دراکه‌ای که داشت، درک نکرده باشد که در زیر این پرده‌ای که ظاهر اسرار پوشانیده است حقایق دیگر و افکاری بلندتر و عقایدی محکمتر و آمال و آرزوهای وسیع‌تر وجود دارد که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و به آن بی‌اعتنا بود.

بهبهانی از پیغامهای پی در پی که از طرف عده‌ای رجال روشنفکر و آزادیخواه به او می‌رسید و از اعلامیه‌هایی که به این صراحت و شجاعت منتشر شده بود و از زمزمه‌هایی که از چندروز پیش در اطرافش می‌شد و به گوشش می‌رسید و از اظهار تنفری که مردم به آمدوشدی که بعضی از آقا زاده‌ها و میرزا سید احمد با عین الدوله کرده بودند و از عدم رضایتی که طبقه روشنفکر در سازش با عین الدوله از خود نشان می‌داد و از تهدیدی که از طرف سید محمد رضای مساوات و همدستانش به او شده بود و از بیانات مؤثر و منطقی ملک المتکلمین و از کمک‌هایی که از طرف مردم به متحصنین می‌شد و از راهی که به وسیله سفیر عثمانی برای مذاکره مستقیم با شاه پیدا شده بود، در فکر و اندیشه فرو رفته بود و یک حال تردید و بی‌تکلیفی در خود مشاهده می‌کرد و با نفس خود در جدال بود و می‌خواست این حال تردید را برطرف کرده و یک تصمیم قطعی بگیرد.

مهمتر از آنچه که گفتیم این بود که اگر عین الدوله قدم پیش گذارده بود و برای سازش چنانچه تصور می‌رفت حاضر گشته بود، ممکن بود بیک نحوی به آن اوضاع خاتمه داد و سرونه کار را بهم وصل کرد، ولی بطوری که می‌دانیم در چند روز پیش عین الدوله تقاضای آقایان را با آنکه قدر و قیمت معنوی و ملی نداشت رد کرده بود و دیگر راهی برای صلح و آشتی باقی نمانده بود مگر آنکه بهبهانی تسلیم بلا شرط عین الدوله بشود و همه احترامات و حیثیت خود را از دست بدهد و این کار هم برای بهبهانی که یک مرد دلیر و جامطلی بود و اعتماد به خود داشت، غیر ممکن بود.

بهبهانی مثل کسی بود که در ساحل دریا باشد و مختار باشد که چون تاجری

لرزنده دل به معاملات ناچیز قناعت کند و از سفر دریا اجتناب نماید و یا کشتی برآب انداخته و صحنه یکران اقیانوس را در پیش بگیرد و در نتیجه یا جان خود را از دست بدهد و یا به منافع کلی برسد.

بهبهانی کسی نبود که از خطر روگردان باشد و در بیم و تزلزل زندگی کند. این افکار طوفانی در دماغ آن روحانی بی باک و عاقل تولید کرده بود و با نفس خود در کنکاش بود، عاقبت شجاعت فطری و شخصیت طبیعی و قوت نفسش بر جنبه ضعف که در تمام افراد بشر کم و زیاد دیده می شود غلبه کرد و خداوند رحمن که همیشه سؤید نیکوکاری و صلاح است تجلیات خود را از او دریغ نداشت و با الهامات سبحانه آن سید روحانی شجاع و قوی الاراده را به نیکوکاری و صلاح نوع هدایت فرمود و این مرد که روزی نامش در سر لوحه وجود آورندگان نهضت مشروطیت ایران جای خواهد گرفت بدون تردید چنانچه فطرت او بود که هرگاه تصمیم می گرفت دیگر برگشت نداشت راهی را که در صلاح دنیا و آخرتش بود، پیش گرفت و با قلبی مطمئن و تصمیمی راسخ سر بلند کرد و گفت باید این راهی را که در پیش گرفته ایم پایان برسانیم و ملت را از بدبختی نجات دهیم و همچنان ممالک راقیه مشروطیت را در ایران برقرار کنیم.

بهبهانی پس از آنکه آخرین تصمیم خود را با کلمات روشن و قاطع ادا کرد سند تاریخی که اولین پایه تحولات آینده ایران بود و ما با خط جلی در اینجا می نگاریم بدون تزلزل و تردید امضا نمود و کسانی که هم در آن جلسه حضور داشتند آن سند تاریخی را امضا کردند.

یک سند تاریخی

«امضا کنندگان برای نجات ملت ایران از زیر بار ظلم تصمیم گرفتیم که از پادشاه برقراری مشروطیت و مجلس منتخبین ملت را در ایران که از طرف جناب... ملک المتکلمین پیشنهاد شد و ما با طیب خاطر از نظر صلاح مسلمانان و ملت ایران پذیرفتیم درخواست نمایم.»

نصرة السلطان می گوید ملک المتکلمین در حالیکه برق شادی در چشمانش می درخشید آن سند را که بیش از گنجی برایش ارزش داشت در بغل خود گذارد. دولت آبادی نقل می کرد که ملک المتکلمین مکرر به دوستان و بستگانش می گفت من وصیت می کنم که این سند آزادی که ملت ایران را از قید بندگی نجات داد پس از مرگم در گفتم بگذارید، ولی متأسفانه وصیت آن مرد فداکار عملی نشد زیرا او با یک پیراهن پاره خون آلود به خاک سپرده شد.

اغلب مورخین از آن سند تاریخی و مساعی ملک المتکلمین برای متقاعد کردن

سران نهضت بدرخواست مشروطیت، فلمبرسانی کرده، و میر حاجی شیخ مهدی ثانی و پروسور براون بدان سند تاریخی و اهمیت آن اشاره کرده‌اند.

در خاتمه جلسه تصمیم گرفتند که فردا سران متحصنین جلسه کرده و درخواستهایی که باید از دولت بشود، تنظیم نموده و بتوسط سفیر کبیر عثمانی تقدیم مظفرالدینشاه نمایند.

در نیمه شب ملک المتکلمین و نصرت‌السلطان یا قلی ملو از شادی و امید و بسیار بهران شدند و مرده روحبخش موفقی که تصیستان شده بود به‌عموم آزادخواهان رسانیدند.

ما تا این زمان جماعتی را که در حضرت عبدالعظیم جمع شده بودند به‌نام متحصنین می‌خواندیم ولی پس از تصمیماتی که **جلسه برگزیده‌گان متحصنین** در جلسه این روز گرفتند آنها را عدالت‌خواهان و یا ملیون خواهیم خواند و پس از چندی آنها را به‌نام مشروطه‌طلبان می‌خوانیم.

جلسه سران نهضت در ساعت ۸ صبح ۹ ذی‌قعدة ۱۳۲۳ در یکی از حجرات صحن حضرت عبدالعظیم تشکیل شد و سه ماده‌ای که قبلاً تنظیم کرده بودند و در اطراف آن مذاکره شده بود، که یکی عزل علاءالدوله حاکم تهران و دیگری عزل شاهزاده خفرالسلطنه والی کرمان و سوم عزل و تنبیه عسکرگاریچی بود مورد تصویب و تصدیق قرار گرفت. سپس عده‌ای عزل عین‌الدوله را تقاضا کردند و در اطراف آن تقاضا جاروجنجالی برپا شد، چند نفر از رهبران نهضت بنابر تصمیمی که در جلسه پیش گرفته شده بود و مادر اطراف آن بتفصیل سخن راندیم پیشنهاد کردند که از شاه درخواست مشروطیت و تأسیس مجلس مبعوثان ملت بشود.

عده‌ای از آن جماعت که از طول تحصیل خسته شده بودند و می‌خواستند زودتر به‌شهر برگردند و تا آن زمان لفظ مشروطه بگوششان نرسیده بود و معنی مجلس مبعوثان را نمی‌دانستند، فریاد کردند که دیگر مشروطه چیست که یک‌دفعه این میان پیدا شده چرا هرروز سکی در میان راه می‌گذارید و تقاضاهای نوظهور می‌کنید و نمی‌خواهید مردم راحت شوند و بی‌کار و کسب خودشان بروند.

ملک المتکلمین در اطراف کلمه مشروطیت و مجلس مبعوثان توضیحات داد ولی استماع این الفاظ هنوز برای گوش آن مردم ثقیل بود و اکثراً به مخالفت پرداختند و حتی زمره‌ای بلند شد که اینها می‌خواهند ایران را جمهوری کنند. این بود که سران نهضت به حکم اجبار از آن‌چه که پیشنهاد شده بود صرف‌نظر کردند و برای منظوری که در پیش داشتند با تقاضای عدالتخانه موافقت کردند.

بطوری که کسب مصلحت‌های متحصنین مصلحتاً حین عمومی
نداشت زیرا افکار نوین با آن زمان در مغز آنان راه نیافته
بود و عرگاه تشکیک و اختلافی که منجر به تحصن شده بود،
مطابق میل علما خائمه پیدا می‌شود، آرزوهایی که
آزادبخواهان در دل می‌پروراندند و نتیجه‌ای را که از این نهضت انتظار داشتند بایمال
منافع خصوصی اشخاص می‌شد و گاهی در راه منظور برداشته نمی‌شد.

اینک برای آنکه فرزندان ایران بدانند که آزادبخواهان واقعی در آن موقع
حساس چهل بزرگی را بازی کردند و چگونه وضعیت را به نفع ملت و مشروطیت
تغییر دادند، بهتر دانستیم که آنچه را که دولت‌آبادی که واسطه بیان سفیر عثمانی
و متحصنین بود و در تاریخ بتفصیل از آن سخن گفته در اینجا نقل کنیم.

آخرین ماده‌ای که علما پیشنهاد کرده بودند این بود:

«ماده هفتم — اصلاح در کلیه امور با رعایت حقوق علما.»

سفیر عثمانی که واسطه رساندن این مواد به‌شاه بود و سابقاً براین به تلقین سران
آزادبخواهان به علما پیغام داده بود که من در صورتی می‌توانم واسطه میان شما و شاه
بشوم و گاهی در راه حل اختلافات و رضایت خاطر متحصنین بردارم که پیشنهاداتی که
می‌شود تا حدی جنبه عمومی داشته باشد و این موافقی که پیشنهاد شده هیچکدام جنبه
عمومی ندارد و فقط در ماده اخیر است که بطور مبهم بکلمه (اصلاح امور) نوشته
شده که می‌توان آن را به نفع عامه مردم تفسیر کرد.

ما از این نظر سفیر استفاده کرده به علما گفتیم که سفیر می‌گوید من در صورتی
می‌توانم در اینکار واسطه شوم که تقاضاهای آنها نفع عمومی را در برداشته باشد والا
در اختلافات شخصی و خصوصی بهتر است که آقایان علما مستقیماً با دولت وارد
مذاکره بشوند.

بالاخره پس از مذاکرات زیاد توضیح ماده اخیر را ملکت‌المتکلمین انشا کرد
و به خط خود نوشت و به تصویب علما رسانید و ضمیمه مواد دیگر که ارزش عمومی
نداشت نمود و برای سفیر کبیر عثمانی فرستاده شد.

توضیح ماده هفتم — براد از قرارداد در اصلاح کلیه امور تأسیس دیوان عدالت
است برطبق شرع مقدس اسلام از روی کتاب و تشکیل یک مجلس مشورتخانه ملی برای
اجرای قانون مساوات در تمام نقاط ایران که فرق میان وضع و شریف گذارده نشود و
هر ذیحلی بدحق خود برسد.

شک نیست که تفسیر ماده هفتم در حقیقت تخم مشروطیت بود که فشانده شد
و پس از جندی سرازیر خاک بیرون آورد و درخت لیرومندی شد.

پس دولت‌آبادی چنین می‌نویسد من آن مواد را فردا صبح نزد سفیر عثمانی

بردم، پس از آنکه ماده هفتم و توضیحی که در آن داده شده بود بدقت خواند با تعجب به من گفت: «من گمان نمی کردم که میان آن جماعت کسانی باشند که این مطالب را بگویند، مطلب همین است که در این ماده گفته شده هر چه هست در کتاب و قانون است و پیغمبر می فرماید «خافوا الكتاب ولا تخافوني» محالست ملتی زنده بماند بدون آنکه عهدی داشته باشد، خدا با پیغمبر خود عهد می بندد، حضرت محمد (ص) با امت خود عهد می بندد، چگونه ممکن است میان دولت و ملتی عهدی نباشد.»

باری سفیر کبیر با رضایت خاطر مستدعیات متحصنین را به عرض شاه می رساند و شاه با کلیه مستدعیات موافقت می کند.

در همان هنگام عین الدوله مطلع می شود که تحولی در افکار متحصنین پیدا شده و مستدعیات آنها از حدود تقاضاهای شخصی تجاوز کرده و جنبه عمومی و ملی به خود گرفته است و سفیر کبیر عثمانی در اینکار مداخله داشته و شاه مستدعیات متحصنین را پذیرفته است.

من پس از آنکه از حضرت عبدالعظیم آیدم، منزل مشیرالدوله وزیر خارجه رفتم. علاءالدوله آنجا بود، مشیرالدوله از رابطه ما با سفیر عثمانی اطلاع داشت به من گفت بالاخره منظور آقایان چیست.

من گفتم آنها فقط عدالت می خواهند و سایر حرفها اساس صحیحی ندارد. مشیرالدوله کمی فکر کرد و گفت اینکه حرف بدی نیست، علاءالدوله گفت سلاها خودشان بیش از هر کس مخالف عدالت هستند، آنها نظرهایی دیگر دارند از آن جمله عزل مرا و عزل مسیونوز را می خواهند. مشیرالدوله بدون آنکه جوابی به علاءالدوله بدهد گفت در یک موقعی که میان روحانیون و شاه کشمکش پیش آمده بود و شاه می خواست آنها را گوشمالی بدهد یکی از وزرای خارجه به شاه گفته بود که هر وقت دولت های اجنبی از شما تقاضای امتیازی می کنند و قبول آنرا صلاح نمی دانید جواب می دهید علما راضی نمی شوند، حال اگر علما را سرکوبی کنید و خارجیا بفهمند که شما قادر به تمکین آنها هستید دیگر نمی توانید در مقابل تقاضاهای آنها مانعی نشان بدهید.

در همان شب که قرار شد فردا کالسکه شاهی را ببرند و آقایان را بیاورند، مجمع خصوصی ما در خانه نصره السلطان بود. در آن جلسه رأی داده می شود که دو نفر شبانه به حضرت عبدالعظیم رفته آقا سید محمد طباطبائی که بیش از سایرین طرفدار کارهای ملی و قانونی است ملاقات کرده، حیل دولتیان را در خصوص عدالتخانه حالی نمایند تا دولتیان دستخط را عوض نموده دستخط خوبی که مطلوب است صادر نمایند. مذاکره می شود که توقف آقایان دو روز دیگر پانصد تومان تمام می شود این مبلغ را در این موقع شب از کجا می توان تهیه کرد، ملک المتکلمین دست در جیب خود کرده و یک اسکناس پانصد تومانی درآورد و گفت این پول بهتر است مصرف اینکار

شود و برای ملک المتکلمین و نصرة السلطان بدون معطلی با وجودی که برف شدت می آمد یک درشکه کرایه کرده و می روند و آقای سید محمد طباطبائی را پیدا نموده پیغام خود را با اسکناس به او می دهند و قول می گیرند که نگذارند آقایان فردا به شهر بیایند و نزدیک صبح برمی گردند.

فردا همه انتظار داشتند که آقایان به شهر بیایند، خبر می رسد که آقایان این دستخط را قبول نکرده تا دستخط مطلوب برسد و آقای طباطبائی در اینجا ایستادگی کرده خلاصه دولت مجبور می شود یک دستخط مفصلی صادر کند.

پس از آنکه شاه بوسیله سفیر عثمانی تقاضای متحصنین را پذیرفت آزادیخواهان معتقد بودند که باید از طرف شاه بافشاری تأسیس مجلس مبعوثان ملت در دستخط تصریح شود ولی طباطبائی و بهبهانی با اینکه قلباً با آن نظر موافق بودند اظهار داشتند که هرگاه ما در این موقع سخت تقاضاهای سخت تر از مظفرالدین شاه بکنیم بطور یقین قبول نخواهد کرد و موقع بدست عین الدوله افتاده و به شاه خواهد گفت که ملاحظه فرمودید که مقصود و منظور ملاها و کسانی که متحصن شده اند از میان بردن قدرت و اختیارات پادشاه است و در نتیجه شاه از ما ظنن خواهد شد و کار یکلی خراب می شود و به نفع عین الدوله خاتمه خواهد یافت و بهتر است از کلمه مبعوثان ملت فعلاً صرف نظر بکنیم و به همان تقاضای عدالتخانه قناعت نماییم زیرا اگر عدالت در ایران برقرار شود همه مردم در امن و آسایش زندگی خواهند کرد و از جور ظالمین مصون خواهند شد و هر وقت ملت ایران مثل سایر ملل مترقی جهان استعداد مشروطیت پیدا کرد آنوقت برای بدست آوردن آن باید اقدام کرد.

این منطق بهبهانی و طباطبائی مورد تصدیق مردم که از تحصن خسته شده بودند واقع شد و سران آزادیخواهان هم که حضور داشتند بناچار سکوت کرده و به این منطق تسلیم شدند.

پس از آنکه علما در حضرت عبدالعظیم متحصن شدند واسطه ملاقات سران نهضت با عین الدوله نظر بگیرد برادرزاده خود امیرخان سردار، پسر آقا وجیه سپهسالار را به حکومت حضرت عبدالعظیم گماشت و به او دستور داد که مراقب رفتار و کردار مردمانی که در حضرت عبدالعظیم متحصن شده اند باشد و از پیوستن مردم به آنها جلوگیری کند. امیرخان سردار که سپس به لقب امیراعظم ملقب شد و در جرگه مشروطه خواهان

درآمد، جوانی بود بلندقد، خوش سیما، نیرومند، ورزشکار و باهوش. هم مظهر ظاهرش بود، باین معنی که خوشفطرت و جوانمرد و طالب صلح و مقامیان عمویش عین الدوله و روحانیون بود.

روزهای اول که بد حکومت حضرت عبدالعظیم گماشته شده بود چون برادرزاده عین الدوله بود رهبران نهضت بد او اظهار بی اعتمادی می کردند و از معاشرتش اجتناب می نمودند ولی پس از اندک زمانی فهمیدند که این جوان فطرتی نیکو دارد و برای صلح و صفای میان دو دسته کوشش می کند.



امیرخان سردار

عین الدوله هم که از مقاومت آقایان خسته شده بود امیرخان سردار را تشویق می کرد که بیشتر در راه جلب مخالفین کوشش کند و وسایل سازش را فراهم آورد.

در یکی از شبها که امیرخان سردار علما را به شام دعوت کرده بود، انظار داشت مگر شما میل ندارید این کشمکش و اختلاف از میان برود و مردم آسوده بشوند، آقایان جواب مساعد دادند بعد گفت اگر مایل هستید که سازشی در کار پیدا شود چهار نفر از میان معتمدین خودتان انتخاب کنید تا با اتفاق من حضور شاهزاده رفته و مذاکره نماییم شاید این اختلاف از میان برخیزد و آقایان به تهران مراجعت نمایند.

آقایان با این پیشنهاد موافقت کردند و میرزا ابوالقاسم، پسر ارشد طباطبائی و آقامیرزا محسن برادر صدرالعلما و آقا میرزا مصطفی آشتیانی و آقا سید علاءالدین، داماد بهبهانی را انتخاب کردند و این چهار نفر در روز چهارشنبه ۱۴ ذیحجه ۱۳۲۳ به تهران رفتند و عین الدوله را ملاقات کردند، توقف نمایندگان آقایان در خانه عین الدوله به طول انجامید و شب را در آنجا بسر بردند و در نتیجه شهرتهای غریب و عجیب در شهر و حضرت عبدالعظیم داده شد که چون متکی بر مدارک معتبری نیست نمی توان صحت آنها را تصدیق کرد.

جمعی شهرت دادند که عین الدوله آنها را توقیف کرده و برای اینکه ضربه ای به دشمنان خود وارد آورد، خیال دارد آنها را تبعید کند. برخی دیگر گفتند که این چهار نفر هر یک مبلغ معتنا بهی از عین الدوله گرفته و تسلیم شدند و دیگر خیال مراجعت به حضرت عبدالعظیم را ندارند ولی ظن قوی این است که هیچک از این دو نظریه پایه و مایه صحیحی نداشته است.

عین الدوله که تا این زمان هدف دسته مخالف بود و از دو سال پیش تمام کشمکشها برای عزل او از صدارت می شد مدعی در لباس میانجی همینکه فهمید سران نهضت بوسیله سفیر کبیر عثمانی باشاه راه پیدا کرده اند و دیوار آهنی که دور شاه کشیده بود شکسته اند و با شاه رابطه پیدا کرده اند و شاه تقاضاهای آنها را پذیرفته است، با کمال تردستی و زرنگی لباس مدعی را از تن بیرون آورد و لباس واسطه برتن کرد و عریضه ای به شاه نوشت و از شاه استدعا کرد که به عراض متحصنین توجه فرموده و استدعای آنها را مورد قبول قرار بدهند تا شاد کام به شهر برگشته مشغول دعاگویی ذات مقدس بشوند، از طرف دیگر سفیر عثمانی یک نامه رسمی بتوسط مشیرالدوله به شاه نوشت و مستدعیات سران نهضت را از پیشگاه همایونی خواست اینکه سواد عریضه متحصنین را به شاه و عریضه عین الدوله را به شاه و دستخط شاه را به عین الدوله و دستخط عین الدوله و دستخط شاه را به متحصنین در اینجا عیناً می نگاریم.

به شرف عرض بندگان اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه اسلام
و اسلامیان پناه می رساند: که این مشت دعاگویان از علما
و قاطبه سلسله جلیله علما و کلیه اصناف و رعیت از حضور
بندگان اعلی حضرت شهریاری که پاسبان ملت و حامی شریعت
است استدعا داریم مقرر فرمایند مزید الطول والعمر و رضای خاتم النبیین صلی الله علیه
فی الطاهرین قانون معدلت اسلامی بر طبق مذهب شیعه جعفری در تمام اقطار و بلاد
مملکت علیه ایران بین تمام اصناف من دون استثنا جاری شود که احدی خارج از حدود
آن قانون احکاماً و حدوداً نباشد و موجب مباهات و مفاخرت بندگان اعلی حضرت
شهریاری بر تمام سلاطین وجه الارض باشد.

قربان خاکپای جواهر آسای بندگان اعلی حضرت قوی شوکت
اقدس همایون شوم. عریضه عین الدوله
بر خاطر مهر مظاهر همایون اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاهی
ارواحنا فدای پوشیده نیست که این غلام خانه زاد از پدر و به
چاروب کشی اقدس اعلی، تا کنون چهل سال است و همه وقت و در هر مأموریت ازدیاد
دعاگویی ذات عدیم المثال مبارک بوده و در هیچ مورد از این مقصود غفلت نداشته
است. ولی در این مقدمه علما که قصدی جز دعا و ثنا نداشته اند و همه وقت به وظیفه
دعاگویی خودشان مشغول بوده اند بطوری که پیش آمد کار شده که اصل مقصود از
میان رفته و حالا این غلام خانه زاد بی مقدار را در آستان اعلی شفیع انگیزخته اند که
نظر توجهی از طرف قرین الشرف همایون در انجام عرایض آنها معطوف و به امیدواری
به مراجع شاهانه به دعاگویی ذات با برکات همایون مشغول شوند و چون عرایض آنها
از روی دعاگویی محض است، این است که به عرض آستان مبارک می رساند و امیدوار
است به شمول مراجع ملوکانه افتخار حاصل نماید.

اول محض سلامتی ذات اقدس مبارک قیمت ثمر را که برای
عامه اسباب ازدیاد دعاگوییست گذشت فرمایید، گرچه در
اینجا ضرری به دولت متوجه است ولی این غلام بی مقدار
در صورت قبول عرایض، لذا محض اجرای این امر خیر و
دعاگویی علما و امیدواری عامه از خود تقدیم می دارد که به دولت هم ضرر متوجه
نشود و اسباب مزید دعاگویی ذات اقدس نیز فراهم آید.
دوم نظر به بی احترامی که به حاجی میرزا محمد رضا شده، چون از دعاگویان دولت

است اظهار مرحمت بسود که موجب مزید امیدواری و دعاگویی طبقه علما اعلام گردد.

سوم سیاست اعمال عسکرکاریچی متصدی راه قم و عراق به عرض اولیا دولت علیه رسیده و اجزا و اتباع او از جانب دولت مورد تنبیه شوند، خود عسکر را هم مقرر فرمایند از دخالت به کار مفصل و از طرف توجهی به تنبیه او بشود که حد خلافکاری خود را بداند و موجب دعاگویی عامه رعایا گردد و در عرایض سایر آقایان عظام هم باید اراده مخصوص مبذول فرمایند که آنها هم مقرون به اجابت گردد.

چهارم برای رسیدگی به عرایض کلیه رعایا و مظلومین از جانب سنی الجوانب همایونی ترتیبی در امر عدالتخانه دولتی داده شود که رفع ظلم از مظلوم حقاً و عدلاً بعمل آید و در اجرای عدل ملاحظه از احدی نشود.

جناب اشرف اتابک اعظم عریضه شما را ملاحظه نموده توسط شما را قبول فرمودیم. مسلم است علمای عظام دعا گوی دولت هستند، عرایض آنها اگر برای دعاگویی ما باشد و صحیح باشد پذیرفته می شود، نسبت به آنها کمال التفات را داریم و همیشه دعاگو بوده اند شما هم التفات و مراحم ما را به آنها بنمایید. ذیقعه ۱۳۲۳.

دستخط شاه

در جواب عین الدوله

جنابان مستطابان شریعتمداران علمای عظام سلم الله تعالی جنابان آقایان میرزا مصطفی، آقا میرزا ابوالقاسم، آقا میرزا محسن و اعتماد الاسلام را که برای اظهار مطالب خودتان نزد جناب اشرف اتابک اعظم فرستاده بودید، از شرح پیغامات شما مطلع شدیم این مسئله را باید عموم علمای عظام بدانند که رأفت و معذلت ما همیشه به افراد رعیت شامل بوده خصوصاً نسبت به علمای اعلام که دعا گوی دولت و خیرخواه سلطنت هستند، التفات داشته در مقاصد حق آنها کمال توجه را کرده ایم، حالا که شرح حال اظهارات شما را جناب اشرف اتابک اعظم عرض کرد در صدر عریضه او دستخطی صادر شده است که برای شما خواهند فرستاد با کمال امیدواری به شهر آمده به اتفاق جناب اشرف شریاب شوید که حسن ظن و رأفت و عقیدت خودمان را مشافهه نیز با جنابان انعا و اظهار کنیم و با نهایت آسودگی و امیدواری به دعای دولت و توفیقات ما اشتغال ورزید.

دستخط شاه

به علما

دستخط شاه به
عین الدوله

جناب اشرف اتابک اعظم - چنانچه مکرر این نیت خود را
اظهار فرموده‌ام ترتیب و تأسیس عدالتخانه دولتی برای
اجرای احکام شرع مطاع و آسایش رعیت از هر مقصود
واجب‌تر مهمی است، این است که ما بالصراحه
مقرر می‌فرمایم برای اجرای این نیت مقدس قانون معدلت اسلامی که عبارت از تعیین
حدود و اجرای احکام شریعت مطهره است باید در تمام ممالک محروسه ایران عاجلاً
دایر شود و بر وجهی که میان هیچیک از طبقات رعیت مطلقاً فرقی نگذاشته نشود و در
اجرای عدل و سیاست بطوری که در نظامنامه این قانون اشاره خواهیم کرد ملاحظه
اشخاص و طرفداری بی‌وجه قطعاً و جداً ممنوع باشد، البته به همین ترتیب کتابچه
نوشته مطابق قوانین شرع مطاع فصول آنرا مرتب و به‌عرض برسانند تا در تمام ولایات
دایر و ترتیب مجلس، آنهم با وضع صحیح داده شود و البته این قبیل مستدعیات علمای
اعلام که باعث مزید دعاگویی است همه وقت مقبول خواهد بود. همین دستخط را
به ولایات ابلاغ کنید. ذیقعد ۱۳۲۳.

اگر با دقت دستخطهای شاه و عریضه‌ای که عین الدوله به‌عنوان وساطت به‌شاه
عرض کرده، مطالعه شود به‌خوبی به این حقیقت پی می‌بریم که با اینکه روحانیون در
زمان مظفرالدین‌شاه قدرت بسیاری پیدا کرده بودند و برجسم و جان مردم حکومت
می‌کردند و خود را در مقام رفیع روحانیت و نمایندگان اسلام می‌دانستند، شاه آنها
را دعاگویان خود می‌پندارد و از آن جهت به آنها مرحمت می‌کند که آنان دعاگوی
ذات اقدس ملوکانه هستند و نیز آنها را در ردیف رعایای خود جای می‌دهد و نیز
صدراعظم تفضل و ترحم شاه را به این طبقه دعاگویان که فقط وظیفه دعاگویی دولت
دانسته از خاکپای همایونی استدعا می‌کند و نیز به این نکته اساسی پی‌باید برد که
شاه و صدراعظم خود را در مقام اولی‌الامر می‌دانستند و چقدر نظریاتشان با اندیشه‌های
آزادیخواهان فاصله داشته و از میان بردن این فاصله عظیم که فاصله میان عبد و مولا
و آقا و بنده است درخور چه فداکاریها و زحمات خواهد بود.

دستخط شاه بوسیله وعاظ در صحن حضرت عبدالعظیم در میان
جمعیت زیادی خوانده شد و مردم مخصوصاً کسانی که از
تحصن خسته شده بودند ابراز خشنودی و خرسندی زیاد
کردند، ولی آزادیخواهان قانع نبودند و به وعده‌های
عین الدوله اعتماد نداشتند و معتقد بودند که تا عین الدوله معزول نشود از تحصن نباید
خارج بشوند. تاریخ بیداری ایرانیان می‌توید که سید محمد رضای مساوات با تهدید
پافشاری می‌کرد که تعهدنامه شاه باید از طرف سفیر کبیر عثمانی تضمین شود والا

ابلاغ دستخط شاه
به متحصنین

باید در تحصن باقی ماند تا کار یکسره گردد.

نکارتده در صحت آنچه تاریخ بیداری ایرانیان نوشته تردید دارم زیرا مساوات یک مرد بتمام معنی وطنپرست و انقلابی بود و او بجز به ملت و روح بلند خودش اتکابی نداشت و هیچوقت رضایت نمی داد که دستخط پادشاه ایران از طرف یک سفیر خارجی ولو اینکه آزادیخواه و از دوستان ایران باشد، تضمین بشود. به عقیده من چون مساوات به آنچه پیش آمده بود راضی و قانع نبود و می خواسته است با تولید شک و تردید در دل متحصنین آنان را به باقی ماندن در تحصن و یافشاری به رسیدن مقصود نهایی وادار کند.

بعد از ظهر جمعه ۱۶ ذیحجه ۱۳۲۳ متحصنین باتفاق امیر بهادر وزیر دربار که با کالسکه سلطنتی و گارد مخصوص کشیکخانه و سایر تجملات برای مراجعت دادن آقایان به حضرت عبدالعظیم آمده بود روانه شهر شدند. طباطبائی، بهبهانی، صدرالعلماء، حاجی شیخ مرتضی در کالسکه سلطنتی نشستند و سایرین با وسایل نقلیه زیادی که تهیه شده بود به طرف تهران حرکت نمودند. در طول راه جمعیت زیادی با شادی و سلام و صلوای متحصنین را استقبال کردند و علما را با احترام به ارک دولتی بردند. پس از آنکه آقایان چند دقیقه در عمارت مخصوص صدارت رفع خستگی کردند به اتفاق عین الدوله و مشیرالدوله حضور شاه مشرف شدند.

شاه با چهره گشاده آنها را پذیرفت و گفت من از دیرزمانی مایل به تأسیس عدالتخانه بودم و در نیمه شعبان به نظام الملک دستور دادم که ترتیب تأسیس عدالتخانه را بدهد و بعد از این هم شما هرکاری که دارید مستقیماً به عرض خود ما برسانید زیرا افتخار من در این است که دین جد شما را ترویج می کنم. آقایان متفقاً از حسن نیت شاه تشکر کردند، سپس، شاه گله کرد که چرا موضوع بانک رهنی را بخود من رجوع نکردید و خودتان بدون اطلاع دولت اقدام در آن کار نمودید.

طباطبائی جواب داد که مشیرالدوله و مشیرالسلطنه هر دو شاهد هستند که من مکرر گفتم و نوشتم و جواب هر دو نفر موجود است.

آقایان علما در حضور شاه از زحمات امیرخان سردار اظهار تشکر کردند و شاه یک انگشتر الماس که در انگشت داشت بیرون آورد و به او مرحمت کرد.

چون توقف علما در حضور شاه طولانی شده بود جمعی از مردم و طلاب بسر دستگی میرزا مصطفی آشتیانی وارد ارک شدند و بنای صلوای را با صدای بلند گزاردند، شاه قدری از این صداها و هیاهو مضطرب شد ولی به او عرض کردند که مردم

برای سلامتی وجود مبارک صلوات می‌فرستند، سپس آقایان از حضور شاه مرخص شدند. مردم تهران در همان شب شهر را چراغان کردند و از موقعیتی که نصیب ملیون شده بود همگی اظهار شادی می‌کردند.

ناگفته نماند که عین‌الدوله برای حفظ ابهت خودش در دستخط شاه و عریضه‌ای که به حضور شاه نوشته، ذکر می‌کرد که عزل علاءالدوله و ظفر السلطنه نکرده بود ولی بطوری که قول داده بود پس از مراجعت متحصنین به تهران آنها را معزول کرد و شاهزاده نیرالدوله را که مورد اعتمادش بود به حکمرانی تهران منصوب نمود و تولیت چند مدرسه را که سابقاً تذکر دادیم مجدداً به آقایان واگذار کرد.

سید جمال‌الدین هم که مورد خشم عین‌الدوله بود به اتفاق سایر متحصنین وارد تهران شد و مردم با احترام و تجلیل او را استقبال کردند و عده زیادی از رجال ناراضی و سایر طبقات از او دیدن نمودند.

عین‌الدوله پس از مراجعت آقایان از حضرت عبدالعظیم از رؤسای آنها دیدن کرد ولی بواسطه نخوت و تکبری که داشت در منزل هیچکدام چیزی نخورد و قهوه و قلیانی که قهوه‌چی مخصوصش همراه آورده بود، صرف کرد و این رفتار او که برخلاف عادات و سنن باستانی ایرانیان بود، که اگر نیز بآن بیات جو جلوی مهمان بگذارد مهمان باید با خوشرویی بخورد، یک نوع بی‌احترامی و بی‌ادبی نسبت به آقایان بود و آنان را سخت دلشنگ کرد، چنانچه در غیابش می‌گفتند که این مرد نمی‌خواهد ذره‌ای از غرورش بکاهد و یک پله از نردبان خودخواهی پایش را پایین گذارد.

ظفر السلطنه پس از چندی به تهران وارد شد و با دادن چند هزار تومان رشوه به آقا زادگان که ما شمه‌ای از رفتار آنها را در فصل پیش نوشتیم، تطهیر شد و با همان آقایان که او را ستمگر و ظالم می‌خواندند، راه پیدا کرد و پس از چندی مأمور ارومیه شد.

شاهزاده نیرالدوله که بجای علاءالدوله به حکومت تهران انتخاب شده بود به مراتب بدتر از او با مردم رفتار کرد چنانچه گفته می‌شد عین‌الدوله برای انتقام کشیدن از مردم نیرالدوله را به حکومت انتخاب کرده است.

روزنامه ادب که از منافع قانون و مجلس منتخبین ملت سخن گفته بود، توقیف شد و مدیرش را نیز توقیف کردند و نیز کسانی که به آزادیخواهی معروف بودند بیش از پیش مورد تعقیب مأمورین دولت قرار گرفتند زیرا عین‌الدوله از وقایعی که پیش آمده بود تاحدی پی برده بود که محرک حقیقی و موتور واقعی این نهضت رهبران آزادیخواهان می‌باشند.

از همان روزی که سید جمال الدین وارد تهران شد عین الدوله
 او را در فشار قرار داد بطوری که سید مظلوم جرأت بیرون
 تبعید رفتن از خانه را نداشت و در گوشه خانه خود منزوی شده بود،
 پس از چند روزی نیرالدوله حاکم تهران به او اخطار کرد
 که باید در تهران نماند و برای چندی به مشهد برود.

این خبر به ملیون و آزادپخواهان رسید و باز هیاهو و سروصدا برپا شد. طباطبائی
 و بهبهانی هم متفقاً و هم جداگانه از عین الدوله خواهش کردند که دست از سر سید
 بیچاره بردارد و او را بحال خود بگذارد، ولی عین الدوله جواب داد تمام خواهشهای
 شما را می توانم قبول کنم ولی از سید جمال الدین دست بردار نیستم و اگر تروید او را
 خواهم کشت و به گفته های خود اضافه کرده بود که شاه هم نسبت به این سید مفسد
 بدبین است و امر فرموده است که از تهران تبعید شود.

امیرخان سردار برادرزاده عین الدوله به منزل سید جمال الدین رفت و در حضور
 جماعتی که در آنجا بودند گفت، من آنچه کردم که این عموی مستبد و کینه جوی خودم
 را راضی کنم که از تبعید شما صرف نظر کند راضی نشد، منم برای سلامت شما صلاح
 می دانم که چندی در تهران نباشید.

شیخ مهدی سلطان الواعظین که از طرف بهبهانی برای وساطت پیش عین الدوله
 رفته بود و اندرزا به او داده بود که دست از سر سید بردارد و خواهش علما را رد نکند،
 نتیجه ای نگرفت و عین الدوله هزار تومان به شیخ مهدی سلطان برای مخارج مسافرت
 سید جمال الدین داد و گفت هرگاه سید جمال ماه محرم را در تهران بماند فتنه و آشوب
 برپا خواهد کرد و اگر بدون کشمکش خودش برای چندی به قم برود قول می دهم که
 پس از ماه محرم او را به تهران احضار کنم.

در نتیجه شیخ مهدی با پولی که از عین الدوله گرفته بود به منزل سید جمال الدین
 می رود و در حضور چند نفر از معارف منجمله شیخ محمد بروجردی عبده آقائی
 سیدحسین بروجردی، آقامیرزا محسن که در آنجا بودند هزار تومان را جلوی سید
 می گذارد، سید جمال الدین با همان مناعت طبع که در او سراغ داریم، هزار تومان
 را که در آن زمان مبلغ گزافی بود با اینکه برای مخارج یوسیه در زحمت بود، رد کرد
 و شرحی که ذیلاً به نظر خوانندگان می رسد نوشت و به دست شیخ مهدی سلطان الواعظین
 داد.

«اگر چه من بنده کمال افتخار را دارم که مورد مرحمت پادشاه اسلام خلدالله
 بلکه واقع بشوم ولی در این موقع مسافرت فقط غرض امتثال امر سلطان اسلام
 و تشیید شرع مقدس اسلام است از قبول این وجه امتناع دارم حرره الاحقر جمال الدین
 الواعظ الموسوی»

باری سید در تهیه مسافرت برآمد و چون پول نداشت هفتاد تومان از شیخ حسن دلال که همسایه‌اش بود، قرض کرد و بوسیله دالسه‌کهای که شیخ حسن مذکور برایش کرایه کرده بود رهسپار قم شد.

در موقع حرکتش عده زیادی از روحانیون و طلاب و کسبه به منزلش رفتند و بنای داد و فریاد را گذاردند و می‌خواستند از حرکتش جلوگیری کنند و در صورتی که دولت فشار بیاورد، مقاومت کنند ولی سید گفت صلاح این است که من بروم ولی عین‌الدوله بداند آنچه را که باید بشود، خواهد شد.

از قراری که ذکر کرده‌اند مظفرالدین‌شاه از علوه‌متی که سید نشان داد و شهرتی که سید در میان مردم داشت، آگاه شده بود و عین‌الدوله را از این عمل ناپسند تقبیح کرده بود.

ناگفته نماند که در همان روزی که سید را تبعید کردند همسرش که حامله بود، فرزندی آورد که نام او را رضا گذاردند.

اهالی قم با تجلیل و احترام از سید جمال‌الدین پیشواز و پذیرایی کردند ولی سید از معاشرت با مردم و رفتن منبر امتناع کرد و در منزلی که برایش تهیه کرده بودند، منزوی شد.

اگر چه نهضتی که پیش آمد و به تحصن منتهی گردید، آرزوهای آزادیخواهان را تأمین نکرد و نتیجه‌ای که آنها منتظر بودند، بدست نیامد ولی آن پیش‌آمد یک آزمایشی بود که به نفع آزادی تمام شد و میدان تبلیغات آنها را وسیعتر

آزادیخواهان خشمگین بودند

و دامنه‌دارتر کرد.

اجتماع دوهزار نفر متحصنین در یک محوطه محصور، برای کسانی که طالب تبلیغات فکری و مراسمی بودند یک نعمت غیرمنتظره و وسیله فوق‌العاده سودبخشی بود.

از همان روز اول تحصن آزادیخواهان که به خلاف دیگران می‌دانستند چه می‌خواهند و به کجا می‌خواهند بروند، با جدیت به توسعه مسلک و مرام برای بدست آوردن همفکر به تبلیغ اشخاصی که استعداد قبول افکار تازه را داشتند و شور و عشق در مغزشان بود پرداختند و نیز رهبران آزادیخواهان تهران بعنوان کمک با متحصنین، باب آمد و شد و سرآوده را با تجار و رجال دولت گذاردند و در نتیجه پس از خاتمه تحصن عده طرفدار فلسفه نوین و مشروطیت چندین برابر شد و مجامع آزادیخواهان بواسطه عضویت اعضای تازه رونقی بسزا گرفت و پس از مراجعت متحصنین دامنه تبلیغات بوسیله نطق در مجالس و شب‌نامه‌ها وسعت پیدا کرد و مردم بی‌پروا از مشروطیت و منافع تأسیس مجلس مؤسسان سخن می‌گفتند.

تبعید سید جمال الدین که یکی از برگزیدگان آزادخواهان و عضو جمعیت مرکزی آنان بود، همه را خشمگین کرد و بیس از بیس آن طبقه را به فعالیت سوق داد.

فردای روزی که سید جمال الدین تهران را ترک کرد از طرف کمیته مرکزی آزادخواهان بیانیه‌ای به شرح ذیل زلاتین و در تهران منتشر شد.

من از یگانگان هرگز ننالم که بامن هرچه کرد آن آشنا کرد
بیانیه جمعیت
ما از عین الدوله و دستگاه استبداد جز آنچه را که کرده و
آزادخواهان
می‌کند و تا آخر هم خواهد کرد و عاقبت ملت را به خاک و
خون خواهد کشید انتظار دیگری نداریم.

شکایت ما از روحانیون است که خود را حافظ ناموس مسلمانان می‌دانند و می‌گویند منظور ما رفع ظلم از مردم است.

ما مکرر به آنها گوشزد کرده‌ایم که تا ریشه زهرآگین درخت استبداد محکم و پابرجاست و از چشمه مسموم استبداد و خودخواهی آبیاری می‌شود، جز میوه تلخ و آتار مشوم که به زوال ایران منتهی گردد محصول دیگری نباید انتظار داشت.

ما مکرر به سران روحانیون تذکر دادیم که بچه نازادن به از شش ماهه افکندن چنین است، ما در همان زمانی که در تحصن بودیم به آنها گفتیم که کار را ناتمام گذاردن و به آخر نرساندن جز بیدار کردن بدخواهان نتیجه دیگر نخواهد داشت و از این بعد عین الدوله و دولتیان برای از میان بردن مردمان عدالتخواه و اصلاح طلب فشار و ظلم خود را صد چندان خواهند کرد.

ما به آنها گفتیم که برداشتن علاء الدوله و آوردن مستبدی ستمکارتر از او چنانچه همه بچشم خود می‌بینند و گفته ما را تصدیق می‌کنند جر فلاح و مرعوب کردن مردم فایده دیگر نخواهد داشت.

ما به آنها گفتیم خودتان و مردم را گول نزنید و قدری در تاریخ گذشتگان تعمق کنید و به حقایق انقلاباتی که در دوران جهان پیش آمده و حکومت‌های ملی روی کار آورده، مطالعه نمایید.

ما به آنها گفتیم که اگر دلتان برای مردم نمی‌سوزد، به خودتان رحم کنید و یقین بدانید که دشمنی ستمگر و جبار قیامی که شما کردید، نادیده نخواهد گرفت و قلم عفو به روی دشمنیهای شما نخواهد کشید و بمحض اینکه فرصت پیدا کند شما را یکی بعد از دیگری از میان خواهد برد.

چنانچه دیروز سید جمال الدین را که زبان ملت ایران و محبوب مسلمانان است، با آن خشونت تبعید کردند و فردا نوبت دیگران خواهد رسید.

اینک برای احدی جای تردید باقی نمانده و همه اقشار تصدیق دارند که بکانه راه نجات مملکت ایران از چنگال استبداد و پیدادگران و حفظ جان رهبران و بزرگان بود بدون اندیشه و تردید در اتحاد مابین لایه طبقات مظلوم و پیا کردن یک تپه عمومی و ریشه کنیدن درخت پوسیده و زهرآلود استبداد است.

من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم. توخواه از سخنم پندگیری و خواه ملال پس از انتشار این اعلامیه بطوری که خواهیم دید، جامعه تهران تکان خورد و تهییج و تنبیهی برای روحانیونی که در رأس حوادث گذشته بودند، بوجود آمد.

آقا شیخ علی زرندی ناطق الملک که از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود در یادداشت‌هایی که از خود به یادگار گذاشته و اینک در دست نگارنده این تاریخ است، چنین نوشته است:

تأثیر بیانیه
آزادیخواهان در
معاجع روحانی

«من در مدرسه صدر تهران مشغول به تحصیل فقه و اصول بودم و از افکار تازه به کلی بی اطلاع و بی اعتنا بودم، یکی از روزهای اوایل ماه ذیحجه ۱۳۲۳ ملک المتکلمین با همان فصاحت بیان و قدرت کلام که عالمی را تکان می داد و چون طوفان همه چیز را به لرزه درمی آورد، در مدرسه صدر منبر رفت و مرا مسحور بیانات و عقاید خود ساخت. من چنان مجذوب شدم که دل و دین را در طبق اخلاص گذارده و تقدیم راه آزادی کردم و از آن زمان جزء پیروان آن سرد بزرگ درآمدم، پس از آنکه از صداقت من اطمینان حاصل کرد باتفاق بهاء الواعظین وارد یکی از انجمنهای آزادیخواهان که در پامنار کوچه امین الدوله منزل اعتضادالحکما تشکیل می شد، شدم و از آن زمان چون سایه همیشه همراهش بودیم و چنان شیفته آن افکار تازه شده بودیم که درس و مدرسه را کنار گذاشته و دیوانه وار برای رسیدن به مطلوب مجاهدت و کوشش می کردیم، و عده ای از طلاب مستعد مدرسه از آن جمله شیخ محمدعلی تهرانی و شیخ حسین طالقانی بوسیله من وارد در همان مجمع گشتند.

یکی از روزها که به ملاقات ملک المتکلمین توفیق یافتم به من گفت: آقا شیخ علی من می خواهم یک ماسوریتی به تو بدهم بشرط آنکه از روی دقت و هوش انجام بدهی! یک نسخه از اعلامیه ای که همان روز منتشر شده بود به من داد و گفت باید این ورقه را شخصاً به آقا سید عبدالله بهبهانی بدهی و اگر از تو سؤال کرد که از کجا این ورقه را بدست آوردی بگو وقتی می خواسته وارد منزل شما بشوم شخص ناشناسی آن را به من داد و از من خواهرش کرد که به شما بدهم. سپس اضافه کرد مقصود من از این کار این است که بفهمم سدرجات این اعلامیه چه تأثیری در بهبهانی خواهد کرد. من همان روز به خانه بهبهانی رفتم و در بالاخانه ای که گویا کتابخانه ایشان بود خدمتشان رسیدم و اعلامیه را به دستشان دادم و گفتم سرد ناشناسی از من خواهرش کرد که این

عریضه او را حضور شما تقدیم کنم، بهبهانی اعلامیه را گرفت و دو دفعه از اول تا آخر با دقت مطالعه کرد و پس از آنکه از خواندن فارغ شد چند دقیقه فکر کرد و اعلامیه را به سید علاء الدین که حضور داشت داد و گفت این ورقه را بخوانید. او اعلامیه را خواند و به بهبهانی مسترد نمود، بهبهانی پرسید از این نوشته چه فهمیدید؟ سید علاء الدین که منتظر چنین سؤالی نبود دست و پای خود را گم کرد و در جواب گفت اگر چه من مقصود کسانی که این ورقه را نوشته اند نمی دانم ولی مثل اینکه بعضی مطالبش صحیح است؛ بهبهانی با متانت جواب داد آنچه را که نوشته اند صحیح و غیر قابل تردید است. سپس به گفته خود اضافه کرد: «ما فهمیده یا نفهمیده دست به کار بزرگی زده ایم و خود و مردم بیچاره را در این کار آلوده کرده ایم و بدون آنکه نتیجه ای بگیریم کار را ناتمام گذارده ایم و همینطور که در این ورقه نوشته است دشمنان خود را بیدار کرده ایم، بعد کمی فکر کرد و گفت آنچه بر من مسلم است این است که کار به اینجا تمام نخواهد شد و حوادثی پیش خواهد آمد، سپس سرش را چند دفعه تکان داد و گفت شب آستین است تا چه زاید سحر، تا خدا چه خواهد.»

من ملاقات خودم را با بهبهانی به تفصیل برای ملک المتکلمین نقل کردم، او بطور اختصار بمن گفت آقا سید عبدالله با فهم نرو عمیق تر از آن است که حقایق را درک نکرده باشد.

چند روز بعد شب نامه دیگری بطور سؤال و جواب در چندین صفحه منتشر شد که نقل آن موجب طول کلام است و ما در چند سطر مفهوم آنرا به نظر خوانندگان می رسانیم.

آن شب نامه که خیلی محققانه نوشته شده بود، از فلسفه ترقی مثل جهان سخن گفته بود و مسئولیت بدیختی مردم و مملکت را متوجه شاه کرده بود و از بیدارگریهای عین الدوله و سایر رجال دولت شرح مفصلی نگاشته بود، از اجرا قشدر عهده ای که دولت برای تأسیس عدالتخانه کرده بود شرحی نگاشته بود و از بیجالی روحانیون و استفاده جویی بعضیها گزارش داده بود. مردم را بی تعصب، تبیل و ترسو خوانده بود و گفته بود مردم ایران می خواهند بدون آنکه کوشش و غیرتی از خود نشان بدهند یک دست غیبی عدالت را چون لقمه ای در دهان شان بگذارد.

سال ۱۳۲۴ هجری که سال انقلابش باید نامید بامام محرم

آغاز گشت. عین الدوله برای تظاهر به مسلمانی و دینداری و جلب توجه مردم عوام، دستگاه روضه خوانی وسیعی که تا آن زمان سابقه نداشت، برپا کرد و سفره های پر نعمت برای مفتخواران گسترد و هر شب در حدود چندصد نفر از طلاب و ملاها را دعوت می کرد

عین الدوله
به جلب مخالفین
خود پرداخت

و بعد از استماع ذکر مصیبت و صرف شام، مسلمی در کف دست هریک می گذاشت و به اشخاصی که اهمیت بیشتری داشتند، مهریانی می کرد. از طرف دیگر جمعی از همکاران و بستگان عین الدوله منجمه اسیر بهادر جنگ بنای آموشد را با آقا زادگان گذاردند و به جیب هریک بنا بمرتبه شان پول زیادی ریختند و آنها را واسطه صلح و صفا میان عین الدوله و علمای مخالف قرار دادند.

برای اینکه روحانیون نجف همصدا با مخالفین دولت نشوند، عین الدوله به جمعی از ملاهای پیروانش که با علمای نجف مکاتبه و ارتباط داشتند، دستور داد که به آنان بفهمنند که عده ای مفسده جو به مخالفت با دولت قیام کرده اند و می خواهند دولت اسلامی را ضعیف کنند و چون شاه و عین الدوله هر دو مسلمان و خیرخواه و وطن دوست می باشند و عملی برخلاف شرع و شریعت هرگز نخواهند کرد، مفسدین بی دین بفرزد آنها قیام کرده و می خواهند دستگاه دولت را مختل نمایند.

در اواسط محرم، نامه ای که آقا علی اکبر بروجردی که یکی از روحانیون مستبد و متعصب بود و با حاجی شیخ فضل الله همبست بود و به روحانیون نجف نوشته بود، بهمت بهبهانی افتاد و شریف الواعظین که از وعاظ مشروطه خواه بود آن نامه را در حضور عده زیادی قرائت نمود و ما عین آن نامه را در اینجا نقل می کنیم:

«برای اطلاع خاطر مبارک به عرض می رساند، اشخاصی که رفته اند به زاویه مقدسه و مطالبه عدالتخانه می نمایند، معدودی از طلاب می باشند و ربطی به حجج اسلام ندارند و حجج اسلام تهران اصلاً و ابداً از شهر خارج نشدند و با عین الدوله نهایت دوستی را دارند و از عدالتخانه متنفر می باشند و یقین دارند که اگر عدالتخانه ای در ایران تأسیس شود درب خانه علما بسته خواهد شد.»

در همان ایام سعدالدوله وزیر تجارت که در میان مردم به تجددخواهی معروف شده بود و طبعی سرکش داشت و بیش از سایر رجال دولت از اوضاع ممالک مترقی جهان اطلاع داشت و با مخالفین عین الدوله هم آواز شده بود، به یزد تبعید شده بود و احیاء الملک طبیب مخصوص میرزا علی اصغر خان اتابک با وجودی که کوشش برای حرفهای نو و فکرش از کارهای سیاسی فرسنگها دور بود، به اروپا تبعید گردید.

تبعید و مراجعت
به تهران

روز ۱۳ محرم بنا بامر مظفرالدین شاه سید جمال الدین واعظ به تهران مراجعت کرد و عده زیادی او را با شادی استقبال کردند.

نقل از یادداشتهای
آقا شیخ محمد
علی تهرانی

روز ۲۳ محرم ملک المتکلمین در اتحادیه طلاب که تازه تشکیل شده بود و بیس از دوهزار نفر طلاب علوم دینی در آن عضویت داشتند، میر رفت و در حضور هزارها نفر خطابه بلیقی در تحت عنوان وفای به عهد ایراد نمود و گفت شخص پادشاه مثل محور ثابتی است که تمام دستگاه مملکت در گرد او حرکت می کنند و فقط اعتماد و ایمان مردم به شاه است که این محور مملکت را ثابت و محکم نگاه می دارد و هرگاه این اعتماد متزلزل شود، دیگر سنگی در روی سنگ قرار نخواهد گرفت و اوضاع مملکت آشفته و دچار بحران و خرابی خواهد شد و این اعتماد وقتی بایرجا و ثابت خواهد بود که پادشاه قولی را که به ملت خود می دهد و تعهدی را که به عهده می گیرد اجرا نماید و دستخط خود را محترم شمارد.

اینک زمانی است که از انتشار فرمان تأسیس عدالتخانه می گذرد و دولت کوچکترین قدمی در این راه برنداشته است و بیم آن می رود که اگر کار به این منوال بگذرد و پادشاه که مورد اعتماد و اطمینان عموم است در قول خود تردیدی پیدا کند رشته امور یاره و تیرازه کار از هم بپاشد و هرج و مرج در کلیه امور کشور پدید آید و اصلاح امور به مشکلاتی که فایق آیدن بر آن مشکل است، برخورد و چاره از دست بیرون برود. و نیز در همان روزها یک شبنامه آتشین از طرف کمیته آزادیخواهان به قلم سید محمد رضای مساوات در تهران به این مضمون منتشر شد.

متن شبنامه

«ای آقایان روحانی که جز منفعت خود چیزی نمی خواهید و جز در راه مصالح شخصی خود قدمی بر نمی دارید و ای مردم جاهل که گوش شنوا برای حرفهای حق ندارید، ما در حضوت عبدالعظیم فریاد کردیم که به دستخط این شاه و آن وزیر نمی شود اعتماد کرد و جز اغفال ملت و بیرون آوردن ما از تحصن منظوری ندارند و برای اطمینان اجرای دستخط شاه و قول صدراعظم گفتیم که باید آن قولها و قرارداد تضمین بشود و شما حرف ما را نپذیرفتید و گفتید ممکن نیست یک پادشاهی قول خودش را زیر پا بگذارد و امضای خودش را بی اعتبار کند، خال از شما سؤال می کنم که چرا قول و قرارداد انجام نشد و به دستخط شاهانه ترتیب اثر داده نشد.»

هر شب در تهران شبنامه ای منتشر می شد و تأسیس عدالتخانه را می خواستند و از فساد دستگاه دولت تذکراتی می دادند.

علما هم در مجالسی که داشتند از بی اعتنائی دولت به وعده ای که داده بود و تأخیر تأسیس عدالتخانه اظهار نگرانی می کردند و به وسایل ممکنه به عین الدوله فشار می آوردند.

عین الدوله برای افعال مردم و وقت گذراندن بخلاف تعهدی که با سران ملیون کرده بود که مجلسی از آنان و جمعی از رجال دولت برای تهیه نظامنامه عدالتخانه تشکیل بدهد، مجلسی در دربار تشکیل داد و فقط جمعی از رجال دولت و درباریان که با خود او همفکر بودند، برای مذاکره در اطراف عدالتخانه‌ای که مورد توجه و طلب عموم مردم بود، دعوت نمود و پس از انعقاد جلسه چنین گفت: بطوری که همه مسبوق هستید اعلیحضرت شاه در فرمانی که صادر فرموده‌اند امر به تأسیس عدالتخانه فرمودند و منهم بواسطه فشاری که مردم و ملاها می‌آورند و هر روز به وسایل مختلف تقاضای عدالتخانه می‌کنند تهیه نظامنامه آن را دستور دادم ولی از نظر صلاح تا حال تأسیس آنرا بطفره گذراندم و اجرای آنرا به تعویق انداختم ولی مردم دست بر نمی‌دارند و اجرای امر مبارک شاه را می‌خواهند. این است که من برای تصمیم در این کار از شما دعوت کردم که نظریات خودتان را اظهار کنید و اگر صلاح نمی‌دانید عدالتخانه تأسیس نشود، بگوئید تا من یکدفعه آب پاکی روی دست آنان بریزم و از این سروساها که راه انداخته‌اند، جلوگیری کنم و اگر تأسیس عدالتخانه را صلاح می‌دانید بطور صریح بگوئید، تا اقدام شود.

احشام السلطنه که صراحت لهجه و سرتیبری داشت و مدتی در فرنگستان زیست کرده بود و مفتون ترقیات کشورهای متقدم بود و طبعی آزادمنشی داشت، بدون واهمه در جواب عین الدوله گفت به عقیده من باید قولی که شاه داده است محترم شمرد و دستخط پادشاه را بی اعتبار نکرد و بدون تردید برای تأسیس عدالتخانه که در نفع دولت و مملکت است و مردم هم خواستار آن هستند اقدام نمود.

امیر بهادر وزیر دربار که در استبداد رأی سرسلسله مستبدین بود، جواب داد صلاح در این است که از خیال تأسیس عدالتخانه منصرف بشوید و شاه را هم از این خیال منصرف کنید، زیرا اگر عدالتخانه در ایران درست بشود دیگر چه تفاوتی میان پسر پادشاه با یکنفر بقال خواهد بود و دیگر اعتبار و احترامی برای شاهزادگان نمی‌ماند و دیگر آنکه اگر عدالتخانه در ایران درست شود، راه استفاده حکام و مأمورین دولت بسته می‌شود و همه رجال مملکت فقیر و پریشانحال خواهند شد و دستگاه مملکت بکلی از کار می‌افتد.

احشام السلطنه با حال عصبانی جواب داد آقای وزیر دربار دیگر بس است دخل تا کی، استفاده تا چند، مردم از دست رفتند و همه فقیر و بدبخت شدند، دیگر کسی اختیار جان و مال خودش را ندارد و خوب است به حال رعیت رحم کنید و مردم و علما را از شاه مایوس نکنید.

حاجب الدوله گفت اگر عدالتخانه تأسیس بشود، سلطنت منقرض خواهد شد و مقصود بکشتن بی دین فتنه جو هم همین است.

امیربهادر با درستی به احتشام السلطنه گفت شما که از خانواده قاجاریه هستید نباید بخواهید سلطنت منقرض شود.

احتشام السلطنه جواب داد به خدا اشتباه می کنید، دوام سلطنت بسته به عدالت و جلب رضایت مردم است و امروز که می شود بوسیله عدالتخانه میان مردم و دولت یک اتحاد حقیقی ایجاد کرد و مردم را از شاه راضی کرد و آسایش و راحتی رعیت را فراهم کرد، چرا مخالفت می کنید.

امیربهادر روبه عین الدوله کرد و گفت احتشام السلطنه می خواهد اقتدارات دولت را از میان ببرد و شاه را کوچک و خفیف کند.

احتشام السلطنه با حال عصبانی گفت آقای امیربهادر من می خواهم پادشاه و ولینعت من در مقام امپراطورهای بزرگ دنیا قرار بگیرد و شما می خواهید او مقام امیر ترکستان را داشته باشد.

امیربهادر گفت من تا جان در بدن دارم نمی گذارم عدالتخانه در ایران تأسیس شود و از قدرت ولینعت خودم کاسته شود، شما بروید در مملکت آلمان عدالتخانه درست کنید، آقای من نوکری مثل شما لازم ندارد. ناصرالملک با اینکه یکی از رجال دانشمند و مجددخواه شناخته شده بود، اظهارات امیربهادر را برخلاف انتظار تصدیق کرد و گفت فعلاً دست زدن به اینگونه کارها صلاح نیست.

عین الدوله که با تشکیل این جلسه به منظوری که داشت و آن رد کردن تأسیس عدالتخانه از طرف وزرا و رجال دولت بود، نایل شده بود گفت من این نظریات را به عرض شاه می رسانم و بعد هرطور که امر فرمودند، عمل می کنم و جلسه را بهم زد. نگارنده تاریخ بیداری ایرانیان که مذاکرات این جلسه تاریخی را بتفصیل نگاشته، می نویسد که ناصرالملک با تأسیس عدالتخانه مخالفت کرد و گفت صلاح نیست و گفته های احتشام السلطنه را رد کرد.

نگارنده این تاریخ با اینکه ناصرالملک را یک مرد محافظه کار و فوق العاده ترسو و محتاط می دانستم و در زبان نیابت سلطنتش کشمکشها با او کردم و صدماتی دیدم امروز که دستش از دنیا دور است، انصاف نیست که گفته شود که حقیقتاً ناصرالملک مخالف تأسیس عدالتخانه بوده است و با عدالت که یکی از پایه های دین اسلام است موافق نبوده من تصور می کنم چون ناصرالملک استیضاح کرده بود که عین الدوله و سایر رجال دولت که در آن جلسه حضور داشتند، جداً مخالف بودند بواسطه طبع محتاطی که داشته، از علیده اکثریت پیروی کرده است، ولی این حقیقت را

ناگفته نمی گذارم که در موقعی که کمیسر برای تأسیس حکومت مشروطه میان ملیون و دولت در ایران بود، ناصرالملک بطور صریح با مشروطیت مخالف بود و می گفت چون مردم جاهل و بیسواد هستند، مشروطیت برای آنها مناسب نیست و بهتر است اول به توسعه معارف پردازیم و پس از آنکه مردم مستعد برای مشروطیت شدند رژیم را تغییر بدهیم.

سه روز بعد از این جلسه برای اینکه احتشام السلطنه در تهران نباشد او را در حقیقت برای حرفهایی که در آن جلسه تاریخی زده بود، تبعیدش کردند.

روزیروز فشار مردم، مخصوصاً طبقه روشنفکر و آزادیخواه، به روحانیون، مخصوصاً به طباطبائی و بهبهانی، برای تأسیس عدالتخانه زیادتر می شد و با آنها ملاقات می کردند که از عین الدوله قریب خورده و در نتیجه مردم را اغفال کرده اند، آقایان ناچار شدند در مقابل فشار ملت به ملاقات عین الدوله رفته که تکلیف را با او بکسره کنند.

پنج نفر از علمای طبقه اول تهران به خانه عین الدوله رفتند و اجرای تعهدی را که شاه و دولت کرده بودند، با سختی خواستار شدند. طباطبائی برای اینکه عین الدوله را متقاعد کند به او گفته بود که تأسیس عدالتخانه دکان ما علما را می بندد و به ضرر ما تمام می شود و به نفع دولت است، چنانچه شما همیشه شکایت داشتید که ملاها در کارها مداخله می کنند و نمی گذارند دولت به امور خود برسد حال باید از خدا بخواهید که در دکان ملاها از راه تأسیس عدالتخانه بسته شود. سپس آنچه که می دانست و می توانست در منافع عدالتخانه و نتایج سودمندی که برای دولت و ملت دربردارد شرح داد و چنین نتیجه گرفت که اگر صدر اعظم اقدام به این امر نماید و تأسیس عدالتخانه را از خود بپایدارد، ملل دنیا او را یک مرد ملت دوست و عدالت پرور خواهند خواند، ولی متأسفانه آهن سرد کوییدن بود و کمترین تأثیری در روح مستبد این مرد سرسخت نکرد و عاقبت مجلس با سردی و تلخی بدون نتیجه به پایان رسید.

فشار مردم به روحانیون روز بروز شدت می یافت و آنها را به مخالفت با دستگاه استبداد تحریک و تشجیع می کردند و گاهی هم آنها را متهم می نمودند که رشوه گرفته اند و به ساز عین الدوله می رقصند و مردم را بازی می دهند.

حقیقاً روحانیون در آن زمان موقعیت مشکلی پیدا کرده بودند و در کار خود حیران و سرگردان بودند، زیرا از یکطرف مردم مخصوصاً آزادیخواهان به آنها سوءظن پیدا کرده بودند و در شبنامه ها می نوشتند که هرگاه یک سازش باطنی و در زیر

برده میان دولتها و روحانیون نیست پس چرا برای بدست آوردن عدالتخانه که به آنها وعده صریح داده شده و شاه تعهد کرده، مقاومت و ایستادگی نمی کنند و اگر در زیر این کاسه نیم کاسه‌ای نیست، به چه علت ملت را که برای بدست آوردن حق مشروع خود حاضر و مستعد همه گونه جانفشانی است، دعوت به سکوت و بردباری و احتساب از تعطیل عمومی و انقلاب می نمایند.

فشار مردم به روحانیون به جایی رسید که طباطبائی مجبور شد که برای آخرین دفعه یک نامه شخصی به عین الدوله بنویسد و چون این نامه از نظر تاریخ مشروطیت حایز اهمیت بسیار است و معرف عقاید آن روحانی آزادمرد می باشد، ما عین آن را در اینجا نقل می کنیم.

«کوانهمه راز وعهد و پیمان»، مسلم است از خرابی این مملکت و استیصال مردم و خطراتی که این صفحه را احاطه نموده است خوب مطلعید و بخوبی می دانید که اصلاح تمام اینها منحصر است به تأسیس مجلس و اتحاد دولت و ملت و رجال دولت با علماء عجب در این است که مرض را شناخته و راه علاج هم معلوم، اقدام نمی فرمایید.

این اصلاحات عملاً قریب واقع خواهد شد ولیکن ما می خواهیم به دست شاه و اتابک خودمان باشد نه به دست روس و انگلیس و عثمانی، ما نمی خواهیم در صفحات تاریخ بنویسند دولت ایران در زمان سلطنت مظفرالدین شاه منقرض شد، ایران در عهد این پادشاه برباد رفت، خطر نزدیک و وقت مضیق و حال ایران، حال مریض مشرف به موت است و تسامح در علاج این مریض آیا رواست و به تأخیر انداختن آیا سزاوار است؟ به خدای متعال و به انبیا و اولیا قسم است، به اندک مسامحه و تأخیر ایران می رود. الحمد لله حضرت والا مسلمان و به خلاف سابقین معتقد به شرع و روز جزا هستید، ملاحظه فرمایید اینطور که شد، جوابی برای امیر مؤمنان علیه السلام دارید؛ بفرمایید دولت شیعه منحصر به ایران بود، ایران را چرا به باد داده و دولت شیعه را منقرض کردید؟ من اگر جسارت کرده و بکنم معذورم، زیرا که ایران وطن من است، اعتبارات من در این مملکت است، خدمت من به اسلام در این محل است، عزت و احترام من بسته به این دولت است، می بینم این مملکت بدست اجانب می افتد و تمام شئون و اعتبارات من می رود، پس تا نفس دارم در اعتبارات این مملکت کوشش می کنم و در صورت لزوم جان را در این راه خواهم گذارد.

سیدالشهدا برای شیعیان جان و اولاد خودش را داد. اگر شهادت آن بزرگوار نبود، از شیعه در عالم اسمی نبود.

سزاوار است با این مملکت را به رایگان به چنگ اجانب بیندازیم و یکمشت شیعه را ذلیل و خوار نماییم. امروز باید اغراض شخصی را کنار گذارد و محض خدا و بقای این مذهب جان نثاری کرد و خیال نکرد چرا این کار به اسم فلان و فلان انجام می گیرد.

وقت تنگ و مطلب مهم است، وقت این خیالات نیست. من حاضرم در این راه از همه چیز بگذرم شأن و اعتبار را کنار گذاشته انجام این کار را اگر موقوف شد، در دولت منزل حضرت والا کفشی برداری و دربارتی کنم، حاضرم برای ملت و رفع ظلم، حضرت والا را به خدا و رسول قسم بدهم، بریزید آنچه در دامن است و این مملکت و مردم را اسیر روس و انگلیس و عثمانی نکنید.

چه شد قرآن، چه شد؟ عهد و پیمان ما برای این کار یعنی تأسیس مجلس بود والا ما به الاشتراک نداشتیم.

مختصراً، اقدام به این کار فرمودید ما هم حاضریم و همراهیم، اقدام نفرمودید یک تنه اقدام خواهیم کرد، یا انجام مقصود یا مردن، از هیچ پروا ندارم زیرا اول از جان گذشتم بعد اقدام نمودم.

از عمر من زیاد باقی نمانده و از چیزی محفوظ نمی‌شوم. پس حفظ اقدام به این کار و تنها آلام انجام این کار است؛ با جان دادن در این راه که مایه آمزش و افتخار خود و اخلاص است، اینکار را با بلند اسمی از خود در صفحه روزگار باقی می‌گذارم. اینکار اگر صورت نگیرد بر ما لعن خواهند کرد، چنانچه به اسلافمان خوب نمی‌گوییم. باز عاجزانه التماس می‌کنم هر چه زودتر این کار را انجام دهید، تأخیر این کار ولو یک روز هم باشد اثر سم قاتل دارد، فعلا دفع شر عثمانی نمی‌شود مگر به یمن مجلس و اتحاد ملت و علما و نتایج حسنه دیگر نه محتاج به بیان است. فعلا بیش از این مصدع نمی‌شوم. والسلام.

در نامه طباطبائی به عین الدوله این جمله نوشته شده است (یک تنه اقدام خواهیم کرد)، عین الدوله عبارت را اینطور خوانده بود (یکشنبه اقدام خواهیم کرد) و به تصور اینکه برای روز یکشنبه تهیه قیام بر ضد دولت داده شده است، بدون فوت وقت بعلاوه عده‌ای سرباز و سوار توپخانه و قزاق که در مرکز بودند، چند فوج از اطراف احضار و در تمام کوچه‌ها و خیابانهای مهم شهر قراولان و چاقمه گذاردند و دسته‌های سوار و پیاده در تمام ساعت شب و روز در شهر به گردش درآمدند.

مردم یقین کردند که برای روز یکشنبه اعلام جهاد داده خواهد شد و جنگ و خونریزی شروع خواهد گشت ولی چون روز یکشنبه بدون سروصدا گذشت، همه به اشتباهی که شده بود، پی بردند و فهمیدند که دولت برای مقاومت با هرگونه پیش-آمدی حاضر و مهیاست. ناگفته نماند که در همین زمان وقایعی در کرمان و فارس و خراسان پیش آمد که مردم تهران را بیش از پیش عصبانی و تهییج کرد.

فرمانفرما که یکی از شاهزادگان درجه اول و داماد مظفرالدینشاه بود و چندی هم به صدارت رسیده بود و ثروت بسیار داشت و مرد محتاط و عاقلی بود و چنانچه خواهیم

دید در تمام دوره انقلاب از مخالفت با مشروطیت خوداری کرد و در زمان ایالت آذربایجان برای جلوگیری از مخالفین مشروطیت با آزادخواهان همکاری نمود، در این زمان از طرف عین الدوله به ایالت کرمان انتخاب شد و عین الدوله برخلاف وعده‌ای که به علمای تهران داده بود به فرمانفرما مجربانه دستور داد که حاجی میرزا محمد رضای مجتهد را به مشهد تبعید کنند.

فرمانفرما بعد از ورود به کرمان نظر عین الدوله را مجربانه به حاجی میرزا محمد



فرمانفرما

رضای مجتهد فهماند و به او گوشزد کرد که بهتر است بعنوان زیارت عازم مشهد مقدس بشود. علمای تهران که انتظار داشتند بر طبق قراری که با عین الدوله گذارده بودند حاجی میرزا محمد رضا را با تجلیل و اکرام از رفسنجان وارد کرمان کنند، از شنیدن خبر تبعید حاجی محمد رضا فوق العاده آشفته و عصبانی شدند و پیغامهای سخت برای عین الدوله فرستادند ولی عین الدوله جواب مساعدی به آنها نداد و چنانچه شیوه او بود به دفع الوقت گذرانید، ولی پس از آنکه علما پیش ازیش به او فشار آوردند تلگرافی به مضمون ذیل به فرمانفرما مطابره نمود:

«چند نفر سوار بر مسند حاجی میرزا محمد رضا را مانع شوند از رفتن به خراسان و ایشان را وارد کرمان نمایند. پس از دوسه روز ایشان مختارند به خراسان بروند و بیا به تهران بیایند.»



شعاع السلطنه

این تلگراف عین الدوله که در حقیقت حکم تبعید حاجی میرزا محمد رضا بود، آقایان را سخت رنجاند و به عین الدوله نوشتند که تلگراف شما به فرمانفرما باعث رحمت و سرشکستگی یکنفر عالم روحانی می شود و حال که ایشان به طرف خراسان رفته اند، بگذارید بروند.

حاجی میرزا محمد رضا به خراسان رفت و مردم شهر مشهد که از وقایع کرمان آگاهی پیدا کرده بودند، او را با تجلیل و احترام وارد شهر کردند و تا زمانی که در

مشهد بود از او بذریعی شایانی نمودند.

از دیرزمانی ملک منصور میرزا شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه که در عتفوان جوانی بود، به ایالت فارس انتخاب شده و متجاوز از چند صد نفر از مردمان طماع و استفاده‌جو را با کبکبه و دستگاه عریض و طولی با خود به فارس برد و از روز ورود به غارت و ستمگری پرداخته چنانچه یکی از سیاحان انگلیسی می‌نویسد: (حکومت این شاهزاده جوان مردم فارس را کذا کرد و بیش از صد میلیون به رعایا خسارت وارد کرد، سیر کردن شکم و پر کردن جیب خود واردوی مفتخواری که همراه آورده بود فارس را به روز سیاه نشانده).

از جمله کارهایی که این شاهزاده جوان و طماع کرده، عده زیادی از دهات و قصبه‌های فارس را که از قرون پیش در تصرف مردم بود و کمتر دست بدست گشته و خرید و فروش شده بود، در کتابچه‌های دولتی به نام خالصه ضبط گردیده بود، از شاه در مقابل تقدیم چند صد اشرفی خریداری کرد و با زور و جبر املاک را تصرف کرد در نتیجه هزارها نفر از ملاکین و دهقانان از هستی ساقط شدند.

این شاهزاده جوان و طماع به این هم قناعت نکرد و به تحریک ندای خود املاک خالصه‌ای را که مردم در دوره ناصرالدین‌شاه خریده بودند تصرف کرد و نیز به تجاوز حدود املاک کسانی که با دهات تصرفی او هم سرحد بودند پرداخت و آنچه مردم به تهران شکایت کردند و از بخت بد خود نالیدند، کسی به آنها جواب نداد. پس از آنکه حضرت والا میلیونها ثروت از هستی مردم بدبخت بدست آورد برای گردش راه فرنکستان را پیش گرفت و مرد جبار و طماعی را بنام سردار مکرم از طرف خود به نیابت ایالت گماشت.

این مرد که می‌خواست در غیاب شاهزاده همان ثروتی که او بدست آورده بود بدست بیاورد بنای ظلم و تعدی را گذارد و از بیدادگری فروگذار نکرد. مردم که از بدبختی به جان آمده بودند، دکانین و بازارها را بسته بنای شورش و انقلاب را گذاردند نایب‌الحکومه ظالم به افواجی که در اختیار داشت امر به متفرق کردن آنها داد و در نتیجه زد و خوردی که پیش آمد متجاوز از سی نفر کشته و صدها نفر مجروح شدند و بناچار مردم به شاه چراغ و قونسولخانه انگلیس و تلگرافخانه پناه بردند و بوسیله تلگرافات متعدد از شاه و صدراعظم استدعای رفع ظلم ظالم را نمودند.

نکته‌ای که قابل توجه و ذکر در تاریخ است ایشست، در تلگرافی که علمای شیراز به شاه و محمدعلی میرزا ولیعهد مخایره کرده‌اند و آن تلگراف را آقامیرزا ابراهیم محلاتی که از اعلم علمای زمان خود بود امضا نموده این جمله دیده میشود. (دولت اسلامی دولت جمهوریت و باید در دست مردمان ناردان و شریف

و خدا پرست و خداخواه باشد نه مردمان پست و مسکین.)

در آن زمان آصف الدوله شاهسون که به دینداری مشغول بود ولی از ارتکاب بزرگترین منهیات و کارهای خلاف روگردان نبود، والی خراسان بود.

بواسطه کمی نان و آذوقه انقلابی برپا شد و جمعی در صحن مطهر متحصن شدند و جمعی دیگر به خانه چند نفر محکوم هجوم بردند، در نتیجه جنگی روی داد که عده‌ای کشته و مجروح شدند و تلگرافاتی به علمای تهران برای استخلاص از چنگ حاکم جابر مخایره نمودند ولی دولت کمترین اعتنایی به مردم خراسان نکرد و وساطت علمای تهران را هم با بی اعتنایی تلقی کرد و از این راه بیشتر شعله خشم مخالفین را برافروخت و آتش عدم رضایت علما را دامن زد.

همانطوری که در کشورهای آزاد روزنامه‌ها هادی افکار

عمومی هستند و مردم را رهبری می‌کنند در آن زمان نیز

تأثیر شبنامه‌ها با وجود سنجشگری و مراقبت دولت همه شب یک یا چندین

شبنامه منتشر می‌شد و مردم هم برای بدست آوردن شبنامه

به اصطلاح سرودست می‌شکستند چنانچه یک نمونه شبنامه گاهی از صد دست می‌گشت،

تجار و کسبه چون شبنامه بدست می‌آوردند در یکی از حجرات دوردست کاروانسرا گرد

هم جمع شده و با ولع بسیار آنرا می‌خواندند و در اطراف مندرجات آن صحبت می‌کردند.

این بود که شبنامه‌های آن زمان را بزرگترین عامل روشن کردن افکار مردم

به اصول و فلسفه نوین باید دانست و بهترین محرک انقلابی که بزودی پیش خواهد

آمد، باید شمرد.

چنانچه (ربسیر) انقلابی معروف فرانسه در نطقی که در کلوب ژاکوبینها که

متممترین احزاب دوره انقلاب بود چنین می‌گوید: «یک روزنامه مورد توجه عامه

بیش از یک حزب بزرگ و اکثریت مجلس در تحول اوضاع تأثیر دارد» مردم از

خواندن شبنامه‌ها فهمیدند که یک نیروی مفید و مؤمن به آزادی در زیر پرده مشغول

فعالیت است و دیر یا زود تحولی بوجود خواهد آمد.

در ۲۴ ربیع الثانی بنابر عین الدوله، میرزا حسن رشدیده،

مجددالاسلام کرمانی، و میرزا آقای اصفهانی را به کلات تبعید

کردند و تبعید این سه نفر بطوری که در جلد اول این تاریخ اشاره

کردیم، اضطراب خاطر آزادیخواهان را فراهم کرد و سروصدایی

در تهران تولید نمود و همگی یقین کردند که اگر زودتر در تازی نه دست زده‌اند،

تبعید سه نفر از
روشنفکران

نامیاب نبودند آزاد بخوانان یکی بعد از دیگری به سر نوشت آنها میلا خواهند شد.

دولت وقتی محرکین حقیقی را شناخت که قدری دیر شده بود

عین الدوله که مردی مستبد ولی نازدان و مجرب و باهوش بود، بطوری که خودش می گفت مدت چهل سال کارهای مهم کشور را عهده دار بوده و با مردم مخصوصاً روحانیون تماس کامل داشت و از روحیات و طرز فکر آنها آگاه بود و مکرر در وقایعی که در دوره زمامداری طولانی اش چه در آذربایجان یا نقاط دیگر پیش آمده بود، آنها را آزمایش کرده و نقطه ضعف آن طایفه را تشخیص داده بود، یقین داشت که با تأمین منافع حس جاه طلبی ملاها می تواند آنها را به دام آورد و سروصدای آنها را خاموش کند، در تعجب بود که با تمام وسایل ممکنه که در دست داشت و قدرت مطلقه ای که تا آن زمان هیچیک از زمامداران نداشتند، در اختیارش بود و کوشش شبانه روزی چند ماهه و بکار بردن پول و زور و تهدید و تطمیع و ایجاد اختلاف و همدست کردن جمعی از آقا زاده ها را با خود، نتوانست شکافی در صف مخالفینش تولید کند و از استقامت و پافشاری آنها بکاهد و آنها را رام کند و یا لا اقل تفرقه ای میان آنها بوجود بیاورد.

این بود که از روی اندیشه و تفکر و شش سیاسی وسیله جاسوسان و خواندن شبنامه ها و انتشار افکار نوین و انقلابی در میان مردم و صحبت های تازه ای که در مجالس و محافل می شد پی برد که زیر این پرده ظاهر و در عقب این صحنه یک نیروی ایمان و اعتقاد و یک روح انقلاب و بیباکی و یک کوشش سری و نامرئی در کار است و در پشت جبهه مقدم که ملاها قرار گرفته بودند یک لشکر نیرومند و سرکش وجود دارد و بقول خودش رجال الغیب و مردمان نامرئی دست در کارند و این چرخ مخالفت را بگردش در آورده اند. پس مصمم شد روحانیونی را که آلت دست آن قوه باطنی و محرک واقعی می پنداشت، آگاه سازد و آنها را به عاقبت کار که در نتیجه به ضرر و فتنای خود آنها منتهی می شد مطلع نماید و از این راه مقدمات سازش را فراهم آورد و آنان را به طرف خود جلب کند و سپس به کندن ریشه آزاد بخوانان پردازد.

برای عملی کردن منظوری که داشت، شیخ زین الدین که مرد فوق العاده باهوش و زیرک و ناطق زبردستی بود و بیش از هر کس به او اطمینان داشت انتخاب کرد و پیغام و دستوراتی چند که ما فقط از یک قسمت آن اطلاع داریم و خلاصه آنرا از قول شاهزاده مؤید الدوله محمد حسین میرزا نقل می کنیم، برای روحانیونی که رهبری نهضت نوین را عهده دار بودند، فرستاد.

شیخ زین الدین نقل کرده که من بنابه دستور عین الدوله رؤسای ملاهای مخالف را یک یک ملاقات کردم و از قول عین الدوله به آنها گفتم از صدویست سال پیش که

سلطنت ایران را سلاطین قاجاریه عهده دار شده اند همیشه میان روحانیون و سلطنت دوستی و مودت در کار بوده و سلاطین قاجاریه در نفوذ مقام روحانیت و احترام علما بی اختیار بودند چنانچه در دوره سلطنت قاجاریه قدرت و احترام روحانیون صدچندان بیش از سابق شد و هرگاه اختلافی میان سلطنت و روحانیون پیش می آمد یا حسن نیت به رفع آن عمت می کردند و اختلاف را به اتحاد و یگانگی محکمتری برقرار می ساختند. اینک چند ماه است که یک دلتنگی و تقاری آقایان پیدا کرده اند که ابداً پایه و مایه مهمی نداشته و ندارد و هرچه من کوشش کردم که این اختلاف کوچک را رفع کنم متأسفانه موفق نشدم و از آن می ترسم که روزی آقایان به حقیقت امر پی ببرند و حاضر برای سازش با دولت بشوند که دیگر راه چاره از دست رفته باشد. من با اعتمادی که به حسن نیت آقایان دارم و آنها را مسلمان حقیقی و شاه پرست واقعی می دانم، مجبورم این حقیقت تلخ را آشکار کنم، از دیرزمانی با وسایل زیادی که در دست دارم و اطلاعات صحیحی که پیدا کرده ام و در صحت اطلاعات خود کمترین تردید به خود راه نمی دهم، به این حقیقت پی برده ام که آقایان با حسن نیت و بدون آنکه بدانند و بخواهند و اطلاع داشته باشند آلت دست یک مشت مفسده جوی جمهوری طلب بی دین که از دیرزمانی در این مملکت ریشه پیدا کرده اند و مقصودی جز انتراض مملکت و از میان بردن روحانیت ندارند، شده اند و به قول معروف به ساز آنها می رقصند و غافل از عاقبت این کار هستند حکایت ما و شما و این مفسده جویان و لامذهبه ها شبیه به همان حکایتی است که مولوی در مشنوی ذکر کرده.

این مردمان فتنه جو که در پست برده نشسته اند و با ریسمانی که در دست دارند مثل خیمه شب بازها مردم عوام و بیسواد را می رقصانند، اول می خواهند به دست شما عدالتخانه در ایران برپا کنند و پس از آنکه در تحت حمایت عدالتخانه از تعرض دولت در امان شدند و آزادی بیشتری پیدا کردند قصد دارند که به دستکاری شما مرا معزول کنند و سپس شاه را از میان ببرند و بعد به شما بپردازند و روحانیت را ریشه کن کنند و یکروز شما به خطر پی خواهید برد که دیگر چاره ای در دست نیست و نه از خسرو خبری است و نه از خسرو پرست.

ایست که شما را به همکاری و یگانگی با دولت و خودم دعوت می کنم و قول می دهم که آنچه را که در قوه دارم در تقویت آقایان و انجام مصالح خصوصی آنها فروگذار نکنم.

خوشبختانه در اینجا هم تیر عین الدوله به هدف نخورد و وقتی به حقیقت پی برد که کار از کار گذشته بود و روح اتحاد و صمیمیت میان آزادیخواهان و روحانیون عدالتخواه ریشه دوانده بود و جدا کردن آنها از هم متمتع بلکه غیر ممکن بود.

همکاری صمیمانه یک ساله نهضت، یک روح اعتماد و اتحاد بین آزادبخواهان اطمینان و صمیمیت مابین سران آزادبخواهان و روحانیون و روحانیون عدالتخواه عدالتخواه بوجود آورد و یک تماس دائمی در میان آنها ایجاد نمود. روحانیون بخوبی پی بردند که آزادبخواهان مردمانی هستند در تمام معنی کلمه وطن پرست، ایران دوست و مطلع به اوضاع جهان و منظوری جز نجات ملت ایران از زیر بار استبداد و ظلم ندارند و جز عظمت ایران و سعادت ایرانیان فکری در دماغ آنها نیست و به قدر و قیمت حقیقی و تأثیر واقعی آنها پی بردند. آزادبخواهان هم از حسن نیت و ملت دوستی و عدالتخواهی و عزم راسخ و حسن عقیده روحانیون بیش از پیش اطمینان پیدا کردند و یقین کردند که روح بلند آنها دستخوش تزلزل نخواهد شد و عزت نفس آنها مانع از هرگونه سازش با مستبدین است. و چون می دانستند که بدون اتکا به آنها این بارگران را به سر منزل مقصود نمی توانند برسانند و به نتیجه نهایی برسند، کوشش کردند که اعتمادی که از دیرزمانی میان طرفین پیدا شده بود به اتحاد حقیقی مبدل شود و در کلیه مسائل با هم مشورت کنند.

رؤسای ملیون پس از جلسه ای که در دربار تشکیل شد، یقین پیدا کردند که دولت تن به تأسیس عدالتخانه نخواهد داد و زیر بار تقاضاهای ملت نخواهد رفت و اگر سستی در کار نشان بدهند همه چیز از دست خواهد رفت، این بود که برای حسن جریان نهضت و هماهنگی عمومی مجمعی از رؤسای روحانی و رهبران آزادبخواهان از ملک المتکلمین - سید جمال الدین - طباطبائی - بهبهانی - حاجی شیخ مرتضی - آقاسید جمال افجه ای - آشتیانی - سید محمد رضا مساوات - حاجی شیخ مهدی کاشی و چند نفر دیگر تشکیل دادند و همه شب گرد هم جمع می شدند و در اطراف سیاست روز و راهی را که باید در پیش بگیرند مشورت می کردند.

این مجمع که در حقیقت مجلس شورای ملیون بود تا روزی که ایران مشروطه شد با یک روح صمیمیت مرتب منعقد می شد ولی پس از رسیدن به مقصود بخودی خود منحل شد.

تأثیر تأسیس مجلس
برای آنکه تأثیر مجلس دربار را در میان مردم تهران و
مجامع آزادبخواه و روحانیون بنگاریم، بهتر دیدیم که قسمتی
از شنبانه ای که پس از انعقاد مجلس مذکور منتشر شد، در
اینجا نقل کنیم:

ای مردم مگر شما مسلمان نیستید، اگر مسلمان هستید قائل اسلام می فرمایید
گناه مظلومین از ظالمین بیشتر است زیرا عده مظلومین هزار برابر از ظالمین بیشتر است
و می توانند دست به دست هم داده از خود رفع ظلم کنند و ظالم را از میان بردارند ولی

چون با پستی تحمل ظلم می کنند ظالم را جسور و متعصب می نمایند، پس مظلوم از ظالم پست تر است زیرا رفتار و عمل او ظالم را بد ظلم کردن تسویق و تحریک می کند. اگر شما مسلمان هستید عدالت یکی از اصول دین اسلام است و کسی که به اصول دین عقیده نداشته باشد مسلمان نیست و اگر شما به اصول دین معتقد بودید برای بدست آوردن عدالت کوشش می کردید و با کسانی که برای شما عدالت و آزادی می خواهند همصدا می شدید.

ای مردم شما خود را انسان هم نمی دانید زیرا انسان از مواهی که خداوند به بشر عطا فرموده باید بهره مند شود و چون حیوانات گردن زیر بار ظلم و استبداد همچون خود نگذارد، انسان کسی است که بندگی یکعده پست تر از خود را قبول نکند و در مقابل ستمگر تسلیم نشود، انسان صبح تا شام رحمت نمی کشد و نتیجه رحمت و رنج خود را چون گاو شیرده دودستی تقدیم یکعده دزد و خائن نمی کند.

انسان باید با عزت و شرف زندگی کند و از حیثیت و شرافت خود دفاع نماید، دولت جابر شما را اگر انسان می پنداشت از حقوق اولیه بشر محرومان نمی کرد و هستی شما را صرف عیش و عشرت خود نمی نمود و شما را در گرسنگی و فقر و پریشانی نمی گذاشت. دیروز یک عده مردم پست و نادان که از تمدن و انسانیت بهره ندارند و جز ستمگری و دزدی کاری نمی کنند، تمام رجال دولت و وزرای مملکت در دربار دور هم جمع شده اند و گفتند ملت ایران عدالتخانه لازم ندارد، آیا شما مردم معنی آنچه را که آنها گفته اند می فهمید و اگر نمی فهمید ما به شما می گوئیم تا بفهمید معنی گفته آنها این است که ملت ایران حکم حیوان را دارد و قابل آن نیست که با عدل و انصاف با او رفتار بشود و دارای حدود و حقوق نیست، معنی تصمیم آنها اینست که ملت ایران باید چشمش کور بشود و چون حیوان خار بخورد و برای آقایان خود بار بکشد.

عین الدوله و امیربهادر برای اینکه شاه را از آنچه در میان

ملت می گذشت بی خبر بگذارند و نگذارند کوچکترین اطلاعی

به او برسد، او را از جاسوسان و معتمدین خود بطوری احاطه

کرده بودند که حتی در موقع خواب پیشخدمتهای مخصوصش

جرات حرف زدن با او را نداشتند و زنهای حرم هم از مراوده با خارج محروم شده بودند و بتوسط خواجه سرایان به آنها اخطار شده بود که اگر کلمه ای با شاه از اوضاع مملکتی صحبت کنند و یا عریضه ای به شاه برسانند، مجازات خواهند شد.

پس از آنکه سران نهضت از همه جا مأیوس شدند و یقین کردند که موضوع تشکیل عدالتخانه جز افسانه ای بیش نیست جلسه ای کردند و در آن جلسه چنین صلاح دیدند که طباطبائی عریضه ای به شاه بنویسد و بی پرده اوضاع مملکت و خطراتی

که در پستی است برای او روشن کنند ولی یک مشکل در پیش بود و آن رساندن عریضه بدست شاه بود زیرا بطوری که اشاره کردیم تمام درها بسته بود و شاه محصور و احدی از ترس عین الدوله و امیربها در جرأت نمی کرد عریضه بکنفر روحانی که مقامی بلند در میان مردم داشت به شاه برساند.

پس از مشورت براین عقیده شدند که طباطبائی شرحی به معتمدالحرم که رئیس خواجهسرایان بود بنویسد و از او خواهش کند که عریضه اش را به شاه برساند. طباطبائی عریضه مفصلی به شاه نوشت و یک نامه ای هم به رئیس خواجهسرایان به این مضمون نوشت:

«چون شما اولاد پیغمبر و مرد مسلمان و خیرخواهی هستید و همیشه سلامتی اعلیحضرت همایونی و راحتی مردم را طالب هستید خواهش می کنم برای آسایش مسلمانان عریضه ای که نوشته ام و لفاً فرستادم به نظر اعلیحضرت همایونی برسانید.»
طباطبائی عریضه شاه را جوف نامه ای که به معتمدالحرم نوشته بود می گذارد و لاک و مهر می نماید و به حاجی غفارخان قوام دیوان که مرد محترمی بود می دهد که برساند. حاجی غفارخان به منزل معتمدالحرم می رود و با احترام نامه طباطبائی را می دهد و می گوید آقا فرمودند چون حضرتعالی از سلسله جلیله سادات و مرد خیرخواه و مسلمان هستید، استدعا دارم عریضه جوف را به نظر مبارک اعلیحضرت برسانید.

معتمدالحرم پس از اطلاع از درخواست طباطبائی بنای فحاشی را می گذارد و می گوید مرد که تو را چه به این غلط کاریها می خواهی بدهم سرت را بپوند زود برو عقب کارت و دعاگو باش ندادم سرت را بزنند، مرد بیچاره با تنی لرزان و قیافه وحشت زده عرض می کند قربان من گناهی ندارم و از آنچه در عریضه نوشته شده اطلاعی ندارم، آقای طباطبائی به من فرمودند این یا کت را به شما برسانم من هم اطاعت کردم.

همینکه حاجی غفارخان می خواهد از اطاق بیرون برود معتمدالحرم او را صدا می کند و می گوید کاغذ را به من بده و به آقای طباطبائی عرض کن با اینکه عین الدوله قدغن کرده است که عریضه ای به شاه داده نشود، من عریضه شما را تقدیم حضور مبارک می کنم و اگر جواب دادند جواب را می فرستم و اگر جواب ندادند مطالبه جواب از من نکنید.

تاریخ بیداری ایرانیان می نویسد: ایرانیهایی که از نعمت مشروطیت برخوردارند و دوره استبداد را درک نکرده اند شاید آنچه را که ما گفتیم حمل بر گزافگویی کنند و تعجب کنند که چگونه یک خواجهدشاهی یک مردی را به جرم اینکه کاغذی از طرف یک روحانی برای او آورده، می خواسته بکشد.

در آن زمان یک مأمور کوچک دولت خون بیگناهان را بدون اندیشه و ترس می ریخت و کسی از او سؤال و جواب نمی کرد. برای اثبات گفته خود داستانی که در

همان ایام روی داده بود نقل می کنند.

میرزا احسین خان صدیق المعالک که یکی از نو نه‌های شعاع السلطنه بود، چندی
 ها کم دشتستان بود و برای بدست آوردن مال هفتاد نفر رعیت بیکناه را کشت و کسی
 از او بازرسی نکرد ولی چون سبغی از مال دیوان را خورده بود از طرف علاءالدوله
 که پس از شعاع السلطنه والی فارس شده بود، مورد تعقیب قرار گرفت.

اینک عین تلگراف علاءالدوله را که به آقای طباطبائی در جواب تلگراف ایشان مغایره کرده است، در اینجا می‌نگاریم تا خوانندگان این تاریخ بدانند روزگار و حال مردم ایران در دوره استبداد چگونه بوده است.

شیراز جواب ۴۲ تاریخ ۱۳۲۴

خدمت ذی سعادت جناب مستطاب شریعتمدار حجة الاسلام آقای

آقا سید محمد طباطبائی مجتهد دامت اغاضاته

تلکراف سیارک شما در مسأله صدیق المالک در چند روز قبل زیارت گردید مشغول اصلاح کار او شده اما این آدم کاری نکرده است که بتوان اصلاح کرد، هفتاد نفر را بدون جهت کشته است که وارث آنها در اینجا آه و ناله دارند و دادخواهی می نمایند مردم با او خونی شده و در صدد تلف کردن او بودند بیست و دو هزار تومان باقی او بود گفتم برود تهران حسابش را بدهد همین روزها حرکت خواهد کرد، در انجام فرمایشات حاضرین علیه الدوله

فریاد دل وطنپرستان به عرض اعلیحضرت اقدس شہریاری
خلد اللہ سلطان می رساند. چون حضوراً فرمودید عروقت
عرضی دارید بلا واسطہ بخود من اظہار بداریدہ بدینجہت
بدین غرایض مصدع خاطر مبارک می شوم.

این ایام همه طرق را برای دعاگوینان سد کرده‌اند، غرایض دعاگوینان را نمی‌گذارند به حضور مبارک مشرف شود. با اینحال اگر مطلبی را بر اعلیحضرت همایونی مشتبه کرده باشند، چگونه رفع اشتباه کنیم.

محض پیشرفت مقاصدشان دعاگویان را بدخواه دولت و شخص اعلیٰ حضرت
همایون قلم داده و خاطر مبارک را مشوش نموده اند تا اگر مقاصد اعمالشان را عرض
کنم مقبول نیفتد.

پدخدای متعال و رسول اکرم و امیرالمؤمنین و صدیقۀ طاهره و امام زمان قسم دعاگوینان اعلیٰحضرت را دوست داریم و صحت و بقای وجود مبارک را شب و روز از خداوند تعالیٰ می‌خواهیم.

بادشاهی رنوف و مهربان، بی طمع و با گذشت را چرا نخواهیم، راحت و آسایش ما

از دولت اعلیحضرت است، مقاصد دعاگویان در دوره اعلیحضرت همایونی صورت خواهد گرفت، چنین پادشاهی را ممکن است دوست نداشته باشیم، حاشا یا طالب دنیا باشیم یا آخرت غرضمان ریاست باشد و جلب نفع یا خدمت به شرع، منحصر در این دولت است.

حال علمایی را که در ممالک خارجه هستند می دانیم ایران وطن و محل انجام مقاصد دعاگویان است، باید در ترقی ایران و نجات آن جاهد باشیم، ممکن نیست بد این دولت را بخواهیم.

عقل حکم نمی کند که دعاگویان با این خطرات ساکت و اضمحلال دولت را طالب باشیم.

نمی گذارند اعلیحضرت بر حال مملکت و رعیت و خرابی و خطرات آن و پریشانی رعیت و ظلم و ظلم از حکام و غیره و قضایای ناگوار واقع منقطع شوند.

متصل عرض می کنند مملکت آباد و منظم و دور از خطر، رعیت راحت و آسوده به دعاگویی مشغول و قضیه ناگوازی وارد نشده و نمی شود.

اعلیحضرتا مملکت خراب، رعیت پریشان و گداست، تعدی حکام و مأمورین بر جان و مال مردم دراز، ظلم مأمورین و حکام اندازه ندارد، از مال رعیت هر قدر میلشان اقتضا کند می برند.

قوة غضب و شهوتشان هر چه میل کند از زدن و کشتن و ناقص کردن اطاعت می کنند، این عمارات، وجوهات و املاک در اندک زمانی از کجا تهیه شده، تمام مال رعیت بیچاره است، این ثروت همان فقرای بدبخت است که اعلیحضرت برحالتشان ملاحظه می فرمایند.

در اندک زمانی از مال رعیت دارای مکتب و ثروت شدند پارسال دخترهای قوچان را در مقابل سه ری گندم مالیات که نداشتند بدهند، گرفته و به ترکمنها و ارمنه عشق آباد به قیمت گزاف فروختند، ده هزار نفر رعیت قوچانی از ظلم به خاک و رو سیاه فرار کردند، هزارها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک خارجه مهاجرت کرده به حمای و فعلگی گذران می کنند و در ذلت و خواری می میرند.

بیان حال این مردم را از ظلم به این مختصر عرضه ممکن نیست، تمام این قضایا را از اعلیحضرت مخفی می کنند و نمی گذارند اعلیحضرت مطلع شوند و در مقام چاره جویی برآیند، حالت یأس این مملکت اگر اصلاح نشود عنقریب این مملکت حربه ممالک خارجه خواهد شد.

البته اعلیحضرت راضی نمی شوند در تواریخ نوشته شود در عهد همایونی ایران بیاد رفت، اسلام ضعیف شد و مسلمانان ذلیل گشتند.

اعلیحضرتا تمام این مقاصد را مجلس عدالت، یعنی انجمن مرکب از تمام

اصناف مردم که در آن انجمن بداد مردم برسند، شاه و گدا در آن مساوی باشد، تأمین می‌شود. قواید این مجلس را اعلیحضرت همایونی بهتر از همه کس می‌دانند، مجلس اگر باشد این ظلمها رفع خواهد شد، خرابیها آباد خواهد شد، خارجه طمع به مملکت نخواهد برد و سیستان و بلوچستان را انگلیس نخواهد برد و فلان محل را روس نخواهد برد و عثمانی تعدی نخواهد کرد.

وضع نان و گوشت که قوت مردم است، بسیار بد و معشوش است، بیشتر مردم از این دو محروم هستند، اعلیحضرت اصلاح به این دو فرمودند بعضی خیرخواهان هم حاضر شدند افسوس آنهایی که روزی مبلغی گزاف از قصاب و نانوا می‌گیرند نمی‌گذارند این مقصود حاصل شود و مردم آسوده گردند.

حال مرپاز که حافظ دولت و ملت است بر اعلیحضرت مخفی است، جزئی حیره و موجب را هم به آنها نمی‌دهند، بیشتر با عملگی و فعلگی قوتی تحصیل می‌کنند، آن را هم تدبیر نمودند همه روزه تیمی از آنها می‌میرند و برای دولت نقصی از آن بالاتر نیست.

در زاویه مقدسه سی روز با سختی تمام گذرانیدیم تا دستخط همایونی در تأسیس مجلس صادر شد، شکرها بجا آوردیم و بشکرانه مرحمت چراغان کرده جشن بزرگی گرفته شد به انتظار انجام مضمون دستخط مبارک روز می‌گذرانیم، اثری ظاهر نشده همه را بظفره می‌گذرانند، بلکه صریحاً می‌گویند اینکار نخواهد شد و تأسیس مجلس مخالف باسلطنت است.

نمی‌دانند سلطنت صحیح و بی‌زوال یا بودن مجلس است، بی‌مجلس سلطنت در معرض زوال است.

اعلیحضرتا سی کرور مردم را که اولاد پادشاهند اسیر استبداد یک نفر نفرمایید برای خاطر یک نفر مستبد چشم از سی کرور فرزند خود نبوشید.

مطلب زیاد است فعلاً بیش از این مصدع نمی‌شوم — استدعا دارم این عریضه را ملاحظه نفرمایید و بیش از انقطاع راه چاره‌ای فرموده تا مملکت از دست نرفته و یک‌مشت بیچاره که به‌سنزله فرزندان اعلیحضرتند ذلیل و اسیر خارجه نشوند.

الاسر الاعلی مطاع محمد ابن صادق الحسینی الطباطبائی

پس از سه روز دستخطی از طرف شاه خطاب به آقای طباطبائی باین مضمون رسید:
جناب آقای سید محمد مجتهد عرایض شما را خواندیم، سفارش به اتابک می‌کنم مقاصد شما را انجام بدهد لیکن شما هم در وظایف خود کوتاهی نکنید و به دعاگویی مشغول باشید و البته اشرار والواط را به موعظه و نصیحت ساکت کنید، هیجان و فتنه را خاموش نمایید و راضی نشوید غضب و قهر ما عموم را شامل گردد.

پس از وصول جواب عریضه طباطبائی از طرف شاه، سران نهضت که آشنایی

به روحیه مظفرالدین شاه داشته، همه بین حاصل کردند که این جواب از طرف عین الدوله تهیه شده است و از این پس راه چاره مسدود است و در صدد علاج باید برآمد.

سران نهضت چون از جواب شاه به عریضه طباطبائی مطلع شدند برای چاره جویی گرد هم جمع شدند و به مشورت پرداختند اجتماع
اکثر بر این عقیده بودند که راه چاره مسدود است و شاه در میان دیوار آهنی که عین الدوله و امیربهادر در اطرافش کشیده اند، محصور است و چنان در تحت تأثیر افکار آنها قرار گرفته است که ممکن نیست کاری برخلاف رضا و مشورت آنها انجام بدهد و عین الدوله هم محال است که از استبداد فکری و جاه طلبی خود دست کشیده راه صلح پیش بگیرد و به تأسیس عدالتخانه تمکین کند.

با وجود آنچه که گفته شد، آقای بهیمانی پیشنهاد کرد که برای آخرین دفعه بطور اجتماع به منزل عین الدوله بروند و از او جداً وقای به عهد و تأسیس عدالتخانه را بخواهند ولی دیگران نظر ایشان را رد کردند و گفتند ما عین الدوله را می شناسیم و از نیت او آگاهیم بر فرض که صراحتاً جواب رد بدهد و دست رد به سینه ما نزند، برای اغفال ما خواهد گفت مشغول نوشتن نظامنامه و تهیه تأسیس عدالتخانه هستیم. شیخ محمد رضای کاشانی که یکی از روحانیون موافق با تأسیس عدالتخانه بود گفت بهتر است از خداوند مشورت کنیم و از قرآن مجید استخاره نماییم و هر راهی را که خدا صلاح دانست، در پیش بگیریم و در نتیجه روحانیون بنا را به استخاره گذاردند و با قرآن استخاره کردند و آیه شریفه ای که ما مفهوم ترجمه آن را اینجا می نگاریم، در اول صفحه آمد:

«ای کسانی که بخداوند و قرآن ایمان آورده اید، از دشمنان خدا و خود دوری کنید و با آنها طرح مصاحبت نیندازید و با آنها دوست نشوید ولو اینکه وطن را ترک کنید، برای جهاد در راه خدا نفرستید محرمانه به آنها سخنان سری، زیرا خدا از همه چیز آگاه است و آنها می خواهند شما از راه حق دور شوید و در طریق باطل داخل شوید.» قرأت این آیه شریفه بدن انتهایی که در حق با عین الدوله سازش کرده بودند لرزاند و آنها را رسوا کرد و راهی را که مردان حق و حقی طلب باید در پیش بگیرند، روشن نمود.

این بود که از ملاقات با عین الدوله صرف نظر کردند و تصمیم گرفتند که روحانیون عدالتخواه شبها در مساجد خود منبر رفته و مردم را به صبر و شکیبایی و مظلومیت و طرفداری از حق و عدالت و دعا به درگاه خدا برای نجات از دست ظالمین تشویق و راهنمایی نمایند.

نشان دادن قدرت

عین الدوله برای رسانیدن مردم بک اردوی نظامی مرتب از بیست هزار نفر در سمت شمال شهر تهران تشکیل داد و آنها را همه روزه به نیراندازی با توپ و تفنگ و مشق نظامی واداشت و برای جلوگیری از اجتماعات در مساجد قدغن کرد که مردم از ساعت سه از شب گذشته از خانه‌های خود بیرون نروند و برای اجرای این کار هزارها سرباز و سوارگماشت و قراولخانه‌های متعدد در نقاط مختلف شهر ایجاد کرد و شدت عمل را بجایی رسانید که مردم تهران پس از غروب آفتاب برای اینکه بدست مأمورین گرفتار نشوند جرأت بیرون رفتن از خانه‌های خود را نداشتند و هرگاه کسی بیرون می‌رفت گرفتار سربازها شده، اول جیب و بغل او به غارت می‌رفت و سپس به محبس می‌افتاد، عده‌ای از مردمان محترم را لخت کرده حبس نمودند و جمعی را شلاق زدند.

روحانیون طرفدار عین الدوله از کشمکش دو دسته استفاده نموده، آنچه می‌توانستند فایده بردند و جیبهای خود را پر کردند و طرفدارهای خود را به کارهای مهم گماشتند چنانچه شیخ فضل الله با گرفتن سی هزار تومان رشوه که در آن زمان مالیات شهری بود شوکت الملک را به حکومت قاین برقرار کرد، گرچه بعضی از مورخین از ردالت و پستیهای روحانیون طرفدار عین الدوله در آن زمان سخنها گفته‌اند، ما از ذکر آن وقایع صرف نظر می‌کنیم.

با اینکه ما هیچوقت تصور نمی‌کنیم که ملاقات محرمانه بهبهانی با عین الدوله برای یک ساخت و ساز محرمانه بوده و بهبهانی بهبهانی با عین الدوله با آن عزم راسخ و عزت نفس خیال بدی در سر داشته، بلکه تصور می‌کنیم او به امید اینکه بتواند آن مرد جبار مستبد را از راهی که پیش گرفته نادم کند و او را به راهی که صلاح است هدایت نماید و یا آنکه بواسطه فشاری که بعضی از بستگانش که دست نشاندۀ عین الدوله بودند به او وارد می‌آوردند، تنیده این ملاقات داده، بهر حال آزاد بخوانان که در دلشان اطمینان زیادی به ملاها نداشتند و از آنها نگران بودند و می‌گفتند شیوه ملاها براین است که با دولتیان باطناً سازش کنند و مصالح عمومی را فدای منافع شخصی نمایند، آندو شده‌ای آنها را تحت مراقبت قرار داده بودند و از ملاقات بعضیها با عین الدوله اطلاع داشتند.

با اینکه ملاقات بهبهانی با عین الدوله با احتیاط کامل و بطور مخفی صورت گرفته بود، میرزا نورالدین خان فدوی که در دستگاه عین الدوله راه داشت و مراقب جریان بود، آزاد بخوانان را از آن ملاقات محرمانه آگاه کرد و بیست چهار ساعت نگذشته بود که آن ملاقات در شهر تهران مورد گفتگو گردید و همه دانستند و بنای بدگویی

و تعرض را گذاردند و شبنامه‌ای در تحت عنوان (مردم بیدار شوید ملاها به شما خیانت می‌کنند) منتشر گردید و در آن شبنامه گفته شده بود که دیگر برای ملت ایران جای شک باقی نمانده است که علت کامیابی و محرومیت ملت ایران از عدالتخانه بواسطه سازش مجرمانه‌ایست که ملاها با عین الدوله کرده‌اند و از او پول گرفته و ملت را اغفال می‌کنند و نیز ملاقات مجرمانه عین الدوله با بهیانی را نیز فاش نموده و از بعضی آقا زاده‌ها که به نفع مستبدین کاری کردند، سخن رانده بود.

خبر ملاقات عین الدوله با بهیانی و انتشار آن شبنامه چنان هیجان و غوغایی در مجامع تهران برپا کرد که روحانیون را مضطرب نمود و برای تبرئه خود بدست و پا افتادند.

مرحوم طباطبائی با اینکه در صداقت و پاک‌طینتش تردیدی نبود، از آن تهمت‌ها بی‌نصیب نماند و بناچار در مسجد سنگلج در حضور عده زیادی منبر رفت و قرآنی که در بغل داشت بیرون آورد و در دست گرفت و با یک قیافه معصوم و تأثر آوری فریاد کرد: ای مردم اگر مرا مسلمان و اولاد پیغمبر می‌دانید به این قرآن قسم که من از عین الدوله پول نگرفته‌ام و یا او ابداً رابطه‌ای ندارم و منظوری جز خدمت به خلق و تأسیس عدالت و مجلس نمایندگان ملت ندارم.

و باز به این قرآن قسم می‌خورم که تا جان در بدن دارم برضد دشمنان مملکت و ظالمین مجاهدت و جانفشانی کنم و لواطیکه در این راه کشته شوم و نیز گفت آقای بهیانی هم برای جلوگیری از خونریزی و تلف شدن مسلمانان با عین الدوله ملاقات کرده‌اند.

بیانات طباطبائی تسکینی در قلوب ایجاد و سوءظن مردم را برطرف نمود. بهیانی هم برای تبرئه خود از تهمت‌هایی که به او زده بودند، بیاناتی کرد و مستبدین را دشمن ایران و اسلام نامید و مکرر قسم یاد کرد که برای منافع عمومی و تحصیل عدالتخانه جانبازی خواهد نمود.

حقیقتاً روحانیونی که برضد عین الدوله قیام کرده بودند موقعیت مشکلی پیدا کرده بودند زیرا از یکطرف عین الدوله و شاه و دولت آنها را دشمن داشتند و از طرف دیگر مردم آنها را هدف تهمت قرار داده بودند و به آنها بدگویی می‌کردند، این بود که ناچار بودند با از حیثیت و آبروی خود در میان مردم دست بردارند و یا دست به کاری بزنند پس هولناک که عاقبتش را هیچکس نمی‌توانست پیش‌بینی بکند.

در همان زمان زمره جهاد در میان مردم بلند شد و این فکر به درجه‌ای قوت گرفت و شهرت یافت که مرحوم طباطبائی مجبور شد به منبر رفته و بگوید چندیست در میان مردم صحبت از جهاد برضد دولت می‌شود و غافل از این هستند که پادشاه ایران مسلمان است و برضد یک پادشاه مسلمان نمی‌شود جهاد کرد و آنچه در اطراف جهاد

می‌گویند حقیقت ندارد و علما هیچوقت بر ضد پادشاه مسلمان اعلان جهاد نخواهند داد.

در آن زمان وقایع دیگری هم پیش آمد که به آشفتگی مردم و اوضاع افزود منجمله یکی از مجامع آزادیخواهان از طرف مأمورین نظمیه کشف شد و تمام اعضای آن را گرفته توقیف و حبس نمودند و خانه و هستی آنها را به یغما بردند و آن بدبختها را صدمه بسیار زدند و در شهر شهرت دادند که عده‌ای از بایها را که خیال فتنه و فساد داشتند دولت دستگیر کرده و در خانه آنها بعضی نوشتجات و شبنامه‌ها بدست آمده، مقصود از این شهرت این بود که به همانند شبنامه‌هایی که بر ضد دولت منتشر می‌شود از طرف بایهاست و از این راه اختلافی مابین روحانیون و آزادیخواهان تولید کنند.

کشف یکی از مجامع
ملی و توقیف اعضای
آن به عنوان بای‌گری

عین‌الدوله بیش از هر کس نسبت به بهبهانی دشمن بود زیرا او را نه فقط یک مرد مدبر و محکم و پشتکار دار می‌دانست، بلکه او را از طرفداران جدی میرزا علی اصغر خان اتابک می‌دانست و یقین داشت که هدف بهبهانی از این کشمکشها فقط برداشتن او و سرکار آوردن اتابک است، این بود که کوشش می‌کرد که بهر وسیله‌ای که ممکن بود بهبهانی را از میدان مبارزه بیرون کند و برای موفقیت این کار جز موافق کردن شاه راه دیگری نبود.

شهرت تکفیر شاه

برای اینکه شاه سوءظن به بهبهانی پیدا کند و عین‌الدوله زبانش برای خرابی او پیش شاه بیشتر دراز شود به شاه تلقین کردند که تمام این سروصداها برای برداشتن تو از سلطنت است و شهرت دادند که بهبهانی شاه را تکفیر کرده است این شهرت هم متکی به یک استفتایی بود که خان شوکت منشی سفارت عثمانی از بهبهانی کرده بود.

چون در آن زمان در اسلامبول از طرف آرامنه سوء قصدی نسبت به سلطان عبدالحمید شده بود خان شوکت ستوالی به این عنوان از بهبهانی کرده بود و بیچاره بهبهانی هم که ذهنش از دیسه‌ای که فراهم کرده بودند، روشن نبود به آن سؤال جواب داده بود.

سؤال این بود که اگر از طرف اسیری سوء قصدی به سلطان و خلیفه مسلمانان بشود با او چه معامله‌ای باید کرد. جواب: سوء قصد به سلطان مسلمانان در حکم فساد است و مرد فاسد را باید کشت.

طرفداران عین‌الدوله شهرت دادند که مقصود از امیر، مظفرالدین شاه است و بهبهانی او را محرک آرامنه در سوء قصد به سلطان عثمانی دانسته است. عاقبت بهبهانی

مجبور شد به سفارت عثمانی رفته و ورقه‌ای که در آن جواب و سنوال شده بود گرفته باره کند و به این شهرت بی اساس خاتمه بدهد.

ایام فاطمیه رسید و میدان را برای مخالفین عین الدوله باز کرد. در همان زمان مجالس سوگواری که تا آن تاریخ سابقه نداشت برپا شد و ملکه المتکلمین و حاجی شیخ محمد به ذکر مفاسد دستگاه دولت و منافع مجلس ملی و تأسیس عدالتخانه نطقها کردند و طباطبائی و بهبهانی که بیش از سایرین تحت فشار مردم قرار گرفته بودند بناچار احیای را کنار گذاشته در روی منبر مردم را به باقتضای برای بدست آوردن عدالتخانه تشویق نمودند و مهیا بودن خود را برای فداکاری و کشته شدن در راه عدالت گوشزد مردم کرده و زمینه را برای انقلابی که پس از اندک زمانی پیش آمد مهیا ساختند.

فاطمیه

شاه مرعش بود و امید زیادی به بهبودی او نمی رفت، عین الدوله برای اینکه حیدرت خود را دائمی کند بر آن شد که شعاع السلطنه یا سالار الدوله را به جای محمدعلی میرزا که در آن زمان ولیعهد رسمی بود، ولیعهد کند.

زمره ولیعهدی شعاع السلطنه

این خیال خام که از جاه طلبی آن مرد سرچشمه می گرفت سبب شد که محمدعلی میرزا که از عین الدوله هزارها بار مستبدتر بود، بر ضد عین الدوله شروع به تحریکات نمود، چنانچه خواهیم دید در موقعی که ملیون تقاضای مشروطیت از مظفرالدینشاه می کردند و بر ضد عین الدوله در جنگ و ستیز بودند از شاه تقاضای قبولی مشروطیت نمود و شکستی به عین الدوله وارد آورد، از طرف دیگر شعاع السلطنه برای رسیدن به مقام ولایتعهدی با جمعی از شاهزادگان به عین الدوله کمک می کرد و او را تقویت می نمود.

این مرد یکی از سر دسته های پیروان بهبهانی بود و از لوطیان معروف آن زمان به شمار می رفت به این معنی که جوانمرد بود و به بیچارگان کمک می کرد و از عین الدوله بدگویی می نمود، یکی از شبها چند نفر از مأمورین دولت به خانه او ریختند، او

دستگیر کردن مهدی گاوکش

و چند نفر از بستگانش را مجروح نمودند و بچه کوچکش را در آب خفه کردند و خانه اش را به یغما بردند و خودش را هم سروپا برهنه به خانه عین الدوله بردند و چوب زیاد زدند و حبس کردند این رفتار بیرحمانه بیش از پیش خشم مردم را نسبت به عین الدوله برافروخت و مردم را به مقاومت وادار کرد.

شیخ رئیس ابوالحسن میرزا که یکی از آزادیخواهان و عضو
 کمیته انقلاب بود و در آن زمان برای پیشرفت مقاصد ملیون
 کوشش بسیار می کرد و در خانه خود مشغول می رفت و از
 مستگربهای دولتیان سخن می راند مورد تعقیب قرار گرفت و
 حکم توقیف او از طرف عین الدوله صادر شد ولی سفیر عثمانی از او حمایت کرد و مانع
 توقیف او شد. کتاب آبی علت حمایت سفیر عثمانی را عضویت شیخ رئیس در جمعیت
 اتحاد اسلام می داند.

برای روشن کردن موضوع بحث بهتر آن دیدم آنچه را که
 تفرقه اندازی عین الدوله دولت آبادی که خود وارد در جریانات بوده و چندین صفحه از
 میان آزادیخواهان تاریخ زندگانی خودش را به شرح آن اختصاص داده بنویسم.
 دولت آبادی می نویسد: احتشام السلطنه از زمان نهضت در
 ایران با من دوست بود و در انجمن معارف بودیم و همانطوری که او را می شناختم
 مردیست که طالب ترقی و سعادت ایران است و می خواهد ایران هم چون کشورهای
 رافیه از نعمت عدالت و ترقی برخوردار بشود، ولی از طرف دیگر فوق العاده جاه طلب
 است و مایل نیست مناسبات خود را با صدراعظم وقت و رجال دولت قطع کند و بعلاوه
 نسبت به ملاها که سرسلسله نهضت جدید شده اند، اعتقاد ندارد و عقیده دارد که آنها
 کمترین اطلاعی از دنیای جدید ندارند و از دست آنها کاری نخواهد شد.

روزی به من گفت که این ملاها مثل شما و رفیق شما که مقصود ملک المتکلمین
 بود، طالب عدالت حقیقی نیستند و مقصود آنها از این صداها که بلند کرده اند استفاده
 شخصی و خصوصی می باشد و عین الدوله هم بهتر از هر کس از نیات ملاها مطلع
 است و منظور حقیقی آنها را می داند والا او با تأسیس عدالتخانه اساساً مخالف نیست
 و هرگاه آزادیخواهان مخصوصاً ملک المتکلمین و طباطبائی یا او ملاقات کنند و به او
 اطمینان بدهند که نظر مخالفتی با شخص او ندارند تن به تأسیس عدالتخانه خواهد
 داد، عین الدوله یقین دارد که سید عبدالله بهبهانی جز مخالفت با او و کنار کردن او از
 صدارت و سرکار آوردن میرزا علی اصغرخان اتابک منظور دیگری ندارد.

سپس چنین می نویسد: احتشام السلطنه به من گفت حقیقتاً اصلاح طلبان کیانند،
 آنها را پیدا کرده دست بدست هم داده کاری از پیش ببریم من این مطلب را به شما
 می گویم و تا حال به احدی نگفته ام مگر به یک نفر که رفیق شماست و او ملک المتکلمین
 است، شما دو نفر مغرض نیستید و دلنان می خواهید کار اساسی بشود باید بدانید اگر
 موفقیتی حاصل شود فقط به دست مردان صحیح و با اطلاع ممکن است بشود، وگرنه
 به دست چهار نفر معمم از همه جا بی خبر طرفی بسته نمی شود، باید همه دست دولت شد

و با رجال دولتی دست بکار شد و میان طباطبائی که مرید بی‌غرضی است با عین‌الدوله الفت داد و به مقصود اساسی که تأسیس عدالتخانه و اصلاح امور مملکت است، رسید.



حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی

احتشام السلطنه عقیده دارد، بلکه اظهار اطمینان می‌کند که اگر میان ملک المتکلمین و طباطبائی با عین‌الدوله و نیرالدوله حاکم تهران سازشی پیدا شود و اعتمادی بوجود بیاید عین‌الدوله با تأسیس عدالتخانه موافقت خواهد کرد. اینک برگردیم به مصاحبه با احتشام السلطنه. احتشام السلطنه به هیچ عنوان نمی‌تواند مقصدی را که دارد به دست نگارنده و ملک المتکلمین اجرا کند، مگر آنکه ما را اطمینان بدهد که با این اقدام به مقصد اصلی خواهیم رسید. او در این زمینه هر چه می‌خواهد صحبت می‌کند و وعده

می‌دهد و از ما می‌خواهد که با نیرالدوله ما هم تشر ملاقاتی بکنیم که با ما همراه باشد و نیز گفت که من به اتابک گفتم که با ملک المتکلمین و شما در اجرای آن مقصود همراه خواهیم بود.

مقصود احتشام السلطنه تفکیک آزادیخواهان از روحانی نمایان است که وظایف آنها در امر سیاست به عقیده کلیه آزادیخواهان مضر است، متحیرم که در این صحبتها احتشام السلطنه را فریب داده‌اند تا اقدامات ما را بی‌اثر کنند.

در نتیجه مذاکره طولانی ما با احتشام السلطنه، ملک المتکلمین و احتشام السلطنه می‌روند و طباطبائی را ملاقات می‌نمایند و باو می‌گویند اگر شما اتابک را مطمئن کنید و او از طرف ما اطمینان پیدا کند به دست او مجلس ملی تشکیل می‌شود و چنین تصمیم می‌گیرند که یک مجلس سری از آزادیخواهان معروف و رجال دولت که مورد اعتماد باشد تشکیل بدهند و از روی اساس و ثبات پایه عدالتخانه و مجلس گذارده شود احتشام السلطنه خوشحال از منزل طباطبائی بیرون می‌رود و عین الدوله را ملاقات می‌کند و از نتیجه‌ای که بدست آمده بود او را مطلع می‌کند و عین الدوله هم خوشحال می‌شود و از پیش آمد اظهار رضایت می‌کند و وعده صریح می‌دهد که برای تهیه قانون اساسی مملکت اقدام خواهد کرد و قرار می‌گذارند که ملک المتکلمین و طباطبائی به خانه احتشام السلطنه رفته و چون شب شود محرمات هرسه نفر به ملاقات عین الدوله بروند و نقشه قطعی تأسیس عدالتخانه و مجلس ملی را عملی نمایند. چون طباطبائی متلون بود و در آن زمان رؤسای روحانیون چنانچه در صفحات پیش نقل کردیم مورد سوءظن مردم مخصوصاً آزادیخواهان قرار گرفته بودند، از ملاقات با عین الدوله نگران بود می‌ترسید که باز سروصدایی میان مردم بلند شود ولی ملک المتکلمین به او می‌گوید منظور ما تهیه قانون اساسی و تأسیس عدالتخانه است و اگر با کسی دوستی می‌کنیم برای این است که با این منظور ما موافق است و اگر دشمنی می‌کنیم او را مخالف مقصود خود دانسته‌ایم.

حال که عین الدوله حاضر شده است که در این آرزوی ملی به شرط اطمینان از ما و با ملاقات با ما موافقت کند البته باید او را ملاقات کنید و در این راه که سعادت دنیا و آخرت و نجات مملکت است، او را تشویق نماییم و به او اطمینان بدهیم که هرگاه از روی حسن نیت منظور ما را انجام بدهد ما نه فقط کوچکترین مخالفتی با او نخواهیم داشت بلکه این عمل او را تحسین و ستایش خواهیم کرد و از او طرفداری خواهیم نمود. باری پس از بحث بسیار ملک المتکلمین و طباطبائی به خانه احتشام السلطنه می‌روند و چون شب می‌شود هرسه به منزل عین الدوله می‌روند، جلسه چند ساعت به طول می‌انجامد و عین الدوله با چهره گشاده برای تأسیس عدالتخانه و تنظیم قانون اساسی اظهار موافقت می‌کند و قول قطعی می‌دهد و آن آزادمردان شاد و خوشحال از کرده

خود خدا را شکر می کنند که برای لیل به منظوری که در پیش بود و ممکن بود به شمشکس و خونریزی منتهی نشود به سهولت موفق به انجام آن شده اند و اختلافات میان ملت و دولت از میان برخاسته مملکت وارد در شاهراه ترقی و سعادت خواهد شد.

قسمتی از داستانی را که نگاشتیم احتشام السلطنه اینطور نقل کرده و دولت آبادی عین آنرا در تاریخ زندگانی خود نگاشته. **ملک المتکلمین و طباطبائی در خانه احتشام السلطنه** پس از آنکه ملک المتکلمین و طباطبائی به خانه احتشام السلطنه می روند طباطبائی برای ملاقات عین الدوله تردید پیدا می کند احتشام السلطنه به او می گوید وضعیت خطرناک است و اگر شما با عین الدوله سازش کنید روح ملت را از خود شاد کرده و نام تیک خود را در عالم پایدار می کنید. بالاخره طباطبائی نماز می گزارد و گریه می کند سپس استخاره می کند، آیه مناسب بود، این است که می گوید به امید خدا می رویم.

فردا صبح رستم منزل احتشام السلطنه بسیار خوشحال بود گفت دیشب مجلس خوبی شد و طرفین از هم اطمینان پیدا کردند و بنا شد ورقه دعوتی از طرف اتابک به عنوان جمعی از علما و رجال نوشته شود و آنها را برای مشورت و تهیه مقدمات تأسیس عدالتخانه دعوت نماید و بنا شد آن ورقه را قبلاً برای ما بفرستند و هرگاه مورد پسند واقع شد به طبع برسانند، ولی عین الدوله بر طبق قراری که گذارده شده بود عمل نکرد و از علما دعوت نمود وعده ای از درباریان و وزار را برای مشورت در دربار دعوت کرد.

متن دعوت نامه: بر حسب امر قدر قدرت ملوکانه روز یکشنبه چهارم ربیع الاول ۱۳۲۴ در دربار معدلت مدار حاضر شده و اوامر ملوکانه را اصفا نمایند و بعد از انعقاد مجلس آن ورقه که با نظر طباطبائی و ملک المتکلمین از طرف عین الدوله تهیه شده بود خوانده شود.

یکی دو روز به افسردگی می گذرد یکروز ملک المتکلمین را ملاقات کردم به من گفت احتشام السلطنه را ملاقات کردم، خیلی خوشحال بود و می گفت آثار خوش نمایان است و قرار شد امشب به اتفاق بروند و با عین الدوله حضوراً جواب و سؤال کنند.

نقل از تاریخ زندگانی دولت آبادی:

در آن ملاقات عین الدوله طوری صحبت کرده بود که ملک المتکلمین می گفت دلم به حالش سوخت و یقین دارم بیچاره می خواهد کاری بکند ولی می ترسد مفسده بشود و نتواند از عهده رفعش برآید. ملک المتکلمین گفت اتابک در آخر مجلس به من اطمینان داد که با خیالات ما همراه است و قرار شد با ما و آقاسید محمد طباطبائی

ملاقات ملک المتکلمین و عین الدوله

نار بکنیم تا نتیجه بدست آید، این مذاکره را بعد از مدتی به مشام می‌رساند و اندکی از ناامیدی خارج شدم.



عین الدوله

در جای دیگر می‌نویسد، احتشام السلطنه اطلاع داد که امشب باید عین الدوله را ملاقات کنیم، در یک مجلس خلوت شب به اتفاق ملک المتکلمین و احتشام السلطنه رفیق منزل عین الدوله، او موضوع استفتاء بهبهانی و سفارت عثمانی را پیش کشید و گفت: بهبهانی تحریکاتی می‌کند که خیانت به دولت و ملت است، سپس از عدالتخانه صحبت کرد و گفت بزودی متعقد خواهد شد و باز صحبت از خیانت بهبهانی کرد. من از گفته او چنین نتیجه گرفتم که او می‌خواهد ما و طباطبائی را اغفال کند ولی به روی خودم نیاوردم.

در همان روزها شاه سکنه ناقصی می‌کند و حالش بد می‌شود. طباطبائی تقاضای

ملاقات از شاه می کند ولی عین الدوله موافقت نمی کند و برای تولید اختلاف میان طباطبائی و بهبهانی، بهبهانی را برای شرفیابی حضور شاه دعوت می کند، بهبهانی هم صلاح می داند با چند نفر از نمایندگان حوزه اسلامی شرفیاب شود.

طباطبائی که از وعده های دروغ عین الدوله خسته شده بود کاغذی برای او می نویسد و جداً تقاضای تأسیس عدالتخانه را می نماید ولی عین الدوله شفاهاً پیغام می دهد بن که صاحب مملکت نیستیم، مملکت صاحب دارد، صاحب مملکت شاه است، شاه را ملاقات کنید و هر چه می خواهید از او استدعا کنید.

تعجب در این است که با همه قول و قرار دادهایی که عین الدوله داده بود سه روز بعد از آخرین ملاقات با ملک المتکلمین حکم توقیف ملک المتکلمین را صادر کرد و جمعی را برای دستگیر کردن او مأمور نمود و در نتیجه برای همه مسلم شد که تمام عهد و پیمانها و ملاقاتها و مذاکره عین الدوله برای قریب دادن طرفداران عدالتخانه بوده و می خواسته میان آنها تولید اختلاف و نفاق کند و او هرگز حاضر برای آنکه قدسی از استبداد مطلق فراتر بگذارد، نیست.

و چون احتشام السلطنه را مرد احساساتی شناخته بود او را واسطه جریاناتی که در بالا بیان کردیم قرار داده بود و تولیدی نیست که احتشام السلطنه از نیت واقعی عین الدوله اطلاعی نداشته و ندانسته آلت دست او شده است.

دولت آبادی می نویسد:

شب چهارشنبه ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۴ از طرف دولت حکم می شود که دو نفر اهل منبر را شبانه دستگیر کنند یکی حاجی شیخ محمد که از مهمترین وعاظ تهران است، دیگری حاجی میرزا نصرالله ملک المتکلمین. نگارنده بی خبر از همه جات تقاضای

دستگیری
ملک المتکلمین و
حاجی شیخ محمد

ملاقات از عین الدوله کرده ام صبح چهارشنبه را معین نموده، روز مذکور وقتی عازم مبارک آباد هستم خبردار شدم که شب قبل ریخته اند به منزل ملک المتکلمین که در همسایگی ماست برای گرفتن او، چون خودش منزل نبوده دوپسرش را گرفته اند و به نظمیم برده اند. این خبر مرا پیریشان کرد آنهمه خصوصیت اتابک با ملک المتکلمین کجا رفت معلوم است هیچ واقع نداشته و الا چگونه متعرض او شدند.

بالاخر رفتم پیش عین الدوله بدون اینکه کوچکترین اعتنایی بکند شروع کرد به بدگویی نسبت به آقایان و می گوید حکومت برای حرف چهارنفر دست از کار خود بر نمی دارد.

در همان روزهای بحرانی عین الدوله مرا احضار کرد و بعد از آنکه از بدی اوضاع شکایت کرد چنین گفت: من بدخوبی میدانم که در این الحشاسی که پیش آمده است دست یکنهه مردمانی که از سالها خیال انقلاب در سر دارند و می خواهند مملکت را جمهوری کنند و دین و آیین گذشتگان ما را از میان ببرند در کار است و ملامها هم از روی جهل و نادانی به ساز آنها می رقصند و غافل از این هستند که دود اینکار عاقبت در چشم خود آنها خواهد رفت شما به مؤیدالاسلام آنچه را که گفتم بنویسید و به او حالی کنید که من احتیاج زیادی به یاری او دارم و چون می دانم اغلب از علما و طلاب نجف روزنامه جیل المتین را می خوانند و به عقاید نویسنده او اعتماد دارند، لازم است آنچه را که گفتم بطور روشن به آنها حالی کنید تا گول چند نفر ملامهای تهران را که با مفسدین هم دست شده اند نخورند. من در مقابل اظهارات عین الدوله سکوت کردم و جرأت نکردم که به او بگویم دو نفر از همان اشخاصی که شما آنها را مفسد می دانید من و برادرم هستیم.

عین الدوله سپس اضافه کرد من در مقابل این وضعیت تمکین نخواهم کرد و عنقریب محرکین حقیقی این اوضاع را به مجاریات خواهم رسانید. من همان شب آنچه را که از ذهن عین الدوله شنیده بودم برای سران آزادیخواهان نقل کردم و تصمیم او را در برانداختن آنان خاطر نشان کردم و حقیقت امر را هم برای برادرم مؤیدالاسلام نوشتم و او برخلاف انتظار عین الدوله، از همان زمان شروع به نوشتن مقالاتی پس سودمند به نفع نهضت ملیون نمود و علم مخالفت را بر ضد عین الدوله بلند کرد.

بطوری که سابقاً نوشتیم در آن زمان حکومت نظامی در تهران با شدیدترین وضعی حکمفرما بود و عبور و مرور در شبها بکلی قدغن و ممنوع شده بود و هرگاه کسی پاسی از شب گذشته در کوچه و خیابان دیده می شد، فوراً بوسیله مأمورین آنچه داشت به یغما می رفت و با شدیدترین وضعی در محبسهای تاریک زندانی می شد. چون منظور اصلی حکومت وقت فشار وارد آوردن به آزادیخواهان بود، به کلیه وسائل ممکنه برای زحمت دادن به آنها متشبت می شدند، از جمله اقداماتی که به عمل می آمد این بود که به میرابها دستور داده بودند که در نیمه شب مجاری آب خانه کسانی که مورد نظرشان بود باز کرده آب زیادی به خانه آنها بیاوندازند تا در نتیجه صاحب خانه برای نجات دادن منزلش از خرابی و پستن راه آب به کوچه برود و همینکه به کوچه می رفت فوراً از طرف مأمورین که در اطراف کمین کرده بودند دستگیر و مجروح و مضروب می شد.

چون وقایع انقلاب از این بعد وارد در مرحله نوینی می شود و شناسایی عین الدوله تمام آن حوادث در اطراف یک مرد سرسختی که به هیچ قیمت نمی خواست پله ای از نردبام استبداد و خودخواهی پایین بیاید دور می زند اینست که برای شناسایی او آنچه را که آقای عبدالله مستوفی که شناسایی کامل به حالات روحی و اخلاقی عین الدوله داشته و در تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه نگاشته در اینجا نقل می کنیم:

«عبدالمجید میرزا بر خلاف پدرش با کفایت و برخلاف برادرش درس خوانده و مخصوصاً خط تحریر را با انضای عبدالمجید چنان خوب می نوشت که به خط درویش عبدالمجید مشتبّه می شد و از شاهزادگانی بود که جقه شاهزادگی را در جیب پایانی قمر نوکری دارند، تکبر و شاه اندازی، شاه وارثی و اخاذی و پستی قمر نوکری را جامع بود، فحشهای اسیر نظام را که بالهجه کردی با آقا شروع و به الفاظ رکیک ختم می شد بدون هیچ شکوه و شکایت و حتی گله گذاری تحلیل می برد و در آن واحد جواب تعظیم زیرستان را حتی به گوشه چشم هم نداده منتها التفاتی که در حق تعظیم کننده مبذول می داشت حرکت دادن چند تار از موی سیلهای انبوه خود بود و از جو دزدی طویل تا تقلبات دقیق دفتری از همه حیف و سیلهای مالی دولت مثل کسی که مدتی عمل کرده و سوراخ و سببه هر کاری را بلد است مطلع بود حساب هر کاری را داشته بی رو در باستی می توانست تا دینار آخر از عامل آن اخذ و عمل نماید، بختکاری خسته نشو و طمعی سیرمانی ناپذیر داشت.

اگرچه مظفرالدین شاه اهل این حسابها و به فکر تناسب انتخابات خود نبود، ولی این انتخاب بسیار به موقع و عین الدوله برای راه انداختن این ماشین که هر چه روغن به آن می زدند زنگ طمع از آن زدوده نمی شد، از همه کس مناسب تر و واقعاً خیرالموجود بود، از یکطرف سابقه خدمتش در دستگاه ولیعهدی مظفرالدین شاه از همه بیشتر و به همین واسطه ترکها را خوب می شناخت و به اخلاق و مکتب سابق و لاحق و درجه لیاقت هر یک به خوبی واقف بود و می توانست آنها را سر جای خود بنشانند، از زیاده طلبی ترکی آنها جلوگیری نماید و برای التفات شاه درباره آنها حد و اندازه ای برقرار کند و حتی دستخط شاه را هم درباره آنها بلا اجرا گذارد سهل است، ذینفع را بیاد پرخاش بگیرد که چرا وسیله صدور چنین دستخطی درباره خود شده است، از طرف دیگر اقامت هفت هشت ساله تهران که اکثر به حکومت این شهر حتی در دو سفر شاه به قریه تا حدی سمت نایب السلطنگی را هم داشت او را بر اخلاق و جوه مملکت آشنا کرده می توانست آنها را به کارهایی که از عهده برآیند بکمارد و از همه بالاتر جلوی فکر مسافرت بوالهوسانده قریه را بگیرد، شاهزاده توانست این مطلق را حالی شاه و حول و حوش او نماید که نمی توان یکسال در میان بیست سی کرور پول قرض کرد و خرج هوا و هوس نمود و به شاه وعده

کرد شد سال دیگر از جمع آوری عایدات نسوری اعلیحضرت را برای سفر سوم بدفترنگ خواهد برد و چنانکه خواهیم دید بدین وعده خود هم وفا نکرد.

عین الدوله تصور می کرد که در دستورالعمل ولایات اسلامی موهوم که مستوفیها از آن استفاده می نمایند زیاد و یا بی بند و باری بیست ساله امین السلطان و میرزا بنووسی وزیردفتر، آقایان گذشته از اولاد و بسته و کس و کار برای گریه های خانده خود هم بد اسم موهوم مواجب دست و پا کرده باشند و حساب می کرد از کشف این قضیه می تواند یک کروزی تفاوت در جمع و خرج تحصیل کند و با جلوگیری از صدور بروات بی اساس و حاتم بخشیهای بی موضوع شاه و خریدهای غیر لازم اعلیحضرت که ترکها برای استفاده خود از ثمن و مشن بدان وادارش می کردند، نیز سالی دوسه کروزدست و یا نماید. عایدات گمرک روز بروز در ترازید است و شاید بتواند در این سمرعایدی هم رخنه کرده لجام به خودسری بلژیکها بزند و از مازاد اصل و فرع قروض خارجی مبلغ بیشتری برای مصارف عمومی کشور بدست آورد.

در قسمت اول شاهزاده در اشتباه بود مستوفیها حقوق زیادی که قابل کسر و نقص باشد، نداشتند و در این پانزده ساله هرج و مرج بعد از حاجی میرزا نصرالله اگر غایب متوفای بلاعقبی هم پیدا کرده بودند با حکم و فرمان به این و آن داده و از تومانی سه چهارقران حق دلانی فایده برده بودند نه از اصل آن.

اما در دو قسمت دیگر، البته صدراعظم به خوبی می توانست از صدور بروات انعام و خلعت بی مورد جلوگیری کند و از مخارج بی مورد بیوتاب سلطنتی که در سالهای اخیر زیاد شده بود بکاهد و با فشار بلژیکها و دقت بیشتری در کار، البته در عایدات گمرک هم می شد تفاوتها بی بدست بیاورد.»

انقلاب

انقلاب با ظاهر وحشتناک و باطن آزادبخش پس از هزارها سال چهره زیبای خود را در ایران به‌عالمیان نشان داد.

همانطوری که در ظاهر اعمال جراحی که برای نجات افراد از مرگ به عمل می‌آید، دستهای خون‌آلود متصدیان آلات قطاعه و ناله و فریاد مریض و خوف و وحشت ناظرین دیده می‌شود ولی در حقیقت یک‌بشری از مرگ نجات می‌یابد، انقلاب هم ظاهرش بسیار موخش است و جز آهن، آتش، فغان، یغما، خونریزی و خرابی بنظر نمی‌رسد ولی در باطنش نجات یک‌و رستگاری قومی نهفته است.

در پایان سی‌سال تهیه زمینه و خود آرایی و یکسال مقاومت و استقامت اینک دو دسته یکی به‌طرفداری از عدالت و دفع ظلم و دیگری برای حفظ مالک‌الرقابی و استبداد در مقابل هم صف کشیده بودند و چون دیگر راه‌سازش سیری شده بود منتظر بودند که بر اول را کدام طرف خواهد انداخت و حمله از کدام طرف شروع خواهد شد. طبعاً طرفی که مغرورتر است و خود را مجهزتر می‌پندارد پیشدستی خواهد کرد و به‌هیچ‌وجه خواهد پرداخت.

دولت استبدادی که اساسش در روی پایه حکومت چندین هزارساله مالک‌الرقابی استوار بود و از قدرت نظامی و سرمایه مالی برخوردار بود و بیش از بیست هزار نفر قشون مجهز در تهران آماده کرده بود و اکثر از رجال کشور و روحانیون و شاهزادگان و ایالات و حکام هم از او پشتیبانی می‌کردند و طرف خود را هم حقیر و ناچیز می‌پنداشت. یقین داشت که در اولین برخورد شیرازه مخالفینش از هم پاشیده خواهد شد و شاهد فتح و ظفر را بدست خواهد آورد.

ملیون که جماعتی ناچیز و فاقد کلیه وسایل ظاهری و آلات پایداری بودند و حتی یک تفنگ هم در دست نداشتند وعده آنها از دوسه هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و در مقابل حریف بسیار ناتوان و ضعیف بنظر می‌آمدند، یک تفوق بر حریف زورمند خود داشتند و آن برتری و تفوق معنوی بود. این جماعت مجهز به نیروی حق و ایمان بودند و همین برتری

آنها را عاقبت قانع و ناساب نبرد زیرا به امکای همین نیروی ایمان بود که انبیا و بزرگان، نهضتهای مهم جهانی را بوجود آوردند و دولتهای بزرگ استبدادی را به زانو در آوردند و علم عدالت و آزادی را در عالم بلند کردند و مردم را به توحید و خداشناسی هدایت نمودند و دنیا را به این پایه از تمدن و ترقی رسانیدند.

باری حمله از طرف دولت استبدادی شروع شد و آتش انقلاب روشن گشت و جنگ مشروطه و استبداد که چهار سال طول کشید و ده ها هزار نفر بیگناه کشته شد و هزارها خانواده بی سرپرست شدند، آغاز گشت.

همانطوری که در کلیه جنگهای جهانی قشون مهاجم در مرحله اول نقاط حساس را هدف حمله خود می دهد و کوشش می کند سرداران و علمداران را از پای در آورد و درفش دشمن را واژگون کند، در جنگ مشروطه و استبدادی که در ایران شروع شد هدف دولت استبدادی از پای در آوردن رهبران آزادی و پیشوایان نهضت بود.

چون اسلحه برنده و قاطع کلیه آزادیخواهان جهان و ملیون و انقلابیون دوران، بیان و قلم است، با از میان بردن این دو اسلحه هر نهضت ملی را می توان خاموش کرد و یا بهتر بگوییم با از میان بردن خطباء و نویسندگان، نهضتها بخودی خود از میان می رود.

عین الدوله برای تار و مار کردن ملیون و درهم شکستن نهضت، امر به توقیف و دستگیری رهبران ملت و بزرگترین خطبای آن زمان ملک المتکلمین — سید جمال الدین و حاجی شیخ محمد واعظ را صادر نمود.

عین الدوله شب ۱۷ جمادی الاول ۱۳۲۴ رئیس نظمی و رئیس قراولان خاصه را احضار نمود و بد آنها دستور داد که با سریع اوقات بدون سروصدا آن سه نفر را دستگیر نمایند و با وسایل تقلیدای که قبلا فراهم شده بود، از شهر بیرون ببرند.

محمد علی سلکزاده که شاهد و ناظر آن واقعه تاریخی بود

شرح قضیه را برای شما نقل می کند:

قوام السلطنه که در آن زمان قوام حضور لقب داشت و منشی

مخصوص عین الدوله بود و با آزادیخواهان و رهبران نهضت

سروسی داشت و آنها را بحرمانه از اوضاع دربار و نیت عین الدوله آگاه می ساخت در

روز ۱۷ جمادی الاول بوسیله یکی از محارمش بملک المتکلمین پیغام داده بود که

عین الدوله دستور داده است شما را دستگیر کنند و توقف شما در تهران خطرناک است و

بهرتر آنست که امشب را به شمیران منزل من یا منزل وثوق الدوله بیایید و شب را در

خانه نباشید.

ملک المتکلمین پس از اطلاع از موضوع به شمیران می رود و شب را در باغ

نصیرالدوله که مسکن بیلاقی وثوق الدوله بود می گذراند.

محاصره خانه

ملک المتکلمین

در نیمه شب عده زیادی سواره و پیاده حائذ ملک المتکلمین واقع در خیابان چراغ گاز را محاصره می کنند و بوسیله نردبانی که همراه داشتند روی پشت بام می روند و در پلکان را شکسته وارد خانه می شوند و جمعی هم تفنگ بدست در روی پشت بام کویچه های اطراف خانه را مراقبت می کردند که از ساکنین خانه کسی فرار نکند. منظم الملک کلاً تر محل با بیست نفر مرد مسلح تفنگ بدست وارد خانه می شوند، اهل خانه سراسیمه از خواب بیدار می شوند.

منظم الملک می پرسد ملک المتکلمین کجا است، زنهای جواب می دهند که دیشب خانه نیامده ولی مأمورین قانع نمی شوند و با بیسمری تمام اطاقها و زوایا حتی داخل صندوقها را بازرسی و تفتیش می کنند. جمال زاده نقل می کند مضحک این بود که یکی از فراشها با چوب بلند می کرد دست داشت آب حوض را بهم میزد به امید آنکه ملک المتکلمین را در زیر آب پیدا کند، حال افراد آن خانواده که از چند نفر زن و بچه تشکیل یافته بود در آن موقع شب معلوم است.

پس از آنکه مطمئن می شوند که ملک المتکلمین در خانه نیست سه نفر طفل را که یکی محمد علی ملکزاده و دیگری اسدالله ملک زاده پسرهای ملک المتکلمین و محمد علی جمال زاده پسر سید جمال الدین که آنشب در آنجا مهمان بود و همگی از ترس می لرزیدند از رختخواب بیرون کشیده و آنها را به دست مأمورین دادند.

زنهای التماس کردند که این بچه سید مهمان ماست و اهل این خانه نیست و تازه از اصفهان آمده است، مزاحم او نشوید، مأمورین جمال زاده را رها می کنند ولی پسران ملک المتکلمین را کت بسته از خانه بیرون می برند و در محبس نظامیه حبس می کنند.

میرزا محمد علی خان نصره السلطان که یکی از آزاد یخواهان صدر مشروطیت بود و خانه اش با خانه ملک المتکلمین فاصله زیاد نداشت در همان نیمه شب از واقعه اطلاع پیدا می کند و سفیده صبح رهسپار شمیران می شود و به خانه وثوق الدوله می رود و ملک المتکلمین را از حادثه و گرفتاری فرزندانش و اضطراب خانواده اش آگاه می کند.

ملک المتکلمین تصمیم می گیرد به شهر برگردد و آنچه وثوق الدوله و قوام السلطنه و نصره السلطان کوشش می کنند که از حرکتش به طرف شهر جلوگیری کنند، فایده نمی بخشد، حتی وثوق الدوله می گوید ممکن است شما کشته شوید و یا لا اقل گرفتار گردید، جواب می دهد کار از این مراحل گذشته است باید کاری بکسر شود.

بالاخره ملک المتکلمین با همان شهامتی که مخصوص به خودش بود کالسکه می خواهد و برای آنکه از نظر مأمورین دولت که آنروزها دسته دسته در خیابانهای شهر مشغول گشت بودند شناخته نشود کلاه به سر می گذارد و یک عینک دودی به چشم می نهد و روانه شهر می شود و بکسر به مسجد جامع می رود.

در همان موقع طباطبائی و بهبهانی و صدرالعلما هم با جمعی کثیری به مسجد جامع

می‌روند و طولی نمی‌کشد که هزارها نفر در مسجد جمع می‌شوند.

ملک المتکلمین در میان احساسات و تکرانی واضطرابی که همه را فرا گرفته بود منبر می‌رود و از حمله دولتیان به‌خانه‌اش و گرفتاری فرزندان‌ش سخن می‌راند و می‌گوید بیش از این صبر و تحمل جایز نیست و ما باید تکلیف خودمان را با این دستگاه ظلم و ستم روشن کنیم.

نیروی ایمان و فصاحت کلام خطیب شهیر چنان جماعت را تحت تأثیر قرار می‌دهد که همگی به یک صدا آماده بودن خود را برای دفع ظلم با فریادهای مرگ‌برای شمران اعلام می‌دارند.

ناگفته نماند که وقایع یکسال گذشته و کوششی که رهبران ملیون برای حاضر کردن افکار عمومی و مستعد نمودن برای مقاومت نموده بودند تا حدی چشم و گوش مردم تهران را باز کرده بود و آنها را برای مقاومت و به‌دست آوردن حقوق ملی آماده ساخته بود.

هنوز ساعتی از اجتماع سران نهضت در مسجد جامع نگذشته بود که صدای تیر و تفنگ و فریاد و ناله و هیاهو اهل تهران را فرا گرفت و بازارها و دکان‌ها بسته شد و مردم دست از کسب و کار کشیدند و جمعیت چون سیل خروشان به طرف مسجد جامع که مقر رهبران نهضت بود سرازیر شدند و هزارها سرباز و سوار از دروازه‌های شهر به محکم دولت چون بلای آسمانی وارد شهر شدند و انقلاب به تمام معنی شروع شد.

صبح همین روز مأمورین دولت برای دستگیر کردن حاجی شیخ محمد سلطان الواعظین که یکی از وعاظ درجه اول تهران حاجی شیخ محمد واعظ بود و از نعمت علوم معقول و منقول کاملاً برخوردار بود و در میان مردم احترام به‌سزایی داشت، خانه‌اش را محاصره کردند و عده‌ای بدرون خانه رفتند ولی چون او را نیافتند و گفته شد که صبح زود از خانه بیرون رفته است بی‌او را گرفتند و در محله مرپولک او را یافتند و احمدخان یاور سردسته مأمورین دولت آن مرد محترم را به‌خواری از الاغی که سوار بود پایین کشید و در میان انبوهی از پلیس و نظامی به طرف محبش کشانیدند.

همینکه نزدیک مدرسه حاجی ابوالحسن رسیدند، طلاب مدرسه از گرفتاری واعظ معروف اطلاع یافتند و بطور اجتماع با چوب و چماق برای نجات او از چنگ مأمورین دولت شتافتند، مردم بازارچه هم به طلاب ملحق شدند و مأمورین را احاطه کردند. احمدخان چون قوایی که همراه داشت برای مقاومت و متفرق کردن مردمی که به یاری حاجی شیخ محمد آمده بودند کافی ندید واعظ را کشان کشان به طرف قراولخانه‌ای که در آن نزدیکی بود و در آنجا عده زیادی سرباز کشیک می‌داد برد و بنا به گفته کسروی در آنجا

پندش کردند، در این گیرودار خبر به سید عبدالله بهبهانی رسید و او جماعتی را با یسر خود میرزا سید احمد به یاری حاجی شیخ محمد فرستاد و جمعی با فریادهای خشمناک به طرف قراولخانه که از طرف عده زیادی سرباز مسلح حفاظت می شد هجوم بردند و حاجی شیخ محمد را مستخلص نمودند و او را روی شانه های خود گذاردند و می خواستند به طرف مسجد جامع روانه شوند.



حاج شیخ محمد واعظ
(سلطان الواعظین)

احمدخان از عدم موفقیتی که نصیبش شده بسیار خشمگین بود و نتوانسته بود امر آقای خود عین الدوله را اجرا کند به سربازها و پلیسها حکم داد که به مردم شلیک کنند

و آنها هم بدون درنگ میان مردم شلیک کردند و در نتیجه ادیب‌الذاکرین و چند نفر دیگر بطوری مجروح شدند که تاب ایستادن نداشته، نقش زمین گشتند و خون از سرو پای آنها جاری شد.

در همان گیرودار سید عبدالحمید که یکی از طلاب بود و گویا از مجلس درس مراجعت می‌کرد و داخل جمعیت شده بود و از تجاوزی که از طرف سربازها به مردم شده بود فوق‌العاده متأثر و عصبانی بود خود را به احمدخان رسانید و با تشدد گفت تو مگر مسلمان نیستی که اینطور با مردم بیگناه و بی‌اسلحه رفتار می‌کنی چرا میان مردم شلیک کردی و به چه حق جمعی از مردمان عزیز را به خاک و خون کشیدی.

احمدخان بدون آنکه جوابی بدهد یا همان تفنگی که در دست داشت سینه‌سید را هدف کرد و تیری به سینه سید زد که از پشتش پرید و سید نقش بر زمین شد و پس از چند ثانیه جان داد.

ادیب‌الذاکرین هم که پایش تیرخورده بود، در میان خاک و خون می‌غلطید و از مردم استمداد می‌طلبید.

حاجی شیخ محمد همینکه این هنگامه را دید حشمتش به جوش آمد و سروسورتش را از خون سید عبدالحمید که همچنان روی زمین جاری بود رنگین کرد و مردم از زن و مرد بنای فریاد را گذاردند.

در همان موقع شاهزاده سیف‌الدین میرزا رئیس کل توپخانه با عده زیادی توپچی و قزاق برای یاری و کمک به احمدخان و متفرق کردن مردم و دستگیر نمودن سران انقلاب که منظور نظرشان بود وارد معرکه شدند و کشته سید عبدالحمید را از دست مردم گرفتند و روانه شدند.

صدراعلمای که از واقعه مطلع شده بود با جمعی از طلاب و کسبه به یاری شورشیان رسید و در نتیجه عده جمعیت مضاعف شد و قوت قلب پیدا کردند و قزاقها و توپچیا را دنبال کردند و با کشمکش و زد و خورد که به مجروح شدن عده‌ای تمام شد جسد سید عبدالحمید را از آنها پس گرفتند و کشته آن شهید را روی تخته گذاردند و بر سر دوش گرفتند و همگی که عدمشان از سه هزار نفر تجاوز می‌کرد با خشم فراوان و فریادهای وحشتناک به طرف مسجد جامع روانه شدند.

صدای شلیک تفنگ و شیون زننها و فریاد مردها و ناله مجروحین اهالی شهر را مضطرب و پریشان خاطر ساخت و دسته دسته از اطراف شهر برای کمک به شورشیان به طرف معرکه و مسجد جامع شتافتند.

کلیه بازارها و دکان‌های حتی نانوائیها بسته شد و شهر به صورت ایام سوگواری در آمد و چنان هیاهو و غوغایی در تهران پیداشت که مردم تا آن زمان چنین روزی را ندیده

علما همگی با بستگان خود فوج فوج به طرف مسجد جامع روانه شدند حتی حاجی شیخ فضل الله که از انصار عین الدوله بود نتوانست در مقابل هیجان عمومی در خانه بنشیند و صلاح خود را در آن دانست که به مسجد رفته به ملیون ملحق شود.

تجار و بازرگانان که تا آن زمان خود را مخفی می کردند و از شرکت علنی در وقایع سابق خودداری می کردند و یکنوع بی طرفی پیش گرفته بودند و اگر هم کمک به نهضت می کردند، از تظاهر دوری می جستند، از خانه ها بیرون آمده به جماعتی که در مسجد جامع بودند ملحق شدند.

زنهای تهران هم در این قیام شرکت کردند و مردها را به یاری شورشیان و مظلومین تشویق می کردند و در کوچه و بازار با فریاد دلخراش به دولتیها فحش می دادند و نفرین می کردند.

مردم کشته سید عبدالحمید را به مسجد بردند و در میان شیون و گریه غسل دادند و در میان مسجد گذاردند و در اطراف آن به نوحه سرایی و سینه زدن پرداختند.

شاه و درباریان به ملاحظه فصل تابستان در ییلاق نیاوران

دولت درجه کار بود

بودند، به محض رسیدن خبر شورش و زد و خورد در شهر عین الدوله، نصر السلطنه محمد ولی خان تنکابنی را که سپس لقب سپهدار یافت و عاقبت یکی از سرداران ملیون شد و مردی بود تندخو، بی باک، جسور ولی متلون به سمت فرماندهی ساخلوی شهر و حفظ امنیت پایتخت انتخاب کرد و کلیه افراد مسلحی که در شهر بودند و چندین فوج که در خارج شهر اردو زده بودند و بریگاد قزاق را در اختیار او گذاردند.

نصر السلطنه بدون فوت وقت در تمام خیابانها و بازارها چایمه و قراولخانه برپا کرد و بیش از هزار نفر سواره و پیاده گشتی برای متفرق کردن اجتماعات و برقرار کردن نظم انتخاب نمود و بریگاد قزاق را که فرماندهانش صاحب منصبان روسی بودند به کمک گشتیها مأمور کرد و چند فوج را به محاصره کردن مسجد جامع که مردم در آنجا اجتماع کرده بودند گماشت و خود و ارکان حربش چهار سوق بزرگ را که در مرکز بازار و نزدیک مسجد جامع بود، مقر فرماندهی و مرکز نظامی قرار داد.

همان روز از طرف عین الدوله اعلامیه ای در شهر منتشر شد و به دیوارها چسبانیدند در آن اعلامیه مردم را تهدید کرده بودند که اگر دکانهای خود را باز نکنند و به کسب و کار خود مشغول نشوند، دکان و خانه های آنها خراب و غارت خواهد شد و خود آنها به اشد مجازات تنبیه خواهند شد. ولی این تهدیدها نتیجه ای نداد و تمام بازارها و دکان شهر بسته و شهر در حال تعطیل عمومی درآمده بود حتی دکان نانوايي و

قصای که برای خوراک یونیه مردم ضرورت داشت، بسته شده بود. با وجود مراقبت هزارها افراد مسلح از طرف دولت مردم اعلانها را از دیوارها می کشیدند و پدناشترین آن قحش و تاسرائلی گفتند.



محمدولیخان تنکابنی
نصراالسلطنه (سپهدار)

مرور عده زیادی از طبقات مختلف مردم به استحسین مسجد جامع افزوده می شد بطوری که روز سیم تمام صحن مسجد و اطاقها و شبستانها حتی پشت بامها و گوشه و کنار محلو از جمعیت بود و حرکت برای افراد مشکل شده بود و بواسطه محصور بودن مسجد از طرف چند فوج مسلح از راه پشت بام و خانه ها میاوران و خوراک به محصورین می رسید.

نصر السلطنه پس از آنکه مسجد را در حصار کوف و بست بامها و عمارات مشرف به مسجد را پست نظامی گذارد و چند توپ هم در نقاط مرتفع که مسلط بر مسجد بود قرار داد، امر کرد مسجد و محصورین را زیر آتش گلوله گرفتند.

چون مردم در زیر طاقهای آجری استوار و محکم پناهنده بودند این گلوله باران زیان زیادی به مردم وارد نکرد و بیش از چند نفر مجروح شدند ولی رعب و وحشت در چهره محصورین که تا آن روز جنگ ندیده بودند، آشکار بود.

در همان موقع که مسجد زیر باران گلوله بود، بهبهانی با همان شجاعت فطری و استقامت که مخصوص به خودش بود متبر رفت و برای تقویت روحیه محصورین بند گریبانش را باز کرده و سینه اش را نشان داد و گفت من پیش از همه شما برای کشته شدن در راه حق و عدالت حاضرم.

شجاعت و جسارت آن پیرمرد روحانی یک روح مقاومت و استقامت در مردم ایجاد کرد و پس از آن ضعف و فتوری از خود نشان ندادند.

در همان روز واقعه قتل سید عبدالحمید، سید محمد رضا ساوات که فوق العاده از پیش آمد عصبانی شده بود یک نفر قزاق مسلح را با ششلول کشت و آتش درونی خود را باریختن خون او تسکین داد.

عده زیادی از جوانانی که در میان محصورین بودند و شوری

در سر داشتند با جمعی از کسبه که از حمله دولتها عصبانی

شده بودند و نیز از تنگی محل ناراحت بودند، برای آنکه زنجیر

محاصره را پاره کنند، در صورتی که یکدانه تفنگ هم در دست

**حمله متقابل
از طرف ملیون**

نداشتند، پیراهن خون آلود سید عبدالحمید را چون بیرق برچوب کردند و قرآن در دست گرفته با قریاد زنده باد اسلام، زنده باد ملت ایران، زنده باد عین الدوله، مرگ برای ظالمین، از محوطه مسجد بیرون رفتند و تا حدود مسجد شاه را که بیش از صد ذرع با مسجد جامع فاصله داشت اشغال کردند. سپس به صف متراکم سربازها نزدیک شدند و با داشتن اسلحه باقشون مسلح دولتی به مبارزه و زد و خورد پرداختند.

در نتیجه جنگ شدت در گرفت و سربازها بدون پروا در میان انبوه مهاجمین شلیک کردند و با سرنیزه حمله نمودند و در نتیجه صف ملیون را عقب راندند و مجبور به فرارشان کردند.

در این جنگ خونین دولتها عده مقتولین را بیست و دو نفر و عده مجروحین را چند برابر قلمداد می کردند، ولی پس از ختم معرکه مسلم شد که عده مقتول از صد نفر متجاوز بوده و طبعاً مجروحین چندین برابر بوده است.

چون مردم بعلت فرار قادر به جمع آوری مقتولین خود نبودند سربازها و قزاقها

چندین کاری آوردند و مقتولین را در کاربها ریختند و از شهر بیرون بردند و اجساد لشکریان را در جاهای مخروبه بیرون شهر سرنگون کردند و روی آنها خاک ریختند. جمعی از مجروحین برحمت توانستند خود را از معرکه نجات بدهند و با هزار مرارت بخانه‌های خود بروند و جمعی غرقه در خون به مسجد بازگشتند.

پس از این واقعه جانکداز محصورین یا تائر و خشم از بی‌رحمی سربازها تصمیم گرفتند که مجتمعاً به قشون دولتی هجوم ببرند و یا کشته شوند و یا آنها را مغلوب و متفرق نمایند ولی علما از تصمیم آنها جلوگیری کردند و به آنها نصیحت کردند که کشتن مسلمانها و خونریزی پسندیده نیست و بهتر آنست که صبر و شکیبایی و مظلومیت را پیش بگیریم زیرا خداوند همیشه به مظلومین یاری می‌کند.

پس از این واقعه به امر نصر السلطنه عده زیادی توپچی پشت بامهای بازار که مشرف و مجاور مسجد بود سنگر کردند و چندین عراده توپ کوهستانی در آنجا کار گذاشتند و شمش العماره را که در آن زمان مرتفع ترین عمارت شهر بود و کاملاً مشرف به مسجد جامع و خیابانهای اطراف بود اشغال نمودند و عده زیادی افراد مسلح در طبقات فوقانی جا دادند، بطوری که می‌توانستند صحن مسجد و خانه‌های اطراف و خیابانها و کوچه‌های مجاور را به سهولت گلوله باران کنند.

علاوه بر آنچه که نوشتیم برای آنکه محصورین را ایچاره کنند و آنها را مجبور به تسلیم نمایند مجرای آبی که به مسجد می‌رفت سد کردند بطوری که روز آخر اکثر محصورین از تشنگی بی‌تاب شده بودند و فقط مقدار کمی آب بوسیله همسایه‌ها آنها با هزار زحمت با طناب به محصورین می‌رسید.

کسانی که در آن آشوب شرکت داشتند جمعیت محصورین مسجد را سی هزار نفر نقل می‌کنند.

ولی مورخینی که به قولشان اعتماد هست، نتوانسته‌اند رقم ثابتی بدست بدهند ولی آنچه مسلم است جمعیت محصورین از بیست هزار نفر متجاوز بوده است.

انقلاب و خونریزی که از صبح ۱۸ جمادی الاول شروع شد سه روز طول کشید و فتح و فیروزی قطعی نصیب هیچیک از دو طرف نشد و روز بروز نگرانی دو طرف بیشتر می‌شد و از عاقبت کار اندیشناک بودند.

پایان واقعه
مسجد جامع

محصورین به واسطه تنگی مکان و گرمی هوای سوزان تابستان و بی‌آبی و کمی خوراک و از همه بالاتر کثافت و بوی عفن که نفس کشیدن را برهمه مشکل کرده بود به جان آمده بودند و اگر این وضع چند روز دیگر دوام پیدا می‌کرد بدون شک همگی

مریض وعده زیادی تلف می‌شدند.

از طرف دیگر دولتیها هم نمی‌توانستند پیش از این ناظر وضعیت یکنشهر در حال تعطیل و گرسنه و فاقد وسایل زندگانی عمومی باشند و بیم آن را هم داشتند که شهرهای دیگر هم علم طغیان بلند کرده و با اهالی تهران همصدا بشوند و مهمتر از آنچه که گفته شد این بود که عین الدوله یقین داشت که اگر دامنه جنگ و کشمکش وسعت پیدا کند خواهی نخواهی مظفرالدینشاه بوسیله خارجیها از جریانات مطلع خواهد شد و به مسئولیت خود پی خواهد برد و او را از کار برکنار خواهد کرد و روزگار به کام دشمنانش خواهد شد.

این بود که طرفین راه‌چاره سی‌اندیشیدند و می‌خواستند به آن وضع ناهنجار خاتمه داده شود.

عاقبت سران ملیون در یکی از حجرات مسجد جلسه‌ای تشکیل دادند و به کنکاش پرداختند و پس از گفتگو و بحث بسیار به این نتیجه رسیدند که چون راه صلح و صفا با دشمن بدخواه مسدود است و مقاومت در تهران هم موجب خونریزی و اتلاف نفوس خواهد شد و تسلیم در مقابل دشمن سرسخت هم غیرممکن است، همان راهی را که پیغمبر اکرم در مقابل کفار مکه پیش گرفت اتخاذ کنند و تهران را ترک کرده راه مهاجرت در پیش گیرند و به کلیه روحانیون پایتخت که اکثرشان در این نهضت شریک بودند تکلیف شود که در مهاجرت شرکت کنند و بدینوسیله چرخ زندگانی عمومی را که بوسیله روحانیون در گردش بود از کار بپندازند.

ناگفته نماند که تدبیری که شده بود بسیار عاقلانه بود زیرا در آن زمان کلیه امور جامعه در دست روحانیون بود، معاملات بطور کلی و جزئی در محضر روحانیون انجام می‌یافت، عقد و نکاح را روحانیون اجرا می‌کردند، ارث بوسیله آنان تقسیم می‌شد، حق امام و خمس که در حقیقت پرداخت مالیات بود به آنها داده می‌شد، اکثر مردم نماز را که از واجبات دین بود پشت سر روحانیون و در مساجد می‌گزاردند و کمتر فردی بود که در روز گرفتار مشکلات و مسائلی نشود که حل آن بوسیله استعلام و استفتا از روحانیون میسر بود.

در نتیجه هرگاه دستگاه روحانیت در تهران برجسته می‌شد زندگانی عمومی بکلی فلج می‌شد و رشته زندگی اجتماعی که روی معاملات بود از هم پاشیده می‌شد و خواهی نخواهی یک انقلاب عمومی پیش می‌آمد.

در همان روز دستخطی از طرف مظفرالدینشاه به خط شاهزاده عضدالسلطان پسر شاه برای آقایان به مسجد آوردند که در آن علما را به متفرق کردن مردم توصیه کرده بود و وعده داده بود که عدالتخانه را بزودی تأسیس خواهد کرد.

اگرچه مردم بدایین وعده‌ها دیگر ایمان نداشتند ولی چون سران ملیون استیاض کرده بودند که بیش از این نمی‌شود بدان وضع ناگوار ادامه داد، از وصول این دستخط استفاده کردند و دستخط را در میان جماعت خواندند و سپس از مردم تقاضا کردند که متفرق بشوند و به‌خانه‌های خود بروند و به کسب و کار خود مشغول بشوند.

مردم هم که از آن وضع غیرقابل تحمل به‌جان آمده بودند و ادامه آن را غیرممکن می‌دانستند، به‌نصایح خیرخواهانه رؤسای خود تسلیم شدند و دسته‌دسته یا چشم‌گیریان مسجد را ترک کردند و فقط رؤسا و برگزیدگان نهضت در مسجد باقی ماندند و دوروز گرسنه و تشنه با کمال سختی در آن محل نامطوع بسربردند و همچنان در محاصره نظامیها بودند و راه آمد و شد با خارج برای آنها بکلی مسدود شده بود.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نویسد، همان‌شب میرزا مصطفی آشتیانی محرمانه به‌خانه امیربهادر رفت و شب را در آنجا گذرانید و صبح که به‌مسجد بازگشت قضیه برای مردم مکشوف شد و مورد توییح قرار گرفت.

گرچه رویه آقا‌زاده‌ها در آن دوره بطوری که سابق بر این نگاشتیم به‌همین منوال بود ولی هرگاه نگارنده خود را ملزم به ذکر کلیه وقایع نمی‌دانستم داستان وقتی میرزا مصطفی آشتیانی را به‌خانه امیربهادر ذکر نمی‌کردم و راضی نمی‌شدم که کسی که عاقبت جان خود را در راه مشروطیت فدا کرد لکه‌ای در دامنش باقی بماند.

نصرالسلطنه فرمانده کل قشون یا تخت در حالیکه محاصره را

محمدولیخان
نصرالسلطنه

روز بروز سخت‌تر می‌کرد و بر شدت خود می‌افزود، از متفرق شدن مردم بسیار مسرور بود و خود را در این کشمکش و

زدو خورد کامیاب تصویری کرد و برای خاتمه دادن به‌غایله

پس از آنکه مردم مسجد را تخلیه کردند و در آنجا جز عده‌ای از سران نهضت کسی باقی نماند به‌مسجد رفت و آقایان را ملاقات کرد و به‌آنها پیشنهاد نمود که بهتر اینست که آقایان مسجد را ترک کنند و به‌حضور شاه مشرف بشوند و غرایض و مستدعیات خودشان را حضوراً به‌عرض برسانند و البته شاه به‌ربان مستدعیات آقایان را خواهد پذیرفت و این جنگ و سیز به‌صلح و صفا خاتمه پیدا خواهد کرد، ولی رؤسای نهضت پیشنهاد نصرالسلطنه را نپذیرفتند و همچنان با کمال سختی در مسجد باقی ماندند و پس از مشورت و مطالعه دقیق پیشنهاد ذیل را در جواب دستخط شاه نوشته و فرستادند:

«با عدالتخانه به‌فوریت در ایران تأسیس شود و یا همه ماها را بکشید و یا آنکه اجازه بدهید همه تهران را ترک کرده مهاجرت کنیم.»

عین‌الدوله سبکسرانده قسمت اخیر پیشنهاد آقایان را پذیرفت و خیال می‌کرد که با رفتن آن عده از تهران کار به‌دفع او خاتمه خواهد یافت و حریف را از میدان بدر

خواهد کرد و در نتیجه دستخطی از طرف شاه به اسب مضمون صادر و به رؤسای نهضت ابلاغ شد.
آقایان آزادند که بهر کجا که می خواهند بروند.

سران نهضت پس از دریافت دستخط شاه برای بیرون رفتن از تهران شرایط ذیل را تقدیم داشتند و در آخر آن تذکر دادند که در صورتی که تقاضای آنها پذیرفته شود، فوراً حرکت خواهند کرد.

اول کسانی که در انقلابات چندروزه شرکت داشته اند و در وقایع اخیر سهیم بوده اند و در مسجد جامع اجتماع نموده بودند، آزاد و مصون از تعقیب و تعرض دولت باشند (عین الدوله این شرط را پذیرفت ولی به آن عمل نکرد).

دویم هر کس و از هر طبقه ای از مردم که بخواهند به اتفاق آقایان تهران را ترک کنند و به خارج بروند، دولت مانع حرکت آنها نشود (عین الدوله این شرط را نپذیرفت).
سیم پسرهای ملک المتکلمین که در حبس بودند آزاد شوند (عین الدوله این شرط را پذیرفت و حکم آزادی فرزندان ملک المتکلمین را صادر کرد و به نظمیه فرستاد و دستور داد که آنان را به آقایان تحویل بدهند).

نورالدین خان سرهنگ توپخانه که هنوز زنده است، از طرف عین الدوله مأمور شد فرزندان ملک المتکلمین را از زندان مستخلص نموده و تسلیم سران نهضت نماید.

پس از ابلاغ حکم آزادی پسران ملک المتکلمین سید محمد علی تهرانی که یکی از آزادیخواهان پرشور بود و او را صدیف مشروطه می نامیدند، با جمعی از ملیون به نظمیه رفتند و با شور و شعف محبوسین را در آغوش گرفته به اتفاق سرهنگ نورالدین خان به خانه بهبهانی که مرکز تجمع ملیون بود بردند و آنها را در میان فریادهای شادی به پدرشان سپردند.

انقلاب چندروزه با اینکه به کشته شدن و مجروح گشتن جمع زیادی پایان یافت، منافع بسیاری برای بدست آمدن مشروطیت داشت که ما بعضی از آنها را بطور اختصار در اینجا ذکر می کنیم:

اول، در این انقلاب اخیر عده زیادی از کلیه طبقات مردم شرکت کردند و در حقیقت انقلاب صورت ملی و عمومی بخود گرفت.

دویم، تا آن زمان صحبت از مشروطه و مجلس مستخین ملت در میان عوام نبود و فقط گفتگو از عدالتخانه می شد، ولی در تحت تأثیر این انقلاب، خواستگاری مشروطه عمومیت پیدا کرد و در کوچه و بازار صحبت از مشروطه می شد و از منافع آن سخن

می گفتند.

سوم، از آن خویشی آزادیخواهان مطمئن شدند که دیگر سازشی که منافع ملی و عمومی دربر نداشته باشد میان روحانیون و دولت پیش نخواهد آمد.

چهارم، کسانی که از بهبهانی نگران بودند و بعضی نسبتهای بی اساس به او می دادند، یقین کردند که این مردشجاع و قوی القلب در راهی که وارد شده ثابت و پایدار است و هیچوقت روح قوی او دستخوش لرزل و اضطراب نخواهد شد.

پنجم، حاجی شیخ فضل الله که از روحانیون متنفذ و طرفدار عین الدوله بود و بطوری که نوشتیم در پیش آمد تحصن حضرت عبدالعظیم شرکت نکرد، در این انقلاب اخیر چنان تحت تأثیر افکار عمومی و خشم جامعه قرار گرفت که با وجود ممانعت عین الدوله با سران نهضت هم قدم شد و راه مهاجرت را پیش گرفت.

ششم، از آنچه در بالا نوشتیم مهتر آن بود که رهبران آزادیخواهان استیلاط کردند که ملت ایران را می توان به طرف یک انقلاب دامنه دار که به تغییرات و تحولات اساسی منتهی شود، سوق داد.

هفتم، تا آن زمان ملت ایران خون ندیده بود و از جنگ و ستیزگریزان و وحشت داشت ولی زد و خورد و انقلاب اخیر آن پرده را پاره کرد و یک روح استقامت و فداکاری در مردم بوجود آورد.

معتمد خاقان که از محارم مظفرالدین شاه بود نقل می کند، در

همان روزی که واقعه مسجد جامع پیش آمد و صدها نفر کشته و مجروح شدند پاسی از شب گذشته عین الدوله برای ملاقات شاه به عمارت گلستان آمد و به امر او تمام پیشخدمتها

مذاکره محرمانه
عین الدوله با شاه

و خدمه را از اطراف شاه دور کردند.

من به واسطه علاقه ای که به اوضاع داشتیم در اطلاق کوچک جنب خوابگاه شاه خودم را مخفی کردم و با کمال مراقبت به آنچه میان شاه و وزیر می گذشت و حرفهایی که می گفتند گوش می دادم، شاه بطور اختصار می دانست که اغتشاشی در شهر روی داده است ولی از چگونگی امر کمترین اطلاعی نداشت، عین الدوله با کمال بی پروایی گفت مطلب سهمی نیست فقط یک عده از مفسده جوین را می خواستم دستگیر و از شهر تبعید کنم و آنها از ترس به مسجد جامع پناهنده شده اند و جمعی از ملاها هم که طرفدار میرزا علی اصغر خان اتابک هستند و با پول او این اغتشاشها را برپا می کنند، با آنها همدست شده اند و سروصدایی برپا کرده اند، برای حفظ امنیت دستور دادم یک عده افراد نظامی مراقب اوضاع باشند.

بعد اضافه کرد برای اینکه مفسده جوین که مقصودی جز هرج و مرج ندارند و

می خواهند دین و آیین ما را از بین ببرند و حکومت جمهوری در کشور اسلامی برپا
 کنند تشبیه شوند، تصمیم گرفته ام که آنها را متفرق کنم تا بهر جا که می خواهند
 بروند و یقین دارم که با رفتن آنها از تهرانی مردم راحت شده و به کسب و کار خود
 مشغول خواهند شد و دعاگوی وجود مبارک اعلی حضرت همایون خواهند بود. مظفرالدین
 شاه که مریض بود و حوصله حرف زدن زیاد را نداشت و از حقیقت اوضاع هم بی خبر بود
 جواب داد کاری نکنید که به مردم صدمه وارد نشود. عین الدوله این جواب شاه را در
 حکم اجازه دانست و کرد آنچه را صفحات تاریخ شاهد و گواه است.

مهاجرت

بعضی از مورخین و مشروطه خواهان تحصن حضرت عبدالعظیم را مهاجرت صغیر و مهاجرت بدم را مهاجرت کبیر نوشته اند.

در روز چهارشنبه ۲۴ جمادی الاول رهبران نهضت مرکب از علما و سران احرار و جمعی از معارف و تجار و کسبه و عده زیادی از طلاب علوم دینیه سواره و پیاده رهسپار حضرت عبدالعظیم شدند و پس از یکشب توقف راه قم را پیش گرفتند.

عده مهاجرینی که در حضرت عبدالعظیم جمع شدند، مورخین هزار نفر می نویسند ولی جمع کثیری در راه میان حضرت عبدالعظیم و قم به آنها پیوستند و عدد مهاجرین روز بروز افزونی یافت.

نیکلامانوسکی که یکی از مستشرقین روسی است، تاریخ مشروطیت ایران را بر زبان روسی نگاشته، چنین می نویسد:

من از عراق به تهران می رفتم در حسن آباد راه قم به سبیل مهاجرین که تهران را ترک کرده بودند، برخورددم. عده آنها یحیی زیاده بود که جمعی در زیر درختها سکنی کرده بودند، حسن کجکاوی مرا بر آن داشت که با چند نفر از رؤسای آنها ملاقات کنم. از جمله کسانی که نامشان را در کمیته اجتماعیهون عاسیون قفقاز شنیده بودم و طالب ملاقاتشان بودم یکی ملک المتکلمین و دیگری سید جمال الدین واعظ بود، از حسن اتفاق آن دو نفر در یکی از بالاخانه های مجاور کاروانسرا منزل کرده بودند، من به ملاقات آنها رفتم و پس از احوال پرسی که معمول میان ایرانیان است، از سید جمال الدین پرسیدم آیا اطمینان دارید بدین کاری که دست زده اید بتوانید با موفقیت به پایان برسانید، به من جواب داد این همان راهیست که پیغمبر ما پیش گرفت و بالاخره کامیاب شد.

از ملک المتکلمین پرسیدم در مملکت شما که بیش از صدیک مردم سواد ندارند و از اوضاع دنیا بی خبرند و از افکار نوین کمترین اطلاعی ندارند و تا حال هم یک حزب ملی در ایران نبوده که مردم را برای یک تحولی آماده کند، تصور می کنید که بشود بدین مردم آزادی داد و تقدیرات مملکت را به دست آنها سپرد. ملک المتکلمین با همان

لطف بیانی که مخصوص بخودش بود به من جواب داد، آزادی بزرگترین موهبتی است که خداوند را بکار بدون قید و شرط به بندگانش عطا فرموده است و او ملقید به قید و شرطی نگرفته است و روزی که آدم را خلق کرد، او را مجهز به قدرت عقل و آزادی نمود و بوسیله همین دویروی خداداد بود که بشر بدین پایه از ترقی نایل شده است و چون بشر اولیه علم نداشت و به آنچه که امروز تمدن می نامند آشنا نبود، خداوند او را از آزادی محروم نکرد و در زیر زنجیر و غل نگاهش نداشت تا سواد و تمدن پیدا کند، آن وقت آزادی به او بدهد.

سپس آن شخص روسی چنین می نویسد، بیانات حکیمانه ملک المتکلمین تحولی در افکار من بوجود آورد و تشبیه بود که مرا از خواب غفلت بیدار کرد و از آن زمان بدون قید و شرط طرفدار آزادی مطلق شده ام.

با ورود مهاجرین به علی آباد در راه قم، از تهران خبر رسید که عین الدوله عده ای سوار و سرباز مأمور کرده است که خود را به مهاجرین برسانند و همگی را دستگیر کنند و به نقاط دور دست بفرستند.

این خبر که هنوز صحت آن مسلم نیست اضطراب زیادی میان مهاجرین بوجود آورد و با عجله بدون آنکه در علی آباد رفع خشکی بکنند، راه قم را پیش گرفتند و خود را به اقم رسانیدند و در لطف دختر امام متحصن شدند.

مهاجرین دسته دسته سواره و پیاده وارد شهر قم شدند و کسانی که نسبتاً ثروتی داشتند و یا محترم تر بودند در خانه ها سکنی گزیدند و سایرین در صحن بزرگ و مدارس مجاور منزل کردند. عده مهاجرین را مورخین تا دوهزار نفر نوشته اند ولی چون آثار صحیحی در دست نیست نمی شود زیاد به گفته آنها اعتماد داشت.

صبحها را مهاجرین به دید و بازدید و بحث در اطراف وقایع و خواندن تگرافات و مکاتیب که از تهران و شهرستانها می رسد و ملاقات اشخاص تازه وارد می گذرانیدند و عصرها را همگی در صحن بزرگ جمع می شدند و اکثر روزها ملک المتکلمین یا سید جمال الدین منبر می رفتند و از منافع مشروطیت و حقوق حقه ملت سخن می گفتند و مردم را به بیداری تشویق می کردند.

ناگفته نماند که تحصن حضرت عبدالعظیم و تم، در حقیقت بکنوع مدرسه ای بود که در آن افراد از اوضاع جهان و افکار توین و منافع مشروطیت و حقوق ملت اطلاع پیدا کردند و آموختند که با چشم باز و قهقهه و دانسته در راهی که پیش گرفته بودند قدم بردارند، چنانچه یکی از محققین اروپایی می نویسد، انقلاب خود مدرسه بزرگست که در آن عده بیشماری از ذلله طبقات مردم علم آزادخواهی و وطن دوستی می آموختند.

این حقیقت در ایران بیشتر صدق می‌کند، زیرا قبل از نهضت مشروطیت عده کسانی که از روی تحقیق و مطالعه معنی و منافع حکومت ملی و آزادی را می‌دانستند و از منافع حقیقی مشروطیت اطلاع داشتند، انگشت شمار بودند و بعد از واقعه مهاجرت به حضرت عبدالعظیم و واقعه مسجد جامع و مهاجرت به قم، هزارها نفر مطلع و مؤمن به مشروطیت و آزادی در میان آن جماعت پیدا شدند و این نکته بزرگترین فایده‌ای بود که از آن حوادث نصیب مردم شد. شیها رهبران ملت دور هم جمع می‌شدند و به تدبیر امور می‌پرداختند و بوسیله تکرافات و قاصد و مکاتیب اعلیٰ شهرستانها را به موافقت یا نهضت دعوت می‌نمودند و بواسطه اهمیت موقعیت روحانیون نجف برای پیشرفت مشروطیت چند نفر را به آن سامان فرستادند و آنان را از جریانات آنچه می‌گذشت و مقاصدی که مستبدین داشتند آگاه می‌کردند و از ستمگریهایی که دولتیان در حق مردم روا می‌داشتند و کشتارهای بی‌رحمانه‌ای که کرده بودند، مطلع می‌نمودند.

از حسن اتفاق، حاجی شیخ فضل‌الله که در آن زمان در حوزه روحانی نجف شهرت و اعتبار زیادی داشت در میان مهاجرین بود و او هم در سهم خود روحانیون نجف را به نفع نهضت ملی تشویق می‌نمود.

انقلاب تهران و مهاجرت ملیون، در شهرستانها انعکاس مهمی
انعکاس انقلاب در نمود وعده پشماری مردم به هواخواهی مهاجرین و مشروطیت
شهرستانها و خارجه قیام نمودند و نمایندگانی از طرف خود به قم فرستادند.
آژانسهای خارجی هم اخبار انقلاب ایرانیان را با شاخ و برگ
زیاد در اکثر کشورهای متمدن منتشر نمودند و حراید آزادخواه سلسله مترقی مقامات
تشویق‌آمیز راجع به نهضت ایرانیان نگاشتند و همین انعکاسات بیش از پیش مردم
تهران را به پایداری و ایستادگی تحریض می‌نمود.

با اینکه میان راه تهران و قم دسته‌های مسلح برای جلوگیری از رفتن مردم تهران
به قم و ملحق شدن آنها به مهاجرین گماشته بودند مردم دسته دسته از راههای مختلف و
به وسایل گوناگون به مهاجرین می‌پیوستند.

همکاری نزدیک میان مهاجرین قم و ملیون در تهران نقشه عاقلانه و مساعدی
برای اخذ نتیجه نهایی فراهم کرده بود و افکار عمومی را بطوری متمایل به طرفداری از
ملیون نموده بود که میرزای فرصت که یکی از مورخین و دانشمندان معروف ایران بود
و در آن زمان در تهران می‌زیست در خاطرات خود چنین می‌نویسد: من به چشم خود زنی
را دیدم که متعنه خود را سرچوب کرده بود و فریاد می‌کشید که از این بعد عقد دختران
مسلمان را باید مسوونوز بلژیکی ببندد.

مقدمه قیام عمومی و تحصن در سفارت انگلیس

پیش از اینکه وارد داستان تحصن ملیون در سفارت انگلیس بشویم دو نکته را که از نظر تاریخ روشن کردن آن کمال ضرورت را دارد بنظر خوانندگان می‌رسانیم.

اول موضوع تحصن در ایران، غریزه دفاع و حس محافظت از خود، از نوامیس طبیعت است و این غریزه در کلیه موجودات زنده و اجتماعات وجود دارد و اگر این غریزه نبود ذیروخی در دنیا زنده نمی‌ماند، چنانچه از حیوانات تا مجامع عالی انسانی همیشه در تحت رهبری این حس طبیعی به حیات خود ادامه داده‌اند و تمام وسایل دفاعی که انسان از اول خلقت تا امروز ایجاد کرده متکی به همین حس مخصوص بوده است.

ملت ایران بطوری که تاریخ نشان می‌دهد در دوره زندگانی چندین هزارساله‌اش دائماً مورد هجوم و تجاوز ستمگران و ظالمین بوده است و کسانی که در این کشور قدرت داشته‌اند و بر مردم حکومت می‌کردند، اعم از اینکه خارجی و یا ایرانی بوده‌اند، اساس حکومت آنها در روی زورگویی و تجاوز و تعدی بوده است و چون قانون و اصول و ملجایی هم در کار نبوده که مردم را از تعدی ظالمین مصون و محفوظ بدارد، مردم بناچار برای نجات خود از تجاوز ستمگران مأمנהایی بدست می‌آوردند تا در پناه آن مصون بمانند و فلسفه ایجاد اماکن مقدسه در کلیه نقاط ایران حتی در دهات و قصبات در روی همین اصل استوار است، زیرا اماکن مقدسه به احترام دین از دستبرد ظالمین قاعدی مصون بود و مردم برای حفظ جان و مال خود به آن امکنه پناهنده می‌شدند، این بود که امامزاده‌ها و مساجد و خانه بعضی از علما در درجه اول بست بود و از تعدی حکام و مأمورین دولت محفوظ بود و مردم می‌توانستند به آنجاها پناه ببرند.

جماعتی که برای بدست آوردن عدالت قیام کردند، در مقابل قشون مسلح دولت کمترین قوه دفاعیه و کوچکترین وسیله مبارزه نداشتند و زمانی هم که در مسجد جامع تهران که مقام مقدسی بود و حقاً باید از تجاوز ستمگران محفوظ باشد پناهنده شده بودند، مورد هجوم و محاصره واقع شدند و به مصائب گوناگون مبتلا گشتند، بناچار عده‌ای راه‌قه را پیش گرفتند و در آنجا متحصن شدند و جمع زیادی از اهالی تهران برای حفظ جان خود

و گفتن حرف حق که در جاندهای خود نمی توانستند آزادانه آن کلمه را ادا کنند به سفارت انگلیس رفته و در آنجا متحصن شدند.

شک نیست که مقصود از تحصن مشروطه خواهان در سفارت انگلیس یاری از انگلیسها نبود، بلکه منظور فقط این بود که در جایی زیست کنند و اجتماع نمایند که جانیشان محفوظ باشد و بتوانند آنچه را که می خواستند آزادانه و بدون پروا بگویند، و هرگاه مردم به سفارت انگلیس پناه نبرده بودند یا اینکه برای دفاع خود حتی یک تفنگ هم در دست نداشتند عاقبت کار آنها معلوم بود. کسانی که امروز در امن و امان هستند و مقام از خود گذشته گی آنها بر ما مجهول است، خورده می گیرند که چرا ملیون ایران به سفارت اجنبی پناهنده شدند و برای بدست آوردن حق ملی خود با اسلحه قیام نکردند.



متحصنین در سفارت انگلیس

متذکر میشویم که در آنوقت اگر مردم در محل دیگری جمع می شدند با قوه قهریه مواجه می گشتند و بزور و جبر متفرقشان می کردند. مهمتر از آنچه که گفتیم اینست که رهبران ملیون در آن زمان روحانیون بودند و آنها یکی با خورنریزی و جنگ مخالف بودند و عقیده داشتند مقصودی را که در پیش گرفته بودند، از راه مظلومیت و ناله و فریاد و تحصن بدست بیاورند. اما علت اینکه مردم تهران سفارت انگلیس را بر سایر سفارتخانه ها ترجیح دادند و در آنجا پناهنده شدند اینست که سفارت عثمانی که نمایندگی یک دولت اسلامی را

داشت در آن زمان با دولت ایران اختلاف زیادی پیدا کرده بود و قشونش سرحداتی ایران را مورد تجاوز و تاخت و تاز قرار داده بود و ملیون ایران از رفتار ناهنجار آنها فوق العاده خشمگین بوده و نمی خواستند به نمایندگان دولتی که کشورشان را مورد هجوم قرار داده، پناهنده شوند.

سفارت روس هم نماینده مستبدترین کشورهای جهان بود و با نهضت ملیون ایران بکلی مخالف بود و با آزادیخواهان روسیه در جنگ بود و روزی نمی گذشت که خبرهایی از بی رحمی دولت روسیه نسبت به آزادیخواهان آن دیار به تهران نمی رسید و داستانهای از ستمگریهای آن دولت مستبد، نقل نمی کردند.

این بود که مردم به سفارت انگلیس که نماینده یک دولت آزاد و مشروطه بود، پناهنده شدند.

نکته دوم بعضی از مردمان فرومایه و فاقد شخصیت و عقیده که در روحشان ذره ای وطنپرستی و فداکاری راه نیافته و نسیم آزادیخواهی و آزادمنشی به مشامشان نرسیده و رویه زندگانشان در بندگی و اطاعت مقامات ذی قدرت بوده و هرگز آیات رحمانی و تجلیات صمدانی در قلب آنها رسوخ نکرده و فاقد شجاعت و شجاعت می باشند و همچون خفاش که منکر وجود آفتاب است، منکر سجایای عالیه و نیروی شخصیت و فداکاری در راه عقیده هستند و چون خود فاقد صفات عالییه انسانیت می باشند دیگران را هم چون خود می پندارند و تصور نمی کنند که کشور را عم چون سایر ممالک مرقی جهان دارای مردان با ایمان و فداکار بوده که با خلوص نیت و فداکاری و حسن عقیده و صلاح عامه و نجات ملت و وطن نهضت مشروطیت را بوجود آوردند و به قیمت جان و مال خود ملت ایران را از قید بندگی و عبودیت نجات دادند، با بیشرمی می گویند انگلیسها برای منافع خودشان ایران را مشروطه کردند و ایرانیان را برای بدست آوردن مشروطیت تشویق بلکه تحریک نمودند و آنها را به سفارتخانه خود کشیدند.

من هروقت نام اینگونه افراد را می شنوم بر آنها لعنت می فرستم و آنها را فرومایه ترین افراد بشر می دانم، زیرا بهتر از هر کس می دانم که مشروطیت ایران از نیم قرن پیش از انقلاب زمینه آن بتدریج تهیه شده بود و صد هائز اشخاص متفکر و محقق با رنج بسیار و فداکاری بیشمار مقدمات آنرا تهیه نموده بودند و با فداکاری و از جان گذشتگی ملت ایران که به قیمت خون ده ها هزار نفر عناصر پاک تمام شد، آن نهضت بزرگ و قیام عمومی بوجود آمد و باموفقیت خاتمه یافت.

من از نظر حق گوئی این حقیقت را پوشیده نمی دارم که در آن زمان دولت روسیه در ایران قدرت بسیاری پیدا کرده بود و اکثر از رجال دولت طوق خدمتگذاری پطر-سبورغ را برگردن نهاده بودند و دولت انگلیس بسیار از اوضاع ایران و نفوذ روزافزون روسها بیمناک بود و همینکه انقلاب مشروطیت در ایران ظهور کرد و ستاره آزادی در افق

ایران طلوع نمود و ملت ایران قدرت معنوی خود را نشان داد، دولت انگلیس صلاح خود را در این دید که با ملت ایران از در دوستی درآید و نسبت به نهضت مشروطیت اظهار رضامندی کند و خود را متمایل به مشروطیت نشان بدهد.

این نکته نیز ناگفته نماند که اگر انگلیس قلیاً مایل به تغییر رژیم در ایران بود، در مقابل دولت روسیه که قدرت و نفوذش در ایران به مراتب از نفوذ انگلیسها بیشتر بود با تمام قوا مخالف با مشروطیت ایران بود و آنچه در قوه داشت برای قلع کردن نیروی جوان ملت ایران و خنثی کردن انقلاب کوشش می کرد و چنانچه خواهیم دید عاقبت هم به پشتیبانی و کمک روسها مجلس به توپ بسته شد و مشروطیت از میان رفت.

حال که دامنه صحبت به این موضوع مهم تاریخی که حل و روشن کردن آن از نظر تاریخ کمال ضرورت را داشت، کشید از خوانندگان اجازه می خواهم که برای زمان کوتاهی از متن مطلب دور رفته و به قول طلاب علوم دینی داخل در حاشیه بشوم و آتش سوزانی که سالهاست قلب مرا گداخته و روح مرا خسته و افسرده کرده است بوسیله ناله جانسوزی که از نوک قلم ترشح کرده، بگوش شما برسانم.

از زمانی که نگارنده این تاریخ وارد در مرحله تفکر و تعقل در امور اجتماعی شده ام و افکار و اخلاق و رسوم و عادات و سجایای ملت ایران را تحت مطالعه قرار داده ام، به این حقیقت رسیده ام که در نتیجه فشار استبداد چندین هزار ساله و عادت مردم به قبول و تسلیم در مقابل هرگونه پیش آمدی و عدم مداخله مردم در امور اجتماعی و سیاسی و حتی نداشتن اختیار و آزادی در کارهای شخصی و فردی بسیاری که روحشان از سموم استبداد مریض و ناتوان شده و در نتیجه اعتماد بنفس از میان آنان رخت بر بسته و روانشان حال تسلیم و رضا در مقابل هرگونه ظلم و بیدادگری بخود گرفته و در نتیجه فاقد شخصیت و مردانگی شده اند و ضعف نفس و نداشتن اراده در آنها وجود ثانوی پیدا کرده، هروقت که صحبت از اصلاحات و تحولات می شود ولو آنکه آن اصلاحات مربوط به امور شخصی و کارهای فردی آنها باشد، می گویند ما چکاره ایم و چه می توانیم بکنیم، صاحب مملکت خودش کارها را اصلاح می کند و نمی توانند پیش خودشان تصور بکنند که صاحب مملکت خود آنها هستند و هر تحول و اصلاحی که لازم باشد باید خود آنها بوجود بیاورند.

بعد از طلوع مشروطیت که مردم وارد در سیاست شدند و زمان مملکت به دست خود آنها داده شد، آن مرض مهلک بصورت خطرناکتری در میان مردم مخصوصاً در میان طبقه سیاستمدار و کسانی که مسئول بدبختی و سعادت کشور بودند درآمد، بدین نحو که قدرت و سیاست دول مقتدر و ذی نفوذ مخصوصاً دول همسایه جای صاحب مملکت را گرفت و این فکر پلید به درجه ای در میان بعضی از مردم سست عنصر و فاقد

شخصیت قوت پیدا کرده که نه فقط تدبیرات ملک و ملت را بسته به اراده و میل دول خارجی می‌پندارند، بلکه اصلاح امور جزئی و شخصی خود را بسته به تمايلات و با مخالفت مقامات خارجی تصور می‌کنند.

و کار این تصورات باطل و افکار مسموم بجایی رسیده است که اگر پسر فلان سیاستمدار بواسطه تنبلی مدرسه نمی‌رود، پدرش می‌گوید انگلیسها به واسطه مخالفتی که با من دارند، نمی‌خواهند طفل من مرد دانشمندی بشود و یا اگر همان طفل در امتحان رد بشود، می‌گوید دست اجانب برای کامیاب نشدن فرزند من در امتحان در کار بوده و هرگاه با همسرش در کار داخلی خانواده اختلاف و نزاعی پیدا کند، انگلیس را محرک واقعی زن خود می‌پندارد.

این طبقه از مردم عقیده دارند که بیچ و مهره این مملکت در دست اجانب مخصوصاً انگلیسها است و چرخ مملکت بطور نامرئی با انگشت آنها حرکت می‌کند و دستگاه دولت به اراده آنها می‌چرخد و کلیه مأمورین کشوری و لشکری یا توافق مقامات خارجی برای کارها انتخاب می‌شوند و کسی به مقام مهمی نمی‌رسد، مگر انگلیس از او طرفداری کند و کسی از مقامی عزل نمی‌شود، مگر انگلیس بودن او را در کار مخالف سیاست و مصالح خود تشخیص داده باشد.

در نتیجه برای ملت موهوم پرست ایران، انگلیس جای جن و پیری را گرفته است و همانطوری که جن و پیری در همه جا حاضر و پد هر کار ناظر می‌باشند، بدون آنکه کسی آنها را ببیند، سیاست انگلیس هم مراقب همه کارها و عملیات مردم است و دستگاه عمومی کشور و حتی کارهای فردی و شخصی اشخاص را تحت نظر دارد و طبق مصالح و منافع دولت خودش آنها را می‌گرداند.

کسانی که جلد اول این تاریخ را مطالعه کرده‌اند و فصلی را که به سیاست خارجی اختصاص داده‌ام، از نظر گذرانده‌اند به خوبی درک کرده‌اند که نگارنده این کتاب مطلع تر و بصیرتر از اینست که نداند سیاست دول اجنبی در ایران از دوقرون پیش یک عامل مؤثر در امور کشور ایران بوده و بسیاری از بدبختیهایی که نصیب ما شده و ناکامیهایی که در گذشته داشته‌ایم حتی عقب افتادگی ما از کاروان تمدن جهان بواسطه قدرت روزافزون خارجیها در این کشور بلا دیده و مداخله نامشروع آنها در امور کشور و نفوذ آنها در رجال مملکت بوده است، ولی با تمام نیروی فکری و روحی خودم معتقدم که کسانی که اجانب را در ایران فعال می‌دانند و عقیده مند هستند که همه چرخهای کشور ایران به اراده آنان می‌گردد گرفتار مرض مالیخولیا می‌باشند و ضرر وجود آنها برای ملک و ملت ایران هزارها مرتبه از ضرر اجانب بیشتر است و به عقیده نگارنده بر هر فرد عاقل و وطنپرست و علاقمند به سعادت و سربلندی ایران لازم و واجب است که برای از میان بردن آن افکار ابلهانه کوشش کند و دست اینگونه

افراد را از دستگاه دولت کوتاه نماید، زیرا قدرت احزاب هر چه باشد بقا و حیات یک ملت بستگی به دیانت و شایستگی خود آن ملت دارد و هرگاه ملتی شایسته برای زندگانی و بقا نباشد، اگر تمام دول مقتدر دنیا زیر بغل او را بگیرند و استقلال او را تعهد نمایند، آن ملت تلاقی مثل مرده ایست که بوسیله عصا سرپا نگاهش داشته باشند و چون عصا را از زیر بغلش بکشند نقش بر زمین می شود و بالعکس. یک ملت زنده و وطنپرست بطوری که تاریخ به ثبوت رسانیده اگر تمام دنیا با او از در ستیزه درآیند و نیستی او را طالب باشند و او را مغلوب و منکوب کنند، بواسطه همان غریزه حیات و نیروی بقا از میان نخواهد رفت و مقام خود را در میان ملل جهان محفوظ نگاه خواهد داشت.

پس از آنکه سران نهضت با جمعی تهران را ترک کردند و راه مهاجرت را پیش گرفتند، چند روزی یک سکوت مرگ آسا در تهران حکمفرما بود و مردم با چهره های غمگین به کسب و کار خود مشغول شدند و دولت از کامیابی خود سرور بود و دنیا را به کام خود می پنداشت. با وجود این دسته های نظامی در شهر و بازار گردش می کردند و پاسبانان و قراولان در گوشه و کنار کشیک می دادند و چون قشون فاتح فخر و مباهات می کردند و غافل از این بودند که در زیر این پرده سکوت و آراشی، مخزنی از باروت نهفته است و آتشی در دل های مردم ساکت و بی سروصدا پنهان است. همانطوری که یک سرد تازه وارد در دین اسلام بکشور و عشق بی اندازه ای در سردارد، اشخاصی که در جریانات اخیر تهران وارد جرگه وطنپرستان و آزادیخواهان شده بودند و اصول نو را پذیرفته و مشروطه طلب شده بودند، چنان شور و شعف و اشتیاق به وصال مطلوب از خود نشان می دادند و روح مقاومت و فداکاری و سرکشی در آنها مشاهده می شد که بدون شک اگر روحانیون سرسلسله نهضت مردمان صلح طلب و مخالف خونریزی نبودند و مردم را به پیروی از طریق بردباری و مقاومت منفی دعوت نمی کردند و بعکس آنها را به جنگ و پایداری تشویق می نمودند، یک جنگ خونین و موحشی ما بین ملت و دولت در می گرفت و سیر تاریخ را تغییر می داد و جان ملت و مملکت را از انقلابی که پنج سال دانه داشت نجات می داد.

ولی روحانیون مقاومت منفی را کافی برای حصول مقصود می دانستند و تصور می کردند که اگر مردم دست از کسب و کار بکشند و در نقطه ای که مصون از تهاجم دولت باشد، جمع بشوند، دستگاه دولت خواهی نخواهی در مقابل مقاصد آنها تمکین خواهد کرد و روی این فلسفه بود که تحصن در سفارت انگلیس پیش آمد و در نتیجه از راه مقاومت منفی به مقصود خود رسیدند، ولی تاریخ پنج ساله انقلاب خونین ایران نشان داد که با بردباری و مسالمت و مظلومیت و استقامت منفی نمی توان درخت کهن

استبداد چندین هزارساله را از پای در آورد و بدون آهن و آتش و خون رسته کن نخواهد شد.

به خلاف آنچه جمعی از مورخین نوشته اند، مقدمات تحصن در سفارت انگلیس پیش از مهاجرت کردن نهضت از تهران تهیه شده بود و نقشه این کار را عده ای از تجار آزادیخواه و رؤسای اصناف و رهبران مشروطیت کشیده بودند و از طرف رهبران نهضت یا نمایندگان سفارت مذاکره شده بود.

اردشیرجی که یکی از زرتشتیان آزادیخواه و دانشمند و تبعه انگلیس بود چنین نقل می کرد: من صرف نظر از اینکه تحصیلات خود را در مملکت آزاد و دموکراسی انگلستان تمام کرده ام و تربیت در آن دیار بوده و به مشروطیت ایمان داشتم برای رهایی زرتشتیان ایران از جور دولت ستمگر استبدادی با دل و جان کوشش می کردم که رژیم مشروطیت در ایران برقرار شود، در همان زمان با سفارت انگلیس چندین مرتبه برای پناه دادن ایرانیان آزادیخواه صحبت کردم و در روزهایی که مردم در مسجد جامع محصور بودند واسطه میان مقامات ملی و سفارت انگلیس شدم تا بالاخره سفارت پس از تحصیل اجازه از لندن موافقت کرد که به شرط حفظ نظم و مقررات کسانی را که از طرف دولت در مضیقه بودند و جانشان در خطر بود، در سفارت بپذیرند.

برای بیان داستان تحصن مشروطه طلبان در سفارت انگلیس، بهتر دانستم که از گزارشی که سفارت انگلیس به لندن داده و در کتاب آبی طبع و منتشر گردیده استفاده کنم و اطلاعاتی را که از ناحیه متحصنین بدست آمده به آن ضمیمه نمایم تا شک و تردیدی برای دانستن این واقعه تاریخی پیش نیاید و از اجتهادی که بعضی از مورخین کرده اند و اظهارات بعضی از بی خبران اجتناب شود.

تحصن در سفارت انگلیس

در همان روزهایی که مردم در مسجد جمعه محصور بودند، بهبهانی مکتوبی به کاردار سفارت انگلیس که به واسطه غیبت سفیر عهده دار امور سفارت بود می نویسد و از او تقاضا می کند که سفارت انگلیس عملاً با محصورین مساعدت کند ولی کاردار سفارت جواب می دهد، سفارت انگلیس نمی تواند به کسانی که رفتارشان برخلاف حکومت شاه است کمک نماید.

روزی که مهاجرین می خواستند به طرف قم حرکت نمایند باز بهبهانی مکتوبی به کاردار سفارت انگلیس می نویسد و متذکر می شود که چون نمی خواهیم خوربزی بشود مصمم هستیم از تهران بیرون برویم ولی در عین حال از آن جناب تقاضا داریم که در دفع ظلم با ملت ایران کمک کنید.

سه روز بعد دو نفر از ملیون که نام آنها برده نشده به سفارت انگلیس می روند و

به کاردار اظهار می دارند که هرگاه مردم به واسطه فشاری که به آنها وارد می شود بخواهند در سفارت انگلیس پناهنده بشوند، آیا آنها را خواهید پذیرفت؟ کاردار سفارت جواب می دهد، باینکه تحصن در ایران امریست مشروع و تحصن در سفارت انگلیس هم سابقه دارد با وجود این اگر مردم بیایند به سفارت، آنها را با قوه جبریه بیرون خواهیم کرد.

کاردار سفارت جوابی را که به نمایندگان مشروطه خواهان داده بود، به وزیر خارجه مشیرالدوله می نویسد و وزیر خارجه از سفارت تشکر می کند.

عصر نوزدهم ژوئیه پنجاه نفر از طلاب غفلتاً وارد سفارت می شوند و آنجا متحصن می گردند ولی از طرف سفارت اقدام شدیدی برای بیرون کردن آنها نمی شود و از آن بعد دسته دسته از کلیه طبقات به سفارت می روند و پناهنده می شوند.

بطوری که کتاب آبی نوشته در ظرف ده روز عده پناهندگان به چهار هزار نفر رسید و همه روزه بر عده آنها افزوده می شد. مورخین، متحصنین سفارت را در حدود بیست هزار نفر نوشته اند.

پناهندگان بدون اینکه کمترین توقع و کمکی از سفارت بخواهند چادرها برپا کرده از روی نظم و ترتیب بدون سروصدا در زیر چادرها سکن می کنند و کلیه وسایل لازمه از قبیل آذوقه و مواد غذایی، چای، قند، آبدارخانه و آشپز به سفارت می آورند و چون یک اردوی منظم زندگانی داخله جماعت را اداره می کنند.

مخارج پناهندگان سفارت از طرف تجار مشروطه طلب پرداخته می شد و اداره شام و نهار و سایر احتیاجات آنها را حاجی محمدتقی بنکدار که از تجار مشروطه خواه بود و چند نفر دیگر عهده دار بودند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد که پناهندگان در روزهای اول خواستار عدالتخانه و مراجعت مهاجرین به تهران بودند ولی پس از آنکه جمعیت آنها زیاد شد و قوت گرفتند تقاضای مشروطه کردند. این مطلب صحیح نیست و بطور تحقیق متحصنین از همان روز اول به قصد بدست آوردن مشروطیت به سفارت رفتند و اندیشه ای جز بدست آوردن مشروطیت و عزل عین الدوله و مراجعت مهاجرین نداشتند.

دولت در روزهای اول به تقاضاهای پناهندگان جواب سربالا می داد و اظهارات بی اساس و دروغهای سابق را تکرار می نمود، ولی استقامت پناهندگان هر روز زیادتر می شد و بر عده شان افزوده می گردید.

تعطیل عمومی شهر تهران و تگرافات علمای نجف به شاه و تگراف محمدعلی میرزا ولیعهد و تگرافات روحانیون ولایات مخصوصاً تبریز و از همه مهمترین سستی ای که نظامیان مأمور جلوگیری مردم برای رفتن به سفارت از خودشان می دادند و اظهار همدردی که صاحبمنصبان قشون و قزاقخانه نسبت به مشروطه طلبان می کردند، مقاومت

شاه و صدراعظم را منزلزل و آنها را مجبور به تمکین نمود.

علمای نجف از انقلاب تهران بوسیله تلگرافات و مکاتیب و رسولانی که فرستاده شده بود، آگاهی یافته بودند و مجمع طلاب روشنفکر نجف که به رهبری آقا سید اسدالله خرفاتی تشکیل شده بود و به افکار نوین آشنا و فریفته شده بودند، به یاری مشروطه طلبان برخاستند و تلگراف مؤثری به شاه کرده و از او قبول تقاضای مراجعت علما را از قم نمودند، علمای تبریز هم تلگرافاتی به شاه کردند و موافقت او را با درخواست علمای تهران تقاضا نمودند و نیز تلگرافاتی به علمای شهرستانها کردند و یاری آنها را به روحانیون محض در قم درخواست نمودند.

محمد علی میرزا که در استبداد و شقاوت هزار مرتبه از عین الدوله بدتر بود، در آن موقع برای انتقام از عین الدوله که دشمن خود می دانست و وجود او را در مقام صدارت بزرگترین مانع برای سلطنت آینده خود می پنداشت، تلگراف ذیل را به مظفرالدین شاه از تبریز مخابره کرد:

به توسط حضرت والا شاهزاده اتابک اعظم به خاکیای اقدس اعلا ارواحنا فداءه تصدیق خاکیای اقدس همایونت شوم - در خاکیای مملکت آرای همایونی تا حال محقق و معلوم شده که این غلام خانه زاد از اول عمر از وظیفه خانه زادی و استرضای خاطر آفتاب مظاهر غفلت نداشت و اگر تصور این را می کرد که علمای اعلام عرایضشان خدای نخواستہ متضمن خلاف مصلحت و مضر به حال دولت است ابداً اسمی از آنها در خاکیای معدلت مدار نمی بردم. در اینجا بقدر امکان نگذاشته ام علمای آذربایجان از طرف قرین الشرف همایونی مایوسی حاصل کنند، امروز هم که به تگرافخانه حاضر شده برای اینست که شخصاً از علمای مهاجر دارالخلافت شفاعت نماید و در کمال عجز به عرض جسارت می نماید که قاطبه رعایای ایران ودایع الهی هستند و به منزلت اولاد همایونی ظل الهی هستند، حفظ شئون اسلام هم از فرائض ذمه سلطنت است، مع هذا هرگاه در این مورد از طرف قرین الشرف همایونی از مامضی صرف نظر شود و در مقام ترضیه و اعاده محترمانه آنها برآیند، سزید شکوه دولت و قوت اسلام و افتخار این غلام خانه زادین دول خواهد بود، رعیت که به منزلت اولاد سلطان است به واسطه خط و خطایی مستحق سیاست شدن باریحمت و شفقت کامله سزاوار نیست.

امیدوارم این شفاعت صادقانه چاکر جان نثار به عز الجاح مقرون افتد.

چند نفر از تجار معبری که متحصن شده بودند ولی باطناً با متحصنین سفارت انگلیس همفکر و همدست بودند، حضور شاه می‌روند، شاه می‌گوید، این اشخاص ورشکسته چرا به سفارت انگلیس رفته‌اند، همه ساکت بودند فقط حاجی امین‌الضرب می‌گوید، ما هر چه داریم از دولت شاه است و متعلق به پادشاه است، بعد از آن شاه ملایم شده اظهار لطف می‌کند و می‌گوید بروید و آنها را هم از سفارت متفرق کنید، تجار هم به ظاهر اطاعت کرده خارج می‌شوند. اتابک تصور می‌کند کار گذشته و آن جمع می‌روند و مردم را متفرق می‌کنند و مراجعت دادن علماً هم مال المصالحه خواهد شد و خونهای بنا حق ریخته شده از میان می‌رود، مردم از گفتن حرف مشروع خود منصرف می‌شوند و باز او اتابک اعظم خواهد بود.

خلاصه تجار از حضور شاه برگشتند، عین الدوله و شیر الدوله را دیده دستورهای گرفته می‌آیند و می‌روند به سفارتخانه، هر چه می‌خواهند رؤسای متحصنین را جمع کرده با آنها صحبتی بدارند موفق نمی‌شوند و آنها برای ملاقات حاجیها حاضر نمی‌شوند، تجار هم که باطناً با مقاصد متحصنین موافق بودند و از روی مصلحت خود داخل آنها نشده بودند، رفته به مبارک آباد پیش عین الدوله و خبر شکست خودشان را به او می‌گویند.

عین الدوله افسرده می‌شود و می‌گوید، این مردم چه می‌خواهند، هیچکس از ترس حرفی نمی‌زند، حاجی آقا محمد معین‌التجار بوشهری می‌گوید من از این جماعت نیستم و حرف را پوست کنده می‌گویم، این جماعت که خدمت شما هستند جسمشان خدمت شما و روحشان پیش متحصنین است و با آنها هم فکر و هم عقیده هستند، مجلس می‌خواهند، عین الدوله می‌گوید ما که قرار مجلس عدالت دادیم، حاجی معین می‌گوید، آنها مجلس مبعوثان می‌خواهند، از همان مجلس که در تمام دنیا هست، عین الدوله از این حرفها بسیار متفکر می‌شود و سکوت می‌نماید، بالاخره پس از مذاکرات زیادی که میان متحصنین سفارت و دربار و شاه رد و بدل می‌شود، مواد زیر برای تصویب از طرف مشروطه خواهان تنظیم و تقدیم شاه می‌شود:

اول: بازگشت علما و مهاجرین به تهران.

دوم: عزل شاهزاده عین الدوله از صدارت.

سوم: افتتاح مجلس شورای ملی.

چهارم: قصاص قاتلین شهدای وطن.

پنجم: تبعیدشدگان به تهران بازگردند.

یکی از سردارانی که چندین فوج در اختیار داشت و نظم شهر تهران به عهده او بود، محرمانه به مظفرالدین شاه اطلاع می‌دهد که چند روزیست سازش میان بعضی از

صاحبنصبان با رؤسای ملیون پیدا شده و نیز در میان سربازها زمزمه‌های خطرناک پدیدار گشته و اگر زودتر به وضعیت خاتمه داده نشود، ممکن است عده‌ای از نظامیان به مخالفین ملحق شوند و نیز چند نفر از صاحبنصبان آزادخواه از آن جمله ابوالفتح زاده و منشی زاده که از صاحبنصبان ارشد قزاقخانه بودند از شغل خود استعفا داده و در جرگه مشروطه خواهان وارد شده‌اند.

مظفرالدین‌شاه مضطرب شد و تسلیم تقاضاهای مشروطه طلبان گردید و عین الدوله را هم با همه علاقمندی که به او نشان می‌داد، معزول کرد و شرایط پنجگانه را پذیرفت و فرمان مشروطیت را که به قلم قوام السلطنه نوشته شد، امضاء و منتشر نمود.

یک نکته را نباید از نظر دور داشت که مظفرالدین‌شاه با همه بی‌فکری و بی‌خیالی از دیر زمانی از آینده ایران نگران بود و بیم آن را داشت که با قدرت روزافزون روسها در ایران و مطامع زیادی که داشتند و نفوذی که در دستگاه دولت و میان مردم پیدا کرده بودند، با ضعف و ناتوانی دولت و ناخوشی خودش و تمایل محمدعلی میرزا به روسها، خطری برای استقلال و تمامیت ایران پیش بیاید و در دوره سلطنت او ایران متعرض شود و به امید اینکه با برقراری مشروطیت و اتحاد میان ملت و دولت و ورود ایران در جرگه ملل آزاد، دولت قدرتی پیدا کند و روح مقاومتش در مقابل مطامع و تجاوزات روسها پیدا شود، تن به مشروطیت درداد و در مقابل ملیون تسلیم شد.

هرگاه اندیشه بالا حقیقت داشته یا نداشته باشد، شک نیست نهضت مشروطیت ملت ایران را از اسارت و ایران را از انقراض نجات داد.

ناگفته نماند که با فشارهای روزافزون مردم و سرودنایی که از اکتاف و اطراف بلند شده بود شاه و عین الدوله و درباریان و جمعی از شاهزادگان آخرین کوشش خود را بکار بردند که از قبول مشروطیت شانه خالی کنند و مردم را به تأسیس عدالتخانه که خود آنها تا چندی قبل زیر بار آن نمی‌رفتند راضی کنند و مهاجرین را به تهران بازگردانند، ولی ملیون زیر بار نرفتند و از تهران کسانی به قم فرستادند و به آنها سفارش کردند که سستی از خود نشان ندهند و استقامت کنند و نیز مهاجرین قم بوسیله کاغذ و پیغام مردم تهران را به کمک برادرانی که متحصن در سفارت بودند، تشویق می‌کردند و به متحصنین اطمینان دادند که تا حصول آخرین آرزو که مشروطیت است دست از فداکاری نخواهند کشید.

عرض حضور مبارک پادشاه اسلام پناه خلد الله سلطانه
دستخط مبارک از جانب سنی الجواب همایونی در جواب
عریضه تکرافی این دعاگویان زیارت شد، این خادمان شریعت
مظهره هیچوقت از تقویت دولت اسلام فروگذار نبوده و وجود

تلگراف علمای
تبریز به شاه

مبارک پادشاه ظل الله را سرمستی عدالت و دینداری و شرع پرستی دانسته و می‌دانیم و واضح می‌بینیم که مغرضین درباری نمی‌گذارند عرایض ما و سایر خادمان شریعت مطهره چه در تهران و چه در سایر نقاط ممالک محروسه درست به عرض خود حضرت سلطانی برسند و مقاصد حقّه مشروعه ما را در البسه‌ای که متافعی اغراض خودشان نباشد جلوه می‌دهند، ما خادمان شریعت مطهره و سایر اهل آذربایجان که چهل سال است به قمریاشات ملوکانه آشنا هستیم، می‌بینیم که عرایض ما را هیچکدام از لحاظ مبارک نگذارانیده‌اند و هیچیک از عبارات دستخط جوابیه زایش طبع عدالت‌پرور ملوکانه نیست، اوضح من الشمس است که نص عبارت خائن بوده، این است مختصری از اوضاع مملکت را از اول مذاکره که علمای دارالخلافه باهره با اولیای دولت روزافزون داشته‌اند الی یومنا هذا به عرض می‌رسانیم و باقی را به تکلیف دینداری خود بندگان حضرت همایونی می‌گذاریم.

سابقاً علمای دارالخلافه تهران با رضای کافه علمای ممالک محروسه از اولیای دولت خواستار شدند که قراری در اصلاح وضع محاکمات و دفتر مالیه دولت علیه داده‌اید که در ظل پادشاه اسلام عموم رعایا از بی‌اعتدالیهای عدیده آسوده و درمهد امن و امان باشند، چون هردو این مقصود متافعی با طریقه استبداد و ظلم و زری درباری بود علمای دارالخلافه را به وعده‌های بی‌اساس امیدوار کرده آنها را از مهاجرت اولیه به آستان مطهر حضرت عبدالعظیم رجعت دادند و به مواعید کاذب چندی سرگردان نگاهداشته، از آن طرف خاطر خطیر سلطانی را از انجام حوائج آنها مطمئن ساختند، علمای دارالخلافه هرچه منتظر شدند که مواعید اولیای دولت صورت خارجی بهمرساند نتیجه ندیدند و کم‌کم از جانب اولیای دولت و وزرای درباری اقدام در نفی و طرد جمعی از وضع و شریف که جز خیرخواهی ملت و دولت اسلام گناهی نداشتند، شد. علمای دارالخلافه که این نقض عهد و حرکات مستبدانه را از وزرای درباری دیدند مجدداً مستدعیات خود را مجدانه خواستند و این مرتبه یقین داریم همان وزرای خائن بدون اطلاع خاطر مهرمظاهر همایونی دست به رشته تشدد و سختی گذاشته جواب علمای دارالخلافه را به تهدیدات دادند، آخر الامر که آنها را مصمم در کندن اساس این ظلم دیدند دانستند اگر این طرح نوری کار آید، دست استبداد و ظلم آنها کوتاه و خیانت‌های آنها مشهود خواهد شد. محض حفظ خود و منافع خود، طلاب علوم و ذریه رسول را هدف گلوله سرباز کردند، مسجد و معبد اسلام و خانه خدا را مثل قلاع اشراو متحردین محاصره نمودند به‌یام مسجد سرباز و قراول گذاردند نان و آب به روی علمای اسلام بستند، گویی یاغی و قاتل بودند.

از صدر اسلام الی یومنا هذا از هیچ ملت کفری، نسبت به علمای اسلام این توهین وارد نشده بود، این بی‌احترامی نه تنها به شخص علمای اسلام شده بلکه در واقع به شرع

محمدی سلی الله علیه وآله گردیده و ناموس شریعت هتک شده است.

اکنون جمیع هیأت علمای مذهب بلکه تمام مسلمین اثنی عشریه جبران توهین را به وجه کامل از حضور اقدس همایونی خواستارند که امر و مقرر شود بمقتضای حضرات علمای مهاجرین را انجام کرده و دلجویی از ایشان نموده و با احترام به وطن مآلوف معاودت دهند و خصوص دعاگویان تبریز در دولتخواهی خاص که از سابق مشهود خاطر دریا مقاطر است، جسارت می کنیم که قبول این استدعا و ارجاع مهاجرین مقضی المرام عاجلاً لازم است و به وعده و قول اصلاح و اسکات عامه ممکن نیست مترقب است بلوای محیطی باشد که رشته از دست دعاگویان رفته و به حکم ضرورت والجا اقداماتی شود که باعث روسیاهی دعاگویان گردد.

ولیعهد، به جنابان مستطابان حاجی میرزا حسن آقای مجتهد و آقای امام جمعه و آقای میرزا محسن آقا و آقای میرزا صادق آقای مجتهد و آقای ثقة الاسلام الثقات ما را برسانید و از طرف ما بگویند که مرحوم ملوکانه همیشه شامل طبقات مردم خاصه به علمای اعلام و مخصوصاً به علمای آذربایجان بوده و خواهد بود، همگی دعاگوی دولت و ملت و طرف توجه ملوکانه ما هستند و نسبت به همه الثقات داریم و همین است که به شفاعت و توسط شما، استدعای علمای آذربایجان را در معاودت علمای تهران قبول فرموده مشیرالدوله وزیر امور خارجه را برای معاودت دادن آنها روانه کردیم، بزودی علمای تهران شرفیاب می شوند و عرایض حق آنها را هم که مبنی بر صلاح دولت و ملت باشد، قبول خواهیم فرمود.

همان روزی که فرمان مشروطیت امضا و منتشر شد متحصنین به مناسبت تصادف با شب تولد شاه در سفارت جشن گرفته و چراغانی مفصلی کردند، ولی فرمان شاه را که نامی از توده ملت در آن برده نشده بود و جمله های آن روشن نبود پذیرفته و دستور دادند فرمانهای چاپی که به دیوارهای شهر چسبانده بودند، کنده و پاره کنند.

شاه بناچار فرمان دیگری بدین مضمون صادر و منتشر نمود که عیناً در اینجا نقل می شود:

«جناب اشرف صدراعظم در تکمیل دستخط سابق خودمان مورخه ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ که امر و فرمان صریحاً در تاسیس مجلس منتخبین ملت فرموده بودیم، مجدداً برای اینکه عموم اهالی و افراد ملت از توجهات کامله همایون ما واقف باشند

امر و مقرر می‌داریم که مجلس مزبور را به شرح دستخط سابق صریحاً دایر نموده بعد از انتخاب اجرای مجلس و شرایط نظام مجلس شورای اسلامی را موافق تصویب و امضای منتخبین بطوری که شایسته ملت و مملکت و قوانین شرع مقدس باشد مرتب نمایند که به شرف عرض و امضای همایون ماموش و مطابق نظامنامه مزبور این مقصود مقدس صورت انجام پذیرد».

این فرمان دوم که مکمل فرمان اول بود و آنچه را که مشروطه‌طلبان می‌خواستند در برداشت از طرف عموم با شادی پذیرفته شد و همان شب تهران و تمام شهرهای ایران جشن گرفتند و چراغانی کردند و مردم تهران دکانهای خود را که تا آنروز بسته بود باز کردند و متخصصین سفارت با کامیابی از سفارت بیرون رفتند.

یکی از مخبرین خارجه می‌نویسد: «امروز شرف و شادی از جبهه ایرانیان نمودار بود و یک روح کامیابی و امیدواری در قیافه مردم دیده می‌شد.

رژیم تازه حکومت ایران به سفارتخانه‌ها اعلام گردید و از آن تاریخ ملل جهان دولت ایران را مشروطه شناختند.

جراید کشورهای آزاد ملل دیگر، در اطراف مشروطیت ایران و بیداری ایرانیان مقالاتی نوشتند.

یکی از جراید پاریس می‌نویسد، غفلت و بدون انتظار در کشور ظلمانی و تاریک استبدادی ایران ستاره آزادی پدیدار گشت و دنیا را به آینده ملت ایران که گذشته درخشانی در تاریخ دارد امیدوار نمود.

روزنامه دیگری می‌نویسد، چراغ مشروطیت که در ایران روشن شد و افکار نوین که در آن کشور پدیدار گشت، رهبر آسیا خواهد گشت و همچنانکه ایران در گذشته مرکز تمدن آسیا بود، در آتیبه نیز مهد آزادی و دموکراسی خواهد شد.

کلبه ملل آزاد جهان از این خبر غیر منتظره که در ایران روی داد و نهضتی که پیش‌بینی نمی‌شد، اظهار خورسندی و رضایت نمودند.

چنانکه خواهیم دید بعضی از کشورهای آسیایی که در استبداد می‌زیستند و چون ایران گرفتار ظلم و بیدادگری بودند، از نهضت آزادی ایران بهرمنده شدند.

آزادخواهان روسیه که با دولت دیوصفت استبداد در ستیز بودند مشروطیت ایران را چون درب سعادت می‌دید که به روی ملل آسیا باز شده تلقی کردند و از طرف لیته سوئیسال دموکرات روسیه و سایر مجامع آزادخواهان آن کشور تلگراف نهضت به آزادخواهان ایران محایره نمودند و آنها را به آن موفقیت عظیم تبریک گفته، قطعنامه‌ها در تمجید و تبریک آزادخواهان ایران منتشر گردید.

تلگرافات شادباش از شهرها و نجف اشرف به سران نهضت که در قم بودند محایره شد و بسیار از طبقات مردم شهرستانها مسرت خود را از بیدایش مشروطیت آشکار کردند.

جشن گرفته و در شهر چراغانی کردند.

عضدالملک که یکی از مهمترین رجال ایران بود و در شرافت و نجابت و خوش قلبی معروف و مورد احترام و تکریم عموم بود و ریاست سلسله قاجاریه را عهده دار بود از طرف شاه مأمور شد به قم رفته و مهاجرین را با اعزاز و اکرام به

مراجعت مهاجرین

تهران بیاورد.

آن مرد سالخورده نیک فطرت که قلباً از پیدایش مشروطیت دلشاد بود، به اتفاق حاجی نظام الدوله تبریزی که در آن زمان در تهران می زیست، با تجمعات سلطنتی به قم رفته و به اتفاق مهاجرین به تهران وارد شدند و در میان جمعیت زیاد استقبال کنندگان با شادی و فریادهای زنده باد علما و زنده باد ملت که برای اولین دفعه در ایران طنین انداز می شد پذیرایی گشتند و هر کدام به خانه های خود رفتند.

انتخاب و کلای مجلس

مجلسی از معتمدین دولت و رهبران ملت برای تهیه آیین نامه و افتتاح مجلس نمایندگان ملت، آراستند و با حسن نیت و حسن تفاهم به مذاکره پرداختند و چنان صلاح دانستند که برای اینکه نمایندگان مجلس، نماینده طبقه عامه مردم باشند و عموم طبقات در انتخاب مجلس سهم داشته باشند، از هر طبقه و صنفی نماینده‌ای معین شود تا پس از آنکه مجلس شورای ملی مفتوح گردد و وقت بیشتری بپست آمد و کلاً بهر طریق که صلاح می‌دانند، قانون انتخابات عمومی را تدوین کنند.

از طرف شاه اعلان انتخابات عمومی داده شد و در تمام شهرهای ایران منتشر گشت صدویست نفر نماینده برای تمام ایران در نظر گرفته شد که تقریباً نیمی از تهران و نیمی دیگر از ولایات منتخب شوند و چون مردم عجله داشتند که مجلس شورای ملی زودتر منعقد گردد و نمایندگان ملت زمام امور و تقذیرات مملکت را در دست گیرند و در آن زمان راههای ایران خراب و مسافرت از شهرهای دور به تهران گاهی بیش از چهل روز به طول می‌انجامید و ممکن نبود که نمایندگان ملت زودتر از دوماه در تهران حاضر شوند، و علاوه حکام ولایات که همگی شاگردان مکتب استبداد بودند و هنوز به ریش مشروطه و مشروطه طلبان می‌خندیدند، در انتخاب و کلاً اهمال می‌کردند.

به ملاحظات فوق چنین صلاح دانستند که مجلس شورای ملی از نمایندگان تهران تشکیل یابد و بدون فوت وقت مشغول کار شوند لذا انتخابات طبقاتی در تهران شروع شد و هریک از طبقات شاهزادگان، اعیان، اشراف، مالکین، تجار، صنفهای مختلف یهودی، ارامنه، زرتشتیان و کلای خود را انتخاب نمودند، فقط شاهزادگان چون قلباً با مشروطیت مخالف بودند، از انتخاب و کیل خودداری کردند ولی مظفرالدینشاه به آنها امر داد که نماینده خود را انتخاب کنند. یهودیها و ارامنه طباطبائی و بهبهانی را به نمایندگی خود انتخاب کردند.

پس از آنکه انتخابات تهران بی‌سروصدا و با شادی و کامیابی خاتمه یافت به مقدمات افتتاح مجلس شورای ملی پرداختند.

برای روز ۲۷ جمادی الثانی افتتاح مجلس شورای ملی اعلام

تشکیل مجلس گردید.

این روز میمون و تاریخی، این روزی که برای بدست آوردن

آن آرزوها زیر خاک رفت، فغانها در سینه ها خفه شد، ناله ها در گوشه سیاه جالهای محبس از دل مظلومین بیرون آمد، خونهای بیگناهان ریخته شد و مردمانی جلای وطن کردند، این روز برای عاشقان آزادی بزرگترین عید بود و برای عدالتخواهان روزی مسعود.

این روز، روز وصال به محبوب بود و در آغوش کشیدن معشوق، این روز مظهر آزادی بود، این روز دوباره ایران را در مقابل دنیا سرافراز کرد و شایستگی ملت ایران را به جهانیان نشان داد.

پایه حکومت مردم بر مردم از این روز شروع شد و شرکت ملت ایران در تقدیرات خود در این روز مسلم گشت، این روز بقای ایران را مستقر ساخت و به کاخ وازگون شده ستمگران لیخنه زد، این روز نوید آینده درخشانی به ملت ایران می داد و از این روز زنجیر اسارت و بندگی از پای ملت ایران برداشته شد.

عمارت مدرسه نظام که بزرگترین و مجلل ترین بنای تهران بود، برای تأسیس اولین جلسه مجلس شورای ملی معین شد و از طرف دولت بنام شاه دوهزار نفر از شاهزادگان، وزرا، علما، اعیان و اشراف، تجار، رؤسای ایالات، اصناف و سفرای خارجه و سرداران و صاحب منصبان بلند پایه دعوت شدند. این مجلس که تا آن روز نظیرش در تاریخ ایران دیده نشده بود از بیرق ایران مزین شده بود و گلهای رنگارنگ و شیرینی و میوه بسیار روی میزها را پوشانیده بود و دهها هزار نفر در خیابانهای اطراف با شادی و شمع فریاد زنده باد مشروطیت، زنده باد ایران را می کشیدند و دسته های گل به طرف نمایندگانی که به طرف مجلس می رفتند، پرتاب می کردند و آنها را به حفظ حقوق ملت سوگند می دادند. چون شاه سخت مریض و قادر به حرکت نبودند، عضدالملک به نمایندگی از طرف اعلیحضرت مجلس را افتتاح کرد و شیرالدوله صدراعظم بنام شاه خطابه زیر را ابراد نمود:

آقایان عظام البته می دانند هر یک از ما که در این مجلس

خطابه شیرالدوله شرف حضور داریم مختصراً می دانیم که مقصود از تشکیل

این مجلس محترم و اجتماع آقایان علما و وزرا و اعیان و

تجار و اصناف در این محل چیست ولی محض اینکه نیت پاک

و مقدس بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطان به طور شایسته مکشوف شود لزوماً به استحضار خاطر محترم آقایان عظام می رسانم که البته چنانچه خاطر

شریف همگی مسبوق است پندگان اعلیٰ حضرت اقدس همایون شاهنشاه خلد الله ملکه مصمم شدند که ابواب نیکبختی و سعادت به روی قاطبه اهالی ممالک محروسه ایران باز شود و اصلاحات لازمه که باعث مزید استحکام میان دولت و خوشبختی ملت است به



نصرت‌الدین شاه قاجار

مرور به موقع اجرا گذارده شود.

چون این خیال شاهانه بدون همدستی و مقاومت قاطبه اهالی ایران به آن طوری که منظور نظر معدلت اثر پندگان همایونی است انجام پذیر نمی‌شده، رأی مبارک همایون شاهنشاه معظم بدان تعلق گرفت که مجلس شورای ملی منتخبین طبقات معینه بطوری که در آن دستخط مبارک مشروع است، در دارالخلافه تهران تشکیل و تنظیم شود و از آنجا که ترتیب قوانین انتخابات و سایر فصول نظامنامه این مجلس شورای ملی باید با کمال دقت موافق دستخط مبارک تنظیم شود، البته چنانچه می‌دانید اتمام این کار مستلزم

وقت و فرصت معین است لهذا برای اینکه اعلیحضرت اقدس شهرباری دلیلی واضح و حجتی کافی در تصمیم رأی مبارک خودشان برای تشکیل و ترتیب مجلس شورای ملی برای قاطبه اهالی ایران داده باشند چنین مقرر فرمودند که عجلتاً محل موقتی این مجلس محترم ملی تعیین و در آنجا با حضور آقایان علما و وزرا و اعیان و اشراف و تجار و اصناف صرف شیرینی و شربت شود.

بدیهی است که اولیای دولت اهتمام بلیغ خواهند نمود که لایحه قواعد انتخابات و نظامنامه مجلس شورای ملی در تهران جمع و بدافتتاح این مجلس محترم مبادرت شود.

از خداوند خواهانیم که سایه بلندبایه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه را برقاطبه ایرانیان مستدام و فرزندان وطن مقدس را توفیق بدهد با اولیای دولت، تا برای افتتاح، ابواب نیکبختی بروی ایرانیان بگشایند و این دولت و ملت قدیم پنجهزارساله ایران را به اوج سعادت برسانند.

پس از پایان نطق صدراعظم، ملک المتکلمین خداوند تطلق و بیان و اولین خطیب شرق و سلسله آزادیخواهان که در آن زمان مظهر اراده ملت و نماینده حقیقی امت بود، نطق تاریخی و فصیحی را که سند آزادی ملت ایران است و همیشه جاویدان در صفحات تاریخ آزادی جهان باقی خواهد ماند، ایراد کرد و برای اولین دفعه اعلام آزادی ملت از قید بندگی به زبان بزرگترین رهبر انقلاب اعلام گردید.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة علی سيدنا محمد و آله.

الظاهرين

خطابه ملک المتکلمین

قال الله تبارك و تعالی فی کتابه المجید، الحمد لله الذی اذهب

عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور. خدا را شکر که به توجه ظاهر و

باطن امام عصر عجل الله فرجه الشریف و از شمول توجهات کامله پادشاه رعیت پرور عدالت گستر، امروز شب تاریک و یینوایی ایرانیان بسر آمد و آفتاب سعادت و اقبال ایشان طلوع کرد.

حسن استعداد و قبول قابلیت ملت سبب شد که پادشاه دل آگاه را نیت مقدس که در نجات مملکت و حیات ملت در خاطر الهام مظاهر نهفته بود در این زمان سعادت فرجام بمنصه شهود رسانید و فرزندان عزیز خود را مهد رأفت پرورده بود، اینک در مصالح خود مطلق و آزاد داشته تا آنچه را که برای مصلحت وقت خود لازم دانند بگویند و بکنند و خرابیهای گذشته وطن عزیز خود را مرمت نمایند.

شک نیست که استقلال سلطنت موقوف به ثروت رعیت و تربیت ملت است و تربیت ملت موقوف به استقلال سلطنت.

ملت اگر برای آزادی شخصی و استقلال فکری شورای ملی خواست برای حفظ بیضه اسلام و قدرت سلطنت بود و دولت هم که قبول این استدعا را نمود برای تقویت ملت و ترقی مملکت بود و اینکه که به عنایات کامله خداوند و به سوجب دستخط همایونی اینطور اتحادی محکم قیامین نمایندگان دولت و ملت حاصل گشت و حسن استعداد ملت سبب شد که دولت حقوق شخصی و ملی آنان را تصدیق فرمود، جای آنست که این هیأت مجلس در پیداری ملت و آگاهی آنان به حقوق مشروطه خود نهایت مساعدت را بجای آورند تا ملت هم بتواند با نهایت قدرت حقوق سلطنت خود را محفوظ دارد و حال که از خواب غفلت برخاسته و در مقام برت خرابیها برآمده، به راهنمایی علمای دین پرور و وزرای دولخواه وطن دوست کلیه معایب و نواقصی که مدار مملکت را از کار بازداشته، دور دارند و مطمئن باشند آنچه را که از رؤسای روحانی و وزاری بزرگ برآید و لازم باشد در مساعدت یا آن بدون تأمل بعمل خواهد آمد و به موقع اجرا خواهند گذاشت.

در اینوقت با کمال مسرت و خوشوقتی از طرف خود اصالتاً و از جانب ملت ایران و کالتاً تشکیل این مجلس شورای ملی را که فقط برای رسم افتتاح است شکر موقور بعمل آورده تشکرات قلبیه و ادعیه خالصانه تقدیم حضور مبارک اعلیحضرت پادشاه معظم و مشروع و مفعم ایرانیان می نماید و عجالتاً با این معدود و کلا که منتخبین پایتخت می باشند، شروع به مقصود نموده انتظار می رود که به فرصت و کلاهی که باید از تمام بلاد منتخب شوند به ترتیب مخصوص انتخاب شده در دار الخلافه حاضر گردند، تا هر چه زودتر این مجلس بپا شده موافق نظامنامه رفع نواقص خود را نموده در استحکام مبانی سلطنت و استقرار حقوق ملت نتایج مستحسنه را بعون الله ظاهر سازد.

والسلام علی من التبع الهدی

در همان سال اول انقلاب مشروطیت یکی از مورخین بنام
الویدرژه مورخ الویدرژه مسافرتی به شرق نزدیک کرده و تاریخ سودمندی
معروف چنین می نویسد: از کشورهای شرق نوشته.

نگارنده آن کتاب را بوسیله میرزا محمد علی خان تربیت بدست
آورد و قسمتهایی که راجع به نهضت مشروطیت ایران بود، مطالعه کردم، از آنجمله از
افتتاح اولین جلسه مجلس شورای ملی سخن گفته و صفحه ای چند در اطراف خطابه
ملك المتكلمين قلمفرسایی کرده است.

مورخ مذکور می نویسد: «این اولین مرتبه ای بود که در کشور چندین هزار ساله

ایران به نام حقوق ملت و مداخله ملت در امور ملک و مملکت سخن گفته شده، سپس به تجربه و تحلیل جماعات خطابه مذکور پرداخته و می نویسد، با مقایسه خطابه ملک المتکلمین و نطقهائی که از طرف زعمای ملت و وزرای دولت و روحانیون عالیمقام آن زمان می شد انسان به مقام معرفت و عمق کلام و پختگی گفتار و مراتب تحقیق خطیب معروف ملی پی می برد.

مخصوصاً ما اروپاییها که سالها است ورزیده در اینگونه امور شده ایم بدخوبی متوجه می شویم که کلیه نکات حساس که حاکمیت را تضمین می کند و نقل و انتقال قدرت که در نتیجه انقلاب از شاه گرفته شده و به ملت واگذار شده است، چگونه با دقت و نزاکت در آن خطابه تاریخی تسجیل شده است. « سپس چنین می نویسد: « کاردار سفارت فرانسه که به زبان و ادبیات فارسی آشنایی دارد و چند سال است در ایران زیست می کند، می گفت، فصاحت بیان و بلاغت گفتار ناطق ملی ایران بدرجه ای است که در تمام شرق نظیر ندارد و همان فصاحت بیان و عمق عقاید و افکار اوست که یک ملت در خواب را بیدار کرده و آن آشوب عظیم را بوجود آورده است. »

سپس از آن جلسه تاریخی سخن گفته و از احساسات شدیدی که مردم نسبت به مشروطیت نشان می دهند قلمفرسایی نموده و اظهار امیدواری می کند که ملت ایران با وجود مشکلات و موانعی که در پیش دارد مخصوصاً فقر مالی و عدم نظم در قشون و نفوذ زیاد دولت روس در دربار ایران موفق بشود گام مهمی در بهبودی اوضاع داخلی خود بردارد بعد بزرگترین مشکلات ایران را نداشتن رجال کافی و مطلع به اوضاع زمان می داند و اظهار عقیده می کند که بهترین راه برای بهبودی اوضاع ایران استخدام یکعده متخصص از کشور فرانسه است.

شکرت الله خان معتمد خاقان که سپس لقب قوام الدوله گرفت و از سرور و هبران نهضت از التاح مجلس اسعد از اروپا به ایران بازگشت و در فتح تهران سهیم و شریک بود، چنین حکایت می کرد:

من و سید جمال الدین در آن مجلس تاریخی یهلوی هم نشستیم بودیم همینه مجلس خاتمه یافت من به سید جمال الدین گفتم اگر مایل باشید من شما را به منزلتان برسانم، گفت کمی صبر کنید تا جمعیت برود.

ملک المتکلمین از دور سید جمال الدین را دید و با همان قیافه محبوب به طرف ما آمد (چنانچه سابقاً هم اشاره کردیم از جوانی ملک المتکلمین و سید جمال الدین باهم دوست و همفکر و همعقیده و انیس و مجلس بودند و به واسطه صمیمیتی که میان آنها بود سید جمال الدین ملک المتکلمین را ملک خطاب می کرد و ملک المتکلمین سید

جمال‌الدین را سید می‌نامند.) هم‌یکه ملک‌المتکلمین مقابل ما رسید گفت سید اینهم مشروطیت و مجلس شورای ملی که آرزومند آن بودیم، سپس آن دو آزادمرد چون دوبار مهربان یکدیگر را در آغوش گرفته و در حالیکه آثار بشاشت از چهره آنها هویدا بود و اشک از دیدگانشان جاری بود همدیگر را بوسیدند. ملک‌المتکلمین پهلوی ما نشست و بد صحبت پرداختیم سید جمال‌الدین گفت، ملک امروز نور از صورت می‌بارد، ملک‌المتکلمین با خنده گفت، این نور صابون است، بعد سید جمال‌الدین گفت ملک ایران مشروطه شد، مجلس هم درست شد ما به آرزوی خود رسیدیم بیا با هم برویم به مصر و یا به هندوستان، ملک‌المتکلمین گفت، سید تو اشتباه می‌کنی امروز اول کار و زحمت است، این طفل نوزاد که هزارها دشمن در کمین دارد محتاج به پرستار است و اگر از او نگاهداری نشود پیش از بلوغ خواهد مرد و ما باید از او نگاهداری و پرستاری کنیم تا توانا و نیرومند شود.



شکرت‌الله خان معتمد خاقان

سپس برخاسته و به اتفاق تا نزدیک خانه سید جمال‌الدین که در محله سید ناصرالدین بود رفتیم، آنها از کالسکه پیاده شدند و من خدا حافظی کرده مراجعت کردم. همسر مرحوم سید جمال‌الدین نقل می‌کرد که آن شب سید جمال‌الدین به اندازه‌ای مسرور بود که من هرگز او را در دوره زندگانی به آن پایه شاد کام ندیده بودم و ارشادت شوق و خوشحالی تا صبح با ملک‌المتکلمین بیدار بودند و صدای خنده آنها و صحبتشان نیکداشت ما بخوابیم.

نقل از تاریخ زندگانی محبی:

نظامنامه انتخابات

آزادیخواهان در مرحله دوم تأسیس حکومت ملی باز مورد حمله واقع می‌شوند، چه مستبدین می‌خواستند در این مرحله هم مبارزه نموده، نگذارند نظامنامه انتخابات به صورتی نوشته شود که اساس دولت تغییر نماید، بلکه مجلس شورای دولتی تأسیس نمایند و در این کار بعضی از روحانیون به ظاهر طرفدار مشروطه را با خود همراه می‌نمایند.

آزادیخواهان بمحض گرفتن دستخط مشروطیت جمعی از اشخاص مطلع مانند صنیع‌الدوله، مخبرالسلطنه، مشیرالملک، محشم‌السلطنه را وادار کرده بعضی از نظامنامه‌های انتخابات ملل دیگر را ترجمه و تعدیل کرده، نظامنامه انتخاباتی ترتیب می‌دهند و بی‌فاصله جمعی از رجال دولت و ملت را دعوت کرده آن نظامنامه را می‌خوانند، ولی اینکار به دواشکال برمی‌خورد، یکی از طرف رؤسای روحانی و دیگر از جانب رجال مستبد درباری که ولیعهد باطناً در رأس آنها واقع است و نمی‌خواهد بگذارد سلطنتی را که برای در آغوش گرفتیش روز بلکه ساعت شماری می‌کند، محدود بگردد. این هر دو دسته به نظامنامه‌ای که از طرف آزادیخواهان بدست رجال مطلع نوشته شده، اعتراض دارند و نقطه نظر هریک از آنها چیز دیگر است. نقطه نظر روحانیون این است که از بابیهای ناصرالدین شاهی یعنی سوزافکران و بی‌اعتقادان به روحانی نمایان کسی داخل مجلس نشود و دخول آنها را ضرر می‌دانند.

نقطه نظر رجال مستبد در مخالفت با نظامنامه دوجیز است، یکی آنکه قوای مملکت فقط در تحت اراده پادشاه باشد و تجزیه نگردد، دیگر آنکه روحانیون نفوذی در مجلس حاصل نمایند و در این قسمت توافق آنها با آزادیخواهان حاصل است.

حقیقت اینست که عدم آشنایی اکثر از معروفین روحانیون به اصول نوین و اختلافات منافع طبقات و غرض رانی درباریها و شاهزادگان کار نوشتن نظامنامه را بسیار مشکل کرده بود، اعیان و اشراف و شاهزادگان مایل نبودند در حق انتخاب شدن با اصناف مساوی و برابر باشند و روحانیون مقام خود را بالاتر از طبقات دیگر می‌دانستند، آزادیخواهان کوشش می‌کردند که از طبقه عامه بیشتر نمایند در مجلس بروند و مجلس عوام به معنی حقیقی تشکیل شود.

باری پس از کشمکش بسیار که نگارش آن موجب طول کلام می‌شود نظامنامه‌ای برطبق انتخابات طبقاتی نوشته شد و به‌صحنه شاه رسید و در نتیجه قدم اول که یک قدم اساسی بود به نفع طبقه عامه و میل آزادیخواهان برداشته شد.

نقل از کتاب زندگانی بهمنی:

ملیون و آزادخواهان مخصوصاً آقا سید محمد طباطبائی از آنها رفتن آقا سید عبدالله به حضور شاه ظنین شده، از او دلشک می‌گرفتند و خاصه که نظامنامه تصرف شده از طرف دولت را همراه خود آورده است و به مردم ارائه می‌دهد.

شرفیابی بهبهانی
به حضور شاه

مردم در خانه بهبهانی اجتماع کرده و او را وادار می‌کنند که با دربار مخالفت کند و مجبور می‌کنند که شرحی بنویسد به صدر اعظم که ملت این نظامنامه را قبول نمی‌کند، صدر اعظم می‌گوید حالا که قبول ندارند خودشان بنویسند و بفرستند تا امضا شود. اینجا باز تجار خودشان را به میان انداخته همان نظامنامه‌ای را که آزادخواهان نوشته‌اند با اندک تغییری حاضر کرده روز جلسه عمومی خواندند. چون جلسه غفته‌ای دوروز در مدرسه نظام تشکیل می‌شد، روحانیون موافق رجال و مردم و کسبه جمع می‌شدند و هر صحبتی گفته می‌شد و کسی مانع نمی‌گردید، در حقیقت یک مجلس آزاد ملی بود و هم در این جلسه نظامنامه‌ای که توسط جمعی از فرنگی‌ها به اتفاق اولاد طباطبائی نوشته شده بود، خوانده و مورد اعتنا واقع نگردید.

روز دوشنبه ۱۳ رجب باز مجلس منعقد می‌شود و نظامنامه‌ای که در مجلس خصوصی نوشته شده، خوانده می‌شود و همه قبول می‌کنند. میرزا شفیع خان مستشار الملک گرگانی نظامنامه را می‌برد به صحنه شاه برساند، بعد از چند روز برمی‌گردد و می‌گوید به صحنه شاه نرسید، و از پیش هم خبر رسیده بود که درباریان مانع شدند که امضا شود، پسندیدن این خبر مردم سخت به هیجان آمده جمعی عصبانی از همانجا به سفارت انگلیس رفته متحصن می‌شوند و بازارها را می‌بندند، مخالفین قوراً نظامنامه را به صحنه شاه می‌رسانند، روز شنبه ۱۸ رجب ۱۳۲۴ صدر اعظم و نایب السلطنه در مجلس حضور پیدا کرده نظامنامه موشح را می‌خوانند و نظامنامه انتخابات چاپ گشته، به دست مردم می‌دهند و از طرف دولت، مهدیقلیخان مخبر السلطنه به نظارت انتخابات تهران معین می‌گردد.

چون حال مزاجی شاه روبه‌وخاست گذارده بود و خطر مردن او در پیش بود سران ملیون و متصدیان امر انتخابات کوشش می‌کردند که زودتر انتخابات خاتمه یافته و مجلس مفتوح شود، زیرا با شناسایی به عقاید و افکار محمدعلیشاه یقین داشتند که اگر پیش از انعقاد مجلس مظفرالدین‌شاه فوت کند، مجلس باز نخواهد شد و مشکلاتی پیش خواهد آمد.

بطوری که در صنعت پستی اشاره کردیم، میرزا جوادخان
 سعدالدوله از مردانی بود که از اوضاع دنیا و تشکیلات ملی
 متمدنی آگاهی داشت و سالها عمر خود را در اروپا گذرانده بود
 و پس از آنکه به وزارت تجارت منصوب شد چون با مسئولین
 بلژیکی بنای ستیزه را گذاشت و گاهگاهی هم از بی تربیتی دستگاه دولت انتقاد می کرد
 عین الدوله او را معزول و به پزد تبعید کرد.

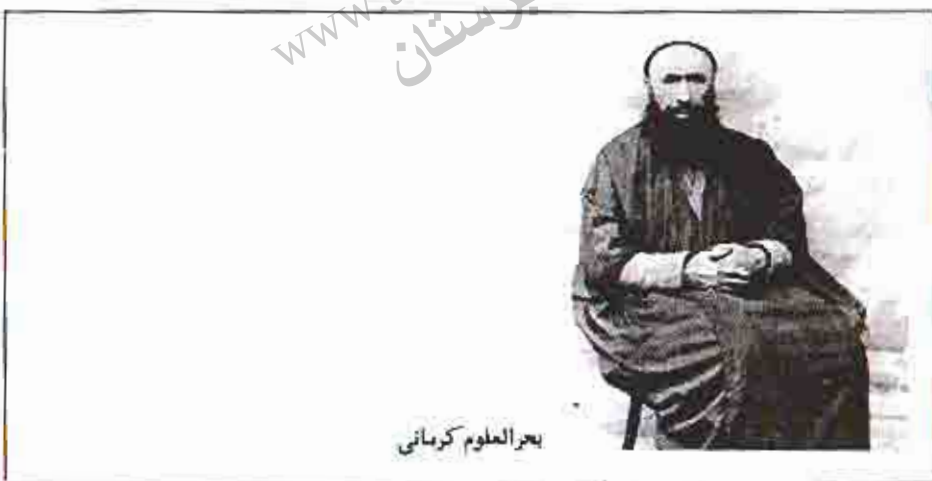


سعدالدوله

گفته می شد که در یزد بنا به دستور عین الدوله می خواستند او را سر به نیست کنند
 و او فهمید و بناچار در تلگرافخانه انگلیسها متحصن شد.
 بعد از انتشار اعلان انتخابات از طرف مردم تهران به سمت نمایندگی مجلس
 شورای ملی انتخاب شد. و چون و کلا او را مجتهد در قوانین و آشنا به اصول توفین
 می پنداشتند و تصور می کردند با ورود او به مجلس کارها بر طبق اصول پارلمانی پیش
 خواهد رفت و مشکلات از میان برداشته خواهد شد، در حقیقت نمایندگان مجلس چون

شاگردانی که انتظار ورود استاد خود را دارند برای آنکه آنها را راهنمایی کند، منتظر ورود سعدالدوله بودند.

انتخابات شهرستانها با مشکلاتی که حکام مستبد و مأمورین
انتخابات نمایندگان
در ولایات نهضت مشروطیت را جز یک بازی بی اساس چیز دیگر
نمی دانستند و امیدوار بودند که این طفل نوزاد پیش از رشد
از بین خواهد رفت، چنانچه در خود تهران پس از آنکه عین الدوله معزول شد و شاه
فرمان مشروطیت را داد و تصمیم به افتتاح مجلس گرفته شد، شاه از امضای فرمان
انتخابات چند روز خوداری کرد و تردید از خود نشان داد و مشروطه خواهان ناچار شدند
مجدداً قیام کنند و امضای فرمان انتخابات را تقاضا نمایند.
با همه این حرفها در چندماه و کلاهی ولایات یکی بعد از دیگری وارد تهران شدند
عده نمایندگان مجلس فزونی یافت ولی تلسف در این بود که منتخبین ولایات و اکثر
منتخبین تهران از وظایف خود آگاه نبودند و از اصول پارلمانی اطلاع نداشتند.
چون در آذربایجان مرد مستبد و سمگری مانند محمدعلی میرزا ولیعهد حکومت



بحرالعلوم کرمانی

می کرد و پیش از هر کس دشمن آزادی و مشروطیت بود، ممکن نبود بدون کشمکش
مشروطیت در آن سرزمین راه یابد و بدون مقاومت مردم موفق به انتخاب نمایندگان
مجلس شورا بشوند، اینست که بهتر دانستیم که آنچه را که در آن سامان می گذشت
جداگانه بنویسیم.

بحرالعلوم کرمانی که یکی از آزادیخواهان معروف و نماینده دوره اول مجلس

شورا عملی بود، در خاطرات خود می نویسد: «نظامنامه انتخابات که در سر آن شکست بسیار شد و در حقیقت اساس آن در روی منافع طبقات مختلف مردم مملکت بود به درجه ای حایز اهمیت بود که هرگاه مطابق میل درباریان تنظیم می شد، همه چیز از دست می رفت.»

سپس چنین می گوید: «صنع الدولة و ملک المتکلمین و سید جمال الدین که برای تنظیم نظامنامه مجاهدت بسیار می کردند و کوشش می نمودند که این کار اساسی به نفع طبقه عامه خاتمه پیدا کند مکرر می گفتند، نظامنامه انتخابات در حقیقت مقدمه و طلیعه قانون اساسی است و هرگاه در این مرحله ملیون شکست بخورند و نظامنامه انتخابات روی منویات مستبدین نوشته و به امضا برسد، محال است یک قانون اساسی که حاکی مصالح عمومی و متضمن منافع ملت باشد، بدست آورد.»

کسروی می نویسد، رفتار ناهنجار محمدعلی میرزا خود انگیزه دیگری برای بیداری و ییزاری مردم بود و این مردستم پیشه باشاپال روسی که معلمش بود و او را زبان روسی درس می داد، در کارها مشورت می کرد. تمایل او به روسها بجایی رسیده بود که لباس قزاق روسی در بر می کرد و پیروی از طریقه دولت استبدادی روسیه می نمود.

این مرد که باید حافظ حقوق مردم باشد خود سردهسته دزدان و ستمگران بود، چنانچه بعنوان وام پول از مردم می گرفت و آن را هیچوقت پس نمی داد و کسانی که در پستی چون او بودند، بارشوه و چاپلوسی خود را به او نزدیک می کردند و از قدرت او استفاده کرده به جفاکاری می پرداختند و در این باب داستانها می نویسند که انسان از ذکر آنها شرم دارد.

با همه ستمگریها، متظاهر به دینداری بود و در شب عاشورا پای برهنه در کوچه و بازار رفته و در مجالس روضه خوانی بدست خود شمع روشن می کرد.

در همان زمان که نهضت مشروطیت در تهران شروع شد آزادیخواهان تبریز که مجامعی داشتند و از سالهای پیش در خفا دست به کار زده بودند موقع را برای همصدا شدن با آزادیخواهان تهران مناسب دیده، به فعالیت پرداختند، ولی استبداد محمدعلی میرزا در تبریز صد چندان از تهران زیادتر بود و در حقیقت دشمن آزادی و مشروطیت در تبریز جای داشت.

محمدعلی میرزا چون عین الدوله دشمن خود را از کار برکنار دید بیش از پیش بنای سختی را در آذربایجان گذارد و بهروسیله که بود راه مخایرات با تهران را مسدود نمود

و کسانی را که آزادخواه می‌داشت به مراتب محسوس فرار داد، با وجود این چون تبریز بیش از سایر قسمتهای کشور مریضه اسرار را حسیده بود و از نفوذ روسها و هندسی محمدعلی میرزا با آنها تکران بود و آزادخواهان زمينه را برای انقلاب فراهم کرده بودند، جمعی به قسولخانه انگلیس پناهنده شدند و مردم به یاری مشروطه طلبان تهران بازارها را بستند و تبریز هم حال تهران را پیدا کرد.

جمعیت زیادی در مسجد صمصام جمع شدند و چند نفر از علمای معروف هم به آنها ملحق گشته و صندوقی برای مخارج جمعیت بنام صندوق جمعیت عدالتخواهان و مشروطه طلبان باز کردند و تجار آزادخواه مبلغ هنگفتی از جیب قشوق خود به صندوق ریختند.

محمدعلی میرزا برای اینکه عکس العمل نشان بدهد و مردم را اغفال کند، قیمت نان را تنزل داد و به دکانهای نانوائی دستور داد که چراغ گذارده و نان را به قیمت نازل بفروشند، ولی مشروطه طلبان چراغها را خاموش کردند و به محمدعلی میرزا پیغام دادند، ما نان نمی‌خواهیم، ما خواهان مشروطیت هستیم.

ده روز دکانهای شهر بسته بود و تعطیل عمومی بود و مردم در مساجد و قسولخانه‌ها مجتمع شده و هر روز سرود انقلاب می‌شد و آواز ما مشروطه می‌خواهیم، از حلقوم ده‌ها هزار جمعیت در شهر تبریز طنین انداز بود.

نام مشروطیت در تبریز تأثیر معنوی بسیار کرد و اختلافات مذهبی و دسته بندیهای جاهلانه را که سالها در آن شهر بود از میان برداشت و عموم طبقات بایک روح صمیمیت و برادری دست به دست یکدیگر داده گرد هم جمع شدند و همگی با یکدل و جان خواستار مشروطیت گشتند.

ارامنه که تا آن زمان با مسلمانان کینه داشتند و اغلب در ستیز بودند، کینه‌های دیرینه را با آب ملت خواهی شسته و به مشروطه طلبان گرویدند.

محمدعلی میرزا برای احتیاط و جلوگیری از چنین پیش آمدی چند فوج در خارج شهر جمع کرده بود و خیال می‌کرد بوسیله آنها می‌تواند از انقلاب مردم جلوگیری کند، ولی همینکه فهمید بعضی از صاحب منصبان می‌خواهند به مشروطه طلبان بگروند و با آنها هم‌دست شوند، فوق العاده نگران و مایوس شد و برای چاره تلگرافاتی به تهران مخایره کرد و دستور خواست.

ناظمین مشروطه خواه، شیخ سلیم و میرزا جواد ناصح، همه روزه در میان جماعت به مشیر رفته و مردم را از منافع مشروطیت و حکومت ملی و مجلس آگاه می‌ساختند و آنها را به شهامت و پایداری دعوت می‌نمودند.

ناگفته نماند که برخلاف تهران که روحانیون سرسلسله جنبش مشروطیت بودند در تبریز نهضت مشروطیت را آزادخواهان و تجار روشنفکر بوجود آوردند و روحانیون

هم مجبور شدند با آنها همصدا شوند و این نکته مزیت و برتری بوده تبریز را بدسایر نقاط ایران مدلل می‌دارد. پس از یکماه و نیم بعد از صدور فرمان مشروطیت در تهران و افتتاح مجلس شورای ملی تلگراف زیر در ۸ شعبان از طرف مظفرالدین شاه به ولیعهد مخایره شد.

«دستخط مبارک همایونی بتوسط ولیعهد به اهالی مملکت آذربایجان. تشکیل مجلس شورای ملی و نظامنامه آنرا به شما اجازه مرحمت فرمودیم و کلای شهر تبریز و سایر ولایات به تهران بیایند و به ترتیب کار مشغول شوند و به عموم متحصنین قسولگری انگلیس عفو عمومی شامل خواهد بود».

شک نیست که علت تأخیر اعلان مشروطیت در آذربایجان محمدعلی میرزا بود زیرا او نمی‌خواست در قلمرو حکومتش نامی از مشروطیت برده شود. پس از وصول تلگراف شاه محمدعلی میرزا بناچار تمکین کرد و دستخطی خطاب به عموم بشرح زیر صادر نمود:

اولاً از طرف قرین الشرف بندگان اعلیحضرت اقدس ارواحنا- فداءه و از طرف خود به اشخاصی که در قسولخانه و مسجد متحصن هستند، اطمینان می‌دهیم که درباره آنها عفو عمومی داده خواهد شد و کسی سزا نخواهد خورد.

اعلامیه ولیعهد

دوم مجلس شورای ملی را بطوری که اعلیحضرت اقدس همایونی به ملت اعطا و مرحمت کرده، منتهم تصدیق دارم و اجرا خواهم نمود و ولایات جزء هم اعلان خواهد شد.

سوم برای اعضای مجلس شورای ملی که اساس آبادانی و ثروت و ترقی دولت و ملت است، عموم رعیت چه در شهر تبریز و چه در ولایات مملکت آذربایجان چراغان بکنند.

چهارم در تعیین و انتخاب و کلا بزودی قراری بدهند که و کلای تبریز و سایر ولایات معین شده، روانه تهران شوند.

مسئولان تسلات و ژنرال قونسول.

چهار فقره‌ای را که اهالی استدعا کرده بودند برطبق مقررات صحه همایونی مهر و امضا نموده دادم، دستخط تلگرافی هم که الان از طرف قرین الشرف ملوکانه در برقراری مجلس و اجرای نظامنامه رسیده فرستادم که به اهالی داده همگی مطلع و شکرگذار باشند و بطوری که آنها تعهد کرده‌اند برونند بازار را باز کرده مشغول کسب و کار شوند.

نامه ولیعهد
به قسول انگلیس

پس از انتشار اعلامیه محمدعلی میرزا مردم با شوق و شغف شهر را چراغان کردند و سران نهضت انجمن تشکیل دادند و نمایندگان کلیه اصناف هم در آن انجمن عضویت پیدا کردند و بدین ترتیب یک مرکز ملی در شهر تبریز پدیدار گشت و امور ملیون را در دست گرفت، در همان روزها عده‌ای از سران آزادیخواهان که حقیقت بین‌تر از دیگران بودند و فهمیده بودند که آزادی را بدون قدرت نمی‌توان از دستبرد دشمنان حفظ کرد، یک انجمن سری تأسیس نمودند و به تشکیل یک قوه ملی از افراد مورد اعتماد و معتقد به مشروطیت پرداختند و همین قوه ملی که در آن زمان تشکیل شد، هسته یک قدرت نیرومندی شد که مدت سه سال در مقابل دولت استبداد ایستادگی کردند تا عاقبت مشروطیت را در ایران پایدار نمود و ما برای درج در تاریخ نام نامی و اسامی گرامی برجسته‌ترین آن آزادمردان را که تا آخر کار با ایمان کافی و شجاعت بی‌نظیر از آزادی دفاع کردند در اینجا می‌نگاریم: کریم‌خان قزوینی - حاجی‌علی صدقیانی - حاجی‌علی دواغوش - سید حسن شریف زاده - میرزا محمدعلی خان تربیت - بادامچی - فرشی - گنجی - آقامیر باقر - میرزا علی اصغر خویی - آقا تقی شجاع - محمدصادق خامنه‌ای - سید رضا و چند نفر دیگر از روشنفکران به ترویج معارف و تأسیس مدارس جدید پرداختند و به همت آنان چندین مدرسه تأسیس گردید و بسیاری از نواب و گان به تحصیل دانش پرداختند.

انتخاب نمایندگان مجلس در تبریز مطابق نظامنامه‌ای که از تهران فرستاده شده بود، شروع شد و مردم بهترین افرادی را که شایسته مقام نمایندگی می‌دانستند از طرف خود انتخاب نمودند، منتخبین عبارت بودند از: حاجی میرزا ابراهیم آقا - تقی زاده - مستشارالدوله - آقا میرزا فضل‌علی - امام جمعه خویی - احسن الدوله - هدایت‌الله میرزا - طالب اف - فرشی، تقی زاده چند روز پیش از انتخابات روانه مصر شده بود، ولی پس از اطلاع از انتخاب خود به تهران رفت.

طالب اف اول نمایندگی را قبول کرد و بعد استعفا داد و از رفتن به تهران امتناع ورزید. سایر نمایندگان در میان جمعیت انبوهی از ملت و خطابه‌های ناطقین و ابراز احساسات آزادیخواهان رهسپار تهران گشتند.

شیخ سلیم که یکی از خطبای مشروطه‌خواه تبریز بود و از روز اول مشروطیت تا روزی که جان خود را نثار کرد با ایمانی کامل و شجاعتی بی‌نظیر برای پیشرفت

مشروطیت کوشش نمود، در روزی که نمایندگان تبریز عازم تهران بودند، در میان جمعیت متبر رفعت و قرآن مجید را در دست گرفت و پیمانی میان ملت و نمایندگان بست، این پیمان چنین بود: نمایندگان به قیمت جان خود از منافع ملت و مشروطیت دفاع کنند، مردم تبریز تا جان در بدن دارند از نمایندگان خود پشتیبانی نمایند.



سید حسن تقی زاده

انتخاب نمایندگان تبریز یک نیرویی بود که به پشتیبانی مشروطیت وارد میدان کارزار شد، زیرا مردم تهران و سایر شهرستانها بخوبی درک کردند که تبریز از دل و جان طالب مشروطیت است و اهالی آن سامان بهر قیمت که برای آنها تمام بشود، از آزادی دفاع خواهند کرد. ایستادگی و قیام عمومی که از بدو مشروطیت در آن شهر ظهور کرد، به همه فهماند که آزادیخواهان تبریز فقط به حرف قناعت نمی کنند بلکه در عقب حرف عمل و فداکاری نشان خواهند داد.

نسائی نه از طرف اهالی تبریز انتخاب شدند همگی حسن شهرت در میان مردم داشته و چند نفر آنها به آزادیخواهی و طرفداری فلسفه نوین معروف بودند. مزیت



میرزا اسدالله

دیگری که در کار انتخاب تبریز بود اینست که مستخین حقیقتاً نمایندگان حقیقی ملت بودند و مردم در انتخاب آنها شرکت کرده بودند و مأمورین دولتی در انتخاب نمایندگان تبریز نه فقط مداخله نداشتند بلکه این اشخاص برخلاف میل باطنی ولیعهد و دولتیها انتخاب شده بودند.

هنوز آغاز نشده شروع
به مخالفت شد
از شروع مشروطیت در اکثر شهرهای ایران وقایعی پیش آمد که تا حدی مهم بود و اگر ما بخواهیم آن وقایع را در تاریخ ضبط کنیم باید کتابها بنویسیم، ولی نظر به اینکه وقایعی که در تبریز در موقع ظهور مشروطیت روی داد در تقدیرات آینده کمال اهمیت را داشت، بناچار بطور اختصار بدان اشاره می کنیم.

سید هاشم دوهچی که یکی از سادات معروف و جاه طلب محله دوهچی بود و جمعی از مردم قداره بند اطرافش بودند، چون با محمد علی میرزا از قدیم دشمنی داشت همینکه آواز مشروطیت در تبریز بلند شد با جمعی برای یاری مشروطه طلبان به قنصلخانه انگلیس پناهنده شد و پس از آنکه با موفقیت از قنصلخانه بیرون آمد، حس جاه طلبی و ریاست خواهی را بجایی رساند که مردم از رفتار ناشایسته و کردار ناپسند او ناراضی

شدند و چون در این گیرودار موفقیتی پیدا کرده بود و روحاً هم عقیده‌ای به مشروطیت نداشت در خفا با محمدعلی میرزا بنای آمد و شد را گذارد و راه شرارت پیش گرفت این بود که آزادیخواهان برضد او قیام کردند و او را از تبریز بیرون کردند و از آن زمان میرهاشم در سلک مستبدین و دشمنان مشروطیت در آمد و صدماتی وارد کرد و زحماتی تولید نمود که ما در موقع خود خواهیم نگاشت.

از طرف دیگر امام جمعه تبریز که مرد متنفذی بود و روزهای اول قیام ملی در تبریز با مشروطه‌طلبان هم آهنگ بود، بنای بدگویی را از مشروطه گذارد و با جماعتی راه مخالفت پیش گرفت و مجری نیات محمدعلی میرزا که می‌خواست درخت مشروطیت را پیش از آنکه سرازخاک بیرون بیاورد لگدمال کند، شد. مردم به نیات او پی بردند و برضد او قیام نمودند و بایستن بازارها و تعطیل عمومی او را مجبور به فرار از شهر نمودند. چون انجمن تبریز مرکز مشروطه‌طلبان شده بود و نیروی مسلحی که تازه تشکیل شده بود در اختیار داشت و در حفظ و حصول آزادی و محدود کردن خودسری دولتیان اقدام بی‌باکانه می‌کرد، محمدعلی میرزا پیغام داد که چون انتخاب نمایندگان تمام شده و انجمن دیگر کاری ندارد، باید تعطیل شود.

آزادیخواهان از پیغام محمدعلی میرزا آگاه شدند و بنای طغیان و سرکشی را گذاردند، هزارها نفر گرد انجمن را گرفته با قربادهای زنده باد مشروطیت، زنده باد آزادی خواستار بقای انجمن گشتند و نیز عده زیادی به خانه حاجی میرزا حسن آقا مجتهد رفته در حضور نماینده و پیغامبر محمدعلی میرزا بنای داد و فریاد و تهدید را گذاردند و چنان آشوبی برپا کردند که محمدعلی میرزا مجبور شد رسمیت انجمن را بشناسد و مقابل تقاضاهای انجمن تن در دهد.

حقیقت مطلب این است که سر رشته انقلاب در دست انجمن سری که بدان اشاره کردیم، بود و آنان محافظ حقیقی انجمن و مشروطیت بودند و مجاهدین و مردم را در پایداری و استقامت تشجیع می‌نمودند و زمام انقلاب را در دست داشتند.

گرچه کسانی که تاریخ مشروطیت را نگاشته‌اند، اساسی نمایندگان دوره اول مجلس را نوشته‌اند ولی به عقیده ما در تاریخ باید نام کسانی برده شود که در جریان انقلاب مصدر خیر و شری بوده‌اند و وجود آنها تأثیر در اوضاع داشته است، اینست که ما نام نمایندگان را که به وظایفی که عهده دار شده بودند، عمل کردند و امانتی که از طرف ملت به آنها سپرده شده تا قدرت داشتند برای حفظ آن پایداری نمودند و منشأ کارهایی شده‌اند، در ضمن وقایع شرح حال و عملیاتشان را خواهیم نگاشت. بسیاری از نمایندگان دوره اول منشأ کوچکترین اثری نبودند و در آن نهضت ملی

نمایندگان ملت

که تقدیرات حیات و سمات کشور و آزادی ملت را در بر داشت کمترین قدمی برنداشتند و کوچکترین کوششی نکردند.

بعضی از نمایندگان با اینکه امانت دار ملت بودند و حفظ قانون اساسی ملت به دست آنها سپرده شده بود، همینکه چیرگی استبداد را بر مشروطه استنباط کردند، راه خیانت پیش گرفتند و بطوری که خواهیم دید با محمدعلیشاه و مستبدین سازش کردند و در انهدام مشروطیت کمک نمودند و در روزی که جنگ در گرفت بجای آنکه در حفظ خانه‌ای که خود صاحب آن بودند و حمایت اصولی که بدان قسم خورده بودند، در مجلس حاضر شوند و چون سایر آزادیخواهان از حقوق مشروطیت دفاع کنند، نامردانه در خانه‌های خود پنهان شدند و تقدیرات مشروطیت و سرنوشت ملت را به دست سرنیزه قزاقها سپردند.

چون شاه بواسطه کسالت نتوانسته بود در روز افتتاح مجلس حضور پیدا کند در روزیکشنبه در عمارت موزه قصر گلستان مجلس سلام برپا کردند و از وزرا و سفرای خارجه و نمایندگان و اعیان و اشراف دعوت نمودند و شاه را با صندلی راحتی وارد

مجلس سلام

مجلس کردند و در صدر قرار دادند. سپس نظام الملک از طرف شاه لایحه‌ای که مفهومی طرفداری از مشروطیت بود، خواند و مجلس با شلیک توپ خاتمه پیدا کرد.

روز دوشنبه و کلا در مدرسه نظام گردهم جمع شدند و صبح الدوله را به ریاست و وثوق الدوله و حاجی امین‌الضرب را به نیابت ریاست انتخاب نمودند و نیز کمیسیونی برای تهیه نظامنامه داخلی مجلس و کمیسیون دیگری برای تهیه قانون اساسی از وکلا و سران مشروطه خواهان انتخاب نمودند.

روز سه‌شنبه مجلس در عمارت بهارستان منعقد شد و وکلا چنانچه عادت آن زمان بود روی زمین نشستند و چون کسی اجازه نطق می‌خواست، برمی‌خاست و نطق خود را ایراد می‌کرد.

متأسفانه در روزهای اول بواسطه بی‌اطلاعی اکثر وکلا از وظیفه‌ای که عهده‌دار بودند، بیشتر صحبت از نان و گوشت و گرانی ارزاق می‌کردند و به مسائل اساسی توجه نداشتند، ولی کم‌کم به وظیفه خود پی بردند و کارهای مهمتری را پیش کشیدند که ما در موقع خود بدان اشاره خواهیم کرد.

ناگفته نماند که اگر نگارنده بخواهد گفتگوهایی که در جلسات مجلس می‌شد ولو بطور اختصار باشد، در اینجا بیاورد صرفنظر از اینکه بیهوده است، کتابها نیز باید

نوشت اینست که فقط مطالبی که با مصالح عمومی و مشروطیت مربوط است در این تاریخ می نویسم و کسانی که مایلند از جزئیات مذاکرات دوره اول مجلس آگاه شوند، به خواندن روزنامه مجلس که در آن زمان به مدیریت آقای میرزا محمدصادق طباطبائی نوشته می شد، راهنمایی می کنم.



نمایندگان دوره اول مجلس شورای املی

تقديم لايحه استقراض به مجلس

هنوز مجلس از کارهای داخلی خود خلاص نشده بود و قانون اساسی به صحنه شاه نرسیده بود و حدود اختیارات و مسئولیت وزرا در مقابل مجلس معلوم نبود و وظایف مجلس معین نشده بود که از طرف صدراعظم لایحه‌ای برای استقراض بیست کرور تومان با همان شرایط ننگین استقراضهای سابق بوسیله مخبرالسلطنه تقدیم مجلس شد. حقیقتاً مجلس در آن موقع دچار مشکلی شده بود که حل آن آسان نبود زیرا از یکطرف نمی‌خواست از روزاول بنای کشمکش را با پادشاه مریض که با حسن‌نیت به مشروطیت گردن نهاده و در تمام دستخطهای خود از نتایج سودمند همکاری میان ملت و دولت سخن رانده بود، بگذارد و از طرف دیگر ممکن نبود زیر بار یک استقراض ننگین از اجانب با شرایط غیرقابل قبول برود، زیرا می‌دانست که یکی از علل پیدایش انقلاب مشروطیت همان استقراضهای خانه خراب‌کن دولت بود و فلسفه وجود مجلس برای جلوگیری از اینگونه اعمال بود.

مخبرالسلطنه گفت که دستگاه دولت بواسطه بی‌پولی بکلی فلج شده و چندماه است حقوق نظامیان و مستخدمین و سقرا که در خارج هستند، پرداخته نشده و اگر بقورت این لایحه تصویب نشود و پولی در اختیار دولت گذارده نشود رشته امور بکلی پاشیده می‌شود.

حاجی معین بوشهری گفت عین الدوله مکرر اظهار کرده بود که دولت کسر خرج ندارد و در زمان صدارتش بودجه را تعدیل کرده است، خوب است برای اطلاع مجلس صورت جمع و خرج سه‌ساله اخیر دولت را بیاورد تا از نظر نمایندگان بگذرد و سپس تصمیم لازم برای تهیه پول گرفته شود.

مخبرالسلطنه باز فردا به مجلس آمد و گفت تقدیم بودجه به مجلس اشکالی ندارد، ولی رسیدگی به آن طول می‌کشد و اگر تا سه روز دیگر پول به دولت نرسد، کارها فلج

خواهد شد.

فعلا دو کروار در بانک شاهی برای پیش قسط استقراض موجود است خوب است برای اینکه چرخ مملکت بکار افتد مجلس تصویب کند که دو کروار را دولت بگیرد، نمایندگان سؤال کردند که آیا بانک به امضای دولت دو کروار را می‌پردازد؟ مخبر السلطنه جواب داد شرط پرداخت دو کروار تصویب لایحه استقراض می‌باشد. مجلس پس از مذاکرات زیاد لایحه استقراض از روس و انگلیس را رد کرد. حاجی معین بوشهری که بیش از سایرین مخالف استقراض از اجانب بود چنین گفت ملت باید احتیاجات مالی دولت را رفع کند و به خزانه کمک نماید و برای این منظور تأسیس بانک ملی را پیشنهاد نمود و به اکثریت پذیرفته شد.

پس از چند روز ناصر الملک وزیر مالیه به مجلس آمد و تقاضای تصویب لایحه استقراض از اجانب را تجدید کرد و این مردی که به وطنپرستی معروف بود در این کار ناشایسته بسیار باقتضاری نمود ولی مجلس تن در نداد و ناصر الملک مایوس مراجعت کرد. این عمل دلیرانه مجلس که در صلاح دولت و ملت ایران بود، مردم را به مجلس و مشروطیت امیدوار کرد و مستبدین هم فهمیدند که مشکل است مجلس را آلت دست خود قرار دهند و هر طور میل دارند بکار وادارند.

اساسنامه بانک ملی باسی کروار سرمایه به تصویب مجلس رسید و بر طبق نظامنامه هر کس می‌توانست از پنج تومان تا پنجاه هزار تومان سهام بانک را خریداری نماید. مردم برای پیشرفت بانک احساساتی از خود نشان دادند که در ایران سابقه نداشت و جز احساساتی که در نتیجه تحولات نو پیش آمده بود، عامل دیگری نمی‌توانست چنان علاقمندی به مملکت در قلوب مردم ایجاد کند، زنهار زینت آلات خود را فروخته و سهام بانک خریدند، طلاب مدارس کتابهای خود را فروختند و به بانک کمک کردند.

تأسیس بانک ملی

روزی در پای منبر سید جمال الدین واعظ، زنی برخاست و گفت دولت ایران چرا می‌خواهد از دولتهای خارجی پول قرض کند مگر ما مرده‌ایم، من یک زن رختشوی هستم و به سهم خود یک تومان می‌دهم. روحانیون هم که همیشه دست‌گیر دارند، در اینکار مساعدت کردند و حاجی شیخ فضل الله دویست تومان سهام بانک را خریداری کرد و امام جمعه تهران هم که در میان مردم انگیز و سرشکسته شده بود و او را مخالف مشروطه می‌دانستند، برای جلب نظر مشروطه خواهان تعهد کرد که از سهام بانک خریداری کند ولی بدعهد خود وفا ننمود.

درباریان که انتظار داشتند لایحه استعاضات از طرف مجلس تصویب شود و این بیست کرور هم مثل کرورهایی که سابقاً قرض کرده بودند، در جیب بریزند نه فقط به تأسیس بانک کمک نکردند، بنای بی اعتبار کردن بانک را گذاردند تا نگذارند این قدم مهمی که از طرف مجلس برای رونق اقتصادیات کشور برداشته شده بجایی برسد. در تبریز هم برای کمک به بانک ملی جلسه‌ای از بزرگان و رؤسای مشروطه طلبان و ملاها تشکیل دادند و پس از مذاکره بسیار، تلگرافی به تهران مخابره کردند که مادی که قانون اساسی به صحنه شاه نرسیده و به موقع اجرا گذارده نشده و به دخل و خرج دولت رسیدگی نشده و مسلم نشود پولی را که دولت می‌خواهد، به جیب مفتخواران ریخته نخواهد شد، تأسیس بانک ملی بی نتیجه خواهد بود و در خاتمه تذکر داده بودند که ملت آذربایجان با استعراض از اجانب کاملاً مخالف است.

ملت در چه کار بود

همانطوری که چون حادثه مهمی در زندگانی شخصی پیدا می شود روح او را تکان می دهد و طوفانی در خیالاتش بوجود می آورد و استحاله و تغییراتی در اندیشه و افکارش ایجاد می کند، چون انقلاب در ملتی ظهور کرد تحول و تغییر مهمی در افکار جامعه بوجود می آورد که با سالها تحصیل و تربیت و ترقی تدریجی و تکامل زمان آن تحول را نمی توان ایجاد کرد.

همانطور که عمل تخمیر، خاصیت و کیفیت اشیا را عوض می کند و ترکیب و تجزیه شیمیایی اثرات مخصوصی به آنها می دهد، انقلاب نیز چون طوفانی در مغز و قلب اثر کرده اندیشه و افکار را تغییر داده حتی عادات و آداب و رسوم و سنن را دستخوش یغما قرار می دهد و همانطور که ماشین پارچه بافی پنبه را در دم خود فرو می برد و از طرف دیگر پارچه قابل استفاده زندگانی عمومی را بیرون می دهد. دستگاه انقلاب، ملت را که آلوده به عادات مذمومه و صفات ناپسندیده جبن و ترس و روح اطاعت و بندگی و صبر و تحمل و بردباریست، به خود کشیده با افکار نوین که عمل تخمیر را در انسان دارد و خون و آتش و آهن که تأثیر تجزیه و تحلیل را دارد، ملتی شجاع، فداکار، وطنپرست با افکار نو و اندیشه های بلند به جامعه تحویل می دهد.

میرزا جهانگیرخان که یکی از پاکترین و معصوم ترین آزادیخواهان ایران بود، در روزنامه صور اسرافیل که چون کوکب درخشان در افق مشروطیت ظاهر شده بود و بزرگترین و مهمترین نامه ملی و مظهر مشروطیت و تقوی شناخته شده بود و تا امروز هم که چهل و چهار سال از عمر مشروطیت می گذرد، هنوز هیچیک از حراید ملی، مقام و منزلت آن نامه ملی را به دست نیاورده اند و صفحات آن چون کتب مقدس مورد ستایش و استدلال آزادیخواهان و نویسندگان است، در شماره اول صفحه چهارم پنجشنبه ۱۷ ربیع الاول جنین می نویسد: ایران تغییر کرده، آدم هرچه فکر می کند می بیند این مردم آدمهای پارسائی نیستند، هر جا بروی حرف مجلس است، هر کس را بینی صحبت از ایران می دارد، هنوز یک صدایی بلند نشده مردم می دوند ببینند چه خبر است، هنوز

هیچ نفر لمبسون نمی‌شنید می‌دانند چه گفته‌اند، از مجلس علنی و خصوصی و تلا آگاهند و کلمه به کلمه حرفهای آنها را از حفظ می‌گویند، از وقایع درباری و مطالب سری دولت مستحضرند، از باطن کارهایی که تصور شود در هر وزارتخانه حاضرند، در هر کجا صحبت کنند سرها گوشند، روزها دور ملک‌المتکلمین جمعند و شبها پای منبر آتاسید جمال‌الدین از دحام می‌کنند، در هیچ انجمنی نیست که حاضر نشوند و در کدام مجلس است که حضور پیدا نکنند، نه شب راحت دارند نه روز آرام می‌گیرند، واقعاً عجب دوری است.

در آن زمان چهار نفر طباطبائی، بهبهانی، ملک‌المتکلمین و سید جمال‌الدین قاندین ملت و رهبران امت و محور حقیقی مشروطیت بودند و دستگاه نوین را رهبری می‌کردند.

رهبران ملت

ملک‌المتکلمین روزها در اتحادیه طلاب و سید جمال‌الدین در مسجدشاه منبر می‌رفتند و مردم را به اصول مشروطیت آشنا می‌کردند و از منافع آن سخن می‌گفتند. این دو خطیب ملی بدرجه‌ای محبوبیت در میان مردم داشتند و مورد احترام خواص و عوام بودند که چون از خانه خود بیرون می‌آمدند، صدها عشاق آزادی و شیفتگان فلسفه نوین آنها را احاطه کرده و در حفظ و حراستشان می‌کوشیدند و هزارها جمعیت هر روز در پای خطابه و نطقشان جمع می‌شدند، عکسشان زینت بخش خانه‌ها و دکانها بود و نامشان در مجامع و مجالس خصوصی و عمومی ورد زبانها بود.

در تمام خانواده‌ها جز صحبت از مشروطیت و گفتگو از رهبران آزادی نبود و در سر هر کوی و برزن مردم بیانات رهبران قوم را برای یکدیگر نقل می‌کردند. بهبهانی و طباطبائی همه روزه در جلسات مجلس شرکت می‌کردند و در حقیقت تکیه‌گاهی برای مجلس و مشروطه‌طلبان بودند و با حسن‌نیت و پشتکاری نظیر در تقویت مبانی مشروطیت کوشش می‌کردند، این دوروحانی مشروطه‌خواه که برای سعادت کشور خود دست اتحاد و برادری بهم داده بودند و برای استحکام مبانی مشروطیت کوشش می‌کردند، در حقیقت محور دستگاه نوین و حافظ اصول مشروطیت بودند و تا روزی که مجلس از هم پاشیده شد کمترین تزلزل و فتوری در روح با شهامت آنها پیدا نشد و تا آخرین ساعت در مجلس ماندند تا عاقبت به دست قشون استبداد گرفتار و در باغشاه محبوس گشتند.

انجمنهای ملی

پس از برقراری مشروطیت مردم به تشکیل مجامع ملی بنام انجمن پرداختند، اهالی هر یک از ولایات و ایالات انجمن تشکیل دادند و اصناف تهران و محلات به تأسیس انجمنهای صنفی و محلی همت گماشتند، چنانچه در اندک زمانی در حدود دویست انجمن در تهران تشکیل یافت و در هر یک از آنها مخصوصاً در اتحادیه طلاب انجمن آذربایجان، انجمن مظفری، انجمن برادران دروازه قزوین چندین هزار نفر عضویت یافتند. همه روزه این انجمنها تشکیل می شد و اعضا به مذاکره در اطراف اصلاحات امور و تقویت اساس مشروطیت و ترقی کشور می پرداختند و تمام دستگاه دولت و ادارات مملکت را تحت نظارت قرار داده بودند و چون می شنیدند کاری برخلاف عدالت شده و یا یک عمل خلاف قانونی در یکی از ادارات دیده شده، قیام می کردند و از دولت و مجلس استیضاح می کردند و هرگاه امر مهمی در یکی از ولایات پیش می آمد و یا خود سری از طرف مستبدین و دولتیان دیده می شد همگی راه بهارستان را پیش گرفته و در آنجا جمع می شدند و با نطقهای آتشین و بیانات انقلابی و فریادهای تهدید آمیز اجرای قانون و محدود کردن خود سری زمامداران را تقاضا می کردند.

یکی از معایب انجمنها این بود که چون به وظائف خود در کشور مشروطه آگاه نبودند، در کارهای قوه مجریه مداخله می کردند و نمایندگان به وزارتخانه ها و ادارات دولتی فرستاده توضیحات می خواستند و اتحادی کارها را مشکل کرده بودند.

انجمن مرکزی

برای هماهنگی انجمنها در کارهای ملی و مملکتی پس از چندی قانددین ملت تصمیم گرفتند که انجمنی از نمایندگان کلیه انجمنهای تهران بنام انجمن مرکزی تشکیل نمایند و انجمنها نظریات اصلاح طلبانه خود را به انجمن مرکزی پیشنهاد کنند و انجمن مرکزی به نمایندگی کلیه انجمنها اصلاحات منظوره یا رفع معایب موجوده را از دولت و مجلس بخواهد.

عده زیادی از مستبدین و درباریان که لباس مشروطیت در بر کرده بودند وارد این انجمنها شدند و خیانتها کردند که ما در موقع خود خواهیم نگاشت از جمله کسانی که خود را مشروطه طلب دواتشه قلمداد کرده بود و خود را فدایی ملت و عمخوار مردم معرفی کرده بود و در باطن همدست دربار و مستبدین بود، ارشادالدوله بود. این مرد فعال و جسور بحدی خود را طرفدار مشروطیت نشان می داد و اظهار علاقمندی به آزادی و عدالت می کرد که به عضویت انجمن مرکزی و سپس به ریاست آن انجمن انتخاب شد و از راه نفوذی که میان مشروطه طلبان پیدا کرده بود و آمیزشی که با رهبران ملت داشت صدقات حبران ناپذیری به حکومت ملی وارد کرد و عامل مهم انهدام مشروطیت شد.



ارشادالدوله

تدوین و امضای قانون اساسی از طرف مظفرالدین شاه

برای تهیه و تدوین قانون اساسی در مجلس و خارج کشمکشهایی که متکی به اصول و منافع طبقاتی بود شروع شد و سه قدرت مختلف المنافع، مستبدین، روحانیون و آزادیخواهان برای تأمین مصالح طبقه خود به مبارزه پرداختند.

روحانیون در حالی که طرفدار مشروطیت و حقوق عامه بودند کوشش می کردند قدرت خود را بیش از گذشته استوار کنند و حکومت روحانی را بوسیله قانون اساسی در تمام شئون استوار نمایند. مستبدین و درباریان سعی می کردند که اختیارات دولت زیاد باشد و وزرا در مقابل شاه مسئول باشند و نیز کوشش می کردند که اختیارات مجلس سنا زیادتر از مجلس سبعوثان ملت باشد و درحقیقت مجلس شورای ملی تحت الشعاع مجلس سنا واقع شود. آزادیخواهان برای تأمین حکومت ملت پرمیلت و آزادی حدود و حقوق و عقیده و قلم و گفتار مجاهدت می نمودند.

عاقبت پس از مطالعه و مباحثه طولانی روحانیون موفق شدند که ماده ای در قانون اساسی بگذارند که برطبق آن چهار نفر از علمای درجه اول در مجلس عضویت داشته باشند و دروضع قوانین نظارت کنند و درباریان مجلس سنا را در قانون اساسی گنجاندند و سایر قسمتهای قانون اساسی بشفع طبقه عامه تهیه و تدوین شد. پس از آنکه قانون اساسی از طرف رهبران ملت تهیه شد، برای امضا تقدیم شاه نمودند، ولی درباریان

اساسی از طرف رهبران ملت نهاده شد، برای امضا بدم شاه نمودند. ولی درباریان اشکالاتی پیش آوردند و مواعی تراشیدند و چندین روز امضای قانون اساسی را بتعویق انداختند.

مجلس بواسطه تعویق تصویب قانون اساسی که پایه کارش بود دلتنگ بود و از کسالت مزاج مظفرالدین شاه مضطرب شده بود این بود که مردم و مجلس به دولت و دربار فشار آوردند و امضای قانون اساسی را جداً خواستار شدند.

عاقبت مظفرالدین شاه با حال نا توان قانون اساسی را امضا کرد و بتوسط صدراعظم به مجلس فرستاد. مشیرالدوله صدراعظم، ناصرالملک وزیر مالیه، محتشم السلطنه و مشیرالملک قانون را به مجلس آوردند و مجلسیان و رهبران ملت و روحانیون تادم درب مجلس از قانون اساسی پیشواز کردند، با سپاسگزاری و تجلیل، قانون اساسی را وارد عمارت مجلس نمودند.

بعضی از نمایندگان از آن جمله سید محمد تقی هراتی نطق تشکر آمیزی ایراد کرد و از حسن نیت شاه و دولت سپاسگزاری نمود.

همان شب شهر تهران را چراغان کردند و در مدرسه خان مروی مجلس جشن و سروری بپا نمودند و به تمام ولایات ایران مژده امضای قانون اساسی را تلگراف کردند.

ناگفته نماند که اختلاف باطنی که میان حاجی شیخ فضل الله نوری و آقا سید عبدالله بهبهانی بود، یکی از مشکلات آن زمان شده بود و میدان مبارزه آنها مواد قانون اساسی شده بود و آن کشمکش که در آن موقع بسیار خطرناک بود، ممکن بود اساس کار را متزلزل کند و قانون اساسی بطوری نوشته شود که حقوق عامه را نتواند تأمین نماید، ولی با پافشاری سران ملت و ایستادگی روشنفکران و یتیمانی که مردم تهران و احرار تبریز از حقوق عامه نمودند، قانون اساسی مطابق میل و آرزوی آزادیخواهان تنظیم و به صحه پادشاه رسید.

کسالت مظفرالدین شاه روز بروز شدیدتر می شد و شعاع السلطنه کوشش می کرد که به مقام ولایتعهدی برسد. محمدعلی میرزا مورد کینه مشروطه خواهان تبریز بود و مشروطه طلبان تهران هم از او دلخوشی نداشتند و او را متهم می کردند که کسانی را از طرف خود به نجف فرستاده، برای اینکه علمای نجف را برضد مشروطیت تحریک کند و آنان را از طرفداری مشروطیت بازدارد و از خطا کاریهایی دوره ولایتعهدیش نیز اطلاع داشتند و هیچوقت به حرفها و دروغهای او اعتماد نمی کردند.

نگرانی محمدعلی میرزا

محمدعلی میرزا برای تحکیم مقام خود با عجله تبریز را ترک کرد و رهسپار تهران شد، پیش از حرکت از تبریز شرحی را که ذیلاً می‌نگاریم برای تبرئه خود از اتهامات و طرفداری خود از مشروطیت به بهبهانی نوشت و سپس برای نزدیک شدن به سران ملیون و جلب اطمینان آنها و رسیدن به مقام سلطنت خود را به تهران رسانید.

نقل از روزنامه مجلس :

از قراری که شنیدم از تبریز کاغذی به جنابعالی نوشته‌اند که
نامه محمدعلی میرزا به بهبهانی
 ولیعهد مخالف با عقاید ملت است و مجلس را که بندگان
 اقدس همایونی ارواحنا فدا داده است، ولیعهد قبول ندارد.
 اولاً به ذات مقدس پروردگار قسم می‌خورم که این مطلب
 بکلی خلاف و بی‌اساس است و من از خدا می‌خواهم که این دولت و ملت ترقی کرده
 و رفیع این مذلتها بشود.

ثانیاً به سرحدت قسم است که اگر آدمی به عتبات فرستاده باشم و اگر
 من آدم به عتبات فرستاده باشم، در پرده نخواهد ماند و آشکار خواهد شد برای چه، چرا
 باید من مخالف این عقیده و متکربانی ملکوت باشم،
 ثالثاً از شخص شما تعجب دارم چرا این تصور را نسبت به من نموده‌اید و چرا
 این کاغذ را باور کرده‌اید، مگر خودتان آن اشخاصی مغرض را نمی‌شناسید.

این سهل است هزارها از این اقدامات بر علیه من می‌نمایند چرا شما باید باور
 کنید. خواهش دارم سایرین را هم خودتان اطلاع دهید که بدانند این تهمت است
 و منتظر جواب کاغذ هستم، زیاده زحمت ندارم.

بدبختانه این نامه سر تا پا قریب محمدعلی میرزا که در آن روز از روی ترس و
 ناچاری نوشته بود، بعضی از سردان ساده‌دل را مطمئن نمود، چنانچه حبل‌المتین پس از
 نشر آن نامه، محمدعلی میرزا را طرفدار مشروطیت خواند و ستایشها از او کرد و مردم را
 به طرفداری او تشویق نمود.

بالاخر از آنچه گفته شد اینست که محمدعلی میرزا، طباطبائی و بهبهانی را هم
 قریب داد و آنها را با خود موافق کرد و با این نیرنگ پس از فوت مظفرالدین‌شاه به
 سلطنت رسید.

محمدعلی میرزا در ۱۷ شوال از تبریز رهسپار تهران شد و پس از رسیدن به تهران
 چون شاه مریض بود زمام کار سلطنت را عملاً در دست گرفت و کوششی کرد که اعتماد
 مردم و سران مشروطه خواه را به خود جلب کند و خود را طرفدار مشروطه معرفی نماید.

مرگ مظفرالدین شاه

مظفرالدین شاه که دیرزمانی مریض بود، در ۲۴ ذیقعده، شش ساعت از شب گذشته درگذشت و با مرگ او روز بدبختی و خونریزی و انقلاب و نفوذ روزافزون دولت روسیه در ایران شروع شد و دامنه آن تا چهار سال طول کشید.

جنازه را با تجلیل تمام در تکیه دولت امانت گذاردند و مجلس به پاس احترام او سه روز تعطیل کرد و مردم هم از بردن او دلتنگ و از آینده نگران بودند.

محمدعلی میرزا بجای پدر نشست و تاجگذاری او در روز چهارم ذیحجه انجام یافت. در آغاز کار محمدعلی میرزا بنای شکایت را از کارهای بی رویه و تندرویهایی انجمن تبریز گذارد و چون طباطبائی و بهبهانی هنوز نیست به او خوش بین بودند آنچه که گفته بود باور کردند، بطوری که طباطبائی در مجلس گفت که انجمن تبریز از حدود اختیارات خودش تجاوز کرده، به کارهای ناروا پرداخته و باید دانست که در ایران جز یک مجلس شورای ملی مقام دیگری نیست که صلاحیت اینگونه مداخلات را داشته باشد و اگر کار به این منوال پیش برود مملکت دچار هرج و مرج خواهد شد و بالاتر از همه این است که حاجی میرزا حسن آقا را تبعید کرده اند و به نظام الملک والی وقت پیغام داده اند که ماهی سیصد تومان بگیرد و کاری به کارها نداشته باشد.

محمدعلی میرزا که به خوبی آذربایجان را می شناخت و از مقاومت و علاقه آنها به مشروطیت آگاه بود، اول قدمش برای بهم زدن مشروطیت این بود که به دست مجلس شورای ملی و طباطبائی و بهبهانی انجمن تبریز را از میان بردارد و کانون آزادیخواهی آذربایجان را خاموش کند. خوشبختانه در آن زمان تقی زاده پیش از سایر نمایندگان آذربایجان به تهران آمده بود و در مجلس حضور داشت و بهبهانی و طباطبائی را از حقیقت امر آگاه و نیت محمدعلی میرزا را برای آنها آشکار ساخت و سپس روزنامه انجمن در تحت عنوان «مذاکره مجلس شورای ملی» حقایق را روشن کرد و مقصود واقعی محرکین و دشمنان ملت را به گوش مجلسیان رسانید.

این اولین تیری بود که محمدعلی شاه به طرف مشروطیت پرتاب کرد، ولی

خوشبختانه به هدف نرسید و انجمن آذربایجان که هسته واقعی انقلاب آینده و تکیه‌گاه مشروطه‌طلبان تهران بود، همچنان مقتدر و پابرجا ماند.

در روز چهارم ذیحجه مجلس تاجگذاری برپا گشت و از وزرا و اعیان و شاهزادگان و سفرا و قسولهای خارجه دعوت نمودند، ولی نمایندگان ملت را دعوت نکردند، این تحقیری که به مجلس شده بود از طرف نمایندگان نادیده گرفته نشد، چنانچه میرزا طاهر در مجلس گفت، سلطان ملت است و باید از طرف ملت تاج بر سرش بگذارند و میرزا محمود کتابفروش گفت، حالا که اول مجلس است اگر می‌تواند مطالبه حق خودش را بکند والا منبعد نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

تاجگذاری محمدعلیشاه
و بی‌اعتنایی او
به نمایندگان

کتاب آبی می‌نویسد، تاجی که شاه بر سر گذارده سنگین بود و او نتوانست تحمل کند بنابراین تاج را با دست خود از سرش برداشت و کلاهش را بر سر گذارد، ولی حقیقت امر اینست که تاج گشاد بود و تاروی چشمهایش پایین آمده بود و او مجبور شد تاج را با دست نگاهدارد و سپس از سرش برداشت.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نویسد: این مرد با خود کاسکی بزرگ گردیده بود و پادشاهی را غیر از گردن کشیدن و فرمان دادن نمی‌شناخت و اکنون که به تخت و تاج رسیده بود برایش سنگین می‌آمد که کسانی از توده در برابر او بالا افزایند و با وی گفتگو از کار توده و کشور کنند، معنی مشروطه و سودملت چیزهایی بود که به مغز او راه نمی‌یافت و از طرف دیگر روابط او با روسها و داشتن آموزگار روسی چون شاپشال و مشاورینی چون مفاخرالدوله و مفاخرالملک و امیربهادر و ساعده‌الملک و بنیدمحمد یزدی و سیداسدالله آذربایجانی و کامران میرزا جای نیازی با مشروطه و مجلس باز نمی‌گذارد.

محمدعلشاه از همان روز اول به برانداختن مجلس تصفیم گرفته بود و برای همین منظور حکام جاهل و سران سپاه مسپد برای ولایات انتخاب کرد و به آنها دستور داد که از جنبش مشروطه‌طلبان جلوگیری کنند، چنانکه بعضی از مأمورین او در همان زمان که مجلس برپا بود و دولت ایران رسماً مشروطه شناخته شده بود عده‌ای از مردم را که اظهار مشروطه خواهی کرده بودند، چوب زدند و حبس کردند و جریمه از آنها گرفتند که دیگر نامی از مشروطه نبرند.

آصف‌الدوله والی خراسان نگذاشت انجمن در مشهد تأسیس شود و امیراسعد حاکم تنکابن، شیخ محمدنامی را که از روحانیون بود، به گناه اینکه می‌خواست انجمنی برای انتخاب نماینده تأسیس کند، چوب زده و حبس نموده با وجود اقدامات مجلس نسبت به رویه مستبدانه امیراسعد و تذکراتی که نمایندگان به دولت دادند، وزیر داخله

جواب داد ملا محمد سی خواسته شرارت کنند، حاکم او را تنبیه کرده است.

بدخواهی محمدعلیشاه و مخالفش با مشروطه بطوری روشن و واضح شد که حتی بعضی از نمایندگان معتدل نتوانستند سکوت کنند، چنانچه حاجی سید نصرالله تقوی در مجلس گفت در اطراف شاه کسانی هستند که راضی به پیشرفت نیستند و نمی خواهند که قانون در کشور حکمفرمایی کند و استاد حسن معمار با آنکه مرد عامی بود گفت اینها از اول به اندرم و اشتلم مردم را چاپیده اند و خورده اند و ایدا راضی نمی شوند جلوگیری از آنها بشود و طباطبائی گفت اگر آنها این مجلس را نخواهند، برماست بگویم سلطنت = مجلس توأم است و این پادشاه، پادشاه مجلس است.

بدیختافه چنانچه معمول مردمان ضعیف است، مجلسیان گناه را به گردن اطرافیان شاه می انداختند و شهادت آنرا نداشتند که همان ایامی که قدرت داشتند و می توانستند کار را یکسره کنند، بگویند محمدعلیشاه دشمن مشروطیت است و باید تکلیف قطعی با او معین شود.

از دیر زمانی آذربایجان بوسیله موقعیت جغرافیایی و سیاسی و کثرت جمعیت و اهمیت تجارت و حاصلخیزی اراضی و ولعید - **ورود نمایندگان آذربایجان به تهران** نشینی و داشتن مردان روشن فکر مهم ترین ایالات ایران بود. در این زمان که مردم تبریز برای پشتیبانی مشروطیت قیام کردند اهمیت آذربایجان در نظر مردم ایران مخصوصاً آزادیخواهان و مشروطه طلبان صدچندان شد. از حسن اتفاق در میان نمایندگان تبریز چند نفر از آزادیخواهان واقعی و مطلعین به اصول حکومت ملی چون تقی زاده، مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم آقا و فرشی بودند.

شرکت آنها در مجلس شورای ملی و کمک آنها به دستگاه قانونگذاری قیمتی بسزا داشت و آن آزاد مردان در راه مشروطیت و پایدار ماندن حکومت ملی و مقاومت در مقابل استبداد امتحاناتی دادند که در صفحات این تاریخ ذکر خواهد شد. مشروطه طلبان تهران با شادی و شغف ورود نمایندگان تبریز را استقبال نمودند و عموم طبقات از آنها دیدن کردند و با اظهار احساسات آنان را به انجام وظیفه مشکلی که در پیش داشتند، تشجیع و امیدوار نمودند.

در میان نمایندگان تبریز، تقی زاده، مستشارالدوله، حاجی میرزا ابراهیم آقا و فرشی مردمانی بودند که به حکومت ملی و آزادی ایمان داشتند و از دیر زمانی در این سلسله قدم برمی داشتند، بعلاوه تا آنجایی که اوضاع آن زمان اجازه

تأثیر نمایندگان
تبریز در مجلس

می داد از وضعیت کشورهای متمدن و اصول دموکراسی و دستگاه ملل را قیاسی بی اطلاع نبودند و مشروطیت و حکومت ملی را سرچشمه اصلاحات و یگانه راه ترقی مملکت و آزادی ملت می پنداشتند و با یک روح فداکاری که مجهز به صراحت لهجه و شجاعت بود، در مجلس شورای ملی شرکت کردند و از همان روزهای اول ورودشان در مجلس تأثیر شرکت آن پاك نهادان در دستگاه سیاسی کشور ظاهر و هویدا گشت و دیری نگذشت که یک اقلیت روشنفکر و متجدد و آزادیخواه و تا حدی مطلع به اوضاع جهان در مجلس بوجود آمد و آن اقلیت مرکز انقلاب و پایداری در مقابل استبداد گردید.

تقی زاده که از نعمت فرهنگ نوین تاحدی برخوردار بود و تا آنجایی که وسایل آن زبان اجازه می داد، معلومات زیادی از اوضاع محالک آزادیخواه و اصول حکومتیای ملی تحصیل کرده بود، بواسطه نبوغ فطری و لیاقت ذاتی و شبه سیاسی و صراحت لهجه و جسارت در گفتار و پاکی در رفتار و راستی در کردار، قیادت اقلیت روشنفکر و آزادیخواه مجلس را پیدا کرد و با عده قلیلی همفکر موفق شد که در مواقع سخت و خطرناک مجلس را تحت تأثیر نبوغ ذاتی خود قرار بدهد و صفی محکم و جبهه ای مستحکم در مقابل استبداد بوجود آورد و برای حفظ مشروطیت و بدست آوردن حقوق ملت به مبارزه بپردازد.

چندی قبل یکی از رجال صدر مشروطیت در یکی از جراید تهران چنین نوشته بود در همان روزهایی که تقی زاده تازه وارد مجلس شده بود، من و جمعی در محضر ملک المتکلمین بودیم، صحبت از تقی زاده به میان آمد، ملک المتکلمین گفت، این سید جوان هوش و استعداد فوق العاده ای دارد و عنقریب مشا کارهای مهمی خواهد شد. کسانی که تاریخ انقلابات ملل را مطالعه کرده اند و حالات قاندين انقلابات را تحت دقت قرار داده اند با مطالعه به حالات و عادات و اخلاق و آداب و سایر صفاتی که تقی زاده داشت، بدخوبی می توانستند درك کنند که تقی زاده واجد شرایطی بود که برای حایز شدن آن مقام لازم بود.

تقی زاده درستکار و بی طمع بود، تقی زاده یک زندگی فوق العاده ساده و از متوسط پایینتر داشت، تقی زاده به مشروطیت ایمان داشت، تقی زاده از نطق و بیان برخوردار بود، تقی زاده با مردم کمتر معاشرت می کرد، تقی زاده دوستان صمیمی و معتقدینی داشت، تقی زاده شجاعت گفتار داشت، تقی زاده از ملاقات رجال و بزرگان دولت خودداری می کرد و به آنها اعتنایی نداشت، تقی زاده مورد اعتماد رهبران آزادیخواه ملت بود و با آنها همفکری و همکاری می کرد و بالاتر از همه تقی زاده از نعمت یک نبوغ ذاتی و استعداد فطری برخوردار بود و همین صفات او را به قلعه ترقی و شهرت رسانید و او را یک مرد ملی و یکی از قاندين انقلاب نمود.

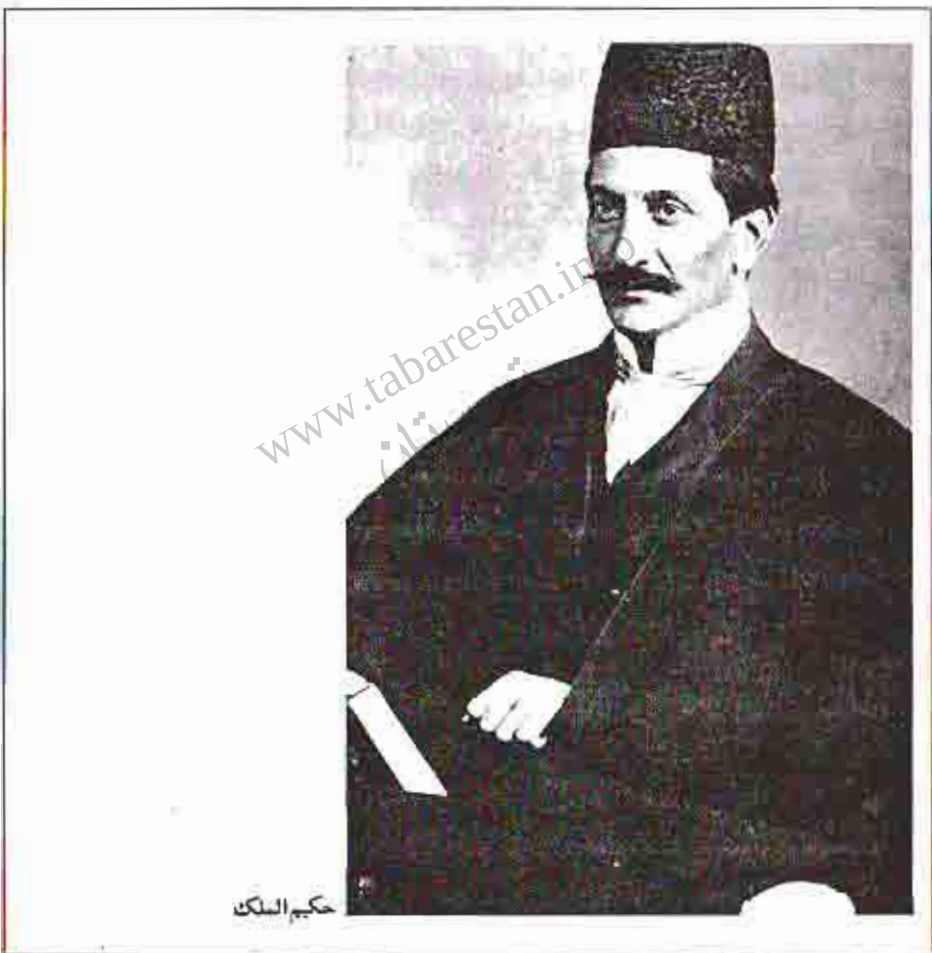
ناگفته نماند همانطوری که تقی زاده دوستان و پیروانی داشت که از او طرفداری می کردند و با او همصدا بودند و در انقلاب با هم همکاری می کردند، دشمنانی هم داشت که یا از نظر حسادت و یا بوسیله مخالفت در سلب و سیاست نظر خوبی نسبت به او نداشته و او را متهم به کارهای ناروا و مخالف با مصالح مشروطیت می نمودند و نیز چند نفر از کسانی که در دوره اول مشروطیت با او دوست و همقدم بودند پس از آنکه مجلس به توپ بسته شد و مشروطه خواهان معروف راه مهاجرت را پیش گرفته از اوجدا شدند و وارد در دسته مخالف که سپس نام حزب اعتدال به خود گرفت، گشتند در اتهاماتی که به تقی زاده زده می شد، همصدا شدند و این اتهامات از حدود گفتار خارج شد و در بعضی از کتب تاریخ مشروطیت و جراید انعکاس پیدا کرد.

لذا نگارنده بر آن شدم که آنچه را که در این موضوع گفته و نوشته اند با کمال بی طرفی به کارخانه تحقیق و مطالعه برده و با اتکا به حقایق و دسترسی به مدارک تجزیه و تحلیل نموده و حقیقت را چون زرناز بدون غل و غش در موقع خود در دسترس فرزندان آینده ایران بگذارم و برای همیشه این موضوع را که گاهگاهی مورد گفتگو است و هر چندی در تحت یک عنوان و یا مصلحت و یا غرض چون آتش در زیر خاکستر در صفحات جراید و محافل عرض وجود می کند، خاتمه بدهم و همانطوری که در این دوره تاریخ بسیاری از حقایق را از ظلمت بیرون کشیدیم و عریان و پاک به خوانندگان نشان دادم این موضوع مورد گفتگو را هم بر طبق حق و حقیقت روشن و آشکار نمایم.

سران آزادیخواهان واقعی و موجدین حقیقی مشروطیت که اوضاع را روشنتر از دیگران می دیدند و حقایق را بهتر از دیگران درک می کردند، یقین داشتند که این رشته سردراز دارد و این شاه به اتکای روسها و درباریان و شاهزادگان هیچوقت تمکین از مشروطیت و قانون نخواهند کرد و بهر وسیله که ممکن شود کلک مشروطیت را خواهند کند و این مجلس ضعیف و بی اطلاع و وکلای دور از مرحله و نادان، قادر به قیادت ملت و مقاومت در مقابل شاه مستبد نیستند و اگر اندیشه صحیحی نکنند و راه صوابی پیش نگیرند، مشروطیت یا به عبارت دیگر ایده نال و آرزوی چندین ساله آنها از میان خواهد رفت و این مجلس یا به خودی خود منحل می شود و یا آلت دست شاه و مستبدین می شود.

آنها می دانستند که آزادی را بدون قدرت نمی توان نگاهداشت و شاه مستبد و طبقه ای که خود را مالک الرقاب و همه چیز مردم می دانند، باناله و گریه و هیا هو و جنجال و بست نشستن و اظهار مظلومیت کردن و فریاد و اسلاما بلند کردن نمی توان پیش پای خود نشاند. آنها به تاریخ انقلاب و تحول ملل آشنا بودند و می دانستند که

جز با آهن و آتش نمی‌شود استبداد جدید هزار ساله و عادات جا پیرانه را برانداخت.
 بالاتر از همه تکیه این شاه مسند به دولت مقتدر استبدادی روسیه بود و از پطرز-
 بورگ دستور می‌گرفت و به‌ساز سفیر روس و فرمانده قفقاز می‌رقصید و دائماً با صاحب‌نصبان
 روس و شایستال در تماس بود و هرچه می‌کرد با مشورت و نظر آنها بود و تمام قدرت
 مادی کشور از لشگری و کشوری را در دست داشت و وزرا را به‌سبیل خود انتخاب می‌کرد و
 حکام و رؤسای ایلات و عشایر چون قوام‌الملک شیرازی و رحیم‌خان چلیانلو و شیخ



محمود و رامینی و رؤسای ایل سنجایی و عده‌ای از خوانین بختیاری، شاهسون، حاجی‌آقا
 محسن عراقی و غیره با او همدست بودند و برضد مشروطیت کوششی می‌کردند و
 شاهزادگان و اعیان و اشراف و زورگویان و مفتخواران و روحانیون دشمن مشروطیت از

او طرفداری می کردند، او مکرر گفته بود اجدادش سلطنت مستبد را با شمشیر به دست آورده اند و او با شمشیر حفظ خواهد کرد.

مهمتر از آنچه گفته شد این است که محمدعلیشاه ملت را بنده و برده خود می پنداشت و آنها را لایق برای مداخله در امور کشور و مشورت در سیاست نمی دانست. این بود که چون سران آزادیخواهان روزگار را تیره و تار دیدند و خطرهایی که مشروطه را تهدید می کرد، مشاهده نمودند، چاره را در دست گرفتن زمام انقلاب و بوجود آوردن یک قدرت ملی و تهییج افکار عمومی و قیام اجتماعی دانسته و برای رهبران انقلاب یک کمیته سری بنام «کمیته انقلاب» از بهترین و فداکارترین افراد آزادیخواه تأسیس نمودند و به کارهایی دست زدند و حوادث و وقایعی ایجاد کردند که ما در موقع خود بیان خواهیم کرد.

این کمیته که از رشیدترین و مهمترین فرزندان انقلاب تشکیل یافته، سراسر مقاومت با استبداد و واژگون کردن تخت و تاج مستبد و ستمگر و بوجود آوردن یک مشروطه حقیقی که از نیروی خون و آهن و آتش سرچشمه بگیرد، بود.

بطوری که تواریخ ملل نشان می دهد، سوجد حقیقی و علت واقعی تمام انقلابات و تحولات جهان، خطبا و نویسندگان بودند و چون کشوری از این نیروی معنوی برخوردار بود راه ترقی پیش گرفت و به مقام شمع آزادی رسید و چون آزادی قلم و بیان از میان رفت، دوره انحطاط شروع گشت.

قلم و زبان اسلحه مغلوب نشدنی آزادیخواهان است و با این اسلحه در تمام ادوار تاریخی آزادیخواهان با مستبدین مبارزه کرده اند و قشونهای استبداد در مقابل این نیروی معنوی زبون گشته و تسلیم شده اند. خوشبختانه ایران در آن زمان واجد بزرگترین خطبا و نویسندگان که تاریخ ایران مانند آنها را نشان نمی دهد بود و همانها رهبران ملت بوده اند و کمیته انقلاب را بوجود آورده و با ظالمین و ستمگران در جنگ شدند و در این راه چنان سرسختی نشان دادند تا سر خود را باختند و به قیمت آن سر عزیز، ایران برای همیشه از قید بندگی و استبداد آزاد شد.

کمیته انقلاب از یانزده نفر رهبران مشروطه تشکیل یافته بود و ما برای اینکه فرزندان آینده ایران، قاندهین انقلاب و رهبران مقاومت را بشناسند، به ذکر اسامی آنها مبادرت می جویم — ملک المتکلمین — سید جمال الدین — میرزا جهانگیرخان — سید محمد — رضا مساوات — تقی زاده — حکیم الملک — سید عبدالرحیم خلخالی — سید جلیل اردبیلی — معاضد السلطنه — میرزا سلیمان خان — حسینقلی خان نواب — میرزا علی اکبرخان دهخدا — حاجی میرزا ابراهیم آقا — میرزا داود خان — ادیب السلطنه و نصره السلطان.

جلسات کمیته هر نیمه شب در خانه حکیم الملک واقع در خیابان پستخانه تشکیل می شد و قبل از طلوع آفتاب اعضای آن متفرق می شدند.

میرزا محمد تاجات - حسین آقا سرور - میرزا محسن نجم آبادی مدافع از جوانان
روشنفکر و آزاد یخواه آن زمان که خوبخانه هنوز دوفقر آنها زنده اند رابط کمیته بودند
و ابلاغات و توشحات و تلکرافات و دستورات کمیته را به خارج می رساندند.

اول اقدامی که کمیته انقلاب کرد ایجاد یک نیروی ملی برای حفظ آزادی و مقابله با
استبداد بوده زیرا آن مردان مجرب می دانستند که حق را بدون قدرت نمی توان اجرا
نمود و آزادی را بدون قوت نمی توان حفظ کرد.



یار محمد خان افشار (سردار کل)

در اندک زمانی هزارهائی از جوانان مشروطه خواه و حتی پیرمردها در سلک
مجاهدین و سربازان ملی در آمدند و با رُحمت زیاد اسلحه تهیه کرده مسلح شدند و
دست از کسب و کار کشیده بدفرا گرفتن قیون نظامی و جنگی پرداختند، عده ای از
جوانان از قبیل تیمورتاشی و یار محمد خان افشار و چند نفر از صاحب منصبهای مشروطه خواه

چون ابوالفتح زاده و منشی زاده که از تپ قزاق استعفا داده بودند به آموختن و مشق دادن سربازان ملی همت گماشتند.

از میان انجمنهای ملی عدهای داوطلب داخل درقشون ملی شدند و روزها در مقابل مجلس و انجمنها رژه می رفتند و در روزهای خطرناک برای حفظ مجلس و رهبران ملت از هجوم سستیدین کشیک می دادند. عدهای از مشروطه خواهان ااثایه خانه های خود را فروخته تفنگ و فشنگ خریدند و خود را برای دفاع از آزادی مجهز کردند.

ناگفته نماند که حکیم الملک که امروز یکی از باقیماندگان رهبران مشروطیت است و در خانه او کمیته انقلاب تشکیل می شد، از شروع نهضت آزادی با یک روح پاک و فکر تزلزل ناپذیر در صف آزادبخواهان درآمد و در دوره اول مجلس سمت نمایندگی ملت انتخاب شد و در مجلس به اتفاق نمایندگان آزادبخواه و روشنفکر یک اقلیت انقلابی تشکیل دادند و در مقابل استبداد تا روزی که مجلس به توب بسته شد، مبارزه کردند.

در روز جنگ مجلس هم حکیم الملک یکی از چند نفر نمایندگانی بود که بدون پروا در مجلس حضور داشت و چون ما در بسیاری از وقایع و حوادثی که پیش خواهد آمد، بنام این مرد پاک برخواییم خورد و او را در صحنه های انقلاب و حوادثی که سبب پیش خواهد آمد، خواهیم یافت به آنچه در اینجا گفتیم قناعت می کنیم و به این بحث خاتمه می دهیم.

کمیته انقلاب ملی کوشش می کرد که با کلیه وسایل ممکنه و فدا کاریهای گوناگون این قبرستان را که بنام کشور ایران خوانده می شد و مردگانی را که بنام ملت ایران نامیده می شد، تکان بدهند و آنها را به یک قیام حقیقی و انقلاب واقعی سوق بدهند.

تهییج مردم

و کارها را یکسر کنند.

سید جمال الدین در یکی از نطقهایش می گوید، ای مردم! شما مثل آبکش هستید، آبکش تا در آب است بر است و همینکه از آب بیرون آوردند فوراً خالی می شود، شما هم تا بای من هستید هیچانی دارید، ولی همینکه به خانه خود می روید خاموش و سرد می شوید. در جای دیگر می گوید، مردم! شما چرا از فراش سرخ پوش می ترسید آنها مثل شما آدم هستند، لباس سرخ که ترس ندارد. حقیقتاً یک مردمی که جبن و ترس از طفولیت در جسم و جانسان راه یافته خیلی مشکل است آنها را به فدا کاری و از جان گذشتگی وادار کرد.

همه روزه ملک المتکلمین و سید جمال الدین در یکی از انجمنهای ملی و یا در

مدرسه سپهسالار متبر می‌رفتند و مردم را به اسقامت و بایرداری در مقابل دشمنان آزادی و مشروطیت تشویق و تحریض می‌کردند و روح فداکاری و ملت‌دوستی را در آنها تزریق می‌نمودند. در روزنامه‌های ملی مخصوصاً صور اسرافیل و مساوات مقالات آتشین می‌نگاشتند و بدون بیم و هراس به‌شاه و درباریان حمله می‌کردند و کارهای زیربرده و نیرنگهای آنها را فاش می‌کردند.

تقی‌زاده و وکلای آذربایجان در مجلس، صفی در مقابل مستبدین تشکیل دادند و با بسیاری چند نفر وکیل آزادیخواه طریق مقاومت در مقابل اعمال خلاف قانون و تحریکات شاه و مستبدین پیش گرفتند و با نطقهای متین و سوزان که از روح آزاد آنان سرچشمه می‌گرفت مجلس را تحت تأثیر قرار داده، به حفظ حقوق ملت و انجام وظیفه نمایندگی و بایرداری در مقابل ستمگران تهییج می‌نمودند.

کمیته انقلاب ملی یقین داشت که اگر مجلس تحت تأثیر افکار عمومی قرار نگیرد، قوه مقاومت خود را از دست خواهد داد و در مقابل تهدید و تطمیع شاه و دربار تسلیم خواهد شد. این بود که هر روز هزارها نفر از مشروطه‌خواهان را به بهارستان می‌فرستادند و با فریادهای زنده‌باد مشروطیت و وکلای ملت، روح خموش و کلا را تهییج می‌کردند و گاهی نمایندگان را از انتقام‌میت می‌ترساندند و خلافاکاریهایی بعضی از نمایندگان را علناً به گوش جماعت می‌رساندند و آنها را بدخواه ملت می‌خواندند. آتشی که در دل رهبران آزادی‌زبانان می‌کشید و تا مغز استخوان را می‌سوزاند، گاهی چنان مشتعل می‌شد که مردم و کلا را بی‌حس و پست و نالایق برای مشروطیت و حکومت ملی و سروری می‌خواندند.

چنانکه ملک‌المتکلمین مردم را مکرر ملت‌گوساله خطاب می‌کرد و بد آنها می‌گفت: من نمی‌دانم این خون فاسد و کثیف که در عروق شما جاریست چقدر عزیز است که نمی‌خواهید یک قطره آنرا در راه شرافت و افتخار و نجات وطن و بدست آوردن آزادی بریزید و به‌یستی و دین همی چنان عادت کرده‌اید که بهر حقارت تن در می‌دهید و نام نیاکان خود را که قرن‌ها با سربلندی می‌زیستند، پست کرده‌اید. روح آنها با داشتن فرزندان چنان شما در عذاب است.

باری سروران آزادیخواه به تمام وسایل ممکنه برای تهییج افکار و ایجاد روح فداکاری در مردم متشبث می‌شدند و برای قیام دادن پرخش ستمگران کوشش می‌کردند.

بطوری که مردم آذربایجان می‌دانند و بعضی از مورخین از آن جمله مورخ بیداری ایرانیان نوشته، محمدعلیشاه در زمان ولیعهدیش با دزدان و راهزنان هم‌دست و شریک بود و چند دفعه هم با لباس مبدل با راهزنان کاروانی را یغما کرد، وی

شاه اشرار را به
راهزنی و دزدی
تشویق می‌کرد

پس از رسیدنش به سلطنت تصور کرد که اگر ناامنی و دزدی در سرتاسر ایران شیوع پیدا کند و مردم مخصوصاً تجار را در فشار ناامنی قرار بدهد مردم از مشروطیت روگردان خواهند شد و برای حفظ جان و مال خود خواهان سلطنت مطلقه خواهند گردید. و کشورهای بیگانه که در ایران منافع تجارتی دارند، این ناامنی را از مشروطیت خواهند دانست و به دنیای متحد نخواهد فهماند که ملت ایران قابل حکومت مشروطه نیست و مشروطیت در ایران جز ناامنی و هرج و مرج نتیجه‌ای نخواهد داشت.

این بود که مأمورینی در خفیه به اطراف فرستاد و غارتگران را به دزدی و یغما تشویق و تحریص نمود و در اندک زمانی بطوری ناامنی و راهزنی طرق تجارتی و کاروانرو شهرها را فراگرفت که در ایران نظیر آن کمتر دیده شده بود. یکی از سران بختیاری که طرفدار محمدعلیشاه بود نقل کرد که از تهران به ما توصیه شده بود که مخصوصاً مال-التجاره کمپانیهای انگلیسی را یغما کنیم و به جان و مال کسی رحم نکنیم. این بود حسن تدبیر پادشاهی که حافظ جان و مال و ناسوس مردم بود و به موافقت با مشروطیت قسم خورده بود.

دکتر خلیل خان اعلم الدوله که طبیب مخصوص مظفرالدینشاه

یادداشت‌های

بود و تحصیلات خود را در اروپا به پایان رسانیده بود و از

اعلم الدوله

مردان روشنفکر و آزادیخواه آن زمان محسوب می‌شد، در

یادداشت‌هایی که از خود به یادگار گذاشته چنین می‌نویسد:

«محمدعلیشاه پس از آنکه به سلطنت رسید، چون قلباً با مشروطیت مخالف بود کوشش می‌کرد که بهر وسیله که ممکن است حکومت ملی را از میان بردارد و قانون اساسی را که پدرش امضا کرده بود و خود او امضا نموده بود، لغو کند. برای رسیدن به منظوری که داشت به خیال افتاد مدارک طبیی سببی بپراختلال مشاعر مظفرالدینشاه در هنگام دادن مشروطیت بدست آورد، برای تهیه تصدیق نامه برادر خود شعاع السلطنه را مأمور کرد، شعاع السلطنه یک تصدیق نامه مفصل که حاکی بپراختلال مشاعر مظفرالدینشاه بود، تهیه نمود و به اعلم الدوله تکلیف کرد که آن تصدیق نامه را امضا نماید و نیز به امضای سایر اطباء معروف تهران برساند، ولی اعلم الدوله که قلباً از طرفداران مشروطیت بود زیربار ترف و دست رد به سینه تقاضا کنندگان زد. این بود که محمدعلیشاه املاک او را توقیف نمود و امرداد خود او را نیز زندانی کردند. اعلم الدوله بناچار چندی در تهران خود را مخفی کرد و سپس با اشکال بسیار وسایل مسافرت خود را فراهم کرده، راه فرنگستان را پیش گرفت. در همان زمان اعلم الدوله به دستگیری چند نفر از مشروطه خواهان انجمنی بنام انجمن سواد اعظم در تهران تأسیس کرده بود و چون تهران را ترک کرد شیخ محمدعلی تهرانی ریاست انجمن را عهده دار شد.

یس از رسیدن به پاریس اعلم الدوله به دستاری فریدون خان پسر میرزا ملک خان و عده‌ای از ایرانیان طرفدار مشروطیت انجمنی بنام «جوانان ایران» در پاریس تشکیل دادند و به تبلیغات بر ضد دستگاه استبداد پرداختند و اعلامیه‌هایی چند به نفع مشروطیت منتشر نمودند و نیز اوراقی به صورت شنبامه ژلاتین کرده به نقاط مختلف ایران ارسال داشتند. اعلم الدوله تا سقوط محمدعلیشاه دست از مجاهدت در راه مشروطیت برنداشت و تا آخر عمر از حکومت ملی پشتیبانی می‌کرد.

محشم السلطنه که معاون صدراعظم بود، از طرف شیرالدوله صدراعظم، وزرا را به مجلس معرفی کرد و چون از کامران میرزا وزیر جنگ اسم نبرد، مجلس اعتراض کرد. علت اینکه اسم کامران میرزا را نبرد این است که او مقام خودش را بالاتر از آن می‌دانست که در پیشگاه مجلسی که یکعده مردم عوام عضویت دارند، معرفی شود.

معرفی وزرا و تقدیم

لابحه تأسیس بانک

ملی و مجلس سنا

در خاتمه معرفی وزرا محشم السلطنه گفت: این آقایان در مقابل ذات اقدس همایونی مسئول هستند و هر وقت لازم باشد با خودشان و با معاونیشان برای مذاکره به مجلس خواهند آمد.

و کلاً از محشم السلطنه سؤال کردند که آیا غیر از این آقایان وزیر دیگری هم در کابینه عضویت دارد، منظور مجلس از این سؤال این بود که موقعیت مسیونوز بلژیکی که به نام وزیر گمرکات خوانده می‌شد، روشن شود. محشم السلطنه جواب داد و زرابی که طرف جواب و سؤال با مجلس هستند، همین آقایانند.

منظور محمدعلیشاه این بود که وزیر جنگ و وزیر گمرکات دست نشانده خودش باشند و مسئولیت در مقابل مجلس نداشته باشند و بهر نحو که می‌خواهند، این دو وزارتخانه را که نیروی قشونی و مالی را در دست داشتند در اختیار مطلق خود نگاهدارد. مستشارالدوله گفت چرا لوایح مالی را وزیر مسئول تقدیم مجلس نمی‌کند و باز مثل دوره استبداد لوایح از کیف صدراعظم بیرون می‌آید.

موضوع دیگری که اسباب رنجش و کلاً از دولت شد این بود که صدراعظم بجای آنکه خودش به مجلس بیاید و دولت را معرفی کند معاون خود را برای معرفی وزرا به مجلس فرستاده بود و مجلسیان این رفتار صدراعظم را یک نوع تحقیری نسبت به مقام مجلس دانسته و از اظهار تأثر خودداری نکردند.

کامران میرزا عضو و پدرزن محمدعلیشاه فاقد معلومات و تربیت بود و از ظمولت عادت کرده بود که مردم به او تعظیم و تکریم کنند و آنچه را که می گوید بدون چون و چرا بپذیرند، طبعاً شخصی که دارای اینگونه عادات و اخلاق باشد، روحش از حکومت ملی و مداخله طبقه پائین مملکت در امور سیاسی و کشوری بیزار بود و بهیچ قیمتی زیر بار این حرفها نمی رفت و مشروطیت و مجلس را مسخره می کرد و مکرر می گفت یک مشت بی سروپا و رجاله می خواهند خود را در ردیف شاهزادگان قرار بدهند و در ایران حکومت کنند. کامران میرزا یکی از بزرگترین دشمنان مشروطه و آزادیخواهان بود و در ادوار گذشته ظلمها نسبت به آزاد مردان روا داشته بود و همینکه استیلا می کرد که مردمی دارای فکر تازه ای است می گفت سرش پوی قرمه سبزی می دهد و پیدرنک او را به حبس می فرستاد و تحت شکنجه قرار می داد.

رذلتین افراد آن زمان، اطرافیان کامران میرزا بودند و ظالم ترین رجال آن دوره از معتمدین و منتخبین او بودند. کامران میرزا بواسطه نفوذ فوق العاده که در محمدعلیشاه و ملکه و شاهزادگان داشت یکی از بزرگترین و خطرناکترین دشمنان مشروطیت بود، زیرا او دائماً شاه و سایرین را برضد مشروطیت تحریک می کرد و آرزویی در دل نداشت جز آنکه دستگاه نوین از هم پاشد و محمدعلیشاه با استبداد مطلق در ایران حکومت کند. کامران میرزا به موعومات و خرافات فوق العاده معتقد بود و به همین جهت اقدام می کرد که به کمک جن گیرها و فالگیرها و جادوگرها مشروطیت را بهم بزنند و در این راه هم پول زیادی خرج کرد.

آزادیخواهان تبریز که نسبت به محمدعلیشاه بدین بودند و از نیرنگهای او اطلاع داشتند و جریانات اوضاع مرکز را تحت نظر گرفته بودند و از وقایع مجلس و سرسختیهای دولت آگاهی داشتند، بازارها را تعطیل کرده و به تلگرافخانه آمده و پس از رد و بدل کردن تلگرافات متعدد با نمایندگان آذربایجان و برجستگان و کلا، بهبهانی و طباطبائی تقاضای زیر را بوسیله مجلس از شاه نمودند.

آزادیخواهان تبریز
بیدار بودند

اول: شاه باید دستخطی صادر نماید که دولت ایران مشروطه تامه است.
دوم: وزرای مسئول فعلاً هشت نفرند و اگر بواسطه مقتضیات وزارتخانه دیگری لازم شود باید با تصویب مجلس باشد.
سوم: از این بعد از اتباع خارجه نباید کسی وزیر شناخته شود.
چهارم: در تمام ولایات و ایالات انجمن محلی تأسیس شود.

پنجم: عنوان وزیر افتخاری باید لغو شود.
 ششم: مسئولین و پیریم باید معزول شوند و لاورس رئیس گمرک خالد تبریز توقیف شود.
 هفتم: ساعدالملک معزول گردد.



شریف زاده تبریزی

آزادخواهان و انجمن تبریز بدخواهی و مخالفت محمدعلیشاه را نسبت به مشروطیت در تلگرافات عدیده و خطابه‌هایی که ناطقین ایراد می‌کردند و در جراید تبریز به طبع می‌رسید، اعلام داشتند. و همین شناسایی استان سبب شد که آزادخواهان تهران و شهرستانها مراقب اوضاع و در هر حال آماده کارزار باشند.

ناگفته نماند بواسطه روح همکاری و اتحاد معنوی که میان نمایندگان آذربایجان در مجلس شورایملی و انجمن تبریز بود و قایمی که در تهران روی می‌داد و سرسخیهایی که در مقابل ملت، محمدعلیشاه و مستبدین از خود نشان می‌دادند، در ظرف چند ساعت در تبریز منعکس می‌شد و مردم از اوضاع اطلاع پیدا می‌کردند و بواسطه اجتماعات و نطقها ورژه‌ها بستگی و پشتیبانی خود را از مشروطیت اعلام می‌نمودند و حاضر بودن خود را برای مقابله در مقابل قدرت استبدادی با فریادهای زنده‌باد مشروطیت و آزادی به گوش اهالی تهران و سایر شهرستانها می‌رسانیدند. در حقیقت انجمن تبریز بلندگوی نیات و افکار طبقه تندرو و انقلابی نمایندگان مجلس بود و بالعکس اقلیت تندرو مجلس مظهر افکار و نماینده عقاید ملت آذربایجان بودند و این هماهنگی و همفکری میان تهران و تبریز یک نیروی مؤثر و تکیه گاه محکم برای مشروطیت جوان ایران بوجود آورده بود و تا زمانی که مجلس به توب بسته نشده بود، این هم آهنگی دوام داشت و در کلیه وقایعی که پیش می‌آمد، با هم همصدا بودند و متفقاً برای از میان برداشتن مشکلات و نوائعی که در حلقه مشروطیت بود، اقدام می‌کردند.

جلسه خانه
مشیرالدوله صدراعظم

برای جواب به تقاضاهای مردم تبریز، جلسه‌ای در خانه مشیرالدوله با حضور مشیرالدوله و سعدالدوله و وکلای آذربایجان تشکیل یافت. مشیرالدوله که اساساً با افکار تازه مخالف بود و مغز کهنه پرستش زیر بار افکار نوین نمی‌رفت گفت: به مردم چه مربوط است که دولت چند نفر وزیر داشته باشد، مجلس با وزرایی که به او معرفی می‌شود سروکار دارد. سعدالدوله جواب داد در مملکت مشروطه وزرا مسئولند و غیر از وزرای مسئول که رسماً به مجلس معرفی شده‌اند، دیگری به سمت وزارت شناخته نخواهد شد، سپس با حالت غصیانی چنین گفت مگر ما دولت مشروطه نیستیم و به ما مشروطه عطا نشده است؟ مشیرالدوله جواب داد مشروطه شروطه هم نیستند، دولت به شما یک مجلس برای وضع قوانین داده است. سعدالدوله گفت: آقایان شنیدید جناب صدراعظم چه گفتند دیگر ما کاری نداریم، بهتر است برویم عقب کار خودمان. حاجی اسیر الضرب گفت: ما مشروطه هستیم و به همین جهت نماینده از تمام ایران

انتخاب کرده‌ایم و حقوقی که بدست آورده‌ایم کسی نمی‌تواند از ما سلب کند و با خول خود از مشروطیت دفاع می‌کنیم. مشیرالدوله گفت: حال که دولت نکول می‌کند و مملکت را مشروطه نمی‌داند و می‌خواهد ملت را فریب دهد تکلیف ما این است که به مردم تبریز که در تلگرافخانه جمعند اطلاع بدهیم. سپس برخاست و گفت: برخیز بفرمایید برویم؛ همگی برخاستند. مشیرالدوله دید کار بجای بدی کشید گفت: بنشینید خشمگین نشوید آنچه می‌خواهید بنویسید فردا به نظر شاه می‌رسانم.

بعد مذاکرات دیگر به میان آمد، در نتیجه مقرر شد که فردا مجلس بطور فوق العاده منعقد شود و در آنجا تقاضاهای ملت را کتباً نوشته به صدر اعظم بدهند تا به نظر شاه برساند.

ناگفته نماند آنچه که مشیرالدوله اظهار کرد، عقیده محمدعلیشاه و درباریان بود و مقاومتی که دولت برای نگاهداری مسیونر می‌کرد، برای آن بود که آن مرد بلژیکی یکی از کارکنان سفارت روس بود و روسها از او حمایت می‌کردند و محمدعلیشاه هم مطلع اراده آنها بود.

روز ۲۶ ذیحجه مجلس تشکیل یافت که در اطراف تقاضاهای اهالی آذربایجان و مسم قانون اساسی مذاکره و شور کند و چند نفر نماینده که حامل تقاضاهای مجلس بودند، نزد مشیرالدوله رفتند و تقاضاهای مجلس را به او دادند و مشیرالدوله هم به نظر شاه رسانید، ولی محمدعلیشاه اعتنا به تقاضاهای مجلس نکرد و جواب رد داد.

در نتیجه یک قیام عمومی در تهران برپا شد و مردم به طرف مجلس روانه شدند و تلگراف تهدید آمیز از تبریز رسید که اثر شاه به درخواست مردم جواب مساعد ندهد، ادارات دولتی را تصرف خواهند کرد و مأمورین دولت را از شهر بیرون خواهند کرد.

روز بعد مردم اطراف مجلس را فراگرفتند و خطابه‌ها و نطقهای شدید برضد مستبدین ایراد کردند و بد مجلس فشار آوردند که زودتر تکلیف قطعی را معلوم کند، مجلس باز نماینده‌ای نزد صدر اعظم فرستاد و او مجدداً شاه را ملاقات کرد و تقاضاهای مردم را به او خاطر نشان کرد.

پس از شمشک و گفتگوی زیاد مخبر السلطنه به مجلس آمد و گفت غیر از لفظ مشروطه هر کلمه دیگری را که انتخاب کنید، شاه خواهند پذیرفت ولی جمعی با سختی به او جواب دادند که مشروطیت از طرف شاه فقید قبول شده و به تمام دنیا اعلام شده و تمام ملل جهان ایران را کشور مشروطه می‌شناسند و ملت ایران جز کلمه مشروطیت برای حکومت ایران عنوان دیگری را قبول نخواهد کرد.

مخبر السلطنه که خورده بازگشت و مردم همچنان به تظاهرات پرداختند و بیش از پیش مجلس را تحت فشار قرار دادند و دولت را تهدید نمودند که اگر در مقابل تقاضاهای ملت تمکین نکند، تعطیل عمومی خواهند کرد. عاقبت محمدعلیشاه در مقابل

فشار ملت تسلیم شد.

فردا مخبرالسلطنه به مجلس آمد و اظهار کرد که شاه، سیونوز را معزول کردند و با لفظ مشروطه هم موافق گشتند، بشرط آنکه کلمه مشروعه بر او اضافه شود زیرا کشور ما کشور اسلامی است و اگر قید مشروعه نشود، جماعتی آزادی ادیان را اعلان خواهند کرد و این خلاف مصلحت مسلمانان است.

منظور شاه این بود که با کلمه مشروعه اختلافی ما بین آزادیخواهان و روحانیون بوجود بیاورد و در نتیجه به مقصود اصلی خود برسد ولی مجلس و مردم زیر بار نرفتند و اعلام داشتند که جز عنوان مشروطه مطلق عنوان دیگری را قبول نخواهند کرد.

چند روز این کشمکش دوام داشت، همه روزه هزارها نفر گرد مجلس جمع می شدند و برای قبولانیدن مشروطیت پافشاری می کردند و از تبریز هم تلگرافات تهدیدآمیزی می رسید، تا عاقبت محمدعلیشاه به تقاضای ملیون تن در داد و این دستخط را صادر کرد و بوسیله مخبرالسلطنه به مجلس فرستاد که ما سواد آن را عیناً در اینجا نقل می کنیم.

«جناب اشرف صدراعظم سابق هم دستور فرموده بودیم که نیت مقصد ما در توجه به اجرای اصول قوانین اساسی که امضای آن را خودمان از شاهنشاه مرحوم گرفتیم بیش از آن است که ملت بتواند تصور کند و این پدیده است که از همان روز که فرمان شاهنشاه مبرور شرف صدور یافت، امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد. دولت ایران در عداد دول مشروطه و صاحب کنستیتوسیون بشمار می آید، منتهی ملاحظه ای که دولت داشته این بوده است که قوانین لازم برای انتظام وزارتخانه ها و دوایر دولتی و حکومتی و مجلس بلدی مطابق شروع محمدصلی الله علیه وآله نوشته و آنوقت به موقع اجرا گذارده شود. عین این دستخط را برای حجج اسلام و مجلس شورای ملی ابلاغ نماید.

متمم قانون اساسی

مهمترین مشکلی که ملت ایران در آن زمان در پیش داشت، تکمیل قانون اساسی بود، زیرا قانون اساسی که به امضای مظفردالدینشاه رسیده بود، گرچه دولت ایران را مشروطه اعلام داشته بود، ولی حدود و وظایف مجلس شورای ملی و شاه و وزرا و قوه قضاییه و مردم، مبهم و نامعلوم بود و قانون مذکور برای اینکه پایه یک دولت استواری بشود که حدود و حقوق آن معلوم باشد نارسا بود، زیرا بسیاری از ممالک دنیا دارای حکومت مشروطه هستند ولی اختیارات دولت و شاه و مجلس به یک میزان نیست، چنانچه در بعضی از کشورهای مشروطه قوه مجریه و وزرا، مسئول شاه هستند و مجلس نمی تواند آنها را از کار برکنار کند.

بالاخر از آنچه گفته شد، تعیین حدود حقوق ملت بود و آزادیخواهان جداً

می‌خواستند تمام طبقات ایرانی اعم از مسلمان و غیرمسلمان و غنی و فقیر و شاه و گدا، دارای تساوی حقوق باشند. ولی پادشاه مسیبدیده اساساً مخالف مشروطیت بود. زیربار تساوی حقوق نمی‌رفت و طبقات ممتاز و شاهزادگان و اعیان و اشراف و روحانیون حاضر نبودند با افراد ملت و طبقه پائین در حقوق و حدود مساوی باشند، چنانچه سروصداها بلند کردند و بنای داد و فریاد و شکایت را گذاردند و گفتند چگونه ممکن است یک روحانی عالی مقام با یک کارگر در حقوق مساوی باشد و یک سید اولاد پیغمبر با یک یهودی و یک شاهزاده بزرگ با یک عمله حقوق قانونیشان یکی باشد.

کمیونی در مجلس برای نوشتن متمم قانون اساسی از ضعیف الدوله - وثوق الدوله - سعدالدوله - مستشارالدوله - تقی زاده - حاجی امین‌الضرب و چند نفر دیگر تشکیل یافت و پس از بحث بسیار و کشمکش بیشمار در موضوع تساوی حقوق ملت ایران و اختیارات شاه و مجلس و وزرا تمه قانون اساسی را تهیه کردند و تقدیم مجلس نمودند و در مجلس هم کشمکشها و زدوخوردها پیش آمد که موجب ملال است، بالاخره در این جنگ حیاتی که تقدیرات آینده ملت ایران را در برداشت، آزادیخواهان موفق شدند متمم قانون اساسی را با رعایت تساوی حقوق عموم افراد ملت ایران و مسئولیت دولت در مقابل مجلس و تفکیک قوا از یکدیگر و محدودیت شاه به تصویب برسانند و برای امضا تقدیم محمدعلیشاه کنند.

ولی شاه بهیچ قیمتی زیر بار امضای چنین قانونی نمی‌رفت و از امضای آن امتناع می‌نمود و طبقات منتقد را برضد مجلس و قانون مذکور برمی‌انگیخت و امیدوار بود که در این جنگ طبقاتی مشروطیت از میان برود و به مقصود قلبی خود نایل شود، ولی آزادیخواهان آگاه دل چون تصمیم محمدعلیشاه را در مخالفت و امتناع امضای متمم قانون اساسی حس کردند، به یک قیام ملی و یک نهضت عمومی دست زدند. عده زیادی از مردان مشروطه خواه و موجدین انقلاب به رهبری ملک‌التکلمین چهل روز در مجلس متحصن گشتند و مردم بازارها را بستند و هر روز ده‌ها هزار نفر دور مجلس جمع می‌شدند و تصویب تمه قانون اساسی را می‌خواستند.

از طرف دیگر انجمن آذربایجان و مردم آزادیخواه آن سامان تعطیل عمومی کرده و در تلگرافخانه جمع شده جداً امضای متمم قانون اساسی را از شاه می‌خواستند. و کلای آذربایجان مخصوصاً تقی زاده و مستشارالدوله و حاجی میرزا ابراهیم آقا که واسطه میان مجلس و انجمن آذربایجان بودند، همه روزه بوسیله تلگراف با رهبران ملیون تبریز مذاکره می‌کردند و آنها را به پایداری و استقامت تشجیع می‌نمودند و علاقه‌مندی خود را به اساس مشروطیت مسلم داشته و کوشش بی‌شماری نمودند.

تبریز در حال تعطیل بود، بازارها بسته و هزارها نفر گرد تلگرافخانه چادر زده بودند و صدها تلگراف مخابره کرده و امضای قانون اساسی را از شاه تقاضا می‌کردند.

مشروطه خواهان اصفهان، شیراز، رشت، لروان و بعضی از شهرهای دیگر ایران با تهران و تبریز هم صدا شدند و بازارها را بستند و در تلگرافخانه‌ها معین شدند.

علمای نجف تلگرافات متعدد به‌شاه نمودند و او را به تمکین در مقابل تقاضاهای ملت نصیحت نمودند.

برای آخرین کوشش، در حدود پنجاه هزار نفر اهالی تهران در تکیه دولت که مدفن مظفّرالدین‌شاه بود اجتماع نمودند و ملک‌المتکلمین خطابه آتشین و تاریخی‌ای که ارکان استبداد را متزلزل نمود، ایراد کرد و با متأسفانه نتوانستیم متن آنرا بدست بیاوریم فقط در اینجا جملاتی را از کسانی که در آن جلسه حضور داشتند می‌نگاریم. در نتیجه شاه مستبد در مقابل پافشاری و هیجان ملت تسلیم شد و پس از دوماه کشمکش و زد و خورد و خسارت ممتد قانون اساسی را امضا کرد و به مجلس فرستاد.

خلاصه خطابه ملک‌المتکلمین در تکیه دولت

مجددالاسلام کرمانی مدیر روزنامه وطن چنین نقل می‌کند: امروز تمام صحن تکیه دولت، حجرات و پشت‌بامها پوشیده از جمعیت بود و عموم وزرا و شاهزادگان و وکلای ملت و سران مشروطه خواهان حضور داشتند. ملک‌المتکلمین با همان تیافته ملکوتی در میان فریادهای زنده‌باد پیشوای ملت در روری کرسی خطابه قرار گرفت و مستشارالدوله و تقی‌زاده نمایندگان مجرز و معروف آذربایجان در دو طرفش ایستاده بودند.

یکدفعه تمام صداها خاموش شد و چشموهای پنجاه هزار نفر شیفتگان آزادی به طرف خطیب شهر و رهبر آزادی متوجه گشت.

ملک‌المتکلمین شروع به سخن کرد و مانند عقابی که بال و پر خود را بر سر جماعت بگستراند، آن جمعیت انبوه را تحت تأثیر فصاحت بیان خود قرار داد، مانند کوهی که آتشفشانی کند اشاره به قبر مظفّرالدین‌شاه کرد و چنین گفت:

«ای پادشاه ملت دوست و دل‌آگاه، تو برای آسایش ملت و ترقی مملکت و محو نفوذ اجانب و بسط عدالت و بهبودی حال مردم به ملت خود مشروطیت و آزادی عطا کردی و آنچه درخور یک پادشاه عادل و ملت دوست بود، نسبت به وطن و ابنای آن انجام دادی و نام خود را در میان سلاطین بزرگ و خیرخواهان ملت و غمخواران امت جاویدان نمودی، اینک سر از خاک بردار و مشاهده کن که فرزند جانشین تو که حقاً باید تصمیمات تو را محترم بشمارد و راهی را که تو برای ترقی ملک و ملت پیش گرفتی پیروی کند و بنایی را که تو پایه‌اش را گذاردی تمام کند و اساسی را که تو چیدی استوار گرداند و از عدل و انصاف که از سجایای تو بود پیروی کند و ملت دوستی که از مزایای

تو بود پیش گیرد با اینکه به قرآن مجید در مقابل ملت قسم خورده که مشروطیت را حفظ کند و در استحکام بنای آن بکوشد، دست ظلم و ستمگری دراز کرده و با دستگیری دشمنان ملت و تحریک اجانب برای برانداختن اساس عدالت کوشش می کند و به دست خود تیشه به ریشه ملت می زند و آتش بدبختی و انهدام کشور را دامن می زند.»

این نطق تاریخی که یکساعت و نیم طول کشید چنان هیجان و شوری در میان آن جمعیت انبوه ایجاد کرد که فریاد زنده باد مشروطیت فضای تهران را فرا گرفت و چندین هزار نفر دستهای خود را به طرف خطیب شهر بلند کردند و در حالیکه اشک از چشمانشان می ریخت، قسم یاد کردند که به قیمت جان خود از مشروطیت و حقوق ملت دفاع کنند.

روزنامه ها نوشتند که تعلق ملک المتکلمین و احساسات و علاقه ای که پنجاه هزار نفر مردم تهران برای حفظ مشروطیت از خود نشان دادند، مستبدین را در مقابل مشروطیت به زانو در آورد و شاه را مجبور به تسلیم و تصدیق متمم قانون اساسی نمود. مجدداً اسلام می گوید: با اینکه من و چند نفر از روزنامه نگاران مصمم بودیم که آن خطابه مهیج را بنویسیم، چنان مجذوب شده بودیم که قادر به نوشتن یک کلمه هم از گفته های او نشدیم و بناچار شب را به اتفاق میرزا جهانگیرخان و سید عبدالرحیم کاشانی و سید حسن جبل المتین به منزل ملک المتکلمین رفتیم و از او تقاضا کردیم که خطابه ای را که ایراد کرده بود، برای ما تکرار کند تا در جزایر درج کنیم، او با همان لحن شیرین که مخصوص خودش بود جواب داد، خوب است شما برای من نقل کنید که چه گفتیم.

روزنامه غیب نما می نویسد، آن روز مردم چنان مسحور خطابه ملک المتکلمین شدند که چند نفر به قصد خود کشی با چاقو سینه خود را دریدند.

رسانیدن قانون اساسی به صحنه و تصدیق محمدعلیشاه بزرگترین کاری بود که در دوره مشروطیت اول انجام یافت و هرگاه این تضمین از آن مرد بدخواه و مستبد گرفته نشده بود، شاید مشروطیت بکلی از میان می رفت.

میرزا صالح خان وزیر اکرم که ما مکرراً او در این تاریخ نام برده و خواهیم برد چنین حکایت می کرد:

در همان روزهایی که میان ملت و شاه برای امضای متمم قانون اساسی کشمکش و گفتگو بود، من اکثر به دربار می رفتم و با دربارها آمیزش داشتم و گاهی هم به ملاقات محمدعلیشاه می رفتم و قیافه و وضع رفتار و نگرانی شاه مستبد را از نزدیک می دیدم و پیش خودم فکر می کردم که آیا در میان فرزندان آدم کسی هست فطرت تر و خبیث تر از محمدعلیشاه یافت می شود و پادشاهی احتی پرست تر از این مرد دیده شده

است

محمد علی شاه در آن روزها مثل کسی که می خواهد خفه شود، سیاه و برافروخته بود و دائماً با خودش حرف می زد و گاهی بلند بلند به ثنائات فحش می داد. ساعتها با شایسال روسی خلوت می کرد و با عموی خود کامران میرزا مشورت می نمود، امیربهادر کلید عقلش، او را به مخالفت با ملت و امتناع از امضای همه قانون اساسی تحریص می کرد.

یکی از روزها امیربهادر با من خلوت کرد و به من گفت فلانی اگر شاه مجبور بشود این قانون را امضاء کند دیگر همه چیز از دست خواهد رفت نه شاهی باقی می ماند نه دربار و دولتی. من به او گفتم که صلاح است شاه با ملت خود راه سازش پیش بگیرد و بجای این کشمکشها و مخالفتها فکری برای روز سیاه مملکت بکند. امیربهادر با غضب به من نگاه کرد و بدون آنکه دیگر حرفی بزند، برخاست و رفت. از آن روز دیگر محمد علی شاه به من اجازه تشریفایی نداد و هر گاهی هم که در میان جماعت به حضور می رسیدم رویش را از من برمی گرداند و پشتش را به من می کرد.

روزنامه‌ها

پس از طلوع مشروطیت روزنامه که محصول کارخانه حکومت ملی است یکی بعد از دیگری در افق مطبوعات ایران ظاهر گشت که معروفترین آنها روزنامه مجلس - ندای وطن - کلید سیاست - آئینه غیب نما - جبل المتین - روح القدس - کشکول - تمدن - ندای اسلام - الجمال - العتاب - صبح صادق - حی علی الصلاح - صراط مستقیم - کوکب دری - نوروز - محاکمات - ترقی - فواید عامه - جام جم - زبان ملت - مساوات - آدمیت - خرم - عراق عجم - تدین - اتحاد - مجله استبداد - صوراسرافیل و عده دیگر.

اول روزنامه‌ای که پس از تأسیس مجلس بوجود آمد روزنامه مجلس به مدیریت سید محمدصادق طباطبائی بود، این نامه ملی به علاوه مقالات سودمند مذاکرات مجلس را می‌نوشت و در اندک زمانی شهرت بسیار یافت و تا زمانی که منتشر می‌شد رویه و مسلک خود را از دست نداد و دامنش به اغراض خصوصی و خیانت آلوده نگشت.

دولت‌آبادی در تاریخ زندگانی یحیی، شرحی راجع به امتیاز روزنامه مجلس نگاشته که ما برای آنکه سوءتفاهمی روی ندهد در اینجا آنچه را که از مطلعین شنیده‌ایم، نقل می‌کنیم:

نویسندگان و مؤسسين این روزنامه‌ها که با یک حسن نیت و شور وطنی قدم در دایره مطبوعات گذاردند بعضیها به واسطه نداشتن سرمایه معنوی یا مادی نتوانستند بیش از چند روزی دوام کنند و از میان رفتند و بعضی دیگر چون مورد توجه مردم واقع نشدند پای خود را عقب کشیدند، عده‌ای روزنامه را وسیله معاش خود قرار داده و به استفاده‌های ناچیز پرداختند.

فقط چند روزنامه بود که از روی اصول صحیح و مسلک آزادخواهی منتشر می‌شد و مظهر انقلاب نوین و علمدار مشروطیت بود و از نظر حقیقت‌نمایی ما صفحات این تاریخ را به نام نابی و اسم گرامی آن روزنامه‌ها و نویسندگان شریف و وطن‌دوست آنها برین می‌کنیم.

اول - روزنامه مجلس که ذکر آن شد.

دوم - روزنامه جبل‌المتین تهران بود که بطور یومیه به مدیریت سیدحسن - جبل‌المتین و سردیری شیخ یحیی کاشی که یکی از نویسندگان معروف مشروطیت بود، منتشر می‌شد و درحقیقت نماینده روزنامه جبل‌المتین کلکته بود و همان شیوه و رویه را در ترویج افکار نو و منافع مشروطیت و مصالح ملت تعقیب می‌کرد و تا روزی که مجلس به توپ ستمگران منهدم شد، منتشر می‌شد.

سوم - روزنامه ندای وطن بود که مجدالاسلام کرمانی که مرد فوق‌العاده با هوش و مطلع و نویسنده زبردستی بود، می‌نگاشت و مدتی دوام کرد و شهرت بسیار یافت ولی چون نویسنده او متهم به استفاده جویی گشت وجهه خود را در میان مشروطه - طلبان از دست داد و رونقی را که در روزهای اول داشت از بین برد.

سه روزنامه در مطبوعات طلوع کرد که بواسطه اهمیتی که در تحول اوضاع و تأثیری که در افکار داشت باید حقا آنها را در مقام بالاتری قرار داد و آنها را رهبران انقلاب و آزادی پنداشت و به مقام مهمی که در جریان مشروطیت و مبارزه با استبداد حائز بودند، پی برد و مؤسسين و نویسندگان آنها را در ردیف قاندين انقلاب و مردان جاویدان جای داد و مندرجات آنها را اسناد تاریخی انقلاب ایران شناخت و به تأثیری که در تهییج افکار داشتند، پی برد و به مبارزه‌ای که برای حفظ اصول مشروطیت و آزادی ملت نمودند آگاه گشت و آنها را چون ستاره‌های درخشانی که در عالم مطبوعات نوین ظهور کرد و با انوار خود قلوب را روشنی و حرارت بخشیده شناخت.

روزنامه‌های انقلابی

سه نفر از جوانان مشروطه خواه و آزادمردان واقعی، میرزا - جهانگیرخان، میرزا قاسم خان و میرزا علی اکبرخان دهخدا دست برادری بهم دادند و روزنامه صوراسرافیل را تأسیس کردند.

روزنامه صوراسرافیل

گرچه ما در جریانات تاریخی بنام این سه آزادمرد فداکار مکرر برخوایم خورد و از فداکارهای آنها و تأثیر روزنامه صوراسرافیل در انقلاب مشروطیت و تحول اوضاع و مبارزه با استبداد سخن خواهم گفت؛ این حقیقت را ناگفته نمی‌گذاریم که روزنامه صوراسرافیل در نظر آزادیخواهان چنان مقام و منزلتی دارد که در خانه هر یک از مشروطه خواهان واقعی نمرات تدوین شده آن جریده ملی چون کتاب مقدسی نگاهداری می‌شود و فرزندان ایران از نام مؤسسين آن فخر و مباهات می‌کنند و تاریخ مشروطیت روزنامه صوراسرافیل را چون درخشنده ترین آثار دوره انقلاب مشروطیت ضبط کرده است

و مدیر قداکار و آزادیخواه او میرزا جهانگیر را در ردیف بزرگترین آزادمردان قداکار شناخته و نام جاویدان او را در سر لوحه شهدا ثبت کرده است و ما خود را موظف می‌دانیم که بطور اختصار تاریخچه زندگانی او را برای هموطنان بنگاریم و مردم را به شرح حال مردی که یکی از مفاخر ایران است آشنا کنیم.

اینک شرح زندگانی او را که میرزا نصرالله خان جهانگیر نگاشته در اینجا نقل می‌کنیم:

اگر کسی بخواهد معیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میزان از حس شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ **میرزا جهانگیرخان** زندگی شهید راه وطن میرزا جهانگیرخان شیرازی را در مدنظر آورد، زیرا که نه تنها در دماغش دارای حب شرافت و در

لهادش سودای عشق وطن و دیعه نهاده شده بود بلکه وجودش به زیور کمالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق و ذیله مبری، فاضلی دانا و عالمی گویا بود که قلمش اثر صوراسرافیل داشت و سختش نظیر وحی جبریل. این جوان فرزانه سزاوار آنست که نامش در جریده بزرگان عالم برده شود و در عداد نوادر دهر شمرده گردد.

انتقالات آن زنده جاوید را بر سبیل احوال ریخت کتاب دوستداران وطن می‌نماییم. وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد، خانواده او در شیراز مردمان فقیری بودند. در اوآن کودکی پدرش که آقا رجعی نامیده می‌شد وفات نمود و برای او ضامن معاش و کفیل زندگانی ای جز عمه و جد بازنماند. از عهد صباوت آثار جودت و ذکاوت از ناصیه اش پیدا و دلایل ترقی از جبهه اش هویدا بود. پنجساله بود که با عمه و جد خود به تهران مسافرت نمود و چهارده ساله بود که به شیراز بازگشت، در آنجا به تحصیل علم رغبت نمود، با اینکه در منتهای فقر و فلاکت بود از طلب دانش باز نماند و همت و اقدام او بر ضیق معاش و سایر موانع غلبه نمود، مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان بخواند و بدانست و بفهمید.

در سنه ۱۳۱۱ باز با عمه خود به تهران رفت و در دارالفنون و دیگر مدارس عالیّه تهران به تحصیل علوم و فنون جدید مجاهدت کامل نمود. شبانه روز خود را با وجود تنگی سئنه وقف بر مباحثه و مطالعه می‌کرد، تا اینکه یکی از دانشمندان زمان گردید. این همان هنگامی بود که رفته رفته آتش آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاهریت سلاطین دوره قاجار، نفوسی توانا احداث شده بودند.

میرزا جهانگیرخان که سرنوشت او به وصول اعلی مرتبه شرف و نیکنامی مقدر شده بود در انجمنهای سری و مجامع خفایی ایرانیان راه یافت و با اکابر و بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمود و یکی از ارکان عمده آزادی طلبان به شمار رفت. در

سنه ۱۳۲۴ هجری که آزادی طلبان ایران فیروزی یافته، اساس سلطنت ایران را به مشروطیت عادلانه بنا نهادند، محمدعلی شاه ایران که می خواست مانند اجداد خود بر نفوس رعایا قاهریت و فرمانروایی مطلقه داشته باشد از این رویا پارلمانت و هواخواهان مشروطیت راه مخالفت می پیمود و معاندت می نمود. آن دزد شهوت پرست که طمع داشت آزادی و آسایش یک ملت را قریان حرص و آفرعنیت خود نماید، برای اختلال اساس پارلمانت مجاهدتهای وافیه ارزانی می داشت و در تمام پهنه مملکت ایران یذرفرق و فساد می کاشت. هواخواهان مشروطیت قلیل، طرفداران پادشاه کثیر و نفوس اکثر عامه مبتلای جهل و نادانی بودند روس و انگلیس نیز برای حمله و دفاع هندوستان صفحه ایران را نقطه شطرنج خود نموده بودند. اینهمه دردهایی بود که اندام وطن بیچاره را احاطه کرده بود.

میرزا جهانگیرخان به همدستانانی چند نفر از دانشمندان نظایر خود در قبال اینهمه بدبختیها و مصائب قد برافراخته، روزنامه ای موسوم به صور اسرافیل ایجاد نمود. تا آنوقت ادبیات و انشای ایرانی عموماً و روزنامه ها خصوصاً به طرز نگارش قدیم سراسر الفاظ مسجع با طمطراق و بی حقیقت و معنی و خالی از سود و اثر بود. این روزنامه سبک و مسلکی دلکش و انشایی جدید و نوپیش گرفت که دل از عارف و عامی می ربود و همه کس بر قوت قلم آن جوانمرد آفرین می سرود. این روزنامه در عالم ادبیات زبان فارسی تغییری بزرگ بداد و آنرا که در مقامی پست بود به درجه رفیع نهاد. گذشته از آن بواسطه سحر قلم و قوت انشاء در نفوس مردگان جهل و نادانی اثر صور اسرافیل داشت، پرده ظلمت و جهل که اخلاق و افکار عامه را فرو پوشانیده بود پاره نمود، حقایق عالم را با عباراتی خوش و انشایی دلکش به سمع ابنای وطن می رسانید و مقالات سیاسی را با قلمی آتشین می نگاشت.

از آنجایی که طرفداران حقیقت همواره مطرود و منفور جهال بوده اند، روزنامه صور اسرافیل به مشکلاتی دچار شد، چندین بار عالم نمایان ظاهر پرست او را تکفیر نمودند، چندین بار بساط روزنامه نویسیش را فرو پیچیدند، بزرگتر دشمنی که در برابر او یافت می شد محمدعلی شاه ایران بود که از اثرات خامه او دلی پر از خون داشت و از ابراد هیچگونه خصومت فرو نمی گذاشت، لیکن تمام این موانع و مشکلات در مقابل همت مردانه میرزا جهانگیرخان هیچ بود که با غرضی راسخ و تصمیمی استوار روزنامه خود را انتشار می داد و نفوذ سیاست شاه و کهنه پرستان را مبالغی به عقب می انداخت. یکی از مقالات وطنی که در حماسه و برانگیختن اولاد ایران در برابر پادشاه نکاشته است، عیناً در اینجا نقل می کنیم، تا میزانی از محبت وطن و علم و ادب و سخنوری آن جوانمرد بدست بیاوریم.

ای ایران، ای پشته سران و کمینگاه دلبران، بوی خون
 مردان عرصه جنگ را تهیج می کند و رنگ آن مرگ را در
 مذاق گردان هیجان بدشیرینی انگیزن جلوه می دهد، آیا بوی
 سیلابهای خون هخامنشیها هنوز در هوای تو منتشر نیست؟ و

یا مرگ با شرف
 یا زندگی با افتخار

آیا خاک تو هنوز از رنگ خون ما جوانان غیور دوره اشکانیان و ساسانیان گلگون
 نمی باشد؟ سرمن دور می زند، چشمهای من جز رنگ سرخی نمی بیند، خون پدران غیور
 من در عروقم به تندید برق حرکت می کند و مشامم از بوی خون پر است چرا؟ زیرا که
 فرزندان ترا دزدان خانگی و دشمنان خارجی تهدید می کنند و اولاد تو دامن پاک مادر
 و مقبره اجداد و خونبهای پدران خود را در خطر نزدیک مشاهده می نمایند و تو با اندوه
 و یأس سربزه زانوی بی کسی گدازده و با چشم ناامیدی در پسران شجاع خود می بینی،
 زیرا که بد غیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمی باشی نه؟ سربردار تو هنوز
 غریب نیستی، تو هنوز بی معین نموده ای، تو هنوز بیست کرور از فرزندان دارای اول و
 پسران زال و اولاد کاوه در آغوش مادری داری، تو هنوز به پاکی نژاد و صفای
 خون آنها معتقدی، بلی اطمینان ما به پاکی خود برای تحریک هر عرق مردانگی
 و غلیان خونهای عروق ما و جانبازی در راه تو کافیست، زندگی ما به حکم تقدیر ازلی
 محدود و اجل ما تغییرناپذیر است، دقتی از آن کثیر و ثانیه ای بر آن مزید نخواهد شد،
 فرضاً که اینطور نباشد آیا مرگ چیست جز نقل و تحویل، و آیا زندگانی کدام است جز
 میدان جنگ، و آیا غنیمت مبارزین این میدان چه خواهد بود جز تحصیل شرف و افتخار،
 اجداد ما در تمام ادوار عمر ملیت خود در همین میدان خون آلود و برای تحصیل همین
 غنیمت بزرگ جانهای خود را فدا کرده خون پاک و نسب عالی و عرق غیرت خود را
 بالوراثه در میان اولاد خود گذاشته و گذاشتند، آیا امروز احلاف آن اسلاف سرهای خود
 را گوی میدان شرف و ابدان خویش را فرش جولانگاه افتخار نخواهند کرد؟

فرزندان ایران پنجهزار سال در مقابل یونانیها در برابر رومیها در قبال ترکها و
 مغولها با نهایت سربلندی و کمال استحقاق به ندای رسا فریاد زدند، دین ما وطن ما ملت
 ما، امروز که به واسطه خیانت دزدان اهلی و جاسوسان خانگی دین، وطن و ملیت خود
 را نزدیکست به دست غربا سپارند آیا دیگر حیات برای آنها چه معنی خواهد داشت و
 آیا زندگی عالی خود را به امید تحصیل کدام شرف دیگر می گذرانند.

ای ایران ای مادر پیری که سالیان دراز از خون عروق و شرابین خود، ما را شیر
 دادی و از گوشتهای بدن خویش به تغذیه بدن ما پرداختی، آیا ما باز زنده خواهیم ماند
 و فرزندان ناخلف تو دامن عصمت ترا به دست اجانب خواهند داد، آیا چشم ما خواهد
 دید که حجاب عفت ترا خارجیها می درند، حاشا و کلا این نخواهد شد.

قسم به خداوند جبار و منتقم و قادر قهار هنوز خونهای معاصرین ضحاک در

شرائین ما جاریست و هنوز احساسات مردان عهد قباد و خسرو و نادر و آقا محمدشاه در اعصاب ما متمکن می باشد، بین که سرهای ما چگونه به ابدان سنگینی می کند، بین که چطور خونهای ما از تنگی مجاری خود فریاد می کند و بین که دلهای ما چنان در سینه ها می طپد، بین که بازوهای ما از کسالت صلحجویی تا چه حد خسته شده است، بین که سینه های ما برای نفس و ابدان ما برای ارواح تنگ گردیده چرا؟... زیرا که چشمهای غضب آلود پدران خود را که از آسمانها خیره بر ما می نگرند می بینیم، زیرا که ملامتهای آنان را نسبت به بی تعصیبهای خود در حفظ وطن یعنی خونهای اجداد خویش می شنویم.

ما باینجهزارسال تجربه و دوسال جانبازی و دادن هزاران جان پاک و صرف میلیونها مال و وقت آخرالدوای ضعف و رنجوری ترا تحصیل کرده و در تحت نام ملی شورای ملی برای تو آماده کرده ایم، بگیر و بنوش و جوانی خود را از سر شروع کن و به تربیت فرزندان خویش بپرداز، آنکه می گوید من این جام حیات را از کف این محضر گرفته به زمین خواهم ریخت، او از دناات نسب و پستی مولد خویش خبر می دهد، او از قدرت قدمت تاریخ و نجابت ملی و شرافت نسبی بی اطلاع است، خلل در ارکان مجلس شوری با حیات آخرین طفل نابالغ ملت ایران سیایت دارد، امروز اولاد ایران از سرحد بلوچ تا آذربایجان و از اطراف شط العرب تا خراسان در تاریکی هر جنگل در صفای هر جلگه در قلعه هر کوه در عمق هر دره به غرش رعد و صولت شیر فریاد می زنند، مرگ نیست جز نقل و تحویل، زندگی نیست جز میدان جنگ، غنیمت نیست جز کسب شرافت و تحصیل افتخار، آنکه مجلس شوری ندارد وطن ندارد، آنکه وطن ندارد شرف ندارد، و آنکه شرف ندارد مرگ برای او هزار بار از زندگی شیرین تر است. (شماره هیجده صوراسرافیل).

مجاهدتهای آن جوانمرد تنها منحصربه نگارش روزنامه نبود در چندین انجمن علمی و سری شریک و انباز و لحظه ای از خدمت به وطن باز نمی شد، جز به طریق رسمیت. روزنامه لوایح غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار می داد، رشحه قلمش کارهزاران توپ و تفنگ از پیش می برد و مرکب مدادش جویهای خون روان می کرد.

سین عمر صوراسرافیل به سی و دو شماره رسید که بغی و عدوان محمدعلیشاه نیز از پرده برافتاد. در بیست و سوم جمادی الاولی سنه ۱۳۲۶ به معاونت برخی از ملت فروشان سیاهکار که همواره لکه دامن قومیت اند یعنی معدودی از وطن فروشان تبه کار و چند نفر روسی نژاد سیاه کاسه، حمله بر اساس آزادی و عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر پارلمان ایران بود به توپ ریزی خراب نمود. هواخواهان آزادی وطن جمعی کشته میدان و پاره ای گرفتار زندان و گروهی متواری و پنهان شدند، جوانمرد میرزا جهانگیرخان با یک نفر دیگر از خطباء و سخن سرایان فصیح ملت که موسوم به میرزا نصرالله و ملقب به ملک المتکلمین و از اهل اصفهان بود از گروه گرفتاران بودند.

هنگامی که آن جوانمرد را دستگیر کردند، به عمارت باغشاه که جایگاه دزدان آزادی بشری یعنی شاه و هواخواهان او بود همی بردند. او با سری پر از افتخار یک ذره عجز نیاورده و در طول راه زبان به نصیحت ملت گشوده و مستمعین را به مجاهدت و کوشش ترغیب می نمود.

محمدعلیشاه یعنی همان سبغ دنی که از قلم آن جوانمرد حکیم دلی پر از غیظ و سری پر از خشم داشت، همان لحظه به قتلش فرمان داد. چون او را به قتلگاه آوردند که به جرم وطن پرستی سراز تنش جدا سازند، دست برده مشتی خاک برگرفت و چنین گفت: «ای خاک ایران گواه باش که خون من در راه تو ریخته می شود»، آنگاه به آزادی جان سپرد.

روزی که محمدعلی شاه شروع به حمله و توپ ریزی به عمارت مجلس شورایی ملی نمود، وطن پرستان ایران در همان کعبه امید و قبله اهل دل یعنی عمارت پارلمانت اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند، میرزا جهانگیرخان به عمه پیرش وصیتنامه ای نوشته و فرستاده است که ذیلا در این مقام درج می نمایم.

«با آنهمه مهر و محبتی که با من دارید و مرا مثل فرزند از زمان ولادت در دامن خود پروراندید و خود دانسته ام که مرا از اولادهای خود بیشتر دوست داشته اید، میل دارم که چند سطر ذیل را به دقت بخوانید و آنچه نوشته ام رفتار فرمایید. عمه عزیزم بهر بابتی از مادرم عقیده مرا به خوبی می دانید که دل بستگی به زندگانی و عمر نداشتیم و همیشه سرگ با شرف و افتخار را از زندگی بد بهتر می دانستیم، زیرا که همواره شنیده اید که می گفتم مکررات، خواب و خوراک اهمیتی ندارد و از این تکرار آدم حساس خسته و کسل می شود، امروز سعادت و اقبال فرزندان ایران بسته به تکمیل معنی مشروطیت است ولی فرزندانم الاخاقان (ام الخاقان لقب مادر محمدعلیشاه بوده) که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایرانست برای استقلال کامروایی سببانه خود می خواهد این سعادت ما را به یک بدبختی و ذلت دائمی تبدیل نماید، از دیروز تا بحال نقشه ای که ترسیم کرده آفتابی شد، فردا ما به فداکاری حاضر می شویم اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من به شما رسید، غمگین نشوید و هول نکنید زیرا که در راه آزادی ایران یک افتخاری برای شما و فرزندان شما به یادگار گذاشتیم. مردن که از لوازم طبیعت است، آدم که باید بمیرد چرا با درد و مرض مرده باشد و به جانبازی از تالم نشاه زندگی بد در یک چشم بهمزدن نمیرد - جهانگیر»

میرزا جهانگیرخان به آزادی جان داد و آوازه شرافت او جهانگیر شد.

اگر که زنده دلی سعدیا به عشق بمیر که عادت حیوانیست این چنین مردن

دهخدا نقل می کند:

میرزا علی اکبرخان دهخدا داستانی نقل می کند که پایه تقوی و علاقمندی اداره

نشدگان روزنامه صوراسرافیل را به مستروطیت می‌رساند: در یکی از نمره‌های صوراسرافیل مقاله‌ای برضد روحانیون نوشته شده بود جمعی از آخوندهای مفسده‌جو طباطبائی را ملاقات کرده و او را برضد نویسندگان آن نامه خشمگین می‌کنند و به او می‌گویند که بتدریجات مقاله صوراسرافیل برخلاف موازین شرع می‌بین و توهین به اسلام است. مرحوم طباطبائی که گاهی عصبانی می‌شد، به قول معروف از کوره در می‌رفت، به بهیانی می‌گوید آقا شما مقاله صوراسرافیل را خوانده‌اید؟ بهیانی با خونسردی جواب می‌دهد بلی. طباطبائی با عصبانیت می‌گوید: نویسندگان این مقاله کافران و به اسلام توهین کرده‌اند و واجب الفتند.

این خبر به محمدعلی‌شاه می‌رسد و او که آرزومند بود نفاقی مابین مشروطه خواهان پیش بیاید و به مقصود نهایی خود نزدیکتر شود، یک‌دسته سوار، در حدود دوست نفر برای محافظت اداره و مدیران و کارکنان روزنامه صوراسرافیل که در خیابان علاءالدوله بود، می‌فرستد.

من و میرزا جهانگیرخان در بالاخانه اداره نشسته بودیم و به کار روزنامه مشغول بودیم، دیدیم عده زیادی سوار دوچرخه خیابان و مقابل اداره روزنامه صف کشیدند و صاحب‌منصب آنها نزد ما آمد و گفت چون اعلیحضرت استنباط فرموده‌اند که جان شما در خطر است، ما را برای حفاظت شما فرستاده‌اند و ما در اختیار شما هستیم و منتظر اوامر شما می‌باشیم. ما به او جواب دادیم ما مشروطه خواه و مطیع قانون هستیم و هر تصمیمی را که مجلس شورای ملی بگیرد و لو حکم قتل ما باشد یا کمال میل استقبال می‌کنیم و از لطف شما ممنون هستیم تشریف ببرید و به شاه عرض نمایید. پنج تومان که فقط دارایی ما بود و می‌خواستیم با آن پول برای روزنامه کاغذ بخریم، به صاحب‌منصب داده و گفتیم چون سوارهای شما خسته شده‌اند این پول را برای خوردن چای میان آنها تقسیم کنید. خبر گفتگوی ما با صاحب‌منصب مذکور به گوش مرحوم طباطبائی می‌رسد و آن سید خوش فطرت چنان متأسف می‌شود که مدتی گریه می‌کند و حس قانون دوستی میرزا جهانگیرخان و مرا تقدیر می‌کند و می‌گوید تا ایران اینگونه مردان دارد هرگز نخواهد مرد و مشروطه جاویدان خواهد ماند.

نویسنده این نامه ملی سید محمد رضا مساوات شیرازی بود و با
 از شروع به انقلاب در تمام وقایع مهم و گزارشات تاریخی به نام
 مساوات برخوردیم و تا آخر انقلابات مستروطیت و حوادث
 مهمی که پیش خواهد آمد و در صحنه‌هایی که ظاهر می‌شود،
 او را خواهیم دید و از فداکاریها و از خود گذشتگیهای او سخن خواهیم گفت.
 سید محمد رضا مساوات سردی بود فطرتاً آزادیخواه، انقلابی، بیباک، شجاع، با

روزنامه مساوات

شهامت، با گذشت، تندخو و جسور و یکی از برکزیدگان و مؤسسن انقلاب مشروطیت ایران است.

روزنامه مساوات با شجاعت بی نظیری به دشمنی و مخالفت با پادشاه مستبد و درباریان ستمگر برخاست و شاه را بزرگترین دشمن مشروطیت و آزادی معرفی کرد و چنانچه خواهیم دید عرصه را بدرجه‌ای به محمدعلیشاه تنگ کرد که او مجبور شد بر علیه مساوات به عدلیه ملتجی شود و محاکمه و مجازات مدیر آنرا تقاضا کند.

سید محمد رضا مساوات یکی از کسانی بود که محمدعلیشاه تبعید او را از مجلس تقاضا کرد و بعد از بیمار دمان مجلس اگر گرفتار شده بود بطور یقین جان به سلامت در نمی برد و کشته می شد.

این نامه انقلابی را سلطان‌العلمای خراسانی معروف به روح‌القدس منتشر می نمود. روح‌القدس مردی بود انقلابی در تمام معنی کلمه و تمام صفات برجسته‌ای را که انقلابیون معروف جهان دارا بودندند حائز بود، سری نترس داشت و بسیار تندخو

روزنامه روح القدس

و شجاع و جسور بود.

او مؤمن به مشروطیت و دشمن استبداد بود و خود را وظیفه دار به حفظ حقوق ملت می دانست، با اینکه به اصول روزنامه نگاری آشنایی نداشت و از دنیای متمدن و دستگاه ملل راقیه بی اطلاع بود، از روزی که قلم در دست گرفت چون عاشق دل داده با همان سبک ساده مخصوص به خودش که از یک روح پاک و بی آرایش سرچشمه می گرفت به مخالفت با شاه مستبد قیام کرد و او را دشمن آزادی و انسانیت خواند و مانع ترقی ایران معرفی کرد و از میان بردن او را برای بقای مشروطیت لازم و واجب شمرد.

روح القدس به قول قدما صاحب سیف و القلم بود و چنانچه خواهیم دید در موقع جنگ مجلس چنان رشادتی از خود نشان داد که موجب حیرت دوست و دشمن شد. زیر زنجیر و حبس با شهامت و استقامت زیست و در موقع مرگ شجاعانه جان داد و نام خود را در میان پهلوانان آزادی جاویدان نمود.

پس از آنکه محمدعلیشاه حس کرد که نیروی جوان مشروطه

خواه روز بروز قوی تر می شود و تمام شهرها به یاری مشروطه

خواهان قیام کرده اند و از حقوق ملت دفاع می کنند و

روحانیون نجف نیز خواهان مشروطیت و بقای آن هستند و

نمی توانند در مقابل افکار عمومی پایداری کنند و مخالفت نماید، به ناچار مضمع قانون

اساسی را امضا کرد و به قید قسم با قرآن وفاداری خودش را به حفظ مشروطیت اعلام

دام تزویر

نمود و به این فکر افتاد که از راه تزویر و رشوه و تطمیع رهبران مشروطیت را بفریبید و با خود همراه کند و این درخت نیرومند جوان را فاسد و کرمو کرده از پا در آورد. این بود که در ظاهر خود را حامی مشروطیت قلمداد کرد و نسبت به سران ملیون راهسازش پیش گرفت و محمد حسین میرزا مؤیدالدوله را با اعتبار کافی به خانه ملک المتکلمین و سید جمال الدین فرستاد و از آنها وعده ملاقات خواست ولی آنها از گرفتن پول امتناع کردند و به ملاقات هم تن در ندادند و جواب دادند که اگر شاه از مشروطیت طرفداری کند ما بدون اجر و مزد طرفدار دولت او هستیم و اگر مخالفت کند ما مخالف او خواهیم بود. باردیگر ارشدالدوله را مأمور اینکار کرد و نتیجه ای نگرفت. سپس رئیس بانک رهنی روس را واسطه قرار داد و مبلغ گزافی در اختیارش گذارد، او هم کاری از پیش نبرد و نتوانست مخالفین سرسختش را رام کند. اینک داستانی را که دانستن آن برای شناسایی مردان صدر مشروطیت و قدرت ایمان و علاقمندی آنها به آزادی خالی از فایده نیست نقل می کنیم.

آقا شیخ اسدالله مقانی که فعلاً نماینده مجلس دوره پانزدهم شورایملی که یکی از آزادیخواهان صدر مشروطیت بشمار می رود، می گوید:

پس از اینکه محمدعلیشاه بواسطه انقلاب کبیر روسیه از اسافرار کرد و به اسلابول آمد، مختارالملک که یکی از محارم و نزدیکان او بود و شاه پیش از هر کس به او اطمینان داشت و محرم اسرارش بود برای من نقل کرد: محمدعلیشاه به من مأموریت داد که محرمانه آقا سید عبدالله بهبهانی را ملاقات کنم و بهر قسم که ممکن است او را به طرف شاه جلب نمایم و به او اطمینان بدهم که اگر از مشروطه خواهی دست بردارد، مقام و منافع او محفوظ خواهد ماند.

من محرمانه بهبهانی را ملاقات کردم و پیغامهای محمدعلیشاه را به او گفتم و آنچه در قوه داشتم برای جلب و نزدیک کردن او به شاه بکار بردم. پس از اینکه بهبهانی حرفهای مرا شنید چنین جواب داد آقای مختارالملک به شاه بگویند عموغلی فرضاً هم من دست از مشروطیت کشیدم و با تو همدست شدم، تو با ملک المتکلمین چه خواهی کرد آیا می توانی او را از میان ببری و یا با خودت موافق کنی.

خان ملک که به ملک ساسان معروف است و در زمانی که محمدعلیشاه از روسیه فرار کرد و به اسلابول رفت، مستشار سفارت ایران بود و بطوری که خودش نگاشته مورد مهر او واقع شده بود و اکثر به ملاقات او می رفته، در یک مقاله مفصلی که در روزنامه ماهیانه اطلاعات مرداد ۱۳۲۷ به طبع رسیده چنین می نویسد:

محمدعلیشاه به من گفت ملک المتکلمین از زمان شاه شهید با انگلیسها ارتباط داشت و برای رسیدن ظل السلطان به سلطنت کار می کرد و برای همین منظور سید جمال الدین اسدآبادی را به پترسبورگ فرستاد ولی امپراطور روس او را نپذیرفت، بعد از

مردن پدرم باز ظل السلطان به خیال سلطنت افتاد و از هیچگونه تحریک و دسیسه خودداری نمی کرد، یکرور ملک المتکلمین در باغ مجلس بالای منبر رفت و فریاد کرد محمدعلیشاه فلان فلان شده فرار خواهد کرد و ایران جمهوری خواهد شد، من از آن روز سخت عصبانی شدم و کینه این مشروطه طلبها را در دل گرفتم، همینکه روسها فهمیدند که از کار کثان انگلیسها رنجیده ام به آتش دامن زدند.

اگرچه هر خواننده یا وجدانی اعتبار قضاوت و گفته های یکنفر قاتل بی رحم را نسبت به مقتول مظلوم تشخیص می دهد، ولی از نظر اهمیت این موضوع تاریخی خوانندگان این کتاب را دعوت می کنیم که تاریخ زندگانی ملک المتکلمین را که به طبع رسیده مطالعه کنند تا به حقایق آگاه گردند.

اولا ملک المتکلمین در ایام جوانی پس از مراجعت از مکه به هندوستان کتابی برضد استعمار انگلیسها بنام من الخلق الی الحق نگاشت و انگلیسها او را از هندوستان بیرون کردند و کتابها را ضبط کردند.

دوم به نطق ملک المتکلمین که راجع به معاهده ۱۳۲۷ در مجلس شورای ملی ایراد کرده رجوع شود تا از عقیده او نسبت به انگلیسها آگاهی پیدا کنید.

سوم بطوری که خواهیم دید در روزی که مجلس با توپ ستمگران منهدم شد و خطر برای ملک المتکلمین حتمی بود، اردشیرجی به مجلس آمد و گفت جان شما در خطر است و باید خود را نجات بدهید، من یک کالسکه در خیابان دوشان تپه حاضر کرده ام بیاید برویم به سفارت انگلیس. ملک المتکلمین جواب داد من مردن را برپناهنده شدن به اجانب ترجیح می دهم.

چهارم ملک المتکلمین در تمام دوره عمر با ظل السلطان که او را ظالم تر از ناصرالدین شاه می دانست در کشمکش بود و ظل السلطان مکرر ملاها را برضد او تحریک کرد و او را تکفیر کردند و از اصفهان تبعیدش نمودند و در مکتوبی که به میرزا اسدالله خان وزیر می نویسد و عین آن در جلد اول این تاریخ ضبط است چنین می گوید:

فرضاً بطوری که مرقوم فرموده اید به اصفهان بیایم و با هزار رنج و شقت موفق به کوتاه کردن دست بی رحم ظل السلطان از گریبان این مردم بیچاره و نادان بشویم، تصور نمی فرمایید که ممکن است ظالم دیگری به جای او برقرار شود و سودی از کرده خود ببریم زیرا رجال این دولت همه تربیت شدگان مدرسه ظلم و استبداد هستند و در ستمگری پای کم از یکدیگر ندارند و به قول معروف حمام جن است همه سم دارند، همه سروری خود را در ستمگری می دانند، همه آقایی خود را در بندگی مردم تشخیص داده اند، همه دشمن علم و آزادی هستند، همه طالب جهل و نادانی مردمند و خون ظلم و پیدادگری در عروق همه آنها جاریست.

این است که باید ریشه درخت استبداد را از بیخ کند و چون ریشه از میان رفت شاخها به حکم طبیعت خشک شده، ظل السلطان و امثال او از میان می‌روند و نظیر آنها هم پیدا نمی‌شود.

شک نیست که در زمانی که مشروطه طلبان با محمدعلیشاه در کشمکش بودند برای از میان برداشتن او شاید ظل السلطان را به مخالفت او برمی‌انگیختند و از مخالفت او به نفع مشروطه استفاده می‌کردند، ولی منظور آنها این نبود که یک ستمگری چون محمدعلیشاه را از میان بردارند و ستمگر دیگری چون ظل السلطان را روی کار بیاورند و اگر به صفحات کتاب آبی رجوع شود، خواهید دانست که در همان ایامی که سران مشروطه خواه عقیده داشتند که یک شورای نیابت سلطنت از رجال آزادیخواه و مملکت دوست تشکیل بدهند و اختیارات سلطنت را به عهده آن شورا واگذار کنند و سلطان احمدشاه که طفل بود شاه باشد، مطلقاً صحبتی از ظل السلطان در میان مشروطه طلبان نبود و اگر ظل السلطان خیال خام سلطنت در مغز خود می‌پروراند، این فکر در مجامع آزادیخواهان راه نداشت و آزادیخواهان از او و از اندیشه‌های او گریزان بودند.

پنجم همه می‌دانند که ملک المتکلمین در زمانی که سید جمال الدین اسدآبادی به ایران آمد، جوان بود و پیش از بیست و پنج سال نداشت و سید جمال الدین اسدآبادی در آن زمان بزرگترین و معروف‌ترین رجال شریع بود و مخالف سلطنت استبدادی ناصرالدینشاه بود، هیچوقت خود را تمیز نمی‌داد که به سلطنت ظل السلطان که به مراتب از ناصرالدینشاه پست‌تر و ظالم‌تر بود، اقدام کند.

بضحک‌تر از همه این است که محمدعلیشاه گفته است که سید جمال الدین به دستگیری ملک المتکلمین به پترسبورگ رفت تا امپراطور روسیه را برای خلع ناصرالدینشاه و به سلطنت رساندن ظل السلطان موافق کند. چگونه ممکن بود که مردانی که مخالف استبداد بودند و از شاه مستبد ناراضی بودند، شکایت خود را نزد مستبدترین امپراطورهای جهان ببرند و مساعدت آن مستبد را برای برانداختن مستبد دیگر بکار برند.

بطوری که صفحات روزنامه‌های عروة الوثقی شاهد و گواه است و در مکتوبی که سید جمال الدین از پاریس به ملک المتکلمین به عربی نگاشته و ما مصمم بودیم آن مکتوب تاریخی را در این کتاب گراور کنیم ولی متأسفانه بواسطه فرسوده شدن کاغذ و رنگ رفتن خطوط موفق نشدیم، سید طرفدار حکومت جمهوری بود و تا آخر عمر در این عقیده ثابت و استوار بوده است و مقام آن آزادمردان بالاتر از این بوده است که بخواهند شاه مستبدی را از تخت پایین بکشند و شاهزاده مستبدی را بجای او بنشانند.

محمدعلیشاه می گوید، چون روسها مرا ناراضی از انگلیسها دیدند، مرا تحریک کردند. در صورتی که تمام ملت ایران می دانند که این شاه خائن و اجنبی پرست از زمان ولیعهدیش دست نشانده روسها بود و بدون مشورت و موافقت آنها کاری نمی کرد و همه بلاهایی که به سر خود و مملکت آورد به دستکاری روسها بود.

در شهرستانها چه خبر بود

تبریز

مردم تبریز که بهتر از سایر ایرانیان محمدعلیشاه را می‌شناختند و از خبثیت او اطلاع داشتند، چون سایرین قریب قسمهای او را در نگاهداری مشروطیت نخوردند و خود را آماده برای حفظ مشروطیت نمودند و یک نیروی ملی تشکیل دادند و زمام امور را در دست انجمنی که از مردان آزادیخواه و پاک‌نیت بودند سپردند و دائماً با نمایندگانی که به تهران فرستاده بودند، بوسیله تلگرافات و نامه‌ها در تماس بودند و اوضاع تهران را تحت نظر داشتند و پس از ایستادگی که محمدعلیشاه برای امضای متمم قانون اساسی نشان داد، آنها پیش از پیش معتقد شدند که این مرد مستبد خیاستکار تن به مشروطیت در نخواهد داد و عاقبت زهر خود را در کلام ملت خواهر ریخت.

این بود که مصمم شدند که هرگاه محمدعلیشاه قانون اساسی را امضا نکند، برای حفظ مشروطیت راه تهران را در پیش بگیرند و ایکاش این اتفاق در آن وقت افتاده بود و کار در همان زمان یکسره شده بود و مصائب و خونریزیهای بعدی پیش نمی‌آمد.

پس از آنکه محمدعلیشاه مجبور شد متمم قانون اساسی را امضا کند، مشروطه خواهان تبریز تاحدی امیدوار شدند و مشروطیت را در اکثر نقاط آذربایجان بسط دادند و انجمنهای ملی پیا کردند و زمام امور قسمتی از آن ایالت مهم را در دست گرفتند ولی محمدعلیشاه هم که مردم تبریز را می‌شناخت و از آنها بی‌نهایت بیمناک بود، بیکار ننشسته و آتش فتنه و فساد و غارتگری را در بسیاری از نقاط آذربایجان مشتعل کرد و در شهر تبریز هم جماعتی از ملاهای مستبد و جماعتی از متنفذین را به مخالفت با مشروطیت برانگیخت.

شاید زیاد محتاج به ذکر نباشیم که شهرهایی که در نهضت مشروطیت شرکت کردند و به قیام عمومی مبادرت نمودند و برای امضای متمم قانون اساسی ایستادگی کردند با هم ارتباط پیدا کرده بودند و همه روزه تلگرافات میان انجمنها رد و بدل می‌شد و از یکدیگر یاری می‌خواستند و مردم را به پایداری تشویق می‌نمودند.

انجمن تبریز، با اختصاص مخصوصی در میان انجمنهای شهرستانها پیدا کرده بود و بعد از مجلس شورای ملی مهمترین مجمع ملی محسوب می‌شد.

رحیم خان چلیانلو
رحیم خان رئیس ایل شاهسون که محمدعلیشاه او را لقب نصرة الملک داده بود، مرد خسیس و پست فطرتی بود که در تاریخ نظیر آن کمتر دیده شده و از دشمنان سرسخت مشروطیت بود و برای گرفتن دستور از محمدعلیشاه به تهران رفته بود، پسر و سرکردگان ایل را به راهزنی و اغتشاش و کشتن مشروطه خواهان تحریک می‌کرد و آن ناپاکان جسارت را بجایی رسانیدند که چند نفر از اعضای انجمن تبریز را که برای تهیه گندم به اردبیل رفته بودند، مورد هجوم قرار داد و عده‌ای از همراهان و طرفداران آنها را کشتند این قضیه در موقعی صورت گرفت که اهالی بدیخت تبریز از حیث آذوقه و خوراک در مضیقه بودند و دست از کسب و کار کشیده برای بدست آوردن قانون اساسی مجاهدت می‌کردند.

اکرم السلطان برادر نیر السلطان حاجب الدوله از طرف محمدعلیشاه با اغتباری زیاد وعده‌ای از افراد کشیکخانه مأمور شده بودند به تبریز رفته و سران مشروطه خواهان را بکشند و چند نفر را هم بکشند، این خیانت کشف گشت و مردم پیش از پیش از سوء نیت و دشمنی محمدعلیشاه نسبت به آزادیخواهان آگاهی پیدا کردند.

در استنطاقی که از اسدالله خان همدست اکرم السلطان شد و عین آن به وکلای آذربایجان مخابره گردید، چنین برمی‌آید که اکرم السلطان مأموریت داشته بیست و چهار نفر از اعضای انجمن و سران مشروطه خواهان را بکشد و برای رسیدن به این مقصود مقداری پول طلا از تهران با خود آورده وعده‌ای در حدود سیصد نفر از افراد گارد ولیعهد را با خود همراه کرده بوده است.

اتباع رحیم خان هم قتل و غارت را توسعه داده تا چهار فرسخی شهر تبریز را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند و مشروطه طلبان شک نداشتند که این عملیات اتباع رحیم خان به دستور محمدعلیشاه می‌باشد.

انجمن تبریز برای حفظ شهر از هجوم اتباع رحیم خان مجبور شد که عده‌ای را به نام مجاهد مسلح کرده و به حفظ شهر و اطراف بگمارد مجاهدین با شور و شعف بسیار بنای نمایش را در شهر گذاردند و آمادگی خود را برای حفظ مشروطیت بوسیله ناطقین میرزا حسین ناطق و شیخ سلیم که از خطبای مشروطه خواه بودند، اعلام داشتند.

**انعکاس تحریکات
محمد علیشاه در
مجلس شورای ملی**

حاجی میرزا ابراهیم آقا و مستشارالدوله بطور صریح در مجلس
اظهار کردند که اگر این قتل و غارتی که اتباع رحیم خان در
آذربایجان می کنند، به دستور دولت مرکزی است، پس ما
اینجا چه می کنیم و اگر بدون اجازه دولت است، پس چرا
دولت جلوگیری نمی کند.

مجتبم السلطنه معاون رئیس الوزرا از دولت دفاع کرد ولی گفته های او مجلس
را قانع نکرد و احساسات بی نظیری از طرف نمایندگان ظهور کرد و عزل رحیم خان را از
ایل بگی گری و حبس او را از شاه درخواست کردند. در آن روز مجلسیان عصبانی بودند
و هریک از بیدادگری ظالمین شکایت کرده و جلوگیری آنها را از دولت درخواست
نمودند.

عده ای از وکلا از بیدادگریهای حاجی آقا محسن عراقی شکایت کردند و جمعی
دیگر از تعدیات قوام الملک شیرازی گفتگو نمودند، یکی از ظلمهای سردار طالش سخن
راند و دیگری از اعمال مستبدانه ستولی باشی قم حکایتها نقل کرد و دیگری از تاخت و
تازش محمود ورامینی شکوه نمود و مجلسی دولت را مورد سرزنش و توبیخ قرار دادند
و جلوگیری از بیدادگران و تنبیه آنها را خواستار شدند.

خطبای ملت و سران آزادیخواه که دائماً مجلس را به بایرداری و مقاومت در مقابل
ظالمین و بیدادگران و حفظ اصول مشروطیت تشویق و تحریک می کردند، در مجلس
جمع شده مجازات بدکاران را از مجلس تقاضا کردند و با کنایه و اشاره شاه را محرک
حقیقی و مروج واقعی آن اغتشاشات قلمداد نمودند. تعجب در این است که با آنکه در
استنطاقات مسلم شد که اکرم السلطان به دستور محمد علیشاه برای کشتن سران مشروطه -
خواه در همان موقع که تقاضای امضای قانون اساسی را می نمودند، به تبریز رفته بود و با
پول و اسلحه که شاه به آنها داده بود، مصمم به آن خیانت شده بود، مجلس بجای آنکه
موضوع را علنی کند و بدخواهی شاه را نسبت به مشروطیت اعلام دارد، به پرده پوشی
برخاست و قضیه اکرم السلطان را که محکومیت شاه را مسلم می کرد به میان نیاورد و
چشم پوشی نمود.

روزنامه یومیة جبل الحنین که از رفتار محمد علیشاه بر ضد مشروطیت
و تحریکاتی که در آذربایجان می کرد، کاسه صبرش لبریز
شده بود، چنین می نویسد: استبداد خودسری و هواپرستی
است، استبداد خراب کننده اساس انسانیت است، استبداد
خاموش کننده چراغ تمدن است، استبداد ویران کننده خانه ملت است، استبداد
کشنده بساط عدل و مروت و فاسد کننده اخلاق است، استبداد قصابخانه هایی از

**استبداد چیست
و مستبد کیست**

فرزندان آدم بر از خون نروده و عالم را گرفتار وحشت و اضطراب کرده، استبداد آدم شقه می‌کند و دم توب می‌گذارد، استبداد انسان را به دعوی خداوندی واداری می‌کند، استبداد دستور خدا را پامال می‌کند و ناموس بندگان خدا را بر باد می‌دهد، استبداد میان مردم فتنه و فساد تولید می‌کند و میان ملت نفاق بوجود می‌آورد.

استبداد بک دستگاه بی‌غیرتی راه می‌تدازد، تعلق و چایلوسی از آثار استبداد است، استبداد شرف و آبرو ندارد، مستبد دشمن خلق خداست و دشمن آزادی و آبادی است، مستبد آتش در عالم می‌زند و جز سروری و آقایی خودش منظوری ندارد و برای عزت خود ذلت خلق خدا را طالب است.

پس شرحی از تحریکاتی که دستگاه استبدادی محمدعلیشاه در تمام نقاط مملکت نموده می‌نویسد و از مجلس می‌خواهد که به این وضع ناهنجار خاتمه داده شود و بیش از این جان و مال مردم بیچاره را ملعبه هوای نفس یک‌عده مستبد بدخواه قرار ندهد.

بعد می‌گوید اگر قانون در ایران حکومت کند، اسلام زنده می‌شود و ملت ایران در انتظار خارجه آبرو پیدا می‌کند و مردم از این منجلاب استبداد نجات خواهند یافت.

پس از آنکه خبر قتل و غارت سوارهای رحیم‌خان به تهران مردم تهران به یاری رسید و بنا بد گفتن یکی از وفلا اتباع رحیم‌خان یش از مشروطه طلبان تبریز دوست نفر مردمان بیگناه را کشته و تبریز را غارت کرده قیام کردند بودند، هیجان غریبی در تهران برپا شد و مردم دکانها را بسته و ده‌هزار نفر اطراف مجلس را گرفتند و نطقها کردند و بدخواهی شاه را نسبت به مشروطه اعلام داشتند، حتی بهاء‌الواعظین که یکی از ناطقین بود، محمدعلیشاه را پسر ام‌الخاقان خطاب کرد.

توضیح آنکه از سالهای پیش میان مردم ایران مخصوصاً مردمان آذربایجان شهرت داشت که محمدعلیشاه با آن زشتی سیرت و پستی و شقاوت پسر مظفرالدین‌شاه نیست. و مادر او ام‌الخاقان که یک زن بدکاری بود این فرزند را از یکنفر جلودار پیدا کرده است.

باری در نتیجه قیام عمومی، مجلس مجبور شد عده‌ای نماینده نزد صدراعظم و شاه بفرستد و جداً از طرف ملت حبس رحیم‌خان و عزل پسر رحیم‌خان از ایل بگی‌گری و دلجویی از اهالی آذربایجان را بخواهند، عاقبت پس از کشمکش و رفت و آمد بسیار که تا نیمه شب طول کشید، محمدعلیشاه در مقابل تقاضاهای مجلس تمکین کرد.

خالی از فایده نمی‌دانم گزارشی را که از قیام تهران در آن روزها به توسط حاجی مهدی آقای کوزه‌کنانی که یکی از سران آذربایجان بود به انجمن تبریز داده در اینجا

خیابانها و پشت‌بامها و بالاخانه‌های عمارات اطراف مجلس از آدم مثل دریا موج می‌زد، چنانچه بیرون آوردن یک دستمال از جیب در میان آن مردم انبوه و فشرده غیر ممکن بود، تنفس مشکل شده بود و از هر گوشه‌ای مردان مشروطه خواه با حرارت هرچه تمام‌تر مشغول نطق بودند و من بعضی از گفته‌های آنها را در اینجا نقل می‌کنم. آخوندی می‌گفت: مردم، اگر خدا نان شما را قطع کند آیا از او بندگی و اطاعت می‌کنید؟ مردم فریاد کستیدند خیر، بعد گفت اگر پادشاه مستبد و ظالم باشد و آسایش شما را نخواهد او را پادشاه می‌دانید، همه فریاد کشیدند هرگز، نه نه، بعد گفت مگر نمی‌دانید که شاه پسر رحیم خان را تحریک کرد برادران آذربایجانی ما را بکشند و غارت کنند؟ فریاد بلند شد که ما همچو شاهی را نمی‌خواهیم.

یکنفر فرنگی مآب از انقلاب فرانسه صحبت کرد و در خاتمه گفت چون شاه فرانسه بدخواه ملت بود، ملت او را محاکمه کرد و اعدام نمود، مردم فریاد کردند فرانسه نباشد، ایران باشد.

یکنفر طلبه فریاد می‌کشید مردم می‌دانید ما از دست سلاطین قاجاریه چه ظلمها کشیده‌ایم و امروز گرفتار جنگال یکنفر پیرجم و مستبد هستیم. صدا بلند شد ما این شاه را نمی‌خواهیم، ما پسر ام‌الخاقان را نمی‌خواهیم. یکنفر خان گفت ما تاحالا مرده بودیم و اینک به واسطه مشروطه زنده شده‌ایم. مستبدین، آذربایجان را که عضو بدن ماست می‌خواهند قطعه قطعه کنند. فریاد بلند شد مرده باد ظالمین.

میرزا احمد نامی گفت ما می‌خواهیم شاه از آذربایجانها معذرت بخواهد و رحیم خان را بدست ما بدهد تا او را بکشیم و اگر ندهد خود او را خواهیم کشت، همه فریاد کردند صحیح است.

شاگردان مدارس با پرچمها و زنها بطور دسته جمعی در این اجتماعات شرکت می‌کردند و نجات آذربایجان را از مجلس می‌خواستند، این یک صحنه از صدها صحنه‌ای است که در دوره مشروطه صغیرتا پیش از توپ بستن مجلس همه روزه در تهران برپا بود.

بعد از اعلان مشروطیت در تهران مشروطه خواهان شیراز انجمن فارس را تأسیس کردند و به ترویج افکار نوین و طرفداری از مشروطیت پرداختند. قوام‌الملک و پسرانش که در فارس دیکتاتور و حاکم مطلق بودند به تحریک محمد علی‌شاه بر ضد مشروطه خواهان برخاستند و اتباع خود را به اغتشاش و فتنه‌جویی

شیراز

گماشتند.

شهرها و راههای تجارتی دستخوش برباگری دزدان شد، بطوری که امنیت راههای تجارتی از میان رفت و آمد و شد کاروانها موقوف شد و جتدین قافله را دزدها لخت کردند و عده‌ای مسافر بیگناه را کشتند.

در حدود پانصد نفر از طلاب علوم دینیّه فارس باهم متحد شدند و انجمنی تشکیل دادند و قسم خوردند که برای حفظ مشروطیت آنچه در قوه دارند فروگذار نکنند و مستبدین را مجبور به تمکین از اصول تازه نمایند.

دامنه خصوصیت میان مستبدین و مشروطه‌طلبان توسعه یافت و کار به جنگ و ستیز کشید، مستبدین خانه‌های یهودیها را غارت کردند و در حدود هفتاد خانواده کلیمی از ترس جان از ایران مهاجرت کرده، رهسپار بیت المقدس شدند.

سالارالسلطان پسر قوام در ملاقاتی که با قنصل انگلیس مقیم شیراز کرده بود چنین گفته بود، زنهای تبریز به زنهای شیراز نامه نوشته و آنها را برضد اعیان و اشراف تحریک به انقلاب کرده‌اند، در نتیجه ناامنی و تعدیات قوام‌الملک و اطرافیان مردم بازارها را بسته و تعطیل عمومی نمودند و هزارها نفر در تلگرافخانه متحصن شدند و از مجلس تبعید قوام‌الملک را از شیراز درخواست نمودند.

سید عبدالحسین لاری که یکی از سران مشروطه خواهان فارس بود با جمعی مشروطه طلب برای یاری مشروطه طلبان به شیراز آمدند و جنگ در میان مشروطه خواهان به سردستگی سید عبدالحسین لاری و مستبدین به سردستگی قوام‌الملک در گرفت و عده زیادی کشته و مجروح گشتند و هزارها نفر از ترس جان به شاه چراغ پناهنده شدند و جمعی از فارسهای مقیم تهران در مجلس متحصن شدند و رفع شر قوام‌الملک را از مجلس استدعا کردند.

سرکشی قوام‌الملک، مشروطه خواهان تهران و مجلس را متأثر و خشمگین ساخت و تبعید او را از دولت تقاضا کردند.

ملک‌المتکلمین در خطابه‌هایی که همان روزها ایراد کرد گفت قوام‌الملک شیرازی اول مستبد ایران است، زیرا او کسی است که برضد مشروطیت و آزادی قیام کرد و مشروطه طلبان را کشت.

با وجود مقاومتی که محمدعلیشاه برای نگهداری قوام‌الملک در شیراز کرد عاقبت در مقابل فشار افکار عمومی و مجلس ناچار شد که او را به تهران احضار کند.

با اینکه قوام‌الملک رهسپار تهران گشت بستانگان و اتباعش از قتل و غارت و تولید ناامنی دست نکشیدند و اهالی فارس را بیچاره کرده بودند، بطوری که دیگر قافله‌ای جرأت عبور و مرور در راهها را نداشت و شبها مردم جرأت بیرون رفتن از خانه خود را نداشتند.

ایل بهارلو که در جرأت و تهور معروفند، به تحریک قوام الملک به راهزنی و آدم-کشی پرداختند و صفحه فارس را در خاک و خون کشیدند.

قوام الملک و پسرانش پس از ورود به تهران، چون دستگاه مشروطیت را با رونق یافتند و مردم تهران را طرفدار جدی مشروطیت شناختند بناچار همانطوری که رویه مردمان منافی است، با پول و تزویر خود را به بعضی از سران مشروطه خواه نزدیک کردند و در جشن مجلس غرقه ای به افتخار عید مشروطیت آراستند و خود را طرفدار مشروطیت قلمداد کردند ولی در باطن به دستور محمد علی شاه اتباع خود را در شیراز به احتشاش و فشار بر مشروطه خواهان تحریک می کردند.

قبل از اینکه وارد در بیان وقایع کرمان بشویم، از نظر تاریخ لازم می دانم یک حقیقتی را روشن کنم، در بسیاری از شهرهای ایران قیام مشروطه خواهی فقط جنبه تقلید از تهران را داشت و بواسطه اختلافات محلی و دودستگی که از دیر زمانی میان مردم بود، بوجود آمد ولی در بعضی از شهرها یک هسته حقیقی آزادیخواهی وجود داشت و همینکه نهضت مشروطیت در تهران آغاز گشت همان مراکز آزادیخواه از روی عقیده و ایمان انجمنها تشکیل دادند و در انقلاب عمومی شرکت کردند.

از جمله در کرمان از دیر زمانی آزادیخواهانی بودند که آرزومند نجات ایران از قید استبداد بودند و همینکه انقلاب مشروطیت برپا گشت با ایمانی راسخ و فداکاری در نهضت ملی شرکت کردند.

انجمن کرمان که از سران احرار آن سامان تشکیل یافته بود، مردم را به طرفداری حکومت ملی دعوت کرد و در اندک زمانی هزارها نفر در زیر پرچم مشروطیت گرد آمدند و برای انتخاب و کلای صالح دست بکار شدند.

نصرة الدولة پسر فرمانفرما والی کرمان که جوانی بود جاه طلب و مستبد چون می خواست و کلا را از دست نشاندگان خود انتخاب کند، به مخالفت با مشروطه خواهان برخاست و در مقابل مشروطه خواهان برضد آن شاهزاده جابر قیام کردند و بازارها را تعطیل نمودند و به طرف ارك دولتی هجوم بردند.

نصرة الدولة سربازهای مسلح را امر به شلیک داد و زد و خورد در گرفت و بیست نفر کشته و جمعی مجروح گشتند مردم ناچار به تلگرافخانه متحصن شدند و مجازات حاکم جابر را از مجلس و سران مشروطه خواهان تهران تقاضا کردند.

محمد علی شاه از همشیره زاده خود نصرة الدولة که مجری دستوراتش بود پشتیبانی می کرد و به عزل او تن در نمی داد، رهبران و مشروطه طلبان تهران و خطبا همه جداً انفصال آن شاهزاده خود سر را تقاضا می کردند و هر روز میتینکها داده و در انجمنها

اجتماع نموده، به شاه فشار وارد می آوردند.

عاقبت محمد علی شاه ناچار شد نصرة الدوله را به تهران احضار کند.

قورخانه دولتی را ملیون تصرف و جماعتی بنام سرباز ملی اسلحه بردوش گرفته روزها در میدان مشق نظامی شدند.

ناظم التجار کرمانی که یکی از مشروطه خواهان واقعی و انقلابی حقیقی بود و سری پرشور داشت باتفاق میرزا شهاب و حاجی نایب زمام امور کرمان را در دست گرفتند و رهبری مشروطه خواهان را عهده دار گشتند و برای حمایت از مشروطیت یک قشون ملی تشکیل دادند و بنای مخالفت را با قسول انگلیس و مداخلات او در امور کرمان گذاردند و احساسات ضد اجانب را ترویج می نمودند و مردم را به مساوات و مخالفت بر ضد مستبدین ستمگر و خوانین محلی تشویق می کردند و یک انقلاب حقیقی در آن دیار ایجاد کردند که به کشمکشهایی منجر شد، که ما در موقع خود خواهیم نگاشت.

قسول انگلیس به سفیر انگلیس تلگراف می کند که اگر وضع به این منوال پیش برود، نفوذ انگلستان از صحنه پنهان کرمان رخت بر خواهد بست. محتاج به ذکر نیست که حامی مشروطه خواهان ولایات و زبان آزاد یخواهان شهرستانها ملک المتکلمین و سید جمال الدین بودند و تمام تلگرافات و شکایات به آنها می شد و خطابه های آتشین آنها و فعالیت های زیاد و فشاری که به دولت آوردند، باعث شد که شر قوام الملک شیرازی و نصرة الدوله را از کرمان و فارس رفع کند.

چون روزنامه های آن دوره به تفصیل از انقلابات شیراز و کرمان سخن گفته اند و در اطراف خطابه های مهیج رهبران ملت قلمفرسایی کرده اند ما به آنچه نوشتیم قناعت می کنیم و به کسانی که طالب اطلاع بیشتری از اوضاع آن زمان هستند، خواندن روزنامه جبل المتین یومیه، مساوات و صور اسرافیل را توصیه می کنم.

ظل السلطان در حدود سی سال فرمانفرمای مستبد و حاکم مطلق بر جان و مال مردم اصفهان بود و ظلمها کرد و ثروت بی پایانی که در حدود پنجاه ملیون تومان در آن زمان تخمین زده می شد، جمع کرد و املاک بی شمار با جبر و زور بدست آورد، بطوری که او را مشول ترین مردان ایران می دانستند.

اصفهان

همینکه انقلاب مشروطیت در تهران شروع شد و آزاد یخواهان موفق به برقراری رژیم مشروطه شدند، مخالفین ظل السلطان که تا آنوقت جرأت سرکشی نداشتند و اکثر آنها ملاهای مستبد بودند و هریک در سهم خود شریک گناهان ظل السلطان بودند، لباس مشروطه طلبی در بر کرده به مخالفت آن حاکم مستبد قیام نمودند و تعطیل عمومی

کرده به زرد و خورد با مستبدین پرداختند و در نتیجه دولت رفور مقتول و جمعی مجروح شدند. مردم در تکرافتخانه متحصن شدند و دست نیازمندی به طرف رهبران مشروطه و مجلس دراز کردند و رفع ظلم آن حاکم مستبد را خواستار شدند، جمعی از اصفهانیهای مقیم تهران هم که از ظلم ظل السلطان در تهران به سر می بردند با قیام کنندگان همصدا شده و در مجلس شورای ملی متحصن گشتند، تا عاقبت آن حاکم جابر را معزول کردند و انجمنی در اصفهان به قیادت آقاجنقی معروف که خود از هر مستبدی مستبدتر بود بوجود آوردند و بطرفداری از مشروطیت تظاهراتی نمودند و در هر موقع که مشروطه خواهان تهران از شهرستانها استمداد می کردند، اصفهانیها پیش از دیگران اظهار علاقمندی به اساس مشروطیت می نمودند و شاه و دولت را به تمکین از مجلس تهدید می کردند.

حاجی آقا نورالله برادر آقا نجفی که روحانی روشنفکری بود و از روی عقیده طرفدار مشروطیت بود و مردی با عزم و شجاع بود، رهبری مشروطه خواهان اصفهان را بعهده گرفت و در تقویت مشروطه سعی و کوششی بسیار نمود و تا آخر عمر از طرفداری مشروطه و آزادی ایران دست نکشید و نام نیکی از خود به یادگار گذاشت.

با اینکه مشروطه خواهی اصفهانیان بیشتر جنبه تظاهر داشت و از معنویت و حقیقت دور بود، ولی بسیار تظاهر نموده و سروصدا بلند کردند و در موقعی که میان مشروطه خواهان و شاه کشمکش بود، برای امضای متمم قانون اساسی اصفهانیها اعلان کردند که تا قانون اساسی امضا نشود از دادن مالیات خودداری خواهند کرد و به دولت مالیات نخواهند پرداخت.

نامنی در شهر و راههای تجارتی که به اصفهان منتهی می شد، بیش از سایر نقاط کشور بود و علت این بود که حکومت شهر در دست آقاجنقی و چند نفر ملای دیگر که خود را طرفدار مشروطه می خواندند بود و آنها هم قادر به نظم شهر نبودند در راهها دسته های چهل پنجاه نفری بختیاری و قشقایی و دزدان محلی مشغول راهزنی بودند و کسی از آنها بازخواستی نمی کرد.

بعضی از مردمان طماع یهودیها را مورد آزار و اذیت قرار دادند و خانه های آنها را غارت نمودند و در نتیجه عده زیادی وطن خود را ترک کرده راه فلسطین را پیش گرفتند.

نهضت و قیام مردمان رشت به کمک حکومت ملی متکی به ایمان و حقیقت بود و جنبه تظاهر نداشت، علت هم این بود که از دیر زمانی عده ای از روشنفکران گیلان با مجامع آزادبخواهان روسیه و قفقاز سروسی داشتند و به مرام و مسلک و احزاب سیاسی آزادبخواه آن زمان آشنا شده بودند و چند نفری هم عضویت

گیلان

حزب سوسیال دمکرات را که مرکز آن در باد کوبه بود پذیرفته بودند و در رشت هم یک مجمع سری داشتند و کردها هم می‌شدند. همینکه انقلاب مشروطیت ظهور کرد آن آزاد مردان صدای آزادی را بلند کرده و جماعتی هم به آنها پیوستند و انجمن ملی را تشکیل دادند و با مشروطه‌طلبان انجمن تبریز بنای مکتبه و همکاری گذاردند و چند نفر از ملاحایی که مخالف مشروطه بودند از شهر بیرون کردند و با دل و جان حاسی مشروطه شدند و یک نیروی ملی مرکب از عده‌ای مجاهد برای حفظ مشروطیت تشکیل دادند که همه روزه در سبزه میدان مشق می‌کردند و رهبران آنها برای مردم از منافع مشروطیت سخن می‌گفتند.

در کشمکش که در تهران راجع به قانون اساسی پیش آمد، به گیلان خبر رسید که دولت همه وکلا را کشته است، این خبر نه فقط مشروطه خواهان گیلان را مرعوب نکرد بلکه آنها را جسورتر نمود و مصمم شدند که برای انتقام به طرف تهران رهسپار شوند.

نایب‌الحکومه فومنت که مردم مستبدی بود به دست مشروطه خواهان کشته شد و در همان روزها که در تبریز و تهران مردم تعطیل عمومی می‌کردند و دست از کار می‌کشیدند، اهالی رشت هم با آنها همصدا شده بازارها را بسته و به تلگرافخانه رفته برادران تهرانی و آذربایجانی خود را تشویق و به پایداری تحریک می‌نمودند.

اهالی انزلی برای دست آوردن قانون اساسی با مردم رشت همصدا شدند و دست به تعطیل عمومی زدند و عده زیادی در تلگرافخانه و اماکن عمومی اجتماع نمودند و تلگرافاتی به شاه و شهرستانها مخابره کردند و آمادگی خود را برای رفتن به تهران و به امضا رساندن قانون اساسی اعلام داشتند. لیون انزلی گمرک را در اختیار خود در آوردند و مانع از پیاده کردن مال التجاره در بندر شدند و عده زیادی هم به نام سرباز ملی لباس نظام در بر کردند و همه روزه به مشق کردن و نمایش دادن پرداختند.

انقلاب در انزلی برای امضای متمم قانون اساسی

این شهر که مرکز ایالت غرب ایران است و بیش از سایر شهرها مردان مستبد و مقتدر دارد، در طلوع مشروطیت میدان جنگهای خونین و قتل و غارت‌هایی شد که در سایر نقاط ایران نظیر آن دیده نشده بود. حاکم شهر حاجی سیف‌الدوله برادر

کرمانشاهان

عین‌الدوله مردم مستبدی بود و نمی‌خواست و کلایی برای مجلس انتخاب شوند، این بود که به مخالفت مشروطه خواهان برخاست و در نتیجه جنگ میان دودسته در گرفت. مستبدین، خانه‌های ملاحای معروف را که مخالف مشروطه بودند، مرکز خود قرار

دادند و مشروطه طلبان در قنصلخانه انگلیس و تلگرافخانه اجتماع کردند. شهر بکلی در حال تعطیل بود، بازارها بسته و هزارها مرد مسلح از دو طرف شب و روز باهم جنگ و تیراندازی می کردند، چندین هزار نفر از ایلات مسلح اطراف کرمانشاه به تحریک مستبدین به شهر هجوم بردند، بازارها و خانه های مردم را غارت کردند وعده ای از مردم بیگناه را کشتند. چون مستبدین از کمک ایلات بهره مند بودند، به طرف قنصلخانه که مشروطه خواهان در آن متحصن بودند هجوم بردند و تیراندازی کردند ولی جرأت نکردند وارد قنصلخانه شوند و متحصنین را به قتل برسانند.

آقا محمد مهدی که رئیس حزب ملیون بود، با دوهزار نفر در قنصلخانه انگلیس متحصن بود و محمدعلیشاه تسلیم او را از سفارت انگلیس تقاضا کرد، ولی سفارت نپذیرفت و در نتیجه اعتراضات سفارت انگلیس به وزارت خارجه ایران و فشار مجلس به دولت، حاکم مستبد کرمانشاهان معزول شد و ظهیرالدوله که مرد خیر خواه و آزادی خواهی بود بجای او به حکومت منصوب گردید و در نتیجه موقتاً آسایشی پیدا شد.

در مشهد هم چون سایر شهرهای ایران انجمن ملی تشکیل شد و دوستی و اختلاف مشروطه و مستبد و تعطیل عمومی و زد و خوردهایی چند پیش آمد ولی این زد و خورد ها بیشتر جنبه خصومت شخصی و محلی داشت و هیچوقت خراسان در راه مشروطیت قدم مؤثری برنداشت و مشروطه خواهان حقیقی آن سامان نفوذی نداشتند.

خراسان

در کاشان مردم به مخالفت یهودیها قیام کردند و خساراتی به آن طبقه وارد آوردند. در زنجان هم به واسطه کشمکش که برای نمایندگی مجلس پیش آمد، به غارت دارالحکومه و فرار حاکم منتهی شد. در اردبیل جنگ شدیدی پیش آمد و عده ای کشته شدند. در یزد مستبدین بلوا برپا کردند و شاه جهان که از زرتشتیان مشروطه خواه بود کشته شد.

سایر شهرهای ایران

بعد از استعفای میرزا نصرالله خان شیرالدوله دیگر کسی به صدارت یا به سمت وزرا منصوب نشد. هشت نفر به عنوان وزیر مسئول از طرف محمدعلیشاه انتخاب شدند و به مجلس معرفی گردیدند، افراد این کابینه همه مطیع و دست نشانده محمدعلیشاه بودند و چون در آن زمان وزارت داخله کمال اهمیت را داشت و در حقیقت صدراعظم عهده دار امور وزارت داخله بود محمدعلیشاه وزیرافخم را که وزیر

هیأت وزرا

دربارش بود به سمت وزیر داخله انتخاب شد. این هیأت دولت به درجه‌ای بی‌تأثیر در امور و جریانات بود که قابل نیست اسمی از آن در تاریخ برده شود. در حقیقت این کابینه موقتاً تشکیل یافته بود که تا ورود میرزا علی اصغر خان اتابک سرکار باشد و سلطت بدون دولت نباشد.

دولت‌آبادی می‌نویسد:

مخبر السلطنه بعد از رسمیت پیدا کردن مشروطیت و افتتاح مجلس سمت رابط میان دربار و مجلس را داشت و بطوری که در وقایع گذشته دیدیم، تقاضاهای دربار را به مجلس می‌آورد و جوابهای مجلس را برای شاه می‌برد و یک رویه‌ای اتخاذ کرده بود که طرفین به او بی‌اعتماد نبودند.

ولی رلی که مخبر السلطنه در آن زمان بازی می‌کرد، تهیه اسباب و مقدمات مراجعت دادن میرزا علی اصغر خان اتابک به ایران بود و در این راه از هیچ‌گونه کوشش و اقدام خودداری نداشت و چنانچه خواهیم دید بعد از مراجعت اتابک، مخبر السلطنه عضو کابینه او شد و در کارهای سیاسی با او همکاری و همفکری می‌کرد و بیش از سایر وزرا به اتابک نزدیک و مورد اعتمادش بود.

در همان زمان حوادثی روی داد که هر یک تاحدی در آشفته‌گی اوضاع و تولید کشمکش و اختلاف مؤثر بود.

منجمله بواسطه نرسیدن حقوق افراد پلیس کلید کارکنان نظمی دست از کار کشیدند و رئیس نظمی را در یکی از اطاقها حبس کردند و به اتفاق بخانه سپهسالار رفتند و در آنجا متحصن شدند، پس از چند روز با زحمت زیادی پنجهزار تومان تهیه و میان آنها تقسیم شد و به سرکار خود رفتند. دست از کار کشیدن افراد پلیس نظم شهر را مختل نمود و میدان را برای تبهکاران باز کرد و دزدیها و شرارتهایی شد که شرح آن موجب طول کلام است. سرایدارهای سلطنتی هم در همان زمان دست از کار کشیدند و مطالبه حقوق می‌کردند.

در سرحد، ملیون، مسیونوز بلژیکی رئیس گمرک را که سابقاً بطوری چند از شرح حال او و تأثیر کارهایش را در پیش آمد انقلاب نگاشتیم، به عنوان اینکه حساب گمرک را تصفیه نکرده می‌خواهد از ایران فرار کند، توقیف نموده در حبس انداختند و در نتیجه دست‌آویزی به دست محمدعلیشاه و مستبدین داده شد که شرح آن در موقع خود بنظر خوانندگان خواهد رسید.

از جمله وقایع یکی محاکمه آصف الدوله والی خراسان بود که محمدعلیشاه را
 بسیار خشمگین نمود و دیگری **اعتصاب فوج ششم** آذربایجان بود.
 در همان زمان زرتشتیان ایران غریبه‌ای به مجلس نوشتند و تساوی حقوق
 خواستار شدند ولی مجلس به آنها جواب داد که زرتشتیان از همه حقوقی که قانون اساسی
 به مسلمانان عطا نموده به استثنای رسیدن به مقام وزرات بهره‌مند هستند، این موضوع هم
 دست آویزی به دست ملامهای مشروطه مشروعه خواه داد و سر و صدا بلند کردند.



کتاب سوم بیاد سید جمال الدین واعظ

مراجعت میرزا علی اصغر خان اتابک

میرزا علی اصغر خان اتابک بیش از بیست سال در ایران صدراعظم بود و بیش از هر کسی از روحیات مردم ایران آگاهی داشت و در میان روحانیون و رجال و شاهزادگان طرفداران بسیار داشت و در دوره طولانی زمامداریش تجربه بسیار بدست آورده بود و از جریانات امور داخلی و سیاست خارجی ایران آگاه بود و چون بذل و بخشش بسیار می کرد و آنچه را که با زور و غارتگری از مردم می گرفت میان متفدین، مخصوصاً ملاها، قسمت می کرد عده زیادی طرفدار او بودند، چنانچه دیدیم وقتی که به طرف اروپا رهسپار شد، مبلغ زیادی بین طرفدارانش تقسیم کرد و اعتبار مهمی در اختیار آنان گذارد تا زمینه مراجعتش را به ایران فراهم کنند و طرفدارانش با مشروطه خواهان برای زمین زدن عین الدوله همدست شدند و به امید بازگشت او به ایران و رسیدنش به مقام صدارت کوششها نمودند و پول زیاد خرج کردند ولی همینکه ستاره مشروطیت در افق ایران ظاهر شد دیگر اسمی از اتابک برده نشد و طرفدارانش هم از مراجعت او به ایران مأیوس شدند، زیرا آزادخواهان که زمام انقلاب را در دست داشتند او را یک مرد مستبد، بدخواه و اجنبی پست می دانستند.

قدرت روزافزون مشروطیت در تمام نقاط کشور ایران، محمدعلیشاه و روسها را بیش از پیش نگران می داشت و نیرنگهایی که برای بهم زدن مشروطیت بکار می بردند یکی بعد از دیگری بی نتیجه می ماند و داسی که برای جلب سران احرار می گسترند بجایی نرسید، این بود که بر آن شدند اتابک را که آن زمان در سویش می زیست و به کاردانی و استبداد عقیده او کمال اعتماد را داشته و از نفوذی که میان ملاها داشت آگاه بودند، به ایران بخواهند و زمام امور را به دست او بدهند و یقین داشتند که او یگانه مردیست که با تزویر و بذل و بخشش، تخم نفاق در میان مشروطه خواهان خواهد افشاند و با تدبیر و تجربه ای که دارد کاری خواهد کرد که مشروطیت بخودی خود تحلیل رفته و از میان خواهد رفت. اتابک پس از ملاقات با سران دولت روسیه در عصر

سوز به طرف ایران بهسار شد.

سک سید که انجمنها را از مراجعت اتابک به ایران اطلاع داشتند و رضایت داده بودند، خبر حرکت اتابک به طرف ایران هجان و اضطرابی میان مشروطه‌طلبان ایجاد کرد و همه از مراجعت آن مرد مستبد اظهار نگرانی می‌کردند.

عده زیادی از مشروطه‌طلبان گیلان به بندر پهلوی رفتند و در موقعی که کشتی حامل اتابک بد ساحل رسید از پیاده شدنش جلوگیری کردند و او را مستبد و بدخواه ایران و مشروطه خواندند و تهدیدش کردند که اگر با همان کشتی به طرف باد کوبه مراجعت نکند، او را خواهند کشت.

مستوفی الممالک که با همان کشتی به ایران آمد نقل می‌کرد که اتابک بطوری از هجوم مردم مرعوب شد که مصمم گردید که با همان کشتی به طرف باد کوبه برگردد ولی برای آخرین کوشش تقاضا کرد که عده‌ای از نمایندگان ملت به کشتی رفته او را ملاقات کنند و در صورتی که نتواند آنها را قانع کند، از همان راهی که آمده برگردد. در همان روز تلگرافانی از طباطبائی و بهبهانی و بعضی از رهبران مشروطیت به سران نهضت گیلان محابره شده بود و به مردم توصیه کرده بودند مانع پیاده شدن اتابک به خاک ایران نشوند و اطمینان داده بودند وجود او کوچکترین خطری برای مشروطیت در بر ندارد.

جمعی از نمایندگان مردم گیلان به کشتی رفتند و با اتابک به گفتگو پرداختند. اتابک با زبان بازی که مخصوص خودش بود آنها را مطمئن کرد که در این چند ساله که در اروپا می‌زیسته و اوضاع کشورهای متدین جهان را از نزدیک تحت دقت و مطالعه قرار داده و از ترقیات اسم آگاهی یافته، بر این عقیده شده است که تمام آن ترقیات ملل در زیر سایه حکومت ملی یدست آمده و برای ایران هم بهترین راه سعادت، مشروطیت است و هیچوقت با دستگاهی که مردم با حانقشانی به روی کار آورده‌اند، مخالفت نخواهد کرد و بقصد خدمتگذاری به ملت و مملکت به ایران برگشته است و تمام کوشش خود را برای ترقی ایران بکار خواهد برد.

نمایندگان از گفته‌های او قانع شدند و او را با احترام وارد بندر کردند، وی پس از استراحت روانه تهران شد و بلا درنگ از طرف محمدعلیشاه به سمت صدارت انتخاب و به مجلس معرفی گردید و کابینه خود را تشکیل داد.

اتابک موقعی به تهران رسید که کشمکش میان مشروطه‌خواهان و محمدعلیشاه برای امضای متمم قانون اساسی به منتهای شدت رسیده بود و غوغا و آشوبی در تهران و شهرستانها برپا بود.

اتابک در موقع حرکت از اروپا مشروطیت و انقلاب ایران را بازی‌ای بیش نمی‌

پنداشت و با نفوذی که در میان مردم و روحانیون داشت و اتکا به طرفدارانی که انتظار ورودش را داشتند، تصور می کرد که با اندک کوششی آب رفته را دوباره به جوی برگرداند و رژیم استبداد را محکمتر از اول برقرار نماید، ولی پس از مشاهده اوضاع از نزدیک و مطالعه در احوال به خطای خود پی برد و استنباط کرد که اوضاع دگرگون شده و در این مدتی که ایران نبوده تحول بزرگی در افکار بوجود آمده و مردان تازه ای که او نمی شناخت و یا اگر می شناخت از روحیات و عقاید آنها اطلاع نداشت، روی کار آمده و بازیگر این صحنه بزرگ شده اند و زمام انقلاب و مشروطیت را در دست گرفته اند و با تنظیم بهجاه و مقام و پول و ثروت نمی توان آن آزاد مردان را که با نیروی ایمان مجهزند و از یادۀ آزادیخواهی سر مستند و حاضرند همه چیز خود را فدای مشروطیت کنند، فریب داد.

اتابک هر چه کوشش کرد با رهبران حقیقی و آزادیخواهان واقعی راه پیدا کند، موفق نشد و حتی بعضی از آزادیخواهان متعصب از قبیل ملک المتکلمین - سید جمال الدین - تقی زاده - حاج میرزا آقاسی - مساوات - قاضی قزوینی - میرزا جهانگیرخان - دهخدا و جمعی دیگر، از ملاقات او که مکرر وسیله واسطه فراهم کرده بود، سر باز زدند و بطور صریح به او جواب دادند که آنها با کسی که از جان و دل طرفدار مشروطه نباشد نمی توانند سازش کنند.

حقیقتاً اتابک در آن زمان موقعیت بسیار مشکلی پیدا کرده بود، از یک طرف محمدعلیشاه و روسها که او را برای برانداختن مشروطیت به مقام صدارت رسانیده بودند به او فشار می آوردند و از طرف دیگر چون ملتی بیدار شد و دست به انقلاب زد آن طوفان را نمی توان باسانی تسکین داد و آن آتش را با یفی خاموش کرد.

مردمی که زمام کشور را در دست دارند و مسئولیت امور را عهده دار هستند و در رأس قوه مجریه قرار دارند، محال است بتوانند دیرزمانی دورویی کنند و دوطرف را گول بزنند و عاقبت دورویی آنها این خواهد شد که طرفین نسبت به او ظنین شده به مخالفت برخوانند خاست. اتابک هم از این قانون مستثنی نشد و دیری نگذشت که مورد سوءظن ملت و محمدعلیشاه واقع شد و هر دوطرف از او ناراضی شدند.

اتابک پس از ورود به تهران چند روزی با طرفدارانش که معروفترین آنها آقا سید عبدالله بهبهانی - صنیع الدوله، رئیس مجلس - مخبرالسلطنه - حاجی معین بوشهری - حاجی امین - الضرب و حاجی اسماعیل آقا بودند و برای مراجعت دادن او به ایران و زمامداریش کوشش بسیار کرده بودند، به مشورت پرداخت. و پس از آنکه تا حدی از اوضاع و افکار اطلاع پیدا کرد کابینه خود را به شرح ذیل انتخاب و معرفی

کابینه میرزا علی

اصغر خان اتابک

کرد: کامران میرزا، وزیر جنگ - ناصرالملک، وزیر مالیه - فرمانفرما، وزیر عدلیه - علاء السلطنه، وزیر خارجه - مخبر السلطنه، وزیر معارف - وزیر همايون، وزیر پست و تلگراف و خودش هم عهده دار وزارت کشور شد.

هنوز زمانی از تشکیل کابینه نگذشته بود که اتابک استنباط کرد با وزیرانی که انتخاب کرده، مخصوصاً کامران میرزا و فرمانفرما و وزیر همايون، نمی تواند همکاری بکند. این بود که به خیال ترمیم کابینه افتاد ولی برای بیرون کردن آن سه نفر از هیأت دولت به مشکلات و مقاومتهایی برخورد، زیرا محمدعلیشاه به جهاتی که ذکر می کنیم مایل بود کامران میرزا در وزارت جنگ باقی بماند و به کناره گیری او تن در نمی داد. اول، کامران میرزا در استبداد با او هم فکر و هم عقیده بود - دوم، کامران میرزا، عمو و پدرزنش بود - سوم، محمدعلیشاه می خواست در حقیقت وزارت جنگ و قشون در اختیار خودش باشد و این امر اسکان نداشت مگر آنکه وزیر جنگ مورد اعتماد و اطمینانش باشد. فرمانفرما هم طرفدارانی در مجلس داشت که از او حمایت می کردند و زیر بار تغییر او نمی رفتند. وزیر همايون هم سرد مسخره و کاسه همه آتش بود و در پشت - هم اندازی نظیر نداشت و به قول اتابک گریه مرتضی علی بود و پشتش روی خاک نمی آمد.

باری بعد از کشمکش بسیار اتابک موفق شد که کامران میرزا را که از سرسخت ترین مخالفینش بود از کابینه بیرون کند و همین امر موجب خشم و کینه محمدعلیشاه نسبت به او شد، دیگر آنکه در همان زمان بنا بر تقاضای مردم و پافشاری مجلس، اتابک مجبور شد رحیم خان معروف را که سبب آنهمه قتل و کشتار در آذربایجان شده بود برخلاف میل محمدعلیشاه حبس و زنجیر کند و بقول یکی از مورخین این زنجیر را ملت به دست اتابک به گردن محمدعلیشاه گذارد و حبس و زنجیر کردن رحیم خان در نظر محمدعلیشاه گناه غیر قابل عفو برای اتابک بود.

با اینکه اتابک در مجلس طرفداران جدی و مهمی داشت اقلیت روشنفکر مجلس بقیادت تقی زاده و به اتکای افکار عمومی و پشتیبانی ملت برضد او قیام کردند و بنای انتقاد را از اعمال او گذاردند و بعدی در این راه پیش رفتند که طرفداران اتابک به خیال افتادند تقی زاده را از مجلس بیرون کنند ولی چون سران ملیون از اقلیت مجلس پشتیبانی می کردند و اتابک را خائن و دست نشانده روسها می دانستند، طرفداران اتابک کاری از پیش نبردند.

زمانی نکشید که اتابک قضیه استقراض از اجانب را پیش کشید ولی به مقاومت با افکار عمومی برخورد بطوری که یحیی میرزا که یکی از جوانهای آزادخواه و با حرارت بود، در نطقی که در میدان بهارستان ایراد کرد او را خائن به وطن خواند و در انجمن آذربایجان که ریاستش با تقی زاده بود و دارای اعضای

متعصب و مشروطه خواه بود حملاتی به او کردند و او را مستبد و بدخواه ملت خواندند.

روسیها که بوسیله جاسوسان و کارکنان خود از دبرزمانی در مجامع ملی ایران راه یافته بودند بخوبی مردانی را که آزادیخواه حقیقی و محور واقعی انقلاب ملی بودند می شناختند و به استقامت فکر و نیروی ایمان و پایداری آنها پی برده بودند و کوشش می کردند که با آنها راهی پیدا کنند و تمایل آنها را به طرف خود جلب کنند، ولی رهبران مشروطیت، روسها را مخالف حقیقی و دشمن واقعی مشروطیت و آزادی ایران می دانستند و یقین داشتند که محمدعلیشاه به پشتیبانی و تحریک آنها قیام برضد مشروطیت کرده و مستبدین به اتکای آنها برخلاف ملت مشغول دیسه و تحریکات هستند و نزدیکی با روسها، نزدیکی با آتش است که مشروطیت را مبدل به توده ای از خاکستر خواهد کرد. این بود که تمام کوشش روسها برای فریب دادن سران مشروطیت و تطمیع آنها به نتیجه ماند و ما برای آنکه خوانندگان عزیز این تاریخ به قدرت ایمان و مراتب وطنپرستی و علاقمندی رهبران ملت و سروران مشروطیت پی ببرند داستانی چند از تشبیهایی که روسها برای ملاقات یکی از پیشوایان مشروطیت نمودند در اینجا نقل می کنیم. ناگفته نماند که در زمان محمدعلیشاه سفیر روس پادشاه حقیقی و فرمانروای واقعی مملکت ایران بود، شاه و رجال دولت دست نشانده و مطیع دربار روس بودند و ملاقات و نشست و برخاست با سفیر روس را، رجال خائن دربار برای خود فخر بزرگی می دانستند.

سفیر روس مکرر بوسایل مختلفه خواست ملک المتکلمین را ملاقات نماید، ولی موفق نشد، تا آنکه مطلع شد که ملک المتکلمین با ظهیرالدوله که یکی از رجال پاکدامن و مشروطه خواه و سرسلسله دراویش است، دوستی دارد. این بود که ظهیرالدوله را واسطه این ملاقات قرار داد.

سید یعقوب انوار وکیل سابق مجلس شورای ملی که یکی از مشروطه خواهان آن زمان بود و چندی در باغشاه محبوس بود، از سرمهرده های ملک المتکلمین بود. در یکی از روزها که با جمعی منزل آقای سردارفاخر رئیس مجلس شورای ملی بودیم و صحبت از راه پیدا کردن بعضی از وزرای پست فطرت و رجال امروزه به سفارتخانه ها به میان آمد، آقا سید یعقوب چنین گفت، من برای اینکه مقام بلند مردان صدر مشروطیت و رهبران را بشناسید داستانی را که خود شاهد و ناظر آن بوده ام، برای شما نقل می کنم :

نک روز عصر من به زیارت ملک المتکلمین رفتم و اسان را عازم بیرون رفتن از خانه دیدم به من گفت، آقا سید یعقوب، ظهیرالدوله از من دعوت کرده که برای صرف جای به منزلش بروم اگر تو هم میل داری با من بیام. من با ثمال میل قبول نکرده، ولی همیشه خواسته حرکت نیمه صدرالعلما و از دست و ملک المتکلمین مجبور شد از اسان پذیرایی کند، پس از نیم ساعت صدرالعلما رفت و ما هم روانه منزل ظهیرالدوله شدیم. ظهیرالدوله تا وسط باغ از ملک المتکلمین استقبال کرد و با احترام اسان را به اطاق برد و پس از احوالپرسی با رنگ پریده و اضطراب خاطر چنین گفت، خلیت امر این است که سفير روس اطلاع حاصل کرده که من با شما دوست هستم و احتیاسی نزد شما دارم. این است که مرا واسطه ملاقات با شما قرار داده است، ولی چون یقین داشتم که اگر قبلاً به شما اطلاع بدهم نخواهید پذیرفت، این بود که تدبیری بنظم رسید که شما را دعوت کنم و سفير روس را هم دعوت کنم اینجا بیاید و شما را ملاقات کند و اینک پیش از یک ساعت است که سفير برای ملاقات شما آمده و در اطاق مجاور منتظر است. سید یعقوب می گوید از شنیدن این حرف ملک المتکلمین برآشف و بتندی به ظهیرالدوله گفت، شما کار خوبی نکردید و سپس جای نخورده عصای خود را برداشت و به من گفت، سید یعقوب برویم! و ما از خانه ظهیرالدوله بیرون آمدیم.

محمدعلی ملک زاده نقل می کند یکی از روزها که پدرم در اطاق بیرونی تنها بود و من برایش تلگرافها و نامه هایی که از ولایات رسیده بود می خواندم، یازنوفسکی مستشار سفارت روس غفلتاً وارد شد و پس از سلام و تعارف رسمی چنین گفت، جناب ملک المتکلمین خیلی عذر می خواهم که بدون اجازه، به شما وارد شدم، ولی مجبور بودم وظیفه ای که به من محول شده بود انجام بدهم و سپس یک پاکت بزرگ پارچه ای که مهر و لاک شده بود جلوی پدرم گذارد و گفت جناب سفير لیر دولت اسپرطوری این پاکت را بعنوان هدیه برای جنابعالی فرستادند و خیلی سلام رساندند و فرمودند با آنکه فوق العاده مستنق ملاقات شما بودم، متأسفانه مسر شده، من از شما تمنا دارم که با ما سازش کنید و با از مشروطیت صرف نظر نمایید، فقط خواهش من از شما این است که از خصومت با اتابک دست بکشید و بجای مخالفت، به او کمک کنید که تارهایش پیشرفت بکند و بتواند اصلاحاتی را که منظور نظر اوست، اجرا کند.

پدرم جواب داد من خصومت شخصی با اتابک ندارم، من با هر کسی که طرفدار مشروطیت است دوست هستم و با مخالفین مشروطیت دشمن هستم. اتابک مخالف مشروطیت ایران است و به جمیع وسایل برای بهمزدن مشروطیت دست زده است و محال است تا زنده هستم از کسی که بدخواه ملت است طرفداری کنم، خواهش می کنم این پاکتی را که آورده اید به صاحبش مسترد دارید و معذرت مرا از قبول آن

بپذیرید.

بارنوفسکی با آشفتنکی گفت جناب ملک المتکلمین آیا خیال نمی کنید که دشمنی و خصومت شما با بزرگترین امپراطورهای عالم چه مخاطراتی برای شما در پیش دارد. پدرم خندید و جواب داد من از روزی که برای نجات ملت ایران از قید استبداد قیام کرده همه چیز خودم را در طبق اخلاص گذاردم. بارنوفسکی با لبخند را برداشت و بدون خداحافظی از خانه ما بیرون رفت.

پس از این ملاقات برای رهبران مشروطیت مسلم شد که اتابک با دستور روسها نقشه برانداختن مشروطیت را می کشد و اگر به او امان داده شود کار از کار می گذرد. ملک المتکلمین ملاقات بارنوفسکی را در کمیته انقلاب مطرح کرد و در جلسه ای که چندین ساعت طول کشید تصمیمی گرفتند و ما در فصول آتی از نتیجه آن سخن خواهیم گفت.

بطوری که اطلاع داریم امیر روس کوشش بسیار برای ملاقات سیدجمال الدین و تقی زاده نمود و آن دو سید جلیل القدر را بیارنرفتند و دست زد به سینه لسانی که واسطه ملاقات بودند، زدند.

اتابک وسایلی برانگیخت تا تقی زاده را که آن زمان لیدر تندروهای مجلس بود ملاقات کند. ولی تقی زاده سر باز زد و از ملاقات او خودداری نمود تا آنکه ظهر الاسلام بدون آنکه منظوری که داشت به تقی زاده بگوید او را در باغ بیلافی خود دعوت کرد و تقی زاده بورود در چادری که وسط باغ برپا کرده بودند، غفلتاً خود را در مقابل اتابک دید و بناچار چند دقیقه با هم گفتگو کردند.

سید عبدالله بهبهانی از سالهای پیش با اتابک دوست و از طرفداران او بود و پس از آنکه اتابک به ایران بازگشت فوق العاده مایل بود که او را به طرفداری مشروطیت وادار نماید.

اتابک مکرر در پیش محاررش از پستی فطرت و ذنانت طبع و استبداد فکر محمد علی شاه شکایت می کرد و می گفت کار کردن با این جوان سرمخت و پست فطرت خیلی مشکل بلکه محال است و من ناچارم دست از کار کشیده و به اروپا مراجعت کنم.

طرفداران اتابک منجمه معیر الممالک که داماد و مورد اعتمادش بود، می گوید که اتابک پیش از کشته شدنش تصمیم قطعی خود را برای همکاری با مشروطه طلبان گرفته بود ولی روزگار به او سهلت نداد و پیش از آنکه گامی در این راه بردارد، کشته شد.

عقیده سران ملیون بر این بود که اگر اتابک کشته نشده بود با نفوذ و تدبیری که

داشت، مشروطیت را بی سروصدا و خوبریزی و جنگ چنان از میان می برد که دیگر ملت ایران قدرت قد علم کردن در مقابل استبداد را نداشت.

در اینکه محمدعلیشاه نسبت به اتابک ظلم و بدبین شده بود، تردیدی نیست و در اینکه روسها کمال اعتماد را به اتابک داشتند و تا آخرین روز او را تقویت می کردند، شکی نیست.

بعضی از مشروطه خواهان که طرفدار اتابک بودند، می گویند که اتابک در سويس و پاریس عضویت مجامع آزادیخواهان را پیدا کرده بود و با نیت تقویت کردن مشروطیت به ایران آمده بود.

چند روز پس از وقایعی که ذکر کردیم، از طرف رهبران مشروطیت به آزادیخواهان و انجمنهای ملی اعلام شد که برای روز دوشنبه در انجمن برادران دروازه قزوین حضور پیدا کنند، متجاوز از سه هزار نفر در آن محل اجتماع نمودند و ملک المتکلمین روی کرسی خطابه جای گرفت و نطق آتشینی که ما در اینجا نقل می کنیم ایراد کرد:

«با آنکه شاه مکرر برای حفظ مشروطیت و قانون اساسی به قرآن مجید قسم یاد کرده، با تمام قوا بدستکاری درباریان خائن و سفارت اجنبی و پشت گرمی عده ای از ملاهای بی دین و صدراعظم مستبد، برای ریشه کن کردن مشروطیت و از میان بردن حقوق ملت که با خون جوانان آزادیخواه و خسارتهای بیشمار بدست آمده، کوشش می کند.»

پس از دوره ننگین صدارت سی ساله اتابک واجبی پرستی و طبع مستبد او سخن راند و گفت: «شاه و مقامات خارجی این مرد مستبد را برای از میان بردن مشروطیت به ایران آورده اند و او را برای همین منظور به مقام صدارت رساندند. این است که بر هر فرد آزادیخواه و علاقمند به مشروطیت واجب است که این درخت کهن استبداد را ریشه کن کند والا او بنیان ما و مشروطه را بر باد فنا خواهد داد.»

پس گفت: «ای کسانی که از طرف دربار برای خبرچینی و جاسوسی به اینجا آمده اید، از قول من به شاه بگویید بجای آنکه به حرفهای بیخردانه اطرافیان خود گوش بدهی و به گفته اجنبی پرستانی که جز بدبختی و آشفتگی ما منظوری ندارند توجه نمایی، خوبست تاریخ نهضتهای ملل و انقلابات اسم را مطالعه کنی و از سرگذشت گذشتگان عبرت بگیری. به خدایی که تمام دستگاه آفرینش در تحت قدرت اوست، استقلال و ترقی کشور ایران و آسایش ملت و بقای سلطنت تو جز تحت لوای مشروطیت و اجرای قانون اساسی و اتحاد با ملت میسر نیست و هر راهی غیر از این در پیش بگیری به زوال سلطنت خود تو و بدبختی ملت ایران منتهی خواهد

همینکه ملک المتکلمین در میان فریادهای تحسین و تکریم از کرسی خطابه پایین آمد، جوانی صف جمعیت را از هم شکافت و خود را به چند قدمی ملک المتکلمین رسانید و با خونسردی ولی صدایی محکم بطوری که جمعی صدای او را شنیدند، فریاد کرد: ای نجات دهنده ملت و غمخوار امت تا یک هفته دیگر جواب آنچه که امروز فرمودی به گوش تو خواهد رسید. این جوان عباس آقا بود.

اتابک در دوره زمامداری کوتاهش کوشش بسیار کرد که طریقه میانجی میان شاه و ملت را پیش گیرد و سازش میان آنها بوجود آورد، ولی همانطوری که سازش میان آب و آتش محال است، اتفاق میان محمدعلیشاه که جز استبداد و قلدری آرزویی نداشت و دشمن آزادی و مشروطیت بود و ملیون که طرفدار قانون و مشروطه بودند و باقیمت جان خود برای حفظ آن می کوشیدند، غیر ممکن بود.

این بود که در آخر کار اتابک مورد خشم و کینه دوطرف واقع شده و هر دوطرف برای از میان برداشتن او کوشش می کردند و او را سدره خود می دانستند.

مستشارالدوله نقل می کند: صبح همان روزی که اتابک کشته شد حاجی معین بوشهری از مجلس به او تلفن کرد که چرا مجلس نمی آید، اتابک جواب داد می خواهم کار خودم را با این جوان خودسر یکسره کنم.

همانطوری که باستان شناسان هر قدر بیشتر کاوش می کنند به اکتشافات تازه تری بر می خورند، در تاریخ هم هر قدر بیشتر تحقیق و تعمق شود حقایقی که پیش از آن مجهول بوده معلوم و روشن می شود.

تا این زمان چهل و چند سال از کشته شدن میرزا علی اصغر خان اتابک می گذرد و در این مدت طولانی در اطراف علل و موجبات و کشته او و محرکین قتل او گفتگو و بحث زیاد می شود.

آزادخواهان عباس آقا را کشته اتابک می دانند و قتل او را بنابر امر مقامات ملی نقل می کنند.

عده ای از رجال آن زمان و وزرای کابینه اتابک از قبیل مستوفی الممالک، صاحب اختیار و مخبر السلطنه، محمدعلیشاه را قاتل اتابک می دانستند و در نظریه خود شک و تردید نداشته و مقالاتی چند در اطراف این واقعه تاریخی در روزنامه های مهم نگاشته اند و برای اثبات نظریه خود چندین دلیل ذکر کرده اند.

مشروطه طلبان عقیده داشتند که چون این مردان از دوستان اتابک بودند راضی نمی شدند که تاریخ او را در میان بدخواهان ملت و دشمنان مشروطیت نام برد از این جهت قتل او را نسبت به محمدعلیشاه می دهند و آن شاه مستبد و جابر را قاتل او می-



جنازه عباس آقا قاتل اتابک

داشتند.

ولی ما در نتیجه کاوش و تحقیق زیاد برای کشف کردن حقیقت و آلوده نکردن تاریخ به مغربی خلاف واقع، به این نتیجه رسیده ایم که اتابک مورد کینه آزادیخواهان و محمد علیشاه بود و هیچکدام نسبت به او اطمینان نداشته و او را بدخواه خود می دانستند. آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان دشمن اتابک بودند و او را مخالف آزادی و مشروطیت می دانستند و برای اثبات نظریه و عقیده آنها ما محتاج به ذکر دلیل نیستیم، زیرا زندگانی گذشته و زمامداری سی ساله او بهترین شاهد و گواه مشروطه-طلبان است و طرفداری روسها از او هر نوع شک و شبهه را از میان برمی دارد.

اتابک در دوره‌ای که دنیا با گامهای بلند به طرف علم و آزادی پیش می رفت، در حدود سی سال، زمامدار مطلق و فرمانروای ایران بود و در این زمان طولانی نه فقط

قدیمی برای اصلاحات کشور برداشت و چاره‌ای برای آسایش مردم نیندیشید، بلکه وقت خود را به طرفداری از استبداد و ترویج فساد و رشوه‌گیری و اجنبی‌پرستی صرف کرد و مردمان پست و فرومایه را به کارهای مهم دولتی گماشت و هر کس را که دارای فکری روشن و اندیشه‌ای بلند بود، از میان برداشت. میرزا آقاخان کرمانی، روحی و خیرالملک به‌اسرار آن صدراعظم جابر به‌دست محمدعلی میرزا شهید شدند و صدها آزادیخواه در دورهٔ زمانداری او یکی بعد از دیگری راه نیستی در پیش گرفتند. بالاخر از آنچه ذکر شد مشروطه‌طلبان این سرد را دست‌نشاندهٔ روسها می‌دانستند و چنین داشتند که برای از بین بردن مشروطه او را به ایران خواسته‌اند.

این بود که کمیتهٔ انقلاب که از رهبران آزادیخواهان تشکیل می‌یافت و هر یک از آنها حاضر بودند برایگان جان خود را فدای مشروطیت کنند، وجود اتابک را برای بقای مشروطیت خطرناک دانسته و برای حفظ آزادی و پایداری تشدن خون هزارها نفر که برای بدست آوردن مشروطیت ریخته شده بود، او را محکوم کرده و به کمیتهٔ اجرائیه دستور از میان برداشتن او را صادر کردند و عباس آقا خود داوطلب این خدمت شد و به قیمت جان خود برای حفظ آزادی و مشروطیت، مردی را که خار جلوی پای مشروطه‌خواهان بود از میان برداشت.

از طرف دیگر محمدعلیشاه نسبت به اتابک ظنین شده بود و او را مدعی خود می‌پنداشت. محمدعلیشاه انتظار داشت که اتابک برسیدن به تهران با قدرت دولت و نفوذ شخصی و تجربهٔ گذشته، مشروطیت را از میان بردارد ولی دید که نه فقط در دورهٔ صدارت اتابک مشروطیت از میان نرفت بلکه اساس آن محکم‌تر و استوارتر گشت.

اتابک که سالها صدراعظم ناصرالدین‌شاه جد محمدعلیشاه بود و مدت سی سال رجال بزرگ دولت در مقابلش سر فرود می‌آوردند، از یک عده افراد پست و رذل که اطراف محمدعلیشاه را گرفته بودند، دلتنگ بود و به آنها اعتنا نمی‌کرد و از مداخلهٔ آنها در کارهای دولتی جلوگیری می‌نمود، این مردمان هم محمدعلیشاه را برضد او برانگیختند و بطوری که صاحب جمع نقل می‌کرد، به او چنان فهمانده بودند که اگر ریشهٔ اتابک را نکند در اندک زمانی او را خلع از سلطنت کرده و خود با مقام نیابت سلطنت بجایش خواهد نشست.

مخبرالسلطنه که عضو کابینهٔ اتابک بود نقل می‌کند که یکی از روزها که برای التیام میان مجلس و شاه به حضور رفتم، محمدعلیشاه طوری مضطرب و از ما ظنین بود که به اتابک گفت: برای گرفتن استعفای من از سلطنت آمده‌اید؟ اتابک گفت: چنین مقصودی را نداریم.

دیگر آنکه محمدعلیشاه ایلات و اشرار را برضد مشروطیت می‌شوراند و آنها را

و اداری به اعشاش و سلب امتیاز و قتل و غارت می نمود و اتابک بنابر وظیفه ای که عهده دار بود، تا آنجا که می توانست از تحریکات محمد علی شاه جلوگیری می کرد و احکام سخت بر ضد غارتگران که به حکم شاه مشغول آدم کشی و چپاول بودند صادر می نمود.

دیگر آنکه اتابک، محمد علی شاه را یک مرد پست و دون می دانست و کمتر از آنچه محمد علی شاه انتظار داشت، به او تکریم می کرد. این بود که محمد علی شاه کمتر قتل اتابک را بست و موقر السلطنه، دبیر السلطان و مجلل السلطان را مأمور قتل او نمود.

دبیر السلطان در حضور نگارنده این تاریخ شرح آن داستان را برای مستوفی - الممالک اینطور نقل کرد: محمد علی شاه، من و مجلل السلطان و موقر السلطنه را مأمور کشتن اتابک نمود، من از ترس جانم مجبور شدم این مأموریت را قبول کنم و جرأت نداشتم کسی را از آن سر آگاه کنم و برای تبرئه خود گفتم، ولی من در عمل قتل شرکت نکردم و آنروز را در خانه بودم، موقر السلطنه مأموریتی که شاه به او داده بود انجام داد و اتابک را کشت.

خان ملک در مقاله مفصلی که در همین سال در روزنامه اطلاعات منتشر نموده چنین می نویسد، راجع به اتابک، محمد علی شاه به من گفت: موقر السلطنه و... مرا و اداری به این کار کرده اند، بنابراین محمد علی شاه اقرار کرده که اتابک را به دستور او کشته اند و او قاتل حقیقی اتابک می باشد.

در اینجا یک سؤال پیش می آید و آن این است که محمد علی شاه که قادر بر عزل و نصب وزرا و صدراعظمها بوده، چرا اتابک را معزول و از کار برکنار نکرد و تصمیم به کشتن او گرفت. جواب این سؤال این است:

اولاً روسها جداً طرفدار اتابک بودند و به او اعتماد کامل داشتند و یقین داشتند که اگر زمامداری او دوام کند با تدبیر و تجربه مشروطیت را بدون سروصدا از میان خواهد برد و محمد علی شاه جرأت نمی کرد ناری برخلاف سیل و اراده اربابهای حقیقی خود بکند.

دوم آنکه اتابک مرد مقتدر و با نفوذی بود و هرگاه او را معزول می کرد او داخل جرگه مشروطه طلبان می شد و در اینصورت قدرت و قوت آزادیخواهان خیلی بالا می رفت و موقعیت محمد علی شاه بیش از پیش در مخاطره می افتاد.

بنابر آنچه در این فصل نگاشتیم و با دلایلی که درست داریم اطلاع و استنباط ما این است که آزادیخواهان از یک جهت و محمد علی شاه از جهت دیگر اتابک را محکوم به مرگ کردند و مأمورینی برای اجرای آن معین کردند، منتهی عباس آقا که از طرف آزادیخواهان مأمور کشتن اتابک بود، پشیمانی کرد و مأموریت خود را انجام داد و

موقر السلطنه و همدستانش که از طرف محمد علیشاه سامورکشتن اتابک بودند و مسلماً در میان جمعیت کثیری که در میدان بهارستان جمع بودند، حضور داشتند، از پیشدستی عباس آقا استفاده کردند و نزد محمد علیشاه خود را قاتل اتابک معرفی کردند و از وعده‌هایی که به آنها داده شده بود، بهره‌مند گردیدند.

در گزارشی که سفیر انگلیس به وزیر خارجه انگلستان می‌دهد، می‌گوید که ما برای عرض تسلیم به حضور شاه رسیدیم ولی نه فقط او را متأثر ندیدیم بلکه خیلی راضی و سردماغ بود و ایداً اظهار تأسفی از کشته شدن و ویرش نکرد.

برای اینکه ناگفته نگذاریم خودکشی عباس آقا پس از آنکه مورد تعقیب یکی از قراولان مجلس واقع شد، بهترین دلیل است که او اتابک را کشته و نیزکارت عضویت یکی از انجمنهای سری که در جیب داشته (عباس آقا صراف آذربایجانی عضو انجمن نمره ۴۱ فداییان ملت) و نیز کپسول استرکین و مقداری سنگ جهنم که در جیبش پیدا کردند بهترین دلیل است که در تصمیم خود راسخ بوده و برای اینکه بدست دشمنان گرفتار نشود، تهیه خودکشی خود را دیده بوده است.

بطوری که سابق بر این تذکر دادیم، سعدالدوله بواسطه حس جاه‌طلبی و شهرتی که در اول مشروطیت میان مردم پیدا کرده بود، امیدوار بود رشته امور ملی را در دست بگیرد و بر دستگاه مشروطه حکمفرمایی کند و حاکم جریانات مجلس باشد.

ولی طولی نکشید که خودخواهی و سبک مغزی او بر همه مسلم شد و از مقامی که پیدا کرده بود روز بروز کاسته می‌شد و دیگر بازاریش رونقی نداشت. از طرف دیگر او با صنایع الدوله رئیس مجلس که محبوبیت بسزایی میان مردم داشت و بواسطه صحت عمل و ایمان به آزادی و متانت طبع مورد اعتماد کلیه مشروطه‌خواهان بود، دشمن بود و به او حسد می‌ورزید و چشم دیدن او را نداشت و او را مانع رسیدن به امیالش می‌پنداشت.

مهمتر از آنچه گفته شد سعدالدوله از دیرزمانی فکر صدارت را در مغزش می‌پروراند و آرزومند رسیدن به آن مقام بود و چون از طریق مجلس و ملت غیرممکن بود بتواند به صدارت برسد، رسیدن به آرزوی دیرینه را در سازش با محمد علیشاه تشخیص داد و به همین علت از مجلس استعفا داد و طوق اطاعت محمد علیشاه و روسها را برگردن نهاد. اینک متن استعفا نامه سعدالدوله را که تقدیم مجلس کرده و حاوی نکات مهمی است در اینجا عیناً نقل می‌کنیم و ضمناً متذکر می‌شویم که استعفای سعدالدوله از

نمایندگی و پیوستن به مستبدین لطمه بزرگی به ارکان مشروطیت وارد آورد.

۲۵ ربیع الاول ۱۳۲۵ مجلس محترم شورای ملی

توجهات حجج اسلام ادام الله ظلمهم العالی خصوصاً و اقدامات کافه اعالی از هر لحظه عموماً در جلب و طلب این بنده به این مقام مستلزم شکرانه و سپاسی بود که ادای آن را جز به حقیر شمردن جان و مال و تقدیم عمر و صرف وقت در راه خدمت به وطن عزیز چیزی را قابل ندید. بدو ورود به ادای این تکلیف پرداخته تشکرات قلبیه را در محضر نمایندگان ملت به عرض رسانید، تا چندی اصوات مشوقانه از دور و نزدیک بهیچ قوه خیاله و ناطقه گردیده صرف وقت و فکر را که سرمایه زندگی و هستی است بر خود متحتم شمرده شب از روز یا از سر نشناخته و به عقیده قاصر راه سعادت و نجات ملت را می-پیمودم، غافل از اینکه به عادت معموله مملکتی، شدت خدمت تولید حقد و حسد کرده مورد شتم و طعن و توبیخ و ملامت و تهمت و ایراد گردیده، چنان پنداشته خواهد شد که اقدامات و خدمات این بنده نه فقط نتایج حسته و فواید عامه نخواهد بود بلکه در لباس اسباب چینی مانع پیشرفت مقاصد عالیه مجلس محترم خواهد گردید چاره رعایت مصالح عامه و حفظ مقام پیشرفت مقاصد عالیه مجلس را، به کناره جویی خود دیده در نهم صفر استعفای خود را نوشته به مجلس فرستادم، جمعی از وکلای مطلع مانع از قرائت آن شدند، فردای آن روز رئیس مجلس آمده در نهایت اصرار مجبورم از رفتن به مجلس و ندادن استعفا نمودند، با العالی که از ابرام ایشان و امیدیه که به-اصلاح بعضی ترتیبات داشت، تسلیم شدم، تا اینکه عصر روز سه شنبه بیست و سوم این ماه گروهی از عارضین و جماعتی از انجمنها در بهارستان اجتماع کرده، مطالبه قانون اساسی و شکایت از اجحافات قوام الملک شیرازی و حاجی آقا محسن عراقی و حاکم ایل شاهسون بغدادی با عناوین مختلفه نموده و باندازه ای در مقام اصرار و فشار بر آمده بودند که چنانکه تمام و کلام مشاهده داشته اند، مانع از خروج آنها بودند. نظر به-ضعف و عارضه در دپا این بنده بعد از انقضای اجلاس اول برخاسته بود که به منزل معاودت کند، جماعت سد راه نموده مانع از حرکت گردیده مقاصد خود را مصرأ درخواست کردند، چون با خال نقاهتی که داشت قادر به اسکات آنها نبود متوسل به حسن بیان جناب ملک المتکلمین که آنجا حاضر بودند، گردیده یا هزاران نصایح مردم را به وعده-ای که مستقیماً به وزارت جلیله داخله رفته و عرایض آنها را ابلاغ و استدعای شخصی خواهد نمود تا درجه ای ساکت نموده، منزل وزیر داخله روانه شد. متأسفانه این اقدام مجبوری را که مقصودی جز اسکات و آسایش مردم و تبلیغ عرایض آنها به شخص اول دولت نداشت، در غیاب این بنده رئیس و عده ای از اعضای مجلس محترم حمل به اغوی و تحریک و اسباب چینی نموده و اظهار داشته اند که علت ازدحام اجتماع مردم این بنده بوده است.

اولا این تهمت را پروتست می‌نماید، ثانیا چنانکه مکرر گفته‌ام برخلاف زعم بعضی از اجزای مجلس که بر بنده ایراد می‌نمایند، هر و کیلی حق دارد اعم از اینکه در محوطه بهارستان یا خارج باشد، اگر می‌تواند هر قسم شورش و ازدحام را بخواهاند. کما اینکه حق دارد با هر وزیر و یاسفیری خلطه و مراوده نماید. گذشته از اینکه بهر حکم طبیعت و کلا باید در هر موردی موکلین و ملت را با نطق خود نصیحت کرده آنها را بر حقوق ملی خود مستحضر نموده، از اقدامات خارج از وظیفه ممانعت نماید؛ گذشته از این فقره در هیچیک از قوانین اساسی دول مشروطه حتی در قانون اساسی و نظامنامه داخلی خودمان اشاره و قیدی نشده است که و کلا حق نداشته باشند که میان جماعت در هر نقطه که باشد نطق نموده یا با وزرا و رجال دولت خلطه و آمیزش نمایند.

لهذا نظر به معروضات فوق یا قید قسمی که در حفظ حقوق ملت و دولت در رتبه تعهد دارد خلاف شرط آدیت و وطنپرستی است که به کناره جستن رفع مانع را نمایند با کمال تأسف از و کالت و وظیفه مقدس خود استعفا جسته از خداوند مسئلت می‌نماید که نیات مقدس مجلس محترم را در اصلاح امور وطن مؤید فرماید.

سعدالدوله

ناگفته نماند که محمدعلیشاه هم برای جلب سعدالدوله و جدا کردن او از ملیون علاقه زیاد داشت، زیرا او خیال می‌کرد که با وارد کردن سعدالدوله در صف مستبدین کپه ترازوی ملیون سبکتر شده و زودتر به خیالاتی که در دل داشت موفق خواهد شد.

سعدالدوله را اگر کسی بطور عمقی نمی‌شناخت و با او معاشرت زیاد نداشت، در مرحله اول تحت تأثیر کردار و گفتار او قرار می‌گرفت و او را یک مرد لایق و محقق و مطلع و جاقفاده می‌پنداشت، زیرا سعدالدوله در آن زمان که مردم شیفته افکار تازه بودند چون سالها در اروپا زیست کرده بود و اطلاعاتی از دستگاه ملل راقبه داشت همینکه لب به سخن می‌گشود و محفوظات خودش را به معرض نمایش می‌گذاشت، طرف را جلب می‌کرد.

بعلاوه سعدالدوله اندامی پرازنده، قد بلند و قیافه متین و متکبر داشت و همیشه بهترین لباسها را در تن می‌کرد و بسیار نفیض بود و خانه و زندگانی مجللی به سبک فرنگستان آراسته بود و کالسکه با شکوهِ سوار می‌شد و پیشخدمتهای مؤدب و تربیت شده داشت و در مجالس و محافل با کلمات شمرده و درشت و تا حدی محکم خود را فدائی ملت می‌خواند و به مستبدین و مخالفین مشروطیت حمله می‌کرد و مکرر می‌گفت که حاضر است برای ملت جانش را برایگان نثار کند.

بنابر آنچه در بالا گفته شد سعدالدوله در روزهای اول انقلاب کلیه وسایل لازمه معروف شدن و جلب مردم کردن را، در اختیار داشت و بقول عوام سر اول را خوب آمد، ولی چون قادر نبود جاه طلبی و خودخواهی و طبع بد خود را برای مدتی از انظار مخفی کند، زمانی نکشید که نقاب ملیت از چهره او برداشته شد و سعدالدوله حقیقی خود را نشان داد و سران ملیون او را شناختند و از مقام و منزلتی که در میان ملت داشت روز بروز کاسته شد و مردمان متفکر و محقق فهمیدند که این مرد با ابهت و متانت ظاهری جز طبل خالی و مستبدی خودخواه چیز دیگری نیست.

مشروطه مشروعه

بزرگترین عکس العملی که استبداد در مقابل انقلاب مشروطیت از خود نشان داد و بالاترین خطری که حکومت ملی و آزادی را تهدید می کرد، قیاسی بود که مستبدین در تحت عنوان مشروطه مشروعه برپا کردند.

بطوری که پیش از این نوشتیم، تا زمانی که مظفرالدین شاه زنده بود، سروصدایی از طرف مستبدین برخلاف مشروطیت بلند نشد و فقط شاهزادگان از انتخاب نماینده برای مجلس شورای ملی امتناع کردند، ولی پس از آنکه محمدعلیشاه به سلطنت رسید و نمایندگانی خود را به مجلس بفرستند، ولی پس از آنکه محمدعلیشاه به سلطنت رسید و بدستاری مقامات اجنبی بنای بدخواهی و مخالفت را با مشروطه گذارد، مستبدین که در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند بسر دستگی جمعی از ملاهای مستبد و اعیان و شاهزادگان با محمدعلیشاه همدمت شدند و به مخالفت با مشروطیت قیام کردند و با همان حربه‌ای که از هزار سال پیش هر وقت مردان خیرخواه و روشنفکری پیدا می شدند، آنان را از میان می بردند و یا افکار اصلاح خواهانه و مرقی را که عرض وجود می کرد، خاموش می نمودند، متوسل شدند و به تکفیر مشروطه و مشروطه طلبان برخاستند و مشروطه را مخالف با شرع انور اسلام و اصول دین معرفی نمودند و مشروطه خواهان را کافرو بی دین و بایی و لامذهب خواندند.

حاجی شیخ فضل الله نوری که با محمدعلیشاه در مخالفت با مشروطیت هم عهد و پیمان بود و از او مقدار زیادی پول گرفته بود، سردستگی مخالفین را قبول و هر روز عده‌ای از طلاب را در خانه خود جمع کرده و شکم آنها را از سفره رنگین که با پول شاه مستبد تهیه می شد، سیر کرده به بدگویی از مشروطیت و مشروطه خواهان پرداخته و در خفا یا عده‌ای از روحانیون که در ولایات بودند، همدمت گشت.

در همین زمان حاجی میرزا حسن مجتهد معروف تبریز که با مشروطه خواهان آن سامان به مخالفت برخاسته بود و حاجی خماسی که از علما و متنفذین گیلان بود و

مخالف با مشروطه بود، به تهران وارد شدند و حاجی شیخ عبدالنبی که از روحانیون معروف تهران بود و حاجی میرزا لطف‌الله واعظ و سید احمد برادر طباطبائی با حاجی شیخ فضل‌الله همدست شدند بطرفداری از مشروطه مشروعه و مخالفت با مشروطه - خواهان قیام کردند و به تقلید از مشروطه‌خواهان مجالسی چند آراستند و جماعتی از مفتخوارها و او باش را گرد خود جمع کردند و حاجی میرزا لطف‌الله منبر رفته و بنای بدگویی به مشروطیت و رهبران آن را گذارد و حاجی آقا محسن عراقی و بستگانش به ملا - های مستبد پیوسته و انقلابی در عراق برپا کردند و جمعی از مشروطه‌خواهان را کشتند و خانه‌های آنها را غارت نمودند و برای جلب موافقت علمای نجف و حوزه علمیه عتبات نمایندگانی با پول زیاد به عتبات فرستادند، تا آن مراجع تقلید را بر ضد مشروطیت بشوراند و طلاب نجف و کربلا را با پول با خود همدستان کنند.

پسر شیخ فضل‌الله که در آن زمان در نجف می‌زیست بنماینده‌گی پدر و سایر روحانیون بنای تحریک را گذارد و رهبران مشروطیت را در نظر مقامات روحانی بی‌دین و مخالف شریعت قلمداد نمود.

از طرف دیگر عده‌ای از رجال مفتخوار که حقوق و مستمری گزافی از خزانه دولت گدا، می‌گرفتند و مستمری آنها از طرف مجلس قطع شده بود و نیز متنفذینی که تیول‌ات زیاد داشتند و از این راه استفاده زیادی می‌بردند، بواسطه لغو شدن تیول از طرف مجلس با شیخ فضل‌الله و سایر مخالفین همدست شدند و بنای مخالفت را گذاردند.

نقیب‌السادات و سیدهای شیرازی به مستبدین پیوستند، شیخ قربانعلی زنجانی که یکی از ملاهای متنفذ آن سامان بود و در حدود صد سال داشت و مجتهد سبزواری و جمعی دیگر از روحانیون و حکام و اعیان ولایات با شیخ فضل‌الله و پیروانش همصدا و همدست شدند و در نتیجه فتنه‌ای بر ضد مشروطیت برپا کردند.

سید کاظم یزدی که یکی از اعلیای روحانیون نجف بود فریب نمایندگان شیخ فضل‌الله را خورد و علناً برخلاف مشروطیت قیام کرد و در نتیجه آشوب ضد انقلاب در تهران برپا شد.

چون طرفداران مشروطه مشروعه خود را از هر طرف آماده کردند، روز ۱۳ جمادی الثانی در تحت عنوان عزاداری لطمه چادرها در مسجد جامع برپا کردند و عده زیادی از افراد مسلح و او باش جمع شدند.

(توضیح آنکه تمام آن چادرها متعلق به دولت بود و به دستور محمدعلیشاه به -

مسبدين داده شده بود)

ولی مشروطه‌خواهان که قصد آنها را می‌دانستند، چادرها را پایین آورده دور انداختند و عده‌ای از افراد مسلح را که در خیال شرارت بودند، دستگیر کردند و نشان دادند که زورآزمایی مسبدين در مقابل مشروطه‌خواهان ارزشی ندارد و ملت با دل -

جان طرفدار مشروطه است.

فردای آن روز انجمنهای ملی و علما و سروران مشروطیت در مدرسه صدر که محل اعتقاد اتحادیه طلاب بود جمع شدند و ملک المتکلمین و سید جمال الدین نطقهای آتشینی بر ضد دشمنان مشروطیت که در تحت عنوان دین می خواهند آزادی و عدالت را پایمال کنند، ایراد کردند و جمعیت زیادی به طرف خانه شیخ فضل الله که مرکز مستبدین و طرفداران مشروطه مشروعه بود رهسپار شدند و آنها را با خواری از شهر بیرون کردند.

اینک خلاصه نطق ملک المتکلمین را که در ۲۴ جمادی الثانی در مدرسه صدر ایراد کرده و از یادداشتهای شیخ محمد تهرانی نایب رئیس انجمن طلاب بدست آمده، در اینجا نقل می کنیم:

«ای مشروطه خواهان و آزادی طلبان، ما باید پیش از استبداد گذشته از این مشروطه مشروعه که همان مستبدین و دشمنان آزادی هستند، بیم و وحشت داشته باشیم و در برانداختن آن کوشش کنیم، زیرا اینها می خواهند استبداد را در لباس دین و شریعت دوباره زنده کنند و ظلم و ستمگری و حکومت خود مختاری را با حربه تکفیر رواج دهند و آزادی و عدالت را مخالف دین اسلام معرفی کنند و مردم عوام را در تحت این عناوین ریاکارانه دور خود جمع و مشروطیت را پایمال نمایند.

اینک استبداد و کهنه پرستی، سالوسی و عوام فریبی در لباس مشروطه مشروعه بر ضد آزادی و عدالت که با این همه فداکاری بدست آمده قیام نموده و کوشش می کند آنچه را که ما با حسن نیت و علاقمندی به مملکت و ملت بدست آورده ایم، بیغما ببرند و به دنیا نشان دهند که ایرانی قابل آزادی و تمدن نیست و باید در زیر یوغ استبداد و حکومت جابر و خود مختار آخرین رمقی که از او باقی مانده از دست بدهد و برای همیشه طوق بندگی و بردگی برگردن نهد.»

سید جمال الدین در ضمن نطق متصلی که ایراد کرد، چندین آیه از قرآن مجید که هر یک مؤید حکومت جمهور و عدالت و مشاوره در امور بود، تلاوت نمود و گفت: مردم ما مگر جز عدالت و مشورت در امور مملکت و صلاح ملت که خداوند ما را مکلف و امر به آن نموده است، منظور و مقصود دیگری داریم؟ کجای رفتار و کردار ما مخالف با شرع است و کجای قانون اساسی یا اسلام مغایرت دارد؟

در همان زمان که مشروطه خواهان با پادشاه مستبد و هواخواهان مشروطه مشروعه دست بگریبان بودند و قشون عثمانی سرحدات ایران را مورد تهدید قرار داده بود و اقبال السلطنه ماکوئی با عده کثیری سوار به تحریک محمد علی شاه

سالارالدوله در غرب

به قتل و غارت مشروطه خواهان پرداخته بود. سالارالدوله جمعی از ایلات و عشایر غرب را گرد خود جمع کرده و در ظاهر بطرفداری مشروطیت و در حقیقت برای رسیدن به تاج و تخت و سلطنت قیام کرد و اعلامیه‌هایی بر موافقت با مشروطه انتشار می‌داد و با رهبران مشروطه خواه کرمانشاهان و سرسلسله آنها حاجی محمد مهدی مکاتبه می‌کرد و آنها را به دستگیری با خود می‌طلبید و محمد علیشاه را سخت پویشان و نگران کرده بود.

در نتیجه محمد علیشاه مجبور شد که از روی تزویر با مشروطه خواهان راه مسالمت پیش بگیرد و از مخالفت علنی موقتاً صرف نظر کند.

مجلس شورای ملی بجای آنکه از قیام سالارالدوله بر ضد محمد علیشاه بنفع مشروطیت استفاده کند و او را تقویت نماید و یا لاقلاً آنرا در مقابل شاه مستبد و خطرناک سرپا نگاهدارد، برای تملق و چاپلوسی از محمد علیشاه اعلامیه‌ای بر ضد سالارالدوله منتشر نمود و او را متمرّد به ملک و ملت اعلام داشت و همین عمل نابخردانه مجلس سبب شد که مشروطه خواهانی که همدست با سالارالدوله در مقابل محمد علیشاه بودند دست از یاری او کشیدند و ایلاتی که با او همدست شده بودند، چون شاه و مجلس را مخالف او دیدند راه سستی پیش گرفتند و در نتیجه محمد علیشاه که برای خاموش کردن فتنه اقبال السلطنه و رحیم خان کمترین اقدامی نمی‌کرد، قشونی تهیه نمود و برای سرکوبی سالارالدوله فرستاد و در پایان جنگی که در نهاوند روی داد سالارالدوله شکست خورد و راه قرار پیش گرفت و در قسولخانه انگلیس در کرمانشاه پناهنده شد و پس از چندی از طرف دولت به او تأمین داده شد و به تهران روانه‌اش کرد و چندی در پارک اتابک تحت نظر بود و سپس به اروپا تبعید گردید و همین ناخردمندی مجلس سبب شد که پس از آنکه محمد علیشاه خیالش از طرف سالارالدوله راحت شد، پیش از پیش به دشمنی با مشروطه برخاست و دست به کارهایی زد که تا آن زمان جرات آنرا نمی‌کرد.

متأسفانه از نظر تاریخ مجبوریم یک حقیقت تلخ را اقرار کنیم که آزادپخواهان ایران با قداکاری مشروطیت را بدست آوردند ولی مجلس شورای ملی بسواطه سستی و ضعف نفس و بی‌خردی مشروطه را بیاد داد و همین سستی و نفهمی مجلس و بیگانه بودنش از اصول انقلاب بود که به قیمت خون ده‌ها هزار نفر ایرانی و از میان رفتن بهترین فرزندان ایران تمام شد، زیرا در مجلس اول بجز معدودی از وکلا که عدد آنها از چند نفر تجاوز نمی‌کرد، سایرین خیال می‌کردند که با حرف می‌شود آزادی را حفظ کرد و حاضر نبودند از این مرحله قدمی فراتر بگذارند و راه مقاومت و ایستادگی که متکی به قوای مسلح باشد، پیش بگیرند.

همینکه انقلاب مشروطیت در تبریز آغاز شد و مشروطه -
 خواهان پیشرفت کردند و انجمن ایالتی را تشکیل دادند، در
 ماکو هم جماعتی بطرفداری مشروطیت قیام کردند، لیکن
 اقبال السلطنه که پادشاه مطلق العنان آن سامان بود به -
 مخالفت برخاست و کشمکش میان او و مشروطه خواهان در گرفت. انجمن تبریز میرزا
 جواد ناطق را که از خطبای مشروطیت بود، به ماکو فرستاد و او انجمن ملی آن شهر را
 تأسیس نمود و مردم را به قبول مشروطیت و حکومت ملی تشویق نمود و چون اقبال -
 السلطنه تن به مشروطیت نمی داد، مشروطه طلبان برضد او قیام کردند و او را از ماکو
 راندند و او بناچار به قفقاز رفت و انجمن، عزت الله خان برادرزاده اش را که به میلیون
 پیوسته بود، بجای او گذارد.

اقبال السلطنه با وجودی که چندی در خارج ایران می زیست، یا محمد علی شاه و
 اتابک مکاتبه داشت و از آنها دستور می گرفت و طرفداران خودش را به قیام برضد
 مشروطه خواهان تحریک می کرد و آنها اردویی تشکیل داده در اطراف ماکو به -
 دزدی و راهزنی و اذیت مشروطه طلبان پرداختند و اقبال السلطنه هم از قفقاز بتحریک
 روسها به ایران مراجعت کرد و در میان هواخواهان خود جای گرفت و علم مخالفت را
 برضد مشروطیت بلند کرد و در جنگی که میان او و مشروطه خواهان در گرفت عده
 زیادی کشته شدند و عاقبت موفق شد ماکو را تصرف کند و انجمن و اعضا را دستگیر و
 زندانی نماید.

روزنامه کاسپی که در قفقاز بطبع می رسید، می نویسد: در جنگی که مابین
 مشروطه طلبان و اقبال السلطنه روی داد دهات زیادی بغارت رفت و عده زیادی مردم
 کشته شدند و زنهارا پستان بریدند و بچه ها را در رودخانه انداختند و بعضی از مردم را
 به دونیم کردند، هر قدر انجمن تبریز به تهران شکایت کرد، بجایی نرسید، زیرا دولت
 خود معرک این آشفتگیها بود و مجلس هم گرفتار بود و کاری نمی توانست بکند.
 در همان زمان طرفداران مشروطه مشروعه برضد مجلس قیام کرده بودند و عرصه را بر
 مجلسیان تنگ کرده بودند.

گاهی و کلا از اوضاع آذربایجان از دولت سؤال می کردند، ولی دولت یا بی -
 اعتنایی جواب می داد، دستور داده ایم، اقدام کرده ایم و یا خواهیم کرد و به همین
 حرقها قناعت کرده و قدسی برای نجات هزارها مردم بدبخت که گرفتار کردهای بی رحم
 شده بودند، بر نمی داشت.

کسانی که تاریخ روابط ایران و عثمانی را خوانده‌اند، بخوبی می‌دانند که از چهار قرن پیش تا آن زمان هر وقت دولت ایران ضعیف و ناتوان می‌شد و با گرفتاری برایش پیش می‌آمد، عثمانیها از ضعف دولت استفاده کرده تجاوز به خاک ایران می‌نمودند و قسمتی از آذربایجان یا نقاط دیگر سرحدی را تصرف می‌کردند، تا زمانی که دولت ایران قدرتی پیدا می‌کرد و آنها را خارج می‌نمود. در این ایام هم که دولت قدرت و توانایی نداشت و انقلاب مشروطیت در ایران ظهور کرده بود و دولت و ملت در جنگ و ستیز بودند، دولت عثمانی از موقع استفاده کرده قسمتی از سرحدات ایران را اشغال نمود. محمدعلیشاه هم نه فقط قدرت جنگ با عثمانی را نداشت، بلکه قلباً برای اینکه گناه تمام پیش‌آمدها را به گردن مشروطه بیندازد، اقدامی نکرد و قشون اجنبی بی‌پروا قسمتی از خاک آذربایجان و کردستان را سیدان تاخت و تاز خود قرار داد. در آن زمان سلطان عبدالحمید سلطان مستبد معروف در عثمانی سلطنت می‌کرد و قشون ترك که خود را طرفدار مستبدین ایران می‌دانست، بر مشروطه‌خواهان صدمات بسیار وارد کرد. از مجلس هم کاری جز فشار به دولت و تظلم به کشورهای متدن جهان بر نمی‌آمد. قشون عثمانی هم همچنان در خاک ایران بی‌پروا می‌زیستند و کمترین اعتنایی به اظهارات مأمورین دولت ایران نمی‌کردند.

روزنامه‌هایی که در پایتخت روسیه منتشر می‌شد نوشتند که ژنرال فریچ مأمور نظامی انگلیس به این منظور از طرف دولت انگلیس به روسیه وارد شده است که چون انقلابات ایران مضر برای منافع دولت روس و انگلیس شده است و خیال آنها را نگران کرده است، لذا تصمیم دارند که ده فوج از افواج روس ساخلو قفقاز را برای ایجاد نظم به ایران بفرستند و چون بر طبق معاهده ۱۹۰۷ دولین موافقت کرده‌اند که در امور ایران با مشورت و توافق نظر یکدیگر عمل کنند و دولت انگلیس بواسطه دوری راه و اشکالات دیگری که برای قشون کشی به ایران در پیش دارد نمی‌تواند در همان زمان که روسها قشون به ایران وارد می‌کنند، او هم همان عمل را انجام بدهد، لذا ژنرال مذکور برای گفتگو و مذاکره در کیفیت رفتن قشون روس به ایران به پطر-سبورگ مسافرت کرده است و بر طبق قراردادی که میان آنها منعقد شده حفظ منافع انگلیس در ایران به عهده قشون روس واگذار شده است.

بر همه کس روشن است که شیوع این خبر در مجامع ملی ایران چه تأثیر

خبر اضطراب انگیز
روزنامه‌های
پطر سبورگ

وحشتناک و یاس آوری بوجود آورد و سران مشروطیت استنباط کردند که از این بعد نه فقط با محمد علیشاه و مستبدین داخله سروکار دارند بلکه با سیاست جابرانه دو دولت مقتدر و هم پیمان روبرو هستند.

دولت آبادی می نویسد: در همان روزهایی که شیخ نوری در روسها به حاجی شیخ فضل الله تأمین می دهند

را گرد خود جمع کرده و بدستاری محمدعلیشاه برای بهمزدن مشروطیت تلاش می کرد، فاتیشف نایب سفارت روس که مرد درویش مسلکی است، به منزل من آمد. در ضمن صحبت گفت این واقعه پیش بردن ملیون ویر هم زدن آشوب برای مجلس خوب شد، ولی یک نقص دارد و آن اینست که شیخ فضل الله را هم باید با آقایان صلح داد تا آن نقص برطرف شود و معلوم شد که چون روسها به شیخ فضل الله تأمین داده اند، می خواهند وسایل امنیت و آسودگی او را بهر قسم که ممکن بشود، فراهم کنند.

پس می نویسد: شیخ نوری که از جان خود بیمناک بود و نمی خواست از خانه بیرون برود، دفعه تا بدون تعلل یا کمال اطمینان از خانه بیرون رفت و در نتیجه تحقیقات معلوم شد با سفارت روس جواب و سؤال نموده تا از آنها اطمینان حاصل کرده است. بعد می گوید تا این ایام معلوم نبود که شیخ نوری با روسها ارتباط و سروکار دارد، اگر چه هر کس جزو حوزه استبداد باشد در هر کجا، طرف توجه روسها است و روسها با اینکه برحسب معاهده ۱۹۰۷ نمی توانند بدون مشورت با انگلیسها در امور سیاسی ایران مداخله کنند، ولی باز هم کار می کنند نهایت قدری در پرده و با ملاحظه انگلیسها هم آنچه روسها می کنند می دانند ولی به روی خودشان نمی آورند.

در آخر این بحث می نویسد: حرف آن مرد روسی صحیح است و متهم یا او هم عقیده هستم و معتقدم که شیخ را باید وارد کار کرد و در حساب آورد والا او کسی نیست که گوشه خانه اش بنشیند و دست از فساد بکشد و آنقدر تلاش خواهد کرد تا دشمن خود را به زمین بزند. شیخ فقط از آزادیخواهان حقیقی ملاحظه دارد و می خواهد به زبان بی زبانی بفهماند که او با مشروطه دشمنی ندارد و دشمنی او با سید عبدالله بهبهانی و کسانی که دور او را گرفته اند، می باشد.

ناگفته نماند که پس از آنکه مجلس به توبه بسته شد و دوره استبداد صغیر آغاز گشت و یکباره پرده از روی کارها برداشته شد و نقابها از روی چهره ها گرفته شد و شمشیرهایی که در زیر عبای مستبدین بظاهر مشروطه خواه مخفی بود، از نیام بیرون آمد، مسلم شد که شیخ فضل الله و سعدالدوله و امیر بهادر جلساتی داشتند و در اکثر جلسات آنها کاردار سفارت روس که به زبان فارسی تا حدی آشنا بود حضور داشته و

آنچه می کردند با مشورت و دستور سفارت روس بوده است.

بطوری که در فصول پیش اشاره کردیم، در دوره استبداد اتهام وثوق الدوله و بعلاوه تعدیات و تجاوزاتی که شاهزادگان و رجال دولت به حکمیت ملک المتکلمین جان و مال مردم می کردند و همه چیز مردم دستخوش چپاول آنها بود. آنچه به نام مالیات از مردم گرفته می شد، بعنوان صرف جیب و مخارج اندرون و مواجب در جیب شاه و شاهزادگان و رجال فرو می رفت و یک شاهی خرج اصلاحات عمومی نمی شد و سربازها برای تأمین زندگانی خود هیزم-شکنی و عملگی و کشمش فروشی و دست فروشی و این قبیل کارها می کردند. مواجبی که بعضی از شاهزادگان در آن روز می گرفتند، با مقایسه ارزش پول آن روز سرسام آور بود و به حساب امروز از سیلونها تجاوز می کرد. مثلاً بعضی از شاهزادگان درجه اول بیش از دویست هزار تومان در سال از خزانه دولت گدا، مواجب می گرفتند. و چون عواید دولت کفاف پرداخت آن مواجبهای گزاف و مخارج بی معنی را نمی داد، بنای استقراض از اجانب را گذاردند و بزرگترین خیانت را به مملکت روا داشتند. مجلس شورای ملی برای توازن و تعدیل بودجه و جلوگیری قرض از اجانب مهمترین کاری که کرد، این بود که آن مواجبهای گزاف را قطع و کسر کرد و تا حدی موفق شد قلم جمع و خرج را بهم نزدیک کند. مواجب بگیرهای مفتخوار که همگی از متنفذترین رجال کشور بودند، از آن روز کسر به دشمنی با مشروطه و مشروطه خواهان بستند. و چون وثوق الدوله نایب رئیس مجلس و رئیس کمیسیون مالیه مجلس بود و بیش از دیگران از امور مالیه سرشته داشت و به دست او و سایر اعضای کمیسیون حقوقات کسر شده بود او را بیش از هر کس مورد تهمت و حمله و هجوم قرار دادند و او را متهم کردند که از مقام خود سوء استفاده کرده و غرض رانی نموده و از حقوق خود و بستگانش دیناری نکاسته است.

تعدید و فشار متنفذین به وثوق الدوله او را بجدی بیچاره کرد که بناچار برای رسیدگی، ملک المتکلمین حکمیت و رسیدگی نمود و ما برای ضبط در تاریخ نامه ای که ملک المتکلمین در آن موضوع نگاشته و در تمام روزنامه های معروف آن زمان بطبع رسیده در اینجا عیناً می نگاریم.

نامه ملک المتکلمین نقل از روزنامه جبل المتین مورخه یکشنبه ۳ ذی القعدة ۱۳۲۵
ما نگوئیم بدو میل به ناحق نکنیم جامه کس یه و دلق خود از رزق نکنیم
در این ایام مواجب و رسوم نقل مجلسها است و تحقیق از قطع یا ابقای حقوق، شغل خاطرها.

قومی به غم نقد گروهی زبی جنس بعد از غم روبرو غم بیهوده خوراندند
ایکاش این توجه و انتباه در مظان بطلان حقوق ملی و منافع مملکت هم بی‌خبران را
بیدار می‌کرد و هم مخموران را هشیار، والا برای مواجهی که اصلش باطل و عنوانش
قبیح و گرفتارش غیر مشروع است، انجمن کردن و عزادار گرفتن کار خردمندان نیست.

باری رشته این مطلب را همین جا قطع می‌کنیم، شاید در این زمینه قلم سرکشی
کند و دوستان آزرده خاطر شوند. آنچه را در این لایحه می‌خواستیم بگوییم اینست که
کمسیون مالیه مورد اعتراض ارباب حقوق است و پیشتر از همه اعضا، جناب وثوق-
الدوله واقع شده. می‌گویند در این اصلاحات بغرض کار کرده است، به دلیل اینکه
مواجه خود و اقوام خود را باقی گذاشته و حقوق سایرین را کسر کرده است.

این بنده را با جناب ایشان سابقه الفتی بود و ایشان را بر من حق صحبت، حسن
ظنی که به اخلاق ایشان داشتم. وقوع چنین امری را مستبعد می‌دانستم، اما هجوم
اعتراضات، کمال شهرت را به شبهت افکند و درباره ایشان ظن بد بر دم با خود گفتم
تحقیق امر از خود ایشان اولی‌تر است، چه یقین داشتم با سوابق و داد، حقیقت امر را با
من در میان خواهد گذاشت و چیزی از من مخفی و مستور نخواهد داشت. روز پنجشنبه
۲۱ شوال برای ملاقات ایشان به باغ بهارستان رفته با حضور چند نفر و کلاً ایشان را
ملاقات کردم.

خلاصه سؤال و جوابی که ما بین بنده و ایشان واقع شده از قرار است که ذیلا
درج می‌شود:

ما همیشه شما را به دوستی و درستی شناخته‌ایم و یقین راسخ داشتیم که در
هیچ مورد جلب منافع یا سد مضار شخصی را بر مصالح نوعی یا فضایل شرفی ترجیح
نمی‌دهید. برخلاف انتظار ما، در السنه و افواه مشهور است که شما در موقع اصلاحات
در کمسیون مالیه در مورد حقوق شخصی و اقوام و عشیره خودتان غمض عین
کرده‌اید و نگذاشته‌اید چیزی از مواجب آنها کم و کسر شود و بنابراین شهرت،
اعتراضات اجتماعی از دوست و دشمن بر شما متوجه است، آیا چنین است که می‌گویند
و جوابی در مقابل این اعتراضات دارید یا نه؟ جواب دادند که اول لازم است خاطر
عالی را به ملاحظه قانون اکثریت که از اصول تمام مجامع شورا است، جلب نمایم و
عرض کنم که رعایت این اصل آنقدر مهم است که مخالفت آن ولو متضمن هزار صرفه
و صلاح باشد، خلاف غرض و تقض اساس و بی‌رعایت آن اتخاذ نتیجه مشورت ممتنع و
محال است.

پس اگر من در تمام این مدت مرسوم کسی را برخلاف اکثریت قطع یا ابقا
کرده باشم در پیشگاه قاضی وجدان خجلتم و تمام این اعتراضات بر من وارد است، ولی
خوشبختانه بصداى بلند می‌گویم که اولاً در ضمن قواعدی که در کمسیون مالیه منوط

حکم قرار دادند، یک قاعده دیگر که انساب یا عدم انساب است باینده وضع نکرده‌اند و فرابت با بنده را منوط قطع یا اینا قرار نداده‌اند، بلکه با اشخاصی که با بنده مناسبتی داشته‌اند همان معامله را کردند که با دیگران کردند و به آنها هم همانقدر دادند که به دیگران دادند.



ونوق الدوله

ثانیاً این اعتراض در صورتی محل داشت که اعضای کمیسیون بقول من عمل می‌کردند، اما به ملاحظات بنده در اوایل شروع به اصلاحات، رأی خود را امساک کردم و فقط اکثریت با اتفاقی که از آرای سایر همگنان محترم حاصل می‌شده بی‌مداخله رأی بنده منوط حکم بود.

ثالثاً با همه این مقدمات اگر باز ترحمی باقی بماند، در خصوص اشخاصی که با

بنده مناسبی دارند، تجدید نظر حکم کنند و هر چه برخلاف واقع شده است، اصلاح کنند و اگر از بنده ضدیت یا تأثیری احساس کردند اعتراض فرمایند.
تا اینجا جواب اعتراضات بود.

اما آنچه در باب مواجب خود بنده گفته می شود که شش هزار تومان یا بیشتر مواجب داشته ام و کسر نشده است جواب اینست:

از هر جهت و هر باب دو هزار و هشتصد و هفتاد و دو تومان نقد و سی خروار جنس به اسم بنده و سیصد تومان به اسم صبیح مرحوم آصف الدوله که در حجر بنده است به خرج منظور است. مواجب شخصی بنده بعد از هفده سال نوکری در مقابل رحمتی که شب و روز تحمل می کردم و غالب اهل شهر مطلعند داده می شد و مواجب صبیح مرحوم آصف الدوله از چند هزار تومان مواجب پدري او برقرار است.

در اول کار رأی شخصی بنده این بود که تمام مبلغ و مقداری که به این دو اسم منظور است مقطوع و از جزو مخارج دولتی موضوع شود و غرض اصلی این بود که این مبلغ که در سال به بنده می رسید، فقط مخارج سه ماه بنده را کفاف می کند.

می خواستم بعد از اتمام بودجه و برگشت حقوق معروضه شرحی از ترتیب معیشت خود به مجلس مقدس عرضه دارم و استدعا کنم در اوضاع زندگانی بنده تحقیق فرموده اگر خدمت نالایقی که از بنده برمی آید قابل آن دانستند، معاشی بقدر کفایت به بنده بدهند و مادام که در این خدمت هستم امر معاش مرا کفایت فرمایند و هر وقت معاف شدم ندهند و از طریق دیگر تحصیل معاش کنم.

ولی اعضای محترم کمیسیون وقتی که به اسم بنده رسیدند این دو فقره حقوق بنده را با اتفاق ابقا فرمودند و هر چه بنده برای قصد و نیت خود استحضانات گفتم و استدالات کردم نپذیرفتند و گفتند از آنچه باید برای بنده معاش معین کنند مواجب دیوانی را موضوع و بقیه را در جزو بودجه مجلس منظور دارند. و در دو مراجعه ثانی و ثالث نیز با بنده همین معامله شد.

در نظر داشتم بعد از اتمام اصلاحات کمیسیون شرحی به وزارت مالیه عرض کنم که مواجب مرا در کمیسیون مالیه با اتفاق آرا ابقا کرده اند و البته آنچه حکم قانون است مطاع و متبع است اما باز این اختیار برای من باقی است که از این مواجب صرف نظر کرده، استدعا کنم این مبلغ را از جزو مخارج دولتی موضوع و مقطوع فرمایند، حالا که بنده به خدمت دولتی مشغول نیستم چیزی به این عنوان دریافت نکنم و این شرح را در ایامی که اصلاحات کمیسیون در شرف اتمام بود نوشته بودم و الان حاضر دارم.

(در این موقع مسوده کاغذی که به وزارت مالیه در این باب نوشته بودند در آورده و در حضور جمع ارائه کردند)

ولی فقط چیزی که مانع از این خیال شد کم‌مصری و شتاب همین معترضین بود که زبان اعتراض بر بنده گشودند و به اعتراض هم قناعت نکرده بنای تهدید گذاردند و هر چه توانستند کردند و گفتند و نوشتند.

بنده فقط برای آنکه به جین و بددلی منصوب نشوم از تقدیم این ذریعه نیز تردید و تقاعد کردم و اکنون هم می‌گویم که اگر توهم این مطلب نباشد بنده از هر مواجب مرسوم می‌که به اسم من در بودجه دولت منظور است صرف‌نظر می‌کنم و بهر قدر که در بودجه مجلس به اسم من منظور شود قناعت می‌کنم.

نگارنده گفتم آنچه می‌گوید صحیح است ولی گذشتن از تمام مبلغ مواجب موهوم قهر و اعتراض خواهد بود، بهتر اینست بوجه دیگر بگویند که من مبلغی از حقوق خود را صرف‌نظر می‌کنم که به اختیار وزیر مالیه بهضعفای ملت که شاید در کمیسیون مالیه مجلس مورد جرح و تعدیل شده باشند، تقسیم شود.

در جواب گفتند شخص شما و کالت دارید که در خصوص حقوق دیوانی من بهر نحو که مصلحت می‌دانید، اقدام بنمایید و از من هیئتقدراست که اظهار شما را تصدیق کنم، اظهار شما معتبر و اقدام شما مرضی من خواهد بود.

مجلس همینجا ختم شد و برخاستم و شکر کردم که شخصی را که در این شهر به محاسن او صاف شناخته بودم، همان است که بود و من در این احساس خود خطا نکرده‌ام.

پس یا خود گفتم تو که لاف خدمت به ملت می‌زنی و ملتزمی که برخلاف ملت دوستی قدمی نپیمایی، در این موضوع تکلیف واجب داری.

اول آنکه آنچه را که دیدی و شنیدی به مسامح عموم ملت رسانیده بی‌خبران را از شرح آن خبردار و متعبدان یاوه‌گو را هشیار نمایی که ای ملت شما به اهمیت تمام زندگانی خود حتی زینت زنان و لباس مردان را برای حفظ ایرانیت و ادای حق قومیت وعده کردید، پس چه شد که معدودی از بی‌مروتان شما را که بخیال دراهمی معدود یعنی مواجبی موهوم یا مرسوم معدود که خاصه در حق غیر محتاجین **نا** کسان می‌خورند، این نواها را ساز و شورش را آغاز کرده. و چرا به انصاف خود رجوع نمی‌کنید آنچه را که ضعیف‌ترین اهالی مملکت برای حفظ نوامیس و حفظ بقای سلسله قومیت خود تقدیم خزانه دولت می‌کردند، شما با یک حقه بازی و شیوه‌سازی می‌بردید و می‌خوردید و مانند خوان یغما چپو می‌کردید.

در این موقع باریک که از شدت فقر کار مملکت به فلاکت و هلاکت رسیده آیا هنوز جای آن دارد که مال ملت را برای خود ملت نخواهید و با کمال سرافرازی بکدیگر را به این قلیل فداکاری که از ما گرفته و بر ما بفروشد تشویق و تحریض نمایید و سرمشق ندهید و بر الواح دفتر گذشته خط عذری نکشید.

چرا به علو همت و بروز شرافت نفس که اول نمونه اش تسلیم رضای احکام مقدسه مجلس شورای ملی و اصلاح بودجه مملکت است، ملت را امیدوار نمی کنید و در عوض با نوای شیطنت اذهان را مشوش می سازید.

دوم آنکه برای تشویق این جوان غیرتمند، من که از این اعتراضات اظهار ملامت و افسردگی می نمودم، با اعتدایی که به غرور و خیرخواهی عموم ملت دارم، از زبان عموم ملت بگویم آقای من.

ریگ آموی و درشتهای او پیش پایت پرنیان آید همی
این سردیها چرا و این خستگیها چیست، محال عقل است که اگر فرضاً معصومی بخواهد در افعال خود سد ابواب نعمت و مهملهای غیر واقع را بنماید، صورت پذیر گردد. هر کسی بر فطرت خود می تند.

شما هم نباید زود رنج و سست پیمان باشید، شما امروز وکیل ملت هستید و با هر فطرت سلیم خدمات ملت را بر ذمه گرفته یک ساعت تأخیر تقاعد ننموده، دیگران را نیز مأیوس و سرد ننمایید و خدا را در هر حال حاضر و ناظر بدانید و دیگر آنکه به موجب وکالت شفاهی که از جناب وثوق الدوله حاصل کردم، به وزیر مالیه می گویم که یک هزار تومان از مواجب ایشان را منها و موضوع فرموده در مورد خضعای ملت که شایسته می دانند تقسیم فرمایند یا جزء برگشتیها و ضبطیها که صرف مخارج مشترک عموم ملت باید بشود محسوب دارند، یقین دارم جناب وثوق الدوله وکالت من را چنانچه حضوراً گفتند تصدیق و تصرفی را که در این باب کرده ام امضا خواهند داشت.

خادم ملت نصرالله ملک المتکلمین

کشته شدن اتابک

سوءظن مشروطه‌طلبان نسبت به اتابک همه روزه فزونتر می‌شد و مردم او را بدخواه مشروطه می‌دانستند و بیش از تهرانیها مشروطه‌خواهان آذربایجان نسبت به او بدگمان بودند، بطوری که فرمانفرما را که از طرف اتابک والی آن سامان شده بود می‌خواستند نپذیرند و سرکشی اقبال السلطنه ماکویی و قتل و غارت مشروطه‌خواهان آن دیار را بتحریک اتابک می‌دانستند. از جمله افراد آزادیخواه که کینه بسیار از او در دل داشتند یحیی میرزا و سلیمان میرزا بودند. یحیی میرزا بعدی نسبت به اتابک بدبین بود که پس از کشته شدن اتابک جمعی او را قاتل اتابک تصور می‌کردند.

روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ اتابک با وزرایش به مجلس رفت و در پشت تریبون جای گرفت و مستوفی الممالک را برای وزارت جنگ و علاءالملک را برای وزارت عدلیه معرفی نمود، و شرحی از علاقمندی خودش به اصول مشروطیت و کوششی که برای بهبودی حال ملت کرده و خواهد کرد بیان نمود، سپس گفت عریضه‌ای حضور اعلیحضرت عرض نموده‌ام و مساعدت آن اعلیحضرت را در تقویت مشروطیت استدعا کرده‌ام و اعلیحضرت در جواب عریضه هیأت دولت دستخطی صادر و وعده هرگونه مساعدتی را داده‌اند. سپس عریضه هیأت دولت را به شاه و جواب شاه را خواند. و کلاً اظهار مسرت و امیدواری نمودند و مجلس خاتمه یافت.

سپس اتابک با چند نفر از وکلای آذربایجان که از مخالفینش بودند و به او ظنن بودند باتفاق وزرا در یکی از اطاقهای مجلس جلسه کردند و بطوری که مخبر السلطنه اظهار می‌کرد، اتابک موفق شد در آن جلسه سوءظن مخالفین خود را رفع کند و آنها را به حسن نیت خود در مشروطه‌خواهی مطمئن نماید.

سپس اتابک باتفاق بهبهانی از در مجلس بیرون رفتند و وارد جمعیت شدند. بواسطه انبوه جمعیت میان اتابک و بهبهانی فاصله پیدا شد و هنوز اتابک چند گامی بر نداشته بود که گردوخاکی بلند شد و سه تیر به طرفش خالی گشت و به زمین افتاد و

پس از چند دقیقه دیگر صدای تیر دیگری بلند شد و آن صدای تیری بود که عباس آقا خودش را کشته بود. اتابک را به خانه اش بردند و پس از نیم ساعت یا کمتر درگذشت.

پس از آنکه نعش عباس آقا را کاوش کردند و اشیایی که در بالا نام بردیم از جیب بغلش بیرون آوردند؛ مدتی نعش آن جوان فداکار میان میدان افتاده بود، تا عاقبت مأمورین نظمیه نعش را به نظمیه برده و در چاهی انداختند.

پس از کشته شدن اتابک بهبهانی به مجلس بازگشت و چون ترس و وحشت تمام و تلا را فرا گرفته بود، بهبهانی یا همان شهابت جبلی اعلام داشت که فردا اول وقت مجلس منعقد شود.

در این واقعه و کلا بیش از سایر مردم ترسیده بودند و علت ترس آنها این بود که در میان مردم عده ای از و کلا متهم به همدستی با اتابک شده بودند و مردم از آنها بد می گفتند و آنها را خائن به مشروطیت می نامیدند.

فردای آن روز ملک المتکلمین، سوزا سلیمان خان میکرده و مساوات و محمدعلی ملک زاده را به خانه اجلال السلطنه رئیس نظمیه فرستاد و بسختی به او پیغام داد که باید نعش عباس آقا را از چاه بیرون آورده و با تجلیل و احترام غسل داده و در محل مناسبی دفن نماید.

رئیس نظمیه ناچار تن در داد و عباس آقا را با مراسم معمول و مشایعت جمعی از مشروطه طلبان بیرون شهر تهران به خاک سپردند.

محمد علی شاه بیش از دیگران از کشته شدن اتابک باطناً شاد بود، زیرا سبکسرانه تصور می کرد که با این پیش آمد دو نفع نصیبش شده، اول آنکه یکی از دشمنانش از میان رفته و دیگر آنکه می تواند مشروطه خواهان را به کشتن صدراعظم متهم کند و خشم روسها را نسبت به آنان تحریک نماید و بیش از پیش به خرابکاری بپردازد.

مجلس بجای آنکه از کشته شدن اتابک به نفع مشروطیت

استفاده کند و نشان بدهد که مردی که سالها یکی از عوامل

بدبختی ایران بود از انتقام ملت جان بدر نبرد و عاقبت بدست

یکی از فرزندان آزادیخواه ایران کشته شد و مستبدین دیگر

باید از این پیش آمد عبرت گیرند و راه خدمت به ملت و مملکت را در پیش بگیرند،

ضعف نفس از خود نشان داده و خود را در چشم آزادیخواهان بی ارزش کرد و در

جلسه ای که فردای آن روز تشکیل یافت تلگرافی بدین مضمون به تمام حکام و

انجمنهای ولایات و ایالات مخایره نمود:

مجلس

«اتابک اعظم برای معرفی وزرای حنک و عدلیه به مجلس آمد و دو ساعت از شب گذشته در بیرون بهارستان در موقع درنگه نسیس از طرف دو نفر شخص ناشناس با گلوله متول و به رحمت ایزدی پیوست، قاتل بلافاصله خود را کشت. مجلس شورای ملی و دولت مشغول تحقیقات است که متشا این سوء قصد و مرتکبین اصلی را بدست بیاورد. قتل اتابک از ضایعات عظیمه و موجب تأسف و تأثر کلی است، امید است کشف متشا فساد و محرکین در سایه قدرت و سطوت مجلس شورای ملی بسهولت میسر و از برای عموم ملت ایران تشفی عادلانه حاصل شود.»

در مجلس محقق الدوله و سید محمد هراتی که هر دو از طرفداران دربار بودند و با اتابک سرور سری داشتند، اتابک را خدمتگزار ملت و طرفدار است خواندند و کشتن او را یک فاجعه بزرگ اعلام نمودند و سپس مکتوبی به امضای چند نفر از بازاریها خواندند و مجازات محرکین قتل را خواستند و نیز مجلس تلگرافی به شاه که در نیاوران بود مخابره کرد و این فقدان بزرگ را به شاه تسلیت گفت و از شاه تعقیب و مجازات مرتکبین قتل را تقاضا کرد.

در نتیجه فشار مجلس میرزا صادق طاهراز و شاگرد عباس آقا و چند نفر دیگر را زندانی کردند، برادر عباس آقا از تهران فرار کرد و در قزوین خودش را کشت.

یکی دو روز بعد از قتل اتابک محافل ملی و مردم ساکت بودند و انتظار عکس العمل آن پیش آمد غیر منتظره را از طرف شاه داشتند، ولی برخلاف مجلس، خطبای ملت و رهبران آزادیخواهان بهر خاموشی را درهم شکسته و در نطقهای پر شور خود کشته شدن اتابک را یک پیروزی که نصیب ملت و مشروطیت شده اعلام داشتند و او را خاریش پای ملت و مشروطیت خواندند و به مستبدین اعلام داشتند که از این پیش آمد باید مغرور نگیرند و دست از مخالفت و کینه ورزی با ملت بردارند و در مقابل مشروطیت و قانون زانو به زمین نهند و تسلیم گردند.

سیدیر انقلابی و سرکش روزنامه روح القدس با همان جسارت جلی و طبع آتشین اول کسی بود که در روزنامه اش اعمال جابرانه و افکار مستبدانه و مخاطراتی که زنده بودن اتابک برای مشروطیت داشت، خاطر نشان نمود و از بین رفتن اتابک را به ملت تبریک گفت.

مجددالاسلام کرمانی نگارنده روزنامه ندای ملت که مردی استفاده جو بود، از کشته شدن اتابک اظهار تأسف کرده بود، ولی سایر جرّاید با رهبران ملت همدستان شده و مقالات مفصلی در اطراف عقاید سوء و اندیشه های خطرناک اتابک نوشتند. در نتیجه کشته شدن اتابک سبب تقویت مشروطیت و جسارت آزادیخواهان و

روزنامه‌های آزادیخواه ممالک مترقی کشته شدن اتابک را فتح بزرگی برای ملت ایران در راه آزادی تلقی کردند. کشورهای خارجه یکی از جراید مهم انگلستان نوشته بود که در ایران یک انجمن سری مرکب از عده زیادی فداییان وطن تشکیل یافته و در میان آنها در حدود سیصد نفر برای کشتن سید قهر مستبدین معروف مأمور شده‌اند، یکی از آنها عباس آقا بود که دارای نمره ۴۱ بوده و به قیمت جان خود مأموریتی که داشت انجام داد و میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم وقت را که سرسلطنت مستبدین ایران بود، در مقابل شورای ملی کشت. اینکه باید منتظر بود که سایرین چگونه مأموریت خود را انجام خواهند داد و آیا مستبدین از دست این فداییان ملت جان بدر خواهند برد و یا سرنوشت اتابک نصیبشان خواهد شد.

جبل‌النمین این مقاله را ترجمه و منتشر کرد و انتشار آن لرزه بر اندام بدخواهان مشروطیت انداخت.

صنیع‌الدوله بعد از کشته شدن اتابک از ریاست مجلس شورای ملی استعفا داد. علت کناره‌جویی او این بود که از ریاست مجلس استباط کرده بود شاه با مشروطیت مخالف است و او قادر نخواهد بود سازش میان مجلس و شاه را فراهم کند، به‌علاوه بواسطه دوستی که با اتابک داشت، از کشته شدن او دل‌تنگ بود و تصور می‌کرد که اگر اتابک را نکشته بودند، او قادر بود راهی را که در صلاح مملکت است پیش بگیرد و مانع از جنگ و خونریزی بشود و محمد علی‌شاه را مجبور به تمکین کند. ولی آنچه مطلعین می‌گویند علت حقیقی استعفای صنیع‌الدوله اینست که شاه نسبت به او بدگمان شده بود و برضد او تحریکاتی می‌کرد و دیگر آنکه صنیع‌الدوله با تندروی انقلابیون موافق نبود و رویه آنها را برخلاف صلاح آن زمان می‌دانست.

بعد از استعفای صنیع‌الدوله، احتشام السلطنه که در آن زمان کسب شهرتی کرده بود و در میان مشروطه‌خواهان به ریاست احتشام السلطنه صراحت لهجه و طرفداری از ملت معروفیت پیدا کرده بود و تا حدی به قوانین و اوضاع کشورهای مترقی جهان آگاه بود، به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شد. چون ما در صفحات آینده از رفتار دوره ریاست این مرد و عللی که سبب بهمی-

خوردن میان او و سران ملیون شد، سخن خواهیم راند و موجباتی که او را به استعفا از ریاست مجلس مجبور نمود، گفتگو خواهیم کرد، به آنچه در بالا نوشتیم قناعت می کنیم و به این بحث خاتمه می دهیم.

ملک المتکلمین و سید جمال الدین برای تشویق مردم به فداکاری در راه وطن و آزادی و تکریم و تعظیم در مقابل جانبازان و فداکاران ملت و مشروطیت به عموم مجامع ملی و انجمنها و مشروطه طلبها اعلام داشتند برای حق شناسی از یک نفر فدایی ملت و شهید راه مشروطیت چهلمین روز شهادت عباس آقا سر مزار آن مرحوم جمع شوند و با اظهار احساسات حق شناسی خود را از یک نفر فدایی از جان گذشته و خادم واقعی مشروطیت ابراز دارند.

چهلیم عباس آقا یکی از روزهای تاریخی مشروطیت ایران بشمار می رود و برخلاف مجلس شورای ملی و نمایندگان ملت که در موضوع قتل اثابک دورویی و بی ارجمندی خود نشان دادند، رهبران مشروطیت و توده ملت غیرت و علاقمندی خود را به اساس آزادی به عالیشان نشان دادند.

عده ییشماري از مردم در مزار عباس آقا میدان بزرگی را که چند کیلومتر مساحت آن می شد، از چند روز پیش صاف و آبپاشی و تمیز کردند و از صبح روز معهود آنجمنها ی ملی با دسته های گل و طبقات مختلف ملت با پرچم ایران و کلیه محصلین مدارس سرودخوانان رهسپار مزار عباس آقا شدند.

در آن روز شهر تهران تعطیل و تمام بازارها و دکا کین بسته شده و در حدود پنجاه هزار نفر در آن فضای وسیع جمع شده بودند و آنقدر دسته گل نثار قبر عباس آقا کردند که مزار او به تل گلی مبدل شده بود.

منبری برای خطابه در میان انبوه جمعیت نهاده بودند و همه چشم به راه خطبای بزرگ ملت بودند، ملک المتکلمین و آقا سید جمال از دور نمایان شدند مردم به دیدن آنها احساسات شورانگیزی نشان داده و فریاد زنده باد را به فلک رسانیدند.

ملک المتکلمین در میان احساسات شدید مردم بالای کرسی خطابه قرار گرفت و انبوه جمعیت که چون دریای خروشان متحرک بنظر می رسید، صدای غریب و فریادشان یک باره خاموش گردید و متوجه خطیب شهیر گشت. صدا در سینه ها خفه شد و حتی مردم برای اینکه بهتر صدای خطیب بزرگ را بشنوند آهسته نفس می کشیدند.

متأسفانه ما نتوانستیم چیزی از خطابه ای که در آن روز ایراد کرده، بدست بیاوریم ولی هزارها نفر از اشخاصی که در آن روز حضور داشتند، نطق آن روز ملک المتکلمین را یکی از شاهکارهای طبیعت و یکی از مظاهر تجلیات غیبی می پندارند،

تلاش می کردند، نداشتند.

محمدعلیشاه می خواست مشروطیت را از میان ببرد و ملیون می خواستند مشروطه را حفظ و پایدار کنند و کابینه ها در آن میان یک آلت معطله بودند و کمترین تأثیر وجودی در جریانات نداشتند، کسانی که در کابینه ها عضویت داشتند اگر تمایلی به مشروطیت داشتند بواسطه جبن و محافظه کاری دم نمی زدند و خود را بی طرف و یا مصلح قلمداد می کردند و به همین جهت مورد اعتماد شاه نبودند و ملیون هم به آنها اطمینان نداشتند.

کابینه بعد از اتابک که به ریاست مشیرالسلطنه تشکیل شد، دوامی نکرد و طولی نکشید که مورد مخالفت سران ملیون و تندروهای مجلس قرار گرفت و با اینکه محمدعلیشاه مایل بود آنها را نگاهداری کند، در نتیجه استیضاح مجلس از میان رفت. مشیرالسلطنه یکی از کهنه نوکرهای دوره استبداد بود و از اصول نو و مشروطیت کمترین اطلاعی نداشت و حکومت استبدادی را طبعی و غیر قابل تغییر می پنداشت و شاه را سایه خدا می دانست. اثری که از آن صدراعظم دوره انقلاب به یادگار باقی مانده دو جمله است که سالها ورد زبانها بود. پس از آنکه محمدعلیشاه با فشار مردم متمم قانون اساسی را امضا کرد مشیرالسلطنه گفت: حالا که شاه بنا بر میل مردم و مجلس قانون اساسی را امضا کرد خوب است دیگر مجلس و وکلا در کارهای سیاسی مداخله نکنند، دیگر آنکه گفته بود من یک گاو دارم که رئیس الوزرای گاوها است.

تأثیر کشته شدن
اتابک در درباریان
و رجال مستبد
ای پدشاه نوشتند که هرگاه شاه با مشروطیت همراهی نکند از نوکری او صرف نظر خواهند کرد.

خوانین قاجار به شاه را تهدید کردند که هرگاه با مشروطیت همراهی نکند و به مخالفت خود باقی بماند، دیگری را بجای او به سلطنت انتخاب خواهند کرد. محمدعلیشاه چنانچه شیوه نامردانه او بود جواب داد که همیشه با مشروطه خواهان موافق بوده و هیچوقت مخالفت نخواهد کرد.

پس رجال و امرا به هیأت اجتماع به مجلس رفته و به قرآن مجید قسم یاد کردند که با دل و جان نسبت به مشروطیت وفادار بوده و از قانون اساسی طرفداری و اطاعت خواهند کرد. حتی امیر بهادر که سر سلسله مستبدین و ستمگران بود قسم یاد کرد و

بیش از دیگران اظهار علاقمندی به مشروطیت نمود، ولی متأسفانه بطوری که در صفحات بعد خواهیم دید دیری نگذشت که اکثر آن ناپا کان برخلاف عهدی که با خدا و قسی که یاد نموده بودند، به مخالفت با مشروطیت و حکومت ملی قیام نمودند و به خون هزارها وطنپرست بی گناه دامان خود و تاریخ را آلوده کردند و بدستاری اجانب ریسه مشروطیت و آزادی را کردند.

از طرف دولت به وزارتخانه‌ها و حکام دستور داده شد که جشن عید تولد شاه جنتن باشکوهی برای تولد شاه برپا کنند و نیز مأمورین نظمیه به کسبه و تجار دستور داده بودند که بازار و خیابانها را چراغان کنند، ولی رهبران مشروطیت که روز بروز از رفتار ناپسند محمدعلیشاه دلشگتر می شدند و از بدخواهی او نسبت به مشروطیت نگران بودند و از طرف دیگر از تجاوز قشون عثمانی به خاک ایران آشفته و پریشان حال بودند، تصمیم گرفتند که از جشن عید شاه جلوگیری کنند، این بود که در همان موقع که مردم مشغول آیین بستن و تزئین شهر بودند ملک المتکلمین در انجمن مرکزی خطابه‌ای ایراد کرد که مفهوم آن این بود:

امروز قشون اجانب کشور ما را مورد هجوم و تاخت و تاز قرار داده و کشور ما در لب پرتگاه نیستی قرار گرفته است، در حقیقت ملت ایران عزادار است و این روز را روز عزای ملت باید نامید، دولت بجای آنکه قشون به سرحدات بفرستد و کشور را از چنگ دشمن خلاص کند، تهیه جشن و چراغانی می بیند و مردم را به شادی و سرور دعوت می کند.

این است که به عموم ملت ایران اعلام می کنم که از شرکت در این جشن خودداری کرده و پولی که برای خرید شیرینی و قند و چای می خواهند مصرف کنند، برای فرستادن قشون به سرحدات و حفظ کشور از تعدیات اجانب صرف نمایند و از استقلال مملکت دفاع نمایند، پس از آنکه قشون اجنبی از خاک وطن رانده شد، ملت با شادکامی و دلخوشی بجای یک شب چندین شب جشن خواهد گرفت و چراغانی خواهد نمود.

هنوز چند ساعت از آن تصمیم نگذشته بود که مردم دست از تزئین شهر کشیدند و بساط جشن برچیده شد.

این رفتار مشروطه طلبان کینه محمدعلیشاه را نسبت به آنها چندین برابر کرد و بیش از پیش او را خشمگین و عصبانی کرد، مخصوصاً نسبت به ملک المتکلمین. با اینکه شیخ فضل الله در مجلسی که بهبهانی و طباطبائی و صدرالعلماء و عده‌ای از رهبران مشروطیت و وکلای ملت حضور داشتند، تعهد کرد که از مخالفت با مشروطیت

دست نکشد و در ورقه استشهادی که راجع به مشروطیت از او سؤال شده بود مشروطیت را موافق بموانین شرع اعلام نمود و آن ورقه را مهر و امضاء کرد و طباطبائی در ممبر گفت که من متعهدم که اگر شیخ فضل الله مخالفت با مشروطه بکند او را از تهران بیرون کنم، او دست از مخالفت نکشید و جمعی از مستبدین را به تالیس انجمنی بنام انجمن آل محمد برای مخالفت با مشروطیت دعوت نمود و همه روزه خود او و جمعی از ملاهای مستبد در آن مجمع حضور یافته و بر ضد مشروطیت نطقها می کردند و مشروطه خواهان را بی دین و بابی می نامیدند و تلگرافاتی در بدگویی از آن اساس به نجف و شهرستانها مخابره می نمودند و مردم عوام را بر ضد حکومت ملی تحریک می کردند و با پولی که از محمد علی شاه گرفته بودند جمعی از اشرار را گرد خود جمع کرده به غریبه کشی و فحاشی به سران مشروطه خواه وادار می کردند و هر جا مشروطه طلبی را تنها می یافتند کتک زده مجروح می نمودند.

مجددالاسلام کرمانی مدیر روزنامه ندای مردم در یادداشتی که از دوره انقلاب از خود به یادگار گذاشته چنین می نویسد:

«محمد علی شاه مثل سومی در دست ملکه ترم بود، ملکه برای اینکه وکلای مجلس را که موی دماغ او بودند از بین ببرد، دستور داد بتعداد آنها گوسفند آتش بزنند و معتقد بود به این ترتیب همه آنها را قتل عام کرده است.»

محمد علی شاه برخلاف پدرانش فقط یک زن دایمی داشت که دختر نایب السلطنه کامران میرزا عمویش بود و قبل از او هم مادر اعتضاد السلطنه را در حباله خود در آورده بود، ولی بعد از نکاح دختر نایب السلطنه او را ترک کرد و این زن در مزاج شاه رسوخ زیادی داشت و شاه بالمره مطیع او بود و این زن برخلاف سایر قاجار به خیلی با عصمت ولی مثل سایر زنهای عالم شوهر دوست و معتقد به سحر و جادو بود. پدرش نایب السلطنه هم همیشه تمام کارهایش را به کمک سحر و جادو تمام می کرد و انجام می داد و در این سن هم هنوز بهمان مخرقات معتقد بود و با یک دنیا خست در هر سال مبالغی به یهودیها و منجمها می داد که زبان دشمنانش را ببندند و کار بسته او را بکشایند.

ملکه ایران در دوره مشروطیت خیلی دلتنگ بود، برای آنکه دلش می خواست بستگان خودش را روی کار بیاورد و ممکنش نمی شد و همیشه از مشروطیت اظهار نفرت می کرد. ملکه مکرر نزد دوستانش و نزد خود شاه شکایت می کرده که من از انیس الدوله و امین اقدس و سایر زنهای ناصرالدین شاه به مراتب بدبخت تر هستم چرا که آنها اقلاً می توانستند برادر و کسی و کار خود را به وزارت و حکومت برسانند و برای

من ممکن نیست که پدرم نایب السلطنه و برادرش شاهزاده مشهدی را به منصب لایق برسانم.

اتایک مقبول در دوره رئیس الوزرای نظر به همین نکته مهم، نایب السلطنه را به وزارت جنگ معرفی نمود، ولی بعد از چندی مجلس بر عزل او رأی داد و مستوفی-الممالک بجای او معین شد. مجملای ملکه علاوه بر اینکه اقتدار شوهرش را خیلی ضعیف می دید خودش و برادرش و پدرش را هم بدبخت می دید و چاره ای نداشت و تحمل می نمود، ولی بعد از واقعه نارنجک انداختن به شاه زیادتر مضطرب شد و مخصوصاً بعد از آنکه مرتکبین را گرفتار نمودند و خواستند مجازات بدهند و ملت مانع شد و بالاخره شبانه آنها را از حبس دربار نجات داده بودند، ملکه رفته رفته یقین کرد که ملت در مقام قتل شاه است.

و بعد از آنکه امرا و سایر طبقات در خانه عضدالملک اجتماع نمودند و تبعید امیر بهادر و سایر رفقاییش را از دربار خواستند، امیر بهادر به شاه و ملکه حالی کرد که مردم یعنی پارتی ظل السلطان می خواهند بریزند به اندرون و فامیل شاه را بکشند، تا آنکه سلطنت به ظل السلطان برسد و آنها فقط از من و سوارهای کسبیکخانه ابواب جمعی من وحشت دارند لهذا می خواهند اول مرا خارج کنند و بعد اقدام نمایند.

ملکه تمام این مطالب را باور کرد و از آنجا که شخصاً صاحب مکتب بود و هم هرچه می خواست شاه به او می داد و هم پدرش از او مضایقه نداشت، از دو ماه قبل از خراب شدن مجلس شروع کرد به سحر و جادو کردن. وسیله ایجاد اینگونه اعمال او پدرش بود، لهذا همه روزه جمعی از یهودیها در امیریۀ نایب السلطنه مشغول عملیات بودند، از جمله یکروز بعده و کلای مجلس گوسفند آورده و دنبه های آنها را آتش زده بودند. به ترتیبی که اهتش می دانند و به نایب السلطنه قتل تمام و کلا را اطمینان داده بودند.

مجملاً بعد از آنکه شاه به مقصود خود نایل شد، برابخت ملکه خیلی افزود و ملکه هم فوق العاده به شاه منت می گذاشت، برای آنکه تمام آن حوادث را از اثر اعمال ساحرانۀ خودش و پدرش می دانست، لهذا از آن تاریخ بعد شریک السلطنه شد و در بسیاری از مقامات فرامین و احکام شاه را لغو و ابطال می نمود و همین ملکه با امیر بهادر و مشیر السلطنه و شیخ فضل الله اتحاد سیاسی داشت و آنها هم از فرمان او خارج نمی شدند.

بعد از آنکه شاه اعلان مشروطیت را منتشر نمود، همین ملکه فرستاد تمام آنها را پاره کردند و به متحدین خودش حکم کرد که صریحاً برخلاف اراده ملوکانه قیام کنند، آنها هم با اطمینان ملکه اهتمام نمودند و بالاخره خواهی نخواهی شاه را مجبور به متابعت کردند.

نایب‌السلطنه هم بعد از مدتها ذلت هرگز راضی نمی‌شد و مرتبه اختیارات شاه محدود شود و او را کمافی‌السابق، مخدول نمایند. این چند نفر نه مترس و محارم شاه بودند، در داخل برضد مشروطیت فعالیت داشتند. نوکرهای خارجی شاه هم که حالشان معلوم است مثل امین‌الملک - مجمل‌السلطان - بنان‌السلطان - مشیرالسلطنه - مفاخرالملک - امیربهادر - ارشدالدوله - موقرالسلطنه و امثال آنها که در دوره مشروطیت ذلیل بودند و حالیه تمام کارهای عمده دربار به آنها واگذار شده بود، چگونه راضی می‌شوند دو مرتبه از اوج عزت به حضیض ذلت بیفتند و بار دیگر ذلیل و بیکار شوند. مجلا از داخل و خارج شاه را برضد اساس آسایش نوعی برانگیختند و بالاخره رشته اقتدارت خود را از هم گسیخته و آبروی سلطنتی او را به خاک مذلت ریختند.

علت اینکه یادداشت مجدالاسلام کرمانی را در اینجا نقل کردیم اینست که مجدالاسلام در آخر مشروطه اول به تهمت اینکه با دربار راه پیدا کرده و داخل جرگه مخالفین مشروطیت شده، مورد سوءظن مشروطه‌خواهان قرار گرفت.

و این سوءظن بعد از توپ بستن مجلس به حقیقت پیوست و مجدالاسلام در دوره استبداد صغیر با ملکه و نایب‌السلطنه کامران میرزا و روسها راه سازش را گذارد و ببالغی از آن راه پول بدست آورد.

بهین جهت پس از آنکه تهران بدست مشروطه‌خواهان فتح شد، مجدالاسلام توقیف و حبس و استنطاق شد و می‌خواستند او را تیرباران کنند، ولی بعضی از سران مشروطه‌خواهان مانع از کشتن او شدند و مدت یکسال حبس شد و سپس به کرمان تبعید گردید.

مجدالاسلام با اینکه طرفدار ملکه بود، نتوانسته است بعضی از حقایق را ناکفته بگذارد و یک قسمت از آنچه در دربار شوکت مدار می‌گذاشته نشان داده است، ولی حقیقت اینست که ملکه دشمن مشروطیت و آزادخواهان بود و به عقیده جمعی از مطلعین آنقدر که می‌توانست، محمدعلیشاه را در برهم زدن مشروطیت تحریک می‌کرده و حتی عقیده جمعی براینست که بعد از توپ بستن مجلس و نشسته شدن عده‌ای از سران ملت ملکه جدیت می‌کرده که کلیه کسانی که در باغشاه حبس بودند، کشته شوند و کسی از آن مهلکه نجات نیابد.

آقا شیخ اسدالله مقانی نقل می‌کند:

پس از آنکه محمدعلیشاه بواسطه انقلابی که در روسیه پیدا شد به اسلامبول فرار برد و خود و خانواده‌اش در آنجا سکنه گزیدند، ملکه که خیلی پول دوست بود، برای استفاده دو تا اتومبیل تا کسی در اسلامبول خرید و راه انداخت و سفارت ایران را تحت فشار قرار داد تا از دولت ترکیه تقاضا کند که تاکسیهای ملکه از پرداخت

مالیات معاف باشند. چون اقدام به اینکار برای سفارت و هن آور بود بناچار من محمد علیشاه را ملاقات کردم و موضوع تقاضای ملکه را از سفارت به او گفتم محمد علیشاه نمی در فکر فرو رفت و بعد به من گفت: تمام بدبختیهای گذشته من از این زن است و اعمال او مرا به این روز نشانده.

تحصن مخالفین مشروطیت

چون در تهران مستبدین و یا طرفداران مشروطه مشروعه کاری از پیش نبردند و به مخالفت شدید توده مشروطه خواه برخوردند و مجامعی که بنام روضه خوانی برپا کرده بودند، بهم خورد و چادرهایی که برپا کرده بودند، به زیر آورده شد و مردم آنها را مفسده جو و کارکنان اجانب خواندند، بر آن شدند که کانون فساد را در محلی که آزادی عمل داشته باشند، برپا کنند و با پول زیادی که از محمدعلیشاه می گرفتند بازار مخالفت با مشروطه را رونق دهند.

در حدود پانصد نفر از ملاها و بعضی از مستبدین معروف بسرکردگی حاج شیخ فضل الله و سید احمد طباطبائی برادر طباطبائی و عده ای از طلاب در حضرت عبدالعظیم تحصن شدند و حامیان خود را در میان مردم تهران فرستادند و با پول و تطمیع مردم را به پیوستن به متحصنین وادار می کردند و تلگرافی به مضمون ذیل به نجف مخابره نمودند:

۱۳ جمادی الاول «بواسطه طغیان زناده و دعوت آنها به اتحاد و زندقه درمناظر و مجلس علناً و جماً و عدم رادعی تمام علما الا دو نفر سه شب است در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم مقیم الله فی حفظ الاسلام» و نیز در ۱۷ جمادی الاول تلگرافی بدین مضمون به کلیه شهرستانها فرستادند.

«حضور حجج اسلام دامت برکاته فصلی دائر به حفظ قوانین اسلام و هیات مجتهدین عظام و سایر اصلاحات مردود و مکنون مکشوف عموم متحیر، اساس دین متزلزل، جهت پیش آمد غیر مفهوم اغلب علما به حکم تکلیف مهاجر به زاویه مقدس عازم عتبات، موقع اقدامات لازم، فضل الله نوری — احمد الحسینی طباطبائی — احمد الحسینی عراقی (علی)»

روزنامه تمدن نوشت به دستور شاه تمام تلگرافاتی که متحصنین به ولایات مخابره می کردند، مجانی بود. این عده با وجودی که به تحریک خود محمدعلیشاه برضد مشروطیت قیام کرده بودند و همه روزه میان آنها مکاتبات و نمایندگانی رد و بدل

می‌شد، برای گول زدن مردم تلگرافی به محمدعلی‌شاه کردند که ما برای حفظ اسلام به‌کم خواهیم رفت و خواستاریم که مجلس با اصول اربعه ما کار نداشته باشد - توحید - نبوت - امامت - معاد.

مقصود از این تلگراف این بود که به تمام ایرانیان و مسلمانان برسانند که مجلس مخالف اصول اسلام است و می‌خواهد اسلام را از میان بردارد و ما جز حمایت از اصول اربعه که اساس دین اسلام است مقصود و منظوری نداریم.

متحصنین برای اینکه دامنه نفوذ خود را توسعه بدهند و در تهران آشوبی برپا کنند، پسر نقیب‌السادات را مأمور کردند که در مسجد سپهسالار قدیم مجلس روضه‌خوانی برپا کند و بساط چای و شربت راه بیندازد و مخالفین مشروطیت را گرد خود جمع کند، ولی همان روزی که روضه‌خوانی برپا شد و یکی از وعاظ برضد مشروطیت سخن گفت یکی از مشروطه‌طلبها که در میان جماعت بود فریاد کرد که شما دشمن ملت هستید و از راه یدخواهی به تحریکات دست زده‌اید و می‌خواهید آزادی ملت را از میان ببرید. در نتیجه زدو خوردی در گرفت و خبر به مردم شهر رسید و جمعی از مشروطه‌طلبان به طرف مسجد شتافتند و پسر نقیب‌السادات را دستگیر کردند ولی ژاندارمها مداخله کرده پسر نقیب‌السادات را بعنوان اینکه می‌خواهند او را زندانی کنند از دست مشروطه‌خواهان خلاص کردند.

همان روز در حضرت عبدالعظیم متحصنین میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه را که برای زیارت رفته و از مشروطه‌خواهان بود، کتک زده مجروح کردند.

موضوع تحصن مشروطه مشروعه‌خواهان در مجلس شورای ملی مورد مذاکره شد، بهبهانی و طباطبائی عقیده داشتند که از راه مسالمت باید به این قضیه خاتمه داده شود و مصمم شدند که با عده‌ای از روحانیون مشروطه‌طلب به حضرت عبدالعظیم رفته متحصنین را دعوت به مراجعت به شهر و دست کشیدن از مخالفت بنمایند. روز ۲۲ جمادی الاول بهبهانی و طباطبائی و صدرالعلما و اسامی جمعه و انجده‌ای بدون اطلاع مجلس به حضرت عبدالعظیم رفتند و وارد به حاجی شیخ فضل‌الله شدند و کوشش بسیار نمودند که او را به شهر آورند ولی به مقصود نرسیده، به شهر برگشتند و گزارش ملاقات خود را با متحصنین به مجلس دادند و مجلس پس از مذاکرات زیادی تلگراف ذیل را به جمیع ولایات و ایالات ایران مخابره کرد.

«خدمت عموم آقایان حجج اسلام و علمای اعلام و عموم کار آگاهان ملت زایدت توفیقاتهم.

حاجی شیخ فضل‌الله نوری از اول اسر چون استحکام اساس مشروطیت را محل منافع شخصی خود دید و دانسته است که با توسعه اسباب عدل و تحقیق که از جمله

مزایای این اساس عالی است، طرق استفاده شخصی مسدود می‌گردد، در خفی و آشکار گاهی بعنوان موافقت و گاهی با اعلان مخالفت در اخلاص ارکان سعادت مملکت کوتاهی نداشته. مسیین این بنای رفیع و مجلس مقدس شورای ملی به گمان اینکه بالاخره جناب شیخ از سیر در خط تنگ و تاریک باطل نادم شده به شاهراه حق و سعادت توفیق عود نماید، برفق و معاشات عمل می‌نمودند، تا اینکه چندی قبل با گرفتن وجه سعی بلیغ بعمل آوردند که حکومت سیستان و قائن را در حق حشمت‌الملک بقرار نماید، چون مجلس به ملاحظات عدیده حکومت مشارالیه را تصویب نکرد، بالمره معاندت با مجلس مقدس را علنی نمود که اهالی دارالخلافت از مخالفت‌های او به جان آمدند و او هم مجبور به ترك پایتخت گشته و در زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم چند نفر از مفسدین و معاندین را از قبیل پسر جناب حاجی سید محسن عراقی معلوم الحال که از مدتی بواسطه تعدیات فوق‌العاده‌اش در عراق تحت محاکمه است، دور خود جمع نموده و از قرار معلوم برای اخلاص مسلمین تلگراف فسادانگیز به ولایات مخابره نموده است، اگر چه با توجه خاصه آیت‌الله عتبات عالیات و عموم حجج اسلام و علمای اعلام ایران و موافقت نامۀ اکابر دین و همراهی عقلای مسلمین ظن کامل حاصل است، اغفال اینگونه علمای بی‌عمل مظهر هیچگونه اعتنا و اعتباری نخواهد بود، مع هذا برای اینکه عوام بیچاره در بلاد دور و نزدیک به دام تزویرات مغرضین نیفتند، لازم آمد مجمعی از تفصیل حالات این شخص بتوسط التفات عالی گوشزد خاص وعام گردد تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

هرگاه ما بخواهیم تلگرافاتی که از طرفین در آن زمان به شهرستانها و خارج ایران مخابره شده در اینجا بنویسیم باید کتابی نوشت، فقط به درج دو تلگراف فوق مبادرت کردیم و آن برای این است که فرزندان ایران پی ببرند که مستبدین و ملاهای طرفدار مشروطه مشروعه چگونه مشروطیت را می‌خواستند مخالف اصول دین و شرع معرفی کنند و مشروطه‌خواهان را کافر و بی‌دین جلوه دهند و درخواست می‌کردند که مجلس چهار چیز را که پایه اسلام به روی آن گذارده شده و اصول دین اسلام است دست نزنند و از میان نبرد: اول توحید یا این درخواست می‌خواستند بگویند که مجلس به خدای یگانه معتقد نیست، دوم نبوت می‌خواستند بگویند که مجلسیان مسلمان نیستند و به پیغمبر اکرم اعتقاد ندارند، سوم امامت می‌خواستند به مردم بفهمانند که مجلسیان و مشروطه‌خواهان شیعه نیستند و چهارم معاد یعنی مجلس به قیامت و بقای روح ایمان ندارد.

از طرف دیگر مجلس با آنکه اکثر اوقات جنبه محافظه کاری پیش می‌گرفت ناچار شد شیخ فضل‌الله و همراهانش را مفسده‌جو و بدخواه و استفاده‌طلب خواند، ولی خطبای ملت و جراید و سران مشروطه‌خواه واقعی از اول شمشر را روی عیا بستند و

علناً مبارزه را با طرفداران مشروطه مشروعه و در حقیقت با محمدعلیشاه آغاز کردند و آنقدر به مجلس فشار وارد آوردند تا مجلس ناگزیر شد وارد در جنگ شده و رویه محافظه کاری یا بقول خود مجلسیان مسالمت آمیز را کنار بگذارد. در خاتمه ناگفته نماند که همین رویه مسالمت آمیز مجلس بود که مشروطیت را از پای در آورد و موجب چهار سال جنگ و خونریزی شد.

زنهای قاحشه بی حجاب در کوچه و بازار

یکی از نیرنگهای مستبدین و ملاحای طرفدار مشروطه مشروعه برای بدنام کردن مشروطه خواهان و متهم کردن آنها به بی دینی، این بود که نظمیۀ جمعی از زنان قاحشه را با پول زیاد جمع کرد و در خفا به آنها دستور داد که به حال اجتماع در میان روز که خیابانها و بازارها پر از جمعیت است، بدون حجاب به بازارها و خیابانها رفته و فریاد بکشند زنده باد مشروطه زنده باد آزادی (مشروطه به ما آزادی داده و ما باید از قیود دینی آزاد باشیم و هر طور میل داریم زندگی کنیم).

هدف مستبدین این بود که به این وسیله مردم متعصب را برضد مشروطیت قیام بدهند و به آنها بفهمانند که اگر از این عمل جلوگیری نشود، فردا زنها و دخترهای آنها هم بروز همین زنهای دوره گرد و هرزه خواهند افتاد. دولت آبادی می نویسد: که محرك اصلی این نقشه سعدالدوله بود.

باری این نیرنگ هم بجایی نرسید و مردم مصنوعی بودن آنها بخوبی درک کردند و خطبای ملت این عمل رسوای ملاحای مستبد را که جز بدنامی خودشان نتیجه ای نداد برای مردم تشریح کردند و به همه فهمانند که این قوم برای رسیدن به مقصودی که در پیش دارند از ارتکاب هر نوع زشت کاری و پلیدی خودداری ندارند.

طرز قضاوت مردم شهرستانها نسبت به جرایم

گاهی بعضی از وقایع کوچک پیش می آید که پیش از خواندن یک کتاب انسان را به طرز فکر و قضاوت مردم زمان آشنا می کند و حالات روحی و اخلاقی جامعه را روشن می نماید.

بعد از آنکه بساط مشروطیت در ارومیه که بعد از تبریز مهمترین شهر آذربایجان است گسترده شد و انجمن ایالتی تأسیس گردید روزنامه ای بنام فریاد منتشر شد. پس از چندی جمعی از اعیان شهر به انجمن ایالتی رفته و توقیف روزنامه مذکور را از انجمن تقاضا نمودند و ادله و علی که برای توقیف روزنامه ذکر کردند از این قرار بود:

اول، روزنامه با اصول شریعت تطبیق نمی کنند.

دوم، روزنامه اسامی اشخاصی که مرتکب اعمال زشت می شوند نمی برد.

سوم، نیکو بیدی که در شهر می شود روزنامه می نویسد و در تمام بلاد منتشر می شود و آبروی ما را می برد.

چهارم، کارهایی که در شهر ما می شود مربوط به خود ما است و به دیگران ربطی ندارد که بدانند در شهر ما چه وقایعی اتفاق می افتد.

در مقابل ادله بالا انجمن تسلیم می شود و حکم توقیف روزنامه را صادر می نماید. مخالفین مشروطیت در تهران مخصوصاً کسانی که می خواستند آزادی جراید را مخالف با شرع مبین معرفی کنند، رأی انجمن ایالتی ارومیه را تحسین نموده بنای حمله را به جراید ملی گذاردند و آنها را ناشر کفر و زندقه خواندند.

سیداکبر شاه معروف در روی منبر گفت اگر از این اوراق کفرآمیز جلوگیری نشود دین از دست خواهد رفت.

و شیخ عاملی در مجمعی که از طلاب طرفدار مشروطه مشروعه تشکیل شده بود فریاد کرد که روزنامه مرادف با کفر و زندقه است.

انجمنهایی که تاسان در بالا برده شد، عریضه ای به عریضه اتحادیه طلاب مجلس نوشتند و در آن متذکر شده بودند که دستگاه آذربایجان و فارس استبدادی که در حضرت عبدالعظیم به ریاست حاجی شیخ

فضل الله در مخالفت با مشروطیت برپا شده و عده ای از اوپاش و مردمان ولگرد و چاقوکش را گرد خود جمع کرده، همه روز موجب زحمت مردم می شوند و چون مشروطه خواهی را بدست می آورند او را با خواری کتک زده و مجروح می کنند و کار جسارت را بجای رسانیده اند که در یکی از روزهای زیارتی به گار خط آهن رفته به طرف مردم بی گناه هجوم برده و عده ای را مجروح نمودند. چون دولت نمی خواهد جلو آن فتنه جویان را بگیرد و مجلس هم مهر سکوت بر دهان زده، ما مصمم هستیم مجتمعاً به حضرت عبدالعظیم رفته و آن کانون فساد را از میان برداریم و چون نمی خواستیم بدون اطلاع قبلی مجلس اقدامی کرده باشیم اینست که مراتب فوق را به عرض رسانیدیم.

فردای آن روز هزارها نفر از طبقات مختلف به سردستگی سه انجمن فوق به مجلس آمدند و نیت داشتند از آنجا بطور اجتماع به حضرت عبدالعظیم بروند.

رئیس مجلس هر چه کرد آنها را قانع کند موفق نشد. بهبهانی هر قدر کوشش کرد که با اندرز و نصایح به آنها بفهماند که این اقدامی که می خواهند بکنند صلاح نیست و متضمن مخاطرت بسیار است و مشکلات مجلس را زیاده تر خواهد کرد، مردم

به حرفهای او گوش ندادند و بعضی افراد تندرو به او تعرض و پرخاش کردند.

روزنامه حیل المین می نویسد: بهیچانی بناچار به ملک المکملین میسر شد و خطیب شهر ملت در میان جماعت بنا ایستاد بدیدن او آن دریای طوفانی ساکت شد و چشمها به طرف او متوجه گشت. ملک المکملین در چند جمله که مفهومش اینست: «ای مردم شما اگر به رهبران خود ایمان دارید و حقیقتاً مشروطه



حاج آلا محسن عراقی

خواه و ملت دوست هستید، باید گوش شنوا داشته باشید و آنچه را که صلاح است رفتار کنید. اینست که به شما می گویم صلاح در اینست که متفرق بشوید و بهما وقت بدهید تا درخواستی را که نموده اید با دقت و مطالعه انجام بدهیم. مردم را قانع نمود.

مردم که عدمشان به هزارها می رسید با مریدان زنده باد ملک المکملین محسن

بهارستان را ترك كردند و متفرق شدند از جمله تقاضای انجمنها تنبیه کسانی بود که در قوچان اطفال ایرانی را فروخته بودند.

ناگفته نماند که در همان روزها چند نفر از اطفالی که در قوچان فروخته شده بودند با بستگانشان به تهران آمده بودند و دیدن آن اطفال بیگناه و شنیدن داستان فروختن آنها کلیه مجامع ملی را عصبانی و آشفته حال نموده بود و زمینه برای یک قیام عمومی مستعد بود.

فردای همان روز مجلس تشکیل شد اول عریضه انجمنها قرائت و سپس تلگرافی که به این مضمون از اراك رسیده بود خوانده شد:

«حاجی آقا محسن عراقی با جمعیت زیادی از سواره و پیاده مسلح به شهر وارد و شب تا صبح مشغول تیراندازی می باشند و انجمن را تهدید به متفرق شدن نموده اند تا حال عده زیادی از مردمان بیگناه را کشته و مجروح کرده اند و هر ساعت بر جسارت و تجری آنها افزوده می شود، علت و محرک حقیقی این اوضاع ناگوار در تهران است و اگر بغوریت جلوگیری نشود شهر در خال و خون کشیده خواهد شد.»

در مجلس گفته شد چگونه دولت می توانست از سالارالدوله که اردوی زیادی همراه خود داشت جلوگیری کند و او را مجبور به فرار نماید، ولی از حاجی آقا محسن نمی تواند جلوگیری کند.

پس معلوم می شود که محرك تمام این فتنه و آشوبها خود دولت است چنانچه اغتشاش ماکو، زنجان و اردبیل بواسطه تحریکات دولت بوجود آمد.

چند نفر از وکلا اظهار داشتند که عده ای از شیاطین مفسده جو از قبیل نایب السلطنه، اقبال الدوله، صاحب اختیار و مختار الدوله اطراف شاه را گرفته اند و نمی گذارند جلوگیری از این فتنه و آشوبها بشود و باید آنها را از اطراف شاه راند.

پس تلگرافاتی که از کرمان و شزارود و بعضی از نقاط دیگر رسیده بود خوانده شد و همگی حاکی از تحریکات مستبدین فتنه جو بود. پس از قرائت تلگرافات مذکور هیجانی در مجلس پدیدار گشت و انتقاداتی از دولت شد و در نتیجه تصمیم گرفتند که برای جلسه آینده وزیر کشور را احضار و از او استیضاح بعمل آید. در جلسه بعد وزیر داخله در مجلس حضور یافت و همان جوابهای بی سروته که همیشه در اینگونه موارد می داد، داد.

حقیقت مطلب اینست که هم مجلسیان و هم وزرا می دانستند که محمدعلی شاه شخصاً محرك این اغتشاشات و فتنه جوها است ولی وزرا جرأت دم زدن نداشتند و مجلس سست عنصر هم می خواست گناه را به گردن اطرافیان شاه بیندازد.

نیرومندی اقلیت
تندرو مجلس

نظر بموقعیت مهمی که اقلیت تندرو مجلس که بقیادت تقی-زاده تشکیل یافته بود در جریان انقلاب پیدا کرد و تأثیری که در وقایعی که از این به بعد پیش آمد داشت و بقیقه اعتدالیهها و یا بهتر بگوییم مخالفین اقلیت، رویه تندو

طریقه انقلابی ای که اقلیت پیش گرفت، کار را به تپ بستن مجلس و انهدام مشروطیت کشانید و مانع شد میان مجلس و محمدعلیشاه سازش پیدا شود، درخور آنست که در اطراف موقعیت و رویه آن بیشتر قلمفرسایی شود و سیر و سلوکی که داشت روشنگر گردد. بطوری که در یکی از فصول گذشته تذکر دادیم این اقلیت از نمایندگان آذربایجان و چند نفر وکلای آزادخواه و تندرو مجلس تشکیل یافته بود و چون افرادی که این اقلیت را تشکیل می دادند همه مردمان پا کدامن و معتقد به مشروطیت بودند، در اندک زمانی توانستند توجه و اعتماد رهبران حقیقی ملت را به خود جلب نمایند و یک اتحاد و اتفاق و همکاری در میان آنها ایجاد شود و در نتیجه نفوذی در میان عامه مردم پیدا کردند و چون از روز اول طریقه اقلیت بر مخالفت با دستگاه استبداد و بدینی به محمدعلیشاه استوار بود و از آسزش و همکاری با وزرا و رجال خودداری می کردند و راه انتقاد و مخالفت که بهترین طریقه جلب طبقه عوام است در پیش گرفته بودند، در اندک زمانی شهرت بسزایی پیدا کردند و اعتماد مردم را بیش از پیش به خود جلب نمودند.

از طرف دیگر وکلای مستفد مجلس و رؤسای روحانیون که خود را موجد نهضت مشروطیت می دانستند و متولی آن دستگاه نوین می پنداشتند، نمی خواستند که عده ای غیر معروف که کمترین حقی و سهمی در ایجاد نهضت مشروطیت نداشتند و کسی آنها را نمی شناخت و در کشمکشهای گذشته نامی از آنها در میان نبود خود را به میدان انداخته و مقامی را که آنان در انحصار خود می پنداشتند غصب کنند و یا در آن شریک و سهم گردند. مهم ترین اشخاصی که مخالف با اقلیت بودند: آقا سید عبدالله بهبهانی و چند نفر تجار مستفد از قبیل حاجی امین الضرب و حاجی معین بوشهری و حاجی محمد تقی بنکدار و حاجی محمد اسماعیل آقا بودند که خود را ارکان مشروطیت می دانستند و اکثریت مجلس را هم در دست داشتند.

بعد از ورود میرزا علی اصغر خان اتابک به تهران و رسیدنش به مقام صدارت، اکثریت مجلس که حامی او بود، مخصوصاً بهبهانی و حاجی معین بوشهری که از دیر زمانی زمامداری او را آرزو داشتند، موقع را برای از میان بردن اقلیت تندرو و انقلابی مساعد دیدند و امیدوار بودند که با دستکاری رئیس دولت آنان را از مجلس برانند و میدان را از مخالفین خود پاک کنند.

اقلیت چون خود را در فشار دیده، بخلاف مردمان ضعیف و سست عنصر، با

شجاعت و استقامت راه حمله و مخالفت با دولت و دستگاه استبداد را پیش گرفت و همین رویه کد با روح انقلاب سازش داشت نه فقط او را از انحلال و مهلکه نجات داد بلکه موقعیت محکم و استواری در آینده برای آنها تأمین نمود.

اول، ایستادگی و مخالفت با محمد علیشاه و دستگاه استبداد و عواملی که موجب عدم اعتنا و اعتماد پادشاه، آزادخواهان را به طرف اقلیت تقویت اقلیت تندرو شد تندرو جلب کرد.

دوم، زندگانی ساده و بی‌آلایشی که افراد اقلیت مخصوصاً سران آنها داشتند.

سوم، پشتیبانی‌ای که زعمای ملت، ملک‌المکلمین و سیدجمال و مدیران جرابد ملی و تندرو سررا جهانگیرخان و مساوات از آنها می‌کردند.

چهارم، نیروی مجاهد و سرباز ملی که به دست کمیته انقلاب برای ایستادگی و مقاومت در مقابل شاه مستبد تشکیل یافته و طرفدار اقلیت مجلس بود.

پنجم، انجمن آذربایجان و انجمن برادران دروازه قزوین که یکی بریاست. تقی‌زاده و دیگری بریاست میرزا سلیمان‌خان میکده تشکیل یافته و در هر یک از آن انجمنها چندین هزار نفر عضویت داشتند و عده‌ای افراد مسلح در اختیار آنها بود، طرفدار اقلیت بودند.

ششم، افرادی مانند حیدرخان عموغلی که معروف به انقلابی و بمب‌انداز بودند و مستبدین و اعتدالیهای مجلس از آنها و همه زیاد داشتند، از طرفداران اقلیت بودند.

هفتم، گذشته شدن اتابک به دست یکی از مجاهدین تندرو که مردم او را عضو کمیته سری می‌دانستند، بیش از پیش موقعیت اقلیت تندرو مجلس را استوار و محکم نمود.

در نتیجه زمام مشروطیت بدست کمیته انقلاب که از زعمای ملت و رؤسای اقلیت مجلس تشکیل یافته بود و با اسامی اعضای آن را در جلد دوم این تاریخ نگاشتیم افتاد.

مستبدین و درباریان که از گذشته شدن اتابک بکلی خود را باخته و مرعوب شده بودند و برای چندی دست از مخالفت با مشروطیت برداشته بودند، موقعیت کمیته انقلاب و اقلیت مجلس را بیش از پیش محکم و استوار نمود.

این بود که پس از گذشته شدن اتابک کمیته انقلاب حاکم بر وضعیت شد و توانست علیرغم میل محمدعلیشاه کابینه ناصرالملک را سرکار بیاورد و از او پشتیبانی کند و هرگاه ناصرالملک محافظه کاری را کنار می‌گذاشت و از خود جرأت و جسارتی نشان می‌داد ممکن بود در همان روزها کار را یکسره کرد و دست محمدعلیشاه را از تاج و

تخت کوتاه نمود.

در اینجا ناکفته نگذاریم که نیرومند شدن انقلابیون در آن زمان یک بدبختی و غیب بزرگی هم همراه داشت و آن بدبختی این بود که عده‌ای از وکلا و مشروطه خواهان سست عنصر و بی بنیاد بواسطه خوف از رویه انقلابیون و یا بواسطه حسادت و رقابت راه دربار را پیش گرفتند و در باطن با شاه مستبد و درباریان خائن سروری پیدا کردند و بزرگترین خیانت را به آزادی و حکومت روا داشتند و ما در موقع خود در اطراف این موضوع صحبت خواهیم کرد.

در خاتمه این بحث متذکر می شویم که اختلاف و کشمکش که میان بهبهانی و احتشام السلطنه رئیس مجلس پس از چندی پیش آمد بهبهانی را به انقلابیون و اقلیت تندرو مجلس نزدیک کرد و آنها را نیرومندتر نمود ولی در مقابل بطوری که در فصل بعد خواهیم دید احتشام السلطنه هم با محمد علی شاه راه سازش پیش گرفت و به نفع او شروع به فعالیت نمود.

با اینکه همه ماسورین دولت و حکام، دست نشاندۀ محمد
تأثیر نهضت
علی شاه بودند و از او دستور داشتند که در تقویت مخالفین با
مشروطیت در عتبات
مشروطه آنچه در قوه دارند فروگذار نکنند، اکثر شهرها و
ولایات ایران نسبت به مشروطیت با وفا بودند و از آن
طرفداری می کردند، فقط در زنجان شیخ قربانعلی که در حدود صد سال داشت و ملای
متنفذی بود به کمک مشروطه مشروعه برخاست و مشروطه طلبان را تکفیر کرد و به
تحریرک او جمعی زخمی و کشته شدند و در سبزوار حاجی میرزا حسین مجتهد که از
مستبدین معروف بود برضد انجمن ملی قیام کرد و مردم را به جنگ با مشروطه طلبان
تحریرک نمود و خانه هایی چند به غارت داد و خونها ریخت که ما در موقع خود از
پیان آن خودداری نخواهیم کرد.

در عراق و ورامین هم طرفداران حاجی آقا محسن و شیخ محمود نسبت به مشروطه
خواهان ظلمها کردند و خسارتها وارد آوردند و جمعی را آواره کردند.
در آن زمان موافقت با مخالفت حوزه علمیه نجف بیش از هر عاملی در تقدیرات
مشروطیت ایران مؤثر بود و وزنه سنگین روحانیت نجف در کپۀ ترازوی هر یک از دو
ملف گذارده می شد، کار به نفع آن طرف تمام می شد.

از بخت بد در آن سرزمین هم روحانیون به دو دسته تقسیم شده بودند جمعی از
طلاب روشنفکر به قیادت و رهبری حاجی میرزا حسین حاجی میرزا خلیل و آخوند ملا
کاظم خراسانی و آخوند مازندرانی که از اجله علمای شیعه و مراجع تقلید بودند از روز
اول انقلاب ایران به یاری مشروطیت و طرفداری از ملت برخاستند، ولی سید کاظم

یزدی که در ریائی بی نظیر بود و بقول طرفدارانش در زهد و تقوی مانند نداشت و مریدان و مقلدین زیاد در ایران داشت و عشایر شیعه عراق عرب از او تقلید می کردند و او را پیشوای مطلق خود می دانستند و هرگاه ضرورت ایجاب می کرد ممکن بود هزارها عرب مسلح تحت اختیار او گذارند و احکامش را با آهن و آتش پیش ببرند، طرفدار استبداد بود و بیش از هر کس نسبت به مشروطه و مشروطه خواهان اظهار تنفر می کرد و آنها را بی دین و خدانشناس می خواند.

از طرف دیگر دولت استبدادی عثمانی بزرگترین دشمن مشروطیت ایران بود و کوشش می کرد آتش مقلسی که در نجف اشرف روشن بود خاموش کند، سید کاظم و مخالفین مشروطیت را تقویت می کرد و روحانیون مشروطه خواه را تهدید نموده بود که اگر از یاری مشروطه طلبان ایران دست نکشند، آنها را از خاک عراق تبعید خواهد کرد. کمک مأمورین مستبد عثمانی و قنصل روس در بغداد و اطاعت کور کورانه عشایر مسلح عراق از سید کاظم و پول زیادی که از طرف محمدعلیشاه برای او می فرستاد عرصه را به روحانیون طرفدار مشروطیت چنان تنگ کرده بود که نزدیک بود خانه نشین شده و حتی از رفتن به مسجد خودداری کنند، ولی آن سه روحانی مبارزو خیرخواه و حامی حق و عدالت در مقابل همه این فشارها از پای نشستند و آنچه در قوه داشتند در تقویت حکومت ملی و مخالفت با شاه مستبد و روحانیون طرفدار مشروطه مشروعه فروگذار نکردند و برای آنکه خواهندگان از اوضاع حوزه علمیه نجف بهتر مطلع شوند تلگرافی که روحانیون مشروطه خواه نجف به مجلس شورای ملی مخابره کرده اند و کاغذی را که سید عبدالحسین مجتهد یزدی به پسر آقا سید کاظم یزدی که آن زمان با شیخ فضل الله در حضرت عبدالعظیم به مخالفت با مشروطه خواهان متحصن شده بود عیناً اینجا نقل می کنیم:

«مجلس محترم شورای ملی رفع الله قواعد»

تلگراف موحش انجمن شریف واصل و از مخالفت مخالفین با مجلس محترم اسلامی خاطر قاطبه اهل اسلام ملول گشته، عموم اهل علم و کافه متحجین شریعت مطهره حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله وسلم اعلام می دارد که خداوند متعال گواه است که ما غرضی جز تقویت اسلام و حفظ دماء مسلمین و اصلاح امور عامه نداریم، علیهذا مجلسی که تأسیس آن برای رفع ظلم و اغاثه مظلوم و اعانت ملهوف و امر به معروف و نهی از منکر و تقویت ملت و دولت و ترفیه حال رعیت و حفظ بیضه اسلام است قطعاً و عقلاً و شرعاً و عرفاً راجح بلکه واجب است و مخالف و معاندان و مخالف شرع انور و مجادل یا صاحب شریعت است. رجاء واثق که تاکنون انشاء الله تعالی کسی مخالفت نکرده و نخواهد کرد و هرگاه برخلاف این مضمون کتباً و تلگرافاً نسبتی به ما داده شود کذب محض، احضار را صلاح ندیدیم مهمات را اطلاع دهید.

الاحقر نجل حاجی میرزا خلیل - الاحقر محمد کاظم خراسانی - الاحقر عبدالله مازندرانی»

این هم کاغذیست که یکی از پیروان سید کاظم بنام شیخ -
عبدالحسین یزدی به پسر آقا سید کاظم، سید احمد که در حضرت
عبدالعظیم با آقا شیخ فضل الله بود نوشته:

بعرض می رساند امید است که خداوند وجود مبارک جناب عالی
را از مجموع آلام و اسقام مصون و محروس بدارد. تلوأفی الجمله شرح بعضی وقایع
را بعرض می رسانم که حضرات مفسدین آن حدود خواستند تلگراف مساعد با اغراض
خبیثه خود که فی الحقیقه هدم اسلام و پایمال کردن کلمه طیبه (لااله الا الله و محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم) بود از حضرت مستطاب حجة الاسلام و آیت الله
فی الانام حضرت آقا بگیرند امتناع شدید می فرمودند لذا مفسدین در مقام صدمه و اذیت
آن وجود مبارک برآمدند حتی تهدید به قتل و صورتی که مشتمل بر این معنی و
دو شکل شللول بر آن کشیدند، نوشتند و بر درهای صحن مقدس چسباندند. اهل نجف
از عرب و عجم که این معنی را دیدند از بطلان این امر و اغراض مفسدین مطلع
شدند، به کلمه واحده آنها را لعن کردند و این معنی موجب آن شد که متدینین و
علمای اهل علم متکمن از بدگویی و انکار این امر مشغوم شدند و بحمد الله اهل حق
قوتی گرفتند. لاینتقطع شیوخ اعراب و علمای ایشان از حضرت آقا و اصحاب ایشان
سؤال از مرتکبین این امر شنید می نمودند که آنها را به مجازات خود برسانند و تلف
کنند، از خود حضرت آقا جوابی بغیر آنکه به خدا وا گذاشتم و احدی را نمی شناسم
نشدند و یکروز هم خود آقا بر منبر درس به محضر همه آقایان طلاب فرمودند که امر راجع
به دین اسلام است و حفظ نفوس و اغراض مسلمین باید بشود و حفظ شوکت مذهب
جعفری صلوات الله علیه و علی آبائ الطاهرین و اینان المعصومین و دماء باید بشود
و این معنی جر به مطابقت با شریعت مطهره نخواهد شد و از کشتن هم پاک ندارم،
چیزی از عمر من باقی نمانده که از آن خائف باشم و از دین خود دست بردارم و دیگر
حضرت آقا ساکت بودند و هیچ نمی فرمودند تا آنکه مدتی لاینتقطع از علما و متدینین
بلاد عجم و اهل علم و متدینین آنجا مکاتیب مشحون از تشکیلات فوق العاده از ظهور
فتن و شیوع بدع و بی پردگی کفره و زنادقه و ملاحده و فرنگی مآبان و انتشار کلمه
کفریات و جسارت به انبیاء و ائمه و بالخصوص حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله
و حضرت ولی عصر عجل الله فرجه رسید حتی آنکه نوشته بودند که ملاحده علانیه
وجود مبارک امام زمان علیه السلام را به وجود موهوم تعبیر می کنند باز هم حضرت
آقا ساکت بودند تا آنکه در چندی قبل تلگرافی از جناب نقه الاسلام آقای آخوند

املی دامت ایام انفاضاته در شکایت از ثمال شیوع اسی معانی و پناه بردن اهل علم و اختیار به حضرت عبدالعظیم رسید، خیلی اسباب وحشت خاطر مبارک حضرت آقا گردید جوابی از آن تلگراف مطابق صورت جوف مرقوم فرمودند این معنی اسباب شدت اضطراب شیاطین و شرکای ملحدین گردید در مقام اذیت آن وجود مبارک برآمدند و گاهی فی الجمله سوء ادب لسانی از آنها شنیده شد و بعضی از طلاب عرب مسیوق شدند، کسبه بازار هم فی الجمله مستحضر شدند و در این بین هم تلگرافی از تهران رسید که مضمون آن شدت ضعف و اضطراب ملاحظه آنجا بود، این مفسدین خیلی ناچار شدند و پرده حیا را یکلی از خود دور کردند و در صحن بنای هابیهوی گذاشتند شاید بتوانند خاطر آقا را مضطرب نسایند و تلگرافی مطابق اغراض خبیثه خود بگیرند، عرب و عجم نجف که از این معنی مستحضر شدند فردای آن شب در محل نماز جماعت تمام مردم از کسبه و تجار و عرب و عجم که همگی مسلح بودند، خدمت حضرت آقا هجوم آوردند و فریاد می زدند که تمام مفسدین نجف را خواهیم کشت حضرت آقا و اصحاب هر چه آنها را آرامی می دادند، آرام نمی گرفتند حکومت هم با جمعی عساکر در صدد امتثال و اطاعت آنچه امر بفرمایند برآمد، جواب همان بود که بخدا واگذاشتم و بغیر از خدا کسی را ندارم و نمی خواهم و اقتضای این امر بعدی رسید که حتی اطفال اهل نجف مفسدین اهل عجم را لعن می کنند و از قراری که می گویند حکومت عثمانی در صدد اخراج مفسدین است این خبر آشوب نجف که به عشایر اطراف رسید از جانب شیوخ اطراف لایق قطع رسول خدمت حضرت آقا می رسید که ما در جمیع مراتب حاضریم و با قبیله خود به نجف اشرف خواهیم آمد، خداوند طول عمر به حضرت مستطاب شریعتمدار اخوی آقا سید علی بدهد که الحق غوث الشریعه و حامی الشیعه ایشان بودند از اول ورود به نجف اشرف با آن لسان بلیغ به آیات قرآنی و خطب نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجادیه و اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مجالس و محافل صحن مطهره و مجلس درس طلاب را موعظه فرمودند که باید انجام امر ایران به مطابقه با شرع انور باشد تا نفوس و دماء و اسوای مسلمین محفوظ ماند و تکمیل عقاید اسلامیة مسلمین بشود و از جهت صحیتهای ایشان بود که مقدسین و متدینین بیدار شدند و امر به اینجا رسید.

شکر الله مساعیه الجمیله والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

مجلل السلطان که یکی از محارم محمدعلی شاه بود بسیاری
چند نفر از اشرار شب به خانه فریدون پاری که یکی از تجار
مشروطه خواه زرتشتی بود رفته و آن مرد بیگناه را در پهلوی
عیالش کشتند.

کشته شدن
فریدون پاری

این واقعه هیجان شدیدی در میان مشروطه خواهان ایجاد کرد، سران ملت
مجازات مرتکبین را از دولت جداً تقاضا کردند و با اینکه همه می دانستند به تحریک
محمدعلی شاه این قتل واقع شده به فشار خود افزودند. دولت ناچار شد مرتکبین قتل را
دستگیر کند و در عدلیه حبس نماید و در حضور جماعت بسیاری آنها را شلاق بزنند،
بحدی مردم برای تنبیه قاتلین پافشاری می کردند که چند نفر از مرتکبین قتل بواسطه
سختی تنبیه نزدیک بود جان بپارند.

جمعی از ملاهای مستبد مجازات مرتکبین قتل زرتشتی را خارج از حدود مقررات
شرع دانستند و خواستند سروصدایی بر ضد عدلیه بلند کنند، ولی اظهارات آنها در
مقابل حس برادری که میان ایرانیان مسلمان و زرتشتیها پیدا شده بود، کمترین اثری
نبخشید و مرتکبین قتل پس از تنبیه و حبس تبعید شدند.

ناگفته نماند که قتل فریدون زرتشتی که یکی از جنایاتی بود که محمدعلی شاه
مرتکب شد، سروصدا و کشمکش فوق العاده ای در تهران بوجود آورد و میدان را برای
سارژه مشروطه خواهان و روحانیون طرفدار مشروطه مشروعه باز نمود. زیرا مشروطه
خواهان جداً مجازات قاتلین آن مظلوم را می خواستند و مستبدین به اتکای آنکه برای
قتل یک نفر مجوس نباید چندین نفر مسلمان را بحدی تنبیه کرد که شرف به موت شوند،
این کار را بخلاف شرع و احکام اسلام جلوه می دادند و مشروطه خواهان را طرفدار
دین مجوس می خواندند.

پس از آنکه کابینه مشیرالسلطنه که محمدعلی شاه از او
پشتیبانی می کرد، در نتیجه مخالفت مجلس و سران ملیون
کابینه ناصرالملک سقوط کرد، افکار عمومی متوجه دوفتر از رجال مشروطیت
شد یکی صنیع الدوله و دیگری ناصرالملک. صنیع الدوله
به ریاست وزراء انتخاب شد ولی چون استنباط کرد که محمدعلی شاه با انتخاب او باطناً
مخالف است و کاری از پیش نخواهد برد پس از بیست و چهار ساعت استعفا داد و
قرعه فال به نام ناصرالملک درآمد.

ناصرالملک چون مردی محافظه کار و جبون بود از قبول مسئولیت در آن موقع
بحرانی خودداری می کرد. زیرا او از مشکلات مالی آگاه بود و یقین داشت که بدون
داشتن پول چرخ دولت را نمی تواند به کار بیندازد و مجلس هم زیر بار استقراض خارجی

خواهد رفت، از طرف دیگر ناصرالملک می‌داشت که در میان دو قوه متضاد یکی ملیون افراطی و دیگر شاه مستبد واقع خواهد شد و خواهی نخواهی از میان خواهد رفت، این بود که با وجود تمایلی که مجلس و ملیون در انتخاب او نشان می‌دادند، در قبول ریاست وزرا مردد بود، بالاخره پس از مذاکرات طولانی با لیدرهای ملیون و مجلس، ریاست دولت را عهده‌دار شد و کابینه را از عناصری که نوع فکرشان با هم اختلاف بسیار داشت و با یکدیگر متجانس نبودند تشکیل داد، ولی بطوری که در صفحات آینده خواهیم دید این کابینه هم جز آلت معطله چیز دیگری نبود و ناری از پیش نبرد و نتوانست کوچکترین اثری در اوضاع و جریانات داشته باشد و پس از چندی با وضع عجیبی از میان رفت.

ملت از کشته شدن فریدون زرتشتی که یکی از مشروطه-

اجتماع مردم در بهارستان

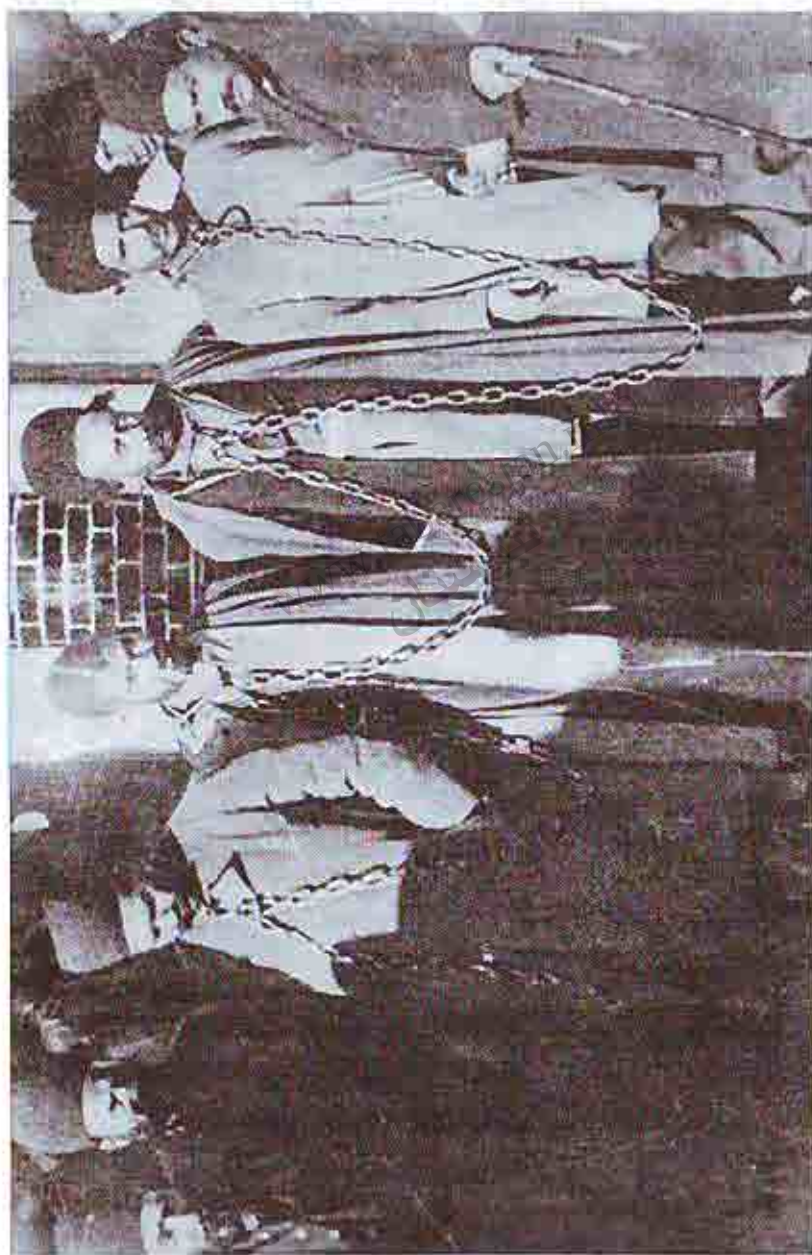
خواهان با ایمان بود و در راه آزادی کوشش بسیار نموده بود، بدست عمال محمدعلیشاه فوق‌العاده عصبانی و آشفته خاطر بودند، بهمن جهت برخلاف معمول و سنن که مسلمانان در

سوگواری و ختم زرتشتیها شرکت نمی‌کردند، عده زیادی در مجلس ختم فریدون حضور پیدا کردند و از اظهار تأسف و تأثر خودداری نکردند و فردای آن روز عده کثیری راه مجلس را پیش گرفتند و با بافشاری زیاد اعدام قاتلین فریدون را از مجلس خواستار شدند.

چون در مذهب اسلام چند نفر را نمی‌شود برای قتل یک نفر اعدام نمود مخصوصاً اگر مقتول مسلمان نباشد، اعدام چند نفر مسلمان در مقابل قتل یک نفر زرتشتی کاری مشکل و غیرممکن بود، رؤسای روحانی که باید حکم مجازات را بدهند دچار مشکلی بس سخت شده بودند. آنچه سعی کردند که به مردم بفهمانند که اعدام چند نفر مسلمان برای کشتن یک نفر زرتشتی با احکام و موازین دین اسلام مطابقت نمی‌کند، مردم بدرجه‌ای عصبانی بودند که گوش‌شنوا برای شنیدن اینگونه حرفها نداشتند و جداً اعدام قاتلین را می‌خواستند.

پس از مذاکره زیاد بناچار برای اینکه مردم از مضمون حکم مطلع نشوند و تصور کنند که علما حکم اعدام قاتلین را صادر کرده‌اند، حکم مذکور که عبارت بود از جوب زدن قاتلین و زنجیر کردن آنها و فرستادنشان مقیداً به کلات و ده سال حبس در کلات، در پاکت گذارده لاک کردند و به سبک المتکلمین تسلیم نمودند و ملک المتکلمین به مردم اعلام کرد که حکم بحکومیت مجرمین در دست من است و فردا در عدلیه از مضمون آن که تنبیه شدید قاتلین است مطلع خواهید شد، سپس از مردم تقاضا کرد متفرق بشوند و مردم هم به خیال آنکه حکم مذکور حکم اعدام قاتلین

است، محووله مجلس و میدان بهارستان را ترک کردند.
 فردای آن روز ملک المتکلمین شخصاً در میان قریبادهای زنده‌باد قائد ملت برای



قائدين فریدون زرتشتي

اجرای مجازات قتل در عدلیه حضور پیدا کرد و در میان هزارها نفر که با عصیانیت برای شنیدن اعلام اعدام قاتلین حضور پیدا کرده بودند و تمام صحن و پشت‌بامها را پوشانیده بودند، روی کرسی خطابه جای گرفت و پس از اظهار تأسف از گذشته شدن فریدون که بکنفر آزاد بخواه و ملت دوست بود چنین گفت:

اصول مشروطیت و قوانین و احکام آن باید بر طبق قانون اساسی با احکام و موازین شرع اسلام تطبیق یکنند و چون مطابق احکام شریعت چند نفر مسلمان را نمی‌شود در مقابل قتل بکنفر زرقشتی کشت، لذا قتل فریدون به حد اکثر مجازات ممکنه محکوم شده‌اند، سپس حکم مجازات را برای مردم قرائت نمود.

ناگفته نماند که ملت بعدی نسبت به قاتلین فریدون عصبانی و متغیر بودند که محمدعلیشاه خیال می‌کرد مجلس و روحانیون حکم اعدام آنها را صادر خواهند کرد ولی وقتی شنید که حکم اعدام درباره آنها صادر نشده بسیار مسرور شد.

معاهده ۱۹۰۷

آزادمردان ایران که با فداکاری، با مستبدین و بدخواهان مملکت دست‌بگریبان بودند و امید داشتند که با برقراری مشروطیت نه فقط آزادی فردی و اجتماعی مردم تأمین شود بلکه استقلال مملکت را که متجاوز از یک قرن بود بواسطه مداخلات اجانب و زور-گوییهای آنها متزلزل شده بود، در روی یک پایه محکم مستقر و استوار نمایند و دست بیگانگان را از دامان وطن کوتاه کنند.

ناگاه معاهده‌ای که میان روس و انگلیس محرمانه منعقد شده بود و ایران را به دو منطقه نفوذ سیاسی و اقتصادی قسمت کرده بودند چون صاعقه بر سر ملت بدیخت ایران فرود آمد و همه را گیج و مشوش نمود. در مقابل این پیش‌آمد غیرمنتظره تمام ایده‌ها به یأس مبدل گشت و عتیق و حرارتها منجمد شد و سکوت مرگ‌آسایی سراسر ایران را فراگرفت، ایرانیان که مشروطیت را بیشتر برای حفظ استقلال کشور خواستار بودند تا برای آزادی شخصی خود، این پیش‌آمد غیرمنتظره را چون مرگ حتمی برای ایران تلقی کردند و خاتمه استقلال ملی خود دانستند و آن را غیرقابل قبول و کان‌لم‌یکن دانسته و دولت و مجلس و ملت ایران به یک زبان مخالفت خود را با آن معاهده که در حکم مداخله در امور یک کشور مستقل و برخلاف حق و عدالت و قوانین بین‌المللی بود، اعلام داشتند.

مجامع ملی و خطباء، منعقدکنندگان آن معاهده را دشمنان ملت ایران خواندند و تنفر خود را از آن پیش‌آمد در تمام جراید به پیشگاه ملل آزادیخواه و کشورهای طرفدار حقوق بشر آشکار کردند و دولت انگلیس را که تا آن زمان طرفدار استقلال ایران و حامی مشروطیت می‌پنداشتند، دوستی مزور و بدخواه ملل شرق و طالب استعمار خواندند.

چنانچه ملک‌المکلمین در سنینگ مهمی که برای اظهار تنفر ملت ایران از معاهده ۱۹۰۷ در تهران منعقد شد چنین گفت:

«ما از دولت مستبد و جابر روسیه در مقابل نهضت آزادیخواهی ایران این

عکس العمل را انتظار داشتیم و نفس دانسم. مگر آن روسیه عاقبت هم با ما همان معامله‌ای را که با آزادیخواهان آن دیار و شورهای ضعیف همسایه خود کرده‌اند، خواهند کرد و بهر وسیله که ممکن شود سعی خواهند کرد دامنه مطامع سیاسی و استبدادی خود را در ایران توسعه بدهند و درخت آزادی را که با خون جوانان ایرانی آبیاری شده و استقلال ایران که بر پایه مشروطیت برقرار و استوار گشته و ستاره آزادی که در افق ایران طلوع کرده و با نور خود قلوب آزادیخواهان روسیه را روشن و گرم کرده، با زور ظلم و اژگون نمایند و این کشور باستانی را که دارای با افتخارترین تاریخ جهان است و قرن‌ها بردنای متمدن حکومت می‌کرد و مهد دانش و تمدن بود نابود سازند و ما را چون ترکستان و قفقاز زیر دست خود قرار دهند.»

مشروطه‌خواهان برای سال شهادت سید عبدالحمید که اولین

کسی بود که در ظهور انقلاب مشروطیت کشته شد، مجلس ختم و تذکر با شکوهی سرمزار آن مرحوم تشکیل دادند و عدهٔ بیشماری در آنجا گرد آمدند و چندین قاری بخواندن

سال شهادت
سید عبدالحمید

کلام الله مجید پرداختند و کلیه اصناف و انجمنها دسته‌دسته حضور یافته درود به روح آن مرحوم فرستادند و شاگردهای مدارس با پرچمهای گوناگون دسته‌های گل نثار قبر آن مرحوم کردند و علما و نمایندگان مجلس و طلاب علوم دینی در آن مجلس سوگواری شرکت کردند و خطبای ملت، ملک المتکلمین، سید جمال الدین و حاجی شیخ محمد واعظ هریک نطق مفصلی ایراد کردند و سید عبدالحمید را اول شهید راه آزادی خواندند و مجلس ختم با فریادهای زنده‌باد مشروطیت و شادباد روح فداکاران راه ملت، در میان هزارها نفر برجیده شد.

رهبران ملت و سران مشروطه به تهیه یک جشن باشکوهی که کمتر در گذشتهٔ ایران سابقه داشته (بنام عید مشروطیت) پرداختند و آقامیرزا محسن برادر صدرالعلما را که یکی از آزادیخواهان معروف و نمایندهٔ مجلس بود برای مدیریت

عید مشروطیت

جشن انتخاب نمودند.

عموم طبقات ملت با دل و جان و بذل مال در آن جشن ملی شرکت کردند و تمام دکانین و سردرخانه‌ها و بازارها را آیین بستند و چراغان کردند، بهر متر از همه آنکه در دور تا دور میدان بهارستان طاقما و غرقه‌ها بنا کردند و آن طاقماها را بانواع و اقسام اشیای نفیس و چراغهای گوناگون و گلدانهای گل و لاله، چهلچراغ و شالهای کشمیر وقالیچه‌های اعلا و غیره زینت کردند و صدها چراغ بزرگ پایه‌دار در میدان

برپا نمودند و در هریک از طاقناها که متعلق به یک انجمن یا صنف یا دسته‌ای بود بساط چایی و شیرینی و شربت چیده و به‌واردین می‌خورانیدند، در مقابل در مجلس یک طاقنمای مخصوص برای پذیرایی رهبران مشروطیت ساخته بودند و با ورود هریک از قاندين مشروطیت در محیط بهارستان قریاد شادی و زنده‌باد از حلقوم ده‌ها هزار نفر فضای تهران را پرمی‌کرد، رهبران مشروطیت برای تشویق و تشکر از کسانی که وسایل این جشن بزرگ را تهیه کرده بودند و طاقناها را با مخارج گزاف ساخته و پرداخته بودند، به‌غرفه‌ها رفته با چهره‌های خندان و قیافه شاش از آنان قدردانی می‌کردند. جماعتی کالسکه‌ای که طباطبائی و بهبهانی در آن نشسته بودند بردوش گرفته تا مقابل درب مجلس آوردند و با تجلیل و تکریم بسیار از آن دوسید بزرگوار که با شجاعت و استقامتی بی‌نظیر برای بدست آوردن مشروطیت مجاهدت کرده بودند، قدردانی و سپاسگزاری نمودند.

بعضی از مستبدین معروف از قبیل پسرهای قوام شیرازی و غیره برای آنکه خود را طرفدار مشروطیت در میان ملت معرفی کنند، غرفه‌ای بنا کردند و با تجلیل رهبران ملت را در آن غرفه دعوت و پذیرایی نمودند.

محمدعلیشاه بهر قیمتی که بود می‌خواست شاخ و برگ درخت مشروطیت را ببرد و بال و پر آذینخواهان را بکند تا مشروطه بدون حامی و نگهبان شده ضعیف و ناتوان گردد و بخودی خود از میان برود، این بود که از برای این منظور هر روز نیرنگی روی کار می‌آورد و دامی تازه می‌گسترد.

تقاضای انحلال انجمنهای ملی

انجمنهای ملی هم که عده آنها شاید از دوست نفر تجاوز نمی‌کرد چون اسیران از بند رهایی یافته بی‌اختیار حرکاتی می‌کردند که با موازین عقل و احتیاط وفق نمی‌داد و اعضای انجمن که اکثرشان از مردمان ستم‌دیده و رنج کشیده بودند و سری پر شور و دلی سوخته داشتند و از اصول مشروطیت و وظایف افراد مردم در کشور مشروطه و حقوق و حدود قانون آگاهی نداشتند، خودسرانه در کارهای وزارتخانه‌ها و هیات حاکمه مداخله می‌کردند و تا حدی ادارات دولتی را فلج کرده بودند، مثلاً همیشه تلگرافی از یکی از شهرستانها مبنی بر شکایت از حاکم یا مأمور مالیه به یکی از انجمنها می‌رسید، بی‌درنگ جلسه تشکیل داده و سایر انجمنها را به یاری طلبیده و دسته جمعی به طرف مجلس رهسپار می‌گشتند و با داد و فریاد احقاق حق مظلومان را تقاضا می‌کردند و با جماعتی را به وزارتخانه مربوطه فرستاده با تهدید، انفصال مأمور دولت را خواستار می‌شدند، این رفتار انجمنها بهانه بدست محمدعلیشاه داده بود و هروقت یکی از سران مشروطه خواه و یا وکلای مجلس را ملاقات می‌کرد بنای شکایت را از انجمنها می‌گذاشت

و آنها را هرج و مرج طلب و آشوبگر می خواند و انحلال انجمنها را برای نظم عمومی لازم می دانست و از مجلس محدود کردن آنها را تقاضا می نمود.

عاقبت بوسیله وزرا به مجلس پیغام داد که این انجمنها موجب اغتشاش شده اند و مانع اجرای اوامر دولت اند، هرگاه مجلس آنها را حانی مشروطیت تصور می کند باید بداند که حافظ مشروطیت و حقوق ملت خود من هستم نه این یک مشت رجاله هرج و مرج طلب که بنام انجمن گرد هم جمع شده و موجب اختلال شده اند. بطوری که مکرر قسم یاد کرده ام، خودم حافظ مشروطیت هستم و احتیاجی بوجود این انجمنها نیست و جداً از مجلس انحلال آنها را تقاضا کرد.

ولی مجلس و رهبران ملت که از خیالات باطنی او آگاه بودند جواب دادند مطابق نص صریح قانون اساسی اجتماعات در مملکت مشروطه آزاد است و مجلس نمی تواند قانوناً اجتماعات ملت را منع و از آنها جلوگیری کند.

محمدعلی شاه که برای اجرای نقشه خانانۀ خود به تمام وسایل ممکنه تمویل می شد پس از آنکه نتوانست رهبران ملیون را فریب بدهد و از قیام مشروطه مشروعه هم سودی نبرد و اتابک هم موفق نشد منظور قلبی او را عملی کند، به خیال افتاد که اکثریت اعتدالی و چون مجلس را با خود همسست نماید و صف محکمی در مقابل تندروها و انقلابیون که دشمنان خود می دانست، ایجاد کند و چون دیرزمانی بود که میان احتشام السلطنه رئیس مجلس و سران ملیون بهبهانی، ملک المتکلمین و تقی زاده کدورتی پیش آمده و آنان از رویۀ خودسرانۀ احتشام السلطنه دلستگ بودند و رفتار او را برخلاف موازین و اصول پارلمانی می دانستند مناسب ترین موقع بود که محمدعلی شاه از آن اختلاف بنفع خود استفاده نماید و احتشام السلطنه را به طرف خود جلب کند و بدستکاری او اکثریت مجلس را تحت نفوذ خود قرار داده برضد زعمای ملت برانگیزد.

سازش محرمانه
محمدعلی شاه و
رئیس مجلس

احتشام السلطنه که روز بروز موقعتش در میان ملت ضعیف تر و سست تر می شد و برای مقاومت و مبارزه با مخالفین خود احتیاج به پشتیبانی داشت، محرمانه دست اتحاد به طرف شاه ستمگر دراز کرد و با اتفاق نقشه خطرناکی را برای از میان بردن تندروها که قاندين حقیقی ملت بودند، در میان گذاردند و برای عملی کردن آن به فعالیت پرداختند. چون این واقعه در تقدیرات مشروطه و مجلس تأثیر بسزایی داشت، بهتر آن دانستیم که شرح قضایا را از یادداشت های حاجی میرزا یحیی دولت آبادی که سالها با احتشام السلطنه معاشر بود و دوستی داشت و از اخلاق و عقاید او آگاه بود و بطوری که می نویسد در همان وقایع شرکت داشته و شاهد و ناظر بوده نقل کنیم:

بعد از گشته شدن اتابک تندروهای مجلس جلو افتادند و از تحت فشاری که بودند بیرون آمدند. احتشام السلطنه نظر به حال افراط و تفریطی که در وجودش هست با تقی زاده و رفقایش خصوصیت می کند.

سید عبدالله بهبهانی و عده‌ای که در مجلس از او متابعت می کنند مخصوصاً تجار، چون از تندروهای مجلس دل خوشی ندارند و از آزمون رفتن اتابک دلشنگ هستند از نزدیکی احتشام السلطنه و تندروهای مجلس نگران و ناراضی هستند.

موقعیت بهبهانی قدری مشکل شده است، زیرا نمی خواهد با شاه راه داشته باشد و شاه هم به او اطمینان ندارد، تندرها هم که روز بروز قویتر می شوند، یا او باطناً مخالفند و احتشام السلطنه هم که با بهبهانی مخالف است به تندرها خودش را نزدیک کرده ولی تندرها از او ناراضی هستند و حرکات بی رویه و خودسرانه او را تنقید می کنند. بهبهانی بناچار بوسیله ملک المتکلمین خود را به دسته تندرها نزدیک می کند و خود را در جرگه آنها داخل می کند.

طبعاً اتحاد سید عبدالله با تندرها احتشام السلطنه را از آنها دور می کند و ملک المتکلمین هم که سالها با احتشام السلطنه رفاقت داشته و با سه نفر با هم عوالمی داشتیم، نظر به اینکه از احتشام السلطنه طین شده با او قطع رابطه می کند و در مجالس و محافل از او بدگویی می کند، احتشام السلطنه بهر وسیله که خواست او را جلب کند نتوانست.

بعضی از تجار در مجلس از قبیل حاجی محمد اسماعیل تبریزی و سید مرتضوی از کارکنان شاه شده و دسته‌ای در مجلس بمخالفت با تندرها تشکیل می دهند. کدورت احتشام السلطنه از تندرها زیاد می شود و از تقی زاده نزد نگارنده بد می گوید، من می گویم تقی زاده را بطوری که شما می گوید من نشناخته‌ام، ولی او مایل است که آنچه می گوید من تصدیق کنم.

چندین جلسه باز از تقی زاده بدگفت و او را خیانتکار خواند، من گفتم چه دلیلی داری، چون دلیلی نداشت گفت آنچه گفتم در گوشه دستمال خود ببند تا بررسی و بدانی من راست گفته‌ام.

شاه هم نگرانش از همین چند نفر تندرها و وکیلای آذربایجان است و می داند با او رام نخواهند شد و او را خوب می شناسند و روز بروز بواسطه اتحاد آنها با بهبهانی و سرکار آوردن ناصرالملک نگرانش زیاده‌تر می شود، مخصوصاً تشکیل نظام ملی بیش از پیش شاه را مضطرب کرده است.

احتشام السلطنه می خواهد نظام ملی را بهم بزند و به شاه قول داده که اینکار را انجام خواهد داد، اینست که می گوید فقط دو بیست نفر نظام ملی که از طرف دولت هم قبول شده برای حفاظت مجلس کافی است و سایرین باید بی کار خود بروند.

احتشام السلطنه با رؤسای انجمنها برای منحل کردن قوای مسلح ملی جلسه می‌کند و پس از چند ساعت گفتگو نمایندگان انجمنها می‌گویند بشرطی نظر شما را که رئیس مجلس هستید قبول می‌کنیم که وزیر جنگ التزام رسمی بدهد که امنیت را حفظ خواهد کرد.

سلم است که در آن موقع که همه از حقیقت قضایا آگاهی داشتند، غیر ممکن است که احتشام السلطنه وزیر جنگ بتواند چنین قولی را بدهد ولی احتشام السلطنه نوشته مبهمی از وزیر جنگ می‌گیرد و بوسیله آن مردم را قانع می‌کند که از اطراف مجلس متفرق شوند.

معاهده بیان احتشام السلطنه و تندروها بالا گرفت احتشام السلطنه می‌کوشد از نفوذ آنها بکاهد و آنها کوشش می‌کنند دست او را از ریاست مجلس کوتاه کنند، احتشام السلطنه چون از موفقیت خود مأیوس می‌شود استعفای خود را نوشته بضمیمه یک مکتوب گله آمیز به ملک المتکلمین که به نگارنده نشان داد، می‌فرستد. من او را منع کردم که استعفا نامه خود را بفرستد و گفتم باید کوشش کرد صلح و صفایی میان شما پیدا شود.

احتشام السلطنه بعضی را متهم به بدخواهی می‌کند و می‌گوید رشوه می‌گیرند. احتشام السلطنه باز از ملک المتکلمین گله کرد و گفت رعایت دوستی سابق را نگاه نداشت.

احتشام السلطنه بناچار استعفای خود را تقدیم مجلس می‌کند، ولی نمایندگان اکثریت که از نفوذ اقلیت بیمناک بودند و وجود احتشام السلطنه را سدی در مقابل آرزوهای آنها می‌پنداشتند، استعفا را قبول نکردند.

قبول نکردن استعفای احتشام السلطنه بیش از پیش سران ملیون و اقلیت تندرو مجلس را عصبانی نمود و از برای بیرون کردن او از مجلس بر شدت حملات خود افزودند.

در همین ایام بواسطه کشمکش دو نفر از خوانین زنجان که یکی مورد حمایت بهبهانی و دیگری در حمایت احتشام السلطنه بود آتش اختلاف شدیدتر می‌شود و احتشام السلطنه در مجلس علنی از روی کرسی ریاست می‌گوید، سید عبدالله بهبهانی رشوه می‌گیرد و حقوق مردم را پایمال می‌کند.

عده‌ای از وکلا گفته او را تصدیق می‌کنند، در همین موقع بهبهانی وارد مجلس می‌شود، به او می‌گویند رئیس مجلس شما را رشوه‌خوار خواند. بهبهانی با قدرت و نفوذی که داشت نمی‌توانست چنین حرفی را نشنیده بگیرد و با تغیر از مجلس خارج می‌شود و به اطاق دیگر می‌رود، تندروها پرخاش می‌کنند و سروصدا در مجلس بلند

می‌شود و احتشام السلطنه بناچار جلسه را ختم می‌کند.

احتشام السلطنه از کرده خود نادم می‌شود و وکلا او را به اطاعتی که بهیهانی بود می‌برند و به او تکلیف عذرخواهی می‌کنند، احتشام السلطنه با خشونت می‌گوید برای خاطر ملت زیر بار هر کار می‌روم و بظاهر صلح می‌کند.

انجمنها بیاری سران ملیون قیام می‌کنند و انجمن آذربایجان به احتشام السلطنه می‌نویسد که دیگر نباید به مجلس برود.

احتشام السلطنه به مجلس می‌آید و بنای ملایمت را با تندروها می‌گذارد، وی مقصود حقیقی احتشام السلطنه این بود که بتأثیر نقشه‌ای که با محمدعلیشاه کشیده بودند، بهیهانی را از مجلس بیرون کند و سپس باتفاق اکثریت تندروها را مجبور به کناره‌گیری و بیرون رفتن از مجلس نماید.

در اینجا دولت‌آبادی یا اینکه تصدیق دارد که احتشام السلطنه با شاه ساخته است و آن نقشه را فراهم کرده‌اند، می‌نویسد که احتشام السلطنه نمی‌خواست خیانت به ملت کند، بلکه عقیده او این بود که مجلس و ملت باید با شاه سازش کنند و چون اقلیت مجلس مخالف شانه‌ها برای اصلاح باید آنها را از مجلس بیرون نبرد.

بنا بدعوت احتشام السلطنه، تقی‌زاده، و ثوق‌الدوله،

مستشارالدوله و چند نفر دیگر به منزل احتشام السلطنه می‌روند در ضمن صحبت احتشام السلطنه می‌گوید:

جلسه منزل
احتشام السلطنه

آقایان خیال می‌کنند که اصلاح با شاه محال است و بهین جهت با من مخالفت می‌کنند، من بطور صریح می‌گویم هرگاه شاه نخواهد از در اصلاح وارد شود من اول کسی هستم که با او مخالفت خواهم کرد و امروز مصمم هستم که بروم و آخرین حرف را به او بگویم (مقصود احتشام السلطنه از آخرین حرف این بود که به شاه بگویم یا باید با ملت سازش کنی و یا استعفا بدهی) در اینصورت چرا آقایان باید از من نگران باشند و اظهار بی‌اعتمادی به من کنند.

سپس می‌گوید، برای اینکه ما موفق به پیشرفت مقاصد ملت و برقراری اصول مشروطیت بشویم باید یک وزیر جنگ مورد اعتماد سرکار بیاوریم و برای وزارت جنگ کسی مناسب‌تر و بهتر از برادریم علاءالدوله نیست و از آقایان تقاضا دارم با وزارت جنگ علاءالدوله موافقت فرمایند.

در نتیجه مذاکره معلوم شد مقصود از تشکیل آن جلسه، وزارت جنگ علاءالدوله بود، بدون تردید برجستگان و کلای تندرو که در آن جلسه حضور داشتند، ممکن نبود زیر بار وزارت جنگ علاءالدوله بروند، زیرا آنها می‌دانستند که پیشنهاد وزارت جنگ علاءالدوله از طرف احتشام السلطنه برطبق نقشه‌ای است که احتشام السلطنه با

محمدعلیشاه کشیده‌اند.

همینکه احتشام السلطنه از سازش با سران ملیون بکلی مأیوس می‌شود، به‌خیال می‌افتد که میان شاه و اکثریت مجلس تحسب کند و آنها را به‌شاه نزدیک نماید، اینست که شاه را مجبور می‌کند چند نامه مودت‌آمیز به مجلس بنویسد و نیز شاه را که پس از واقعه میدان توپخانه از ارک بیرون نرفته بود، وادار می‌کند که بعنوان رفتن به‌گردش دوشان تپه از ارک بیرون برود و خود را به‌مردم نشان بدهد و همان روزی که شاه بنابر صوابدید احتشام السلطنه رهسپار دوشان تپه شد، به‌طرف او بمب انداختند و کارها صورت دیگری پیدا کرد.

در گزارشی که سفیر انگلیس مقیم تهران به وزارت خارجه انگلستان در آن زمان داده چنین می‌نویسد:

ملاقات سفیر انگلیس با شاه

دیر زمانیست که بر من مسلم شده است که محمدعلیشاه بدخواه مشروطیت است و مشغول دسیسه و تحریکات است که مجلس را منحل کرده و مشروطیت را از میان ببرد، چون اقدام به چنین امری ممکن است انقلابی در ایران بوجود آورد که امنیت عمومی و امنیت اتباع ما را تهدید نماید و تجارت ما بیش از پیش در ایران مختل گردد، لذا از شاه وقت خواستم و آن اعلیحضرت را ملاقات کردم و بطور روشن و صریح گفتم که رویه خصمانه آن اعلیحضرت با مجلس عاقبت بدی برای خود اعلیحضرت و کشور ایران خواهد داشت و بهتر است که آن اعلیحضرت از درازگاری با مجلس درآمده و بجای مخالفت، مجلس را تقویت بفرمایند تا کارها اصلاح شود و مشکلات از میان برداشته شود.

شاه ظاهراً گفته‌های مرا تصدیق کرد و مخالفت خودش را با مجلس تکذیب نمود ولی معلوم و مسلم است که آنچه در دل دارد غیر از آن چیز است که به زبان می‌آورد و دیر یا زود در ایران بحرانی پیش خواهد آمد که پیشگویی آن خیلی دشوار است. سپس اضافه می‌کند مستبدین پول زیادی برای به‌مزدن مشروطه خرج می‌کنند و ما آنچه تحقیق کردیم نتوانستیم بفهمیم که این پول فراوان را از کجا بدست می‌آورند.

تحصن مشروطه
مشروطیت در پایتخت به‌مقاومت شدید توده ملت برخورد و به شکست منتهی شد حاجی شیخ فضل الله با عده‌ای از ملا-

های مستبد به حضرت عبدالعظیم رفتند و در آنجا متحصن شدند و با وجود پول زیادی که به آنها می‌رسید و تقویتی که محمدعلیشاه و درباریان

به آنها می کردند، عده شان از بانصد نفر تجاوز نکرد و نتوانستند جمعیت انبوهی گرد خود جمع کنند.

متحصنین به انتشار اعلامیه ها بر ضد مشروطه خواهان پرداختند و برای طبع به چاپخانه های تهران بردند، ولی چون چاپخانه ها همه طرفدار مشروطه بودند از طبع اعلامیه ها امتناع نمودند. مشروطه مشروعه خواهان ناچار شدند یک مطبعه سنگی خریداری کرده به حضرت عبدالعظیم ببرند و اعلامیه ها را در همانجا به طبع برسانند. نظر به اهمیتی که فتنه مشروطه مشروعه خواهی در تقدیرات آزادی و مشروطیت ایران پیدا کرد و سیر تاریخ مشروطیت و انقلاب را تغییر داد، ما برای آنکه نظر حقیقی و مقصود واقعی آن جماعت را برای خوانندگان این تاریخ روشن کنیم و رویه ناجوانمر دانه ای که برای از بین بردن مشروطه بکار بردند، نشان بدهیم، بهتر دیدیم که بجای توضیح و تشریح اعمال و رفتار و عقاید آنها اعلامیه هایی که بنام طرفداری دین برای فریب دادن مردم منتشر نمودند، در اینجا عیناً نقل کنیم:

بسمه تبارک و تعالی

محضر مقدس علماء عظام و حجج اسلام ادام الله تعالی
ظلالهم الممدوده علی مفارق المسلمین

قربب هزار سال است که از غیبت کبرای حضرت حجة بن الحسن عجل الله تعالی فرجه می گذرد. در این مدت متمادی علمای بزرگ و نواب عامه در هر دوره رنجها برده و سختیها کشیده اند و از بدل عمر و مال و همه چیزی دریغ نداشتند تا دین اسلام و مذهب جعفری را پدید آورده امروز بدست شما رسانیده اند. شرح زحمات و خدمات و آثار قلبیه و مجاهدات علمیّه آن بزرگواران را در حفظ های شریعت و حراست اساس اسلام شما خود بهتر از همه کس می دانید، در این عصر تکالیف نیابت عامه و مسئولیت تامه من جمیع الجهات به شما متوجه است، باید دین اسلام را که ودیعه الهیه است لامجاله به همان قوت و رونق و رواج که از اسلاف گرفته اید تسلیم اخلاف نفرمایید، ولی امروز دشمنان شما در این مملکت بدستکاری منافقین وضعی فراهم آورده اند که دین شما و دولت شما هر دو را ضعیف کرده اند و در خطر عظیم افکنده اند. جماعت آزادی طلب بتوسط دولفظ دلربای «عدالت و شورا» برادران ما را فریفته به جانب لامذهبی بی رانند و گمان می رود که در عصر ریاست روحانی شما تاریخ انقراض دولت اسلام و انقلاب شریعت خیر الانام واقع بشود و چیزی نگذرد که حریت مطلقه رواج و منکرات مجاز و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ و قرآن مهجور بشود و این سوء ذکر و عوارعظیم در شرح احوال شما ابدالدهر باقی بماند. شما که بهتر می دانید که دین اسلام اکمل ادیان و اتم شرایع است و این دین دنیا را بعدل و شورا گرفت، آیا چه افتاده است که امروز

باید دستور عدل ما از پاریس برسد و نسخه شورای ما از انگلیس بیاید، اگر این سر سیاسی را از دارالخلافه و غیره‌ها استکشاف فرمودید خواهید دید که در این فتنه عظمی به ضرر اسلام کله‌الی‌اکفر کله آنوقت داعیه اسلام را اجابت خواهید کرد و استغاثه مارالبیگ خواهید گفت. اما درباره دولت حیرت باید داشت و عبرت باید گرفت. شخص اول برخلاف مصلحت شرع و غبطه پادشاه یا این فرقه همراه است تا خاک این علقمی است عمر او باد، اعمام همایونی با گنجهای قارونی خود را کنار کشیده‌اند، رجال دولت همه خاموش، همه مدهوش، کانه‌هم خشب سته پادشاه اسلام پناه آیا خود نیز غافل است یا متغافل نمیدانیم، شاید وسوسه وزرای خیانت شعار و دسائیس دولتهای همجوار و افسونهای دردبندانه روزنامه‌جات که امروز از وسایل تجری و ادوات تکسب و تکدی شده است در ضمیر متیر تأثیر نموده، ذات اقدس را برای تسلیم کردن اسلام و تبدیل دادن شرایع و احکام حاضر ساخته باشد. علی‌التقدیرین بر شما ای نواب‌امام وای حصون اسلام که خود را عندالله و عندالرسول موقوف و مسئول می‌شناسید واجب است که پادشاه را از عاقبت این فتنه تحذیر بکنید، بلکه خاطر خطیر را تکذیر بفرمایید که ما حاضرین می‌بینیم و شاهد پیری الغایب که حیرت مقدس اسلام باز به آواز جانتگذار می‌فرماید هل من ناصر ینصرنی بفضل الله تعالی، طبقات حمات اسلام کرور کرور از برای مجاهده با زنداقه و ملاحمه حاضرند و به حکم جهانقطاع امام عصر ارواحنافداه فرمان شما را منتظرند.

فیا خلفاء الامام علی المسلمین و باورثه الانبیاء والمرسلین اجمیوداعی الله و بادروا علی اسم الله من غیر انتظار جمیدی الاولی من سنه ۱۳۲۵

از نجف اشرف توسط جناب حجة الاسلام نوری دامت برکاته مجلس شورای ملی شیدالله تعالی، ارکانه ماده شریفه ابدیه که به موجب اخبار واصله در نظامنامه اساسی درج و قانونیت مواد سیاسیه و نحوه‌های من الشرعیات را با موافقت یا شریعت

تلگراف از نجف

مظهره منوط نموده‌اند، از اهم مواد لازمه و حافظ اسلامیت این اساس است و چون زنداقه عصر به گمان فلسف حریّت این موقع را برای نشر زندقه و الحاد مغنم و این اساس قویم را بدنام نموده، لازم است ماده ابدیه دیگر در دفع این زنداقه و اجرای احکام الهیه عزاسمه بر آنها و عدم شیوع منکرات درج شود تا بعون الله تعالی نتیجه مقصود بر مجلس محترم مترتب و فرقه ضاله مایوس و اشکالی مترتب نشود انشاءالله تعالی.

الاحقر الجانی محمد کافله خراسانی - الاحقر عبد الله مازندرانی هفتم حمادی الاولی.

تلگراف دیگر:

مطبوع در آستانه مقدسه حضرت عبدالعظیم سلام الله علیه و علی آبائنا الکرام
برای انتباه و رفع اشتباه از برادران دینی.

بسم الله الرحمن الرحيم

صورت مقاصد علماء اعلام و حجج اسلام مهاجرین دامت برکاتهم بر وجه اجمال
در این ورقه برای برادران دینی نوشته می شود که بدانند و بفهمند که بهیچوجه غرض
دنیوی نیست، فقط غرض حفظ بیضه اسلام از انحرافات که ملحدین و زنادقه خدایم الله
اراده نموده لا اله الا الله تعالی ما اراد و انشاء الله تعالی اولاً باید کلمه مشروطه در اول
قانون اساسی تصریح به کلمه مبارکه مشروطه و قانون محمدی صلی الله علیه و آله بشود
ثانیاً آنکه لایحه نظارت علماء که به طبع رسیده بدون تغییر نظم قانون شود و تعیین هیأت
نظار هم در همه اعصار فقط با علمای مقلدین باشد چه آنکه خودشان تعیین یفرمایند
یا به قرعه خودشان معین شود و ماده ای که حضرت حجة الاسلام آقای آخوند خراسانی
مدظله که تلگرافاً بتوسط حجة الاسلام آقای حاجی شیخ فضل الله دامت برکاته از
مجلس محترم خواستند امتثالاً لامره الشریف در قانون اساسی درج شود.

ثالثاً اصلاحات مواد قانونیه از تنقید مطلقات و تخصیص عمومات و استثناء ما بهحتاج
الی الاستثناء مثل تهذیب مطبوعات و روزنامه جات از کفریات و توهینات به شرع و
اهل شرع و غیره ها که در محضر علمای اعلام و وجوه از وکلا واقع شد، باید بهمان
نحو در نظامنامه بدون تغییر و تبدیل درج شود انشاء الله تعالی.

تعدیل و تصویب بودجه کشور در مجلس شورای ملی

تا این زمان عایدی دولت در حدود پانزده کرور بود و مخارج از بیست و یک کرور تجاوز می کرد و همه ساله دولت ایران شش هفت کرور کسر بودجه داشت و این مبلغ از راه استقراض خارجی که قسمت عمده آن در جیب مفتخواران می رفت تأمین می شد و با وجود استقراض بی درپی، حقوق مستخدمین مخصوصاً قشونها پرداخته نمی شد و همگی در حال گرسنگی و بدبختی زندگی می کردند. مجلس موضوع تعدیل بودجه و موازنه عایدات و مخارج دولت را در مرحله اول وجهه همت خود قرارداد و برای این منظور کمیسیونی از مردان مطلع و کاردان انتخاب نمود و آن کمیسیون پس از چندماه مطالعه و دقت کسری بودجه را از طرق ذیل تأمین نمود و گزارش خود را به مجلس داد و مجلس هم گزارش کمیسیون بودجه را با مختصر اصلاحاتی تصویب نمود.

اول، شاهزادگان و رجال با وجود ثروت زیادی که داشتند و املاک بی شماری را که از طرف دولت به آنها داده شده بود و یا بعنوان خالصه بقیعت ناچیز خریداری کرده بودند و حکومتهایی که به آنها داده می شد و از آن راه استفاده فراوان می کردند، همه سال مبلغ گزافی از دولت **مواجب** می گرفتند. مثلاً شعاع السلطنه در هر سال یکصد و پانزده هزار تومان که در آن زمان مبلغ هنگفتی بود از دولت **مواجب** می گرفت و ظل السلطان با آن ثروت سرشار و حکومت دائمی اصفهان، سالی هفتاد و پنجاه هزار تومان از خزانه دولت **مواجب** دریافت می کرد، مجلس مبلغی از این مواجبه را حذف کرد و از این راه گام مهمی برای توازن بودجه برداشت.

دوم، حکام و فرمانفرمایان ولایات، مالیات از مردم می گرفتند و بیش از نصف آن را خرج تراشی کرده در جیب خود می ریختند و نیم دیگر را به خزانه دولت می پرداختند. مجلس دست حکام را بست و مقرر داشت که مالیات بدون مداخله حکام مستقیماً تحویل مأمورین مالیه بشود و آنچه از مردم گرفته می شود وارد خزانه دولت گردد.

سوم، تیول را بطوری که سابقاً نوشتیم برانداخت و از این راه مبلغی بر عایدات دولت افزوده شد.

چهارم، عمل تسعیر را بهم زد و مقرر داشت که کسانی که باید مالیات جنسی بدهند عین جنس را به انبارهای دولتی تحویل نمایند.

توضیح آنکه تا آن زمان اکثر از رجال و شاهزادگان و ملاکین متنفذ و ملاها مالیات جنسی را بقیمت نازل یا مأمورین دولتی تسعیر می کردند و از این راه کمتر از نصف، بلکه ثلث آنچه مالیات باید بدهند به دولت می پرداختند، مثلاً اگر کسی صد خروار گندم از بابت مالیات به دولت دادنی بود و قیمت گندم از قرار خرواری ده تومان بود، او گندم را به پول نقد از قرار هر خرواری دو تومان یا سه تومان به دولت می پرداخت و این عمل نامشروع را تسعیر می نامیدند و رواج داشت.

پنجم، چون ولعهد طفل بود و در تهران بود، بودجه ولایتعهد را حذف کردند. ششم، صرف جیب شاه که در زمان مظفرالدین شاه معمول بود، حذف کردند. هفتم، شصت هزار تومان که همه ساله بعنوان خرید خلعت به صندوقخانه شاه داده می شد، کسر نمودند.

و بدین طریق مجلس موفق شد گام بلندی در راه اصلاح بودجه که پایه و اساس هر حکومتی است بردارد و وظیفه خود را که نظارت در امر دخل و خرج مملکت است اجرا نماید.

اگرچه محمدعلیشاه و شاهزادگان در باطن فوق العاده ناراضی بودند ولی مخالفتی از خود نشان ندادند و از این عمل مجلس از طریق دیگر برفع خود استفاده نمودند، چنانچه پس از تصویب این بودجه مواجب شترخانه و قاطرخانه و صندوقخانه و بعضی ادارات دیگر را ببهانه اینکه مجلس بودجه را کسر کرده است، نپرداخته و آنان را که مردمان شرور و سرکشی بودند به مخالفت با مشروطیت و مجلس بطوری که در قضیه توپخانه خواهیم دید، برانگیختند.

ناگفته نماند که عمل مجلس در تعدیل بودجه و کسر کردن مواجبهای گزاف و سایر اصلاحاتی که تماماً بجا و به نفع مملکت و مردم بود، مفتخوارها را که همه از طبقات متنفذ بودند، برضد مشروطیت برانگیخت و یک صف دیگر در مقابل ملت و مجلس ایجاد کرد و پشتیبان تازه ای برای محمدعلیشاه و مستبدین مخصوصاً کسانی که مشروطه مشروع می خواستند، بوجود آورد.

فشار دولت عثمانی

در آن زمان دولت اسدادی عثمانی سعی می کرد که با کلیه وسایل ممکنه دولت مشروطه را تحت فشار قرار بدهد و از انقلاب داخلی ایران استفاده کند و دامنه نفوذ خودش را در آذربایجان زیاد کند، چنانچه بطوری که نگاشتیم سر-
حدات ایران را مورد تجاوز قشون مسلح خود قرارداد و قسمتی از خاک ایران را تصرف کرد.

از جمله اقداماتی که دولت عثمانی کرد این بود که اعلام داشت کلیه ایرانیان مقیم خاک عثمانی که نشان برای خدمت سربازی مناسب است، مجبورند وارد در قشون بشوند و خدمت سربازی کنند. این اقدام دولت عثمانی که مخالف با قوانین بین المللی و معاهدات بود، هزارها نفر از جوانان ایران را که در خاک عثمانی مشغول کسب و کار بودند، مجبور می کرد دست از کار خود کشیده وارد قشون دولتی که با ملت ایران سرچنگ و ستیز داشت بشوند و خانواده خود را در کشور بیگانه گرسنه و بی سرپرست بگذارند. این تعدیات ناجوانمردانه دولت عثمانی بیش از پیش ملیون را پریشان کرد و مجلس شورای ملی را که با تمام قوا با مستبدین و شاه در کشمکش بود، ناراحت و مضطرب نمود.

پروفسور براون در تاریخ انقلاب ایران می نویسد:

«مردم بیدار شده اند و کم کم بینا می شوند، شایان ترین علامت بیداری مردم کثرت جراید ملی است، در قهوه خانه ها بجای سخن سرایی در اطراف قصه ها و افسانه ها، صحبت از سیاست کشور و آزادی ملت است.

وضع کهن تدریجاً جای خود را به اوضاع نوین می دهد، ایران با کندی ولی استوار به طرف ترقی می رود و جامه کهنه بندگی را دور می اندازند و لباس آزادمنشی در بر می کنند. تحمیلات مستمرانه یکی بعد از دیگری از دوش ملت برداشته می شود. دیگر آب بسیاری از زیر پل گذشته و دیگر این مردم کسانی نیستند که برای بدست آوردن حقوق ملی خود در محلی پست بنشینند بلکه با تمام قدرت مقاومت و ایستادگی خواهند کرد.

جشن مشروطیت که از طرف ملت ایران برپا شد و احساساتی که مردم از خود نشان دادند درجه علاقمندی و خوشحالی مردم را نسبت به رژیم نوکاملاً آشکار می سازد.»

سپس از نمایندگان تبریز سخن می گوید و آنان را مردان وطنپرست و آزادیخواه و مطلع به امور جهان معرفی می کند.

«اینک تا حدی از زورگویی و جبر حکام که عادت به مستمری دارند کاسته شده است، ولی مسأله بی پولی دولت و خالی بودن خزانه دولت از اهم مشکلات دولت

مشروطه است. از یکطرف مجلس و ملیون بطور قطع مخالف استعراض از خارجها می‌باشند و از طرف دیگر عواید دولت دافی برای گردانیدن جرخ مملکت نیست و حقوق نظامیان عقب افتاده و آنها در کمال سختی می‌گذرانند.

با اینکه من مخالف قتل‌های سیاسی هستم ولی شک نیست که قتل اتابک به نفع نهضت اصلاح‌طلبان بود و ایرانیان حاضر نیستند که وزیر بر خلاف نهضت و آزادی که با هزار فداکاری بدست آورده‌اند، رفتار کنند.

پس از آنکه قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس آفتابی شد برای کسانی که موضوع قتل اتابک را یک عمل بد تلقی می‌کردند، مسلم شد که عمل بجایی شده و بهمین جهت عموم مردم قاتل اتابک را فدایی ملت خواندند و در روز چهارم وفات او تحلیل زیادی از او به عمل آوردند.

بلی هرکس برای بقاء نوع و حفظ وطن از جان خود گذشت و نقد عمر را فدای مشروطیت کرد، سزااست که بیش از این مردم از او تحلیل کنند.

کار عباسی آقا و اثر ضربت دلیرانه او تغییر بزرگی در اوضاع مملکت داد که با چندین کرور پول ممکن نبود.

عده مردسی که در چهارم وفات عباسی آقا حضور پیدا کردند از صد هزار نفر تجاوز می‌کرد»

سپس می‌نویسد «مدارکی از خیانتکارهای اتابک به دست ملیون افتاد که محکومیت او را مسلم کرده بود و مهمتر از همه دستور مخفیانه‌ای بود که اتابک به حکام ولایات و اشخاص متنفذ برای مخالفت یا مشروطیت داده بود.

بعد از اتابک سعدالدوله عیار که با محمدعلیشاه همدست شده بود کوشش می‌کرد که به ریاست وزرا منصوب بشود و کابینه خود را از درباریان مستبد تشکیل بدهد، ولی سعی او در مقابل ایستادگی سران انقلاب که کاملاً به او بدین بودند و او را یک عنصر خائن و جاه‌طلب شناخته بودند، بجایی نرسید.»

استخاره

معروف است که مظفرالدین شاه در کارهایی که پیش می‌آمد، استخاره می‌کرد و چون به سید بحرینی ایمان و اعتقاد داشت او را به حضور می‌طلبید و در مقابل خودش می‌نشاند و مطلب خود را به او می‌گفت و او قرآن مجید را در دست گرفته استخاره می‌کرد.

عین الدوله که می‌خواست مظفرالدین شاه کاری برخلاف نظرش انجام ندهد یا سید بحرینی همدست بود و در موقع استخاره پشت سر مظفرالدین شاه می‌ایستاد و همینکه مظفرالدین شاه مطلب خود را به سید می‌گفت، سید چنانچه معمول استخاره کنندگان است که در موقع باز کردن کتاب الهی به طرف آسمان نگاه می‌کنند، به طرف عین الدوله که مقابلش ایستاده بود نگاه می‌کرد و عین الدوله با حرکت سر موافقت و یا مخالفت خود را به استخاره کننده می‌فهماند و در نتیجه استخاره مطابق میل عین الدوله انجام می‌یافت.

محمدعلیشاه هم با آنکه همه اعمال و کردارش برخلاف رضای خدا و موازین و احکام اسلام بود و اعمالی از او شنیده شده که قلم از نوشتن آن شرم دارد، در کارهای مشکلی که پیش می‌آمد استخاره می‌کرد و چون سید ابوطالب زنجانی روحانی مستبد و دشمن مشروطه مورد اعتمادش بود، صورت استخاره‌ها را نزد او می‌فرستاد و آن روحانی بی‌دین و بی‌انصاف مطابق میل خودش که دشمنی با آزادیخواهان و برهم زدن مشروطیت و مقاومت در مقابل ملت بود، جواب می‌نوشت و در نتیجه تقذیرات اوضاع مملکت بسته به اراده و صوابدید آن مرد بدخواه بود.

مرآت‌الممالک که پس از خلع محمدعلیشاه از سلطنت رئیس بیوتات سلطنتی شده بود مقداری از نوشتجات محمدعلیشاه را از آن جمله صورت استخاره‌های محمدعلیشاه در دوره سختی و انقلاب را بدست آورده و بعد از چهل و دو سال استخاره‌های مذکور در شماره هشتم و نهم مجله یادگار بقلم آقای احمد توکلی انتشار یافت که از نظر اهمیت ماعین آنرا برای عبرت فرزندان ایران در اینجا نقل می‌کنیم:

محمدعلیشاه ده مطابق رسم زمان دوران ولعهدی را در تبریز اقامت داشت همواره عده‌ای اشخاص سالوس و جاهل و مغرض دور او را داشتند و بهر وسیله حس طبیعی و حیوانی استبدادخواهی او را تشویق می کردند و علیرغم توافقه و مساعدتهای مظفرالدین‌شاه با مشروطه‌طلبان او از آزار آنان در ایالت آذربایجان کوتاهی نداشت و دائماً به عذاب و شکنجه آنان مشغول بود.

چون وقایعی که در مدت کوتاه سلطنت این شاه اتفاق افتاده از لحاظ اهمیت همواره مورد بحث قرار گرفته تجدید آنها در اینجا مورد نظر نیست. سبب نگارش این مقدمه توضیح دربارهٔ مندرجات کتابچه‌ای است که به لطف یکی از دوستان عزیز آقای مهندس محمد مرآت در دسترس این جانب قرار گرفته و به امید کمک به تاریخ مشروطه، به اشاره و توجه مخصوص استاد دانشمند و محترم آقای عباس اقبال به معرض مطالعه خوانندگان گرامی گذارده می‌شود.

این کتابچه حاوی بیست و چهار برگ کاغذ دودی رنگ است که هر یک به منزلهٔ قاب اوراق دیگر بکار برده شده و اوراق اصلی بیست برگ کاغذ برنگهای متفاوت می‌باشد که بر روی هر یک استخاره‌ای نوشته و پاسخ آنها برخی در ذیل همان برگ و برخی بطوری که استنباط می‌شود، بر روی پاکت حاوی آن کاغذ نوشته شده، بعد آن پاکتها را گسترده و متن جواب را در ذیل متن سؤال چسبانیده‌اند. برخی از این اوراق حاوی متن استخاره امضاء محمدعلی دارد و بعضی پاکتها هم لاک و مهر محمدعلی است و عموماً به خط دست محمدعلیشاه است.

تمام جوابها به استثناء یکی به خط مرحوم حاجی سید ابوطالب موسوی زنجان‌ای از بزرگان علمای عهد محمدعلیشاه و از مخالفین جدی مشروطه است (برای شرح حال آن مرحوم رجوع شود به مجله یادگار سال سوم شماره هشتم).

مطالعهٔ این اوراق نکاتی از تاریخ گذشته را آشکار می‌سازد که سرنوشت این مرد فلک‌زده تا چه حد دستخوش هوا و هوس و عدم تصمیم بوده و چگونه تکلیف ملتی که تشنهٔ آزادی بوده با یک استنباط ناصواب و یا مغرضانه یکی از علمای عصر از کلام الله مجید معین شده و بالنتیجه قتل، آزار، عزل و نصبها به صورتی جاهلانه انجام می‌گرفته است.

پس از چندی که از آغاز سلطنت محمدعلیشاه گذشت، مجلس همواره به تضيقاتی که وارد می‌شد، معترض بود و از وزرا بازخواست می‌کرد، تا آنکه میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم در روز بیست و یک رجب ۱۳۲۵ قمری کشته شد. شاه بیست نفر از نمایندگان مجلس را برای مشورت و انتخاب رئیس الوزرا احضار کرد، در این مجلس مشاوره جناب آقای مستشارالدوله نمایندهٔ مجلس بی‌پرده سخنانی گفت که محمد-

علیشاه را خشمگین ساخت بطوری که ظاهراً باید اولین ورق این کتابچه مربوط به این زمان باشد، اینک صورت آن استخاره را با حفظ املائی اصلی ذیلاً از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من عجلتاً با همین وضعی که دارم در سلطنت و پادشاهی بمانم و صبر کنم و تحمل نمایم، عاقبت برای من خوب است و نتیجه خیر خواهد داد که استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

جواب سطر اول: علی کل شیئی قدیر و ابتدای آیه ذالک بان الله و هو الحق وان یحیی الموتی و انه سطر دوم بنظر بنده بسیار خوب آمد.

بعد از قتل اتابک و مذاکراتی که درباره قرارداد سال ۱۹۰۷ میلادی در مجلس شد درباریان بی‌به اهمیت مجلس شورای ملی برده و بزرگان دربار به راهنمایی رئیس مجلس در خانه احمدخان علاءالدوله برادر احتشام السلطنه رئیس مجلس انجمنی بنام انجمن خدمت ترتیب دادند و نامه‌ای به محمدعلیشاه نوشته تقویت مشروطه و مجلس را خواستار شدند، ظاهراً در همین مورد است که محمدعلیشاه استخاره ذیل را کرده و برای رفع تحیر خود تکلیف خواسته:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا با سلاطنت و مصالحت از سلطنت استعفا بدهم صلاح من است استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله.

اینک جواب: فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین ان فی ذلک لآیه وما کان اکثرهم مؤمنین.

گناهکاران که گرفتار می‌شوند تمنا می‌کنند که خداوند آنها را دعوت به دنیا بدهد مؤمن شوند، می‌فرمایند در این فقره نشانه و علامت برای مردم هست و اکثر مردم تصدیق نمی‌کنند، این علامت اگر راجع به شخص شعیص اعلیحضرت شهریار باشد خوب نیست و هرگاه مقصود سختگیری به دیگران باشد خیلی خوب است.

محمدعلیشاه که تصور می‌کرد با اقدامات اولیه خود مشروطه را از بین خواهد برد بعد از یکسال مبارزه مداوم متوجه شد که کاری از پیش نبرده بلکه بر پافشاری نمایندگان افزوده شده بعدی که مجلس از حقوق شاهزادگان حتی بودجه دربار می‌کاهد، ناچار به فکر می‌افتد که استعفا بدهد، استخاره او و جواب آن در این مورد به قرار ذیل است:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من از این سلطنت استعفا کنم عاقبت از برای من خوب است و پشیمانی ندارد که استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.
جواب: انا نحن نحیی الموتی فنکتب ما قدموا او آثارهم و کل شیئی احصیاه فی امام مبین.

انشاء الله خوب است با زحمت و خوف لیکن چون زنده کردن مرده است خوبی به قاعده ندارد و شاید ریاست بزرگی هم در ضمن ایجاد شود.

بواسطه اینکه جواب خوب نبوده و شاید هم حسن جاه طلبی محمد علی شاه او را وادار به مقاومت کرده و درباریان عهد شکن نیز او را تشویق می کردند، شاه مصمم شد اول هیأت دولت را که متکی به مجلس بود و مطابق دستورات دلخواه شاه رفتار نمی کرد تصفیه کند، چون اغوای درباریان سبب تردید او می شد پناه به استخاره برد تا اگر صلاح باشد کابینه را تصفیه نماید و چنین سؤال می کند:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من این چهار نفر وزیر را از شغل های ذیل: ابوالقاسم خان ناصر الملک را از وزارت مالیه معزول کنم، غلامرضا خان (آصف الدوله) را از شغل وزارت داخله معزول کنم، حسن خان (مشیر الدوله) را از شغل وزارت خارجه معزول کنم، خان بابا خان (مخبر السلطنه) را از وزارت عدلیه معزول کنم، صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.

جواب: در روی پاکت چنین مرقوم است ثم ننحی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها حیثا، برای کارهای عادی هیچ حسنی ندارد، اقسام گرفتاری و وحشت را فعلا دارد لیکن برای اظهار قدرت و گرفت و گیر و تمیز نیکوکار و بدکار و سبازات هریک گویا بد نباشد با زحمت فوق العاده و العلم عند الله مقدم و مؤخر آیه حشرون شر مجازات است قلب مبارک همایونی مرآت است بهتر در این نیت اقدام فرمودن است.

چون جواب استخاره خوب نبود دسته بندیها و تحریکاتی که بتوسط درباریان می شد و اجتماعی که به هدایت عده ای از علما در توپخانه فراهم شد به محمد علی شاه امیدواری بیشتری داد تا از اجرای این قصد بکلی منصرف شود.

بر اثر این وقایع و عملیات دیگر مستبدین هیأت دولت مستعفی گردید.

مشروطه طلبان تصمیم خود را گرفته بودند و مسلحانه از مجلس دفاع می کردند بعدی که پایداری آنان سبب شد که محمد علی شاه از در صلح درآید، از جمله شرایط مشروطه خواهان یکی خلع امیر بهادر جنگ بود و شاید تردیدی که شاه در این خصوص داشته او را به استخاره ذیل واداشته است.

جواب: ما منعک ان تسجد لما خلقت بی‌دی اس‌کبرت لهم لنت من الضالین: ظهور قهر و غضب پروردگار است به شیطان که می‌فرماید چه مانع شد از اینکه سجده نکردی و کوچکی نمودی به کسی که ما به قدرت خود او را آفریده بودیم بلند پروازی کردی و با از بزرگان بودی برای استنطاق محاکم خیلی خوب است و برای غیر آن خوبی ندارد.

محمد علی‌شاه از فکر و عقیده خود باز نمی‌گشت و بهر وسیله حتی با اغفال آزاد یخواهان در صدد ایذا و آزار و اضمحلال مشروطه‌طلبان بود و آنان را وادار به اقدامات شدید می‌کرد تا منجر به واقعهٔ بمب انداختن به کالسکه محمد علی‌شاه شد و او را مصمم ساخت مجدانه بکوشد، لذا در صدد برآمد مسلحانه اقدام کند. برای اجرای این منظور تصمیم گرفت از شهر خارج شده و به باغشاه برود ولی چون تردید داشت استخاره‌ای تهیه و برای کسب تکلیف فرستاد و آن اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا فردا که پنجشنبه ۲۷ اسفند از خانه خارج شوم خوب است استخاره خوب بیاید و الا فلای دلیل المتحیرین.

جواب: به عرض حضور شوکت ظهور بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه رسانده بود که هرگاه راجع به شخص همایونی است البته اقدام نفرمایند صحیح نیست حالا هم به عرض می‌رساند آیه صریح انداز است هرگز نمی‌توان تجویز کرد اگر رأی انور شهریاری اقتضای حرکت به خارج شهر فرماید غره یا دوم پس از استخاره به باغشاه و پس از آن به شمران اردوی همایونی را امر به حرکت یفرمایند لزومی هم ندارد وقت حرکت رسماً شده باشد بنده خود عکس امپراطور روس را دیدم در لباس قزاقی سواره با بیست قزاق انداخته بودند، با وضع مملکت و تجربه احتیاط لازم است بلکه به عقیده بنده همیشه اردویی باشد از قزاق و سواره کشیکخانه و یک فوج سرباز در اطراف سلطنت‌آباد و صاحبقرانیه ملتزم رکاب مبارک باشند، عقل اهل ایران در چشمشان است هیمنه و هیبت سلطنت از انظار رفته است باید عود داد ناخوشی مزمن دعاگوی حقیقی مانع از شرف‌اندوزی شد و گرنه خیلی عرایض صادقانه به حضور اقدس می‌رسانید، امیدوار است که بتوجهات اجداد طاهرین علیهم السلام و صلوة والتحیه مزاج قوتی گرفته در موقع شرفیاب شوم اگرچه در شمران باشد. زیاده حسرت است الامرالمطاع.

این استخاره و جواب از لحاظ موضوع اهمیت دارد همچنین از نظر تفاوت آن با سایر اوراق از حیث ظاهر جالب توجه می‌باشد چه اولاً در این استخاره برخلاف سایر اوراق که جواب هر کاغذ که جداگانه یا بر روی پاکت حاوی مطلب نوشته شده

جواب عیناً در ذیل مطلب است. ثانیاً بر سایر استخاره‌ها آیدای از قرآن مجید نوشته شده و در این استخاره آیدای نوشته نشده بلکه بجای آن با تمثیل، محمد علی شاه راهنمایی و تشویق می‌شود.

اینک سواد چند نمونه دیگر از این استخاره‌ها را با جوابهای آنها چون هر یک حاکی از وقایع مهمی است در اینجا می‌آوریم.

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من امشب میرزا نصرالله (ملک المتکلمین) و سید جمال و بها (بهاء الواعظین) و میرزا جهانگیرخان و این مقسودین را گرفتار نمایم صلاح است استخاره خوب بیاید، یا دلیل المتحیرین یا الله.

جواب: در قصه حضرت سلیمان علیه السلام و آوردن تخت ملکه سبا است که می‌فرماید:

فلما رآه مستقراً عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني الشكرام اكفروا من يشكر فانما لنفسي ومن كفر فان ربي غني كريم، فخلف از این نیت جایز نیست در کمال خوبی ابتدا و عاقبت خواهد بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من قصر خوابگاه و اطاقهای آن که نشین من است به سارا و عالم و جهان کنیزهای مرحوم مظفرالدین شاه سپارم خوب است و صلاح من است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

در پشت پا کت مهرداد از این عبارت بدخط محمد علی شاه نوشته شده: استخاره نماید و آیه را مرقوم فرماید.

جواب امن یجیب المضطر اذا دعاء و يكشف السوء و يجعلکم خلفاء الارض الله مع الله قليلا ما تذکرون.

خوبی آیه شریفه واضح است.

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر من امشب توپ به در مجلس بفرستم و فردا با قوه جبریه مردم را اسکات نمایم خوب است و صلاح است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله.

جواب: قل لا تخافا اننی معکم اسمع واری فاتیاه فقولا له اننا رسول ربک فارسل معنا بنی اسرائیل: حکم خداوندی به حضرت موسی و حضرت هارون علیهم السلام شد بروید نزد فرعون و بگوید ما فرستاده خدا هستیم پسوی تو، بنی اسرائیل را همراه ما آزاد کن، سابق آید هم می‌فرماید نرسید ما با شما هستیم، کارها را می‌بینیم، حرفها را

ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

اگر سید عبدالله و سید محمد را از تهران خارج نمایم صلاح است و ندامت ندارد که استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.

جواب: لعلى اتیکم منها بخبر او جدوة من النار لعلکم تصطلون فلما آتیها نودی من شاطئ الوادی الايمن فی البقعة المبارکة من شجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین: فقره اعطای مقام رسالت به حضرت موسی علیه السلام است و شروق نور نبوت آن حضرت است، برای بندگان اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاه اسلام بنایار خدا لله عیسه و نصر جیسه نهایت عظمت در اینکار خواهد بود انشاء الله.

ایضاً، استخاره نمایند که این اشخاص را تغییر بدهم خوب است یا بد: میرزا حسن خان مشیرالدوله را از وزارت علوم تغییر بدهم در زیر این اسم جواب چنین نوشته شده: لاخیر انا الی ربنا منقلبون هیچ عیب ندارد و خودش و پدرش و خانواده اش را مثل خانواده مخبرالدوله بنده خائن دولت می دانم که کرورها بدزدی مالک شده اند.

میرزا حسین خان مؤمن الملک را از وزارت تجارت تغییر بدهم جواب: او ثانی بالله والملائکة قبلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتاباً تقرؤه.

این آیه دلالت بر نفاق آنها می نماید ولیکن تغییر حالا خوب نیست، دور نیست که مجدداً مرحمت شود و آن صحیح نخواهد بود همانطور عجالتاً باقی بماند بهتر است تا وقت دیگر.

میرزا حسن خان مستوفی الممالک را از وزارت جنگ تغییر بدهم جواب: ان- الشیطان لکم عدو و اتخذوه عدواً انما یدعو حزبه لیکون من اصحاب السعیر آیه شریف نص است در بد ذاتی و عداوت او هرگز قوه قهریه دولت نباید در دست آدمی باشد که نمر رسته دارد و نه در هیچ وقتی نظامی بوده قطع نظر از شیطنیت و پروردگی میرزا علی اصغر خان دشمن دین و دولت یقیناً به حکم فاخذوه عدواً تغییرش لازم بنظر می آید دیگر رأی رأی اقدس همایونی است شخص شخیص پادشاه عقل از همه هستند و بی سبب خداوند به کسی سلطنت نمی دهد، ملک الملوك اذا و هب لاتسلن عن السبب.

ایضاً پروردگارا اگر وزارت را به کامران میرزا نایب السلطنه بدهم صلاح است و برای من ندامت ندارد استخاره خوب بیاید و الا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله — محمد علی.

در پشت پاکت به خط محمد علی شاه چنین نوشته شده: استخاره بفرمایید آیه را مرقوم دارید محمد علی.

۱۳۱۰ / ۱۳۱۰ / ۱۳۱۰

۱۳۱۰

لقد عرفنا بالانقلاب ما نعلم من قبل
 اننا نحن الذين كنا نعلم من قبل
 اننا نحن الذين كنا نعلم من قبل
 اننا نحن الذين كنا نعلم من قبل
 اننا نحن الذين كنا نعلم من قبل

بسم الله الرحمن الرحيم

وهم لا يدركون ذلك لو لم يكن الله
 رزاقهم وهم يَكفرون

محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر حکم تبعید میرزا علی ثقة الاسلام را از تبریز بدهم صلاح است استخاره خوب بیاید والا فلا یا دلیل المتحیرین یا الله - محمد علی.

جواب: الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یحییکم ثم یمیتکم هل من شر کانکم من یفعل من ذالکم، بسیار خوب است لیکن زمان را چهار قسم است هرگاه فرض کنیم قسمت اول و دوم در نهایت خویست و قسمت سوم یک قدری خمود در کار دیده می شود قسمت چهارم در نهایت خوبی است پس از هر جهت خوب است انشاء الله الرحمن.

ایضا پروردگارا اگر سید عبدالله را دوباره به خاک ایران مراجعت بدهم و در صفحات کرمانشاهان تحت الحفظ باشد خوب است و صلاح است استخاره خوب بیاید. جواب: ام یقولون به جلیل جائهم بالحق و اکثرهم للحق کارهون، در این فقره که رأی بیضاء ضیاء ملوکانه بر امری شده دیگران خلاف آن را عرض کرده اند و موجب تردد قلب شاهنشاهی شده ایداً اعتنا بدرای دیگران نفرمایند همان رأی مبارک شاهنشاهی حق است باید آنطور شود، بدون تردید آرای دیگران باطل است اگر چه اصرار هم بکنند.

بسم الله الرحمن الرحيم

پروردگارا اگر در ۱۷ ربیع الاول سلطان احمد را ختنه یکنند صلاح است و خوب است استخاره خوب بیاید و اگر حالا صلاح نیست استخاره بد بیاید - محمد علی.

جواب: فسام فکان من المدحضین، بد است یشمانی دارد وقت دیگر اقدام شود انطب است.

در پشت این کتابچه که وصف آن در ابتدای مقاله گذشت به خط و امضاء مرحوم غلامحسین خان صاحب اختیار غفاری کاشانی چنین مرقوم است:
این استخاره ها که در این کتابچه جمع شده تمام خط مرحوم محمدعلیشاه و جوابها خط مرحوم آقاسید ابوطالب مجتهد زنجانست تردید برای هیچ کس نیست.

بسم الله الرحمن الرحيم
 برفقه کاردار کرامت مددگان گرامی حکومت تهران
 و کرم درگاه آستان قدس خراسان
 حرم عظیمه و عمارت اعیان
 ام قدس لول به عذر بی جا اینم ای کرم العی کاه جود
 تفسیر در این باره که مانی مودع شد و در این
 فیض و شکر است طرف به مانی یافت و شکر گو
 به کرامت

تفال از دیوان
 خواجه حافظ

چون قسمتی از این فصل را به نقل استخاره‌های محمدعلیشاه و جوابهای آنها در دوره انقلاب اختصاص دادم خالی از مناسبت و بیرون از لطف ندیدم که مقالدهای را که در تحت عنوان (مشروطیت را دیوان حافظ بوجود آورد) در روزنامه

اطلاعات هفتگی درج شده بود در اینجا عیناً نقل کنیم:

محمدعلیشاه پس از رسیدن به سلطنت برای از بین بردن مشروطیت دست بکار زد و برای از بین بردن اساس مشروطیت بیشتر تکیه او ظاهراً بر تقال با قرآن کریم بود، نزدیکان محمدعلیشاه هم متفق اند که وی تا استخاره‌ای نمی‌نمود، به کاری دست نمی‌زد و ما در اینجا برای اینکه خوانندگان عزیز خود را به طرز تفکر شاه ضعیف‌النفس قاجار آشنا سازیم آن استخاره‌ها را که وی نیت آنرا به خط خود نگاشته و به خدمت مجتهد زنجانی فرستاده است در اینجا آوردیم.

و از طرف دیگر در اوایی که مشروطیت می‌خواست در ایران پدید آید برخی از رجال بزرگوار که در این راه کوشش بسیار نمودند و مشروطیت ایران خود را مرهون فداکاریهای آنان می‌داند، بمناسبت آشنایی با خواجه شیراز شمس‌الدین محمد حافظ به دیوان او تقال زده و در رسیدن به مقصود خویش از غزلیات او همت می‌طلبیدند. ما در اینجا آن تقالات را تذکر می‌گردیم تا بر خوانندگان معلوم شود که مشروطیت را حافظ پدید آورد و قرآن نگاهداشت اینک چند تقالی که آزادخواهان قبل از مشروطیت با دیوان خواجه حافظ زدند:

مرحوم حاجی میرزا نصرالله ملک‌المکملین که بر مشروطیت ایران بسی حق دارد، در رجب ۱۲۷۷ قمری در اصفهان متولد شد و پس از تحصیلات مقدماتی به فرا گرفتن حکمت الهی پرداخت.

در ۲۲ سالگی به زیارت مکه معظمه مشرف شد و در مراجعت بنا بدعوت مسلمانان هندوستان به آن خطه رفت و دوسالی را در آنجا بسر آورده و سپس به اصفهان مراجعت نمود. ولی در این شهر بر اثر آزاری که از ریاکاران دید دلش از زادگاه خویش برکنده شد و خیال جلای وطن بر سرش قوت گرفت. اما در رفتن تردید داشت و از آینده خویش بیمناک بود و در اواخر ماه رمضان بود که شبی با حالت گرفته به کتابخانه خویش رفت و به دیوان خواجه شیراز پناه جسته از آن تقالی زد و آینده خویش را به عهده غزل شاهد گذاشت از قضا این غزل در جوابش آمد:

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
از بسکه دست می‌گرم و آه می‌کشم آتش زدم جوگل به تن لخت لخت خویش
مرحوم ملک فردای آن شب شهر اصفهان را ترک گفته راه آذربایجان را که
مردمانش برای قبول افکار تازه مستعدتر بودند، در پیش گرفت و همین سفر موجب رسیدن به مقصود وی گردید.

حزب فراماسون هم در ایران با تفأل از حافظ پدید آمد بود.

در میان رجال دوره استبداد میرزا ملکم خان بیش از هر کس در آشنا کردن مردم به دستگاه تمدن جهان و منافع قانون و مزایای حکومت ملی سعی و کوشش کرد و تأثیر افکار او در روشن کردن ضمیر مردم و پیدایش مشروطیت بسیار گرانها

حزب فراماسون را او در ایران بنیان نهاد و از این راه افکار نوین را تا آنجا که مقتضیات آن زمان اجازه می داد، در میان ایرانیان انتشار داد.

او هنگامی که می خواست این حزب را تشکیل بدهد از جوراستای دولت بیم داشت و ماهها در تردید بسر برده با رنج و عذاب در آغوش بود تا اینکه روزی هنگام مطالعه به یاد دیوان حافظ افتاد و با خود گفت:

«بهتر است برای درک آینده این کار تفأل زخم»، دیوان خواجه را در کنار گرفت و به این غزل، ضمیر پریشان را جمعیت روی داد و ایمنی خاطر حاصل گردید:

خیز در کاسه زر آب طربناک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشانست

یسترز آنکه شود کاسه سرخاک انداز
حاليا غلغله در گنبد افلاک انداز

میرزا سلیم خان ادیب الحکما طیب محمد ولیخان سپهسالار که مردی دانشمند و اغلب در سفر و حضر همراه او بود درباره کلمه عدل مظفر که با حساب حروف ایجاد اعداد (۱۳۲۴) یعنی سال اعلان مشروطیت می شود و اکنون بر بالای در ورودی مجلس نوشته شده است، در کتاب «داستان باستان» خود می نویسد که در ۱۴ شهر جمادی الثانی مشروطیت اعلام شد و دو ۱۸ شعبان همان سال شاه مجلس را افتتاح کرد و ابن بنده میرزا سلیم خان ادیب الحکما از مشاهده این عطوفت بسیار خرسند گردیدیم و ذهن خود را متوجه پیدا کردن کلمه جامعی که بتواند تاریخ اعلان مشروطیت را بنا کند گردانیدیم، چیزی به خاطر نمی رسید پس بر روح حافظ فاتحه خوانده به دیوان آن شاعر بزرگوار توسل جستیم این غزل آمد:

عدل مظفر از خواجه
شیراز یادگار
مانده است

جوزا سحر نهاد حمایل برابریم
یعنی غلام شاهم و سوگند می خورم

و شاهد این بیت را گرفت که منصور بن مظفر نمازیست حرزمی.

از این خجسته نام «بر اعداد مظفر» بسیار خرسند گشته «عدل مظفر» را پدید آورد و به خدمت محمد ولیخان سپهسالار رفته بروی عرضه داشت و از او به گوش مظفرالدین شاه رسیده مورد قبول قرار گرفت.

مرحوم محمد ولیخان سپهسالار تنکابنی که در راه مشروطیت
ایران خدمات شایان نمود، برخلاف سایر رجال ایران که در
حافظ آب نمی خورد
نوشتن شرح روزنامه خود سستی می ورزیدند، یادداشتهای
روزانه خود را در حاشیه چند جلد کتاب از جمله یک دیوان
حافظ نوشته و تفریقاتی که به دیوان خواجه شیراز زده است در آن حواشی متذکر گردیده
و ما آنچه با تاریخ مشروطیت سروکار دارد در اینجا می آوریم.

مرحوم محمد ولیخان برای تسخیر تهران در ربیع الاول ۱۳۲۷ از رشت عازم تهران شد
و چون به قال حافظ ارادتی داشت قبل از حرکت بدان تغالی زد و خود در این باره
می نویسد:

«زمان حرکت از رشت برای تسخیر قزوین و تهران تغال شد و غزلی مناسب
آمد و شاهد بعدش هم معلوم، انشاء الله تعالی برای خدمت به ملت اسیدوارم صبح
شنبه ۲۵ حرکت بنمایم و بخواست خداوندی این ملت را آسوده و این درباریان شاه
بدبخت را بجای خود بسزا برسانیم و امیدواری به فضل خداوند و همت برادران ملی و
مجاهدین راه حق دارم که مرا از یاد خود فراموشی نکنند به تاریخ چهارشنبه ۲۳ ربیع
الاول در خانه جناب سردار منصور سنة ۱۳۲۷»
غزل تغال که یادداشت در حاشیه آنست این مطلع را دارد:

ساقی حدیث سرو و گل ولاله می رود	وین بحث یا ثلاثه غساله می رود
طی مکان بین و زمان در سلوک شعر	کاین طفل یک شبه ره صدساله می رود
باد بهار می وزد از بوستان شاه	وز ژاله باده در قدح لاله می رود

مرحوم محمد علی فروغی ذکاء الملک نخست وزیر ایران حکایت می کرد که در سال
۱۳۲۶ هجری قمری که محمد علی شاه بر مشروطه طلبان چیره گشته و روزگار مردمان
آزاده تیره شده بود و هواخواهان آزادی با دهان بسته و دل شکسته در زوایای اختفا
پسر می بردند، چندی بر نیامد که سپهلیان مشروطه به سوی تهران حرکت کرده و
عاقبت در سال ۱۳۲۷ هجری شاه مستبد قاجار به سفارت روس پناه برد، در این هنگام
وی با جمعی از جوانان همسال خود در خانه مرحوم حاجی سید نصرالله اخوی گرد آمده
و به انتظار فتح قطعی آزادیخواهان و نابودی بقایای استبداد به دیوان حافظ فال زدند،
ناگهان این آیات برای خاطر نگران آنان مژده فتح و نوید بشارت شد:

شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به بانگ جنگ بگویم آن حکامتها	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
شراب خانگی و ترس محسوب خورده	به روی یار بنوشیم بانگ نوشانوش

چند روزی بر نیامد که هرچم اسب‌داد سر نکول و دولت مشروطه مظفر شد.

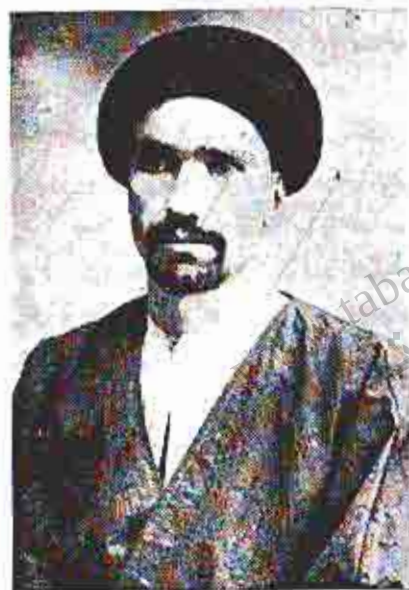
میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم در روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ قمری کشته شد. محمدعلیشاه بعد از این واقعه بیست نفر از نمایندگان مجلس را برای مشورت و انتخاب رئیس الوزرا احضار کرد در این مجلس آقای مستشارالدوله صادق نماینده مجلس سخنانی اظهار نمود که شاه را خشمگین ساخت.

محمدعلیشاه که مردی زبون و ضعیف النفس بود از این رهگذر سخت تنگدل شده به خط خود نیت این استخاره را برای به هم زدن مشروطیت نوشت و به خدمت حاجی سید ابوطالب موسوی زنجان‌ی که از مخالفین جدی مشروطه و از علمای درجه اول بود فرستاد، آن شخص برای خوش آیند شاه در جواب دادن به استخاره‌ها بی شک به نیت نگاه من کرد و آید را مطابق دلخواه شاه تعبیر می نمود. است بطوری که اکثر اوقات اتفاق افتاده که جواب استخاره آیه عذاب که بطور یقین (بد) می باشد آمده است و سید روحانی برای دلخوشی محمدعلیشاه آنرا به (نیکی) تعبیر نموده و جواب آنرا خوب نوشته و برای استنباط تأویل خویش به حاشیه رفته است. خوانندگان در مطالعه این جوابها خود به خوبی متوجه این نکته گردیده و بطرز عمل سید زنجان‌ی که از علمای مشهور آن زمان و از مستبدین بوده است واقف خواهند گردید.

پس از کشته شدن اتابک و کناره گیری بعضی از رجال از دربار و قسم یاد کردنشان در مجلس، محمدعلیشاه که فطرتاً مثل همه ظالمین و ستمگران بسیار ترسو و جبون بود راه سازگاری با مجلس را پیش گرفت و در مقابل تصمیمات مجلس چنانچه در موضوع بودجه اشاره کردیم عکس العملی از خود نشان نداد و برای تعجیب و جلب رضایت ملت آمادگی خود را برای رفتن به مجلس و تجدید عهد و پیمان در طرفداری از مشروطیت اعلام داشت و مجلس و سران مشروطه هم با اینکه یقین به بدخواهی او داشتند و می دانستند که جز قریب دادن ملت اندیشه دیگری در دل ندارد با خرسندی و شادی، رفتن او را به مجلس استقبال کردند و جلوه خان مجلس را آئین بستند و در مقابل در مجلس طاق نصرت برپا کردند.

روز پنجم شوال ظل السلطان و شاهزادگان درجه اول و رئیس الوزراها و اعیان برای تجلیل از شاه به مجلس رفتند و در جایگاهی که برای آنها معین شده بود صف کشیدند، سپس محمدعلیشاه با کوکبه و تجلیل بسیار در میان جمعیت پیشاری که در خیابانهای مسیر او جای گرفته بودند به مجلس رفت.

رئیس مجلس و علما و وکلا شاه را با شاهدائی استقبال کردند. ناصرالملک از طرف شاه خطابه‌ای ایراد کرد و حاجی سید نصرالله تقوی از طرف مجلس از شاه سپاسگزاری نمود، سپس قرآنی را که پشت آن قسم نامه نوشته بودند به دست شاه دادند و شاه آن قسم نامه را با همان صدای زیر خواند و بای او را امضا کرد و برای بار دیگر مجدداً علیشاه در مقابل خدا و قرآن مجید و هیأت دولت و بزرگان مملکت و روحانیون و نمایندگان ملت تعهد نمود که از مشروطیت و قانون اساسی پشتیبانی کند.



مرحوم حاج سید نصرالله تقوی

ناگفته نماند پس از آنکه محمدعلیشاه مجلس و مشروطیت را با آن وضع مستحکمانه از میان برد و رهبران مشروطیت را کشت، عضدالملک رئیس ایل قاجار از او سؤال کرده بود که شما در مجلس دو دفعه قسم یاد کردید چگونه برخلاف قسم و عهد و پیمان خود رفتار نمودید، آن مرد ناعجیب و ناپاک که نه فقط ملت خود را فریب می‌داد بلکه خدا را هم بخیال خودش گول زده بود با بی‌شرمی و وقاحت هر چه تمام‌تر جواب داده بود، من در آنوقت جنب بودم و قسم من ارزشی نداشته، عضدالملک می‌گوید اگر نجس بودی چگونه برخلاف نص صریح قرآن که می‌فرماید لایمسحوا لاسطهرون قرآن را لمس کردی و به کلام خدا قسم خوردی!

بستی مجلس مشروطه را در مخاطره انداخت

با آنکه مجلسیان بخوبی از اندیشه‌های بد محمدعلی‌شاه آگاه بودند و از تحریکاتی که برای از میان بردن مشروطیت بکار می‌بست اطلاع کامل داشتند و اسناد و مدارکی به دست آمده بود که سوءنیت او را مسلم می‌ساخت، نه فقط اقدام جدی برای جلوگیری خطر و تقویت ملیون نمی‌کردند بلکه چنانچه خواهیم دید نیروی مقاومت را که در تهران و بعضی شهرستانها بوجود آمده بود و با اندک تقویت مجلس قادر بود محمدعلی‌شاه را از میان بردارد و کاری که پس از چند سال خونریزی شد بهسویت انجام یابد، فلج و ناتوان می‌کردند و از مسلح شدن مردم و انقلاب جلوگیری می‌نمودند.

محمدعلی‌شاه، امیر بهادر را که بزرگترین دشمن مشروطیت بود و نسبت به او مردم تنفر داشتند به مقام کشیکچی باشی که منصب مهمی در آن زمان بود ارتقا داده و هفتصد نفر سوار از آذربایجان به تهران احضار کرد و با اینکه قصدش از این اقدام برای همه روشن بود، مجلس کوچکترین مخالفتی از خود نشان نداد و این عمل را نادیده گرفت. همان زمان کاغذی از محمدعلی‌شاه به دست مجلسیان افتاد که به پسر محمدولی‌خان نصرالسلطنه نوشته بود و او را به مخالفت با مشروطه خواهان دستور داده بود و به او امر کرده بود که قوای مسلحی از چند هزار نفر آماده کند و منتظر دستور او باشد، باز مجلس موضوع را نادیده گرفت.

مقتدر نظام و صنیع حضرت که هردو از صاحبمنصبان توپخانه بودند و در شرارت و بدخواهی معروف بودند با پول محمدعلی‌شاه چندین هزار نفر اویش و قاطرجی و آشوبگر را گرد خود جمع کرده بودند و هر شب عریده کشی کرده به مجلس و مشروطه فحش می‌دادند و به سلامتی شاه عرق می‌خوردند و زنده باد می‌گفتند و مجلس را تهدید می‌کردند.

عده‌ای قزاق که برای امنیت آذربایجان بنا بود به کمک فرمانفرما فرستاده شود

و مجلس علاقمند بود که این قوه زودتر به آذربایجان فرستاده شود چون محمدعلیشاه وجود آنها را برای برهم زدن مشروطیت لازم داشت، نکذاشت آنها از تهران حرکت کنند و نیز دستور داد که قزاقهایی که در شهرستانها مأموریت دارند به عجله به تهران برگردند.

مجلس می توانست عده ای مسلح بنام گارد ملی چنانچه در تمام انقلابات جهانی سابقه داشته از جوانهای آزادیخواه و فداکار برای حفظ آزادی و مجلس آماده کند ولی نه فقط این کار را نکرد بلکه از توسعه قشون ملی که بدستاری زهبران حقیقی آزادی تشکیل یافته بود جلوگیری کرد.

مجلس می توانست هزارها افراد داوطلب مسلح از شهرستانها به کمک خود به تهران بخواهد و با در دست گرفتن یک نیروی قوی ملی مشروطیت را در ایران اجرا کند و از بدخواهان جلوگیری نماید و شاه بد کردار را از میان بردارد ولی اینکار را نکرد و بعکس کوشش در خاموش کردن کانونهای انقلابی شهرستانها نمود.

مجلس با اینکه می دانست که روسها با محمدعلیشاه همبست هستند و این شاه بدخواه و دشمن ملت بزودی به کمک روسها ریشه آزادی را خواهد کند، کمترین عکس العملی از خود نشان نداد و گامی برای جلوگیری از خطری که حیات کشور و آزادی را تهدید می کرد برنداشت، اگرچه سران مشروطه خواه و زهبران واقعی ملت که در کمیته انقلاب جمع شده بودند و از حقایق امور کاملاً آگاه بودند تا حدی که قدرت داشتند نیروی مسلح ملی بوجود آوردند و مردم تهران و شهرستانها را به مقاومت تشویق می کردند ولی مجلس یک مقام رسمی بود که سر رشته کارها در دست او بود و او اگر می خواست از حقوق حق ملت دفاع کند بدون شک موفق می شد ولی مقاومت چند نفر ولو اینکه منتهای نفوذ را در میان ملت داشته باشند در مقابل دستگاه مهم دولت و هزارها قشون مسلح و قورخانه و قزاقخانه که در تحت ریاست صاحب منصبان اجنبی اداره می شد و از همه مهمتر پشتیبانی و تقویتی که روسها از شاه مستبد می کردند، چه می توانست بکند.

ایکاش وکلای مجلس به آنچه که گفتیم قناعت می کردند و در این کشمکش حیاتی بی طرف می ماندند و انجام کارها را به خود ملت واگذار می کردند، این کار را هم نکردند و چنانچه خواهیم دید کمال کوشش را در تضعیف نیروی مادی و معنوی ملیون کردند و در همان روزهایی که محمدعلیشاه به باغشاه رفت و تهیه هجوم به مجلس را می دید و بیش از هر وقت می بایست نیروی مقاومت ملی را تقویت کرد و مردم را به مقاومت و ایستادگی در مقابل ظالمان تشویق و تهییج نمود، مجلس در تحت عنوان اینکه نباید شاه و مستبدین را تحریک کرد و به آتش انقلاب دامن زد، رأی داد که خطبای ملت از نطق در مجامع عمومی و میتینگهای ملی خودداری کنند و از طبع جراید

آزادخواه جلوگیری کردند و همان شبی که فردای آن جنک شد چند نفر از و دلا منجمله حاجی معین بوشهری و حاجی محمد اسمعیل آقا به مجلس رفتند و مقداری اسلحه و تفنگ که با خون دل برای دفاع از حق و عدالت جمع شده بود مخفیانه از مجلس بیرون بردند و نیز عده‌ای از مجاهدین را که در مسجد و مجلس برای مقاومت جمع شده بودند متفرق کردند و تخم نفاق و وحشت در میان مدافعین کاشتند و آنها را از قدرت دولت ترسانیدند و بعضی را با تیرنگ متفرق کردند.

پس از آنکه قسمتی از سرحدات ایران را قشون عثمانی اشغال کرد و قشون متجاوز با مستبدین همدست شد و مردم بدبخت را تحت شکنجه و آزار قرار داد، مجلس مکرر به شاه خطری که مملکت را تهدید می کرد تذکر داد و خطبای ملت هم همه روزه در انجمنها و میتینگهای عمومی از تجاوزات بیرحمانه قشون عثمانی فریاد و فغان کردند و از شاه تقاضای اقدام فوری برای جلوگیری آن نمودند. بهبهانی عریضه مفصلی به شاه نوشت و جلوگیری از هجوم اجانب را به سرحدات کشور تقاضا نمود و در ضمن عبارات قهماند که اقدامات لازمه که مردم انتظار دارند هنوز نشده است. محمدعلیشاه به شیوه معموله خود جوابی را که ذیلاً می نگاریم برای بهبهانی فرستاد.

جناب مستطاب حجة الاسلام آقای سید عبدالله مجتهد سلمه الله تعالی مشروحه جنابعالی ملاحظه شد قریب به همین مضمون هم از مجلس شورای ملی اظهار کرده بودند خدا شاهد است که همیشه خیالات و عقیده و مقصود باطنی من در آسودگی ملت و رعیت است در این باب مخصوصاً به هیأت دولت تأکید کرده‌ام که کمال همراهی داشته باشند انشاء الله قردا به شهر می آیم و اقدامات لازمه می نمایم و در ظرف هفته آینده قشون و اسعداد به ارومیه خواهم فرستاد. ناگفته نماند محمدعلیشاه نه فقط قشون نفرستاد بلکه دو فوج هم از آذربایجان برای خیالاتی که در سرداشت به تهران احضار کرد.

سعدالدوله که در جاه طلبی و خودخواهی، نظیر نداشت و از جرأت و جسارت هم بی نصیب نبود و خود را یک سیاستمدار دانا می پنداشت و در ظهور مشروطیت در جرگه مشروطه خواهان وارد شد و به نمایندگی مجلس انتخاب گردید و بحدی خود را طرفدار مشروطیت و مصالح ملت نشان داد که در میان مردم به ابوالسله معروف گردید ولی بواسطه کوچکی مغز و بزرگی آرزو که داشت نتوانست در میان سران مشروطه خواه مقاسی را که انتظار داشت حائز گردد و موفقیتی را که خواهان بود پیدا کند، این بود

که سبکسرانه در مجلس به کشمکش با عده‌ای از رهبران ملت پرداخت و به دشمنی با صنیع الدوله رئیس مجلس که بک سرد آزادپخواه واقعی و متین و دانشمند بود قد علم ساخت و کم کم محبوبیت و مقامی را که در میان ملت داشت از دست داد و چون این مرد جاه طلب منظور و مقصودی جز رسیدن به مقامات عالیه خواه از راه طرفداری مشروطیت و خواه از پیروی استبداد نداشت مجلس را ترک کرد و به دشمنان مشروطیت پیوست و با شاه و درباریان همدست گشت و برخد حکومت ملی بطوری که خواهیم دید از هیچ نوع خیانت و بدکاری فروگذار نکرد و با امیر بهادر جنگ که مستبد نمره بک معروف و بالاترین دشمن و بدخواه ملت بود طرح دوستی و مودت انداخت و بعد با شیخ فضل الله و آقا سیدعلی آقای یزدی که از سران مخالفین مشروطیت بودند، مجالسی برای برانداختن مشروطیت برپا کردند و به کنکاش پرداختند و بیش از پیش مورد اعتماد محمدعلیشاه واقع شد و چون محمدعلیشاه سعدالدوله را بک سرد فرنگ رفته و قانون دان و مطلع به سیاست جهان تصور می کرد اغلب در مهم امور دولتی و رهایی از مشروطیت با او مشورت می کرد و پس از چندی او را وزیر خارجه کرد.

افراد آزادپخواه عضو وزارت خارجه که سعدالدوله را بخوبی می شناختند و او را یک مرد سبک مغز و جاه طلب و دشمن مشروطیت می پنداشتند، زیر بار وزارت خارجه او نرفتند و او را به زور مجلس و مقامات ملی از کار برکنار کردند.

سعدالدوله پیش از پیش کینه مشروطه خواهان را در دل گرفت و در ویرانی مشروطیت کوشش نمود چنانچه با مصلحت اندیشی سعدالدوله شاه چند نفر از وکلا را احضار کرد و به آنها گفت که انجمنها باید منحل شود و حدود اختیارات مجلس هم که فقط قانونگذار است باید معلوم شود و مجلس از مداخله در کارهای دولت و قوه مجریه خودداری نماید و شرحی هم به همین مضمون به مجلس نوشت و در آنجا قرائت شد.

محمدعلیشاه چون مرد جبون و ترسویی بود و از سیاست جهان هم اطلاع نداشت همیشه نگران بود که اگر به جنگ با مجلس و ملت برخیزد ممکن است عکس العملی از طرف دولتهای آزاد جهان پیدا شود و مشکلاتی ایجاد گردد ولی بطوری که خود سعدالدوله سبکسرانه مکرر اقرار کرده بود نگرانی شاه را بی مورد دانسته و او را مطمئن کرده بود که کوچکترین لشکالی پیش نخواهد آمد.

در خاتمه با مدارك و اطلاعاتی که در دست داریم ناگفته نمی گذاریم که سعدالدوله یکی از افرادی بود که پیش از هر کس محمدعلیشاه را به برانداختن مشروطیت تشویق می نمود و یکی از عوامل توب بستن مجلس شورای ملی بود.

سفر روس برخلاف قوانین و مناسبات بین المللی یادداشت
شدیدی که جنبه تهدید داشت به صنیع الدوله رئیس مجلس
روسی فرستاد و در خاتمه آن از رئیس مجلس تقاضا می کند که
یادداشت مذکور را در مجلس علنی قرائت نماید.

یادداشت سفارت روس به رئیس مجلس شورای ملی: دولت روس از ترقیات
ثمنی ایران خوشوقت و از تشکیل مجلس شورای ملی مشغوف است اما وضع امور
حاربه چنان مایه تولید اغتشاش در ایالات شمالی و سرحدات شده که خارج از قوه
حمل دولت روس است چنانچه دولت ایران در دفع این اغتشاشات عاجز باشد ناچار
دولت روسی از طرف خود به اجرای قوای حریبه اقدام خواهد نمود.
رئیس مجلس چون یادداشت مذکور را از طرف یکت سفیر اجنبی به مجلس شورای
ملی برخلاف اصول و مقررات بین المللی می دانست، برخلاف تقاضای سفیر روسیه از
مرأیت آن در مجلس خودداری کرد و چند نفر از نمایندگان مطلع مجلس را دعوت
نمود و یادداشت مذکور را بنظر آنها رسانید و پس از مذاقه و مذاکره در اطراف آن
جواب ذیل را تهیه و برای سفارت روس فرستاد.

ظهور بعضی انقلابات داخلی که اخیراً در ایران مشاهده
می شود نتیجه ناگزیر تغییرات اساسی اداره مملکتی است و این
اتفاقات حزن انگیز نباید انظار دولت قوی شوکت روس را به
بعضی تصورات باطله جلب نماید، خود روسیه در این دو
سال اخیر از وقتی که به انتظام امور مملکتی به ترتیب اصول مشروطیت اقدام می کرد
دچار انقلابات داخلی و اشکالات وافر گردید و اتباع دولت ایران نیز بواسطه
اغتشاشات بادکوبه و سایر بلاد قفقاز همانوقت جاناً و مالاً متحمل خسارات و اتلافات
بسیار شدند، فعلاً دولت علیه ایران مشغول علایق خویش، و در کار تنظیم و تأمین
مملکت است انشاء الله از حسن ساعی و اقدامات معموله عنقریب امنیت مملکت چه در
داخله و چه از خارج کاملاً حاصل خواهد آمد، به لحاظ فوق مکتوب شریف را عودت
داده خواهشمند عباراتی را که علامت گذارده ام از آن مکتوب محو سازید تا تصورات
سائده روس در باب اوضاع امور بتواند در محضر مجلس مقدس مطبوع و مقبول
افتد.

در آن زمان که دستگاه دولت ایران بواسطه مشکلات گوناگون و انقلابات در
منتهای ننگینی و بی بولی بود و مجلس در مقابل فشار طلبکاران قرار گرفته بود و دولت
هم روزی از مجلس درخواست استعاض از اجانب را تکرار می کرد سفیر روس و

انگلیس برای وصول اقساط طلبی که از دولت ایران داشتند فشار وارد می آوردند و عمده روز به روز ارت خارجیه یادداشت می فرستادند و اقساط عقب افتاده را مطالبه می کردند و با اینکه انگلیسها اظهار حسن نیت در بهبودی اوضاع ایران می نمودند و تهیدستی دولت ایران را می دانستند و از مشکلاتی که مجلس مبتلا بود آگاهی داشتند، باز از تهدید و فشار دست بر نمی داشتند و اضطراب خاطر مجلس و رهبران مشروطیت را فراهم می کردند.

محمد علی شاه از اوضاع فارس و نهضت آزادیخواهان آن دیار
انتخاب علاءالدوله
 فوق العاده نگران شده بود و برای آنکه فارس هم چون
 به فرمانفرمایی
 آذربایجان کانون فعالیت مشروطه خواهان نشود علاءالدوله
 فارس و بنادر
 را که در شدت عمل و استبداد طبع معروف بود به سمت
 فرمانفرمایی آن سامان انتخاب کرد و دستور داد که قوام شیرازی را هم که سر سلسله
 مستبدین فارس بود و در آن زمان در تهران می زیست با خود ببرد و با کمک او نهضت
 فارس را خاموش کند.

ملک المتکلمین که علاءالدوله را مرد مستبدی می دانست به مخالفت پرداخت
 و رفتن او را به فارس برای مشروطیت خطرناک اعلام داشت.
 چون دولت آبادی شرح آن واقعه را بتفصیل نگاشته بهتر دیدم ملخص
 گفته های او را در اینجا نقل کنم:

«روزی احتشام السلطنه رئیس مجلس به ملاقات من آمد و به من گفت که دیر
 زمانست که ملک المتکلمین نسبت به من و برادرم علاءالدوله بدین شده و ما را
 مستبد خطاب می کند و مانع از رفتن علاءالدوله به ایالت فارس شده است، من به او
 گفتم نظر به سابقه دوستی که میان من و ملک المتکلمین بوده بهتر آنست که خود او را
 ملاقات کنید و اگر سوء تفاهمی پیش آمده و یا از رفتن علاءالدوله به فارس نگرانی
 دارد مرتفع نمایید.

جواب داد که من در مقابل کسی خم نمی شوم، ولی بعد از چند روز خود او نزد
 من آمد و خواهش کرد که واسطه ملاقات او و ملک المتکلمین بشوم من هم اینکار را
 انجام دادم ولی در ملاقات هر قدر احتشام السلطنه کوشش کرد که ملک المتکلمین را
 برای رفتن علاءالدوله به فارس راضی کند او حاضر نشد و جواب داد که علاءالدوله
 فطرتاً مستبد است و من تردید ندارم که رفتن او به فارس در ضرر مشروطیت تمام
 خواهد شد.

بنابر احتشام السلطنه پذیرفت که علاءالدوله استعفا بدهد به شرط آنکه
 ملک المتکلمین هم از تعقیب او دست بکشد، به همین جهت ملک المتکلمین فردای
 آنروز در میتینگ مهمی که در انجمن طلاب تشکیل یافته بود و عده زیادی در آن

تبرکت نرزه بودند و منتظر بودند که ملک المتکلمین راجع به اوضاع فارس و مأموریت علاءالدوله به آن سامان بتفصیل سخن بگوید، بطور اختصار گفت در موضوع فارس بطوری که مصلحت ملت بود اقدام شد و مردم نظربه اطمینانی که به گفته های رهبر خود داشتند استنباط کردند که دیگر علاءالدوله به فارس نخواهد رفت و همگی با دل شاد پی کارهای خود رفتند.

حاجی شیخ مهدی در همان روزها که آقا شیخ فضل الله و عده ای از سلاها در شریف می نویسد: حضرت عبدالعظیم مستحسن شده بودند و مشروطه مشروعه می خواستند و سران آزادیخواهان را مروت و بی دین می خواندند، محمدعلیشاه چند نفر از محارم خود را که در سلک روحانیون بودند با مبلغ هنگفتی برای قریب دادن علمای نجف به عتبات فرستاد.

آنها مأموریت داشتند که با کمک والی بغداد که مرد مستبدی بود و قسول روس تهیه یک انقلاب بزرگ در نجف و کربلا بر ضد سه نفر روحانی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاجی میرزا حسین و آقای ملزندرانی برپا کنند و حوزه علمیه طرفدار مشروطه را از هم بیانند ولی خوشبختانه پیش از انجام مقصودی که داشتند، دسیسه آنها به این ترتیب کشف شد:

یکی از نامبردگان در منزل تاجری که از بستگانش بود و در بغداد سکنا داشت، منزل کرد و چون خیال نمی کرد که تاجر مذکور از مشروطه خواهان باشد و وارد افکار نوین باشد بدون ملاحظه بنای آمدوشد را با قسول روس و رجال مستبد عثمانی گذارد. مرد تاجر چون رفتار آن روحانی را مرموز یافت اعمال او را تحت مراقبت گذارد و پس از چند روز به مقصد او و رفتاریش پی برد و بدون فوت وقت نقشه آنها را بنظر روحانیون مشروطه خواه نجف رسانید و در نتیجه منظوری که محمدعلیشاه داشت نقش بر آب شد. صحاف باشی که در آن زمان برای کسب اطلاع به حضرت عبدالعظیم می رفت نقشه های مستبدین را به مجامع ملی می رساند و آنها را از افکار پلید آنان و روابطی که با مستبدین شهرستانها داشتند آگاه می کرد.

روزنامه هرالد می نویسد: در هیچ تاریخ دیده نشده که مانند ایران قاتل خود کشی کرده را به این پایه محترم بدارند. چنانچه تلگرافات تهران خبر می دهد برای ترحیم عباس آقا قاتل میرزا علی اصغر خان صدراعظم سابق صد هزار نفر دیروز

جرایم خارجه و
تجلیل ملت ایران
از عباس آقا

بر سر مزار او ازدحام نمودند و احساسات شدیدی از خود نشان دادند و قبر او را در زیر گلهای رنگارنگ مستور داشتند، در هیچ ملت چنین حمیات دیده و شنیده نشده، فقط

این احترام نصیب نابالغون شد و آنهم وقتی که جنازه او را از دست هلن عودت به فرانسه دادند، این نکته برزنده بودن حس ملت ایرانیان شهادت می دهد و بخوبی ثابت می شود که این ملت دیگر زیر بار استبداد نخواهد رفت.

یکی از جراند یار بس می نویسد قاتل صدراعظم ایران حق بزرگی برگردن ایرانیان دارد زیرا عمل او دندان بدخواهان ایران مخصوصاً خارجیها را کند کرد، دانستند که در ایران مردمان فداکار و از جان گذشته هم هست.

یکی از جراند دیگر نوشت مستبدین ایران دیگر تکلیف خود را دانستند و فهمیدند که مشروطیت ایران حافظین جدی و فداکار دارد.

روزنامه روسی کاسپی منطبعه در روسیه در شماره ۲۸۵ خود می نویسد: معروفترین رجال و محبوبترین اشخاص در ایران ملک المتکلمین و سید جمال الدین می باشند که ایشان را در تاریخ وطن مآلوفشان مقام بسیار عالی نصیب و مقدر است، اگر بخواهیم از ذکر نام مقدسشان صرفنظر نماییم مثل آنست که عمداً در میان فرقه مجاهدین حقیقی اشخاصی که از روی بصیرت و حسن صداقت همشان مصروف مقاصد عالیّه ترقیات ایرانست جایی خالی گذارده باشیم، این رجال محترم هر دو پیشوایانند ولی نه طرفدار فرقه و انجمن مخصوص بلکه هر دو حامی اساس مشروطیت و بیروان یکنیت مقدسه حریتند که علم آن حریت را زهی بلند برافراشته و الحق قادرند که به قوه نافذه به قدرت کامله بیان بخوبی از عهده محافظتش برآیند.

ملتی که در میان خود از جان گذشته ای چون عباس آقا و پیشوایانی چون ملک المتکلمین و سید جمال الدین دارد هرگز نخواهد مرد.

در جلسه ۲۰ ذیحجه ۱۳۲۵ صحبت از مدرسه آلمانی به میان آمد و گفته شد که این مدرسه بتأثیر برنامه ای که تهیه نموده می تواند هشتصد نفر شاگرد داشته باشد و فقط سالی هفت هزار تومان کمک از دولت ایران تقاضا دارد و سایر

ستایش از تأسیس
مدرسه آلمانی و
از امپراطور آلمان

مخارج مدرسه را امپراطور آلمان بر عهده گرفته است این مدرسه دارای کلاسهای عالی خواهد بود و بعد از مدت کمی هر سال عده ای متخصص در علوم و فنون بیرون خواهد داد و در ردیف بهترین مدارس عالیّه اروپا قرار خواهد گرفت و چون میان نماینده ایران و دولت آلمان توافق کامل پیدا شده خوب است مجلس مبلغ هفت هزار تومان را تصویب نماید. ناگفته نماند که مذاکراتی که در مجلس از توسعه مدرسه آلمانی و امپراطور آلمان شد تأثیر ناگواری در میان روسها و انگلیسها که می خواستند بهر قیمتی که تمام بشود جلو نفوذ آلمان را در ایران بگیرند نمود و آنها را بیش از پیش به مجلس و

مشروطه خواهان بدین کرد.

ما در جلد اول این تاریخ بتفصیل از استقراض خانمان بر باد دهمی که دولت ایران از روسها کرده بود سخن رانیدیم و سر موعد طلب روسها پرداخت شد متذکر شدیم که این استقراض یکی از عوامل ازدیاد نفوذ دولت روسیه در ایران شد و همین استقراض یکی از علل پیدایش انقلاب مشروطیت گردید.

اقساطی که بابت استقراض به روسها پرداخته می شد از عایدات گمرکات شمال بود. تا زمانی که مسیو نوزعهده دار ریاست گمرکات بود اقساط را مرتب می پرداخت. ولی همینکه مسیو نوز که در آن زمان وزیر گمرکات بود استنباط کرد که بواسطه فشار ملت و مجلس مجبور خواهد شد کناره گیری بکند و راه کشور خود را پیش بگیرد، برای اینکه انتقام از ملت ایران بگشاید اوضاع گمرک را مختل کرد بطوری که عایدات گمرکی نکت فاحشی پیدا نمود و تصور می شد که دیگر دولت ایران قادر نخواهد بود از راه عواید گمرکات شمال قرض روسها را بپردازد و خطر این می رفت که هرگاه طلب روسها بموقع پرداخته نشود آنها گمرکات شمال را که تا آن زمان بر طبق قرارداد استقراض در تحت نظارت خود داشتند، رسماً اشغال نمایند.

شاه و دربار استبداد هم کوشش می کردند که با تمام وسایل ممکنه دستگاه امور را مختل کنند و به عالیشان بفهمانند که مشروطیت جز تولید ناآسانی و فقر اقتصادی در ایران نتیجه دیگری ندارد و روسها را هم بیش از پیش در امور داخله ایران مداخله بدهند.

متأسفانه در همان روزها مملکت بعدی در مضیقه مالی بود که خزانه موفق نشده بود حقوق یک ساله توپخانه را بپردازد و حقوق وظیفه خواران را بدهد. در نتیجه توپچها دست از کار کشیدند و راه طغیان و بی نظمی پیش گرفتند و به خانه وزیر داخله هجوم بردند و خواستند در خانه او را بپسند و به جبر وارد خانه بشوند و عده زیادی از آنهایی که وظیفه خوار بودند حقوقشان نرسیده بود و با آنکه تحریک شده بودند راه مجلس را پیش گرفته و بنای داد و فریاد را گذاردند.

وزیر مالیه چون خطر تعویق پرداخت طلب روسها را بخوبی می دانست برخلاف انتظار مجلسیان و ملیون بطوری که کسی متوجه نشود از یکماه قبل از موعد پرداخت متدرجاً پولهایی را که به خزانه می رسید جمع آوری کرد و بدون تأخیر در موقع طلب روسها را پرداخت و از این راه خدمتی که شایسته تقدیر است به مملکت نمود.

ما نوشتیم که ناصرالملک مایل به قبول ریاست دولت نبود و
حملة به ناصرالملک محمدعلیشاه هم قلیاً طالب زمامداری ناصرالملک نبود و
رئیس الوزرا نسبت به او سوءظن داشت ولی فشار مجلس و ملیون ناصر-
الملک را در آن مقام مستقر نمود.

ناصرالملک با همهٔ محافظه کاری و احتیاطی که داشت چون آشنا به حکومت
پارلمانی بود می دانست که زمامدار یک دولت مشروطه است و باید بر طبق اصول و
موازین مشروطیت حکومت کند و همین نکته بود که بر طبع مستبد و سرکش محمد
علیشاه و مستبدین گران می آمد و او را طرفدار جدی مشروطیت و همفکر و همدست با
رهبران ملت می پنداشتند و زمامداری او را برای خود خطرناک تصویری کردند.

علاءالدوله که مردی بود خلقاً و خلقاً مستبد و تندخو و از دیرزمانی سورد هجوم
و فشار جراید ملی قرار گرفته بود و از ناصرالملک هم دل خوشی نداشت و از اوضاع
دلنگ بود، در خانهٔ سلطانعلی خان وزیر افخم که در آن زمان وزیر دربار بود، ناصر-
الملک را ملاقات می کند و بی پروا بنای فحاشی و بدگویی را نسبت به او می گذارد و
آنقدر بی احترامی به ناصرالملک می کند که او مجلس را ترک می کند و مصمم می شود
که استعفا بدهد و رهسپار فرنگستان گردد.

هنوز ساعتی چند از حمله و توهین علاءالدوله به ناصرالملک نگذشته بود که
آن خبر در تمام شهر منتشر می شود و هیجانی در میان ملت ایجاد می گردد و رهبران
ملت که جداً از کابینهٔ ناصرالملک پستیانی می کردند و کناره گیری او را در آن موقع
بحرانی صلاح نمی دانستند اعلام می دارند که مردم برای اطلاع از جریانات و اتخاذ
تصمیم در انجمن طلاب حضور پیدا کنند.

روزنامهٔ جبل العین می نویسد روز یکشنبه دوم ذی القعدة چندین هزار نفر برای
استماع بیانات رهبران ملت در اتحادیهٔ طلاب مجتمع شدند.

بهاء الواعظین علت آن دعوت را اعلام داشت سپس ملک المتکلمین شرح توهین
به ناصرالملک را و تصمیم او را به کناره جویی از مقام ریاست وزرا بیان کرد و علاء-
الدوله را مرد مستبد و بی شرم خواند و عمل او را توهین و تنک احترام به مشروطیت و
حکومت ملی اعلام کرد و مجازات او را واجب شمرد، سپس از دستگاه دربار سخن راند
و گفت مادامی که یک عده مردمان مستبد و بدخواه دورشاه را گرفته اند و او را به اعمال
برخلاف مصلحت مملکت و حکومت مشروطه وادار می کنند، امید اصلاح و بهبودی در
اوضاع و تولید وحدت و اتفاق میان شاه و ملت میسر نخواهد شد و ما باید این مردمان
بدخواه را از دورشاه دور کنیم و به این تحریکاتی که هر روز بصورتی جلوه گر می شود
خاتمه بدهیم. بعد سید جمال الدین منبر رفت و نطق بلیغی در اطراف همان دو موضوع
کرد و مردم را به پایداری در مقابل ظالمین تشجیع نمود، هنوز نطق خطبای ملت

تمام نشده بود و مردم متفرق نشده بودند که نامه‌ای از طرف ناصرالملک خطاب به رهبران ملت می‌رسد که در آن گفته بود که علماءالدوله از کرده خود پشیمان و در مقام عذرخواهی برآمد و دیگر مورد و موجبی برای تعقیب او نیست و در خاتمه از احسانات بی‌آلایش ملت تشکر کرده بود.

واقعۀ میدان توپخانه

پیشامدی که به نام واقعۀ میدان توپخانه در تاریخ مشروطیت ضبط است یکی از مهمترین بحرانهایی است که در دوره مشروطیت ایران پیش آمده و در خور آنست که در اطراف آن تا حدی که ضرورت ایجاب می کند گفتگو شود.

همانطوری که مکرر گفتیم محمدعلیشاه برای از میان بردن مشروطیت به تمام وسایل ممکنه و تشبثات متوسل می شد و آتی در خرابی آن اساس غفلت و کوتاهی نمی کرد و در همان روزهایی که اظهار بشروطه خواهی می کرد و قسم یاد می نمود، شبها در حضور خودش جمعی از سران مستبدین و مخالفین را جمع می کرد و به هر دسته دستوراتی می داد و پول کافی برای اجرای دستوراتی که داده بود در اختیار آنها می گذارد.

به حکام و مأمورینی که در ولایات داشت دستور می داد که آتش ناامنی و اغتشاش را روشتنر کنند و به هیأت دولت دستور می داد در مقابل مجلس سرسختی کنند و به مستخدمین مواجب نمی داد و آنها را برضد مشروطیت می شوراند، به ملاهای مستبد پول می داد و آنها را به مخالفت با مشروطیت برمی انگیزت، با سران اشرار و طبقۀ پست سروکار داشت و به آنها پول می داد و به عریده کشی و خرابکاری و اذیت و آزار مشروطه طلبان وادار می کرد.

پس از آنکه با صرف وقت و پول بسیار و فعالیت شب و روز دسته هایی از ملاهای مستبد و متنفذین دولت و اوباش و قاطرچی و فراش و جلودار و بعضی از رؤسای ایلات و قزاق که همیشه پشت سر او ایستاده بود فراهم کرد و تهیه کار را برای بهزردن مشروطیت آماده و مهیا دید، صبح نهم ذیقعدۀ پیش از طلوع آفتاب دسته های بیشماري مسلح و غیر مسلح از گوشه و کنار شهر و محلات و از خارج شهر پیاده و سواره و با درشکه و کالسکه طبل زنان و عریده کشان به طرف میدان توپخانه که مرکز پایتخت بود روانه شدند و چندین چادر و پوشهای شاهی بتوسط فراشهای شاهی در صحن میدان برپا کردند، آبدارخانه و قهوه خانه و آشپزخانه مفصل بکار انداختند و در اندک

زمانی خیابانهای ناصریه، چراغ برق و علاءالدوله (فردوسی امروز) خیابان باغشاه (سپه) و خیابانهای اطراف ارک دولتی و خیابان جلو بازار و خیابان لاله زار را تصرف و اشغال کردند و برای اینکه مجلسیان غافلگیر شوند و فرصت به مشروطه طلبان ندهند که به یاری آنها بیایند، یک ستون که عده آنها در حدود هزار نفر بود بسرکردگی مقتدر نظام صاحب منصب توپخانه و یک ستون چاله میدانی که عده اش بیش از ستون اول بود بسرکردگی صنیع حضرت صاحب منصب توپخانه با جمع کثیری از طبقات قاطرجی، فراش، جلودار، الواط و اشرار به طرف مجلس رفتند و این دو ستون در جلوخان بهارستان بهم ملحق شدند و با فریادهای فحش و ناسزا اسلحه در دست به طرف مسجد سپهسالار که مرکز ملیون بود حمله کردند و بنای تیراندازی را گذاردند.

آن روز در مجلس کسی نبود و فقط چند نفر سرباز دم در کشیک می دادند و کمی سونی هم از چند نفر و کلا در یکی از اطاقها تشکیل شده بود در مسجد سپهسالار هم عده ای از مجاهدین ملی در گوشه کنار نشسته و بدون آنکه خیال چنین سوء قصدی را در خاطر بگذرانند، مشغول صحبت بودند.

مهاجمین چون در مجلس نرسیده بودند، به طرف مسجد حمله ور شدند و عده ای هم وارد مسجد شدند و بنای شلیک را گذاردند مجاهدین با اینکه عده کمی بودند و غافلگیر شده بودند، خود را نباخته و بدون فوت وقت سنارها و ارتفاعات مسجد را سنگر کردند و بنای تیراندازی را به طرف مهاجمین گذاردند و چنان مردانه دفاع کردند که مهاجمین مجبور شدند از مدرسه بیرون بروند در همان حال که طرفین مشغول زد و خورد بودند تیمورتاش که در عنوان جوانی بود و پس از پایان تحصیلاتش در اروپا به ایران مراجعت کرده بود و سر دستگی دسته ای از مجاهدین را داشت با منتهای شجاعت و از خود گذشتگی بایست و پنج نفر ششلول بدست به طرف مهاجمین حمله بردند و به طرف آنها شلیک کردند، هجوم این دسته از جان گذشته و شلیک مجاهدینی که سنارها و سر در مسجد را سنگر کرده بودند پای استقامت انبوه مهاجمین را سست کرد و پس از مختصر مقاومت عقب نشینی کردند و با سرشکستگی راهی را که آمده بودند در پیش گرفتند و با کمال بی غیرتی بجای اینکه در مقابل دشمن به جنگ پردازند، به لخت کردن عابرین و غارت دکانها و خانه ها پرداختند و بدرفتای خود که در میدان توپخانه جمع بودند پیوستند.

حاجی شیخ فضل الله که سر سلسله مستبدین بود با آقا سیدعلی یزدی و نقیب السادات شیرازی و حاجی میرزا ابوطالب زنجانی و ملا محمد آسلی و عده ای از طلاب و ملاها و سادات مستبد به میدان توپخانه رفته و در چادر مخصوصی که برای آنها برپا کرده بودند جای گرفتند و در وسط میدان منبری گذاردند و هر یک از سران مستبدین بنوبت منبر رفته و آن جماعت انبوه را به مخالفت با مشروطیت و بر انداختن ریشه

آزادخواهان تشویق می کردند، اشرار و اوناشی ده عده آنها از حساب خارج بود در حسابانها بدعارت کردن دقا کین و لخت کردن غایبین و تنگ زدن و می احترامی کردن مردم مستعول بودند و حاجی شیخ فضل الله در مسیر این قیام را خدمت در راه دین و شریعت و جنگ با کفار و مرتدین و بایها اعلام می کرد و آن جماعت انبوه را به تاراج خانه ملت و کشتن مردم تشویق می نمود.



آقا سید علی آقای یزدی

روزنامه صور اسرافیل می نویسد، سید علی آقا یزدی سوار توپ شده بود و با فریاد و فغان جماعت را بدر بختن خون مشروطه طلبان تحریک می کرد. سعدالدوله و امیر بهادر و لیاخت و سایر مستبدین در دربار گرد محمد علی شاه

جمع شده بودند و با خاطری شاد و مطمئن از فتح و پیروزی هدایا برای تسانی که در میدان جمع شده بودند می‌فرستادند و آنها را به مقاومت و ایستادگی در مقابل ملت تشجیع می‌کردند، صاحب‌منصبان کشیکخانه مقدار زیادی تفنگ و فشنگ میان میدان- نشینان تقسیم کردند و آبدارهای شاهی قدحهای پر از شراب و عرق در گوشه و کنار میدان نهاده و آن جماعت را به نوشیدن به سلاستی شاه دعوت می‌کردند.

یکی از صاحب‌منصبان روسی شیکف نام در خاطرات خود می‌نویسد که من آن شب در میان آن جماعت بودم، منظره‌ای دیدم که در دنیا سابقه نداشته است، بیش از ده هزار نفر که اکثر آنها مست بودند و عریه می‌کشیدند جامهای شراب و عرق را پر کرده به سلامتی سبیل مردانه محمدعلیشاه سر می‌کشیدند و به مشروطه‌طلبان فحش می‌دادند.

یکی از سیدها که عمامه بزرگی بر سر داشت و از وضعیت معلوم بود موقعیت مهمی در میان آن جماعت دارد در حالیکه جام شرابی در دست داشت روی صندلی ایستاد و گفت ای مسلمانان بخدا قسم که من تا بحال از این مایع کشیف نخورده‌ام ولی امشب به کوری چشم بایها و بی‌دینها و دشمنان اسلام و به سلامتی پادشاه اسلام- پناه این جام را سر می‌کشم و فردا همین جام را از خون مشروطه‌طلبان پر کرده خواهم نوشید.

علما و حجج اسلام که در چادر نشسته بودند، این منظره مست بازار و این بساط را که به نام حفظ شریعت برپا کرده بودند می‌دیدند و نفس نمی‌کشیدند.

در همان روز ناصرالملک رئیس‌الوزرا از طرف محمدعلیشاه دستگیر و زندانی شد، وزرا از کار برکنار شدند و محمدعلیشاه خود را کامیاب و مشروطیت را از میان رفته می‌پنداشت.

از طرف دیگر چون خبر هجوم به مجلس و مجتمع شدن مستبدین در میدان توپخانه در شهر منتشر شد با اینکه خیابانهای مهم شهر که به مجلس منتهی می‌شد از طرف اشرار اشغال و سنگر بندی شده بود، مشروطه‌خواهان دسته دسته از راههای مختلف به طرف مجلس شتافتند و هنوز روز بیایان نرسیده بود که در حدود هزارها نفر که بسیاری از آنها مسلح بودند مسجد سپهسالار، مجلس و میدان بهارستان و خیابانهای اطراف را اشغال کردند و دسته‌های مسلح از مجاهدین در نقاط حساس برای پاسبانی گماشتند و خطبا مردم را به حفظ مشروطیت و آزادی، دعوت به مقاومت و فداکاری نمودند.

برای آنکه علاقمندی ملت ایران را در آن روزهای پر آشوب به آزادی و مشروطیت خاطرنشان کنیم و قدرت بیان رهبران ملت و خطبای امت را بفهمانیم واقعه‌ای که در

همان روز اول غائله میدان توپخانه در میدان بهارستان پیش آمد نقل می کنیم:

پس از آنکه خبر اشغال میدان توپخانه و خیابانهای مهم شهر بوسیله دشمنان آزادی به گوش سران ملت رسید، یکی بعد از دیگری رهسپار مجلس شدند و عده ییشمارى از مشروطه خواهان میدان بهارستان را اشغال کردند. ملک المتکلمین با همان قیافه جذاب و صدای محکم روی کرسی خطابه قرار گرفت و به ایراد خطابه مهیجی پرداخت. اینک از قول میرزا علی اکبرخان دهخدا نویسنده روزنامه صوراسرافیل داستان خود کشی یکی از ملیون را بشنوید:

من هم چون سایر علاقمندان به آزادی در میان جماعتی که سطح میدان بهارستان را پوشانیده بود و چون دریای سواج در جوش و خروش بود جای داشتم و منتظر پیش آمدها بودم، ناگاه ملک المتکلمین در میان طوفان احساسات عمومی روی کرسی خطابه رفت و آن خداوند نطق و بیان با همان قیافه جذاب و صدای مهیج به سخن گفتن آغاز کرد و مثل همیشه صداها خاموش شد و سکوت مطلق آن محیط پر حرارت را گرفت و مردم برای آنکه بهتر صدای رهبر ملت را بشنوند حتی آهسته نفس می کشیدند، ناگاه سروصدایی در میان جماعت بلند شد و قیل و قال بر پا گشت و در نتیجه معلوم شد مرد قصابی از مشروطه خواهان چنان تحت تأثیر نطق مهیج و مؤثر ملک المتکلمین قرار گرفته بود که با کاردی که در کمر داشت شکم خودش را پاره کرده بود.

و کلا در مجلس حضور یافته جلسه رسمی مجلس را تشکیل دادند و بر این عقیده شدند که ظل السلطان و کامران سیرزا را به حضور شاه فرستاده و جلوگیری از آن هنگامه را از او خواستار شوند ولی آنها نپذیرفته و زیر بار نرفتند.

بناچار علاءالدوله برادر احتشام السلطنه رئیس مجلس را که سابقاً حاکم تهران بود و ما ماجرای آنرا به تفصیل نگاشتیم حضور محمدعلیشاه فرستادند. شاه پس از آنکه فحش زیادی به علاءالدوله داد، او را به چوب بست و محبوسش ساخت.

پس از آنکه این خبر به مجلسیان رسید بجای آنکه به مخالفت پردازند بر آن شدند که بار دیگر حاج امام جمعه خوبی و چند نفر دیگر از وکلا را برای اتمام حجت به حضور شاه بفرستند ولی محمدعلیشاه از ملاقات آنها سر باز زد و آنها را نپذیرفت.

در آن شب که برای مشروطیت و آزادی خطر حتمی بود عده زیادی از رهبران ملت از ترس جان خود در مجلس مانده و شب را تا صبح بیدار ماندند.

فردا باز شش نفر از معاریف مشروطه خواهان بنمابندگی از طرف مجلس باتفاق عضدالملک حضور شاه رسیدند و از او تقاضا کردند که جمعیت میدان توپخانه را متفرق کند، ولی محمدعلیشاه با کبر و غرور به آنها جواب داد که اول باید انجمنهایی که در

مجلس جمع شده‌اند متفرق شوند و سپس امر به تفرقه نسائی که در میدان توپخانه اجتماع نموده‌اند خواهد داد.

مقصود محمدعلیشاه این بود که مجلس محافظین خود را پراکنده کند و سپس جماعتی که در میدان جمع شده بودند و خود را برای حمله نهایی آماده کرده بودند به مجلس هجوم آورده کار را یکسره نمایند.

تعجب در این است که بعضی از وکلاء خودسرانه و با از روی خیانت اصرار داشتند که ملت از گرد مجلس پراکنده شود. ولی رهبران حقیقی مشروطیت و علاقمندان واقعی به آزادی به این امر تن در ندادند و همچنان پایدار ماندند و بیش از پیش از خود گذشتگی و استقامت در مقابل استبداد و مهاجمین نشان دادند.

ساعت به ساعت بر عده مدافعین مشروطیت افزوده می‌شد و ساعت به ساعت اخبار موخش و ناهنجار از وحشیگریهای مستبدین و از قتل و غارت و آدم کشی آنها به مجلسیان می‌رسید. چنانچه خبر رسید که عنایت‌الله زنجانی را که یکی از مشروطه خواهان بود در میدان توپخانه قطعه قطعه کردند و نعش پاره پاره او را به درخت آویختند و چشم او را پسر نقیب السادات با چاقو بیرون آورد و نیز عده زیادی را در خیابان ناصریه و اطراف بازار کشتند و مجروح کردند و نیز جمعی از اوپاش به طرف خانه ملک المتکلمین که شب را در مجلس بود هجوم آورده ولی مجاهدینی که آن خانه را محافظت می‌کردند پس از زد و خورد شدید آنها را راندند.

عده دیگر از ملاهای تهران از قبیل سلطان‌العلما - سید ابراهیم قزوینی - حاجی شیخ عیسی چالمدانی - سید مهدی امام - سید محمد پسر سید علی اکبر - حاجی علی اکبر بروجردی - ملا محمد پیشماز به جماعتی که در میدان توپخانه جمع شده بودند پیوستند و سید محمد یزدی و سید اکبرشاه همه روزه منبر می‌رفتند و مردم را به مخالفت با مشروطه طلبان تحریک می‌کردند چنانچه سید اکبرشاه با فریاد می‌گفت:

ای مسلمانان زنا بکنید دزدی بکنید آدم بکشید اما نزدیک این مجلس نروید ان الله یغفر الذنوب جمیعا.

اوپاش فریاد می‌کردند ما مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم، مضحک است که جمعی از یهودیها را مجبور کرده بودند که در میدان توپخانه جمع شده و در مخالفت با مشروطیت با آنها هم صدا شوند و به آنها فشار می‌آوردند که باید مثل ما فریاد کنید ما مشروطه نمی‌خواهیم ما دین نبی خواهیم، یهودیهای بدبخت فریاد می‌کردند ما مشروطه نمی‌خواهیم ولی دین نبی را هم نمی‌خواهیم.

روز دوم این غائله، شیخ محمود ورامینی که از سرسلسله مستبدین بود با هفتصد نفر به کمک جماعتی که در میدان جمع شده بودند وارد تهران شد و از طرف مستبدین با فریادهای مرده‌باد مشروطه زنده‌باد شاه پذیرایی شدند و در چادرهایی که قبلاً برای

آنها برپا شده بود جای گرفتند.

در همان موقعی که سید محمد یزدی در میدان توپخانه بالای
کشتن بک زن منبر می رفت و به مشروطه خواهان فحش می داد یک نفر زن از
آزادیخواه میان زنهای بلند شد و ششلولی از زیر چادرش بیرون آورد و
به تیر به طرف سید محمد یزدی خالی کرد.

کسانی که گرد منبر سید یزدی بودند به طرف آن زن هجوم بردند و او را با قداره
قطعه قطعه کردند و برخلاف آیین مسلمانی با او بی احترامی کردند که قلم از ذکر آن
شرم دارد.

مرد دیگری که از مشروطه خواهان بود ششلولی به طرف یکی از معروفین مستبدین
خالی کرد و فرار نمود، اشرار او را تعقیب کردند ولی او خود را در چادر سید علی اکبر
انداخت و سید نگذاشت او را بکشند و نیز دو نفر دیگر را که شناخته نشدند در آن روز
با خواری کشتند و بدن آنها را پاره پاره کردند.

مرد دیگری فریاد کرد زنده یاد مشروطیت و فرار کرد ولی بدخواهان او را تعقیب
کردند و از عقب ضربه مهلکی به او زدند که از پای درآمد.

مخبر رویتر خبر می دهد با آنکه شراب شراب در مذهب اسلام حرام است جماعتی
که در میدان توپخانه برای حمایت از اسلام جمع شده بودند و از مشروطه بد می گفتند
علناً در حضور علمای بزرگ شراب می خوردند و غریبه می کردند و به مخالفین اسلام
فحش می دادند و بد مستی می کردند و روحانیونی که در میدان بودند رفتار پیروان خود
را نادیده می گرفتند و کمترین اعتراضی بعمل خلاف شرع آنها نمی کردند.

روزنامه جبل العتین می نویسد عنایت الله زنجانلی هفتصد تومان پول در جیب
داشت و یک ساعت طلا با زنجیر قیمتی در بغلش بود او باش بیشتر برای ربودن پول و
ساعت او را کشتند و پسر تقی السادات که چشمهای عنایت الله را با چاقو بیرون آورد
فریاد می کرد:

ای حضرات مسلمانان شاهد باشید و در روز قیامت در حضور جدم شهادت بدهید
که من در راه دین اول کسی هستم که چشم مشروطه خواهان را بیرون آوردم.
و نیز می نویسد:

علی آقای صراف را زخمهای بسیار زدند که از پای درآمد و اسمعیل نامی را سخت
مجروح کردند.

میرزای فرصت (فرصت الدوله شیرازی) که یکی از دانشمندان و مورخین آن عصر
بود در کتاب «دبستان الفرصه» راجع به قضیه میدان توپخانه چنین می نویسد:
این جماعت اشرار در میدان توپخانه چادر برپا کرده بودند و دسته هایی به طرف

مجلس رفته بنای شلیک را گذاردند و حاجی شیخ فضل الله برای آنها در میدان بنای نطق را در بدگونی از مشروطه خواهان گذارد، بعد می نویسد آنکه این جماعت به میدان توپخانه آمدند چون زمانی که در حضرت عبدالعظیم بودند مخارج آنها را میرزا علی اصغر خان آقايک می داد و چون مشارالیه کشته شد و پول بقدر کافی به آنها نمی رسید به شهر آمدند و میدان توپخانه را مرکز شرارت قرار دادند.

در میدان جمعی از یهودیها را هم آورده بودند و به آنها می گفتند شما هم مثل ما فریاد بکشید ما دین نبی خواهیم مشروطه نمی خواهیم یهودیهای بدبخت می گفتند ما حاضریم بگوییم مشروطه می خواهیم ولی آخر ما که مسلمان نیستیم و نمی خواهیم بگوییم دین نبی خواهیم.

مهمتر از همه این است که آن جماعت که فریاد می کشیدند دین نبی می خواهیم صدها قرابه شراب و عرق در گوشه و کنار گذارده و هر چند دقیقه جاسی سرمی کشیدند. حاجی شیخ فضل الله که با چشم عرق خوردن آنها را می دید عمل آنها را نادیده می پنداشت و چون کار بالا کشید او گفت، نخورید این کار را نکنید الواط جواب دادند این دروغ است و ما محض رفع عطش می خوریم.

میرزای فرصت کسی که این شرح را نوشته، می گوید خوانندگان تصور نفرمایند من از روی طرفداری مشروطیت مطلب بالا را نوشتم بلکه خودم حضور داشتم و ناظر اعمال آنها بودم.

روز دوم واقعه میدان توپخانه عده ای از مشروطه طلبان شیران - شاهزاده عبدالعظیم و دهات اطراف به یاری مجلس وارد شهر شدند و اطراف مجلس جای گرفتند بیش از نیمی از مشروطه خواهان مسلح بودند و با اراده راسخ برای جنگ و دفاع از حقوق ملت خود را آماده کرده بودند.

همه روزه تلگرافات بسیار از شهرستانها مخصوصاً آذربایجان، گیلان، اصفهان، فارس، کرمان در طرفداری از مشروطیت و تهدید محمدعلیشاه و دولتیان می رسید و مجلسیان را تقویت می کرد و شاه و طرفدارانش را مضطرب می نمود از طرف دیگر بخلاف کسانی که در میدان توپخانه جمع شده بودند و شغول شرارت و عرق خوری بودند مشروطه خواهان چنان نظم و انضباط و حسن برادری و ایمان به مقصود از خود نشان می دادند که موجب حیرت دوست و دشمن شده بود.

در آن چند روز بیش از بیست هزار نفر گرد مجلس را فرا گرفته بودند و شب و روز با یکدیگر در تماس بودند صدای احدی بر مخالفت دیگری بلند نشد و نزاع حتی میان دو شخص واقع نکشت و یک دستمال گم نشد و همگی با یک روح مودت و برادری دور هم می نشستند و از منافع مشروطیت و حقوق ملت صحبت می کردند و آمادگی خود را برای دفاع از حق و عدالت به یکدیگر خاطر نشان می نمودند.

افزایش نیروی ملیون و تقویت معنوی که از اثر نقاط ایران می شد محمدعلیشاه را نگران کرد و سستی و لرزلی در ارکان جمعیت میدان توپخانه ایجاد نمود و بقیین کردند که اگر کار به این منوال بگذرد قدرت مشروطه خواهان فزونی خواهد یافت و کار به مظفریت آنان خاتمه پیدا خواهد کرد، این بود که محمدعلیشاه که قصدش جز اشغال مجلس و از میان بردن مشروطیت چیز دیگری نبود همینکه به ناگهانی خود پی برد و از موفقیت نا امید گشت و از نیروی مشروطه خواهان بیسناک گردید راه صلح و سازش پیش گرفت و نظام السلطنه را که یکی از رجال مجرب و کاردان و مزور و حیلہ گر بود به صدارت برگزید و او را به مجلس معرفی نمود و واسطه اصلاح کار قرار داد و امر داد فرامشای دولتی چادرهای میدان توپخانه را پایین آوردند و در نتیجه اشرار و الواط دسته دسته کله خورده و سربزیر، راه خانه های صود را پیش گرفتند و بدین ترتیب غائله میدان توپخانه خاتمه پیدا کرد و برای یک دفعه دیگر مشروطیت خلاصی یافت.

در آن زمان که مردم به مقاصد خائنانه درباریان پی برده بودند و می دانستند که محمدعلیشاه با همکاری و دستور روسها وسایل بهمزدن مشروطیت را تهیه می کند، خبر رسید که سفارت روسی مقداری اسلحه به سرحد وارد کرده و حمل به تهران شده. این خبر وحشت و اضطراب زیادی در مجامع ملی ایجاد کرد و رهبران مشروطیت را پیش از پیش پریشان خاطر نمود و برای روشن شدن مطلب و جلوگیری از اینگونه اقدامات خلاف حق و قوانین بین المللی به مجلس فشار آوردند که از دولت راجع به چگونگی امر سؤال و استیضاح نماید.

و کلا که اکثرشان ترسو و محافظه کار بودند و از روسها می ترسیدند اظهار آن موضوع مهم را در مجلس به دفع الوقت می گذراندند و امروز فردا می کردند. سران ملیون مطلب را در کمیته انقلاب طرح نمودند و تصمیم گرفتند که مجلس را تحت فشار قرار بدهند و از وکلا بخواهند که موضوع مورد نظر را در مجلس طرح کنند.

یکی از وکلا که نسبتاً از دیگران بی پروا تر بود چگونگی امر را از وزیر خارجه وقت سؤال کرد.

وزیر خارجه پس از چند روز مسامحه مجبور شد برای جواب به مجلس برود و در جلسه ۱۳ شعبان ۱۳۲۵ چنین گفت:

از سفارت روس راجع به ورود صندوقهای فشنگ در گمرک سؤال شد سفارت روس جواب داد که فشنگهای مذکور را برای قزاقهای مستحفظ سفارتخانه وارد کرده ایم، گفته شد که گذشته از مقدار اسلحه ای که به تهران حمل شده، فعلاً پیش از ده صندوق

خسنگ در کمربند توقیف شده و این مقدار خسنگ مناسب با احتیاج قزاقهایی که فعلاً حفاظت سفارت را عهده‌دار هستند نمی‌باشد.

وزیر خارجه چنانچه شیوه سرزدن بی‌علاقه و محتاط است جملاتی بی‌سروده و بی‌معنی ادا کرد و در خاتمه گفت رسیدگی بیشتری در این موضوع خواهد کرد و نتیجه را به‌تشریح مجلس خواهد رسانید.



میرزا حسن رئیس المجاهدین

پس از واقعه میدان توپخانه و استقامتی که مجاهدین از خود نشان دادند و لیاقتی که از رؤسای آنها ظاهر شد موجب رضایت نمایندگان مجلس قرار گرفت و در جلسه علنی از زحمات آنان قدردانی شد.

مجلس از فرماندهان ملی قدردانی کرد

دو نفر از سران مذکور ظهیرالسلطان پسر ظهیرالدوله و آجودان باغی پسر سردار

دل از مجلس تقاضا کردند که اداره کار ملی ده بنا بود برای نگاهبانی مجلس تشکیل شود به عهده آنان واگذار شود، مجلس از این تقاضا حسن استقبال نمود و وعده داد که نه فقط با خواهش آنها موافق است بلکه به پاس خدمات ملی که انجام داده اند نشان افتخار به آنها عطا خواهد کرد.

در همان روزها آقا سید عبدالله مجتهد قمی که یکی از روحانیون مشروطه خواه بود با جمعی از مجاهدین قم به تهران وارد شدند و در مجلس حضور پیدا کردند، رئیس مجلس بنام ملت از زحمات آنان در راه حفظ مشروطیت تشکر کرد.

دو روز بعد از واقعه میدان توپخانه میرزا حسن رئیس المجاهدین که سپس لقب شیخ الاسلام یافت و ما مکرر نام او را در این تاریخ خواهیم برد و خدمات و جانفشانیایی که در راه مشروطیت نموده گوشزد خواهیم نمود با جمعی از مجاهدین قزوین که همه مسلح بودند و خود را برای جنگ و دفاع از حقوق ملت آماده کرده بودند وارد تهران شدند و از طرف سران ملیون و رؤسای انجمنها و سربازهای ملی تجلیل زیاد از آنان بعمل آمد و مجلس هم از زحمات آنان قدردانی کرد.

گزارش تلگرافی که از آستارا رسیده بود حاکی بود که مصباح دیوان که یکی از مستبدین معروف و دست نشانده روسها بود با صد سوار قریب دویستون را مورد تاخت و تاز قرار داده و جمعی را کشته و زخمی نمود و هستی مردم را به غارت

فاجعه آستارا

برد و کاری رحمی را بجایی رسانید که زنها و بچه ها آواره جنگلها شدند و کسانی که در گمرکخانه تحصن بسته بودند بیرون کشیده سه نفرشان را مقتول و مابقی را چوب زدند و از محل بیرون کردند و برادر خود مصباح الملک را با پانصد نفر سواره و پیاده که همگی مسلح بودند مأمور قتل و غارت آستارا نمود و آنان در نیمه شب وارد شهر شدند و کاری رحمی و ظلم را بجایی رسانیدند که عده ای از مردم به خاک روسیه پناهنده شدند و سایرین برگشته در گوشه جنگلها خود را مخفی کرده اند. تمام دکانین بسته شده، بازار آدم کسی رواج دارد، چوب و فلک برای بدست آوردن پول بیست و چهار ساعت بکار است، کسانی که معروف به مشروطه خواهی و وطنپرستی بودند و نتوانسته بودند از شهر فرار کنند، دستگیر شدند، بعضی را کشتند و کسانی که خیال می کردند پولی از آنها ممکن است بدست بیاید گرفتار چوب و شکنجه هستند.

انجمنهای تهران که از رفتار ناسازگار شاه عصبانی شده بودند و از دسیسه‌هایی که او برای برهم زدن مشروطه می‌نمود آگاهی یافته بودند، اختاریه ذیل را که به مهر اکثر انجمنها رسیده بود برای شاه ارسال داشتند.

«گویا اعلیحضرت شاهنشاهی قراموش کرده است که رسیدن به تاج و تختش جز احضارش به پایتخت بوسیله تلگراف، پایه دیگری نداشته و او از مادر یا دیهیم شاهی و خاتم ملک زاییده نشده و قبائل سلطنت مطلقه از آسمان و خدای جهان در دست نداشته، یقیناً اگر لحظه‌ای اندیشه می‌کرد که این پادشاهی تنها بستگی به پذیرش یا روگردانی ملت دارد و کسانی که او را بدین جایگاه بلند برگزیده و به شاهی شناخته‌اند به برداشتن و گزیده کردن دیگری به جایش توانا هستند، هرگز از راه راست و عدالت و عنایات مقتضی سلطنت مشروطه انحراف پیدا نمی‌کرد یا شاید به مطالب فوق چندان توجه نداشته و بر خطای مردم که هنوز واقف به حقوق خود در برانداختن او و گزیدن دیگری نیستند، اعتماد دارد.

ما نیکخواهان این ملت و سلطنت نگهبان مقام دین و دولت و پشتیبان تخت و تاج پادشاهی با کمال احترام این آخرین اتمام حجت را نموده و بدین وسیله از خودمان و ملت و تشکیلاتمان هرگونه مسئولیت را سلب می‌نماییم و از سفرا و وزرای دول که در پایتخت حاضر و حوادث اتفاقیه این شهر را دیده‌اند شهادت می‌طلبیم که تظلمت این ملت نجیب را گواهی دهند که چگونه کارد به استخوان رسیده خدای متعال منتقم حقیقی است.»

صورت اشیائی که از طرف محمدعلیشاه بوسیله شاهشال در	سیاهه اشیای
بانک روس گروگذارده شده و در مقابل شصت هزار تومان	محمدعلی شاه در
برای مخارج واقعه میدان توپخانه گرفته شده است:	گرو بانک روس

۱- نشان و تمثالهای اعلیحضرت ۵۰۰۰ تومان

۲- زر و زیور علیاحضرت ملکه ۲۰۰۰۰ «

۳- سه تسبیح مروارید سلطنتی ۲۰۳۰۰ «

جمع ۴۵۳۰۰ تومان

شاهشال در ذیل این صورت حساب یادداشتی از خود باقی گذاشته که ما عین آنرا نقل می‌کنیم:

«در دومین روز حادثه میدان توپخانه پول در بانک حاضر بود و بنا بود که تسبیح را که نزد عدل السلطنه بود بگیریم و بیست هزار تومان را دریافت نمایم ولی

آنروز مرا منتظر گذاشت و پنداشتی نبود و چیزی نمانده بود که آبروی مرا پیش اولیای
پانگ بریزد.»

این بود شمه‌ای از آبرو و اعتبار پادشاهی که خود را وارث یک سلطنت سه هزار
ساله و جانشین اردشیر بابکان می‌پنداشت.



شاهنشاه روسی در حضور احمدشاه

از گمرک انزلی خبر رسید که روسها مقداری فشنگ و اسلحه
وارد کرده و به قنسولخانه حمل کردند و نیز بر عده
مستحقین افزوده‌اند. **تحریرک به خرابکاری
و اغتشاش**

یک کشتی مسافری متعلق به شرکت قفقاز مرکوری که در
آن صد و شصت مسافر ایرانی بود نزدیک ساحل مورد حمله قرار گرفت و تمام هستی
مردم را بردند و عده‌ای از سر نشینان را مجروح نمودند و کشتی پناچار روز بعد به باد کوبه
مراجعت کرد و آن مردم برهنه و بی سروسامان را در آنجا پیاده نمود.

ترکمنها تا حدود خراسان و مازندران را میدان تاخت و تاز قرار داده بودند و کار
غارنگری را بجایی رسانیدند که دیگر کسی جرأت به مسافرت از آن حدود نمی‌کرد.

رؤسای ابل شاهسون که با روسها سروسری داشتند همچنان به قتل و غارت مردم
بی گناه ادامه می‌دادند و بی رحمیها کردند که نظیر آن کمتر شنیده شده.

آستارا و نواحی مجاور آن در آتش بیدادگری می‌سوخت و مردم دسته‌دسته در

جنگلها پناهنده می شدند.

پس از آنکه محمدعلیشاه و مستبدین به کلیه وسایل ممکنه
 برای بهم زدن مشروطیت متوسل شدند و در همه جا با شکست
 مواجه گشتند، برای فریب دادن ملت راه تسلیم و رضا پیش
 گرفتند و قسمها خوردند و عهدوپیمانها بستند و برای آنکه
 سنگی از راه قانون اساسی در مقابل راه انقلاب بگذارند و یک قوه قانونی به پشتیبانی
 خود ایجاد کنند قانون اساسی را دست آویز قرار دادند و جداً تقاضای تأسیس مجلس
 سنا را نمودند، چون در قانون اساسی تصریح است که نیمی از سنا تورها را شاه و نیمی را
 ملت انتخاب می کنند و بدون شک شاه سی نفر از برگزیدگان مستبدین را انتخاب
 می کرد و در میان افرادی که ملت انتخاب می کردند بدون تردید عده ای مشكوك
 انتخاب می شدند و در نتیجه شاه یک سنگر قانونی بنام سنا در مقابل مجلس شورای ملی
 دست می آورد و بوسیله سنا می توانست تمام تصمیمات مجلس را خنثی و بی اثر کند.
 رهبران ملت که از مقصود باطنی شاه آگاه بودند جداً بر ضد تأسیس سنا قیام
 کردند و چون خوشبختانه نظامنامه تشکیل مجلس سنا را مجلس شورای ملی باید
 بنویسد و تصویب کند و مجلس شورای ملی صرف نظر از آنکه دارای عده ای از نمایندگان
 آزادیخواه و دشمن مستبدین و شاه بود چنان تحت تأثیر افکار عمومی و ملت قرار گرفته
 بود که غیر ممکن بود تن به تأسیس مجلس سنا بدهد و به میل شاه رفتار نماید.

چون واقعه میدان توپخانه به شکست قطعی شاه و مستبدین
 خاتمه یافت محمدعلیشاه باز بیرنگ تازه ای پیش گرفت و
 خود را طرفدار مشروطیت خواند و کابینه ای بریاست نظام -
 السلطنه انتخاب نمود و او را مأمور رفع اختلاف با مجلس و
 بوجود آوردن حسن تفاهم نمود و برای آنکه کاملاً مجلس و ملت را از خود مطمئن
 نماید قسم نامه ای که ذیلاً می نگاریم در پشت قرآن نوشت و امضا کرد و به مجلس
 فرستاد و اینک عین آن در کتابخانه مجلس مضبوط است.

در جلسه یکشنبه ۱۶ ذیقعدہ پس از آنکه قسم نامه شاه قرائت شد بعضی از
 وکلا از حسن نیت شاه تمجید و تقدیس کردند و زبان به مدح و ثنای او گشودند و برای
 اطمینان شاه قسم نامه تنظیم و در پشت قرآن نوشتند و وکلا مهر و امضا نمودند و به -
 دربار فرستادند سپس کابینه به شرح ذیل به مجلس معرفی شد:

نظام السلطنه رئیس الوزرا و وزیر مالیه - آصف الدوله وزیر داخله - مشیر الدوله
 وزیر خارجه - صبیح الدوله وزیر علوم - مخبر السلطنه وزیر عدلیه - نصر السلطنه وزیر

جنگ قائم مقام کاشی وزیر قواعد عامه.

«چون بواسطه انقلاباتی که این چند روزه در تهران و ولایات ایران واقع شده برای ملت سوءظن حاصل شده بود که خدای نخواستہ ما در مقام نقض عهد و مخالفت با قانون اساسی هستیم لهذا برای رفع این سوءظن و اطمینان خاطر عموم ملت به این کلام الله مجید قسم یاد می کنیم که اساس مشروطیت و قوانین اساسی را کلیه در کمال مواظبت حمایت و رعایت کرده و بهیچوجه غفلت نکنیم و هر کس برخلاف مشروطیت رفتار کرده مجازات سخت بدهیم و هرگاه نقض عهد و خلاف از ما بروز کند در نزد صاحب قرآن مجید مطابق عهد و شرط و قسمی که از و کلا گرفته ایم مسئول خواهیم بود لیلہ ۱۷ ذیقعدہ ۱۳۲۵».

«در این موقع که بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی محمدعلیشاه قاجار خلدالله ملکہ بواسطه بروز انقلابات برای رفع سوءظن ملت به کلام الله مجید قسم یاد کرده اند که حافظ و حامی اساس مشروطیت و قوانین اساسی باشند ما و کلاء ملت اسضا کنندگان ذیل نیز به این کلام الله مجید قسم یاد می کنیم مادامی که قانون اساسی و حدود مشروطیت را اعلیحضرت هماپوتی حامی و مجری و نگهبان باشند بهیچوجه خیانت با اساس سلطنت ایشان نکنیم و حقوق و حدود پادشاه متبوع عادل خودمان را موافق قانون اساسی محفوظ و محترم بداریم و هرگاه برخلاف این عهد و قسم رفتار بکنیم نزد خدا و نزد رسول مسئول باشیم ۱۷ ذیقعدہ ۱۳۲۵».

پس در مجلس شروی که با شاه و دولت شده بود قرائت شد:
اول - تبعید سعدالدوله.

دوم - مجازات اشرازی که به مجلس و مشروطیت توهین کرده بودند.

سوم - دوست نفر سرباز تحت امر مجلس گذارده شود.

چهارم - تمام قشون از قزاق و سرباز تحت امر وزیر جنگ باشد و فقط افراد کشیکخانه تحت ریاست امیر بهادر باقی بماند.

پنجم - به تمام نقاط ایران تلگراف نمایند که میان شاه و ملت اتحاد و سازش شد.

پس از آنکه واقعه میدان توپخانه با موفقیت منتهی شد.
 خواهران خانم یافت و محمد علیشاه سر تسلیم پیش گرفت،
 سران ملیون و مجلس برای آنکه دیگر نظیر آن واقعه پیش
 نیاید و تا بتوانند مشروطیت را از دستبرد و حمله بدخواهان
 مصون نمایند پیشنهادی که حاوی مواد ذیل بود تهیه و بنا شد امضا و اجرای آنرا از
 شاه خواستار شوند.

مستشارالدوله
نقل می کند

اول- از این تاریخ بعد کلیه قوای دولتی اعم از سرباز و قزاق و سوار به-
 استثنای کشیکخانه باید در تحت امر وزیر جنگ باشند.

دوم- رؤسای اشرار که واقعه میدان توپخانه را بوجود آوردند بر طبق قانون
 تشبیه بشوند.

سوم- یک گارد ملی مرکب از دویست نفر برای محافظت مجلس شورای ملی
 تشکیل شود.

آن روز هزارها مجاهد مسلح و افراد ملت در بهارستان اجتماع نموده بودند و
 جداً تقاضای فوق را طلب می کردند.

جمعیت به اندازه ای زیاد بود که عبور از میدان مجلس و تخیلاتهای اطراف
 مشکل شده بود، بازار بسته بود و ساعت بساعت بر عده مردمی که مجلس را احاطه
 کرده بودند افزوده می شد.

بعد از مذاکرات زیاد مجلس تصمیم گرفت که هیاتی مرکب از خود من و
 امام جمعه خوبی و آقا میرزا محسن و چند نفر دیگر به قصر گلستان بفرستد، تا پیشنهاد
 مجلس را به شاه تقدیم نماییم و امضای آن را بخواهیم.

ما به طرف ارك دولتی حرکت کردیم و عده زیادی از مجاهدین مسلح ما را تا
 دروازه ارك متابعت کردند و در آنجا منتظر مراجعت ما شدند.

همینکه وارد میدان ارك شدیم اوضاعی دیدیم که موجب حیرت همه ما شد.
 میدان ارك و حیاط تخت سرمر و باغ گلستان ملو از سرباز و افراد مسلح بود
 بطوری که برای آنکه ما بتوانیم خود را به قصر سفید برسانیم، فراشها به زحمت توانستند
 راهی در میان آن جمعیت برای عبور ما باز کنند.

پس از ورود به عمارت مذکور تقاضای مجلس را بتوسط صاحب اختیار نزد شاه
 فرستادیم بعد از چهار ساعت انتظار و نگرانی صاحب اختیار ورقه ای که به امضای محمد
 علیشاه رسیده بود به ما تسلیم کرد، ما آن ورقه را خواندیم و با کمال تعجب دیدیم که
 مندرجات آن بکلی با آنچه ملت و مجلس تقاضا کرده بود مبیانت داشت.

بنچار من مجدداً مواد پیشنهادی مجلس را در روی ورقه ای نوشته و به صاحب
 اختیار دادم و گفتم ایست مطالبی که ملت از شاه می خواهد و ما حق نداریم چیزی بر

آن اضافه کنیم و یا کم کنیم، شاه مختار است تقاضاهای ملت و مجلس را قبول کند و یا رد نماید.

صاحب اختیار رفت و ما تا ساعت ده شب در انتظار جواب بودیم ولی خبری نشد کم کم یک حال وحشت و رعبی برای رفقای ما پیدا شد و بعضی گفتند که بهتر است منتظر جواب نشویم و مراجعت کنیم. من گفتم هزارها مردم گرسنه و تشنه در اطراف مجلس منتظر خبر ما هستند و ما باید بمانیم تا جواب رد یا قبول بگیریم.

پسخدمتهایی که برای ما چای و قلیان می آوردند همگی قطار و فشنک به کمر بسته و تفنگ بر دوش داشتند و با خشم و کینه به ما نگاه می کردند و وزرایی که در آن طالار بودند با رنگ پریده جرأت دم زدن نداشتند.

ساعت یازده اقبال الدوله وارد طالاری که ما در آن بودیم شد و از ما پرسید علت انتظار شما چیست؟

ما گفتیم منتظر جواب شاه هستیم.
اقبال الدوله گفت: من نمی روم و این کار را انجام می دهم.

بعد از ده دقیقه اقبال الدوله مراجعت کرد و ورقه امضا شده را به ما تسلیم کرد، ما از این واقعه سهوت شدیم که چه شد که اقبال الدوله موفق شد در چند دقیقه موافقت و امضای شاه را تحصیل نماید.

چون رفتن از میان آن جمعیت مسلح و خشمگین برای ما خالی از خطر نبود ظفرالسلطنه وزیر جنگ با کمک عده ای از صاحب منصبانی که مورد اعتمادش بودند برحمت توانست ما را از آن مهلکه نجات بدهد و از آن محوطه پر غوغا بیرون ببرد.

وکلای مجلس و مردم که تا نیمه شب با بی صبری انتظار مراجعت ما را می کشیدند به تصور اینکه خطری برای ما پیش آمده است، فوق العاده نگران شده بودند و بهمین جهت عده زیادی از مجاهدین مسلح برای یاری ما به اطراف ارك دولتی رسانیده بودند و می خواستند در صورت لزوم برای نجات ما اقدام مسلحانه نمایند.

ظفرالسلطنه مرا در کالسکه خود نشاند و سایر نمایندگان هم با چند درشکه مقضی المرام به طرف مجلس روانه شدیم و در نیمه شب خبر مسرت بخش قبول تقاضاهای ملت را از طرف شاه به مردم و مجلس اعلام نمودیم.

چند سال از داستانی که نگاشتیم گذشته بود، روزی نگارنده در اختیاریه سیهان صاحب اختیار بودم، اقبال الدوله هم حضور داشت، صحبت از آن شب تاریخی شد مرحوم مستوفی الممالک از اقبال الدوله سؤال کرد در صورتی که محمد علی شاه جداً مخالف با قبول تقاضای مجلس بود شما چه سحری بکار بردید که توانستید او را راضی به امضای تقاضای مجلس بنمایید.

اقبال الدوله گفت جواب این سنوال خیلی ساده است، من به محمد علیشاه گفتم شما که خیال سارشی با مشروطه خواهان و قبول مشروطیت را ندارید و می خواهید عاقبت این بساط را بهم بزنید بهتر است که فعلا برای آنکه آنها را احمال کنید آنچه را که می خواهند امضا نمایند، محمد علیشاه قدری در گفته من فکر کرد و بلا تامل کاغذ را از دست من گرفت و امضا کرد.

مجلس قابل قیادت ملت و قادر به رهبری مشروطیت نبود

حقیقت مطلب این است که سرچشمه بدبختیها و عدم موفقیتها و از میان رفتن مشروطیت این بود که مجلس یا درك نمی کرد و یا تشخیص نمی داد که او زائیده انقلاب است و نهضت ملت و قیام است او را بوجود آورده و او وظایفی در مقابل تاریخ برعهده دارد که باید با شجاعت و استقامت انجام بدهد و سستی و ناتوانی از خود نشان دادن و حقیقت را نادیده گرفتن و به دفع الوقت گذراندن مشروطیت را از میان خواهد برد.

هر کس که اندیشه ای در دل و عقلی در سر داشت، یقین داشت که محمدعلیشاه و روسها به درجه ای دشمن مشروطیت و حکومت ملی هستند که سازش میان آنها و مشروطه خواهان مستع و محال است و عاقبت باید یکی از دو طرف از میان برود و هر وقت که محمدعلیشاه نیروی خود را کافی و قادر برای بهمزدن مشروطیت بداند بدون اندك ترحم و فوت وقت بر آن اقدام خواهد نمود و اثری از حکومت ملی و آزادی باقی نخواهد گذارد و چنان آثار مشروطیت و رهبران ملت را از میان خواهد برد که سالها ایرانیان قادر بدست آوردن حقوق حق خود نشوند.

مجلس نمی خواست این حقیقت را درك کند زیرا فکر اکثر از مجلسیان باندازه ای کوتاه بود و از حوادث دنیا و تحولات گیتی و انقلابات اسم بی اطلاع و بی خبر بودند که نمی خواستند درك کنند که این مجلس و مشروطیت را ملت به قیمت خون خود و نیم قرن کوشش و مبارزه بدست آورده و باید بهمان قیمت حفظ کند و از دستبرد دشمنان مصون نگاهدارد.

مجلس خیال می کرد که مشروطیت را به او عنایت کرده اند و خود را کوچکتر از آن می پنداشت که بتواند برای حفظ آزادی شاهی را از تحت پایین بکشد و باید حکومت ملی را در روی یک اساس محکم و تزلزل ناپذیر قرار بدهد، این بود که تمام وقت مجلس به حرفهای پوچ و خود گول زدن می گذشت و مضحکتر از همه این است که از تعدیات و تجاوزات دشمن به خود دشمن متوسل می شد و با اینکه بخوبی می دانست که

محمدعلی‌شاه محرک واقعی و سرسلسله تمام مخالفتها و دشمن واقعی مشروطیت است باز تا سروصدایی بلند می‌شد، راه چاره را از او می‌خواست و دست توسل به طرف او دراز می‌کرد و شکفت‌تر از آنچه گفته شد این است که حملاتی که مشروطه‌خواهان حقیقی و آزادیخواهان واقعی به‌شاه می‌کردند و بدینی و نگرانی که انجمنهای ولایتی نسبت به شاه داشتند، مجلس از شاه دفاع می‌کرد و او را حاسی مشروطه می‌خواند و در آن زمان که نیروی ملت بر قدرت دولت فزونی یافته بود و موقع آن رسیده بود که کار یکسره شود و مملکت و آزادی را از چنگال استبداد نجات بدهند، باز راه سازش و سستی پیش گرفت و از آن پیش‌آمد بدفع آزادی استفاده نکرد و به دشمن سرسخت فرصت داد که خود را برای آخرین حمله آماده کند و ملک و ملت را در خاک و خون بکشد.

بطوری که سفير انگلیس در گزارشهای رسمی خود می‌نویسد، آروزی که قضیه میدان توپخانه بدفع مشروطه‌طلبان خاتمه یافت مجلس شش هزار نفر مرد مسلح از جان گذشته و مؤمن به مشروطیت و مجاهد در راه آزادی در اختیار داشت، مخبر رویتز عدّه مجاهدین را در حدود ده هزار نفر می‌نویسد و سران مشروطه‌خواه که عهده‌دار دفاع مجلس بودند عقیده دارند که مدافعین مجلس بیش از پانزده هزار نفر بودند و مجلس می‌توانست با آن عدّه زیاد و مورد اعتماد در چند ساعت برای همیشه دستگاه استبداد را برچیند و شاه ستمکار را از میان بردارد ولی مجلس برخلاف اراده ملت و رهبران مشروطیت این کار را نکرد و از در آشتی و خود فریب دادن درآمد و با سیکسری قبر مشروطیت و آزادی را به دست خود کند.

هرگاه مجلس استقامت نشان می‌داد و پافشاری می‌کرد، نه فقط نیرویی که در اختیار داشت برای واژگون کردن کاخ استبداد کافی بود، بلکه در اندک زمانی از ولایات و ایالات عدّه بیشماری افراد مسلح که به نام سرباز ملی تشکیل یافته بود به باری او می‌آمدند و قدرت او را صدچندان می‌کردند و شاید بدون جنگ و خونریزی دشمن بدخواه سرعوب می‌شد و راه قرار پیش می‌گرفت. کمیته انقلاب که با خون جگر و کوشش چندین ماهه، یک قوه مسلح آماده کرده بود، بعد از واقعه میدان توپخانه و متفرق شدن مستبدین می‌خواست بر طبق نقشه قبلی بلادرنگ قورخانه و توپخانه و نظمیّه را اشغال کند و دشمن را در ارك دولتی محصور نماید و مراوده او را با خارج قطع نماید و یقین داشت که محمدعلی‌شاه با آن جن ذاتی که از خصایص مردمان پست فطرت و ظالم است، بناچار تسلیم می‌شد و از سلطنت استعفا می‌داد و با خود را به یکی از سفارتخانه‌ها می‌رساند و در زیر بیرق اجانب پناهنده می‌گشت و کار بدفتح و پیروزی آزادیخواهان خاتمه پیدا می‌کرد. ولی مجلس که بگانه مقام رسمی و نماینده مشروطیت بود چنین فکری در سر نداشت و حاضر برای چنین کاری نبود و قطعاً در مقام مخالفت برمی‌خواست و در نتیجه دو دستگی میان مشروطه‌خواهان

پدیدار می‌گشت و کار به نفع دشمنان آزادی تمام می‌شد.

باری فرصت از دست رفت و از همان زمان قوای مشروطه رو به ضعف گذارد و در مقابل محمدعلیشاه چنانچه خواهیم دید به جمع‌آوری قشون مشغول گردید. مهم‌تر از آنچه گفتم این بود که روحانیون مشروطه‌خواه مخصوصاً طباطبائی و بهبهانی که در مجلس و میان مردم نفوذ بسیار داشته، طرفدار صلح و سلامت و مظلومیت بودند و از جنگ و خونریزی اجتناب می‌کردند و مردم را به اتحاد دعوت می‌نمودند و غافل از این بودند که اگر مظلومیت حضرت مسیح و پیروانش در دل سنگ بهود اثر بخشد، طریق مظلومیت پیش‌گرفتن مشروطه‌طلبان در قلب دشمن بدخواه و ستمگر تأثیر نخواهد داشت.

محمدعلیشاه همینکه واقعه میدان توپخانه را برپا کرد به تلگرافخانه تهران اکیداً امر کرد که از قبول تلگرافات مجلس و رؤسای مشروطه‌خواهان به ولایات خودداری کند و نیز اخبار تهران را به شهرستانها اطلاع ندهند، علت این بود که می‌دانست مشروطیت در تمام ایران ریشه دوانده و طرفداران بسیار دارد و از آگاه شدن اوضاع بایستخت برضد او قیام خواهند کرد؛ او می‌خواست همانطور که مجلس را غافلگیر کرده، کار را یکسره کند و ملت را در مقابل یک عمل انجام شده قرار دهد، ولی تلگرافچیهای آزادیخواه با فداکاری زیاد اخبار تهران را به ولایات مخابره می‌کردند و همینطور برعکس تلگرافهای شهرستانها را به مشروطه‌طلبان می‌رساندند. در آن روز صدها تلگراف میان شهرستانها و تهران مخابره شد که اکثر آنها در دسترس ماست و چون نقل آنها در اینجا موجب طول کلام است فقط چند فقره از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم.

طباطبائی و بهبهانی تلگرافی به مضمون زیر به تمام شهرستانها مخابره کردند:

«مفسدین اقدام به مخالفت، دولت در صدد خلف عهد.»

ملک‌المکلمین تلگرافات زیر را به انجمن اصفهان بتوسط مجلس و صدرالواعظین و به انجمن شیراز بتوسط ذوالریاستین و رشت بتوسط معزالسلطان و کرمانشاهان بتوسط کرازی مخابره نمود:

«شاه برخلاف قسمی که در پیشگاه الهی و ملت ایران خورده به مخالفت ملت و مشروطیت کمر بسته، اگر زودتر به کمک نرسید کار از کار خواهد گذشت.»

سید جمال‌الدین تلگرافی به عموی خود صدر اصفهانی در نجف مخابره کرد و کمک خواست.

روحانیون مشروطه‌خواه تلگرافات بسیاری به نجف مخابره کرده و وقایع میدان

توبخانه و هجوم اشرا را گوشزد کردند.

و کلای تبریز که اکثرشان آزادیخواه حقیقی و بهتر از هر کس محمدعلیشاه را می‌شناختند، از بدخواهی و سوءنیت او آگاهی داشتند، تلگراف زیر را به انجمن ملی تبریز مخابره کردند:

«مبعوثان ملت و مجلس در مخاطره، اسیر بهادر جنگ و سعدالدوله در تصور قتل و غلبه به مجلس مبعوثان و وکلا اقدام، علاج فوق العاده لازم».

برسیدن اخبار تهران به شهرستانها کلیه طبقات به یاری مشروطیت برخاستند، دکان و بازارها را بسته دست از کسب و کار کشیده در تلگرافخانه جمع شدند و تلگرافات تهدیدآمیز به شاه کردند و به مجلس اطمینان دادند که با سرعت وقت با فرستادن عده‌ای سرباز ملی مسلح یاری آنها خواهند شتافت.

انجمن تبریز و مشروطه خواهان و مجاهدین آن شهر قدم را بالاتر گذاردند و اعلام نمودند:

«چون محمدعلیشاه نقض عهد کرده و برخلاف قسمی که به قرآن مجید خورده رفتار نموده از سلطنت خلع و از مجلس خواسته بودند که دیگری را به جای او انتخاب نمایند».

انجمن رشت هم که از اول مشروطیت با تبریز همصدا بود و با هم همکاری می‌کردند همان رویه مطلوبه تبریز را پیش گرفته و هزار نفر در تلگرافخانه جمع شده و عزل محمدعلیشاه را می‌خواستند.

تبریزیها اعلام داشتند که هزار نفر فدایی مسلح برای حمایت مجلس بزودی به طرف تهران حرکت خواهد کرد و همینطور از سایر شهرستانها عده‌ای داوطلب خود را آماده حرکت می‌کردند.

تلگراف تقی زاده نماینده آزادیخواه و انقلابی مجلس به تبریز:

«اساس مشروطیت متزلزل، مجلس شورای ملی دچار حملات مستبدین، پنج هزار نفر تفنگدار از فدائیان ملت باسهای مجلس را سنگر کرده، ادارات دولت متوقف، بازارها تعطیل عمومی، حیات عاریت جان نثار که پنج روز است متزلزل، باقی نتیجه کار را اطلاع می‌دهم».

تلگراف تبریز به شهرستانهای ایران:

«شاه موافق قانون مشروطیت ذکر قسم و حالا نقض عهد، ملت آذربایجان او را به جهت این خیانت از سلطنت خلع و به قناسل و نجف اطلاع، شما هم او را خلع و سفارتخانه‌ها را اطلاع دهید» انجمن ملی تبریز.

اصفهانیه‌ها که به گزافه گویی بیش از سایر مردمان ایران عادت دارند تلگراف زیر را به ملک المتکلمین مخابره کردند:

«شهر در حال تعطیل و عزاداری، پنج هزار نفر فدایی سر برکف گذارده و از جان گذشته برای حمایت مجلس مقدس یزودی به طرف تهران رهسپار، تا جان در بدن داریم از حمایت مشروطه دست نخواهیم کشید.»

انجمن ملی اصفهان

تلگراف از رشت به همه شهرهای ایران:

«وکلای دارالشورا دچار مخاطرات، اهالی گیلان با تمام قوای خود در شرف حرکت به تهران، شما هم حرکت نموده و کلا را از محاطره براهانید.»

انجمن ملی رشت

چون عده‌ای از رجال و رؤسای ایلات آذربایجان و مردان معروف تبریز در تهران با محمدعلیشاه همدست بودند و او را کمک می‌کردند، انجمن آذربایجان اعلامیه‌ای بدین مضمون منتشر و به تهران هم مخابره نمودند:

«آذربایجانیهایی که به محمدعلیشاه کمک کنند، با مشروطیت مخالفت نمایند خانواده و رئیس آنها را از بین خواهیم برد.»

برای اینکه اوضاع را بهتر تشریح کنیم خالی از فایده نمی‌دانیم که گزارش سفیر انگلیس را که در کتاب آبی به طبع رسیده در اینجا نقل کنیم:

سه‌شنبه دوم دیماه - در نیمه روز مسلم شد که مشروطه‌خواهان بر اوضاع مسلط شده‌اند و در خیالند موفقیت خود را با خلع شاه به پایان برسانند، طرفداران شاه و قزاقها را تهدید کرده‌اند که اگر دست از مخالفت برندارند زن و کودکان آنها را گرفتار خواهند کرد، آشکارا گفتگو از کشتن شاه می‌کنند، درباریان بسیار ترسیده‌اند و از جان خود بیم دارند و همه می‌گویند شاه تا هفته دیگر زنده نخواهد ماند، شاه از اندرون بیرون نمی‌آید.

با آنچه در این فصل نگاشتیم شک و شبهه نیست که اگر مجلس از سستی و محافظه‌کاری دست می‌کشید و از نهضت عمومی که در تهران و شهرستانها برپا شده بود جلوگیری نمی‌کرد و باز راه صلح و جفا را با شاه خیانتکار و دروغگو پیش نمی‌گرفت و گول آن مرد پست بی‌وجدان را نمی‌خورد، در نتیجه میدان توپخانه ملت و مشروطیت برای همیشه نجات می‌یافت و سیر تاریخ عوض می‌شد، ولی متأسفانه وکلای ترو و بی‌اراده و خیانتکار نخواستند و یا نتوانستند با برکنار کردن یک نفر خیانتکار ملت و آزادی را نجات دهند و مظفرانه انقلاب مشروطیت را پایان برسانند و خون متجاوز از صدها هزار نفر ییکانه و آزادیخواهی را که از این بیعت در انقلاب و جنگها کشته شدند، برگردن نگیرند.

در اثر انقلاب مشروطیت ایران، شوووهجانی در میان
انجمن آزادیخواهان ایرانیان روشنفکر معیم اسلامبول پدیدارگشت و میرزا آقا که
 یکی از آزادیخواهان نندرو بود، یک انجمن سری بنام انجمن
 آزادی در اسلامبول تشکیل داد و عده زیادی از ایرانیان

منجمله چند نفر از اعضای سفارت کبرای ایران مستشارسفارت و قنصل اسلامبول در آن
 عضویت یافتند و بنای فعالیت را گذاردند، با اینکه انجمن سری بود طولی نکشید که از
 طرف ماسورین خفیه و جاسوسان نظمیہ کشف شد و چون دولت عثمانی در آن زمان
 دارای وحشتناکترین رژیم استبدادی بود و از انقلاب مشروطیت ایران ناراضی و نگران
 بود عده زیادی از اعضای جمعیت را دستگیر و حبس نمودند و محل انجمن را اشغال
 کردند، سفیر ایران برای رهایی ایرانیان کوشش بسیار نمود و متعهد شد که کسانی را
 که عضو سفارت بودند و در انجمن مذکور شرکت کرده بودند، معزول نماید و از خاک
 عثمانی خارج کند و نیز سران نهضت را تارومار کند در نتیجه مستشار سفارت و قنصل
 ایران معزول گشتند و چند نفر از ایرانیها هم از خاک عثمانی تبعید شدند.

ولی ریشه آن نهضت همچنان در خاک عثمانی خشک نشد و بعد از انقلاب
 عثمانی انجمن سعادت را که ما در موقع از تأثیر وجود آن و خدماتی که در راه پیشرفت
 مشروطیت نمود، صحبت خواهیم کرده، بوجود آورد.

قتل و غارت اروپیه یحیی مردم تهران را آشفته خاطر و متأثر
 کرده بود که انجمنهای ملی چون دیدند نطفهای و کلا در
تحصن نمایندگان مجلس و خطابه های ناطقین ملت و اجتماعات مردم در
 انجمنها در مجلس بهارستان و وعده های بی اساس و دروغ دولت کمترین
 تأثیری در بهبودی اوضاع اسفانگیز اروپیه نکرد، بناچار جلساتی تشکیل دادند و
 تصمیم گرفتند که نمایندگان کلیه انجمنها، که عده آنها در حدود دویست نفر بود در
 مجلس متحصن شوند و تا اوضاع اروپیه بهبودی نیابد و مردم ستمدیده آن سامان
 راحت نشوند، از تحصن بیرون نروند.

متحصنین سر راه وزرا و وکلا را می گرفتند و با شدت و عصبانیت اصلاح امور
 اروپیه را می خواستند، مجلس ناچار شد که انجمنی با وزرا و بعضی از رجال در دربار
 تشکیل بدهد و به چاره جویی بپردازد، در آن جلسه گفته شد علت اینکه دولت موفق
 نشده قوا برای امنیت بهارومیه بفرستد بی پولی است و تا پولی بدست نیاید نمی توان
 قشون بهارومیه اعزام داشت و برای این منظور چهار صد هزار تومان لازم است و چون
 خزانه دولت خالی است و پولی در اختیار دولت نیست، راهی جز اعانه و کمک
 مردمان ثروتمند بنظر نمی رسد.

بعد از مذاکره زیاد دفتر اعانه‌ای تهیه و چند نفر بامیل و رغبت یلفی پول در دسترس دولت گذاردند و به متحصنین گفته شد که چون پول تهیه شده بزودی قشون فرستاده خواهد شد ولی قشون برای نجات مردم ستمدیده فرستاده نشد.

چنانچه شیوه مردان پست فطرت است که در موقعی که
 زورمند و مقتدر هستند بی رحم و متکبر و ستمگرند و در وقت
 ضعف و ناتوانی خاضع و تسلیم، محمدعلی‌شاه هم که فرد کامل
 آن طبقه بود چون مشروطه خواهان را پیروزمند یافت بنای
 چالپوسی و تملق را گذارد و نظام السلطنه را به ریاست وزرا انتخاب نمود و او را واسطه صلح
 با مجلس قرارداد و به مجلسیان پیغام فرستاد که با دل و جان برای قبول تقاضای مجلس
 آماده است و بطوری که کتاب آبی می نویسد، سفرای روس و انگلیس که جان و تخت
 و تاج شاه را در خطر دیدند، به میانجیگری برخاستند و با مجلسیان برای صلح با شاه
 به گفتگو پرداختند و مجلس خصوصی تشکیل دادند و پس از مذاکره زیادی که بین
 نمایندگان شاه و مجلس شد، اعلام داشتند که میان مجلس و شاه سازش پیدا شده و
 دیگر خطر در پیش نیست و مردم می توانند با کمال اطمینان سرکارهای خود بروند و
 دست از تعطیل بکشند و اجتماعات را متفرق نمایند.
 تعجب در اینست که سفارت انگلیس که خود را حامی مشروطیت ایران می دانست
 و با بهتر بگوئیم مردم احمق او را حامی مشروطه می دانستند، همینکه تخت و تاج شاه
 پیدادگر را در مخاطره می بیند یا در میان می گذارد و مجلس را بوسایلی که در دست
 دارد به سازش با شاه تشویق می نماید، ولی در موقعی که مجلس و آزادخواهان مورد
 تهدید قوای دولتی واقع شدند و از بین رفتن مجلس و کشته شدن رهبران ملت مسلم
 بود، انگلیسها کمترین کوشش برای جلوگیری از آن فاجعه نکردند و خود را بی طرف
 نشان دادند و با خونسردی تماشاچی آن همه جنایتهای موحش و ستمگریها شدند.

روز دیگر رئیس الوزرا سوگندنامه شاه را که پشت قرآن نوشته شده بود و مهر و امضا کرده
 بود به مجلس آورد و تسلیم رئیس مجلس نمود که ما عین آنرا در صفحات پیشی نوشتیم.
 بواسطه شهرتی که انقلاب ایران در تمام نقاط جهان پیدا کرده بود، مشیرالدوله
 وزیر خارجه تلگراف ذیل را به نمایندگان ایران در کشورهای بیگانه مخایره نمود و
 دستور داد مفاد آنرا در جراید منتشر نمایند:

اختلافاتی که بین ملت و دولت پیدا شده بود بحمدالله بخوبی رفع شد، اعلیحضرت
 همایونی در مجلس شورای ملی با امضای قرآن مجید حفظ مشروطیت را مطابق قانون
 اساسی متعهد شدند، اطمینان بعمل آمد و کابینه جدید مسئول رفع اختلافات شد.
 مشیرالدوله

در همان روز میرزا حسن رئیس المجاهدین از قزوین با صد نفر مجاهد به تهران وارد شد و عده‌ای هم سوار از ساوه به کمک مجلس به تهران آمد و مشروطه‌خواهان استقبال شایانی از آنها نمودند و با شادی و فریادهای زنده‌باد ملت، زنده‌باد مشروطه وارد صحن بهارستان شدند و کعبه آمال را زیارت کردند.



میرزا حسن خان پیریا
مشیرالدوله

پس از غلبه آزادیخواهان عده‌ای از نمایندگان مجلس از بیخردی و عده دیگری از روی خیانت نه فقط نگذاشتند که ملت از فتحی که نصیبش شده بهره‌مند شود و استبداد را ریشه کن کند، بلکه نتخواستند از این غلبه بفع آینده خودشان و استحکام مبانی مشروطیت استفاده کنند و لااقل یک گارد ملی از همان افراد فداکاری که از جان گذشته برای حفظ آزادی قیام کرده بودند، تشکیل بدهند و بدینوسیله قدرتی در اختیار

داشته باشند و در موقع ضرورت از مخاطراتی که بمعهده آزادخواهان واقعی و مردان مطلع حتمی بود، جلوگیری نمایند.

مجلس بجای اینکه از آن موقع استفاده کند و خود را نیرومند نمایند و پایه کار را در روی یک اساس محکم قرار دهد به کارهای بی اساس و نطفه‌های بی پایه و مایه پرداخت و دشمن را بحال خود آزاد گذارد تا زورمند گردد و برای فتح نهایی خود را آماده سازد.

تعجب در این است که بعضی از وکلا که در مشروطه خواهی و حسن نیت آنها شک و تردید نبود، چنان فریب همکاران خود را خورده بودند و اعتماد به محمدعلی شاه پیدا کرده بودند که در مقابل ایستادگی نمایندگان آذربایجان که عزل محمدعلی شاه را می خواستند تلگرافی بدین مضمون مخابره نمودند:

از حسیات غیورانه موکلین خود امتنان داریم و با اطمینانی که بدنمایندگان خود دارید بدانید مجلس نگهبان حقوق تمام ایران است و وقتی می تواند این وظیفه بزرگ را انجام بدهد که عموم ملت صلاح دید و کلامی خود را تصدیق کنند.
مستشارالدوله — حاجی میرزا ابراهیم آقا — حاجی میرزا آقا.

باری مجلس به تبعید سعدالدوله و دور کردن امیربهادر از دربار و تنبیه سران الوار و آزادی علاءالدوله و معین الدوله قناعت کرد و محمدعلی شاه هم تمکین کرد و سعدالدوله در سفارت هلند متحصن شد و علاءالدوله آزاد گشت.

با اینکه مستبدین مغلوب و کله خورده در واقعه میدان توپخانه متفرق شدند و محمدعلی شاه بطوری که نوشیم قسم خورده و خود را طرفدار مشروطیت و قانون اساسی اعلام نمود

و قدرت مشروطه خواهان روزافزون بود، باز شیخ فضل الله و ملاهای مخالف مشروطیت دست از مبارزه نکشیدند و در مدرسه مروی جمع شدند و آتش پلور را راه انداختند و همه روزه آقاقلیدعلی آقا یزدی و سید محمد یزدی منبر می رفتند و مشروطه طلبها را کافر و باپی می خواندند و مشروطیت را مخالف دین و برخلاف شرع اسلام اعلام می داشتند و خود را حامی اسلام و مظلوم قلمداد می کردند و برای اینکه رفع اتهام از خود نمایند، اعلانی به در مدرسه چسباندند که هر کس از بکشاهی تا یک تومان به این حامیان دین که برای ترویج اسلام در این محل جمع شده اند کمک و یاری کند خدمتی در راه خدا کرده است، در صورتی که همه مردم می دانستند هر روز مبلغ گزافی از طرف دربار و مقامات خارجی به آنها پول داده می شود و مأمورینی با مخارج گزاف برای مخالفت با مشروطیت به ولایات فرستاده اند، مجلس و روحانیون طرفدار مشروطیت تلکرافات متعدد به مقامات روحانی نجف کردند و از رفتار شیخ فضل الله و

معدلساننش شکایت نمودند و حمایت آن بزرگواران را در برانداختن آن فتنه خواستار شدند و در جواب آنها تلگرافی از نجف رسید و در جراید منتشر شد که ما عین آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

«حجة الاسلام بهبهانی - طباطبائی - تلگراف ثانی واصل، توری چون محل آسایش و مقصد است تصرفش در امور حرام است.

محمدحسین نجل میرزاخلیل - محمد کاظم خراسانی - عبدالله مازندرانی»

در مقابل نهضت مشروطه‌خواهان و بدگویی عامه از مشروطه مشروع و تلگراف حجج اسلام نجف، حاجی شیخ فضل الله و همراهانش مجبور شدند مدرسه را ترک کرده و متفرق شوند ولی اوپاش سردستگی مجلل السلطان که یکی از معارم محمدعلیشاه بود، دست از تبهکاری برنداشتند و شبها دسته دسته در کوچه و بازار به لخت کردن مردم و صدمه زدن به مشروطه‌خواهان و دستبرد به خانه‌ها می‌پرداختند، چنانچه یکی از شبها بهاء الواعظین را که از ناطقین مشروطه‌خواه بود در میان گرفتند و کتک بسیار زدند و چند جای بدن او را مجروح کردند و چنانچه سابقاً نگاشتیم فریدون زرتشتی را با آن وضع فجیع به قتل رسانیدند و سید محمدعلی تهرانی را زخم زدند.

افراد ملت همه روزه در مجلس و مسجد سپهسالار جمع می‌شدند و از مجلس مجازات بدخواهان و قاتلین مشروطه‌طلبان را می‌خواستند و اظهار می‌داشتند که در صورتی که محمدعلیشاه حقیقتاً محرک آنها نبوده و از آنها تقویت نمی‌کند چرا آنان را دستگیر نکرده و به کیفر قانونی نمی‌رساند.

دستگیر کردن رؤسای اوپاش و مجازات آنها

محمدعلیشاه چون بغایت مرعوب شده بود و می‌خواست بیش از پیش مردم را فریب بدهد و خود را حاسی مشروطه جلوه‌گر کند، بهبهانی و طباطبائی و چند نفر از وکلای مجلس را در دربار دعوت کرد و بخلاف عادت شاهان کنار آنها روی زمین نشست و قرآن را به میان گذارد و برای دفعه سوم به قرآن قسم خورد که با دل و جان با مشروطیت موافق است و برخلاف گذشته تمام جدوجهد خود را برای آسایش مردم و ترقی مملکت بکار خواهد برد و گفت امروز را روز اول سلطنت من و روز اول مشروطه ایران باید پنداشت.

و کلاً از این پیش‌آمد استفاده کرده تنبیه سرده‌های اشرار را از او تقاضا نمودند و او برای اینکه در باغ سیزی نشان دهد، به نظمیۀ امر داد که سرسلسله اشرار را دستگیر کنند و در عدلیه محاکمه نمایند و هر حکمی که عدلیه بر طبق قانون داد اجرا نمایند.

نظمیۀ صبح حضرت را در خانه پدرزنش در چادر زنانه پیدا کرد و دستگیر نمود،

سید کمال معروف و مقتدر نظام را هم که مخفی شده بودند با چند نفر دیگر که متهم به حمله به مجلس و کشتن مشروطه‌طلبان بودند، دستگیر کردند و تسلیم عدلیه نمودند. مجلس استطاقی که تا آن زمان سابقه نداشت برپا شد و پس از چند جلسه در حضور عدهٔ بیشماری حکم محکومیت مجرمین در میان فریاد زنده‌باد عدالت خوانده شد، چون حکم محکمه مفصل است از درج عین آن در اینجا خودداری می‌کنیم و خلاصهٔ آنرا بنظر خوانندگان می‌رسانیم.

حکم محکمهٔ عدلیه - به امضای صدیق الممالک - قاضی قزوینی - معاون حضرت و مجد الممالک - چهار نفر از مقصدین صنیع حضرت و مقتدر نظام و سید کمال و اسمعیل - خان را به جرم حمله به مجلس شورای ملی و کشتن و خیانت به زنجانی و مجروح کردن چند نفر از مشروطه‌خواهان و شرارت محکوم به دوهزار تازیانه و ده سال حبس در کلات و خلع از مقامات دولتی کردند و همان روز حکم اجرا شد و آن بدخواهان را در میان انبوه مردم شلاق زدند و به کلات تبعید کردند.

پس از تعهد و قسم خوردن‌ها، محمدعلیشاه چندی در تهران خرابکاری در
شهرستانها ادامه داشت در شهرستانها دست زد و مأمورینی محرمانه به اطراف فرستاد و جمعی از سران ایلات و عشایر را با خود همدست نمود و بول زیادی برای سرده‌های مستبدین فرستاد، چنانچه سیدهاشم معروف در تبریز عده‌ای تفنگچی و اشرار را گرد خود جمع نمود و بنای شرارت را گذارد و در خانهٔ رئیس انجمن ملی را آتش زد و چندین دکان را غارت نمود و در کوچه و بازار به بدگویی مشروطه‌خواهان مشغول شد و عده‌ای از آنها را کتک زد، انجمن بناچار به عده‌ای از مجاهدین اسلحه داد و آنها را به حفظ شهر گماشت و در نتیجه جنگ مابین طرفین در گرفت و دکانها و بازار بسته شد و در آن جنگ که چهار روز طول کشید بیشتر از بیست نفر کشته شدند و عدهٔ زیادی مجروح گشتند.

مستبدین روزنامه‌ای بنام ملا عمر که از سر تا ته فحش به مشروطه‌خواهان بود، منتشر کردند و شعرها در هجو مشروطه‌خواهان ساختند و اطفال را با دادن چند ریال به خواندن آن در کوچه و بازار می‌گماشتند و حاجی خلیل قرشچی را که یکی از تجار مشروطه‌خواه بود کشتند.

فرمانفرما عبدالحسین میرزا که در آن زمان والی آذربایجان بود و با مشروطه - خواهان و انجمن سازش پیدا کرده بود مورد سوءظن و کینهٔ محمدعلیشاه واقع شده بود با زحمت زیاد عده‌ای سوار و سرباز جمع کرد و برای جلوگیری از قشون عثمانی که قسمتی از خاک ایران را تصرف کرده بودند به طرف ساوجبلاغ رفت و از دولت کمک و

اسلحه خواست، ولی از طرف محمد علیشاه نه فقط کمترین مساعدتی با او نشد بلکه بطور صریح به او تلگراف کردند که از زد و خورد با تشون عثمانی خودداری کند. فرمانفرما هر چه انتظار کشید که شاید کمکی از طرف دولت به او بشود و بطوری که وعده کرده بودند تشون و مهمات برایش بفرستند، بجایی نرسید، بناچار عقب نشینی کرد و میدان را برای تاخت و تاز اشرازیان گذاشت.

قوام الملک شیرازی به دستور محمد علیشاه بنای مخالفت را با مشروطه خواهان شیراز گذارد و اشرازیان را به قتل و غارت آنان تحریک می کرد، نامه هایی از دربارها که حسب الامر محمد علیشاه به سران ایلات غرب کلهر و سنجایی نوشته بودند و آنها را به حمله به شهر کرمانشاهان و از میان بردن مشروطه خواهان تشویق کرده بودند، به دست سران مشروطه طلبان آن سامان افتاد و سواد آنها را برای رهبران ملیون تهران فرستادند و از بدخواهی محمد علیشاه نگرانی و اضطراب خود را آشکار نمودند. از طرف دیگر محمد علیشاه برای خانواده مجرستنی که به کلات تبعید شده بودند، پول فرستاد و بطوری که مقتدر نظام نقل می کرد پول زیادی بتوسط یکی از محارمش برای تبعید شدگان به کلات فرستاد و به آنها پیغام داد که عنقریب کلک مشروطیت کننده خواهد شد و آنها با جلال و احترام به تهران باز خواهند گشت و خسارت زحماتی که دیده اند جبران خواهد شد.

شیخ فضل الله و هم دستانش با عده ای از درباریان مورد اعتماد شاه همه شب جلسه داشتند و نقشه بر انداختن مشروطیت را می کشیدند و مأمورین به اطراف می فرستادند و کاغذها و پول برای ملاحای ولایات می فرستادند و آنها را برضد مشروطیت برمی انگیزتند چنانچه در بعضی از کاغذهای آنها که بدست آمد، بطور صریح نوشته بودند که محمد علیشاه با تمام قوا مخالف مشروطیت است و اگر فعلا بنابر مصلحت دست از مخالفت کشیده و ساکت مانده برای خود آرای و تهیه زمینه موقعیت نهایی می باشد.

عده ای سوار از بختیاری و سایر ایلات بسرکردگی خانهای که به شاه پرستی و دشمنی با مشروطیت معروف بودند در تهران جمع کردند و آنها را برای اجرای نقشه ای که در دل می پروراندند آماده نمودند.

همچنین چند نفر از ملاحای گننام را با مبلغ گزافی به عتبات فرستادند تا تخم نفاق در حوزه روحانیون بپاشند و طلاب را با پول برضد روحانیون مشروطه خواه بشورانند.

دولت انگلیس که تا پیش از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ خود را غمخوار ملت ایران معرفی می کرد و از نهضت مشروطیت طرفداری می نمود و جراید انگلیس ملت ایران را

شایسته حکومت ملی و مستعد برای برمی جلوه می داد و دستگاه استبداد را لهنه و پوسیده و غیر قابل بنا و اعتماد می نامیدند و بدروسها حمله می کردند که با فلدی از مستبدین و لهنه پرستهای ایران پشتیبانی می کنند و نمی گذارند ملت ایران با آن استعداد ذاتی و لیاقت فطری که در گذشته تاریخی خود امتحانات خیره کننده داده، گامی در راه اصلاحات ملک و ملت بردارد و در تحت رژیم مشروطیت سروسورتی به خرابیهای گذشته بدهند، بعد از انعقاد معاهده مذکور دولت انگلیس و روزنامه هایی که از سیاست آن دولت طرفداری می کردند، لحن خود را تغییر دادند و بنای انتقاد و بدگویی از اوضاع ایران گذاردند. ملت ایران را ناشایسته برای اصلاحات و نارسیده برای داشتن حکومت ملی خواندند و بنای تحقیر و توهین را پیش گرفتند و در اطراف منافع معاهده میان خود و روسها که به استقلال ایران خاتمه داده بود، مزایا و منافع ذکر کردند و اعلام داشتند که از این بعد بدون مشورت با دولت روسیه و توافق کابل میان دولتین عملی در ایران نخواهند کرد.

روزنامه تیمس لندن که ارگان رسمی دولت انگلیس بود، بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ ملت ایران را به یاد انتقاد گرفت و تشکیل بانک ملی را یک موضوع مسخره آمیزی تلقی کرد و نمایندگان ملت ایران را ناپخته و ناشایسته خواند و در زیر پرده می خواست بفهماند که ملت ایران قابل برای داشتن حکومت ملی و مشروطیت نیست. وزیر خارجه انگلیس سرادواردگری مکرر در مجلس عوام انگلستان با بی اعتنائی و سردی از نهضت مشروطیت ایران سخن می راند و در ضمن جملاتش همان مطالبی را که روزنامه تیمس بی پرده اظهار کرده بود آشکار می ساخت و از اوضاع ایران و رویه آزادیخواهان انتقاد می نمود.

حقیقت مطلب اینست که دولت انگلیس مشروطیت و آزادی ایران و حیات چندین هزار نفر فرزندان این آب و خاک را فدای سیاست آن روز خود که جلب دوستی روسها و باز کردن دست روسها در ایران بود نمود و در مقابل خونهای ایران، روسها را برای جنگ آینده با آلمان با خود متحد و هم دست نمود.

اعلامیه کمیته حزب
اتحاد و ترقی

مشروطیت ایران یک روح برادری و مودت میان ملت ایران و فرق و احزاب آزادیخواه جهان مخصوصاً آنهایی که با دول استبدادی در جنگ و ستیز بودند بوجود آورد. از آنجمله حزب آزادیخواه اتحاد و ترقی عثمانی که از سالهای پیش تشکیل

یافته بود و در آن زمان به اوج شهرت و اقتدار رسیده بود و مرکز آن در پاریس بود و با سرسختی برای واژگون کردن تخت و تاج سلطان عبدالحمید، جابر معروف مجاهدت و کوشش می نمود و ظهور انقلاب ایران را یک نور عظیمی دانسته و

تأثیر آنرا در مملکت عثمانی که همسایه و همکیش ایران بود، بخوبی درک کرده بود، برای تشویق آزادبخوانان ایران و استادگی آنان در مقابل ظالمین یک اعلامیه مفصلی در پاریس انتشار داد و از ملت ایران ستایش بسیار کرد و ایران را مهد تمدن قدیم آسیا خواند و نهضت ایران را طبلهٔ سعادت و آزادی شرق دانست و از بافتاری و جانبازی ایرانیان در راه آزادی تمجید نمود و دست برادری و همکاری خود را برای نجات دولت از ظلم پیدادگران به طرف ایران دراز کرد و وعده داد که از هرگونه مساعدت برای پیشرفت نهضت مشروطیت ایران و موفقیت آزادبخوانان آن سامان فروگذار نخواهد کرد.

این اعلامیه در مجامع آزادبخوانان ایران تأثیر معنوی بسیار نمود و موجب دلگرمی آنان گشت زیرا استیضاح کردند همچنانکه آزادبخوانان روسیه از ظهور انقلاب آزادی ایران بس شادمانند، فرق آزادخواه سایر کشورها هم با نظر قدردانی و تحسین به ملت ایران نگاه می کنند و طالب همکاری و معاضدت با ما می باشند و انقلاب مشروطیت ایران را یکی از وقایع و حوادث معظم آن عصر می شناسند و برای آن یک اهمیت جهانی و عمومی قابل اند و آنرا در اوضاع سیاسی کشورهای مجاور بی نهایت مؤثر می دانند.

آزادبخوانان عثمانی در آن موقع که مشروطه خوانان ایران با استبداد دست به گریبان بودند، از تجاوز قشون عثمانی به خاک ایران ناراضی و این عمل دولت استبدادی سلطان عبدالحمید را قیام علنی بر ضد آزادی ملت ایران می پنداشتند و در روزنامه ارگان خود که در پاریس منتشر می شد، از رفتار دولت عثمانی نسبت به ایران شدیداً انتقاد می نمودند.

ایرانیان روشنفکر مقیم اسلامبول که شاگردان مدرسه سیدجمال الدین اسدآبادی بودند با مجامع آزادبخوانان عثمانی آموذش می کردند و چند نفری هم عضویت حزب اتحاد و ترقی را پذیرفته بودند و در محافل مهم آنان وارد بودند و برای نجات عثمانی و ایران از اسارت استبداد کوشش و تلاشی می نمودند.

بطوری که در مجلدات آینده این تاریخ خواهیم نگاشت انقلاب کبیر عثمانی که در استبداد صغیر برپا گشت و به سقوط سلطان عبدالحمید حابر از تحت سلطنت و برقراری حکومت مشروطه در آن کشور پهناور منتهی شد تأثیر بسیاری در پیشرفت انقلاب ایران و برانداختن دستگاه استبدادی محمدعلیشاه نمود.

تمام وقت جلسات مجلس شورای ملی به خواندن تذکرات همه جا نامنی، جانکدازی که از نقاط مختلف مملکت می‌رسید می‌گذشت. همه جا قتل و غارت ایلات غرب تا حدود عراق بنای یاغگیری و خودسری را گذارده بودند، مردم آستارا سر به بیابان نهاده بودند، ارومیه در آتش و خون غرق شده بود، دامنه غارت و آدم کشی تمام صفحات آذربایجان را فرا گرفته و بعضی از رؤسا و خوانین کردستان راه سازش با عثمانیها را پیش گرفته بودند و مشغول تعدی و تجاوز به مردم شده بودند.

در خلخال و طارم رشیدالملک و نصره لشکر بنا به دستور محرم‌آنه مرکز به حبس و کشتن هر کس که نام مشروطه می‌برد، قیام کرده بودند و با خوانین و مستقذین زنجان همدست شده دامنه فساد را تا حدود مرکز توسعه داده بودند.

تمام راههای تجارتی و قافله رویدان تاخت و تاز دسته‌های مسلح و دزد شده بود در شیراز و کرمانشاهان همچنان جنگ و ستیز میان طرفداران مشروطه و مستبدین برپا بود. جمعی از اشرار و عده‌ای بختیاری مسلح کوههای نظر را سنگر کرده و مرکزی برای غارتگری و اغتشاش فراهم کرده بودند.

بندرت پست دولتی سلامت وارد می‌شد و مکاتیب به مقصد می‌رسید و اگر هم پستی از دست سارقین جان سلامت بدر می‌برد اقلاً دو ماه طول می‌کشید تا از شیراز یا کرمان خود را به مرکز برساند.

نایب حسین در کاشان قوه مسلحی از دزدها و آدم کشها تشکیل داده بود و بر مردم آن سامان حکمفرمایی می‌کرد و جان و مال مردم را دستخوش یغما قرار داده بود و از حدود اصفهان تا پست قم را میدان غارتگری و چپاول خود قرار داده بود.

روز شنبه ۲۷ ذیحجه محقق‌الدوله که یکی از وکلای نامی مجلس بود و در اطراف رویه و مسلک او صحبت بسیار می‌شد، بعد از برگشتن از مجلس به خانه خود می‌رود و در اطاق خلوت بوسیله ششلول خود کشی می‌کند.

خود کشی یکی
از وکلای مجلس

پس از آنکه زمانی از دوره مشروطیت گذشت و مجلس در کار خود مستقر شد و کلاً تا حدی به حدود و حقوق پارلمانی آشنا شدند، سران ملت برای آنکه قدرت مردم در کارهای عمومی افزونی یابد و تا آنجایی که قانون اساسی اجازه می‌داد

انتخاب انجمن بلدی

کارهای شهرستانها و امور داخلی مخصوصاً ارزاق به دست خود مردم بیفتد، در حد برآمدند که قانون انتخابات انجمن بلدی را تصویب کنند و انجمنهای بلدی انتخاب

گردد. در اینکار یک منظور اساسی دیگر هم در کار بود و آن منظور این بود که تصور می کردند که با تشکیل انجمنهای بلدی از نمایندگان مردم قدرت مشروطیت در شهرستانها بیشتر خواهد شد و حکومت ملی استوارتر خواهد گشت و یک قدرت مشروع و قانونی بر قوای ملت افزوده خواهد شد و انجمنهای بلدی که از منتخبین ملت تشکیل یافته امور شهرستان را در دست گرفته و نیرویی برای حفظ مشروطیت بوجود خواهد آمد. موضوع انتخاب انجمن بلدی در تهران سروصدایی برپا کرد و عموم مشروطه خواهان با شوق و شغف خود را برای شرکت در انتخابات انجمن آماده می کردند، موضوع اختیارات و کلای انجمن بلدی نقل مجالس و مجامع ملی شده بود و همه جا از حدود و حقوق آنان گفتگو می نمودند، روزنامه ها در اطراف اهمیت بلدیة قانونی قلمفرسایی می کردند و خطبا و ناطقین ملت از منافع آن سخن می گفتند.

بخلاف انتخاب و کلای مجلس شورای ملی که مردم هنوز به اصول مشروطیت آشنا نشده بودند، بلکه آگاهی نداشتند، چون مدتی از مشروطیت می گذشت و مردم تهران تا حدی به اصول آشنا شده بودند، پیش از انتظار برای انتخاب انجمن بلدی اظهار علاقه می کردند.

مستبدین که هر یک مؤسسات قانونی و ملی را سنگر بلکه استحکامی برای حفظ مهابت مشروطیت می پنداشتند، بنای مخالفت و کارشکنی را گذاردند چنانچه در دربار گفته شده بود که ما از دست مجلس به جان آمده ایم، حالا می خواهند یک مجلس دیگر هم در هر یک از شهرستانها برپا کنند.

متأسفانه جریان انقلابات و کشمکش میان شاه و مجلس و جنگ و ستیز میان مشروطه و استبداد فرصت نداد که انتخاب انجمنهای بلدی به خوبی لباس عمل بیوشد و یکی دیگر از آرزوهای ملت برآورده شود.

بطوری که خواهیم دید وقایع و حوادثی پیش آمد که اساس را متزلزل و اصل مشروطیت را از میان می برد. این بود که تشکیل و انتخاب انجمنهای بلدی تحت الشعاع حوادث و وقایع قرار گرفت و انجمنهایی که تشکیل یافت نتوانست کمترین تأثیری در بهبودی زندگانی مردم تهران داشته باشد.

در شماره سیزدهم و نوزدهم رمضان ۱۳۲۵ روزنامه روح القدس، مقاله ذیل را در تحت عنوان فوق منتشر نمود که چون آتش شعله ور شد و مدیرش مورد تعقیب قرار گرفت.

نطق غیبی
با اشاره لاریبی

«مکرر بگوش سلیمان زمن رساند یاد نصیحتی که در او خیر سلطنت باشد
ما نه خواب جاه می بینم نه در فکر مقامیم، ما با همه افراد در حفظ کشور و

صیانت هموطنان خود کوشا می‌باشیم و باز حقیقت فراتر نمی‌نهم. میان اتباع و بندگان زر خرید فرق است، تسلیم به حرص و آز ربنده بندگان است نه درخور کسانی که برده و بنده نبوده بلکه آزادگانه با خود سلطان یکسان می‌باشند، وظیفه مردم است که فقط شئون پادشاه را از لحاظ سرپرستی محترم شمرده و مراعات نمایند به شرط آنکه شاه نیز به وظایف خود قیام و اقدام نماید، گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست.»

«هرچند در دوره سلطنت قاجار به فساد ظاهر گشته و در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه قسمتی از خاک ایران از میان رفت ولی امنیت در ایران برقرار بود، ولی از دوره سلطنت ناصرالدین شاه اختر بر شکست و طالع ملت واژگون شد و اطرافیان شاه به سال و ناموس مردم بنای دست درازی را گذاردند و برای داشتن پارک و ملک و کالسه خانه‌های مردم را ویران کردند و باقیمانده وطن را به بیگانگان فروختند، عاقبت شاه مسموم به آه مظلومین گرفتار شد و هدف گلوله مردی وطنپرست گردید، سپس می‌نویسد از زمان سلطنت این پادشاه اوضاع از بد بدتر شد مردم غارت شدند و نابود گشتند و سرزمین ایران به دست اجانب اشغال شد.»

بعد از هجوم قشون عثمانی به خاک ایران و ظلمهای اقبال السلطنه با کوبی و سایر مستبدین سخن می‌گوید و نتیجه می‌گیرد که ملت نباید از گرگان خودی انتظار داشته باشد.

بعد به محمدعلی شاه خطاب کرده می‌گوید «خوب است» بعد از مست بازار قدری به هوش می‌آمدی، احساسات خود را بهبودی داده چشمها را باز نموده به سلطنت خود و سلطنت دیگران نگاه می‌کردی، آیا همه شاهان جهان از وظایف خود صرف نظر کرده به قصاصی می‌پردازند، آیا همه ملل گیتی مانند مردم بینوای ایران دستخوش ستم و خودخواهی و آرزوهای نفسانی فرمانروایان گشته‌اند، من نمی‌دانم چگونه ملل دیگر بجز ایران همواره روبه سوی وسعت زندگی و افزایش نفوس رهنمون گردیده‌اند، آری بجز ایران که هر سال نه بلکه همراه بهره دیگران شده و افراد، خوراک گرگان گردیده و بختیاری اجتماعی آنها به صورت انفرادی درآمده نصیب تئان چند می‌گردد، بعد می‌پرسد چرا محمدعلی شاه این اندازه از حکومت مشروطه نفرت دارد و شیدای حکومت مطلقه است در حالی که می‌بیند چگونه ملل آزاد سعادتمند برقرار شده، اوتکراسی روس با افتخارات خود به زانو درآمده است»

بعد می‌گوید «آیا ممکن نیست داستان لویی شانزدهم در این سلطنت تکرار شود! براسنی حق سبحان الله تعالی قادر به انتقام است.»

سرشب سر قتل و تساراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت
آیا می‌دانید که از هر قطره خون فدایی شماره ۴۱ یک فدایی بزرگتر برای هر فرد

عالی تر برمی آید، تا امر حق تکمیل گردد! باید با نظر عبرت شاهانه دریابید؛ نه با مار و افعان خوش خط و خال که بر از زهر قتاله اند بازی کردن خردمندان نیست و نباید بی مهابا و در پنهانی با نابود کنندگان این سلطنت و نمایندگان دول بیگانه به مشورت پرداخت زیرا دزد بازار آشفته می خواهد و بیگانه در بند پیشرفت و سود خود است، ایشان بخوبی دریابند که میان اتباع این دولت و رعایای سایر دول قرقی نیست، باید ذلت اینها هم تبدیل به عزت گردد، چه در برابر سیادت اجنبی فرمانروا و پادشاهی که رعایای شاهنشاهی در سایه بوق و منتشای درویش می بیند دوام نخواهد داشت و سلطنت بر رعایای بینوا و در یوزه گر افتخاری ندارد. اگر اعلیحضرت و خاندان سلطنتی تصور نمایند افتخار عزت در نوکری طوق رقیب اجنبی است، مردم کشور در قضاوت خود این سیادت را شرم آور و تنگین دانسته و محکومش می دانند. چه شوق وطنی آنها سبب بقا و ادامه سلطنت این خاندان بوده و گرنه بستان مشروطیت که دو ماه است آبیاری نشده تشنه است و وقت آن رسیده که با رگبار فدایی ناشناس و نادیده دیگری بطوری سیراب گردد که گل و میوه هایش غنچه دار و بار آور گردد یا به عبارت دیگر جراح خردمند ناشناس عضو فاسد را بریده که باقیمانده اعضا از بلا ایمن گردد، بهتر است با رباعی زیر قناعت نموده پایان بدهیم:

ظالم بستم همیشه لات آمده است رخ رفته پیاده با ثبات آمده است
مشروطه طلب به اسب پیل است سوار چون کشته وزیر و شاه مات آمده است

مخبر یکی از جراید خارجی راجع به مقاله روح القدس می نویسد:
شما باید بدانید که این مقاله یکماه پیش در موقعی که هولناکترین حوادث دهم رخ می نمود، نوشته شده که در هر مورد یأس آمیزترین حادثه پشمار بوده است، در همه جاها آشوب برپا و شاه در کار دسیسه بر ضد مردم و بیچاره مردم با ترس از عاقبت وخیم دیوانه وار بر ضد سلطنتی که شاهش در بند رقیب اجنبی بودن خود را بر پادشاهی ملتی آزاد و حکومت مشروطه ترجیح می داد، حق داشت متغیر باشد زیرا این مقاله افتتاح باب تهدید نسبت به او و اخطار ساده از سرنوشت پدر بزرگ او و امین السلطان است که در انتظار او نیز می باشد، مگر آنکه روش خود را ترمیم نماید.

روزنامه روح القدس به امر مجلس شورای ملی توقیف شد و مدبرش در تحت تعقیب مقامات قضائی قرار گرفت.

در آن زمان زنهای روشنفکر و مشروطه خواه مجامعی در تهران تشکیل دادند و برای کمک به نهضت نوین فداکارها کردند. در اغلب بینگهای عمومی شرکت می جستند و مردها را به پایداری تهییج می کردند و از بروز احساسات

فتوای حاجی
شیخ فضل الله

خودداری نمی کردند.

از جمله اقدامات خانمهای آزادبخواه این بود که برای تعلیم و تربیت دختران با زحمات زیاد و صرف وقت و مال و تحصیل اعانه و کمک چندین مدرسه دخترانه که هنوز هم باقی است، افتتاح کردند.

خانمهایی که تا حدی از نعمت معلومات برخوردار بودند بدون مزد و اجر مجاناً یا شور و شعف معلمی آن مدارس را عهده دار گشتند و در اندک زمانی عده زیادی دختران در مدارس جدید تأسیس به تحصیل پرداختند.

حاجی شیخ فضل الله و سایر مستبدین که مقصود و منظوری جز برچیدن دستگاه تجدد و مشروطیت نداشتند و اسلام را حربۀ برنده خود قرار داده بودند و در هر قدمی که مشروطه نوزاد می خواست در راه اصلاح مملکت بردارد، دین را چون سد آهنی در جلو راهش می گذاردند، حتی در مورد تحصیل علم هم برخلاف نص صریح قرآن کریم و گفته های پیغمبر اکرم طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة تحصیل دختران و تأسیس مدارس نسوان را مخالف با شریع انور که پایه آن در روی اطلب العلم ولو فی الصین و هل یتوی اندین یعلمون والذین لا یعلمون می باشد، اعلام داشتند.

کسانی را که طرفدار تحصیل و تربیت دخترها بودند، بایی و بی دین و مخالف اسلام خواندند و کار بی انصافی و دین شکنی را به جایی رسانیدند که آن مجتهد روحانی فتوا داد که تأسیس مدارس دختران مخالف با شریع اسلام است و بعضی از مردمان نادان و جاهل سر راه معلمان و دخترهایی را که می خواستند به مدرسه بروند می گرفتند و به آنها بی احترامی می کردند و آنها را بی عفت می خواندند و تف به صورت دخترهای بی گناه می افداختند، این بود قسمتی از رفتار و کردار کسانی که خود را حامی دین اسلام می خواندند و مشروطه مشروعه می خواستند.

حاجی شیخ فضل الله و بارانش کوشش می کردند که بازار خود را گرمتر کنند و عده ای را گرد خود در حضرت عبدالعظیم جمع نمایند با پولی که خرج می کردند و کمکی که از دربار به آنها می شد، بیش از عده ناچیزی با آنها همصدا نشد و

**تحصن عده ای
برای یاری مشروطه
مشروعه خواهان**

بازارشان رونقی پیدا نکرد از جمله اقداماتی که کردند این بود که جمعی از تفنگداران را با خود هم دست نمودند و آنها را با پول فریب دادند و به حضرت عبدالعظیم کتانی شدند ولی پس از چند روز رؤسای آنها متوجه خطای خود شدند و از در توبه درآمدند و به انجمن آذربایجان رفتند و کسانی را که آنها را فریب داده بودند، معرفی کردند.

روزنامه جبل المتین نامه تفنگداران را به این شرح منتشر نمود:

روزنامه جبل المتین «ما تفنگداران که به تحریک حاجی محمدتقی صراف تبریزی

و چند نفر دیگر گول خورده و به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم رفته و به جناب شیخ ملحق شده بودیم، محض فرموده جناب مرتضوی مراجعت به شهر نموده ایم، لهذا محض رفع اتهام و اظهار توبه استدعی است عموم برادران وطن در روز چهارشنبه ۲ شعبان در انجمن مقدس آذربایجان تشریف فرما شوند شرح حال ما در حضور برادران وطن مشروحاً قرائت شده تا سید روی شود هر که در او غش باشد».

از نظر حق شناسی تذکر می دهیم که سید مرتضوی یکی از تجار و ملاکین مهم آذربایجان و منصوب به خانواده محترمی بود و مردم آذربایجان با نظر احترام و اکرام به او نگاه می کردند و با اینکه او را طرفدار استبداد می دانستند در میان آزادبخواهان تهران مقام و منزلتی بس رفیع داشت. همین مرد در استبداد صغیر اقداماتی به نفع مشروطیت نمود که ما در موقع خود به نظر خوانندگان خواهیم رسانید.

جلسه آن روز مجلس شورای ملی از جلسات پرشور بود زیرا **جلسه ۵ شعبان ۱۳۲۵** تلگرافاتی که از شهرستانها می رسید بدرجه ای اسف آور بود **مجلس شورای ملی** که بی حس ترین اشخاص را متأثر می ساخت و از طرف دیگر مداخله محمدعلیشاه در کلیه امور هیأت دولت را بکلی فلج کرده بود و هیچگونه اختیار و قدرتی برای آنها باقی نگذاشته بود، پس از آنکه مجلس مکرر از دولت راجع به اغتشاش مملکت سؤال و استیضاح نمود، وزرا به زبان بی زبانی حقیقتی را که مجلس بخوبی می دانست و روی خودش نمی آورد فاش کردند و به آنها فهماندند که ما کمترین قدرت و اختیاری نداریم، چون تا حدی پرده پاره شد و کلا دیگر نتوانستند اعمال شاه را نادیده بگیرند و خود و مردم را اغفال کنند، بعلاوه همه روزه هزارها نفر مردم مشروطه خواه در بهارستان اجتماع نموده و با نطقهای آتشین آنچه را که مجلس پرده پوشی می کرد، برملا می کردند و حقایق را بدون پرده برای مردم می گفتند و شاه را محرک اغتشاشات و خونریزیها می خواندند، این بود که مجلس در تحت فشار و کلای تندرو ملت مجبور شد هیئتی منتخب نموده نزد شاه بفرستد و از او اصلاحات و نگاهداشتن حدود وظایف وزرا را بخواهد.

شش نفر اشخاص ذیل: حاجی امام جمعه خوبی - حسام الاسلام - مستشارالدوله - حاجی امین الضرب - حاجی میرزا ابوالحسن خان - حاجی سید نصرالله انتخاب شدند ولی محمدعلیشاه باز هم همان جوابهای خالی از حقیقت و فریب دهنده و سر تا پا دروغ را که مکرر از او شنیده شده بود به آنها داد و آنان گفته های او را که ما طرفدار مشروطه هستیم و خودمان حامی آن اساس خواهیم بود و خود ما شاه مرحوم را تشویق به قبول مشروطیت نمودیم و قانون اساسی را امضا کردیم و از این قبیل عبارات برای صدبین دفعه تحویل مجلس دادند.



حاج امین‌الضرب

پنجشنبه ۱۹ رجب ۱۳۲۵ مردم تهران از اخبار آشفته‌های
 شهرستانها و قتل و کشتاری که در ارومیه شده بود به درجه‌ای
 متأثر و عصبانی شده بودند که راه بهارستان را پیش گرفتند و
 چون سیل خروشان وارد صحن مجلس شدند و بنای داد و
 فریاد و گریه و زاری را گذاردند و از ناتوانی مجلس شکایت کردند.
 رئیس مجلس به اتفاق بنی‌زاده و حاجی‌امام‌جمعه خوبی هرچه کردند مردم را
 ساکت کنند موفق نشدند، عاقبت خواهش کردند که مردم چند نفر نماینده از طرف خود
 معین کنند تا با آنها گفتگو کنند.

پس جلسه خصوصی شد و چون در جلسه خصوصی نتیجه‌ای گرفته نشد و راه
 حلی به دست نیامد مجلس علنی تشکیل گشت و کلاً حرارت زیاد از خود نشان دادند

و چند نفر کشته شدند.

گفته شد چرا دولت نمی‌خواهد آشنی که در اروپا روستا شده و جان و همتی همه را می‌سوزاند خاموش کند؟ بعضی از متملقین گفتند دولت کوتاهی نمی‌کند و با آنچه در قوه دارد می‌کوشد که فتنه اروپا را خاموش کند، ولی چند نفر از نمایندگان فریاد کشیدند محرکین فتنه در خود تهراند و آن آتش خانمانسوز به دست اینها روشن شده است.

بهبهانی که از تحریکات فتنه‌انگیز سعدالدوله آگاه بود و می‌دانست که آن مرد خودخواه و جاه‌طلب با شیخ فضل‌الله بر ضد مشروطیت هم عهد و هم پیمان شده و متفقاً زمام عقل محمدعلی‌شاه را در دست گرفته‌اند و آن مرد بدخواه را می‌کشاند بجایی که عاقبت آن جز خرابی مملکت و از میان رفتن آزادی نیست، فریاد کشید تمام تحریکات و مفسده‌ها از همان شخصی است که در تبعید بود و ما او را نجات دادیم و به مجلس آوردیم ولی بزودی از خبت فطرت او آگاه شدیم و او مجلس را تروک کرده و حال با تمام قوا به آتش فتنه‌ای که در مملکت روشن شده دامن می‌زند و می‌خواهد عمده حیر ما را نابود کند.

یکی از وکلا گفت تمام این بدبختیها از ضعف و ناتوانی خود مجلس است اثر مجلس به مقام و موقعیت خود پی می‌برد و جداً از طولت امور را می‌خواست و هرگاه سر موعد معین اصلاحات منظومه عملی نمی‌شد دولت را معزول می‌کرد، نار به اینجا نمی‌کشید.

دیگری گفت دولتی که پول و اختیار ندارد چه می‌تواند بکند، دیگری فریاد کرد اگر کاری نمی‌تواند بکند چرا کنار نمی‌رود تا مجلس تکلیف خودش را بداند. این جلسه هم با اینکه پر شور بود و همه تصور می‌کردند که مجلس تکانی خواهد خورد، مثل سایر جلسات بدون نتیجه خاتمه پیدا کرد و جز یک مشت حرف برای مردمانی که در ولایات در خاک و خون می‌غلطیدند، اثری از خود باقی نگذاشت. مردم تا پاسی از شب گذشته با حال عصبانی منتظر تصمیم مجلس بودند و چون مطلع شدند که مجلس قادر به گرفتن یک تصمیم اصولی و قطعی نیست، یعنی میرزا روی سکوی مجلس که محل مرتفعی بود جای گرفت و فریاد کرد ای مردم این مجلس ناتوان است و قادر به نگاهداری حقوق ملت و حفظ حدود قانون اساسی نیست، باید فکر دیگری کرد و برای نجات مشروطیت راه بهتری پیش گرفت.

در عهد جا نامنی، در عهد جا لستار و غارتگری، تلگراف
تحریکات محمدعلیشاه انجمن ملی اروپیه به مجلس شورای ملی می گوید عده
در شهرستانها لشتگان به درجه ای زیاد است که عفونت تمام شهر و اطراف
را گرفته و تنفس مشکل شده است و کسی قادر به دفن
گشتگان و جمع آوری آوارگان نیست.

سردار طالبش که چندی در تهران می زیست، بنا به دستور محمدعلیشاه به گیلان
بازگشت و بنای کشتار مشروطه خواهان را گذارد، دو نفر از اعضای انجمن ملی خلخال را
کشت و چند نفر را زیر چوب هلاک کرد. مخبر روزنامه غیب نما می نویسد: هر کسی
اسم مشروطه ببرد گوشه اش را کف دستش می گذارند.
پسرهای قوام در شیراز همچنان به تاخت و تاز مشغول و کشتن مشروطه خواهان و
غارت خانه های آنها را مباح می دانند.

در قم متولی باشی که سردستگی مستبدین را دارد عده ای از کسانی که به مشروطه
خواهی معروف بودند با ذلت به قبرستان مجاور صحن آورده و آنقدر آنها را کتک زدند
که خون از سرو صورت همگی جاری شد، سپس آن بدبختها را با حال زار از شهر بیرون
کردند.

ملا قربانعلی، مجتهد زنجان، بر ضد مشروطه خواهان حکم جهاد داد و کشتن و
بردن مال آنها را مباح کرد، عده ای مقتول و جمعی جلای وطن کردند.
کاشان به تقلید از سایر شهرستانها و به تحریک حاکم ستمگر چند نفر بیگناه را که
معنی مشروطه را نمی دانستند، مجروح نموده و آنها را از شهر بیرون کرد.
روزگار اهالی مازندران دست کمی از سایر شهرها نداشت و خوانین مستبد آن
سامان مخصوصاً امیر اسعد ستمگرها نسبت به کسانی که به مشروطه خواهی معروف
بودند کرد که ذکر آن موجب ملال است.

مخبر روزنامه جبل المتین می نویسد:
«در خوی و ماکو قیامت کبرا است و کار ظلم و آدم کشی بجایی رسیده که
دیگر امنیت برای احدی باقی نمانده، همینکه کسی را طرفدار مشروطه بدانند به خانه او
می ریزند و او را به قتل می رسانند».

وضع راهها بهتر از شهرها نبود و قتل و غارت کاروان و مسافران در کلیه طرق
تجارتی عمل عادی شده بود و تقریباً آندو شد و تجارت میان شهرستانها متروک گشته
بود.

این بود شمه ای از رفتار مردی که عهده دار امور کشور و حافظ جان و مال مردم
بود و به قرآن کریم قسم یاد کرده بود که حکومت ملی را تقویت کند و بر طبق اصول
مشروطیت و قانون اساسی سلطنت نماید.

بالجمله همه جا اغتشاش، همه جا خونریزی، همه جا قتل و غارت، همه جا تجاوز و تعدی.

مأمورین دولت که همگی منتخبین و دست نشانده محمدعلیشاه بودند از موقع برای خوش آمد آقای خود و پر کردن جیبهای خود استفاده کرده، پیهانده بی دینی، بابی بودن و مشروطه خواه بودن مردم را می گرفتند، چوب می زدند، حبس می کردند و دارایی آنها را می بردند.

ما موقعی بدست آوردیم که از یکی از رجال صدر مشروطیت استعفای میرزا ابراهیم که تا زنده بود نسبت به آزادی ملت و مشروطیت وفادار بود خان از سفارت فرانسه و در دوره انقلاب خدمات فراموش نشدنی از خود به یادگار گذارده است، نام ببریم.

میرزا ابراهیم خان، منشی سفارت فرانسه در تهران از مردانی بود که به مشروطیت و حکومت ملی ایمان داشت و از روز انقلاب در مجامع عمومی و ملی شرکت می جست و با حرارت نطق می کرد و مردم را به پیروی از اصول نو تشویق می نمود و با رهبران ملت همفکر و همقدم شده بود.

دستگاه استبدادی که کوشش می کرد بهر وسیله که ممکن شود اشخاص مؤثری که در جرگه مشروطه خواهان وارد شده بودند و در تقویت رژیم آزادی سعی و کوشش می نمودند از میدان بدر کند، به سفارت فرانسه فشار آورد که منشی رسمی آن سفارتخانه که مصونیت دارد برخلاف اصول و قواعد بین المللی رفتار می کند و از موقعیت خود استفاده کرده وارد جرگه انقلابیون شده است، سفارت باید یا او را از کار رسمی که در سفارت دارد برکنار کند و یا او را ملتزم نماید که از مداخله در سیاست خودداری نماید. سفارت فرانسه هم میرزا ابراهیم خان را از تقاضایی که درباره کرده بود مطلع نموده و اتخاذ تصمیم را به خود او واگذار کرد. آن مرد وطنپرست و آزادیخواه با اینکه ثروتی نداشت و خدمت در سفارت یگانه راه معاش او و خانواده اش بود، نان را فدای آزادی کرد و از سمت مهمی که در سفارت فرانسه داشت دست کشید.

ناگفته نماند در موقعی که جمعی از ملاهای مستبد در حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند و برای خراب کردن اساس مشروطیت کوشش می کردند میرزا ابراهیم خان برای هدایت آنها به راه حق به حضرت عبدالعظیم رفت ولی نه فقط نصایح او سودمند نشد بلکه شدت او را کتک زدند و مجروح نمودند.

پس از برهم خوردن دستگاه حکومت ملی میرزا ابراهیم خان برای تشویق و کمک مجاهدین بختیاری به اصفهان رفت و با آنها به تهران آمد و در فتح تهران تا حدی سهم و شریک بود و پس از فتح تهران و برقراری مشروطیت از طرف اهالی اصفهان به دست

نماینده‌ی مجلس شورای ملی انتخاب شد.

نصرت‌الله خان و فتح‌الله خان پسرهای میرزا ابراهیم خان که از جوانان تربیت شده و تحصیل کرده بودند در انقلاب مشروطیت وارد قشون ملی شدند و در واقعه میدان توپخانه محافظت مجلس را عهده‌دار بودند.



غلامحسین خان عماد خلوت



آل‌شیخ علی زرنندی ناطق الملة

از نظر حق شناسی ناگفته نماند که از جمله کسانی که برای متفرق کردن مشروطه مشروعه خواهان در حضرت عبدالعظیم اقدامات مؤثر نمودند و زحمات زیادی متحمل شدند یکی شیخ علی زرنندی معروف به ناطق الملة و دیگری غلامحسین خان عماد خلوت بودند.

صاحب اختیار نقل می‌کرد یکی از شبهای پر آشوب تا نیمی از شب گذشته در حضور محمدعلیشاه بودم، همینکه از عمارت خوابگاه شاه بیرون آمدم دیدم اسیر بهادر یا شمشیری که در دست داشت دور خوابگاه شاه را خط می‌کشید، من از عمل او تعجب کردم و پرسیدم چه می‌کنید، او گفت این عمارت را طلسم می‌کنم تا جادوگران و ارواح ناپاک در خوابگاه شاه راه پیدا نکنند.

میرزا سلیمان خان می‌کده نقل می‌کرد، چند روز بعد از واقعه میدان توپخانه به ملاقات مستوفی الممالک رفتم و او را بی‌اندازه مضطرب و پریشان دیدم علت پرسشانش را پرسیدم، گفت اطلاعی پیدا کرده‌ام که بعضی بیشرمانه و حیرت‌آور

مستوفی الممالک سری
را فاش می‌کند

است که حتی فکر آن بدمن زحمت می‌دهد و آن است که از محل مطمئن اطلاع پیدا کرده‌ام که محمدعلیشاه چون نتوانست بوسیله آشوبی که برپا کرده بود مشروطیت را از میان ببرد و از موفقیت در آینده بکلی مأیوس شده است و ترس و بیم زیادی در روحش راه یافته به امپراطور روس پیغام داده است که در صورتی که امپراطور سلطنت او



شادروان ستوفی الممالک

را تضمین بکند و بساط مشروطه ایران را برچیند حاضر است خود و مملکت ایران را رسماً تحت حمایت روسها قرار بدهد.

همینکه ستاره آزادی در افق ایران طلوع کرد ملت ستمدیده ایمان ملت به مشروطیت و زجر کشیده ایران با نداشتن وسایل مقاومت و تدارکات و فداکاری برای آن لازمه چنان مجذوب مظاهر و تجلیات آزادی گردید و برای حفظ و نگهداری آن قیام کرد که حتی مستبدین بدخواه هم در شکفت بودند، کسانی که با کار روزانه و مزد پیمیه معاش خود و خانواده خود را می‌گذرانیدند دست از کسب و کار کشیدند و فرش و اثاثیه خانه خود را فروختند و اسلحه برای حمایت مشروطه تهیه کردند و با یک روح برادری و برابری که در تاریخ ایران

هرگز دیده نشده بود یا جهره‌های خندان و مهر و محبت دست برادری بهم دادند و شب و روز در توجه و خیابانها و پشت‌بامها به حفاظت لبعه آمال پرداختند، با اینکه در آن زمان قوه تأسیس در ایران بسیار ضعیف و ناتوان بود و اگر هم قوه‌ای بود در تحت سلطه و اختیار شاه ستمگر بود، در روزهایی که تمام بازارها و دکان‌ها بسته شده بود و ده‌ها هزار نفر از افراد ملت اطراف مجلس را احاطه کرده بودند و در روی زمین بدون بالا پوش و شاید با شکم گرسنه شب را به‌روزی می‌رسانیدند و یا اسلحه و یا بدون اسلحه مهابی جانبازی شده بودند، شنیده شد که در میان دو نفر نزاع و کشمکش پیش بیاید و یا آنکه یک دستمال از جیب کسی ربوده شود، برای آنکه بتوانیم احساساتی را که ملت در آن زمان از خود نشان داد به عرض خوانندگان این تاریخ برسانیم بهتر دانستیم که شمه‌ای از آنچه پروفیسور براون محقق معروف در تاریخ انقلاب مشروطیت نگاشته اینجا نقل کنیم:

روز دوم واقعه میدان توپخانه مجلس و انجمنها موقعیت خود را ترسیم نمودند بازارها بسته و مردم دسته‌بسته در پیرامون بهارستان گرد آمده تفنگها به‌دوش افکنده و بزودی بر بامهای بهارستان و مسجد بهسالار برآمدند، درون و بیرون این دو ساختمان از شگفت‌آورترین توده‌ای که دیده روزگار کهن در برابر نیروی ستم اهریمن تیره‌گون تا کنون ندیده، پر بود. اروپا رفتگان با یقه سفید آهاردار، آخوندان با عمامه سفید، سیدان با عمامه سبز و سیاه که نشانی از تیا کاشان است، کلاه‌مدیان، دهقانان و کارگران و عباپوشان بازاری همه درهم آسیخته در دلشان آتشی مقدس فروزان و در جنگی بسود آزادی به میدان فداکاری گام نهادند. کی است که از روی غریزه بخش آتشین اثر کارلیل درباره روز فتح باستیل را بیاد نیآورد که می‌نویسد:

«ای پسران امروز شما مردان آتیه کشور خواهید شد، بیاد خطاهای پدران با امید استیفای حقوق کودک کانتان، هان، بکوشید از ستمگر سرخ پوش حقوق از دست رفته خود را به کف یا زار آید، باید امروز این مهم را انجام داده یا به مرگ تسلیم گردید.»

اسیدوارم موهوم پرست و خوش‌باور نباشم از اینکه می‌گویم حسن عقیده نیرومندی قلوب جامعه ایرانی را آتش زده است و با ایمان راسخ برای دفاع از آنچه در روی زمین نزد آنان گرامی و مقدس است یعنی کاخ آزادی و ستایشگاه خدایشان گرد آمده‌اند، از این نظر نیست که من دوستدار عناصر دینی باشم چه به عقیده من در همه جا اینها خدمتکار طبیعی دستگاه ستم‌اند بلکه باید با آدم بد هم درست بود.

چنانکه در پیش گفته شد، شاه شانس خود را در واقعه میدان توپخانه از دست داد و پس از روز یکشنبه غم‌انگیز اقبالش با اغماض روبرو گردید. تبهکاران اوباشی می‌توانستند در میدان توپخانه موضع گرفته به چپاول و کشتار پردازند ولی دلاوران کرایه‌ای اش استادانی نبودند که آنها را با استادی به محله مجلس و ادار نماید. میان دو

دسته گفتگوی مسالمت آغاز شد، شاه نوش می نمود شرایط خود را مقدم بدارد ولی خرد خرد تغییر لحن داده در روز دوشنبه ۱۶ دسامبر شاه عضدالملک رئیس ایل قاجار را به مجلس فرستاد و درخواست نمود که موقتاً مجلس از تشکیل بازایستاده اعاده نظم را به شاه واگذارند. نماینده او با حالت عصبانی و طوفانی مجلس پذیرفته شد، احتشام السلطنه شیردل سخن او را از میان بریده گفت بتا نبود چنین سخنی را به زبان رانید، ما در اینجا برای بررسی اینگونه جریانات نشستیم آنچه ما می پرسیم اینست تکلیف ما نسبت به کسی که با بهترین اصولی به کلام الله مجید سوگند یاد و پیمان خود را شکسته چیست، عضدالملک که بی نهایت عصبانی شده بود هاج و واج ماند و به احتشام السلطنه یادآور شد که او نیز از قاجار است و آنچه را که سدیون به ایل است باید بخاطر آورد.

پس شاه درخواستهای خود را تعدیل کرده تنها تبعید چند نفر از نمایندگان تقی زاده - مستشارالدوله - سید نصرالله و از واعظین بزرگ حاجی ملک المتکلمین و سید جمال را تقاضا نمود، ولی بزودی یکی از میدان در رفت، چه همینکه اخبار به ایالات رسید، تبریز - قزوین - مشهد - اصفهان و کرمان تلگراف به مجلس کرده پایداری خود را نسبت به امر اجتماعی خاطر نشان ساختند، تبریز به مجلس و همه سفارتخانه ها تلگراف نمود که دیگر حکمرانی مردی که سوگند به قرآن را شکسته بر مسلمین ناروا می باشد و تا کید نمود که باید او را از شاهی انداخته و جانشین او معین گردد و نیز تلگرافهایی به درباریان و نوکران شاه و هنگهای آذربایجان در تهران نیز زده شد که چنانچه دست به زوری مشروطه دراز نمایند، خانه هاشان در تبریز آتش زده خواهد شد و زنان و اطفالشان را از دم شمشیر می گذرانند، پس به کمکهای بیشتری یعنی اعزام نیروی مسلح پرداخته در حدود چند صد سوار مجاهد از قزوین به تهران وارد کردند ولی مجلس بجای نگاهداری آنها را پس فرستاد، شاه ناگزیر شد با آنان راه بیاید، شاه به تبعید سعدالدوله و عزل امیربهادر جنگ از همه مناصب مگر ریاست گارد خود و کفرلوپیان در هنگامه میدان توپخانه و واگذاری بریکارد قزاق و سرپرستی سپاهیان زیر فرمان وزیر جنگ و فرستادن قرآن یا سوگند نگاهبانی مشروطیت به مجلس، آزادی کامل ناصرالملک که بهر جا که می خواهد برود و احضار علاءالدوله و معین الدوله و غیره تن درداد.

آشتی فراهم آمد ولی احساس می شود که پوچ و میان تهی است، دیگر امیدی بوجود اعتماد مجلس از شاه نمانده و آنچه بنظر می رسد کناره گیری یا عزل اجباری محمدعلی میرزا است چنانکه بسیاری از تلگرافهای ایالات مشعر بر آنست کار را به پایان تواند رساند.

اینگونه بازیهای دراماتیک که اکنون در پیش چشم ماست و از نزدیک بدان

تماس گرفته ایم، از نظر تاریخ بهمان نمایند و نخواهد ماند، ولی حالی از ابراهیم هم نمی تواند بود، تنها یک چیز خود را عربان نشان می دهد و آن فکر مستروطیت است که در همه مردم کشور ایران جایگزین گردیده است.



عضدالملک

من همیشه از این دلتواپسم که حس تعصیب نسبت به مردم ایران مبادا مرا گمراه نماید بنابراین آرزویم این است که راه مبالغه نیویم. مردم عملاً در برابر نیروی مسلح مقاومت نکردند پس نمی توان گفت اینکه مردم تهران و شمال ایران نشان دادند که بدون کشمکش و تلاش آزادی خود را از کف نخواهند داد. سال پیش هیچکس نمی گفت مردم فروین و تبریز خانه و زندگی خود را ول کرده

برای دفاع آنچه را که عزیز می‌شمارند به پایتخت می‌فرستند؛ کسی باور نمی‌کرد که اهالی تهران روی زمینهٔ ضدیت با نیروی مسلحه شاه استادگی نمایند یا اینکه در برابر چنین خطر سهمگینی مردم مانند نفس واحدی در صدد دفاع از مشروطیت برآیند، هر کس تفنگدارانی را که روی بانها پراکنده شده و آنان که با هم در مسجد نشسته با تفنگها زیر عباگوش بدستخان فصیح حاجی ملک المتکلمین و سید جمال می‌دادند، می‌دید از اینکه آنها برای امر مقدس خود آمادهٔ جانبازی شده‌اند هیچگونه شکی بخود راه نمی‌داد، هنوز مشیت الهی به آخرین آزمایش آنها تعلق نگرفته ولی من مطمئن هستم که آنها احتیاجی به آزمایش ندارند.

در این سال پیسرفت زیادی شده تقی‌زاده در یک سخنرانی شیوای خود گفت: «از مردم رویهمرفته سپاسگزارم، بیایم امشب تشکر کنیم که پرده‌ای که بالا رفت اکنون روی صحنه پایین آمده، صحنه‌ای پس غم‌انگیز و تاریخی بود، ما نسبت به مردم اعتماد داشته و هنوز هم داریم ولی این صحنه را دیگر ول نکنیم، ما کلام یغمبر را که می‌فرماید یدالله مع الجماعة فراموش نکرده‌ایم چه به‌حول و قوهٔ الهی ما اتحادی از مردم دیدیم که دنیا را تکان داد. اکنون من سال گذشته مردم را بخاطر می‌آورم که آنها منفرداً قوه‌ای نداشته و زیر یوغ ستم استبداد بودند اکنون از آن دم که دست به‌دست یکدیگر داده و متحد گشته‌اند حقوق خود را گرفته و ما اسیدواریم این وحدت تا ظهور امام دوازدهم عجل الله فرجه پایدار بماند.»

انجمنها وسیلهٔ پیروزی بودند، آنها مردم را با هم گرد آورده در امر عمومی همداستانشان ساختند و نیرویی چنان پر دامنه تشکیل دادند که در روز آزمایش دشمن با شکستی دریافت که فرونت متحدی در جلوی خود دارد.

من باید بیک شکل دیگر از بحران عطف عنان نمایم، در تمام شمال ایران که شاه و ملتش در جنگ آشکاری بودند و پایتخت که به‌دو اردو تقسیم شده بود به‌فردی از اروپاییان دست‌درازی نشد. این کار تصادفی نبود بلکه ارادهٔ ملیون بر این نهاده شده بود، که مبادا اسباب مداخلهٔ آنها گردد. ایست یک کشور خاوری یک سلطنت اسلامی و یک کشور غیر متمدن، آیا اروپا می‌تواند یک چنین نمونه‌ای از خویشتن‌داری بیاراید.

خرافات در ایران مرده، ملاهای مرتجع بسرکردگی شیخ فضل الله غوغایی بعنوان بایبکری، اسلام در خطر کفار و غیره برپا کردند ولی مراجعهٔ آنها به خرافات و حرف‌شنو بود.

مردم امسال ترقی زیادتری نموده‌اند، یکسال دیگر کسی نمی‌داند چه ترقیاتی خواهند کرد، امروز من خود به‌درستی فهمیدم که مردم خود را در ناراحتی و خطر دشواری گذاشتند سال آینده ممکن است برای وطن ما کالشان مانند فرانسویان مرگ را

پیشواز نمایند. امروز در ایران گفتگو از احای ایرانست نه آنا بوسیله یک دیکتاتور ممکن است یا با توتش آهسته و لایبطل بارلمان، من خاطر جمع هستم که ایران زنده است و باور نمی کنم که سر نوشت آن مرگ باشد هر قدر وضعیت هم امیدبخش نباشد، ما که سروکار با دموکراسی داریم باید زوال را خلاف انتظار بنگریم بویژه دموکراسی - ای که با انقلاب بدست آمده باشد «یدالله مع الجماعة».

در میان کشمکش انقلاب مردی امروز، ناطق زبردست و ظاهرالصلاح که از دیرزمانی در جرگه مشروطه خواهان داخل شده بود، انجمنی بنام انجمن آدمیت تأسیس نمود و مردم را به عضویت آن انجمن امروز دعوت کرد.

انجمن آدمیت

برخلاف سایر انجمنها که علنی بود این انجمن سری بود و برای عضویت در آن اشخاص داوطلب مجبور بودند مبلغی پول طلا که حداقل آن ده اشرفی و حداکثر آن هزار اشرفی بود به خزانه انجمن بپردازند.

این شاهکاری که مردم گور از خود نشان داد بطوری نظر اشخاص را جلب کرد و سروسدایی در اطراف انجمن بلند نمود که همه تصویری کردند که کلید سعادت در دست این انجمن مرموز است و با عضویت در آن تمام درهای بسته باز خواهد شد و مشکلات حل خواهد گردید.

شرط عضویت در این انجمن سری مشروطه طلب بودن نبود و هر کس می توانست با پرداخت وجهی که معین شده بود در آن انجمن عضویت پیدا کند. اکثر رجال که در آن روزهای طوفانی در عقب راه چاره می گشتند، چنان مجذوب تظاهراتی که از طرف رئیس مرموز انجمن می شد، شدند که با پرداخت حق دخول، عضویت انجمن را بدست آوردند و کار شهرت این انجمن و اهمیت باطنی آن بجایی رسید که محمدعلیشاه با وجود خست فطری و مخالف بودنش با لفظ انجمن، با پرداخت هزار اشرفی طلا عضویت انجمن آدمیت را بدست آورد. ولی چندی نگذشت که معلوم شد این انجمن با آن ظاهر فریبنده جز دامی برای پول بدست آوردن و کسب شهرت و اهمیت پیدا کردن چیز دیگری نبود.

بعضی از سطلعین عقیده داشتند که رئیس انجمن با آن زرنگی ذاتی و حسن بیانی که داشته موفق شده بود محمدعلیشاه را مجذوب کند و او را قانع نماید که با تأسیس و پیشرفت انجمن آدمیت موفق خواهد شد مجرای انقلاب را تغییر داده و جریان کارها را در راهی بیندازد که با از میان رفتن مشروطیت خاتمه یابد، بعد از این نیرنگ دیگر حنای... آدمیت در میان جامعه مشروطه خواهان رنگی پیدا نکرد و تا آخر عمر با آنهمه زرنگی و استعداد چون مردی ورشکسته می زیست و نتوانست مقام و موقعیتی را که

انتظار داشت نه در میان مشروطه خواهان و نه در میان مستبدین بدست بیاورد.

در خانه علاءالدوله
بمب منفجر شد

لفظ بمب در آن زمان همان تأثیری که کلمه بمب اتمی امروز در دنیا دارد، داشت و مردم خیال می کردند که با یک بمب می شود شهری را خراب کرد و دسته مخالف را نابود نمود. در همان ایام در نیمه شب صدای موحشی که بمب را تاثر از صدای توپ بود مردم تهران را از خواب بیدار کرد و همه را مضطرب نمود، صبح معلوم شد که بمبی در نزدیکی در خانه علاءالدوله منفجر شده و خسارات زیادی به سر در خانه و بناهای اطراف وارد آورده است.

چون علاءالدوله از مستبدین معروف بود، انفجار این بمب تأثیر زیادی در پیشرفت کار مشروطیت نمود، زیرا مستبدین معروف که از لفظ بمب وحشت داشتند و آنرا اسلحه خطرناک انقلابیون می دانستند، پنداشتند که اگر با مشروطیت ولو بصورت ظاهر سازش نکنند دچار خطر بمب خواهند شد و خائمانشان برباد خواهد رفت.

بطوری که سابق بر این اشاره کردیم از دیرزمانی دولت آلمان کوششی داشت که دامنه نفوذ سیاسی و اقتصادی خود را در شرق وسطی توسعه بدهد و میدان را بر دو حریف خود روس و انگلیس تنگتر کند، این بود که پس از بدست آوردن

امتیاز تأسیس خط آهن سرتاسری آسیای وسطی، درصدد برآمد که در ایران هم امتیازی بدست بیاورد لذا تأسیس یک بانک تجارتی بنام «بانک شرقی» را از دولت ایران تقاضا نمود و نیز می خواست پایگاهی در خلیج فارس برای کشتیهای تجارتی خود بدست بیاورد، تقاضاهای دولت آلمان با حسن توجه و رغبت بسیار از طرف ملت ایران تلقی شد و علت هم این بود که چون ملت ایران در قرون اخیر بجز زورگویی و تجاوز از دولت روس و انگلیس ندیده بود و بالاتر از همه از معاهده ۱۹۰۷ منعقد میان دولتن که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرده بود، بی اندازه عصبانی بودند، مایل بودند که یک دولت مقتدر ثالثی پایش در ایران باز شود تا بآن وسیله زورگوییهای روس و انگلیس تا حدی از میان برود و فشار آنها در ایران بوسیله آن دولت ثالث خنثی گردد.

مجلس شورای ملی هم با اشتیاق تمام تقاضای آلمانیها را استقبال کرد و باب مذاکره در اطراف شرایط تأسیس بانک و مقررات آن به میان آمد که شرح آن موجب طول کلام است.

ولی برای مردمان مطلع به اوضاع سیاسی جهان روشن بود که دولت روس و انگلیس محال است بگذارند دست دولت آلمان به طرف ایران دراز شود و کمترین امتیاز

و نفوذی در آن سرزمین که معنا مسئله خود می داشتند پیدا کند، رجال ایران هم که از سالها پیش دست نشاندۀ روسها و انگلیسها بودند مسلماً اقدام به چنین کاری که در نجات ایران بود نمی کردند، ولی چون ملت و مجلس را موافق و طرفدار دادن امتیازات به دولت آلمان می دانستند در ظاهر مخالفتی از خود نشان نمی دادند، ولی در باطن کارشکنی می کردند.

شاه هم که جز اطاعت و پیروی از نظریات روسها و اطاعت کورکورانه از آنها عملی نمی کرد، با دادن امتیاز تأسیس بانک به دولت آلمان نه فقط مخالف بود بلکه این تمایل ملت ایران را به آلمانها دست آویز در پیش روسها و انگلیسها قرار داد و به آنها سی خواست بجهاند که هرگاه مشروطیت ایران دوام و قوای پیدا کند نفوذ سیاسی و قدرت اقتصادی آلمان در سرتاسر ایران مستتر خواهد شد.

چون در آن زمان رقابت میان انگلیسها و آلمانها چه در اروپا و چه در سایر نقاط دنیا به سرحد کمال رسیده بود و جنگ میان انگلیس و روس با آلمان را همه کس پیش بینی می کرد، تمایلی که مشروطه خواهان و مجلس ایران در آن موقع نسبت به آلمانها از خود نشان دادند یکی از علل و موجبات مهمی شد که آن دودولت برای از میان رفتن مجلس و دستگاه مشروطیت هم عقیده و متفق شدند و به دست محمدعلیشاه مجلس و مشروطیت را از میان بردند.

روزنامه یومیۀ جبل المتین که یکی از روزنامه های تندرو و ملی تأثیر اتحاد مدبران و بود به مدیریت میرزا سید حسن جبل المتین منتشر می شد. کارکنان جراید ملی مدیر آن روزنامه ملی در تمام دوره کوتاه زندگانی خود حاسی و طرفدار آزادی و مشروطیت بود و در آن راه صدمات بسیار دید و زحمات زیاد کشید و پس از انهدام مشروطیت در سفارت انگلیس پناهنده شد و شاید اگر بدست مستبدین گرفتار می شد جان به سلامت در نمی برد و به روز میرزا جهاانگیر خان مبتلا می شد و پس از فتح تهران و برقراری مجدد مشروطه بواسطه مقالات تندتی که بر ضد مداخلات روحانیون در امور سیاسی نگاشت بنا بر فشار روحانیون و بدستور دولت مشروطه که تازه زمام امور را بدست گرفته بود توقیف و مدتی در محبس ارک دولتی محبوس بود و عاقبت بخواهش نگارنده این تاریخ که تازه تحصیلات خود را در اروپا تمام کرده بودم و به ایران مراجعت کرده بودم دولت و مقامات روحانی مخصوصاً مرحوم بهبهانی بیاس احترام و حقگزاری از مرحوم ملک المتکلمین او را مستخلص کردند.

بعد از واقعه میدان توپخانه روزنامه جبل المتین مقالات تند بر ضد دستگاه استبدادی منتشر نمود و در نتیجه وزیر معارف وقت روزنامه جبل المتین را توقیف کرد و

او را متهم نمود که می‌خواهد آشوب و فتنه برپا کند و جنگ خانگی ایجاد نماید. توقیف جریده ملی حبل المتین سروصدایی در مجامع ملی برپا کرد و عموم جراید تهران تعطیل کردند و کارگران مطابع و مستخدمین اداری روزنامه‌ها دست از کار کشیدند حتی روزنامه مجلس که مکلف بود اخبار یومیه مذاکرات مجلس شورای ملی را منتشر کند تعطیل کرد و با سایر روزنامه نگاران همصدا شد.

همکاری صمیمی که مطبوعات از خود نشان دادند و علاقمندی‌ای که از طرف خطبای ملت برای حفظ مقام و موقعیت رکن چهارم مشروطیت نشان داده شد دولت را مجبور کرد که از حبل المتین رفع توقیف نماید و پس از چند روز تعطیل مجدداً روزنامه حبل المتین چون ستاره درخشان در عالم مطبوعات ظاهر شد و به وظیفه ملی که عهده‌دار شده بود و تا آخر از انجام آن خودداری نکرد، مشغول گشت و تا زمانی که مشروطیت برقرار بود مرتباً منتشر می‌شد و مردم را به حفظ آزادی و پایداری در مقابل ظالمین تشجیع و تهییج می‌نمود.

ملک التجار که در خبث نیت و بد ذاتی و بد نفسی و دزدی و مسخرگی و فتنه جویی و چاپلوسی معروف خواص و عوام بود تهران در سفارت روس و یکی از دشمنان سرسخت مشروطیت بود و از روز شروع انقلاب صدمات جبران ناپذیری بر یکسر حکومت ملی وارد آورد. بعد از آنکه با خون جگر مبالغه‌گرافی برای سرمایه بانک ملی جمع‌آوری شد و نیز شرکتی برای ساختن راه آستارا بوجود آمد این مرد خود را در این دو کار مهم که مجلس با حسن نیت به آن دست زده بود و در تقدیرات آنروز تأثیر بسزایی داشت وارد نمود و با تردستی قسمتی از وجوه بانک ملی و تمام سرمایه ساختمانی راه آستارا را ربود. صاحبان سهام به عدلیه عرض حال دادند و تعقیب او را خواستار گشتند، چند دفعه از طرف عدلیه به او اخطار و تذکر داده شد که برای محاکمه و رسیدگی به ادعای مردم حاضر شود ولی او امتناع کرد. بناچار عدلیه چند نفر مأمور مسلح سوار با یک درشکه برای جلب او به قصر ملک که محل ییلاقی او بود فرستاد، مأمورین او را دستگیر کردند ولی معلوم نشد که به چه تدبیر بجای آنکه در درشکه بنشیند سوار اسب شد و با مأمورین به راه افتاد همینکه نزدیک سفارت ییلاقی روس رسید بینی خودش را خون انداخت و بدینوسیله توجه مأمورین را از مراقبت بازداشت در همان حال اسب خود را جلو انداخت و به تاخت به طرف سفارت رفت مأمورین او را تعقیب کردند و در محوطه مقابل در سفارت زد و خوردی میان قزاقهای روس و مأمورین عدلیه پیش آمد که به مجروح شدن چند نفر منتهی شد، عاقبت ملک التجار خود را در سفارت انداخت و آن مرد پست فطرت از تعقیب عدالت جان به سلامت برد.

عجیب در آنست که با آنکه فراموهای روس برخلاف قوانین و اصول رفتار کرده بودند و در محوطه بیرون سفارت مأمورین دولت ایران را شک زده بودند روسها باب شکایت را باز کردند و عمل مأمورین عدلیه را بوجهین به سفارت دولت امپراطوری اعلام داشتند و در نتیجه وزیر خارجه ایران مجبور شد رسماً به سفارت روس رفته عذرخواهی کند.

به تحریک مرکز استبداد دامنہ بی نظمی و قتل و غارت روز بروز توسعه پیدا می کرد و خودسری و تجاوز مخالفین مشروطه شدیدتر می شد.

اخیری که از کشتار اروپیه و ماکو و سلماس و خوی رسیده بود همه را عزادار کرده و ناامنی سرحدات کردستان و خراسان و تجاوز و تحریکات اجانب در سرحدات ایران و ترکتازی پسرهای قوام الملک در شیراز، مشروطه خواهان را آشفته و حیران کرده بود.

خبر رسید که ترکمنها بنای قتل و غارت را در استرآباد گذارده و دامنہ تعدیات و چپاول را تا حدود خراسان توسعه داده اند و آن منطقه بزرگ سرحدی را میدان تاخت و تار و کشتار و یغماگری ساخته اند.

شب ۱۳ رمضان ترکمنها به قریه هاشم آباد در حوالی شهر استرآباد ریخته عده ای را مقتول و جمعی را اسیر و قریه ای را غارت کردند، سپس به طرف قریه معصوم آباد و قریه اصفهان کلاته و قلعه و قریه طرنگ تپه و چند ده که سر راهشان بود هجوم برده عده زیادی را مقتول و جمعی را اسیر و آنچه گاو و گوسفند در آن دهات بود یا اثاثیه مردم به غارت بردند و سپس چند ده را آتش زدند و چون از طرف دولت از آنها جلوگیری نشد به طرف شهر استرآباد هجوم برده خانه های بسیاری را غارت و مردمان زیادی را مجروح و مقتول کردند و هرگاه مردم شهر ایستادگی مسلحانه نکرده بودند تمام شهر خراب و هستی همه یغما می رفت.

تلگرافاتی که از خراسان می رسید همه حاکی بر تجاوز ترکمنها به حدود آن ایالت بود و از دولت تقاضای فرستادن قشون و اسلحه داشتند.

در مقابل این کشتارها و غارتگریها مردم تهران جز ناله و فریاد کردن و دور هم جمع شدن و میتینگ دادن و نطق کردن کار دیگری از دستشان ساخته نبود.

وکلای مجلس هم چون مردمان گیج دست و پای خود را گم کرده و آن ساعات تاریخی و پربها را به چرند گفتن و از وزرا سؤال کردن و ناله نمودن می گذرانیدند.

از همه مضحک تر این بود که مجلس شفای مریض را از کسی می خواست که خود موجب و محرک آن وضعیت ناگوار بود و امنیت را از مردی درخواست می کرد که

خود علت حقیقی و محرک واقعی آن بدیجها بود.

۱)

در جلسه اول شوال ۱۳۲۵ مجلس شورای ملی وزیر علوم گفت روزنامه روح القدس گفت بر ضد اعلیحضرت مطالبی نوشته بود توقیف کردم، این اظهار وزیر علوم میدان را برای توقیف شد

یا و صراحتی و کلاهی محافظه کار و طرفداران محمدعلی شاه که از روزنامه های تندرو دل پری داشتند و تا آنروز جرأت دم زدن نمی کردند، باز کرد و هر یک بنحو مخصوصی روزنامه های تندرو را مورد انتقاد قرار دادند، بعضی گفتند روزنامه ها جز تولید نفاق و خلاف و فتنه انگیزی کاری نمی کنند، بعضی گفتند روزنامه ها حق ندارند از دولت و و کلاهی ملت بد بنویسند مگر آنکه خیانت شخصی را که نام می برند ثابت کنند.

یکی از و کلا که از طرفداران مشروطه مشروعه بود و تا آن روز موقع برای نشان دادن مسلک خود بدست نیآورده بود، گفت روزنامه ها مطلقاً حق ندارند در اطراف مسائل دینی قلمفرسایی کنند زیرا مقام دین بالاتر از آنست که مردمانی که صلاحیت تحقیق در آن را ندارند اظهار نظر کنند. جمعی پیشنهاد کردند که مجلس از انتشار اینگونه روزنامه ها جلوگیری کند، دیگری گفت این وظیفه وزیر علوم است که حراید نامناسب را توقیف نماید و مجلس هم باید وزیر علوم را در این کار کمک کند.

و کلاهی آزاد بخواه که با دقت به گفته های نمایندگان گوش می دادند چون دیدند مجلس و دولت مستعدند که اختیارات جرایم ملی را محدود نمایند و آن اسلحه برنده را که در موقع انقلاب بهترین وسیله مبارزه با استبداد بود، از کار بیندازند گفتند بر طبق قانون اساسی مطبوعات آزادند و چون هنوز قانونی برای محدود کردن مطبوعات وضع نشده است در تحت هیچ عنوانی نمی توان روزنامه ها را توقیف کرد.

رئیس مجلس چون وضعیت را بحران آمیز تشخیص داد خود را به میان انداخت و گفت با اینکه من خودم معارف دوست هستم می گویم که هرگاه روزنامه ها غرض رانی کنند و به دولت و به مجلس بد بنویسند، باید توقیف شوند و تصدیق می کنم که بعضی از روزنامه ها جز مزخرفات و بدگویی و آشوب طلبی چیزی نمی نویسند ولی فعلاً از توقیف آنها صرف نظر می کنیم ولی هرگاه رویه خود را تغییر ندادند از طرف مجلس اقدام به توقیف آنها خواهد شد.

نامۀ انجمنها به
مجلس شورای ملی
اخبار موحشی که از شهرستانها و سرحدات می رسید و هرج و مرج
دستگاه دولت و بی نظمی که در تمام شئون دیده می شد و
شرارت و بدرفتاری الواط و اوباش و عدم امنیت طرق و
شوارع انجمنها را وادار کرد که عریضۀ مفصلی به مجلس
شورای ملی بنویسند و اقداماتی را که ذیلا می نگاریم تقاضا نمایند.

در خاتمۀ عریضه متذکر شده بودند که هرگاه مجلس مقرراتی را که تذکر
داده اند تصویب نکند بهیات اجتماع به مجلس آمده و در آنجا متحصن خواهند شد.
اول مبلغی را که شاهزادگان و اعیان قبول کرده بودند برای تهیه فرستادن قشون
به سرحدات بدهند باید تا یک هفته دیگر بپردازند.

دوم بفوریت اردوی مفصلی برای بوجود آمدن نظم و امنیت در ولایات تشکیل
شود.

سوم چون در شهرستانها و شهر تهران خرابکاری می شود یا دولت بوسیله تشکیل
یک نظمیۀ مقتدر یا عده کافی نظم و امنیت در شهرستانها برقرار کند و یا مجلس شورای
ملی اجازه بدهد انجمنهای ملی نظم و امنیت شهرها را عهده دار بشوند.

عریضۀ انجمنها در جلسۀ ۲۳ شوال در مجلس قرائت شد و مذاکرۀ زیاد در
اطراف آن بعمل آمد و مجلس با همان سبک اهمال کاری که ما بدان آشنا هستیم
جواب داد:

مجلس شورای ملی از غیرت و همت ملت برای حفظ امنیت و مصالح عمومی
تشکر می کند و برای عملی کردن مقاصد ملت مجلس با دولت مشغول مذاکره است
و انشاء الله بزودی تقاضاهایی که شده لباس عمل خواهد پوشید و منظور ملت که
اصلاح مملکت است اجرا خواهد شد.

از قزوین خبر رسید که حسن آقا برادر عباس آقا کشنده اتابک
خود کشی برادر
عباس آقا در قزوین
بودند:

جوانی ترک بسن بیست و چهار سال وارد قزوین می شود و در
سرای حاجی محمد حسن شاهزودی یک حجره می گیرد و در آنجا منزل می کند و با احدی
آمیزش و صحبت نمی کند، صبح پنجم شوال صدای ناله از اطاق او بلند می شود چون در
طاق را از پشت بسته بود مردم در اطاق را می شکنند و وارد می شوند، می بینند جوان
مذکور ششلول را در دهان خود خالی کرده و در میان خاک و خون می غلطد و یک

کاشیدی هم در روی دیوار نصب کرده اند این عبارات روی آن نوشته شده بود:

میدانم حدیث نامه چون است همی بنم که غناش بخون است
من می خواهم جهان فانی را وداع کنم و کسی با من نیست که مرا از این خیال
منصرف کند و چون اسم و رسم خود را اظهار نکردم از برادران دینی امیدوارم در حق
من گمان بد نبرند و از خداوند طلب مغفرت می نمایم و به موجب این نوشته به احدی
اذیت نکنند جنازه مرا در کرباس پیچیده دفن کنند اثاثیه حجره متعلق به من نیست
ده تومان پول دارم.

جوان بیچاره دو روز زنده بود اسمش را پرسیدند گفت سیداسدالله و بعد فوت کرد.
خود کشی برادر عباس آقا در مطبوعات تهران و مجامع ملیون انعکاس غریبی
کرد و همه را به حال آن دو برادر جوان که در راه وطن و آزادی جان خود را فدا کردند
متأثر نمود، گفته می شد که چون مستبدین آن جوان ناکام را تعقیب می کرده اند برای
آنکه به دست مأمورین ظالم گرفتار نشود خود کشی کرده است.

در جلسه سوم شوال مجلس شورای ملی مذاکره از بودجه و
مخارج مملکت و لزوم وضع مالیات و ترتیب پرداخت مالیاتها
به بیان آمد.

بجای مالیات
زکوة گرفته شود

چند نفر از وکلا اظهار داشتند که چون ایران مملکت اسلامی
است و مشروطیت ایران در روی اصول و مقررات دین اسلام برقرار شده است صلاح
است که عواید دولت و آنچه از مردم گرفته می شود همانطوری که اسلام معین کرده
بعنوان زکوة باشد و هر مرد مسلمانی زکوة خود را بپردازد و از عواید آن مخارج
مملکت تأمین بشود.

در اطراف آن پیشنهاد مذاکره بسیار شد عاقبت عده ای که به اوضاع آنروز دنیا و
احتیاجاتی که در پیش بود بیشتر آشنا بودند، اظهار داشتند که حفظ مملکت اسلامی و
تأمین امور مردم و بگردش درآوردن چرخهای امور بر طبق احتیاجات امروزه از راه زکوة
غیر ممکن است و بعلاوه گرفتن زکوة مقرراتی دارد که عملی کردن آن غیر میسر است
و بهمین جهت بوده که از زمانی که ایران وارد در جرگه ممالک مسلمان شد با اینکه
پیش از امروز مردم مقید بودند قوانین اسلام را برقرار نمایند، ناچار شدند از راه وضع
مالیات مخارج مملکت را تأمین کنند، بطریق اولی امروز که دنیا وضع دیگری پیدا کرده
و احتیاجات بیشتری در کار است محال است بجز از طریق وضع مالیاتهای عادلانه
مخارج مملکت را تأمین نمود.

یکی از وکلا گفت گرفتن مالیات بسبک ممالک اروپا اصل مالکیت را که مذهب

اسلام مسلم داشته متزلزل می کند و مردم دیگر اختیار مال و هستی خود را ندارند.
 پس از مذاکرات زیاد که ذکر آن در اینجا موجب طول کلام است مجلس موافقت کرد
 که از موضوع زکوة صرف نظر بشود و مخارج مملکت از طریق وضع مالیاتهای ارضی و
 صفی تأمین گردد.

انداختن بمب به اتومبیل محمدعلیشاه

بعد از واقعه میدان توپخانه و پیروزی که نصیب مشروطه خواهان گشت متأسفانه مجلس شورای ملی ییخردانه نگذاشت ملت از آن موقعیت استفاده کند و مشروطیت برای همیشه از خطر نجات یابد.

آزادیخواهان واقعی و رهبران حقیقی ملت بیش از پیش یقین پیدا کردند که دشمن بدخواه در خفا دستکاری روسها مشغول خودآرایی و تهیه برانداختن مشروطیت است و چون در واقعه میدان توپخانه شاه قوای ملت را آزمایش نمود، درصدد است که نیرویی که قادر بر مقاومت باشد فراهم کند و بر مجلس و ملت بتازد و بنای ثوبیاد آزادی را ویران کند.

از طرف دیگر بخوبی حس می شد که نیروی ملیون که با آن همه زحمت جمع آوری شده بود روز بروز تحلیل می رفت و ضعیفتر می شد و یک حس بدبینی و یأس که تخم آن را مستبدین و درباریانی که در مجامع ملی راه یافته بودند و وکلای دست نشانده شاه در میان آنان پراکنده کرده بودند ظاهر شده بود و مجلس هم بهیچ قیمت حاضر نبود که تا قوتی دارد و می تواند با نیروی مسلح که در اختیار دارد دست بکار بزند و همان کاری را که حریف پس از چندی کرد پیشدستی کند و ملت و آزادی را نجات دهد.

مجلس بجای آنکه انقلاب را تشویق کند و ملت را به پایداری و حفظ مشروطیت تقویت نماید سنگ جلوی پای این نهضت می نهاد و چرخ انقلاب را از کار باز می داشت و خیال می کرد که با مظلومیت و صلح طلبی می توان آزادی را حفظ کرد و دشمن بدخواه را موافق نمود.

کمیته انقلاب که از سران حقیقی مشروطیت و آزادیخواهان مطلع تشکیل یافته بود با بصیرت کامل که از اوضاع داشت و اطلاعاتی که به او می رسید، بخوبی می دانست که عده ای از وکلا محرمانه با دربار و شاه همدست هستند و به ساز آنها می رقصند و نمی گذارند که مجلس وظیفه حقیقی خود را انجام دهد و اگر هم گاهگاهی قدمی در راه مسئولیتی که دارند برمی دارند بواسطه فشاریست که ملت و خطای و

روزنامه‌ها به آنها وارد می‌آوردند.

کمیته انقلاب مستبدینی را که لباس مشروطه‌خواهی در بر کرده بودند و در مجامع ملی وارد بودند و تخم نفاق میان مردم پراکنده می‌کردند و نیز آنهایی که با سفارت روس راه داشتند خوب می‌شناخت.

کمیته ملی از بولهای که محمدعلیشاه میان مردم برای فریب دادن آنها و جلب آنان به مخالفت با مشروطیت تقسیم می‌کرد آگاه بود.

کمیته انقلاب درک کرده بود که پس از امضای معاهده ۱۹۰۷ میان انگلیس و روس دولتین در حفظ تخت و تاج محمدعلیشاه پافشاری می‌کنند و ممکن نیست به خلع او تن در دهند.

کمیته می‌دانست که بهبهانی و طباطبائی با اینکه بقیه خون خود حاضر بودند از مشروطیت دفاع کنند تن به جنگ و خونریزی نمی‌دهند و خیال می‌کنند که با همین وسایل سست و بی‌پایه می‌توان مشروطیت را حفظ کرد.

کمیته می‌دانست که روسها بهر قیمت که هست می‌خواهند مشروطیت را از میان ببرند و با محمدعلیشاه همدست و هم‌پیمان هستند.

کمیته می‌دانست که انگلیسها مشروطیت و آزادی ایران را به رایگان فدای سیاست عمومی خود که دوستی با روسها، در مقابل آلمان نیرومند است، خواهند کرد. کمیته بر این عقیده بود که تا محمدعلیشاه خود را آماده برای هجوم نکرده است باید بر او تاخت و او را از میان برد و برای همیشه مشروطیت را نجات داد.

ولی انجام این فکر و اندیشه با مخالفت مجلس غیر ممکن بلکه محال بود زیرا ملت بدبخت قادر نبود از یکطرف با شاه ستمگر و از طرف دیگر با مجلس درافتد.

کمیته شک نداشت که ملت ایران سر دو راهی قرار گرفته است یا باید محمدعلیشاه از میان برود و یا آزادی و یقین داشت که مجلس نه مایل است و نه قادر که محمدعلیشاه را از میان بردارد.

رهبران مشروطیت که بهتر از هر کس به حقایق پی برده بودند و از آینده بیمناک بودند و شک و تردید نداشتند که اگر دشمن بدخواه از میان نرود مشروطیت و آزادی از میان خواهد رفت در مقابل خدا و وجدان نمی‌توانستند قبول کنند که یک فرد خائن، یک عنصر فاسد، یک مردی که در مقابل تمام قوانین انسانیت و ملل و احکام آسمانی محکوم به اعدام است با زور و خیانت، آزادی یک ملت مظلوم را از میان ببرد و دوباره طوق بندگی را به گردن آن استوار نماید، این بود که در جلسه ۱۲ ذیحجه ۱۳۲۵ کمیته انقلاب تصمیم گرفت که برای نجات ملت و سعادت است و حفظ آزادی و مشروطیت محمدعلیشاه را از بین بردارد و کشور را از لوث وجود ناپاک او پاک گرداند برای انجام این منظور حیدرخان عمواغلی که رئیس کمیته اجرائیه بود و ما مختصری

از شرح حال او را در صفحات این تاریخ نکات مهم مأمور گردید که این امر مهم که حیات یک ملتی را در بر دارد بعهدہ گیرد.

حیدرخان عمواعلی و همدستانش چند بمب برای منظوری که در پیش بود تهیه کردند و در خانه‌ای در خیابان چراغ برق جنب مسجد سراج الملک به دست جوانی که در آن زمان بیش از هجده سال نداشت و امروز هم در قید حیات است سپردند. پس از آنکه کمیته بوسیله یکی از درباریان مشروطه خواه از رفتن محمدعلیشاه به دوشان تپه و روز حرکت و خط سیر او آگاه شد مشغول تهیه کار خود گردید.

روز ۲۵ محرم ۱۳۲۵ محمدعلیشاه با کوکبه باشکوهی برای گردش رهسپار دوشان تپه شد، اتومبیل شاه که خالی بود و بوسیله یک نفر شوfer فرانسوی رانده می شد در جلو حرکت می کرد و در پشت آن یک کالسکه شش اسبه که شاه در آن جا داشت و از عده زیادی غلامان کشیکخانه و امیربها در احاطه شده بود دیده می شد، کوکبه شاهی وارد خیابان باغ وحش که امروز «آب تان» است گردید و هنوز به خم خیابان که به طرف خانه های ظل السلطان می رود نرسیده بود که یک بمب به طرف اتومبیل پرتاب شد و قسمتی از اتومبیل را خرد کرد و چند نفر که اطراف او بودند کشته شدند و شوfer هم قدری مجروح شده سپس بمبی دیگر در چند متری عقب تر نزدیک کالسکه شاه منفجر گشت و چند نفر کشته و عده ای زخمی گشتند.

آشوب غریبی برپا شد و آشفتنی در میان همراهان شاه پدیدار گشت عده ای از سواران رو به فرار گذاردند محمدعلیشاه وحشت زده و رنگ پریده از کالسکه پیاده شد و به خانه کالسکه چینی باشی که در آن نزدیکی بود پناه برد.

مضحک این است که سوارها بجای آنکه به محافظت شاه بپردازند بنای غارت را گذاردند و به چپاول عابرین و دکانها پرداختند ولی پس از آنکه فهمیدند شاه زنده است گرد هم جمع شدند.

شاه ساعتی در خانه کالسکه چینی باشی توقف کرد و پس از آنکه او را مطمئن کردند که اطراف و کوچه ها امن است و خطری در پیش نیست پیاده در میان افراد مسلح به اراک مراجعت کرد.

خبر سوء قصد نسبت به شاه در تهران منتشر شد و اضطراب زیادی میان طبقات پدیدار شد فردا صبح مجلس شورای ملی متعقد گشت و کلا هریک با چرب زبانی از این واقعه اظهار تأسف کردند و موقع را برای چرب زبانی و چاپلوسی مناسب دیده گزاف گوییها کردند مجلس تلگرافهای متعدد به شهرستانها کرد و تأسف خودش را از این پیش آمد اظهار نمود.

نظمیه برای پیدا کردن مرتکبین کوشش بسیار نمود و عده ای را دستگیر کرد و خانه های بسیاری را تفتیش نمود ولی نتیجه ای بدست نیامد در خانه ای که از بام آن

بمب پرتاب شده بود کسی را یافتند و فقط بعضی آلات بمب سازی و یک ریش مصنوعی بدست آوردند.

مجلس تأثر خودش را از این واقعه بیش از آنچه حقیقت داشت نشان می داد و به مأمورین نظمیه دستور داد که برای پیدا کردن مرتکبین کمال کوشش را بجای آورند. محمد علی شاه یکی دو روز مبهوت شده بود و حرف نمی زد پس از آنکه شاعرش بجا آمد بنای شکایت را گذارد و نامه ای به مجلس نوشت و تهدید کرد که اگر تا چند روز دیگر مرتکبین و مسببین را دستگیر نکنند خود با کمال خشونت اقدام خواهد کرد.

حیدر عموغلی و چند نفر دیگر را نیز دستگیر کردند ولی در استطاعت چیزی بدست نیامد و چون مشروطه خواهان تقاضای علنی رسیدگی به این کار را می نمودند و مأمورین دولت را متهم به بدرفتاری و غرض ورزی می کردند بناچار توقیف شدگان را آزاد کردند. بعد از واقعه بمب اندازی شاه از اظهار خشم و کینه جوئی نسبت به سران مشروطه خواه خودداری نمی کرد و مکرر می گفت که انتقام خود را از آنها خواهیم کشید و درباریان مستبد هم او را تشویق می کردند.

هر فرد عاقل و متفکری می دانست که پس از آن واقعه دیگر سازش ولو به حسب ظاهر هم باشد میان شاه و مشروطه طلبان غیر ممکن است بجز مجلسیان که سبکسرانه باز به نطقهای بی سروته و تملق آمیز می پرداختند و مرتب اظهار تأسف از این واقعه می کردند و کمتر قدسی در راه وظیفه ملی خود برنداشتند و میدان را برای حریف بدخواه خالی می گذاشتند.

محمد علی ملک زاده نقل می کند که یکی از آن روزهای پر آشوب سید جمال الدین، میرزا جهانگیرخان، قاضی قزوینی، میرزا ابراهیم خان منشی سفارت فرانسه، مساوات و یمن السلطنه بدیدن پدرم آمدند و اطاق را خلوت کردند و به گفتگو پرداختند.

تصمیم به کشتن

حاجی شیخ فضل الله

سید جمال الدین شروع به سخن درد و گفت بر ما محقق است که شیخ فضل الله شب و روز با شاه و درباریان است و برای از میان بردن مشروطیت نقشه می کشد و باز جمعی از او باش و طلاب را گرد خود جمع کرده می خواهد علم مخالفت را بلند کند و بر طبق اطلاعاتی که از تلکرافخانه بدست آورده ایم همه روزه تلکرافات رمز به ملاهای ولایات می فرستد و آنها را نیز به مخالفت تشویق می کند، سعدالدوله هم بدامد رسیدن به مقام صدارت با او همدست شده به سفارتخانه ها می روند و کوشش می کنند سقرای خارجه را به لایق نبودن ملت ایران برای رژیم مشروطیت متقاعد کنند. این است که ما متحداً بر این عقیده هستیم که شیخ فضل الله بزرگترین دشمن خطرناک مشروطیت

است و تا این مرد زنده است مجال است بگذارم سروسامانی به کارها داده شود و اصلاحاتی در امور کشور بشود و گاهی در راه سعادت ملت برداشته شود، هر روز آشوبی برپا می کند و فتنه ای برمی انگیزد که اگر جلوگیری نشود عواقب وخیمی در پیش خواهد بود، این است که بر آن شده ایم که این مرد بدخواه ملت و دشمن آزادی را از میان برداریم و ملت را از مخاطراتی که وجود او در بردارد نجات دهیم و با دقت وسایل کشتن او را فراهم کرده ایم ولی نخواستیم بدون تصویب و مشورت با شما به این کار اقدام کنیم، این است که برای موافقت شما به اینجا آمدم.

سایرین هم در همین زمینه صحبت کردند و تصمیم قطعی خود را برای کشتن حاجی شیخ فضل الله اعلام نمودند.

پدرم در فکر فرو رفت و پس از اندکی تأمل به آنها جواب داد در آنچه که گفتید با شما همداستان هستم و خطر وجود شیخ فضل الله را بیش از آنکه شما گفتید بهتر می دانم ولی بچند دلیل عقیده به کشتن او ندارم.

اول آنکه با ترور موافق نیستم. دوم آنکه می ترسم کشتن حاجی شیخ فضل الله خطرش برای مشروطیت بیشتر از زنده بودنش باشد، زیرا به محض آنکه او کشته شد مخالفین مشروطه، شاه و درباریان و مخصوصاً ملاها و عوام کشته شدن او را علم عثمان خواهند کرد و برضد ما قیام خواهند نمود و مشروطیت را مخالف روحانیت در مقابل عوام و مقامات روحانی جلوه خواهند داد و شاه از کشته شدن او استفاده کرده علناً برضد مشروطیت قیام خواهد کرد. سوم آنکه بحرك دستگاهی که برضد مشروطیت و آزادی بکار افتاده است محمد علی شاه است و اوست که شیخ فضل الله و دیگران را با پول و توطئه برانگیخته است، همچنانکه رحیم خان و قوام الملک شیرازی، اقبال السلطنه ماکویی شیخ محمود و رامینی، حاجی میرزا حسن مجتهد و سید یزدی و حاجی آقا محسن عراقی و جمعی از رؤسای ایل بختیاری و کلهر و سنجایی و ایل شاهسون و هزارها از اینگونه افراد را برضد مشروطیت قیام داده و آنی از تحریک آنها غفلت نمی کند. فرضاً شیخ فضل الله را از بین بردید فردا یک آخوند دیگر را بجای او می نشاندند و به دست او این کارها را می کنند. راست است که با کم کردن یک شاخه از درخت زهردار قدری از خطر او می کاهد ولی مادامی که ریشه آن درخت استوار است فردا بجای یک شاخ از میان رفته چندین جوانه نو دیگر می زند، اینست که به عقیده من باید فکر بزرگتری کرد و راه چاره اساسی را پیمود و درخت ظلم و پیدادگری و فساد را از ریشه کند.

همیشه مردمان حیون و سست نهاد که جرأت روبرو شدن با حقایق و مخاطرات را ندارند خود را گول میزنند و بواسطه همین اشتباه خود را در مهلکه می اندازند. مثلاً اشخاصی که مسلول هستند و در مرض آنها شک نیست چون جرأت نمی کنند که مرض خود را تصدیق کنند و با شجاعت به علاج آن پردازند برای گول زدن خود می گویند

ز نام هستیم و سرما خورده ایم و غافل از اینکه حقیقت را نمی شود پنهان کرد.

آقایان، محمدعلیشاه به پشتیبانی روسها و نیروی نظام و قزاقخانه و پول زیاد و توپ و تفنگ مستعد برانداختن مشروطیت است و دیر یا زود خواه شیخ فضل الله زنده باشد یا مرده، موافق باشد یا مخالف این کار را خواهد کرد. شما اگر می توانید باید راه علاج این مرض مهلک و خطر قطعی را بکنید و یقین بدانید که با از میان رفتن شیخ فضل الله مسیر سیل تغییر نخواهد کرد.

بیانات ملک المتکلمین حاضرین را قانع کرد و بدین ترتیب آقا شیخ فضل الله در آن زمان از سرگ قطعی نجات یافت.

ما برای اینکه فرزندان ایران به مقام واقعی و منزلت حقیقی و

میزان فداکاری و از خود گذشتگی مردان صدر مشروطیت پی

ببرند داستانی را که یحیی میرزا حکایت می کرد در اینجا نقل

می کنیم:

فداکاری

میرزا جهانگیرخان

در آن روزهای پر آشوب و خطرناک آزادیخواهان واقعی کوشش می کردند که بهر وسیله و قیمتی که هست مشروطیت را از فرو رفتن در گرداب نیستی نجات دهند و چون اکثر مردم امیربهادر جنگ را دشمن شماره یک آزادی می دانستند و عقیده داشتند که این مرد عاسی بی سواد در نقش شاه گول زنی و با به قول عوام شاه خر کردن دست طولایی دارد چنانچه در مظفرالدین شاه هم نفوذ داشت و با همان زیردستی مقامی را که در دربار مظفرالدین شاه داشت بلکه بالاتر در دستگاه محمدعلیشاه پیدا کرد و در حقیقت حکم چشم و گوش آن شاه بدخواه بود، مشروطه خواهان سعی زیاد کردند که شاید او را از دربار دور کنند ولی موفق نشدند، محمدعلیشاه چنان تحت تأثیر او واقع شده بود که بهیچوجه تن در نمی داد.

میرزا جهانگیرخان که روحش از باده آزادی سرشار بود و کمترین ارزشی بجان خود برای حفظ مشروطیت نمی داد، بدین خیال افتاد که برای راندن امیربهادر از دربار و یا از ایران یکی از شبها بطوری که او را نبینند به خانه امیربهادر برود و خودش را بکشد و تصور می کرد قتل او را منصوب به امیربهادر خواهند کرد و ملت امیربهادر را قاتل او خواهد دانست و پنجاه محمدعلیشاه مجبور خواهد شد یا او را تسلیم محکمه کند یا به خارج فرارش دهد.

ملک المتکلمین و سید جمال الدین به قصد میرزا جهانگیرخان پی بردند و با هزار دلیل و برهان او را از اینکار باز داشتند، چنانچه ملک المتکلمین به او گفته بود: تو تصور نمی کنی که نفع وجود تو برای آزادی بیش از زیانی است که ما از امیربهادر می بریم.

میرزا علیمحمدخان قوام الملک شیرازی از صد سال پیش خود و پدرانش^۱ در فارس یک دولت خود مختار تشکیل داده بودند و با ثروت زیاد و املاک بسیار و در دست داشتن چند ایل مقتدر که به نام ایلات خمسه خوانده می شد بر فارس حکومت می کردند. از اول ظهور مشروطیت بطوری که در فصول پیش اشاره کردیم خود و پسران و بستگانش بر ضد مشروطیت و حکومت ملی قیام نمودند و موجب قتل و غارت و خسارات بسیاری شدند و عده ای از مشروطه خواهان را به خاک و خون کشیدند و خانواده های آنها را به باد فنا دادند، بطوری که مجلس ناچار شد او را با هزار زحمت به تهران بیاورد و در تحت نظر بگیرد ولی با ارتباط نزدیکی که با دربار داشت و طرفداری که محمدعلیشاه از او می کرد مجدداً به شیراز مراجعت کرد و با اطمینان خاطر و اعتماد به شاه به مخالفت و ضدیت با اساس مشروطیت پرداخت.

در روز ۴ صفر یکی از مشروطه خواهان بنام نعمت الله بروجردی قوام الملک را در میان جمعی از عواخواهان و بستگانش علف چهارتیر قرار داد و او را از پا درآورد و سپس خود را کشت. در جیب او ورقه ای بدست آوردند که در روی او این عبارت نوشته شده بود نعمت الله بروجردی نمره ۱۹ کشنده نصرالدوله پسر قوام الملک شیرازی. پسرهای قوام پس از دفن جسد پدر به انتقام از دشمنان خود برخاستند و عده ای را دستگیر کردند و خانه هایی را تاراج نمودند.

در مجلس سوگواری که برای قوام الملک مقتول بپا کردند سید احمد دشتی را که یکی از مشروطه خواهان بود سالار السلطان پسر قوام با گلوله کشت و دو نفر دیگر را بستگان قوام در همان مجلس کشتند و بدن سید را قطعه قطعه کردند و آتش زدند.

نوکرهاى قوام الملک از پشت بام دو نفر روحانیون مشروطه خواه حاجی شیخ محمد باقر و حاجی سید احمد معین الاسلام را تیرباران کردند و حاجی شیخ باقر حجة الاسلام را سخت مجروح نمودند و دو نفر دیگر و یک زن را در همان مجلس کشتند.

همینکه داستان کشته شدن قوام الملک و تجاوز پسرانش به مشروطه خواهان و کشتن و غارت کردن خانه ها به تهران رسید، آشوبی بپا گشت و مشروطه خواهان دسته دسته گرد مجلس جمع شدند و اظهار بدبینی به دولت و دربار نمودند و بد سکوت مجلس اعتراض کردند.

یکی از ناطقین گفت که اگر مجلس ما حقیقتاً خیر خواه ملت بود و می خواست عدل و انصاف در ایران برقرار شود نباید اجازه بدهد قوام الملک شیرازی به شیراز مراجعت کند و این آشوب را برپا نماید.

دیگری گفت تا مرکز ایران و دربار سلطنت نقطه اتکای دشمنان مشروطیت می باشد و آنها را به بدخواهی تشویق می کند باید منتظر وقایع مهمتر و پیش آمدهای

ناگوارتر بود.

مجلس بواسطه فشار مردم اقداماتی کرد ولی نتیجه نگرفت.

انتخاب نمایندگان از طرف مجلس و ترمیم کابینه

در همان روزهای آشفته مجلس برای آنکه اعتماد عمومی را به طرف خود جلب کند بجای نمایندگانی که مستعفی شده بودند و یا جای آنها در مجلس خالی بود اشخاص ذیل را که به پا کد امنی و مشروطه طلبی معروف بودند به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب نمود: مستوفی المالک، حکیم الملک، حاجی محمد حسین یزدی، مؤمن الملک، معاضد السلطنه، اسان الله میرزا، مجد الملک، حسینقلی خان نواب. برای جلب اعتماد مجلس، نظام السلطنه هم کابینه خود را ترمیم نمود: ظفر السلطنه وزیر جنگ، صنیع الدوله وزیر مالیه، مخبر السلطنه وزیر علوم، مؤمن الملک وزیر تجارت، مؤید السلطنه وزیر عدلیه ولی هیچیک از این دو اقدام کمترین تأثیری در بهبودی اوضاع عمومی ننمود و کشمکش همچنان ادامه داشت و روز به روز شدیدتر می گشت و خطر تصادف نزدیک می گردید.

از جمله وقایعی که در آن زمان روی داد این بود که شیخ سرکوبی شیخ محمود محمود ورامینی که از دشمنان مشروطیت بود و در واقعه میدان توپخانه با جمعی از اشرار ورامین به تهران آمد و شرارتها کرد، پس از ختم واقعه میدان توپخانه با جمعی که همراه داشت به ورامین مراجعت کرد و خود سری و دشمنی با مشروطه خواهان را از سر گرفت و کسانی را که به مشروطه طلبی معروف بودند از خانه هاشان بیرون کرد و عده ای را مجروح نمود و املاک آنها را خراب و زیر و رو کرد و چون باطناً از طرف شاه تقویت می شد اعتنایی به مجلس و دولت نمی کرد و همچنان به بیدادگری مشغول بود. خبرهای بدی که از ورامین می رسید انجمنهای ملی را سخت برآشفته و عصبانی ساخت و همگی به یک زبان رفع شر آن مرد بدخواه را از مجلس خواستند، مجلس هم به دولت فشار وارد آورد و از شاه رفع شر آن بد نهاد را خواست، محمد علی شاه چندی به تأخیر انداخت ولی عملیات شیخ محمود نه چندان بود که بشود نادیده گرفت و همچنان مردم در تهران بدرجه ای شده بود که شاه برخلاف میل باطنی خود جمعی سوار و قزاق و توپ برای سرکوبی شیخ محمود به ورامین فرستاد و بمحض شروع زدو خورد طرفداران شیخ متفرق شدند و شیخ خود را به تهران رسانید و در خانه طباطبائی بست نشست ولی طباطبائی او را راند و بناچار به مجلس رفت و در آنجا متحصن و پناهنده شد. بعضی از وکلا که طرفدار محمد علی شاه بودند گفتند که شیخ توبه کرده و باید توبه

او را قبول کرد و اجازه داد به مسکن خود بازگردد.
ملت به مجلس فشار آورد و مجازات آن مرد بدخواه، که عده زیادی از مشروطه-
خواهان را کشته بود و خانه های آنها را ویران نموده بود جداً خواستار شدند و مجلس
ناچار شد شیخ محمود را تسلیم عدلیه کند.

بطوری که سابقاً اشاره کردیم در نتیجه کشمکش میان سران
ملیون از جمله سید عبدالله بهبهانی و ملک المتکلمین با
رئیس مجلس ممتازالدوله
احتشام السلطنه رئیس مجلس ناچار احتشام السلطنه رئیس
مجلس از ریاست استعفا داد و ممتازالدوله که سابقاً عضو
وزارت خارجه بود و روحاً ملایم و اعتدالی بود به ریاست مجلس انتخاب شد. ممتاز-
الدوله معروفیت زیادی در میان ملت نداشت و این انتخاب از قدرت مجلس بسیار کاست
و اهمیت مجلس را در مقابل ملت و در نظر درباریان کم کرد.



ممتازالدوله

چون ممتازالدوله قادر نبود زمان سیاست مجلس را در دست بگیرد و کلای
بدخواه مشروطه از موقع استفاده کرده راه خودسری را پیش گرفته وضع داخلی مجلس را
دچار بی نظمی و هرج و مرج کردند و نفوذ شاه و درباریان در مجلس فزونی یافت و همین
کار ناپخته مجلس بطوری که خواهیم دید یکی از علل شکست نهائی مشروطه.

اگرچه ممتازالدوله یکی از اشخاص با تدابیر و مشروطه خواه بود، ولی در موقع انقلاب بطوری که سابقاً هم تذکر دادیم حق این بود که یک مرد توانا و با نفوذ و با تصمیم و شجاع به ریاست مجلس انتخاب می شد که امور را در دست می گرفت و انقلاب را رهبری می کرد.

از زمانی که بمب به طرف کالسکه شاه انداخته شد و او جان سلامت بدر برد همه روزه برای دستگیر کردن مرتکبین **مظنونین سوء قصد به شاه** کوشش می کرد و حاکم شهر و رئیس نظمیۀ را مأمور پیدا کردن محرکین سوء قصد نموده بود و مکرر به مجلس شکایت می کرد که برای یافتن کسانی که خیال کشتن او را داشته اند اقدام جدی نمی شود و علاقمندی که باید برای حفظ جان شاه نشان داده شود ظاهر نمی گردد، عاقبت مأمورین نظمیۀ حیدرخان عمواعلی و ضیاء السلطان معروف به چراغ برقی را با چند نفر دیگر دستگیر کردند و به بازرسی آنها پرداختند و یک دفعه هم آنها را به حضور شاه بردند.

انجمنها که خود را حامی قانون اساسی و نگهبان مشروطیت می دانستند همینکه مسبوق شدند که بنابه امر شاه حکومت تهرانی و نظمیۀ برخلاف قانون به استنطاق مظنونین که از وظایف عدلیه است پرداخته اند هیچانی برپا کردند و دسته جمعی به طرف مجلس رفتند و شاه را متهم کردند که از وظیفه ای که قانون اساسی برای او تعیین کرده تجاوز کرده و در کاری که از وظایف قوه قضاییه است مداخله نموده و شخصاً به استنطاق متهمین پرداخته و جداً از مجلس خواستار شدند که برای این عمل خلاف قانون حاکم شهر و رئیس نظمیۀ تسلیم مقامات قضائی شوند و بواسطه عمل خلاف قانونی که کرده اند، مجازات گردند.

مجلس چند روزی در مقابل تقاضای ملت طفره زد ولی مردم آنقدر به مجلس فشار آوردند که مجبور شد از شاه تقاضا کند که حاکم تهران و رئیس نظمیۀ را تسلیم عدلیه نمایند و متهمین را نیز برای رسیدگی و استنطاق به عدلیه ببرند.

محمدعلیشاه با وجودی اینکه از این پیش آمد بی نهایت عصبانی و خشمگین بود بناچار سر تسلیم فرود آورد و آنها را تسلیم مقامات قضایی کرد.

از استنطاقی که از متهمین بعمل آمد نتیجه مثبتی بدست نیامد و عدلیه در مقابل فشار افکار عمومی بخلاف میل محمدعلیشاه متهمین را آزاد کرد.

اولین آثار شوم معاهده ۱۹۰۷

بعد از انعقاد معاهده شوم ۱۹۰۷ روسها که شمال ایران را مستملکه خود می دانستند و بی پروا در امور داخلی ایران مداخله می کردند و از تعدی و تجاوز چیزی فروگذار نمی کردند، روز یکشنبه دهم بیع الاول یک کاپیتان روسی دویقلازف با شش نفر سوار بدون اجازه از مامورین گمرک و مسئولین حفظ سرحد وارد خاک ایران می شوند و دو نفر از افراد ایل قوجه یگلو را می کشند.

افراد ایل که از این واقعه مطلع می شوند برای کمک به هموطنان خود روسها را در میان می گیرند، کاپیتان و دو نفر از سوارها را بتلافی دو نفری را که کشته بودند می کشند.

این خبر به پاسگاه روسها که در نزدیکی پیله سوار بود می رسد و عده ای از سربازهای روسی وارد خاک ایران می شوند و ۳۷ نفر رعیت بی گناه و بدون اسلحه را می کشند و گمرکخانه و ۱۲۵ خانه را آتش می زنند و تمام ده را غارت می کنند و سپس به خاک روسیه برمی گردند. هفت روز پس از آن واقعه باز روسها به خاک ایران هجوم می برند و در ده زرگر ۱۷ نفر را می کشند و ۷۰ خانه را آتش می زنند و تمام دهات اطراف را غارت می کنند و سپس به سترین سو و جواد کنده هجوم برده بیش از ۶۰ نفر دهقان را می کشند و هر دوه را آتش می زنند.

مضحک این است دولت روس بجای آنکه درصدد جبران گناهی که قشونش مرتکب شده بود برآید و از کرده آنها لااقل معذرت بخواهد به دولت ایران پرخاش کرد و جبران خسارت خواست.

با اینکه دولتها می خواستند این پیش آمد را مسکوت بگذارند و سروصدایی بلند نشود پس از چند روز خبر آن فاجعه به تهران رسید و مردم را بیش از پیش نسبت به روسها خشمگین کرد و در میدان بهارستان میتینگ بزرگی برپا کردند و از ستمکاری روسها ناله و فریاد نمودند و اشک ریختند ولی آنچه البته بجایی نرسید ناله و فریاد بود. بطوری که خواهیم دید از همان زمان دست ستمگری و تجاوز روسها به خاک

ایران و بروی مردم مظلوم این سامان دراز شد و ستمگرها کردند که نظیر آن در تاریخ کمتر شنیده شده است و ما در آخرین مجلدات این تاریخ از فجایع روسها در ایران بتفصیل سخن خواهیم گفت.

همانطوری که مشروطه خواهان تبریز پیش از آزاد یخواهان سایر نقاط ایران به محمد علی شاه بدین و از آینده نگران بودند محمد علی شاه هم تمام هم خود را صرف آن می کرد که آذربایجان را به خاک و خون کشد و فرصت خود آرای بی -

آذربایجان
در چه حال بود

مشروطه خواهان آن سامان ندهد.

ما بجای آنکه فجایع و جنایاتی که در آن ایالت بتحریک محمد علی شاه روی داد بنگاریم تلگرافی را که انجمن ملی ارومیه به انجمن تبریز مخابره کرده عیناً در اینجا نقل می کنیم:

«آتش پیداد در ارومیه و اطراف افروخته، تمام دهات قتل و غارت، بیش از دو هزار نفر مرد و زن و بچه سر بریده و شکم دریده، جنازه مسلمانان در شیطان آباد و داس اغیل خون آلوده بی غسل و کفن به زمین مانده و مسافرین را سر می برند و مال التجاره را به بیغما می برند.»

فرمانفرما، والی آذربایجان که در مقابل قشون عثمانی تاب مقاومت نیاورد و عقب نشسته بود در میاندو آب سپاهی گرد خود جمع کرده و بلا تکلیف در آنجا به سر می برد، در مقابل تعدیاتی که بتحریک محمد علی شاه به مردم می شد عکس العملی از خود نشان نداد.

ملیون تبریز که از پیش آمدها آشفته و بجان آمده بودند به تهران پیشنهاد کردند که حاجی نظام الدوله رئیس قشون آذربایجان را برای سرکوبی اشرار شاهسون با دو فوج مأمور آن حدود نماید.

نظام الدوله با دو فوج آماده حرکت شد ولی محمد علی شاه بجای آنکه او را تقویت کند اقواج مذکور را برای واژگون کردن مشروطیت به تهران احضار کرد و آذربایجان را همچنان در آن حال اسف بار گذارد.

در روزهایی که آذربایجان در خاک و خون غوطه ور بود

فرار رحیم خان
از محبس

محمد علی شاه برای اینکه دامنۀ آشوب و هرج و مرج را در آن سامان وسیع تر کند رحیم خان معروف را که یکی از شورورترین و ناپاکترین افراد بود و دیرزمانی بواسطۀ فشار مجلس و آزاد یخواهان در تهران حبس شده بود، از محبس فرار داد. او برای اینکه مشروطه -

خواهان را فریب دهد و بتواند به آذربایجان مراجعت کند، به مجلس رفت و طباطبائی را شفیق قرار داد و به قرآن قسم یاد کرد که با دل و جان طرفدار ملت است و اطمینان داد که اگر به آذربایجان برود با قوای مسلح خود می‌تواند اکراد و ایل شاهسون را متکوب کند و ملت آذربایجان را از شر آنها خلاص نماید و مجلس هم مثل همیشه بی‌خردانه فریب آن مرد پست فطرت را خورد و اجازه داد به آذربایجان برود.

محمد علی‌شاه که در باطن با رحیم‌خان هم‌دست بود و خود این نقشه را کشیده بود. پول زیاد و با دستوراتی که بعد خواهیم دید به او داد و روانه آذربایجان کرد. رحیم‌خان با عده سواری که در تهران داشت راه آذربایجان را پیش گرفت و در راه سیم تلکراف را قطع کرد و مسافرین را غارت نمود و دارایی آنها را به یغما برد و خود را به قله داغ رسانید و برای اینکه فرصت جمع‌آوری قشون و مهمات داشته باشد نامه‌ای به انجمن ملی تبریز نوشت و پشیمانی خود را از کارهایی که در گذشته مرتکب شده بود اعلام کرد و در خاتمه تقاضا نمود که هرگاه انجمن به او پناه دهد مایل است به تبریز بیاید و به ملت خدمت کند.

انجمن تبریز هم چون مجلس فریب آن مرد بد نهاد را خورد و از تقصیر او در گذشته انجمن هم چند نفر از نمایندگان خود را به استقبال او فرستاد و در اوایل ربیع‌الآخر رحیم‌خان با دوپست و پنجاه سوار و عده زیادی مستقبلین وارد تبریز شد. چون انجمن تبریز می‌خواست آشوب و غارتگری شاهسونها را خاتمه دهد با موافقت مخبرالسلطنه والی جدید چنین صلاح دانستند که رحیم‌خان را با عده کافی و مهمات برای سرکوبی اشرار مأمور نمایند.

در نتیجه رحیم‌خان با ۸۰۰ نفر سوار و دو توپ و مقدار زیادی اسلحه برای سرکوبی اشرار از طرف مخبرالسلطنه و انجمن مأمور شد و برای اینکه رفتار او را تحت مراقبت قرار دهند دو نفر از اعضای انجمن مأمور شدند که در این مسافرت جنگی همراه او باشند.

با این تیرنگ رحیم‌خان موفق شد در نقشه‌ای که با محمد علی‌شاه کشیده بودند کامیاب گردد و عده‌ای از قوا و اسلحه و پول ملت را برای قیام برضد ملت بدست بیاورد.

محمد علی‌شاه برای تکمیل نقشه خود وسایل مراجعت مجتهد و اسامی جمعه را که میلیون از تبریز تبعید کرده بودند و آنان به تهران آمده بودند و با شیخ فضل‌الله برضد مشروطیت هم‌صدا شده بودند فراهم کرد. به دستور محمد علی‌شاه مجتهد با بهبهانی بنای دوستی را گذارد و بهبهانی او را به مجلس برد و به مجلسیان اطمینان داد که جناب مجتهد مخالف مشروطه نیستند و اگر به تبریز مراجعت کنند بواسطه نفوذی که دارند می‌توانند آتش آشوب را خاموش کنند و ممتازالدوله رئیس مجلس هم حمد و ثنایی از

مجتهد کرد و بعضی از وکلای دست راست محمدعلی شاه مجد زبانی از او کردند بهبهانی و طباطبائی او را مرد وطن دوست و دلسوز ملت خواندند. انجمن آذربایجان که او را مرد بدخواه و پستی می دانست تلگرافات چند به تهران نمود و مخالفت خود را با بازگشت مجتهد اعلام داشت ولی کار از کار گذشته بود و مجتهد نزدیک تبریز رسیده بود و مخبرالسلطنه هم برای ورود او به تبریز بافتاری می کرد.



جمعی از مشروطه خواهان تبریز در وسط شیخ سلیم ناطق معروی

در نتیجه امام جمعه و مجتهد در میان مستقبلین زیاد و هلهله و شادی وارد تبریز شدند و محمدعلی شاه موفق شد بدستکاری طباطبائی و مخبرالسلطنه و مجلس، قهر آزادخواهان آذربایجان را بکند و نقشه کار را بطور دلخواه خودش فراهم کند.

خوانندگان گرامی فراموش نکرده اند که سال گذشته آزاد-
خواهان نگذاشتند جشن عید تولد شاه گرفته شود و گفتند
پولی که خرج این کار بیهوده می شود بهتر است برای بیرون
کردن پیکانگان از خاک ایران بدفشون داده شود.
در این سال محمدعلی شاه از ترس اینکه می آید مثل سال گذشته مشروطه خواهان

مجلس برای شاه
جشن می گیرد

از انعقاد جشن تولدش جلوگیری کنند خود بستدستی نرند و اعلام نمود که بولی نه
برای جشن خرج می شود به فقرا و ضعفا داده شود.

مجلس این عمل محمد علی شاه را حائلی از حسن نیت و ملت دوستی او دانستند به
تمام ولایات و ایالات دستور داد که عید شاه را با شکوه و جلال منعقد کنند و شهرها را
آیین بسته چراغانی نمایند و نیز چند نفر از وکلای متعلق در مجلس شاه را وطن دوست
مسمخوار ملت خواندند و بایی شرمی هر چه تمامتر کرده های او را نادیده گرفتند و
بخیال خام خودشان از این راه جلب موافقت او را با مشروطه و مجلس نمودند.

نیرنگ دینی

سید محمد یزدی که از دشمنان مشروطیت بود و در فتنه جویی و بدفطرتی معروف بود پس از آنکه آشوبی در تبریز برپا کرد و دشمنیها با آزادیخواهان نمود به تهران آمد و با محمدعلیشاه و مستبدین و پلایهای مخالف مشروطه همدست گشت و دامی در راه آزادیخواهان گسترد که اگر این خیانت کشف نمی شد فساد بزرگ و کشمکش مذهبی به میان می آمد.

بطوری که مکرر تذکر دادیم طایفه بابیه و بهایی در آن زمان مورد کینه و نفرت مسلمانان بودند و مردم آنها را کافر می پنداشتند و ریختن خون آنها را مباح می دانستند، مخصوصاً ملاها که بیش از دیگران با آن طایفه دشمنی می کردند، هر کس را که مخالف خود تصور می نمودند او را متهم به بهایی یا بابی بودن می کردند، چنانکه شیخ فضل الله و همدستانش مشروطه خواهان را بابی می خواندند و محمدعلیشاه نیز سران مشروطیت را بابی می نامید و می خواستند آنها را با متهم کردن به این مسلک از بین ببرند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد: محمدعلیشاه برای اینکه سران آزادیخواه را در مقابل ملت ننگین و لکه دار کند و آنان را از آنها دور سازد مأمورینی به نزد عباس آفتدی سر سلسله بهاییان فرستاد و از او تقاضا کرد که الواح و مکاتیبی بنام معاریف مشروطه خواه بفرستد و آنها را پیرو مذهب بهاییه معروف کند و عباس آفتدی هم که باطناً با محمدعلیشاه همراه بود تقاضای او را پذیرفت ولی خوشبختانه آن مکاتیب در پستخانه به دست مشروطه خواهان افتاد و شست آنها باز شد.

بعد از زمانی سید محمد یزدی اعلامیه ای از زبان مجاهدین قفقاز که به طرفداری مشروطه خواهان معروف بودند، نوشته، ژلاتین کرد و به دیوارهای شهر چسباند. مضمون آن اعلامیه این بود که ما مشروطه خواهان طرفدار دین بها هستیم و هر کس از این کیش پیروی نکند او را خواهیم کشت.

در این ایام دشمنی مستبدین با مشروطه طلبها به سرحد کمال رسیده بود و برای

برجیدن بساط آزادی به هر خدعه و خیانت دست می زدند.

شب چهارم ربیع الاول یکی از مشروطه خواهان که از بازار عبور می کرد دید که مردی اعلانیهای به در و دیوارها می چسباند که مضمون آن این بود:

ما بهاییه از زمان ناصرالدین شاه برای آزادی دین خود کوشش می کردیم و در این راه عده ای از ما کشته شدند و جمعی بی خانمان گشتند و چون مشروطه را یگانه راه آزادی خود می دانستیم، اقدام کردیم ایران مشروطه شود و اساس آن را بنا نهادیم و چون شاه با مشروطه موافقت نکرد تصمیم به کشتن او گرفتیم و بمبی که به طرف او پرتاب شد از طرف ما بود و اگر به ما آزادی مذهب داده نشود همه را به خاک و خون خواهیم کشید.

مشروطه طلب مذکور سران آزادی خواهان را از ماجرا مطلع ساخت و آنان تعقیب تهیه کنندگان این اوراق را از وزارت عدلیه خواستند و خوشبختانه بعد از دو روز یکی از کسانی که اعلامیه ها را روی دیوار می چسباند دستگیر شد و همدستهای خودش را معرفی کرد و همه شناخته شدند و توقیف گردیدند، یکی از آنها برادرزاده سید محمد یزدی و دیگری سید معروف به آهن تاب بود، آنها گفتند که این اعلامیه ها را آقا سید علی آقا به ما داده بود منتشر کنیم ولی بعد از تحقیق معلوم شد مؤسس این کار سید محمد یزدی است.

عدلیه حکم توقیف او را داد و امر کرده عمایه که علامت سیادت او بود از سرش بردارند و زنجیرش کرده حبس نمایند.

در آن روزها که حیات مشروطیت به همویی بسته بود و

آزادی خواهان حقیقی بغایت نگران بودند و از اندیشه های

ناپاک و تهیه های زیر پرده محمدعلیشاه و روسها آگاهی

داشتند، مجلس نمی خواست مشکلات را به روی خود آورد و

حقیقت را برای ملت روشن کند حتی بعضی از وکلا به حمد و ثنای شاه جا بر می پرداختند

و او را طرفدار حقوق ملت می خواندند و نگرانی ملت را بی مورد می دانستند و حتی از

تندی و ناشکیبایی رهبران ملت انتقاد می کردند.

اگر مجلس چوب در چرخ انقلاب نمی کرد و تصمیمات ملت را فلج نمی نمود

بدون شک پیش از آنکه استبداد بر آزادی چیره شود و بدخواهان نیرومند شوند ملت

کار را یکسره می کرد و آزادی را نجات می داد ولی مجلس بزرگترین مانع کامیابی

ملت بود، مجلس نه فقط ملت را تقویت و تشجیع در بایداری و مقابله با ظلم و ستمگران

نمی کرد بلکه ماشین نهضت عمومی را فرسوده و فلج کرده بود، ملیون و سران

آزادی خواه بدرجه ای از سست عنصری و محافظه کاری یا بهتر بگویم بی لیاقتی مجلس

یک حقیقت تلخ

عصبانی و نگران بودند که یکی از خطبای مشروطیت می گوید اگر دشمنی خونخوار چون محمد علی شاه و روسها در مقابل نداشتیم حساب خود را با این مجلس که به قیمت خون جوانان ایران بوجود آمده تصفیه می کردیم.

روزنامه مساوات که زبان ملت ایران بود و مقالاتش از قلب و فکر آزادخواهان سرچشمه می گرفت در شماره ۱۸ یکشنبه ۱۹ صفر ۱۳۲۶ چنین می نویسد:

«مجلسی که آلت دست یک عده خائن است چگونه می تواند حدود شاه و وزرا را محدود کند، مجلسی که کارگاه صدارت سازی و معرکه حقه بازی مستبدان طرار است کجا و چطور سعادت ملت را می تواند تأمین نماید، مجلسی که صریحاً ضد ملت و در صدد تخریب مجامع ملی و باطناً در مقام تحلیل قوای ملی است چگونه می تواند مایه نجات و رستگاری ایران گردد، و کلاهی نادان ما تصور کرده اند که مجلس را آنها تأسیس کرده و بقا و وجودش را آنها باعث هستند و مجلس را مملوک خود فرض می کنند، ما با صدای بلند به این نابخردان خطاب کرده می گویم شما که تا دیروز از ترس استبداد خود را در پشت هزار پرده مستور کرده بودید گوی شما را به این مقام رسانید و جسارت به شما داد که در بهارستان نشسته و رنگهای گردن را از غریبه پرباد کرده در مقابل استبداد کهنسال آزادانه سخن می رانید و در امور سیاسی و مملکتی جرأت مداخله پیدا کرده اید، به کدام قوه جز همت ملت این مقام را بدست آوردید، آیا آنقدر قوت برای مدافعه از حقوق همین ملت در وجود خویشتن می بینید و یا صریحاً می خواهید دست و پای ملت را بسته تسلیم بدخواهان کنید، آبا هنوز آن موقع نرسیده؟ آیا هنوز نباید ریشه فساد را کند؟ همان ملتی که شما را در عوض خونهای پاک خویش در بهارستان نشانید اگر آنی همت مردانه و پیشانی خود را از شما نمک بجرمان بازگیرد خرمن هستی شما سوخته و به باد فنا خواهد رفت!

اول روزی که ملت از طرف استبداد کهنه اطمینان حاصل کند بدون درنگ به علاج شما می کوشد، فعلاً در سایه استبداد هستی خود را نگاه می دارید بترسید از روزی که استبداد خاموش و از میان برود، خدا می داند چه خواهد شد اگر از خدا نمی ترسید و از ملت شرم ندارید اقلاً از خود بترسید.

کسروی در تاریخ مشروطیت می نویسد:

«با اینکه مجلسیان از درون دل گمان نیکی به محمد علی شاه نمی داشتند ولی چون مردمان جانفشانی نمی بودند و به کندن ریشه بدخواههای دربار دلیری نمی داشتند از این رو خود را فریب می دادند. کشتار آذربایجان، راهزنیهای نایب حسین کاشی، دزدی و ناامنی شهر تهران، خرابیهای بی درپی ولایات و غیره را که همگی بتحریک محمد علی شاه می شد نادیده می گرفتند.»

روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۲۶ مقاله‌ای در روزنامه مساوات به قلم سید محمد رضا مساوات در تحت عنوان «شاه در چه حال است» طبع و منتشر شد و آن مقاله چون بمب در تهران صدا کرد و آتش خشم محمدعلیشاه را بیش از پیش بر ضد مشروطه خواهان مشتعل کرد.

چون مقاله مفصل است با فقط بعضی از جملات او را در اینجا نقل می‌کنیم مساوات پس از آنکه چند ستون وظایف شاه و زمامداران را در مقابل ملت و قانون گوشزد کرده بود چنین نوشته:

«اقتضای طبیعت و بحث اصل خلقت همان عدل و مساوات است نه ظلم و استبداد، جور و ظلم از عواض جبریمت، اگر چه دنیا سالها از روی جهالت، از روی عنف و اجبار، قبول ظلم نمود و پادشاهان ستمگر قرن‌ها جور و ظلم را در جامعه انسانی رواج دادند و از فرط شقاوت نوع بشر را مجبور به اطاعت خود نمودند و در تحت زنجیر اسارت و غلامی، مقهور خود ساختند، ولی چون اساس ظلم و خودسری متافی با مزاج طبیعت و محل آسایش بشر بود بحکم آنکه امور اجباری طبعاً در زوال است، طبیعت دنیا متدرجاً اقتضای ذات خود را به عرصه بروز و ظهور در آورد و آفتاب عدالت و مساوات را از افق خود طالع ساخت و هر روز در نقطه‌ای از نقاط عالم استبداد را از میان برد و عدل و آزادی را به جایش نشاند تا آنکه همان حیات ابدی نجات و رستگاری قسمی از عالم را فرا گرفت.

هان ای ایرانیان هشدارید که روزگار بر دختر استبدادیان و شاه بازینها قلم در کشید، همینکه ملت ایران ندای آسمانی به گوشش رسید بلند شد و با مردانگی در مقابل ظلم و استبداد به جانفشانی پرداخت و حکومت بت پرستی یا شخص پرستی را واژگون کرد و فهمید کسی را باید به ریاست و سرپرستی خود انتخاب کند که ملت دوست و عدالت پرور باشد.

ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست
 کجا اسلام اجازه می‌دهد کسی که از سرشب تا صبح از اثر مواد الکلی قوای دماغیه‌اش از جاده اعتدال منحرف است، مسلط بر اعراض و نوایس مسلمانان گردد.
 چه وقت شریعت اجازه می‌دهد کسی که سراپا انباشته از شهوت و غضب و حرص و طمع است مالک جان و مال بندگان خدا باشد.

کجا دین خدا اجازه می‌دهد کسی که التهاب درونیش به ریختن خون مردم فرو می‌نشیند، بر مسند حکومت ملت بنشیند.
 چطور آیین پاک روا می‌دارد کسی که عزت خود را در ذلت مردم پنداشته و سرمایه ترقی خود را ظلم و جور انگاشته بر مقام فرمانفرمایی برآید.

نیش اسلام حکم می کند که حکام حاکم را از خود دور نمایند و اعمال ظلم را در افکار منقور نمایند، انصاف را، شاه حالیه ایران واجد درجه اولای از اسلامیت است. مذهب اسلام به ما اجازت می دهد پیروی کسی را باید کرد که حقوق بندگان خدا را بداند و در امور جمهور جانب حق را منظور دارد و از لوث شهوت و کثافات هوای نفس که لازمه دشمنان خداست منزّه باشد چنین کسی را باید مسلمانان بر خویش به حکومت و ریاست انتخاب کنند.

آیا ریختن خون یگناهان و غارت خانه مسلمانان بخالف دین و وجدان نیست. آیا در کیش مسلمانی قسم خوردن و عهد شکستن رواست و دزدان و غارتگران را به راهزنی و ادار کردن پسندیده است.

اگر کسی از روی وجدان و انصاف، اخلاق و رفتار پادشاه و درباریان بد کیش را بر قواعد متین اسلامی عرضه بدارد و هر یک از گفتار و کردار آنها را به موازین شرع مبین بسنجد، بدون شک و تردید آشکارا خواهد دید که از آغاز جلوس شاه حالیه براریکه سلطنت بلکه از بدایت رشد و بلوغ تا کنون با مسلمانان و بندگان خدا بقدر ذره و سرمویی برونق قوانین اسلامی سهل است مطابق هیچ قانونی از قوانین دنیا رفتار و سلوک ننموده و تا امروز یک قدم برای آسایش و سعادت مردم و ترقی ملک برنداشته زیرا فقط یک خیال فاسد، یک اندیشه باطل و یک نیت پست تمام سلولهای دماغ او را احاطه کرده و جای اصلاح و خیرخواهی در مغزش نگذاشته و آن خیال باطل این است که کسی که سالها در انتظار سلطنت نشسته امروز که به این مقام رسیده می خواهد شکم پاره کند، گردن بزند، چشم بکند گوش ببرد، خون بریزد و خون بخورد، پرده ناموس ببرد، غارت بکند، ولی وقتی به پادشاهی رسید و دید ملت بیدار و مبعوثین ملت هشیار و ناظر اعمالش هستند و مانع کردار استبدادی او هستند البته اولین نقشه ای که در فکرش پیدا می شود این است که باید این اساس را بهم زد و این فکر را از میان برد، چنین کسی جز این افکار نیت دیگری ندارد و عده ای درباری پست فطرت و محروم از شرافت و نجات هم او را در کلیه امور تشویق می کنند.

اسوس که غیرت ما منع می نماید که آنچه را که می دانیم بنویسیم والا انجمن گلستان و اعضا و افراد و مذاکراتشان را با تاریخ اعمال و زندگانی آنها شرح می دادیم تا ملت ایران بداند که این ملت قدیم دستخوش اغراض چه اشخاصی می باشد، ولی قلم مساوات عار دارد نام ناپا کان را بتکارد.

آتش فتنه و فساد در تمام نقاط مشتعل است و ملت را می سوزاند، آذربایجان در آتش می سوزد، اردبیل و سرحدات از شرارت اشرار در شرف زوال است، کردستان در حال نزاع است، خاک فارس از خون مظلومین رنگین است، کرمانشاه در خاک و خون غوطه می خورد، یزد و کرمان ناله اش به آسمان رسیده، قزوین و گیلان دستخوش دزدها و

راهنما شده، خزانه تهی، قشون معطل، افواج پرتستان، با این گرفتاریها و بدبختیهای گوناگون شاه در چه حال است؟

آیا در فکر سرحدات است؟ خیر! آیا خیال جلوگیری از اشراق را دارد؟ خیر! آیا اندیشه اصلاح قشون در سر دارد؟ معاذ الله! آیا می خواهد ملت را از این بدبختیها نجات بدهد؟ تعوذ بالله! آیا خیال اصلاح ادارات دولتی را دارد؟ استغفر الله! آیا دلش به حال این مردم بدبخت می سوزد؟ لا والله! هیچکدام از اینها نیست، پس شاه در چه حال است؟

فقط و فقط آرزویی که در سر دارد، اسباب لهو و لعب فراهم کند و عده ای تدبای بی شرف دور خود جمع کند و از اول شب به باده نوشیدن دماغی ترکند و با حالت مستی شب را به صبح آورده و صبح آزادانه آنچه که خواهد بکند، نه سوالی در پیش باشد و نه ترس و بیمی فقط چیزی که مانع این عیش و آزادی است مجلس و مشروطه است. این است که شب و روز مشغول تهیه برچیدن این اساس است.

تعجب در این است که خیال می کند که مشروطیت با چند نفر و کلا و چند نفر خطبا و چند روزنامه نویس از میان خواهد رفت.

عجبا مگر این قانون اساسی که با خون ملت بدست آمده و ملت را از استبداد و ظلم چندین هزار ساله نجات بخشیده حفظش بر عهده تمام افراد مملکت نیست، تا کی باید هیچ نگفت، تا کی باید سکوت کرد، تا چند باید تحمل نمود، آخر ما مگر انسان نیستیم، مگر ما ایرانی نیستیم، مگر ما در این آب و خاک حق نداریم، مگر این خانه ما نیست، مگر خاک ایران با خون پدران ما آبیاری نشده، مگر ایران مدفن پدران ما نیست، مگر ما از سر حقوق خود می خواهیم بگذریم؟

شاهان آنچه مساوات از رویه مملکت و تجربه این مدت دوره مشروطیت و اخلاق طبیعی ملت ایران استخراج نمود اگر نگویید خیانت به ملت و وطن و دولت خود کرده، این است که بطور صریح و روشن می گویم این هیجان و انقلاب فوق العاده که در ملت ایران پیدا شده، هرگاه بیش از این با ملت لجاج و عناد کنی و قلوب ملت را متزجر و متفرسازنی نتایج وخیم و عواقب نداشت خیز که دامنگیر سلطنت خواهد شد در بر دارد.

شاهان با ملت بساز و به دشمنان مملکت بتاز، شاهان روشن و مبرهن است که چون ملتی بیدار و هشیار شد و توسن همش در میدان بلند پرواز و عزمشان در راه حریت و مساوات سبکروح گردید هرگاه کسی را مانع سعادت و شرافت و سیادت خویش ببیند معلوم است چه پیش خواهد آمد.

در کتاکش با ملت تا کتون هیچ پادشاهی صرفه نبرده و طرفی نبسته و هیچ پادشاه قادری از این بند سلامتی نرسته، ملت ناموس خداست و با ناموس خدا در

محمد علی شاه که با پدخواهان و روسها در خفا مشغول تمشه-
کشی برای برگشتن بنیان مشروطیت بود پس از انتشار
مقاله مساوات برای آنکه مردم را اغفال کند و سران
آزادیخواهان را غریب بدهد و خود را طرفدار قانون معرفی
کند و توجه ملت را از آنچه در زیر پرده می کرد به طرف دیگر معطوف دارد، به وزارت
عدلیه از مساوات دادخواهی کرد و شاهزاده مؤید السلطنه محمد حسین میرزا را به
وکالت از طرف خود برای اقامه دعوا انتخاب نمود.



محمد حسین میرزا مؤید السلطنه

از طرف عدلیه مساوات را برای محاکمه جلب نمودند، شرح این واقعه را که
یکی از برجسته ترین وقایع مشروطیت است، روزنامه مساوات بطور نمایش در سه پرده
در شماره ۲۲ یکشنبه ۲ ربیع الثانی نگاشته و ما بواسطه نداشتن مجال از درج آن در
اینجا خودداری می کنیم و خوانندگان عزیز را به مطالعه نمرات روزنامه مساوات
توصیه می نمایم.

یکی از مشکلاتی که در آن ایام پیش آمده بود ششمنش
 میان عدلیه و روحانیون بود. علمای مستفاد بنا بر عادت دیرینه
 در لایحه امور قضائی مداخله می کردند و احکام ناسخ و
 منسوخ علما صادر می نمودند و در نتیجه دستگاه عدلیه نوین را

فلج کرده بودند.

آزادخواهان که عقیده داشتند کلیه مرافعات و شکایات اعم از حقوقی و یا جنایی
 باید به عدلیه رجوع بشود و احکامی که از طرف عدلیه صادر می شود واجب الاجرا
 باشد از مداخله علما در امور قضائی بی نهایت عصبانی بودند و می خواستند بهر قیمت که
 باشد دست آنان را از مداخله در امور قضائی کوتاه کنند ولی قدرت و نفوذ علما بدرجه
 ای بود که خواهی نخواهی مراجع قضائی را تحت تأثیر قرار داده بودند و اعتنایی به
 احکامی که از عدلیه صادر می شد نمی کردند، شاه و مستبدین هم که اصولاً با دستگاه
 دادگستری مخالف بودند و می خواستند آن مؤسسه نوزاد را فلج نمایند، از هیچ نوع
 تحریکات و تخریب برضد عدلیه که یکی از پایه های حکومت سلی بود خودداری
 نمی کردند، از طرفی علما احکام ناسخ و منسوخ بی دادند و رشوه می گرفتند و نمی
 گذاشتند عدلیه که آسال و آرزوی همه آزادخواهان است و نهضت مشروطیت برای
 بوجود آوردن عدالتخانه ظهور کرد کاری از پیش میبرد و چرخ عدالت به گردش در
 آید.

پس از آنکه مخبرالسلطنه در کابینه نظام السلطنه به وزارت عدلیه منصوب شد تا
 حدی جلو احکام ناسخ و منسوخ علما را گرفت و بنای سختی را با آنها گذاشت ولی این
 کابینه هم با اینکه مورد حمایت رهبران ملت قرار گرفته بود بواسطه تحریکات دربار
 دوامی نکرد و بعد از چندی یک یک اعضای آن استعفا دادند و از میان رفت و مداخله
 مقامات روحانی در امور قضایی همچنان ادامه داشت.

محمد علی شاه برای اینکه شهر تهران را در دست داشته باشد
 از دیر زمانی کوشش می کرد که ظفرالسلطنه حاکم تهران
 را که مورد اعتماد مشروطه خواهان بود معزول نماید و بجای
 او شخصی که طرف اعتمادش باشد بگذارد و بعد از تلاش
 زیاد به مقصود خود رسید و نظام السلطنه را مجبور کرد که مصطفی خان حاجب الدوله
 را که بعداً بنام دژخیم باغشاه معروف شد حاکم کند و او با بی باکی جمعی را به اتهام
 انداختن بمب به کالسکه شاه دستگیر نمود و عده ای را نیز مورد تعقیب قرار داد،
 ولی از اقدامات خود جز آشفته کردن اوضاع و ششمنی نمودن انجمنهای ملی نتیجه ای
 نبرد و بواسطه فشار و استقامتی که رهبران ملت از خود نشان دادند، رضا بالا رئیس

انتصاب مصطفی خان
 حاجب الدوله
 به حکومت تهران

نظمیه و حاجب الدوله حاکم تهران معزول شدند و میرزا صالح خان وزیر اکرم که یکی از رجال مشروطه خواه بود به حکومت تهران منصوب شد.

دولت آبادی شرح این داستان را اینطور نقل می کند: حاجب الدوله، حیدرخان عمواعلی و اسماعیل نام قفقازی و ضیاء السلطان و امان الله خان تبریزی را بوسیله مأمورین نظمیه که از دیوار وارد منازل آنها شده بودند دستگیر و در نظمیه حبس می کنند.

هفتم ربیع الاول آنها را به باغ گلستان می برند و یک روز و یک شب آنها را استنطاق می کنند ولی چیزی از شرکت آنها در بمبی که به کالسه شاه انداخته شده بود، بدست نمی آید، سپس آنها را تسلیم عدلیه می کنند. چون وارد شدن به خانه مردم از راه پشت بام و دستگیر کردن اشخاص برخلاف قانون اساسی بود و امنیت عمومی را متزلزل می کرد، مردم در بهارستان جمع می شوند و به عمل خلاف قانون که از طرف دولت شده جداً اعتراض می کنند. ملک المتکلمین نطق مهیجی می کند و از دولت توقیف و محاکمه رئیس نظمیه و حاکم تهران را تقاضا می نماید، چند نفر از وکلا به حضور شاه می روند و او را به عاقبت و حکم رفتاری که حاکم تهران و رئیس نظمیه کرده بودند متوجه می نمایند، در نتیجه شاه و دولت موافقت می کنند که حاکم تهران و رئیس نظمیه را در اطاق نظام دعوت نمایند و از کار خلاف قانونی که کرده اند استنطاق بعمل آید.

عاقبت مجلس از هیئت دولت و رؤسای ملیون و عده ای از وکلای مجلس در اطاق نظام تشکیل می شود و حاکم تهران و رئیس نظمیه را استنطاق می کند و رأی به مجرم بودن آنها صادر می کنند، ولی رؤسای ملیون بنا به خواهش وزرا قناعت می کنند که مجرمین معزول بشوند و مظنونین به انداختن بمب در محاکم عدلیه محاکمه بشوند.

پس از چند روز دوفتر از متهمین، مستخلص می شوند ولی شاه اصرار داشت که ضیاء السلطان از بند رهایی نیابد و برای ماندن او در حبس پافشاری می کرد. بار دیگر مردم به هیجان آمده و مداخله شاه را در امور قضایی برخلاف قانون اعلام نمودند و استخلاص ضیاء السلطان را خواستار شدند.

فردای آن روز ملک المتکلمین را ملاقات کردم و از بدی اوضاع با او صحبت کردم او بر این عقیده بود که باید شاه را راضی کرد که عده ای از درباریان قتنه جو و مخالف مشروطیت را از گرد خود دور کند و اگر حقیقتاً دشمن مشروطه نیست خودش را به مردم نزدیکتر نماید.

من گفتم که اگر شاه حاضر شود اطرافیان بدخواه را از دربار براند خوب است شما هم چند نفر را که مورد سوءظن شاه هستید و شاه آنها را مخالف و دشمن خود می داند

دور کنید تا صلح و صفا میان مشروطه خواهان و شاه پیدا شود، ملک المتکلمین گفت ما هم ابتکار را می کنیم. اگر صلاح مملکت در این باشد که خود من دور بشوم تا سازش در کار پیدا شود با کمال میل ابتکار را خواهم کرد، من گفتم تصور نمی کردم شما تا این اندازه از خود گذشته کی از خود نشان بدهید و حاضر بشوید برای سازش میان شاه و مجلس مسافرت نمایند.

بالاخره با ملک المتکلمین تباری کردم در مجالس و محافل جز از صلح و صفا و جلب اطمینان شاه سخن گفته نشود و به روزنامه ها هم توصیه کنید که در همین زمینه قلمفرسایی نمایند شاید موفق بشویم شاه را به ملت نزدیک کنیم و صفایی بوجود آوریم. ولی متأسفانه مقاله شدیدی که مساوات برضد شاه نوشت منظور ما را نقش بر آب کرد و شاه، شاهزاده مؤید السلطنه را از طرف خود وکیل نمود که در عدلیه برضد مساوات اقامه دعوا نماید و مساوات هم از طرف خود ملک المتکلمین را که کاملاً طرف سوهن شاه است، وکیل نمود که در محکمه برضد اعمال خلاف قانونی که شاه کرده است اعلان جرم نماید.

آنچه من خواستم ملک المتکلمین را از این خیال منصرف کنم نپذیرفت و به عدلیه اطلاع داد که در مقابل اقامه دعوائی که شاه برضد مساوات نموده است و کالت مساوات را پذیرفته و در محکمه حضور پیدا خواهد کرد.

روز سه شنبه اول محرم ۱۳۲۵ کلیه رؤسای ادارات، وزارت جنگ و صاحب منصبان ارشد باتفاق وزیر جنگ به مجلس شورای ملی رفتند و در اطمینانی که برای پذیرایی بود جمع شدند و در حضور عده ای از وکلا و زعمای ملت به قرآن مجید قسم یاد کردند که از دل و جان از مشروطیت دفاع کنند و کمترین عملی برخلاف اصول و قوانین مشروطیت نمایند فردای آن روز صاحب منصبان تویخانه باتفاق امیر تویخانه به مجلس رفتند و آنها هم بهمان طریق قسم یاد کردند.

صاحب منصبان قشون قسم یاد کردند

در اول فوریه ۱۹۰۸ سرادوار دگری وزیر خارجه انگلیس در مجلس عوام راجع به معاهده ۱۹۰۷ روس و انگلیس در مورد ایران نطقی به این شرح ایراد کرد: «اگر شما فصول عهدنامه میان دولت انگلیس و روس را راجع به ایران مطالعه کنید خواهید دید که بواسطه فصول آن سرحدات هندوستان را محکم تر کرده ایم و ابتکار را کرده ایم بدون آنکه زبانی به تجارت ما در ایران وارد شود. فعلاً ایران در حال انقلاب است و اگر این معاهده در کار نبود ما و روسها مجبور بودیم در

نطق وزیر خارجه انگلیس راجع به معاهده ۱۹۰۷

امور ایران مداخله کنیم.

حالا عقیده من اینست که تا زمانی که ایران در حال انقلاب است ندما و نه روسها مادامی که امنیت برای اتباع ما هست در کارهای ایران مداخله نکنیم و ایران را به حال خود واگذاریم تا خودشان امور خود را اصلاح نمایند.»

روزنامه تيمس لندن در ۲۱ دسامبر ۱۹۰۷ می نویسد: «شاه

مقاله روزنامه تيمس

هنوز جرأت نمی کند مخالفت تامه با مشروطیت بنماید، حيله پلتيکی يا شيخوني که خواست بزند موفق نشد و به شکست او منتهی شد، حال بصورت ظاهر می خواهد با مجلس سازش کند تا فرصت بدست بیاورد و مقاصد باطنی خود را بموقع اجرا بگذارد، فعلا مشروطه طلبان و مستبدین خود را مجهز می کنند و هر طرف قشونی تشکیل داده اند، قشون ملی از مجلس محافظت می کند و لشکر استبداد در عقب فرصت می گردد که به مشروطه خواهان حمله کند.

مشروطه طلبها در صورتی اقدام به حنک خواهند کرد که به آنها حمله بشود فعلا بعد از واقعه میدان توپخانه یک متار که موقتی میان طرفین پیدا شده. یکی از دلتگیهای شاه اینست که حقوق او را محدود کرده اند و دیگر نمی تواند از خزانه هر مقدار که می خواهد بگیرد و حیف و میل کند و به مفتخوارها بدهد و از طرف حکام هم که سابقاً هر سال مبلغ گزافی تقدیم شاه می کردند وجه قابل ملاحظه ای به او نمی رسد این وضعیت مالی شاه اسباب دست مستبدین شده و از همین راه که نقطه ضعف او است، او را پیش از پیش به دشمنی با مشروطه تحریک می کنند.»

پروفسور براون مستشرق و ایراندوست معروف در تاریخ ۱۲

نامه پروفسور براون

ژانویه ۱۹۰۷ نامه مفصلی راجع به معاهده ۱۹۰۷ منعقد شده میان روس و انگلیس می نویسد که ما فقط ملخص آنرا در اینجا نقل می کنیم:

مستشرق معروف پس از آنکه شرح مفصلی از تاریخ گذشته و افتخارات باستانی ایران می نویسد، می گوید، روس و انگلیس در ایران همان رویه و راهی را که در لهستان پیش گرفته و به نابودی استقلال آن کشور منتهی شد، پیش گرفته اند و عاقبت این معاهده، تجزیه و از میان رفتن استقلال کشور باستانی ایرانست.

سپس به زمامداران و سیاستمداران انگلیس مخصوصاً وزیر خارجه حمله می کند و رفتار او را جابرانه و ضعیف کش می خواند و آزادبخواهان انگلیس را دعوت می کند که برای نجات یک کشور قدیمی در مقابل سیاست ناروای دولت روس اقدام کنند و

راضی ستوند که کشور لهستان ایران از میان برود و این ننگ دامنگیر ملت انگلیس بشود.

بخلاف مجلس عوام انگلستان که اقلیت مخالف دولت مخصوصاً سوسیالیستها از معاهده‌ای که برای تقسیم ایران میان دو دولت روس و انگلیس منعقد شده بود، شدت انتقاد کردند و این عمل دولت انگلیس را یک کار بی انصافانه تلقی نمودند، در مجلس لردها پس از بحث مفصل در اطراف معایب و محسنات معاهده مذکور لانس دن وزیر خارجه سابق انگلیس که یکی از سیاستمداران معروف آن کشور است پس از نطق مفصلی این عمل دولت را تبریک گفت و اظهار داشت دولتم بوسیله این معاهده آسایش قسمتی از منطقه خاور را تأمین نمودند و از یک بحران بزرگی جلوگیری کردند و از این معاهده بهما زیانی وارد نیامده و ما از یک کشمکش چندین ساله راحت شدیم.

ولی لرد مذکور نتوانست یک حقیقتی را ناگفته بگذارد و به گفته‌های خودش این جمله را افزود: اگر چه روسها بواسطه نفوذی که از انعقاد این معاهده در شمال ایران بدست آورده‌اند دامنه نفوذ خود را توسعه خواهند داد و رفتار آینده آنها در نفع ما نخواهد بود و بطوری که من پیش بینی می کنم روسها منطقه بیطرف را هم که در میان دو منطقه روس و انگلیس تعیین شده تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و عاقبت در منطقه نفوذ انگلیس با ما هم سرحد خواهند شد و بیش از پیش خود را به خلیج فارس نزدیک خواهند کرد.

لرد کرو اظهارات وزیر خارجه سابق انگلیس را تصدیق و تأیید نمود و گفت، در ده سال اخیر مناسبات ما با دولت روسیه موجب اضطراب خاطر بود و چندین مورد ممکن بود کار به جنگ بکشد ولی بعد از انعقاد آن معاهده مناسبات ما با روسیه کاملاً مطبوع و بر طبق مرام است.

سپس در جواب اعتراض لرد کرزن چنین گفت: گویا لرد کرزن نفوذ دولت روس را در ایران قبل از این معاهده بنظر بی اعتنا و حقارت نگریسته، هرگاه عقیده دارد که دولت انگلیس می توانسته معاهده با روس را بطور تحکم برقرار کند اشتباه کرده است و از جاده انصاف و حقیقت خارج شده است. و اگر بگوییم که دولت روس منافع و نفوذی در قسمت جنوب ایران ندارد خالی از حقیقت تصور کرده ایم زیرا دولت روس جهازاتی در خلیج فارس دارد و بوسیله کنسولگری که در بوشهر دارد اوضاع آن سامان را تحت نظر گرفته است.

وزیر خارجه انگلیس در مجلس عوام توضیح می دهد: منظور ما از معاهده با روسها و تقسیم ایران به دو منطقه نفوذ از نظر اقتصادی و تجارتی نبود بلکه منظور نظامی در

اینکار داشتیم زیرا توسعه نفوذ روسها در سیستان و امتداد خط آهن روسیه به داخل خاک ایران کلید فتح باب هندوستان است، سپس شرحی از منافع این معاهده که عاید انگلستان شده بیان نمود و خاطر نشان کرد که این معاهده اطمینان خاطر برای دولت انگلیس بوجود آورد و منافع آن بمزایب آن ضرر آن زیادتراست.

از جمله وقایعی که سلیمان را خشمگین کرد و آنان را بیشتر به دستگاه استبداد بدین نمود این بود که در نیمه شب سوم صفر بیش از پنجاه نفر پلیس و نظامی مسلح به خانه میرزا حسن که بکنفر کاسب و صنعتگر فقیر بود و گناه آن این بود که نسبت به مشروطیت اظهار علاقه زیاد می کرد هجوم بردند و پس از آنکه زن و بستگان آن مرد فقیر را بوضع ناهنجاری با ته تیغ مضر و مجروح نمودند، میرزا حسن بدبخت را کت بسته از خانه بیرون کشیدند و بردند در نظمیہ حبس کردند. آن شب تا صبح اهالی قنات آباد که خانه میرزا حسن در آنجا بود نخواهیدند و همه از این واقعه غیر منتظره که جز در دوره استبداد مطلق نظیر آن دیده نشده بود متحیر بودند، فردا صبح بطرف مجلس رفتند و انجمنها را هم از واقعه مستحضر نمودند و در نتیجه عده زیادی در مقابل سردر مجلس جمع شدند و از ییادگیری مأمورین دولت شکایت کردند و تنبیه متجاوزین را خواستار شدند، عاقبت پس از چند روز میرزا حسن مستخلص شد، ولی واقعه آن شب طوری اعصاب و قلب او را تکان داده بود که دیری زنده نماند و پس از یکی دو هفته فوت کرد.

روز چهارم صفر تلگراف ذیل از طرف صاحب اختیار والی فارس به وزارت داخله رسید که ما عین آنرا در اینجا نقل می کنیم:

دیروز در فاتحه قوام الملک، سید احمد دشتکی تیری به سالار السلطان زد که مشغول معالجه اند و دو تیر هم به آقا شیخ محمد باقر خورد و دو نفر هم مقتول شدند، سید مذکور را بستگان قوام قطعه قطعه کردند می خواستند معتد دیوان را - که از مشروطه خواهان بود - سر ببرند من نگذارم ولی گمان نمی کنم جان سلامت در برد زیرا سه روز مهلت گرفتند که یا مرده و یا زنده او را تحویل بگیرند.

پس از آنکه خبر شهادت شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی که از اجله علمای فارس و سر سلسله مشروطه خواهان آن دیار بود، به دست کسان قوام الملک به تهران رسید شورش در تهران برپا گشت و هیجانی که کمتر نظیر آن دیده شده بود مجلس ختم از طرف بهبهانی

در مردم پیدا شد و بیش از پیش از سسکرهای اعمال محمد علیشاه شکایت می کردند، آقا سید عبدالله بهبهانی مجلس ختمی برای تعزیل از حجة الاسلام شهید برپا کرد و اعلان ذیل را در جراید منتشر نمود:

خدمت عموم انجمنهای محترمه متحده متحابه دارالخلافت تهران زیدت توفیقهم و جمعت آلانهم فی حفظ بیضة الاسلام و قواعد دین خیر الانام اظهار می شود بر همه محقق و پوشیده نیست که جناب مستطاب حجة الاسلام شیخ محمد باقر مجتهد اصطهباناتی در شیراز شهید گردیده و بر تمام مسلمین و برادران و مؤمنین تعزیت داری و سوگواری در این باب واجب و لازم است خصوصاً سلسله جلیله اهل علم، لذا پس از تعزیت گویی به تمام اعضای انجمنهای محترم اعلام می شود که داعی بجهت اختصاصی که به شیراز و آن مملکت دارد از فردا صبح در مدرسه سیهالار اقامه مجلس فاتحه و تعزیه داری منعقد است انشاء الله همگی قدم رنجه داشته مستفیض شویم.

الداعی خادم الشریعة الطاهره عبدالله بهبهانی در این مجلس ختم که در حقیقت یک نمایی از طرف مشروطه خواهان در مقابل شاه و مستبدین بود دهها هزار نفر شرکت کردند و نسبت به شیخ شهید احساسات بی نظیری از خود نشان دادند.

روز یکشنبه بیست و هفتم محرم دو نفر باغبان که از اندرون صاحب اختیار خاکروبه پاک می کردند، بواسطه انفجار بمبی که در زیر خاکروبه منفجر شد کشته می شوند، این پیش آمد بیش از پیش رجال مستبد را مضطرب نمود و بیش از گذشته برای ریشه کن شدن مشروطه و از میان برداشتن زعمای ملت یکار پرداختند و به محمد علیشاه حالی کردند که اگر زودتر این دستگاه را واژگون نکند یکی بعد از دیگری از میان خواهند رفت.

در آن ایام سعدالدوله از ترس جان به سفارت هلند پناهنده شده و ملت جداً تبعید او را از دولت خواستار شده بود زیرا همه مردم مطلع شده بودند که این مرد جاهطلب راه خیانت پیش گرفته است و با مستبدین مجالسی دارد و شاه را برای برهم زدن دستگاه مشروطیت تشویق و تحریض می کند و سفارنها را به مخالفت با اصول نوین تحریک می کند و مقالاتی برای بعضی از جراید خارجه دریدگویی از رهبران مشروطه فرستاده است، ولی در صورت ظاهر خود را مظلوم و طرفدار مشروطه می خواند و غمخوار ملت می نامد، برای اینکه در تاریخ نویسی از حیل بیطرفی خارج نشود عن

نامه‌ای به سعدالدوله از سفارت هلند به وزیر عدلیه نوشته در اینجا نقل می‌کنیم:

فدایت شوم. خدماتی که از ابتدای عمرم به دولت و ملت ایران کرده‌ام مخصوصاً بهتر از شخص جناب مستطاب عالی شاهد و گواهی نخواهد بود و خدماتی که اخیراً به عالم مشروطه نموده‌ام بر هیچکس پوشیده و پنهان نبوده در حراید و تواریخ ثبت و ضبط است، تا اینکه جمعی برای اجرا و انجام مقاصد شخصیه خودشان اعدام بنده را واجب دیده و هر چه توانستند بخیال حکمرانی و اسب‌شوانی در افق و اذهان عامه شایع کردند، گاهی گفتند مستبد شده‌ام، گاهی گفتند مشروطه را مقننه می‌خواهم بکنم، گاهی گفتند برای انجمنها قانون وضع می‌کند و غیره و غیره چون هیچیک از اینها قابل اعتنا نبود معترض نشده و قانع به علم و اطلاعات اشخاص مشروطه‌دان و قلوب منصفه بودم تا اینکه مصمم به تبعید بنده شدند چون محکمه و تحقیقی در میان نبود شخصاً محافظ حقوق ملیت خود گردیدم و گوشه سفارت هلند را اختیار کردم تا خداوند حکمی بر این مملکت مقدر و مقرر فرماید و حق از باطل شناخته شود و هم در مقابل خرافات جراید تا حالا نمی‌گفتم به این ملاحظه بود که محکمه و مجازاتی در میان نبود حالا بحمدالله هم قانون انطباعات و مجازات از مجلس مقدس بیرون آمده و به صحنه مبارک شوش شده و هم مثل حضرتعالی شخص عالم بر اساس حقیقت مشروطه در مقام عدالت منصوب گردیده عرض می‌کنم که امروز روزنامه موسوم به روح القدس را خواندم مسأله ای را راجع به بنده نوشته است چون پای جان جمعی را در میان دیدم، تکلیف خود را در طلب محاکمه از عدلیه اعظم دیده خواهم نمودم بدون قبول یک روز مهلت و ماطله مدیر روزنامه روح القدس را به دیوان عدالت جلب فرمایید که با حضور و تیل بنده محاکمه فرموده آنچه از استنطاق و محاکمه معلوم بشود موافق قانون مجازات حکم مسأله را درباره طرفین جاری فرمایید، چنانکه صورت عین این عارض نامه خود را به جراید داده منتشر می‌نماید تا از نتیجه محاکمه وزارت عدلیه، عموم ملت مستحضر گردیده به عدالتخواهی و عزم حضرتعالی در حکم قضایا گواه و شاهد باشند، زیاده تصدیق ندارد ایام عدالت مستدام باد.

روزنامه حبل المتین درباره نامه سعدالدوله چنین می‌نویسد:

ما در باب جناب سعدالدوله که آیا واقع جنایتی کرده یا خیر اظهاری نمی‌کنیم و نمی‌دانیم مراتب مشوبه به ایشان واقعیت دارد یا خیر بهتر آنست که وجدان مشروطه طلبان حقیقی و حامیان عدالت را حاکم قضیه قرار دهیم که بدانند چرا کسی که معروف به ابوالمله بود مطرود المله شد، با قانون مشروطیت و داشتن محکمه عدلیه چرا باید سعدالدوله در گوشه سفارت هلند زیست کند که نقض قانون مشروطیت شود اگر در واقع خائن است چرا باید وا گذاشتش و به محکمه حاضرش نکرد که پس از ثبوت تقصیر به جزای خود رسیده و عبرت سایرین گردد و اگر وجود این مرد باعث فتنه است

در همانجا هم که هست لابد هر چه بخواهد می تواند بکند.

تلگراف از شیراز

توسط انجمن جنوب و انجمنهای ملی و عموم جراید تهران، بهساحت مجلس مقدس حضور حجتین آیتین حضرت وزیر داخله مد ظلهم، پنج روز است حجة الاسلام شهید رابع و شهید سید مظلوم را تیرباران نموده مشله کرده سوختند و استخوانهای سوخته را در خندق ریختند، آنچه عجز و لایه می کنیم رحم کنند استخوانها را بدهند دفن کنیم فایده نمی کند، خانه های ما را غارت کردند، به زن و بچه ما بیچارگان ایقا نمی نمایند، کجا رفت غیرت شما، چه شد حمیت اسلامیت شما، پسران سفاک و خونخوار قوام بر بزرگ و کوچک و زن و بچه ما ایقا نمی کنند شما هم به حال زار ما ترحم نمی فرمایید، کجا رویم، چه کنیم، به کدام مذهب پناه ببریم، به چه دولتی پناهنده شویم، آه ما بیچارگان از حیوانات پست تربیه - واسذها، وادینا، والاسلاما، وامحمدا.

انجمن اسلامی - انجمن انصار

دولت آبادی در تاریخ معاصر که به طبع رسیده می نویسد:

در مجلس ترحیمی که از طرف بهبهانی برای سوگواری شهدای شیراز برپا کرده بود و هزاران نفر در آن شرکت کرده بودند، ملک المتکلمین بعد از ایراد تعلق مؤثر و بلیغی به دولت ایلاع کرد که باید پسرهای قوام الملک و سرده های مستبدین از شیراز تبعید شوند و آنها را برای محاکمه به تهران بیاورند، دولت هم بناچار آن تقاضا را پذیرفت ولی حوادثی که بعداً پیش آمد مهلت نداد که بازرسی از مجرمین که متکی به محمد علی شاه بودند بعمل بیاید.

حاجی شیخ مهدی شریف در تاریخ مشروطیت می نویسد: دولت برخلاف میل شاه تقاضای ملک المتکلمین را پذیرفت و دستور به پسرهای قوام را صادر کرد ولی محمد علی شاه مانع از اجرای آن شد.

دولت آبادی می نویسد:

علمای نجف هم تشکیل قشون ملی را توسط یکی از سربازان ملی موسوم به ابوالسادات تجویز نمودند و وجود آن را برای حفظ مشروطیت ضروری تشخیص دادند و ملک المتکلمین و چند نفر از تماشاگران آذربایجان در اینکار سعی بلیغ نمودند و یک کمیسیونی بر حسب از چند نفر بدنام لمسئون نظام ملی تشکیل دادند و میرسید ابراهیم خان سرکوب نوبخت را که مرد مطیع به فتون نظام بود و در وطن دوستی و مشروطه خواهی او تردید نبود به ریاست مشاقان می انتخاب نمودند و همه افرادی را که وارد

نظام ملی شدند لباس سرباز ملی پوشانیدند.

سپس می‌گویند تشکیل نظام ملی پس از بیس محمد علیشاه را خشمگین کرد و او را مصمم به برچیدن دستگاه مشروطیت نمود. در چند روز عده سربازان ملی به چندین هزار رسید ولی متأسفانه در موقعی که بایستی از وجود سربازان ملی برای حفظ آزادی استفاده بشود دستهای سرباز دشمنان مشروطیت در لباس صلح طلبی و در تحت عنوان جلوگیری از خونریزی آن قوه ملی را متلاشی و متفرق نمودند.

موضوع محاکمه میان شاه و مساوات اهم مسائلی بود که در مجامع و محافل از آن گفتگو می‌شد و همه از این محاکمه نگران بودند و نمی‌دانستند عاقبت آن به کجا خواهد کشید. تندروها جداً طرفدار محاکمه بودند و می‌خواستند با این عمل یکی از مهمترین اصول مشروطیت اجرا شود مخصوصاً و کلای طرفین از معروفترین و سرزترین رجال آن زمان انتخاب شده بودند و هرگاه آن دو مرد در محکمه عمومی با حضور صدها روزنامه‌نویس و نمایندگان انجمنها و رهبران ملت و وزرا و رجال به بحث می‌پرداختند ممکن بود پرده از روی بسیاری از اسرار برداشته شود و رشته باریکی که ملت را با شاه پیوسته بود بکلی قطع گردد.

بهمین جهت عضدالملک که برخائواده قاجاریه سمت ریاست داشت و میلیون هم به او اعتماد کامل داشتند شاه را ملاقات کرده و با اندرز و نصیحت او را از تعقیب محاکمه منصرف نمود و شاه هم برای حفظ ظاهر در جواب عریضه شفاعت آمیز عضدالملک دستخط ذیل را صادر نمود.

«جناب عضدالملک بتصیرات مساوات هر قدر بزرگ باشد ولی مقام شما بزرگتر است، توسط شما را درباره او قبول کردیم متعبد بسیارید از اینگونه کارها نکنند.»

محمدعلیشاه

روز بعد سید جمال‌الدین با جمعی از سران میلیون به خانه عضدالملک می‌روند و دستخط شاه را به مساوات می‌دهند و بصورت ظاهر موضوع محاکمه از میان می‌رود.

نظام السلطنه رئیس‌الوزرا هر قدر کوشش کرد میان شاه و مشروطه‌خواهان سازش بوجود نیامد موفق نشد و بخوبی درک کرد که روز بروز فاصله میان شاه و ملت زیادتر می‌شود و بزودی رشته باریک و ناستواری که آنها را بصورت ظاهر بهم پیوسته است تر می‌شود و عنقریب پاره خواهد شد، شاه هم در باطن به نظام السلطنه اعتماد نداشت و برای از میان برداشتن او کارشکنی می‌کرد و رهبران ملت هم او را

ملیون ریاست
وزرایی صنایع الدوله
را قبول نکردند

يك مرد قدیمی و كهنه پرست می پنداشتند این بود كه بناچار استعفا داد و شاه هم با
 خوشحالی استعفاى او را پذیرفت و صحبت از ریاست وزرایی صنیع الدوله به میان آمد
 ولی صنیع الدوله در آن روزها اعتبار سابق را در میان مردم نداشت و تندرورها او را متهم
 می کردند كه در زمان وزارت مالیه اش طلبه های مبعوضه امیر بهادر را كه از زمان مظفر-
 الدین شاه مطالبه می كرد پرداخته است و در آن موقع سختی و تنگدستی مبلغ هنگفتی
 به جیب مردی كه بزرگترین دشمن مشروطیت بود ریخته است. به همین جهت با آنكه
 صنیع الدوله برای ریاست دولت نامزد شد و گویا فرمان رئیس الوزرایی او هم از طرف
 شاه امضا گردید موفق به تشكیل كابینه نشد و خود را كنار كشید.

در خانه عضدالملک

بدخواهی شاه روز بروز روشنتر می‌شد و اثرات تحریکاتش در ولایات مخصوصاً آذربایجان
ظاهراً تر می‌گردید نظام السلطنه کوشش بسیار کرد که میان شاه و مجلس صمیمیتی پیدا
شود ولی موفق نشد و بناچار استعفا داد و مشیرالسلطنه بجای او به صدارت منصوب
گشت، عده‌ای از شاهزادگان و رجال قاجاریه از آنجمله جلال الدوله، علاءالدوله،
امیراعظم، سردار منصور، معین الدوله که پیمناک بودند که عاقبت خودسری
محمدعلیشاه سبب انقراض سلطنت از خاندان قاجاریه بشود، به خانه عضدالملک رئیس
ایل قاجار رفتند و نگرانی خود را از اوضاع اظهار داشتند و او را برانگیختند که در راه
چاره‌جویی برآید و شاه را به راه راست هدایت نماید.

برانگیختند که در راه چاره‌جویی برآید و شاه را به راه راست هدایت نماید.
در روز ۲۹ ربیع الآخر بنا بر تصمیمی که انجمنهای ملی گرفتند عده‌ی بسیاری که
از ده هزار نفر تجاوز می‌کرد به رهبری زعمای قوم رهسپار خانه عضدالملک شدند،
جمعیت آنقدر زیاد بود که عمارت دیوانخانه و خانه‌های مجاور و پشت‌بامها و خیابان
جلیل آباد از مردم پوشیده شده بود.

ملک‌المتکلمین که قیادت و رهبری ملت را عهده‌دار بود برای آنکه صدایش را
همه بشنوند به روی بام رفت و نطق آتشینی که تا آن زمان نظیر آن شنیده نشده بود
ایراد کرد چون این خطابه در تاریخ مشروطیت و تحولات اوضاع تأثیر بسیاری داشت
بهرتر آن دیدم که آنچه را که کسانی که حاضر و ناظر بودند و پس از سالها نقل می-
کردند، اینجا نقل کنم.

شیخ رئیس که خود یکی از خطبای معروف آن زمان بود و در آن جلسه تاریخی
حضور داشته در نطقی که پس از فتح تهران در حضور هزارها نفر ایراد کرد چنین
گفت:

گاهی از فرزندان آدم آثاری ظهور می‌کند و تجلیاتی بروز می‌کند که یک بشر
عادی قادر به انجام آن نیست و جز کسی که ملهم از طرف حق باشد و متجلی به تجلیات
غیب و از عالم بالا و مافوق طبیعت نیرو گرفته باشد قادر به ظهور چنین آثاری نخواهد

بود. نطق ملک المتکلمین در خانه عضدالملک از خطابه‌هایی بود که جز آنکه بگویم از طرف گوینده خلق انسان علمه‌البیان به او الهام می‌شد و از عالم بالا سرچشمه می‌گرفت راه و چاره‌ای ندارم زیرا یک بشر عادی بدون کسب فیض از عالم مافوق الطبیعه قادر به ایراد چنین خطابه‌ای نیست.

سیس گفت خطابه ملک المتکلمین بدرجه‌ای مهیج و فصیح و مؤثر بود که علاءالدوله که به شقاوت و سنگدلی مشهور است و در میان مردم معروف است که شمشیر شمر در خانه او می‌باشد چنان تحت تأثیر آن بیانات آسمانی قرار گرفته بود که بی اختیار سرش را به دیوار می‌زد و اشک می‌ریخت، ملک المتکلمین تبعید چند نفر از مستبدین معروف را که اطراف شاه بودند بنام ملت تقاضا نمود.

پس از خاتمه خطابه عضدالملک و مشیرالسلطنه رئیس الوزرا متعهد شدند به حضور شاه بروند و تقاضای ملت را بدها و بقبولانند.

محمدعلیشاه که با روسها مشغول کشیدن نقشه برهمزدن مشروطیت بود برای فریب دادن آزادیخواهان بدون مقاومت زیاد تقاضای ملت را پذیرفت و فردای آن روز اعلامیه‌ای از طرف صدراعظم به این مضمون صادر و در شهر منتشر شد.



شاهزاده نیرالدوله

این بنده مشیرالسلطنه که رئیس الوزرا هشتم در خدمت حضرت اشرف آقای عضدالملک مد ظله العالی و سر کار والا نیرالدوله شرفیاب خا ثیای جواهرآسای مبارک بهمانونی ارواحنا فدا شده مطالب دولتیخواهانه امرا و وزرا و اعیان و عموم ملت را

معروض داشته، مستدعیات راجع به تصفیة دربار در حضور همایونی مقبول افتاد و اشخاص مفصله ذیل را امیر بهادر جنگ، شاهشال، علی بک، موقر السلطنه، امین الملک و مغاخر الملک از دربار معدلت مدار تبعید و از نو کرای معزول فرموده و اسدوارم بعد از رفع این سوانح ثلث امور مملکتی اصلاح شود.

پس از انتشار این اعلامیه مردم خوش باور تهران بنای شادی را گذاردند و شاه را دوست ملت خواندند، غافل از اینکه آن مرد بدخواه با جدیتی بی نظیر مشغول تهیه برانداختن آنها بود و تسلیم او فقط و فقط برای اغفال ملت بود.

سفیر روس و انگلیس یار دیگر برای حفظ مقام شاه به فعالیت پرداختند و بوسیله مشیر الدوله وزیر خارجه به مجلس پیغام دادند که از مخالفت ملت با شاه جلوگیری کند و بطور صریح موافقت خود را در نگاهداری شاه اعلام داشتند و نیز عضد الملک و رئیس مجلس و بعضی از نمایندگان مجلس و رجال مشروطه را ملاقات کردند و آنها را به سازش با محمد علی شاه و دست کشیدن از تبعید درباریان نصیحت کردند، سفیر روس که نمی خواست کسانی که مورد اعتماد روسها بودند از دربار رانده شوند به وزیر خارجه گفت که امیر بهادر چون سگ با وفا پاسبان شاه است و نباید او را از شاه دور کرد و نیز گفت در صورتی که ملت بخواهد شاه را از میان بردارد دولت روسیه تحمل نخواهد کرد و در امور ایران مداخله خواهد کرد، سفیر انگلیس هم در این تهدیدات با سفیر روس هم صدا بود و محرمانه بعضی از وکلای انگلیس پرست را به جلوگیری از هیجان ملت و سازش با شاه تشویق نمود و به آنها توصیه کرده بود که از جنگ با شاه و از میان بردن او باید اجتناب کرد.

شرح این واقعه چون در کتاب آبی بتفصیل نوشته شده و پروفیسور براون هم در تاریخ مشروطیت نگاشته ما به آنچه در بالا گفتیم قناعت می کنیم و خوانندگان را به مطالعه دقیق کتاب آبی و تاریخ انقلاب ایران بقلم پروفیسور براون توصیه می نمایم. چیزی که فوق العاده موجب وحشت محمد علی شاه شده بود این بود که او تصور می کرد ملیون با ظل السلطان هندست و هم پیمان هستند و می خواهند او را به سلطنت رسانند در صورتی که این موضوع مطلقاً حقیقت نداشت و کاملاً خیالی از سحت بود. راست است که سران مشروطه از مخالفت سالار الدوله و ظل السلطان با شاه بتنفی مشروطیت استفاده می کردند ولی آنها ظل السلطان و سالار الدوله را هم مثل محمد علی شاه ظالم و جارمی دانستند و اگر روزی از سر محمد علی شاه خلاص می شدند دست آنها را نیز از دار کوتاه می کردند و به دوره ستعمری آنها نیز خاتمه می دادند.

رفتن محمدعلیشاه به باغشاه

چنانکه به تفصیل نگاشتیم محمدعلیشاه از زمانی که ستاره آزادی در افق ایران طلوع کرد با تمام وسایلی که در دست داشت برای خاموش کردن آن آتش مقدس کوشش نمود و بانواع حیل و دسیسه متوسل شد، مشروطه مشروعه درست کرد، انجمن آل محمد تأسیس نمود، ابلاط و عشایر آذربایجان را به مخالفت با مشروطه خواهان برانگیخت، راه رشوه و قریب را بیش گرفت، واقعه میدان توپخانه را پیش آورد، میرزا علی اصغرخان اتابک را بیاری خود از فرنگستان آورد، آزادخواهان را تبعید و تهدید نمود، در هر گوشه و کنار آتشی فتنه و فساد را روشن کرد ولی هیچیک از این کارها بجایی نرسید و ملت همچنان به عقیده خود راسخ و در نگاهداری آن استقامت کرد.

عاقبت بر آن شد که از راه زور و جبر مشروطیت را از میان بردارد و برای نیل به این مقصود بنابر اسناد و مدارک معتبر که در دست داریم و در موقع خود خواهیم نگاشت از دیرزمانی با روسها همست شده بود و شب و روز برای فراهم کردن قوه و مهمات کوشش می کرد و برای آنکه ملیون را اغفال کند در مقابل تقاضاهای ملت بفاهر راه تسلیم و موافقت را بیش گرفت چنانچه چند دفعه با قرآن مجید قسم یاد کرد و در واقعه خانه عضدالملک به تبعید درباریان زن درداد و در کشمکش با مساوات به عدلیه متوسل شد و چون در زیر پرده تدارکات خود را کامل کرد غفلتاً ارک دولتی را ترک کرد و به باغشاه رفت.

غلت اینکه محمدعلیشاه باغشاه را انتخاب کرد یکی این بود که محل وسیعی برای کاماندوئی قشون در اطراف خود داشت و آزادی اش بیشتر بود، دیگر آنکه در صورت محصور نمی شد و می توانست فرار کند و خود را به سامنی برساند، هرگاه در ارک می ماند ممکن بود ملیون او را محاصره کنند و رابطه اش را با خارج قطع کنند.

شک نیست که انتخاب باغشاه که از نظر نظامی و استراتژیک موقعیت خوبی

داشت بنابر مصلحت اندیشی صاحب منصبان روسی بود.

در آن روزها ارک دولتی عمارت تخت مرمر گلستان و خلوت‌های مجاور محلو از سرباز و سوار مسلح بود و چندین هزار نفر در آنجا به پاسبانی شاه مشغول بودند و طوری محمد علی شاه وحشت زده و نگران بود که حتی پیشخدمتهایی که برایش چای می آوردند تفنگ بر دوش و چندین قطار فشنگ به کمر خود بسته بودند و رفت و آمد در میان آن جمعیت مسلح بسیار مشکل بود و فقط اشخاصی را که مورد اعتماد کاملش بودند راه می دادند و شاه حتی الامکان از ملاقات پرهیز می کرد.

با وجود آنچه که گفته شد هرگاه مشروطه خواهان بیدار بودند و مصلحت را از دست نمی دادند، هنوز قادر بودند که با اشغال خیابانهای اطراف قصر سلطنتی و سنگر بندی، اطراف ارک شاه را محاصره کنند و او را مجبور به تسلیم نمایند، ولی افسوس که مجلس در خواب بود و کمترین توجهی به خطری که او را تهدید می کرد نداشت، عجب این است که پس از آنکه خبر رفتن محمد علی شاه به باغشاه منتشر شد جمعی از مشروطه خواهان و مجلسیان سبکسرا نه این عمل او را در حکم فرار تلقی کردند و اظهار شادمانی نمودند که شاه فرار کرده باید جانشینی برای او انتخاب نمود.

محمد علی شاه بدرجه ای می رسید که برای رسانیدن خود به باغشاه با دستگیری صاحب منصبان روسی دستگاه شگفت آوری تهیه کرده بود و نیرنگی ساخته بود و با بهتر بگوئیم برای اغفال مردم و گیج کردن ملت نقشه ای کشیده بود که شرح آن از نظر تاریخ خالی از اهمیت نیست.

روز پنجشنبه چهارم جمادی الاول تازه مردم از خواب بیدار شده بودند و در خیابانها و بازارها رفت و آمد شروع شده بود که فوج سیلاخوری که به وحشیگری و جسارت معروف بودند، درهای ارک را باز کرده تفنگ در دست و آستین بالا زده و پاچه ها را ورمالیده فریاد کنان وارد خیابانهای اطراف ارک شدند و هر کس را دیدند زدند و مجروح و لخت کردند و تیرها به هوا انداختند و بنای تاراج را گذاردند و وحشی بی نظیر در مردم تولید نمودند سپس دو فوج قزاق سواره کاملاً مسلح تفنگها بر سر دست با دو عرابه توپ تاخت کنان به طرف مجلس هجوم بردند چنانچه تمام مردم خیال می کردند که با این هجوم خیال اشغال مجلس شورای ملی را دارند.

سپس یک تیپ قزاق پیاده میدان توپخانه را اشغال و پشت بامها و نقاط مرتفع را سنگر کردند این آشوب ناگهانی چنان مردم را مضطرب نمود که با عجله دکانها را بسته و هر کس برای نجات خود به خانه یا به گوشه ای پناه بردند.

مدارس تعطیل شد شاگردان با تن لرزان از کوچه پس کوچه به خانه های خود رفتند در میان این آشوب و آشفتگی یک کالسه گشش اسبه که شاه در آن جای داشت با سرعت و عجله وارد میدان توپخانه شد، در حالیکه لیاخف فرمانده قزاقخانه و شاپشال

روسی سواره با شمشیر کشیده در طرفین او جای گرفته بودند و عده زیادی سوار قزاق و گارد سلطنتی و سوارهای کشیکخانه اطراف کالسکه شاه را گرفته بودند، در مقابل میدان مشق، موزیک قزاقخانه که در آنجا حاضر بود برای سلام نواخت ولی کوکبه شاهانه چنان وحشتزده بود که معطل نشد و برخلاف مرسوم در موقع نواختن موزیک سلام توقف نکرد و با عجله خود را به باغشاه رسانید.

سوارهای قزاق که به طرف مجلس برای گیج کردن مردم و راه گم کردن هجوم برده بودند از دروازه یوسف آباد بیرون رفته خود را به باغشاه رسانیدند. پس از آنکه سربازها از شهر بیرون رفتند مردم از خبرانی بیرون آمده دکانها را باز کردند و جماعتی برای کسب اطلاع و یا حمایت مجلس رهسپار بهارستان شدند و جماعتی به تلگرافخانه رفتند ولی معلوم شد که همه سیمها را قطع کرده اند و راه مخایره با ولایات را مسدود کرده اند.

همان روز عصر دستخطی بمضمون ذیل از طرف شاه منتشر شد.

«جناب اشرف مشیرالدوله چون هوای تهران گرم و تحملش بر ما سخت بود از این رو به باغشاه حرکت فرمودیم» پنج شنبه ۴ جمادی الثانی از باغشاه.

عجب این است که همان کسانی را که ملت چند روز پیش تبعید آنها را از دربار خواسته بود و شاه قبول کرده بود، آن روز مسلح و با شمشیرهای کشیده در اطراف شاه دیده می شدند و با او به باغشاه رفتند و پیش از پیش مصدر امور مهم گشتند، سپس معلوم شد که در آن چند روزه محرابانه تمام ذخایر قشون و اسلحه و مهمات و توپهایی که در قورخانه و نقاط مختلف شهر بود به باغشاه برده اند و در آنجا تمرکز داده اند.

کسانی که از انجمنها به یاری مجلس شتافته بودند، چون دیدند خبری نیست و گزندگی به مجلس نرسیده راه خود را در پیش گرفته و متفرق شدند.

مجلسیان مجلس آراستند و به گفتگو پرداختند و ما برای آنکه درجه غفلت مجلس و نمایندگان ملت را در آن موقع خطرناک برای خوانندگان روشن کنیم نطق پوچ و بی مغز رئیس مجلس و عکس العملی را که از خود نشان داد در اینجا می نگاریم:

«مجلس تصمیم گرفت که هیأتی از نمایندگان مجلس مقدس بروند منزل آقای عضدالملک و با ایشان راجع به اوضاع صحبت کنند، این هیأت عضدالملک را ملاقات کردند و معلوم شد که اعلیحضرت همایونی تمام تقاضاهای ملت را پذیرفته و قبول کرده اند و وقتی که عضدالملک و مشیرالسلطنه حضور شاه رسیدند، این هیأت هم از طرف اعلیحضرت احضار شده اند و اظهار تشکر کردند که رفع غائله شده و نگرانی ای در کار نیست، مشیرالسلطنه، رئیس الوزرا هم مشغول کار شده و امروز صبح موکب همایونی برای سیاحت به باغشاه تشریف برده اند گویا زمان تشریف فرمایی شاه از سربازهای سیلاخوری بعضی حرکات ناشایسته سرزده و کسبه می خواهند بازارها را

ببندند ولی با تلفن به آنها دستور داده شد که از این کار صرفنظر کنند بجهت آنکه این کار چندان مهم نبود و وقوع این حرکات مورد اعتنا نیست.

شیرالسلطنه روز شنبه با وزرا به مجلس معرفی خواهند شد و در خصوص نظم شهر با ایشان مذاکره خواهد شد و با رئیس نظمی هم مذاکره شد که یک عده سرباز و قزاق بسرکردگی سردار فیروز کوهی برای نظم شهر معین شود.

حاجی سید باقر گفت: مگر این سربازها رئیس و صاحب منصب ندارند که مرتکب این خلافکاریها می شوند، رئیس جواب داد: به رئیس الوزرا تأکید خواهد شد که از این گونه اعمال جلوگیری شود.

موقع این است که خوانندگان این تاریخ اوضاع آشفته و مخاطراتی که برای آزادی در پیش بود و حرفهایی که در مجلس گفته می شد تحت دقت و مطالعه متصفانه قرار بدهید و ضعف و ناتوانی و عدم لیاقت مجلس را تصدیق کنند، یکی از محققین علم تاریخ می نویسد:

گریزه خود فریب دادن افراد بشر را وادار می کند که مخاطراتی که بوجود آنها آگاهند از فکر خود دور کنند.

دو روز بعد از رفتن شاه به باغشاه جمعی از رؤسای قاجاریه و شاهزادگان و اعیان که از ترس شاه با مشروطیت همراه شده بودند به خانه عضدالملک رفته متحصن شدند و از او تقاضا کردند حضور شاه شرفیاب شده از او بخواهند که به عهدهی که کرده بود عمل کند و بدخواهان را چنانکه قول داده بود از دربار بیرون کند، عضدالملک حضور شاه رفت و پیغام آنها را به شاه گفت، محمدعلیشاه با بیشرمی جواب داد که ما به قولی که به رجال مملکت داده بودیم عمل خواهیم کرد و در عهد خود استوار هستیم شما اشخاصی را که در منزلتان متحصن شده اند به حضور ما بیاورید تا ما از آنها دلجویی کنیم و آنها را مطمئن نماییم.

عضدالملک دلشاد به خانه بازگشت و فردای آن روز با اتفاق جمعی از شاهزادگان و اعیان حضور شاه شرفیاب شد، شاه با گرمی و ملایمت آنها را پذیرفت و پس از آنکه از حضور مرخص شدند عدهای سوار و قزاق گرد آنها را گرفتند و جلال الدوله سردار منصور علاءالدوله را دستگیر کردند و عضدالملک بیچاره با حال تأسف به خانه خود برگشت.

ناگفته نماند که روز قبل از این واقعه محمدعلیشاه سردار منصور را از وزارت پست و تلگراف معزول کرد و مخبرالدوله که یکی از مستبدین بود بجای او برقرار کرده بود و بدینوسیله مخابرات را تحت نظارت خود گرفته بود و نیز میرزا صالح خان وزیر اکرم حکمران تهران را که از مشروطه خواهان معروف بود معزول کرد و مصطفی خان حاجب الدوله که از همداستان خودش بود مجدداً به حکومت تهران منصوب کرد.

پس از انتقال دربار به باغشاه هیأت دولت جدید که به ریاست مشیرالسلطنه تشکیل یافته بود بشرح ذیل به مجلس شورای ملی معرفی شد:

مشیرالسلطنه رئیس الوزرا و وزیر داخله، مستوفی الممالک وزیر جنگ، علاء السلطنه وزیر خارجه، صنیع الدوله وزیر مالیه، مشیرالدوله وزیر علوم، مؤتمن الملک وزیر تجارت، محتشم السلطنه وزیر عدلیه.

کسروی می نویسد تعجب در این است که یکی از نمایندگان مجلس سؤال نکرد که کابینه معرفی کردنشان چیست و آن توپ به درود یواز کشیدن چه معنی دارد؟ حقیقت مطلب این است که با اینکه مجلس خطر را بخوبی مقابل چشم خود می دید مثل همه مردمان ضعیف و جبون خود را گول می زد و چشم خود را بر هم گذارده بود و آنچه می گذشت نادیده می گرفت و در دل می گفت انشاء الله همه اینها دروغ است.

داستان رفتن محمد علیشاه به باغشاه از زبان همدستان روسی

مأموریت روسی که آن زمان در تهران می زیسته و از دوستان صمیمی و معارفم لیاخف رئیس قزاقخانه بود و شاید برای برچیدن بساط مشروطیت مأموریت داشته و به ایران آمده بود در کتابی که تحت عنوان حکومت تزار و محمد علیشاه نگاشته و در روسیه به طبع رسانیده در شرح حال محمد علیشاه و رفتنش به باغشاه چنین می نویسد:

حکمران ایران محمد علیشاه رفیق و طرفدار بزرگ روسیه محسوب می گردد زبان روسی را نزد یکی از روسها آموخته و کم و بیش حرف می زند.

محمد علیشاه مرد کوتاه قد و چاقی است که مایل به راحتی است و در مملکتداری تنبل و بی اراده و کاملاً تحت نفوذ درباریهاست بزرگترین لذت او این است که در مقابل سیر کوچکی به خوردن شیرینی و شربت و آجیل و شرابه های گوارا وقت خود را بگذراند. تمایل شاه به روسیه بدرجه ای است که طیب مخصوص خود د کتر سادوسکی را انتخاب کرده و تربیت و لیعهد خود را به عهده سمیرتف روسی واگذارده و شاپشال روسی را به رفاقت خود برگزیده است.

پس چنین می نویسد: شاپشال در دستگاه محمد علیشاه مقام اول را دارد او جوانی است جدی و فاکولته شرق او نیورسسته بطرسبورغ را تمام کرده و از زمان ولیعهدی محمد علیشاه برای تربیت او به تهران آمده، این جوان زرنگ سرعت دوستی ولیعهد را جلب کرد و نفوذ بسیار در دربار بهمرسانید و همیشه عادی او بود و در حقیقت او ایالات آذربایجان را اداره می کرد.

در معاهده ۱۹۰۷ منعقد میان روس و انگلیس ایالات آذربایجان و گیلان و سازندران و مشهد و حومه تهران یعنی آبادترین قسمت ایران به روسیه واگذار شده و

علاوه بر این تقسیم و جدایی ایران، هر دو دولت چند قطعه از اراضی ایران را بتصرف و اشغال درآورده اند.

بودجه قزاقخانه که یگانه قشون منظم ایران است از عواید گمرکات شمالی که تحت کنترل و ممیزی دولت روسیه است داده می شود با اینکه بریگاد قزاق تحت امر مستقیم شاه است و مجبور است در امور سیاسی یا وزیر مختار روسیه در ایران مشورت کند و راپرت های خود را به ارکان حزب قشون قفقاز بدهد، رئیس قزاقخانه در تمام کارهای خود، مختار است و تا درجه سرهنگی را خود می تواند به اشخاص بدهد. شاه بدرجه ای به بریگاد قزاق اطمینان دارد که به لیاخف گفته بود از شما برای حفظ تاج و تخت متزلزل خود تشکر می کنم.

سرهنگ لیاخف مرد جدی و لایقی است و در دربار نفوذ بسیار دارد و توانسته است حیثیت و اقتدار دولت روس را در ایران حفظ کند و بواسطه لیاقت او بود که پیش-آمدهای خونین ایران به وجه احسن خاتمه پیدا کرد.

توجه شاه ایران به صاحب منصبان روسی از نشانیها و جواهرات و مناصبی که به آنها داده است پیداست، تاج و تخت محمد علی شاه در خطر بود ولی از خوشبختی شاه سرهنگ لیاخف فرمانده تیپ قزاق مثل یک نفر رادمرد و صاحب منصب راضی نشد که شاهی را که تحت حمایتش بود در سخت ترین مواقع رها سازد، مشارالیه مصمم شد صادقانه نظریات خود را به آقای کورتیک بگوید و به او گفت یاری نکردن به شاه مساوی فرار در موقع جنگ است و او چنین رفتاری را خیانت تشخیص می دهد و شرافت صاحب منصبان روس اجازه نمی دهد که با رها کردن پست خود در موقع قطعی آن را لکه دار کنند و تقاضا می کند تلگرافاً او را بخواهند و تیپ را به دیگری تحویل نمایند ولی تا زمانی که صاحب منصبان روس در ایران هستند با کمال شرافت وظیفه خود را نسبت به شاه انجام می دهند.

سرهنگ لیاخف که به دربار احضار شده بود، محمد علی شاه را که کاملاً مأیوس شده بود مطمئن ساخت و به او گفت اعلیحضرت امپراطور مهربان است و من و تمام صاحب منصبان روسی تا قطره آخر خون خودمان از شما دفاع می کنیم.

شاه علیرغم انگلیسها و آلمانها که طرفدار انقلابیون بودند جرأتی یافته و به بازوی توانای سرهنگ لیاخف تکیه کرد و از گودالی که برایش کنده بودند بیرون آمد. امیر بهادر جنگ، کشیکخانه شاهی را در عهده داشت و شاپشال آجودان ژنرال شاه بود، علی بک تبعه روس هم آجودان شاه بود و با امین الملک و موقر السلطنه و مغاخر الملک هم دست بودند.

روز ۱۴ خرداد اتفاق مهمی رخ داد که در تقدیرات ایران نقش مهمی داشت از همان روز در اخلاق شاه تغییراتی پیدا شد و با تقاضای مجلس جسورانه بنای مخالفت

را گذاشت.

در همان روزها اعلانی در شهر منتشر شده بود که شاه نباید در روزهایی که مجلس جلسه دارد از شهر بیرون برود و باید در تهران بماند و بهوزرا هم اخطار شده بود که در صورت تخلف کشته خواهند شد، صرفنظر از این جسارت بی نظیر شاه در میان قصر تنگ در میان خیابانها و کوچه‌ها محصور دشمنی اهالی شده بود و از نظر استراتژی وضع بسیار وخیمی داشت و قشون که نسبت به شاه وفادار بود مجبور بود با دادن تلفات بسیار کوچه‌ها را از جمعیت خالی کند.

درباریان پس از خواندن این اعلان بسیار ترسیدند و دربار را خالی کردند و کسانی که نسبت به شاه اظهار وفاداری می کردند، در خانه‌های خود مخفی شدند. شاه خیال کرد به زرگنده فرار کند وزیر بیرق روس بست بنشیند، این حرکت پیشرفت انقلاب و به تخت نشستن ظل السلطان را حتمی می کرد، فقط دو نفر اشخاص صدیق و شرافتمند تبعه روس یکی سرگی مارکویچ شاپشال و دیگری فرمانده تیپ قزاق اعلیحضرت همایونی سرهنگ لیاخف پیش محمد علی شاه ماندند.

شب ۱۴ خرداد شاپشال با پیغام و مأموریت ظاهری برای ملاقات فرمانده تیپ به قزاقخانه آمد و برای شام آتجا ماند و کسی نمی دانست که چند لحظه پیش شاپشال با شاه چه مذاکره کرده و چگونه او را راضی کرده که مجرمانه از شهر خارج شود.

صبح ۱۴ بنا بر معمول نفرات در میدان مشق به مشق نظامی پرداختند، چهار فوج سوار و آتشبار و گردان پیاده دفیله می دادند، ناگهان فرماندهان قسمتها به صدای شیپور فرمانده تیپ، لیاخف، تاخت نزد او رفته امر کوتاه ولی جدی او را شنیده به سر قسمتهای خود برگشتند و دو فوج سوار و آتشبار سوار را چهار نعل از خیابانهای تهران که اصلاً کسی تصور نمی کرد به میدان بهارستان و دو فوج دیگر را به طرف قصر سلطنتی بردند. گردان پیاده میدان توپخانه را اشغال کرد و در شهر شهرت پیدا کرد که توپخانه مجلس و انجمنها را می کوبد، جمعیت بسیار متوجه مجلس شد.

درب قصر شاه آهسته باز شد و کالسکه سلطنتی بمعیت ده بیست نفر از قاچاریه که نسبت به شاه با وفا بودند بحالت چهار نعل بیرون آمدند، کالسکه شاه را قزاقها احاطه نمودند و به سرعت طرف عمارت قزاقخانه رفتند.

شاپشال و لیاخوف صاحب منصبان روسی پهلوی کالسکه می تاختند مقصود و خط سیر حرکت مخفی بود. شاه برسیدن به سر هر پیچ خطسیر را به شاپشال نشان می داد کالسکه با طمطراق وارد قزاقخانه شد، موزیک که جلو در ایستاده بود سلام نظامی سرود، قزاقها که صف کشیده بودند ورود شاه را هورا کشیدند، خیال محمد علی شاه ظاهراً آسوده شده بود سر را بلند کرد و با چند کلمه از فرمانده تیپ اظهار تشکر کرد، شاه که خیال می کرد ممکن است از خیابانهای بمبی انداخته شود خط سیرش را از کوچه‌های

کم جمعیت انتخاب کرده بود و همینکه از درب قزاقخانه خارج شد امر کرد از دست چپ پیچیده از جنب دیوار شهر بگذرند و پس از چند دقیقه به باغشاه وارد شد در صورتیکه اصلاً در آنجا انتظار او را نداشتند.

یکی از روزنامه‌های روسی چون از حقیقت اسرار اطلاع نداشت نوشته بود شاه فرار کرده و معلوم نیست کجا رفته است توپها را اطراف باغشاه قرار داده و لوله‌های آن را به طرف شهر قرار دادند.

پس از اینکه قضا یا با حسن تدبیر خاتمه پیدا کرد افواج رسیدند و سربازها از سربازخانه‌ها آمدند، به طرف باغشاه رهسپار شدند تا شاه را از وفاداری و صداقت خود مطمئن کنند، سوارهای کشیکخانه و سوارها در شهر پراکنده شده بنای تیراندازی و غارت را گذاردند.

محمد علی‌شاه پس از آنکه از موقعیت خود اطمینان پیدا کرد و کلای مجلس را احضار کرد و این جمله که لازم است یادداشت شود گفت:

اجداد من مملکت را با قوه اسلحه گرفتند و من هم با شمشیر آن را حفظ و دفاع می‌کنم و اگر لازم شود در رأس تیپ قزاق باوفایم و سایر قسمتهای قشون ایستاده جنگ می‌کنم تا فاتح شوم و یا بمیرم.

ایران میان خرس و نهنگ

چون بجایی از تاریخ رسیده‌ایم که آثار شوم معاهده ۱۹۰۷، روز بروز ظاهرتر می‌شود و بدبختی‌هایی که از آن معاهده شوم نصیب ملت بدبخت ایران گردید آشکارتر می‌گردد و بطوری که خواهیم دید نهال تازه رویده آزادی و مشروطیت با داس معاهده ۱۹۰۷ دروغشته ریشه کن می‌گردد، در این اندیشه بودم که بتفصیل از چگونگی و علل پیدایش آن معاهده شوم سخن گویم و صحنه شرم‌آوری را که دو دولت همسایه برای مصالح خود بوجود آوردند در پیشگاه تاریخ و نسل آینده آشکار نمایم ولی دیدم باید یک جلد بر مجلدات این تاریخ بیفزایم و چون فرصت اینکار را ندارم کسانی را که مایل به دانستن علل و موجباتی که سبب انعقاد قرارداد ۱۹۰۷ میان روس و انگلیس گردید و نتایج سوئی که این معاهده برای ملت ایران و آزادی ایران در برداشت دعوت می‌کنم که به تاریخ انقلاب ایران که بقلم پروفیسور براون نگاشته شده و به مقالات مسلسل جبل‌المتین کلکنه که جمع‌آوری و تدوین گشته مراجعه نمایند. در خاتمه این بحث یادداشتی را که یکی از محققین اروپایی در این باره نگاشته در اینجا نقل می‌کنم:

در اکتبر سال ۱۸۷۹ پیمان اتحادی در اروپا میان آلمان و اتریش منعقد گردید، سه سال بعد ایتالیا هم به این پیمان ملحق گردید و اتحاد مثلث تشکیل شد. در برابر اتحاد مثلث، فرانسه و روس نیز به یکدیگر نزدیک

صلح مسلح قبل
از جنگ بین‌المللی

شده یا یکدیگر متحد شدند.

انگلیس که تا این زمان در جزیره خود در دوران انزوا بسر می‌برد، از ترقیات روزافزون آلمان مخصوصاً از قدرت بحری آنها در وحشت و اضطراب بود ولی با فرانسویها و با روسها هم اختلاف داشت و اختلافی که با این دو داشت مانع بود که دست اتحاد به طرف فرانسه و روس دراز کند.

اختلافات با فرانسه در سر مصر و مراکش بود، این اختلافات در سال ۱۹۰۴ بین انگلیس و فرانسه تسویه شد. فرانسویها که در این موقع با روسها از یکطرف و با انگلیسها از طرف دیگر اتحاد داشتند دلال و واسطه اتحاد روس و انگلیس شدند. در سال ۱۹۰۶ در کنفرانس مهم سیاسی در اوقات غیر رسمی جلسات نمایندگان فرانسه سعی می کردند که نمایندگان روس و انگلیس را با یکدیگر نزدیک نمایند و همین ملاقاتها منجر به عهدنامه ۱۹۰۷ گردید و گفتگوی تقسیم ایران که از مدتها پیش مورد مذاکره بین روس و انگلیس بود صورت عمل بخود گرفت.

در ماه اول بهار سال ۱۹۰۶ سفیر کبیر انگلیس در اسلامبول طی گزارش محرمانه ای که برای سرادارگری وزیر خارجه انگلیس فرستاد نوشته بود سفیر آلمان در اسلامبول علاقه خاصی نسبت به حل اختلافات مرزی ایران و عثمانی نشان می دهد و علاوه بر این آلمانها وزیر مختار بسیار لایقی در ایران انتخاب کرده اند و این نشان می دهد که دولت آلمان در نظر دارد دست به فعالیت مهمی در ایران بزند. این گزارش موجب می شود که وزارت خارجه انگلیس به نمایندگی خود در دربار تزار دستور دهد که با ایزولسکی وزیر خارجه روسیه هر چه زودتر وارد مذاکره شده و نظر او را درباره قرارداد بخواند.

ایزولسکی وزیر خارجه روس در این موقع از هواخواهان انگلیسها بود و شخصاً سعی داشت که هر چه زودتر سایر مقامات روسی و درباریان تزار را با انعقاد قرارداد موافق سازد از این رو به نمایندگی انگلیس قول می دهد که سعی خواهد کرد موافقت امپراطور و همکاران او را جلب کند.

انگلیسها برای انعقاد قرارداد خیلی عجله می کردند ولی چون در دربار روسیه این قرارداد مخالفین جدی داشت از طرف روسها اهتمام نمی شد. هارتویک وزیر مختار روسیه در تهران در اکتبر ۱۹۰۶ به وزیر مختار انگلیس گفته بود علت اینکه تا بحال ما اقدام برای امضای قرارداد نکرده ایم این است که فکر می کنم اگر ایرانیها از مفاد این قرارداد آگاه شوند خود را به دامن آلمانها بیاندازند و اسباب مزاحمت جدیدی برای ما فراهم شود.

در نوامبر ۱۹۰۶ ایزولسکی وزیر خارجه روس به سفیر کبیر انگلیس در پترسبورگ اطلاع می دهد که در روسیه با انعقاد قرارداد تعیین ایران به منطقه نفوذ مخالفین زیاد وجود دارد و ستاد ارتش ما از مخالفین جدی این قرارداد است.

انگلیسها وقتی می دیدند روسها برای امضای قرارداد اهتمام ندارند اینطور فکر می کردند که شاید روسها در باطن قصد تجاوز به هندوستان را دارند.

در این موقع سروصدای قرارداد ۱۹۰۷ بلند شده بود حتی وزارت خارجه ایران هم که قاعدتاً نباید از چیزی قبل از وقوع اطلاع حاصل کند متوجه شده بود پشت پرده مذاکراتی در مورد ایران بین روس و انگلیس جریان دارد، بهر حال هم روسها و هم انگلیسها برای اینکه صورت حق بجانبی به این قرارداد بدهند از آلمانها استمراج کردند که در مورد ایران چه تصمیمی دارید؟

سفیر انگلیس در پترسبورگ به سفیر آلمان می گوید، منظور ما از انعقاد قرارداد با روسها درباره ایران رفع موجبات اصطکاک بین طرفین در ایران می باشد چون این رقابت ما همیشه بتفع سیاستمداران ایران بوده و آنها همیشه خوشوقت بوده اند که روس و انگلیس را بجان هم بیاندازند. آلمانها در جواب روسها و انگلیسها گفته بودند ما نظری در مذاکرات شما نداریم فقط آزادی تجارت ما در ایران باید تأمین باشد.

مذاکرات بین روس و انگلیس بدون اطلاع وزیر مختار انگلیس در ایران جریان داشت سرسپرینک زایس وزیر مختار انگلیس در ایران طی نامه ای به وزیر انگلیس با لحن گله آمیزی می نویسد:

شما در مورد پیمان ۱۹۰۷ از من اظهار نظری نخواستید ولی من وظیفه خود می دانم نظر خود را بگویم روسها حتی اگر قراردادی امضا کنند باید به اجرای مقررات آن نیستند، با این وسایل ما نمی توانیم جلوی روسها را بگیریم و باید این مقصود را از راه تقویت خود ایران و مقاومت خود ایشان در برابر تجاوزات روسیه حاصل کنیم و بگذاریم خود ایرانها بواسطه تنفیری که از اعمال و رفتار روسها پیدا می کنند در برابر آنها مقاومت کنند. این مرد شرافتمند که باید او را یکی از مردان حقیقت بین و وطنپرست و در عین حال ایران خواه بنامیم معتقد بود که امضای پیمان روس و انگلیس بتفع انگلستان تمام نمی شود و در گزارش خود نوشته بود این قرارداد موجب نخواهد شد که انگلستان در شمال ایران نفوذ کند و از نفوذ روسها هم در نقاط مختلف ایران جلوگیری نخواهد کرد و برعکس انتشار این قرارداد در مردم ایران که انگلیس را حامی استقلال خود می دانند، تأثیر شومی خواهد کرد و ممکن است ایرانیان از ناچاری و نومیدی دست توسل به سوی ملل دیگر دراز کنند.

این مرد روشن بین آنچه پیش بینی کرده و نوشته بود بعداً ثابت شد درست است؛ در پایان گزارش خود اشعار داشته بود، تنها راه نجات ایران بیداری مردم ایران و برخورداری ایشان از حسن اعتماد و قابلیت که پس از تأسیس حکومت مشروطه در خود مشاهده کرده اند می باشد.

وزیر مختار انگلیس در گزارش دیگر به سردار دگری می نویسد چون روسها بهیچوجه رفتاری نکرده اند که دلیل بی طرفی آنها در کار ایران باشد بهتر است از

همکاری و اشتراك مساعی با آنها خودداری نماییم، در کشورهای اسلامی همکاری ما با روسیه اثر ناسطوبی خواهد کرد و مسلمانان تصور خواهند کرد که ما هم در باطن مانند روسها به فکر آزار ایران و پامال کردن حقوق آنها می‌باشیم.

وزیر مختار مزبور در پایان‌نامه خود پیش‌بینی صحیحی کرده و نوشته بود انعقاد پیمان با روس به‌محبوبیت نسی ما در ایران لطمه خواهد زد و باعث ازدیاد محبوبیت آلمان خواهد شد. در جواب این گزارش و نامه‌ها وزیر خارجه انگلیس نوشته بود موافقت ما با روسها برای شناسایی استقلال ایران و عدم تجاوز متقابل دو کشور به ایران بوده است ممکن است این اقدام ما باعث نگرانی و شکایت ایرانیها بشود که همیشه مایلند با روس دشمنی کنیم ولی ما نمی‌توانیم برای رضای خاطر ایرانیان پرتوقع خودمان را با روسها طرف کنیم. در هر حال در ماه ژوئن ۱۹۰۷ پیمان روس و انگلیس آماده شد و در روز ۳۱ اوت ۱۹۰۷، معاهده ۱۹۰۷ در پایتخت روسیه به‌امضای وزیر خارجه روس و سفیر کبیر انگلیس رسید.

معاهده ۱۹۰۷ - فصل اول - دولت بریتانیا متعهد می‌شود که در ماورای خطی که از قصر شیرین شروع شده از اصفهان و یزد و خواف گذشته به نقطه‌ای در سرحد ایران در مقطع حدود روسیه و افغانستان (ذوالفقار) منتهی می‌شود برای خود امتیازی خواه تجارتی باشد و خواه سیاسی از قبیل امتیاز راه آهن و بانک و تلگراف و حمل و نقل و بیمه و غیره تحصیل نمایند و از رعایای انگلیس یا دولت دیگر در تحصیل این امتیازات تقویت نکند و در صورتی که دولت روسیه در تحصیل این قبیل امتیازات تقویت نکند دولت انگلیس بطور مستقیم یا غیر مستقیم تعرض ننماید، بدیهی است محل مفصله فوق قطعه‌ایست که دولت بریتانیا متعهد می‌شود در آنجا در حدود تحصیل امتیازی نباشد.

فصل دوم - دولت روسیه از طرف خود متعهد می‌شود که در ماورای خطی که از سرحد افغانستان از گزبل شروع شده از بیرجند و کرمان گذشته به بندر عباس منتهی می‌شود برای خود امتیازی خواه تجارتی باشد خواه سیاسی از قبیل امتیاز راه آهن و بانک و راه و حمل و نقل و غیره تحصیل نکند و در صورتی که دولت انگلیس در تحصیل این امتیازات تقویت نکند دولت روسیه بطور مستقیم یا غیر مستقیم تعرض ننماید، بدیهی است محل مفصله فوق قطعه‌ایست که دولت روسیه متعهد می‌شود در آنجا در حدود امتیاز نباشد.

فصل سوم - دولت روسیه متعهد می‌شود که بدون مذاکره و قرارداد با دولت انگلیس از اینکه در وسط خطوط مفصله در مواد ۱ و ۲ امتیازی به رعایای انگلیس داده شود ممانعت ننماید و همچنین بریتانیا در باب امتیازی که به رعایای دولت روسیه

در نقاط مزبور داده شود همین تعهد را می نماید، تمام امتیازات که فعلاً در نقاط مفصله در موارد ۱ و ۲ موجود است بحال خود باقی خواهد بود.

فصل چهارم - واضح است که عایدات گمرکات ایران غیر از گمرکات فارس و خلیج فارس که محل تأدیة اصل و فرع قروضی می باشد که دولت ایران از بانک استقراضی و رهنی ایران تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است کماکان بهمان مصرف خواهد رسید واضح است که عایدات گمرکات ایران در فارس و نیز عایدات صید ماهی در کنار بحر خزر که متعلق به ایران است و همچنین عایدات پست و تلگراف کمافی السابق به مصرف استقراضی خواهد رسید که دولت ایران از بانک شاهنشاهی تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است.

فصل پنجم - در صورتی که در استهلاك یا در تأدیة تنزیل قروضی که ایران از بانک شاهنشاهی ایران و بانک استقراضی و رهنی تا تاریخ امضای این قرارداد نموده است بی ترتیبی بروز نماید و اگر مقتضی بشود که در عایداتی که محل استقراض است و از بانک استقراضی و رهنی ایران شده است روسیه در نقاطی که در ماده دوم ذکر شده است نظارت نماید و اگر برای دولت انگلیس اقتضا نماید که در عایداتی که در ماده اول این قرارداد ذکر شده است نظارت نماید دولتن روس و انگلیس متعهد می شوند که قبل از وقت دوستانه مبادله افکار نموده در اقدامی که برای نظارت باید بکنند اتفاق کرده در اقدامی که مغایر اساس این قرارداد باشد احتراز نمایند.

در انگلستان انعقاد معاهده ۱۹۰۷ را مطبوعات و رجال سیاسی انگلستان با خوشنودی و مسرت تلقی کردند.

روزنامه تایمز نوشته بود معاهده جدید روس و انگلیس را افکار عمومی با خوشنودی تلقی می کند زیرا این عهدنامه حقوق حق انگلستان را در کشورهای ایران و افغانستان و تبت تثبیت کرده و روسها آن را شناخته اند. روزنامه استاندارد نوشته بود گرچه این قرارداد سبب خوشنودی و اطمینان خاطر دولت و ملت انگلستان شده ولی دولت باید در مورد دفاع هندوستان از هیچ نکته و دقیقه ای فروگذار نکند.

مخالفین و متقدین قرارداد در انگلستان عده معدودی از رجال بودند که علاقه به هندوستان سبب دشمنی آنها نسبت به روسیه بود و همچنین لرد کرزن سیاستمدار معروف انگلیس که سفری به ایران کرده بود نیز با این پیمان مخالف بود و در نطق یک ساعته ای که در مجلس لردها ایراد کرد گفت انگلستان با این قرارداد سیاست دیرین آسیای انگلیس را فدای مقتضیات دیپلماسی اروپایی ساخت و این کار خیانت نسبت به اعتمادی بوده که ایرانیها در مدت نیم قرن به دوستی انگلستان نموده بودند و ضمناً گفته بود، من گمان نمی کنم که این قرارداد از لحاظ قسمت ایران آن منجر به امنیت

هندوستان و یا استقلال ایران بشود و یا موجب تأمین صلح و صفا در آسیا گردد.

لرد کرزن و همفکران او در اقلیت بودند و این پیمان در انگلستان مانند فتح نیایانی از طرف همه مردان سیاسی آن کشور تلقی گردید، حتی حزب مخالف هم با آن روی موافق نشان داد، غیر از لرد کرزن دیگر از مخالفین قرارداد مسترلینچ معروف که چند خط شوسه در ایران ساخته است، بود.

مسترلینچ در مجله انجمن آسیایی مقاله مبسوطی علیه قرارداد مزبور نوشته و در آنجا صریحاً گفته بود شیر بریتانیا و خرس روسیه به میدان آمده و گریه نالان ایران را در میان گرفته اند در حالیکه به یکدیگر می گویند تو با سرش بازی کن و من با دمش بازی می کنم گریه نالان یا گریه می گوید من چنین یاد ندارم که چنین قراردادی بین ما بوده است.

یکی از سیاستمداران روس گفته بود این قرارداد برای روسیه اهمیت نداشته و اگر آثاری داشته باشد مربوط به آینده خواهد بود.

در جلسه ۲۷ فوریه ۱۹۰۸ دومای روس درباره این قرارداد مذاکره شد و ایزولسکی وزیر خارجه روسیه ضمن نطق مفصلی انعقاد این پیمان را کار برجسته ای شمرد و گفت این پیمان یکی از عوامل بقای صلح عمومی خواهد شد. روزنامه روسی تویه وریا نوشته بود قرارداد ۱۹۰۷ ممکن است هم موجب صلح باشد و هم باعث جنگ، حالا کدام خواهد بود. بسته به رویه سایر دول و خود ما است زیرا بواسطه دوستی با انگلیس ما دولتی را که تا بحال با او دشمن بودند با خود مخالف می کنیم و دولتی را که با انگلیس دوست بودند با خود دوست می نماییم.

قبل از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ مردم ایران مخصوصاً بواسطه اینکه انگلیسها در حدود ۱۵ هزار تن از آزادیخواهان ایران را پناه داده بودند نسبت به آنها خوش بین بودند و آنها را دوستدار آزادی می شمردند بهمین جهت اغلب وطن خواهان ایران انگلوفیل بودند ولی وقتی مردم ایران از موافقت و اتحاد بین روس و انگلیس آگاه شدند کم کم این حسن ظن آنها تبدیل به یک بدگمانی شد و در ایران شهرت پیدا کرد که روس و انگلیس ایران را بین خود تقسیم کرده اند و این شهرت باعث نگرانی مردم گردید.

وزیر مختار انگلیس برای اینکه به این شایعات خاتمه دهد در ۲۵ رجب ۱۳۲۵ هجری قمری مطابق ۴ سپتامبر ۱۹۰۷ نامه زیر را به عنوان وزیر خارجه ایران فرستاد.

یادداشت سفارت انگلیس

به دوستار اطلاع رسیده که در ایران شهرت دارد فیما بین انگلیس و روس قراردادی منعقد شده که نتیجه آن دخالت دولتین در ایران و تقسیم این مملکت فیما بین آنها خواهد بود. خاطر جناب اشرف ارفع مسبوق است که مذاکرات فیما بین دولتین روس و انگلیس بکلی طور دیگر است، چرا که جناب مشیر الملک که در این امر به بطرس بورخ و لندن رفته، مذاکراتی که با وزیر خارجه روس و انگلیس نموده و ... از طرف دولتین خود مقصود دولتین را در ایران صریحاً توضیح کرده اند، باید زایرب داده باشند. جناب سرادوردگری وزیر خارجه انگلیس مفاد مذاکراتی که با جناب مشیر الملک داشته اند و همچنین مفاد مذاکرات مسیو ایزولسکی در دو نکته اصلی با هم کاملاً متفقند، یکی اینکه هیچیک از دولتین در امور ایران مداخله نخواهند کرد مگر اینکه صدمه به مال و جان رعایای آنها وارد آید دیگر اینکه مذاکرات در باب قرارداد فیما بین روس و انگلیس ضدیت بوده و هر یک می خواستند که توفیق دیگری را در ایران مانع شوند و هرگاه این ضدیت در حال نامعلوم ایران امتداد پیدا می کرد برای یک طرف وسوسه پیدا می شد که در امور داخله ایران مداخله کند و نگذارد دیگری از این وضع حالیه فایده ای ببرد یا بضرر دیگری برای خود تحصیل فایده بنماید، مقصود از مذاکرات حالیه فیما بین روس و انگلیس این است که چنین اشکالی فیما بین بروز نکند و این مذاکرات بهیچوجه بر ضد ایران نبوده است. در حقیقت چنانکه مسیو ایزولسکی برای مشیر الملک توضیح کرده و گفته اند هیچیک از دو دولت مطالبه از ایران ننموده و به این جهت دولت ایران می توانسته تمام هم خود را برای انجام وسایل داخله صرف نماید هر دو وزیر کاملاً در خصوص مذاکره نکردن موافق بوده و جای شبهه باقی نگذارده اند.

کلمات مسیو ایزولسکی نیز که حاوی قصد انگلیس است از قرار ذیل است: قانون نامه دولت روس این خواهد بود مادامی که به مصالح آنها خللی وارد نیامده از هر گونه مداخله در امور داخله ممالک دیگر احتراز جویند و بکلی انحراف از این قانون در این مسأله حالیه غیر ممکن است. در باب شهرت تقسیم ایران فیما بین روس و انگلیس که می گویند دولتین مزبور می خواهند حوزه اقتدار برای خود تعیین کنند جنابان سرادوردگری و مسیو ایزولسکی این فقره را صریحاً توضیح کرده اند که بهیچوجه این شهرتها مأخذی ندارد و چیزی که دولتین می خواهند این است که قراردادی برای منع اشکالات و اختلافات آتیّه بسته شود که به موجب آن قرارداد هیچیک از دولتین در آن نقاط ایران که متصل به سرحد دیگری است نفوذ خود را پیشنهاد نمایند این قرار داد به مصالح خود ایران یا ملت خارجه دیگری خللی وارد نمی آورد و فقط دولتین روس و انگلیس را متعهد می سازد که در ایران در صدد اقدامی که مضر بحال یکدیگر

باشد برنیایند و در آتیه از مطالباتی که در گذشته تا آن درجه محل پیشرفت خیالات سیاسی ایران بوده است، ایران را مستخلص سازد و اظهارات جناب مسیو ایزولسکی این است قرارداد فیما بین دو دولت اروپایی که نهایت مصالح را در ایران دارند و آن قرارداد مبتنی بر ضمانت استقلال و تمامیت ارضی ایران و اسباب ترقی مصالح ایران خواهد بود و ایران بهمراهی و کمک دو دولت مقتدر هم جوار خود می تواند بعد از این تمام قوای خود را صرف ترقی داخلی بنماید از مطالب فوق ملاحظه خواهند فرمود این شهرتها که در این اواخر در خصوص خیالات سیاسی روس و انگلیس در ایران داده اند تا چه اندازه بی مأخذ است، و آنها بهیچوجه قصد حمله به استقلال ایران نداشته و منظور دولتمن از بستن این قرارداد این است که استقلال ایران را ابدالدهر تأمین نمایند و نه فقط می خواهند عذر بجهت مداخله کردن در دست نداشته باشند، بلکه قصدشان در این مذاکرات دوستانه این بود که یکدیگر را نگذارند در ایران بعد از حفظ مصالح خود دخالت کنند و دولتمن مزبور امیدوارند که در آتیه دولت ایران ابدالدهر از طرز مداخله خارج مستخلص و در اجرای امور سلطنتی خود بهوضع خودشان کاملاً آزاد بوده باشند که قواید آن عاید خودشان و تمام دنیا گردد. چند یادداشت دیگر هم در این زمینه سفیر انگلیس به ایران نوشت.

در تاریخ ۲۵ رمضان ۱۳۲۵ هجری قمری مرحوم مشیر-

الدوله وزیر خارجه ایران جواب نامه وزیر مختار انگلیس

را به شرح زیر داد:

پاسخ وزیر خارجه

ایران

مراسله محترمه جناب جلالتماب وزیر مختار مورخه ۱۵

شعبان ۱۳۲۵ و ۲۸ سپتامبر ۱۹۰۷ که متضمن سواد یک قسمت قرارداد منعقدہ قیما- بین دولتمن قوشوکتین انگلیس و روس راجع به ایران و دارای یک مقدمه و پنج فصل بود واصل گردید، اینک در جواب زحمت افزا می شود. چنانکه خاطر نصفت مظاهر آن جناب تصدیق خواهد کرد قرارداد مزبور فیما بین دولتمن قوشوکتین انگلیس و روس منعقد شده بنابراین مفاد آنهم راجع به دولتمن که قرارداد مزبور را امضاء کرده اند خواهد بود و دولت علیه ایران نظر به استقلالی که به فضل خداوند متعال بخودی خود داراست کلیه حقوق و اختیاراتی را که از استقلال تام این دولت علیه حاصل است از اثر نفوذ هر قسم قراردادی که مابین دو یا چند دولت خارجه در باب ایران منعقد شده یا می شود اصولاً و حتماً مصون و محفوظ می دارد و از روابط خود با دول متحابه و تشیید مبانی و داد و یک جهتی موافق اصول عهود مقدسه و قاعده درهای باز برای تجارت بین المللی سعی بلیغ خواهد داشت و در باب وجوه استقراضی هم بدیهی است که دولت علیه فصل قراردادهایی را که در این باب منعقد شده است بدون تخلف رعایت

خواهد نمود و برای اظهار و اعلام اصولی که در این سراسله مقید و مصرح است سوادى از آن برای نمایندگان دول متحابه مقيمین دربار ارسال گردید.

در مجلس شورای ملی موضوع مطرح گردید و با اینکه بعضی از وکلا از روی بی-اطلاعی سخنان ناهنجاری بر زبان راندند مع هذا مجلس باتفاق و مطبوعات این پیمان را رد کرد و اعلام کرد که آنرا به رسمیت نخواهد شناخت.

وکیل التجار یکی از نمایندگان وقتى معاهده مطرح شد گفت قناعت توانگر کند مرد را، چیزی که ما را امروز می تواند مستخلص کند قناعت است دیگری گفت آنچه از این عهدنامه مفهوم می شود مضمون آن فرمایش خداوند است که می فرماید خودتان خودتان را دوست بدارید طلست دیگران به شما ربطی ندارد عهدنامه به ما ربطی ندارد باید استقلال خودمان را حفظ کنیم و کلای دیگر هم در این زمینه بیاناتی کردند ولى مطبوعات حملات زیادی کردند روزنامه جبل العین چاپ تهران در شماره اول شعبان خود نوشت:

راستی حکایت دارد. ما در خانه خود نشسته ایم و دیگران درباره خانه ما گفتگو می کنند و با هم عهد و پیمان می بندند و به خود ما هم اصلاً اطلاع نمی دهند، این یک داستان غریبی است که نظیرش را کسی ندیده.

خطبای ملت در مجامع عمومی نطقهای مهیج بر ضد آن قرارداد ایراد کردند و دولت انگلیس را فتنه جو و بزور و دشمن دوست نما خواندند و اعلاء داشتند که ملت ایران از انعقاد این قرارداد منزعج و آن را جابرانه و برخلاف عدالت و حق و اصول روابط و حقوق بین المللی و استقلال ایران می داند و نسبت به عاقدین قرارداد اظهار تنفر می کند و آنها را ظالم و حق شکن می داند.

معاهده ۱۹۰۷ را دولت و ملت ایران چنانکه در صفحات
نتایج و آثار شوم
دیدیم به رسمیت نشناختند و مخالفت خود را با آن اعلام
کردند ولى نتایج و آثار شوم آن به جبر و فشار از طرف دو دولت
معاهده ۱۹۰۷
متمدن غربی به ایران تحمیل گردید.

روس و انگلیس که تا قبل از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ هر یک برای پیشرفت نفوذ خود در ایران سعی می کردند قلوب مردم را جلب نمایند از آن پس هر دو متفقاً کشور بلادیده و ضعیف ما را تحت فشار قرار دادند و این فشار و ستم بی حد و حصر تا آغاز انقلاب شوروی یعنی ده سال مآل بی طول انجامید.

در طی این ده سال بود که روس و انگلیس ماهیت اصلی خود را به ایرانیان نشان دادند و ثابت کردند که بایند هیچک از اصول اخلاقی و مروت نیستند.

نخستین اثر شوم معاهده ۱۹۰۷ بمباران مجلس شورای ملی و سرکوبی آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان ایران بود که در تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸ (۲۳ جمادی-الآخر ۱۳۲۶ هجری) رویداد و لیاخف عامل وفادار و نوکر تزار، حاکم نظامی تهران گردید.

میزان مسرت و شادمانی تزار روس را از بمباران مجلس ایران قبلا تذکار دادیم. روسها که اصولا با برقراری حکومت مشروطه در ایران مخالف بودند از این واقعه ابراز شادمانی کردند.

اما انگلیسها که خودشان در آغاز انقلاب به مشروطیت ایران کمک و مساعدت کرده بودند بعد از معاهده ۱۹۰۷ از نیش زدن به آزادیخواهان مضایقه نکردند.

وقتی خبر بمباران مجلس در افطار دنیا انتشار یافت بلندگویان سیاست امپریالیزم انگلستان یعنی مطبوعات هندی و انگلیسی بجای ابراز دلسوزی نسبت به آزادیخواهان زبان به انتقاد از مجلس و مطبوعات صدر مشروطه ایران گشودند، روزنامه تایمز در مقاله شماره ۲۵ ژوئن خود روز بعد از انقلاب نوشته بود ملل مشرق زمین لیاقت حکومت ملی و مشروطه را ندارند و آنها نمی‌توانند اصول حکومت ملی را درک کنند و هضم نمایند و مجلس ایران بدون اینکه لیاقتی برای اداره کشور نشان دهد فقط حرف می‌زد و پا را از حد خود فراتر نهاده به خاندان سلطنت جبارت می‌کرد. مطبوعات بی‌بندوبار ایران شرارت خطرناک خود را در این مدت نشان دادند مردم معنی آزادی را اینطور فهمیده بودند که از پرداخت مالیات استکاف نمایند، ناامنی افزایش یافته، شورش در همه جا راه یافته، بالاخره هواخواهان سلطنت برای خاتمه دادن به این اوضاع آشفته قد برافراشتند و ملیون یا سردی و خمودی مغلوب شدند.

رو بهمرقته هدف جراید انگلیسی این بود که توپ بستن مجلس ایران را که بنا به اراده و میل متحد جدیدشان یعنی دولت امپراطوری روس صورت گرفته بود در برابر افکار عمومی مردم انگلستان موجه و لازم قرار دهند در صورتی که بر تمام اشخاصی که تاریخ انقلاب ایران را با دقت تحت مطالعه قرار داده‌اند این حقیقت ثابت است که ملیون و مجلس نهایت شایستگی خود را در اداره امور ایران نشان داده و وظیفه خود را عمل نموده بودند.

ادوارد براون خاورشناس معروف انگلیسی در فصل هشتم کتاب تاریخ انقلاب ایران به ایرادات تایمز و سایر نویسندگان انگلیس در این مورد پاسخ داده و نوشته است: این توقعاتی را که از مجلس ایران داشته‌اند حتی از مجلس عوام انگلیس هم نمی‌توان داشت، بدون شک چندین تن از مجلسیان فاسد بوده‌اند ولی آنچه مسلم است

اکثریت نمایندگان مجلس ایران وطنپرست و شایسته بوده‌اند، کسی که سروکار با منطق دارد متوجه این نکته است که اگر تحول ناگهانی در مسلک افراد نادر و کم نظیر است تحول ناگهانی ملل و اقوام نادرتر و مشککتر است اگر از روی انصاف قضاوت کنیم مسلم است که ایرانیان در همین دوره کوتاه چنان به پیشرفت بزرگی از لحاظ روحیه و اخلاق نایل آمدند که من می‌توانم بجزأت ادعا کنم که نظیر آن را در سایر ملل بزرگ می‌توان یافت ادوارد براون در دفاع از مطبوعات ملی ایران بار نوشته: برای من که در حدود هشت تا نه تا از جراید مهم ایران را مرتباً دیده‌ام و خوانده‌ام این انتقاد بی‌مورد تایمز از جراید ایران تحمل ناپذیر است و هرگز سزاوار نیست که تایمز نیست هرزه‌گویی و یا و سرایی به عموم جراید ایران بدهد گذشته از این باید توجه کرد که مطبوعات ملی ایران هنوز خیلی جوان است.

روزنامه تایمز که زبان حال استعماریون انگلیس بود از لحاظ خودش محق بود که به مشروطه خواهان ایران بتازد همانطور که به آزادخواهان هند و مصر هم در همان احوال می‌تاخت و تزار سفاک و خونریز روس را تایشها می‌کرد. غرض ما از بیان این نکته هم آهنگی روس و انگلیس در بمباران مجلس ملی ایران بود که یکی از موالید و آثار معاهده ۱۹۰۷ می‌باشد.

اعلامیه محمدعلیشاه از باغشاه

پس از آنکه محمدعلیشاه در باغشاه جای گرفت و اطراف خود را از قوای مسلح و توپ مستحکم نمود و خود را در محل امنی پنداشت و یقین کرد که روسها بیش از خود او برای از میان بردن مشروطیت و جنگ با آزادپخواهان آساده اند چهره حقیقی و نیت باطنی خود را آشکار کرد، عده ای قزاق و سرباز مأمور کرد که در شهر گردش کرده و هر کس را که مسلح ببینند دستگیر کنند و علاءالدوله و جلال الدوله و سردار منصور را با خفت تبعید کرد، سپس اعلامیه ای تحت عنوان راه نجات که در حقیقت اعلان جنگ با ملت بود به این مضمون منتشر نمود:

ملت قدیم ایران فرزندان حقیقی و روحانی ما هستند، البته خوشوقت نخواهند بود که دولت شش هزار ساله ایشان با اعمال هوا و هوس جمعی خود غرض و خودخواه که بکلی از حیثیت و شرافت و ملیت دور هستند گردد، البته راضی نخواهند بود که بدبختانه دستخوش خیالات فاسد جمعی آدم کش شوند.

یکی به طمع وزارت و دیگری برای ریاست و جمعی بعلت جلب فایده و بعضی بعلت کسب تسلط اقدام به امور نامشروع نموده و ساده لوحان بیچاره را به عناوین مختلفه هر ساعت به زبانی و هر روز به یانی فریفته و آنها را آلت کار و ایادی اعتبار خود قرار دهند.

به عموم فرزندان خود اعلام می نمایم که در این صورت چندی نخواهد گذشت که از دولت و ملت جز اسمی باقی نخواهد ماند و بکلی رشته قومیت و قوای مملکت از هم گسیخته خواهد شد چنانچه سالهای دراز و ائتلاف نفوس عقلای ملت نیز از عهده اصلاح آن نتوانند برآیند.

بدیهی است که اشتباهی نخواهند داشت که شخص همایونی ما در این مدت تا چه حد در پیشرفت مشروطیت و آسایش ملت و صلاح مملکت اقدام فرموده و از هیچ اقدامی فروگذار نفرموده ایم.

هر چه گفتند شنیدیم و هر چه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندیده

تجاهل و اغماض نمودیم، چه عهد‌ها که بستند و شکستند، چه پیمان‌ها که به پایان نبردند، آیا دیگر برای شما شبهه‌ای باقی مانده که معدودی مفسدین قصدی جز خراب کردن خانه شما ندارند، آیا نمی‌دانید که نمی‌خواهند رابطه اتحاد حقیقی میان دولت و ملت برقرار بماند، صراحتاً به شما می‌گویم که بهیچوجه من الوجوه دیگر ممکن نیست که بیش از این دولت و ملت خود را دچار حوادث و انقلابات دیده و از اعمال مغرضین صرف‌نظر فرمایم و این حرکات ناشایسته را باز بچه پنداشته و ملت خود را در تنگنای فشار ظلم مفسدین ایران خراب کن بگذارم، ایران بطوری که دستخط فرموده و به عموم دول اعلام فرموده‌ایم مشروطه و در عداد دول کستیتوسیون محسوب است. و کلاً و مجلس شورای ملی در کمال قدرت و امنیت به تکالیفی که از برای آنها مقرر است عمل خواهند کرد و ما هم جداً در اجرای دستخط و مرحمت سابق خودمان جاهد و ساعی، تجار و کسبه و رعایا عموماً در آسان و بکار خود مشغول و مفسدین بی‌هیچ قبول و سلطتی معزول و متکوب، هر کس از حدود خود تجاوز کند مورد تنبیه و سیاست سخت ما واقع خواهد شد.

البته ملت نجیب ایران و فرزندان عزیز ما اقدام حیات‌بخش شاهانه را شایسته هرگونه تشکر دانسته مقصد سنیّه ما را در نظر داشته و بهیچوجه از همراهی فروگذار نخواهند کرد.

محمد علی‌شاه قاجار

مخبرالدوله وزیر پست و تلگراف — برای اینکه زودتر اعلامیه شاه در شهرهای ایران منتشر شود — سیم‌های قطع شده را ترمیم کرد و در اندک زمانی اعلامیه در نقاط مختلف ایران انتشار یافت.

از طرف دیگر چون مشروطه‌خواهان دسترسی به تلگرافخانه نداشتند بناچار قاصد به شهرها فرستادند و مجامع ملی شهرستانها را از وقایعی که در تهران پیش آمده بود و خطری که در پیش بود آگاه کردند چنانچه بهبهانی و طباطبائی برای آگاه کردن انجمن تبریز خبر ذیل را به قزوین با قاصد نزد میرزا حسن رئیس المجاهدین فرستاده و او بوسیله مرد مطمئنی به تبریز رسانید.

خدمت علمای اعلام و انجمن ولایتی و سایر انجمنها:

تبعید چند نفر دربارها از قبیل امیربهادر که از اول مشروطیت بشدت مشغول افساد و اخلال روابط مابین ملت و سلطنت بود و دست فسادشان به خارج درازگشته استقلال مملکت را در معرض خطر عاجل گذاشته به انواع وسایل مناسبه از حضور همایونی استدعا شده بود.

چند روز قاطبۀ امرا و سرداران در منزل حضرت اشرف عضدالملک متحصن و تبعید

آنها را از دربار استدعا نمود و قبول نشد و از قوه به فعل نرسید روز پنج شنبه اعلیحضرت بصورت خیلی موحشه بغتاً به باغشاه که بیرون دروازه است تشریف برده اردوی مفصلی در آنجا تشکیل داده دیروز یکشنبه در موقع شرفیابی چند نفر از سران اسرا را امر بتوقیف فرموده بیرون دروازه‌ها را توپ گذاشته از حالت حاضره موحشه خیلی اهالی مشوش و سیمهای تلگراف مقطوع اقدامات درباریان کلیتاً به انهدام مشروطیت و مجلس قریب - الوقوع.

عبدالله الموسوی بهبهانی - محمد ابن صادق طباطبائی

شاه در تهیه جنگ

قشونی که محمدعلیشاه از نقاط مختلف مملکت در خفا خواسته بود فوج فوج و دسته دسته وارد تهران می‌شدند و در اطراف باغشاه اردو می‌زدند. دو فوج آذربایجانی، فوج سیلاخوری، فوج مقانی، فوج زرنندی، فوج سوارهای بختیاری، سوارهای شاهسون، سوارهای سنجابی، سوارهای کشیکخانه و افواجی که در تهران بودند مجموعاً از بیست هزار نفر تجاوز می‌کرد. فرمانده قزاقخانه هم قزاقهایی که در نقاط مختلف کشور بودند به تهران احضار نمود و همه را آماده کارزار کرد، تمام دروازه‌های تهران را توپ‌گذارند و عده‌ای را به پاسبانی خندقها گماشتند بطوری که شهر تهران در حال محاصره واقع شد عده‌ای قزاقی و سرباز هم روزها تفنگ بدست در خیابان و کوچه‌های تهران مشغول پرسه زدن بودند و کسانی را که اسلحه داشتند خلع سلاح می‌کردند و گاهی به تهمت پیدا کردن اسلحه به خانه‌ها رفته به غارت و یغما می‌پرداختند.

رجال منافق که تا دیروز لباس مشروطه‌خواهی دربر کرده بودند و در انجمنهای ملی عضویت داشتند و به موافقت با حکومت ملی قسم خورده بودند راه باغشاه را پیش گرفته و در آنجا معتکف شدند.

همه شب در باغشاه جلسات سران مستبدین منعقد می‌شد صاحب‌نصبان روسی که عهده‌دار بزرگترین رل در این بازی بودند و یا بهتر بگوییم بنایستور دولت استبدادی روس مأمور بودند آزادی را در ایران ریشه کن کرده و از بین ببرند، در حال حاضر یاش تمام افواج را در قزاقخانه نگاهداشته و از مراد افراد و صاحب‌نصبان ایرانی با خارج جلوگیری می‌کردند. آنچه از توپ و تفنگ و فشنگ و نارنجک در قورخانه بود به باغشاه حمل کردند و تفنگهای کهنه را از دست آنها گرفته با تفنگهای پنج تیر که در زمان سلطنت مظفرالدین شاه از دولت فرانسه خریده شده بود و توپهای شنیدر که تازه وارد کرده بودند مجهز نمودند.

عده‌ای از وکلای جبون و کم‌دل و نمایندگان خائن، چون کپه ترازوی محمد-

علیشاه را سنگین تر یافتند بنای آمدوشد محرمانه را با دربار گذاردند و به پیشگاه شاه
ستمگر سر سپردند.

جاسوسان برای ترسانیدن آزاد بخوانان در گوشه و کنار پیاپیدن تخم نفاق میان
مردم و مرعوب کردن اعضای انجمنهای ملی بکار برخاستند و عده‌ای از سران تجار و
اصناف را قریب داده به طرف باغشاه کتانی‌دند.

روحانیون مخالف مشروطیت که چندی بود گوشه گیری کرده بودند به جنب و جوش
آمدند و به فعالیت پرداختند و فریاد و اسلاما را راه انداخته اوپاش و سردمدارهای
شهر که با اتفاق اجزای طویل سلطنتی و قاطرخانه و شترخانه در واقع میدان توپخانه
دل بزرگی را بازی کردند و از همان زمان خود را بسته به شاه می دانستند و پول عرقی
از آن مقام به آنها می رسید گرد هم جمع شده بنای اغتشاش و نااستی را گذاردند و هر
کجا مشروطه طلبی را بدست می آوردند کتک زده لخت می کردند.

مجلس شورای ملی چون قدر و قیمت واقعی آزادی را نمی دانست به طریق اول
نمی توانست بفهمد که برای حفظ آزادی چه اندازه از خود گذشتگی و فداکاری لازم
است و چون همه مردمان ضعیف با اینکه خطر را در مقابل خود می دید به روی خود
نمی آورد و وقت خود را به کارهای بی اساس و گفتگوهای بوج می گذرانید و هر وقت هم
که از طرف ملت به او فشار وارد می شد فقط به سؤال و استیضاح وزرا و جوابهای بی-
معنی آنها قانع می شد و نمی خواست بفهمد که وزرا کوچکترین اختیار و قدرتی ندارند و
تمام قوای نظامی متمرکز در باغشاه شده و در دست پادشاه و مشاورین روس او می-
باشد.

همینکه آزاد بخوانان از رفتن محمدعلیشاه به باغشاه و جمع
کردن سپاهیان به گرد خود آگاه شدند و یقین کردند که خیال
جنگ در سردارد روز نهم جمادی الاول یکی بعد از دیگری
راه مجلس را پیش گرفتند و در مسجد سیه سالار مقام گزیدند.

ملت چه می کرد

هر انجمن یکی از اطاقهای مدرسه را اشغال کرد و لوحه انجمن را بر سر در آن قرارداد.
روزنامه مجلس عده لوحه های انجمنها را یکصد و هشتاد عدد می نویسد به این
معنی که یکصد و هشتاد انجمن برای حفظ مشروطیت در مسجد جمع شدند اگرچه عده
حقیقی اعضای انجمنها معلوم نیست ولی آنچه مسلم است در همان روز اول هزارها نفر
مشروطه خواه اطراف مجلس و مسجد را اشغال کردند اکثر این جماعت که برای حفظ
آزادی از دو سال پیش دست از کسب و کار خود کشیده و جان در دست گرفته بهیای
فداکاری بودند بعدی فقیر و بی بضاعت بودند که با نان خشک شکم خود را سیر می-
کردند و شبها بدون بستر در صحن مسجد و پشت بامها و خیابانهای اطراف مجلس

می‌خواستند. عده‌ای از آنها مسلح به تفنگ بودند ولی اکثر آنها کاردی بر کمر و یا چماقی در دست داشتند.

روزها ملک‌المتکلمین و آقا سید جمال‌الدین که رهبری ملت را عهده‌دار بودند و مردم بحد پرستش آنها را دوست می‌داشتند و گفته آنها را چون وحی منزل می‌دانستند بر کرسی خطابه رفته مردم را به پایداری و حفظ مشروطیت و آزادی تشجیع می‌کردند و روح سلحشوری و فداکاری را به آنها تزریق می‌نمودند.

روز ۱۲ جمادی‌الاول غلامرضا خان سرتیپ از طرف شاه به مجلس آمد و به رئیس مجلس اظهار کرد که شاه از اجتماع عده‌ای مسلح در مسجد و اطراف مجلس نگران است و تقاضا دارد که مجلس آنها را متفرق کند تا خود با مجلسیان وارد مذاکره گشته اختلافات را با مسالمت تصفیه نماید، در صورتیکه مجلسیان بچشم می‌دیدند که محمدعلیشاه توپهای سنگین به دروازه‌های شهر کشیده و همه روزه عده‌ای مسلح از سرباز و سوار بر اردویی که اطراف باغشاه تشکیل داده افزوده می‌شود و مصمم برای جنگ و از میان بردن مشروطیت است، پیغام محمدعلیشاه را دست‌آویز قرار داده و چند نفر از کسانی که بیش از سایر و کلاً مورد احترام مردم بودند برای متفرق کردن مجاهدین به مسجد فرستادند. از آن جمله طباطبائی، بهبهانی، تقی‌زاده، مستشارالدوله و ممتازالدوله رئیس مجلس بودند که به مسجد رفتند و با رؤسای انجمنها و سران ملیون به گفتگو برخاستند و با اصرار زیاد تقاضا کردند که مردم متفرق شوند و راه مظلومیت پیش گیرند و بهانه به دست شاه ندهند و بگذارند مجلس با رویه مسالمت شاه را به تسلیم و تمکین از قانون اساسی ملزم نماید. رئیس مجلس گفت اگر شما متفرق نشوید همه عالم خواهند گفت که ملت ایران آناشیت و هرج و مرج طلب است و دیگر اعتباری برای مشروطه‌خواهان در مقابل سلسله جهان باقی نخواهد ماند و حق را به طرف شاه خواهند داد.

مجاهدین با کمال قوت قلب و استقامت با اندرز نمایندگان مخالفت کردند و بطور صریح به آنها گفتند که شاه می‌خواهد با این حيله مجلس بی‌پایر شود و مدافعين مشروطیت متفرق شوند و سپس بدون زحمت مجلس را با قوای نظامی اشغال کند. عاقبت پافشاری نمایندگان روح مقاومت ملیون را متزلزل نمود و انجمنها تصمیم گرفتند که نمایندگان خود را در مسجد گذارند و همگی پی کار خود بروند.

کسروی در تاریخ مشروطیت می‌نگارد که تقی‌زاده بیش از سایر نمایندگان مجلس برای متفرق کردن مجاهدین پافشاری کرد و به آنها فهماند که رازی در کار است و بهرطوری که ممکن بود اسباب تفرقه مدافعين مشروطیت را فراهم نمود و در نتیجه از هرانجمن بیش از چند نفر نماینده که مجموع آنها در حدود سیصد چهارصد نفر بیش نبود در مسجد باقی ماندند.

در تلگرافی که سفير انگليس به وزير خارجه انگلستان در ۵ ژويه نموده چنين مي گويد تقی زاده که از سرکردگان بزرگ بود از مردم تقاضا نمود که بدون آنکه علت و جهات نظر او را بخواهند بفوريت متفرق شوند. اسمعيل بهادر که يکی از مجاهدين بود مي گويد تقی زاده به ما گفت جنگ نخواهد شد و صلاح است همگی متفرق شويد و سپس امر داد تا بلو انجمن آذربايجان را که بر سر در يکی از اطاقهای مسجد بود پايين آوردند. کتاب آبی مي نويسد مردم يقين داشتند که مجلس به آنها خيانت مي کند.

اگر چه اين عمل ناخردمندانه مجلس سبب از ميان رفتن مشروطيت و سه سال انقلاب و جنگها و ريختن خون ده ها هزار نفر مردان پاك نهاد ايران شد ولي نمی توان حاجی امام جمعه خویی و طباطبائی و رئيس مجلس و حاجی معین و حاجی امين الضرب و حاجی سيد نصرالله و عده ای را به سوء نيت و بدخواهی متهم نمود زیرا آنها مخالف جنگ و خونريزی بودند و خيال می کردند مشروطيت و آزادی را با در دست داشتن قرآنهايي که محمدعليشاه در پشت آنها قسم ياد کرده بود که به مشروطيت خيانت نخواهد کرد می توانند حفظ نمايند.

مضحک اين بود که مجلس متفرق کردن حاميان مشروطيت را يک موفقيت و شاهکار سياسی پنداشته بود و می گفتند که ما به عالمان نشان داديم که اهل جنگ و ستيز نيستيم و ملت ما طرفدار صلح و آرامش است و همانطور که بدون خونريزی با مظلوميت، مشروطيت را بدست آورديم با همان رويه هم آن را نگاه خواهيم داشت، شک نيست که اگر نمايندگان مجلس بجای متفرق کردن ملت آنان را به پابداري و ايستادگی تشويق می کردند در اندک زمانی عده مدافعين مشروطيت چنين برابر می شد و محمدعليشاه جرأت حمله به مجلس را نمی کرد و اگر هم اقدام به جنگ می کرد شکست می خورد و مشروطيت برای هميشه نجات می يافت.

آنچه را که در اين بحث نوشتم مطالبی بود که بعضی از مورخين نوشته اند و در ميان مردم شهرت دارد ولي حقيقت مطلب اينست که در اينجا می نويسم سفير روس و کاردار سفارت انگليس که بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ در کليه امور ايران با هم همکاري می کردند و يا بهتر بگويم با هم هم دست بودند و می خواستند بهر قيمتی که بود محمدعليشاه را تقويت کنند و او را در روی تخت لرزان سلطنت نگاهدارند همينکهديدند ملت ايران برای واژگون کردن سلطنت محمدعليشاه کوشش می کند و دامنه انقلاب توسعه پيدا می کند شرحی به مشيرالدوله وزير خارجه به اين مضمون نوشتند: چون اوضاع فوق العاده خطرناک است از شما تقاضا داريم که جلسه ای از عضدالملک و رئيس مجلس شورای ملی و نمايندگان دولتين تشکيل بدهيد تا راجع به اوضاع گفتگو و مشورت بشود مشيرالدوله بدون فوت وقت به مجلس می رود و تشکيل کميسيون خارجه مجلس را تقاضا می کند، پس از ساعتی کميسيون مذکور منعقد

می‌شود و مشیرالدوله پیغام سفیر روس و کاردار سفارت انگلیس را به عرض کمیسیون می‌رساند بعد از مذاکرات زیاد کمیسیون صلاح نمی‌داند که رئیس مجلس در آن جلسه شرکت کند و به مشیرالدوله می‌گویند خود شما نمایندگان دولتم را ملاقات کنید و مطالبی که دارند به اطلاع مجلس شورای ملی برسانید مشیرالدوله نمایندگان روس و انگلیس را در منزل شخصی خودش دعوت می‌کند و از عضدالملک هم تقاضا می‌کند که در آن جلسه شرکت کند، مذاکرات آن جلسه تاریخی خیلی مفصل است و ما در یک جمله مفهوم بیانات نمایندگان دو دولت همسایه را می‌نگاریم. سفیر روس می‌گوید اگر ملت ایران بیش از این دانه انقلاب را توسعه بدهد و به محمدعلیشاه فشار وارد بیاورد ما مجبور خواهیم شد در کارهای ایران مداخله کنیم و از این وضع نامطلوب جلوگیری نماییم، سفیر روس بطور صریح یا با کنایه به وزیر خارجه فهمانده بود که اگر مردم متفرق نشوند و نظم و آرامش پیدا نشود و جان و یا سلطنت محمدعلیشاه در خطر بیفتد ما برای حمایت او قشون وارد ایران خواهیم کرد.

ناگفته نماند که روز پیش از انعقاد جلسه خانه مشیرالدوله محمدعلیشاه که موقعیت خود را در باغشاه مستقر و محکم کرده بود و بطوری که نوشتیم اردوی مفصلی در اطراف خود تشکیل داده بود و یقین داشت که میلیون بهسولت نمی‌تواند به او دست یابد و مطمئن شده بود که سفارت روس و انگلیس از او پشتیبانی می‌کنند، غلامرضا خان سرتیپ قزاقخانه را با پنجاه نفر قزاق به مجلس می‌فرستد و به وکلا پیغام می‌دهد: خود من حافظ مجلس هستم و وکلا باید مردمی که اطراف مجلس جمع شده‌اند متفرق کنند و هرگاه خود مجلس اقدام به متفرق کردن مردم نکند با قوه قهریه آنها را متفرق خواهیم کرد.

مشیرالدوله نظریات نمایندگان دولتم را به اطلاع مجلس رسانید و مجلس برای اخذ تصمیم وارد مذاکره و گفتگو می‌شود برای روشن شدن وضعیت ناچاریم رویه و عقیده وکلای مجلس را در آن روزهای پراشوب بیان کنیم.

در آن روزهای بحرانی و انقلاب که حیات آزادی به‌سویی آویخته بود وکلای مجلس که حافظ و حامی مشروطیت بودند چهار دسته شده بودند آقاسید عبدالله بهبهانی و چند نفر از وکلای تندرو، طرفدار مقاومت بودند و عقیده داشتند که اگر مدافعین مشروطیت و مجاهدین مسلح از حفاظت مجلس دست بکشند و متفرق بشوند انهدام مجلس و مشروطیت حتمی و قطعی است. قریب چهل نفر از وکلا از دیرزمانی با باغشاه و دستگاه استبدادی راه پیدا کرده بودند و در معنی به‌سازشاه می‌رقصیدند ولی چون در ظاهر جرات اظهار عقیده نداشتند در تحت عنوان صلح خواهی جدا کوشش می‌کردند که ملت متفرق بشود. یک عده از وکلا مرعوب شده بودند و بکلی روحیه خود را از دست

داده بودند و یا بهتر بگوییم توسعه بودند و می خواستند به هر قیمتی که ممکن است جنگ و خونریزی نشود. یک عده دیگر که در مشروطه طلبی و خیرخواهی آنها تردید نبود از قبیل میرزا سید محمد طباطبائی و حاجی امام جمعه خویی و حاجی اسین الضرب و حاجی معین بوشهری تصور می کردند که اگر مجاهدین را متفرق کنند و اطراف مجلس را خلوت کنند و به کشمکش خاتمه بدهند ممکن است سازش میان شاه و مجلس پیدا شود و از جنگ حتمی و خونریزی اجتناب شود این بود که بعد از مذاکرات زیاد در اطراف پیغام شاه و نمایندگان روس و انگلیس مجلس با یک اکثریت نزدیک باتفاق رأی داد که مجاهدین باید از اطراف مجلس بروند و مسجد سیهسالار و سنگرهای که ساخته بودند تخلیه کنند و نمایندگان انجمنها متفرق گردند.

در ضمن مذاکرات مجلس، بهبهانی بطور صریح و روشن گفت ما را فریب می دهند و می خواهند ما را غافلگیر کنند و هرگاه مدافعین مشروطیت و مجاهدین آزادی که تا این ساعت مجلس در پناه آنها سرپا ایستاده است متفرق بشوند و پی کار خود بروند به مجلس هجوم خواهند برد و همه ما را دست بسته گرفتار خواهند کرد، حاجی امام جمعه خویی که فریب حرفهای محمدعلیشاه را خورده بود با یک حال عصبانی و تأثر برپا داشت و به سر و سینه خود زد و بهبهانی گفت تو می خواهی مملکت را در خالک و خون بکشی و مردم را به کشتن بدهی، باری بهبهانی و تندروهای مجلس که رهبر آنها تقی زاده بود در مقابل اکثریت نزدیک باتفاق مجلس تمکین کردند و موفق شدند که بنام مجلس شورای ملی به مردم اعلام شود متفرق گردند و پی کار خود بروند. مجلس، آقا سید عبدالله بهبهانی و تقی زاده را مأمور کرد به مسجد سیهسالار که مرکز اجتماع ملت بود بروند و با اندرز و ملایمت مردم را متفرق کنند و به آنها اطمینان بدهند که اگر متفرق بشوند شاه با مجلس سازش خواهد کرد و اختلاف از میان بر خواهد خاست و کار به صلح و صفا خواهد کشید و کوچکترین خطری برای مشروطیت پیش نخواهد آمد. آن روز نمایندگان صدویست انجمن اطاقهای مسجد سیهسالار را اشغال کرده بودند و بالای در هر حجره تابلو انجمن را قرار داده بودند و سطح مسجد و پشت بامها از هزارها افراد مسلح و بدون اسلحه پوشیده شده بود بهبهانی، طباطبائی، تقی زاده و ممتازالدوله با عده ای از وکلایه مسجد رفتند و بهبهانی در میان فریادهای زنده باد مشروطیت متبر رفت و تقی زاده هم در روی پله بالاتر عقب بهبهانی جای گرفت. بهبهانی برخلاف عقیده شخصی که داشت بعد از یک مقدمه طولانی و قرائت چند آیه از قرآن مجید به مردم توصیه کرد که از نظر و عقیده و کلای مجلس شورای ملی که نمایندگان ملت هستند و جز خیر و صلاح ملت و حفظ مشروطیت آرزویی ندارند پیروی کنند و راضی نشوند که کار به جنگ و خونریزی بکشد و یقین بدانند که اگر متفرق بشوند مجلس موفق خواهد شد بدون آنکه لطمه ای به مبانی مشروطیت و آزادی

ملت وارد بیاید شاه را بمسازش با مشروطیت وادار کند و اختلافات از میان برخیزد و صلح و صفا بجای جنگ و ستیز برقرار شود. بعد از بیانات بهبهانی تقی زاده در حالیکه دستش را روی شانه بهبهانی گذارده بود گفت عقیده حضرت حجة الاسلام عین صلاح و ضوابط است و عقیده عموم و کلای ملت است و منهم در سهم خودم معتقدم که اگر مردم متفرق بشوند و کار را به مجلس واگذار کنند نتیجه مطلوبه که همه با طلب آن هستیم بدست خواهد آمد.

با وجود بیانات بهبهانی، با وجود گفته های تقی زاده، با وجود رأی قاطع مجلس، با وجود اندرزهای رئیس مجلس، با وجود تهدیدات سفرای روس و انگلیس، با وجود پیغام تهدیدآمیز محمدعلیشاه با وجود کوششی که هزارها نفر مستبد که لباس مشروطه خواهی در تن کرده بودند و در میان انجمنها و جماعت پرتسانیدن ملت و سرعوب کردن آنها مشغول بودند می خواستند بهر قیمتی که هست ملت را پراکنده و از گرد مجلس دور کنند؛ این عده فداکار و از جان گذشته که دست از کار و کسب کشیده بودند و شب و روز با نان خشک ساخته و حفظ مجلس و رهبران ملت را که در مجلس پناهنده شده بودند وجهه همت خود قرار داده بودند و شبها را بدون بستر در روی زمین می خوابیدند و تفنگ بدست در دستگیرها و خیابانهای اطراف مجلس کشیک می دادند، متقاعد نشدند و چند نفر از برگزیدگان خود را به مجلس فرستادند و به وکلا پیغام دادند که اگر ملت از اطراف مجلس متفرق بشود و از نگاهداری و پاسبانی کعبه آمال دست بکشد محمدعلیشاه غفلتاً در نیمه شب مجلس را بوسیله قوای نظامی اشغال خواهد کرد و همه چیز از دست خواهد رفت.

نمایندگان جماعت به مجلس رفتند و عقیده ملت را به عرض وکلا رسانیدند صنیع الدوله که در آن جلسه حضور داشت برای متقاعد کردن مردم و تشویق آنها به کناره گیری از محیط مجلس گفت من در هیأت دولت هستم و همه روزه به باغشاه می روم و از اوضاع آنجا اطلاع دارم و به شما قول می دهم که خطری برای مجلس نیست و هر گاه مردم متفرق بشوند و وسیله به دست شاه و درباریان ندهند این آشوب با صلح و مسالمت خاتمه پیدا خواهد کرد، سپس در حالیکه اشک از چشמהایش جاری بود گفت من حاضرم برای اطمینان ملت و دوفرزندم را بعنوان گروگان به شما بسپارم.

باری مجلس با از روی اشتباه و یا بواسطه ترس و جبن و یا از راه خیانت، مجاهدین و محافظین مجلس و مشروطیت و آزادی را متفرق و از اطراف مجلس راند و مجاهدین در حالیکه اشک می ریختند و به خائنین نفرین می کردند با یکدنيا یأس و ناامیدی از اطراف مجلس پراکنده شدند و در نتیجه مجلس و مشروطیت پس از متفرق شدن مدافعین آزادی به روزی که آزاد یخواهان حقیقی انتظار آنها داشتند افتاد.

مرحوم می‌کده که یکی از سران مشروطه‌طلبان بود و در این
 دستگیر کردن میرزا راه زحمت بسیاری کشیده و کمکهای بیشماری در یسرت
 سلیمان خان می‌کده مشروطیت ایران نموده بود در شب پنجشنبه سوم جمادی-
 الاول ۱۳۲۶ از طرف مأمورین شاه در باغ شخصی خود واقع
 در خیابان گمرک دستگیر شد و همان شب مرحوم ملک المتکلمین و آقاسید جمال‌الدین
 در همان باغ مهمان بودند.

از نیمه شب بعد عده زیادی سرباز و سوار اطراف باغ را محاصره کردند و قبل از
 طلوع آفتاب مرحوم می‌کده را دستگیر و در یک کالسکه سربسته گذاشته با صدها سوار
 به باغشاه بردند و در آنجا با کمال سختی زندگیر کردند.

مرحوم می‌کده اول کسی بود که مورد حمله واقع شد و از طرف قوای استبداد
 دستگیر گردید. علت اینکه محمد علی‌شاه اهمیت خاصی به دستگیری و از بین بردن می‌کده
 می‌داد موقعیت او در تقویت مشروطه‌طلبان بود زیرا بخوبی فهمیده بود که با دستگیر
 کردن می‌کده یک قسمت مهمی از قدرت مشروطه‌خواهان را فلج خواهد کرد.

میرزا سلیمان خان می‌کده در آن زمان معاون وزارت جنگ بود و در میان
 صاحبمنصبان و ایلات اطراف نفوذ کامل داشت بعلاوه می‌توانست در موقع ضرورت
 مقدار کافی اسلحه در اختیار مجاهدین بگذارد و چنانچه اینکار را کرده بود و عده
 زیادی از قشون ملی بکمک می‌کده مسلح شده بودند و او را هم از طرف شاه بهمن‌گناه
 متهم کرده و دستگیر کردند و در استنطاق مفصلی که پس از شش ماه محبوس بودن در
 باغشاه از او بعمل آمد یکی از ایرادهای بزرگ آنها به او این بود که اسلحه و مهمات
 دولتی را در اختیار مجاهدین گذاشته بود و از این راه کمک شایانی به مشروطه‌طلبان
 نموده است.

علت دیگر توقیف می‌کده این بود که او مؤسس و رئیس انجمن برادران دروازه
 قزوین بود و در آن جماعت نفوذ و محبوبیت بسیار داشت و این انجمن یکی از مهمترین
 مجامع ملی و مشروطه‌طلب تهران بود چندین هزار نفر عضو داشت که در حدود هزار
 نفر آنها مسلح بودند و برای دفاع از آزادی و مشروطیت حاضر به جانبازی شده بودند.
 توقیف می‌کده سبب انحلال معنوی آن مجمع ملی گردید و پس از حبس او
 مستبدین در انجمن راه یافتند و ناظم انجمن که از کارکنان باغشاه بود بدستکاری
 مستبدین افراد را متفرق و سرعوب کردند.

چنانچه در موقع جنگ با مجلس حتی یک نفر هم از مجاهدین انجمن دروازه
 قزوین در جنگ شرکت نکرد و در روز کارزار کوچکترین کمکی از این انجمن برای
 دفاع از مشروطیت و آزادی بعمل نیامد.

نقشه محمدعلیشاه و روسها

چنانچه مکرر نوشتیم محمدعلیشاه که از زمان ولیعهدیش دست‌نشانده روسها بود و از تعلیمات آنها پیروی می‌کرد پس از رسیدن به سلطنت دائماً با سفیر روس و لیاخف فرمانده قزاقخانه و شاپشال مستشار محرم خود در تماس بود و برای از بین بردن مشروطیت نقشه کشی می‌کردند. ولی چون دولت روس مشروطیت ایران را در مقابل دنیا به رسمیت شناخته بود و بعد از عقد معاهده ۱۹۰۷ سفیر روس بظاهر با سفیر انگلیس متفقاً در کارهای ایران مشورت و همکاری می‌کردند، برای حفظ ظاهر نمی‌خواست نقشه باطنی و دستورات سری دربار روسیه علنی شود و با نیروی اجنبی بساط مشروطیت ایران برچیده شود این بود که در اول کار بطوری که بتفصیل نگاشتیم اتابک را به ایران آوردند و امیدوار بودند که به دست او مشروطیت از میان برود و سپس قضیه میدان توپخانه و مشروطه شروع را پیش کشیدند و از این راه هم به مقصود نرسیدند این بود که مصمم شدند با قوه قهریه مشروطه را ریشه کن کنند و برای نیل به این مقصود شاه را به باغشاه بردند و به جمع آوری قشون و مهمات پرداختند.

اینک برای اثبات آنچه در بالا گفتیم بهتر آن دیدیم که مدارك محرمانه و رسمی و غیر قابل تردید که از نقشه روسها در دست داریم در اینجا عیناً نقل کنیم. این اسناد تاریخی را که پروفیسور براون در تاریخ انقلاب مشروطیت ایران طبع و منتشر نموده راپرتهای محرمانه‌ایست که لیاخف فرمانده قزاقخانه به پطرسبورگ و به فرماندهی قشون قفقاز فرستاده است.

داستان بدست آوردن این راپرتهای مخفی از قرار است که در اینجا می‌نگاریم: یانوف بلغاری که از آزادیخواهان روسیه بود و به ایران آمد و کمکهای بسیاری به آزادیخواهان ایران نمود در آن زمان سمت مخبری روزنامه (رج) روسی را در ایران داشت و طبعاً با لیاخوف تماس و آمد و شد داشت، با زحمت زیاد سواد این راپرتهای بدست آورد و در مسافرت چند روزه که به پطرسبورگ کرد به یکی از سیاستمداران انگلیسی مقیم پایتخت روسیه داد و او از نظر اهمیت موضوع به انگلیسی ترجمه کرد و برای

پروفسور براون که یکی از طرفداران صمیمی مشروطیت ایران بود فرستاد.

چندی پس از آن واقعه یکی از آزادیخواهان روسیه بنام پاولویچ ایرانسکی نسخه روسی آن رایرتها را بدست آورد و در یک روزنامه روسی که محرمانه از طرف آزادیخواهان روسیه منتشر می شد به طبع رسانید.

محرمانه، راپورت نمرة ۵۹، هشتم ماه ژوئن از طرف لیاخف فرمانده قزاقخانه به نایب السلطنه و رئیس قوای قفقاز:

جناب جلالتماب، در بیست و هشتم مه روسی (هشتم ژوئن فرنگی) اعلیحضرت شاه مرا با ترجمان اول سفارت به باغشاه دعوت کرد و با تقریرات دوستانه موافقت خود را به تکلیف سابق که پیش جنابعالی عرض کرده ام بشرط تدبیری که تخلص گریبان از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه به استبداد قدیمی ممکن باشد، بیان کرد. و منضمّاً به موافقت خود گفت که خواهشش این است که هر قدر ممکن است خونریزی کمتر باشد ولی من به این خواهش او جسارت کرده در جواب گفتم که خونریزی در این جنگ مجبوری و ضروریست، چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همان شب در سفارت ترتیبی بجهت معامله آینده با آشیانه دزدان که در این شهر با ظنطنه عظیم مجلس نامیده می شود، معین نمودیم، در این ترتیب که یک اساسی است از برای اجرای کارهای آتی اول قرار می که داده شد این بود که تا دم آخر باید مجلس و طرفداران او را بکلی غافل کرده و به سفارت نیز نباید گذاشت خبری معلوم شود تا یک دفعه کار را به مخالفت کشانده و به استعمال قوه مرتبه عسگریه آشیانه دزدان و رشوه خواران را خراب و حامیانش را که مقاومت و ممانعت کنند بکشیم و آنها را هم که زنده ماندند محکوم و با جزایهای بسیار سخت مجازات دهیم. چون حال تمام سامورین و شاه در دست است همیشه در هر کاری اعم از اینکه خوب باشد یا بد مسامحه و عیجوبی کرده و به این جهت تمام کارها را ناتمام می گذارند، لازم دیدیم پس از آنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول شد، از طرف شاه بخود آزادی تام در اجرای کار داده شود، چنانچه مجبور نباشیم که امر احدی را در این کار قبول کرده باشیم و لوازم هر که صادر شده باشد، تا اینکه کار بکلی تمام شود اگر چه از اوامر سابق و تعلیماتی که جناب جلالتماب عالی داده اید موقع و حدود قوت بنده کاملاً معلوم است ولی باز جسارت کرده و استدعا می کنم که حدودات مداخله بنده را در این کار که در دست دارم غیر از خدمات سری که در موقع خواهم کرد معین فرمایید، وقتی که ترتیبات کار را معین کردیم و از طرف سفیر و شاه تصدیق شد صورت او را بدون تأخیر به جناب جلالتماب عالی می فرستم منتظر امر عالی.

کلنل لیاخف تهران ۹ ژوئن فرنگی ۱۹۰۸

یک سند تاریخی

ما مکرر گوشزد کردیم که بعد از انعقاد معاهده ۱۹۰۷ روسها و انگلیسها برای حفظ تخت و تاج محمدعلیشاه متفقاً کوشش می کردند و نیز بر طبق مدارکی که در دست داریم و تدریجاً بنابر اقتضای مقام و موقع منتشر نموده و یا در مجلدات آینده این تاریخ منتشر خواهیم کرد انگلیسها برای استرضای خاطر روسها و جلب دوستی آنها در مقابل دولت آلمان به از میان بردن مشروطیت ایران و منحل کردن مجلس شورای ملی تن در دادند و دست روسها و محمدعلیشاه را در آن ستمگریها آزاد گذاردند و انواع و اقسام اقدامات را برای خنثی نمودن عملیات ملیون و تقویت محمدعلیشاه نمودند.

جلال الدوله پسر ارشد ظل السلطان که در آن زمان مورد تنفر محمدعلیشاه بود و پس از تفهیم مجلس و از میان رفتن مشروطه به اروپا تبعید گردید نامه ای را که سفیر روس به او نوشته بود و سواد آن در آرشو این تاریخ ضبط است و ما عین آن را در اینجا نقل می کنیم در یاریس به نگارنده نشان داد:

«شما در کار سلطنت شاه اخلال می کنید این مطلب با معاهدات و قراردادهای شما مخالف است صریح می نویسیم که دولت روس و انگلیس برای تغییر سلطنت موجود شوروی ایران حاضر نیستند و این اقدامات شما برای شما و خانواده ظل السلطان عاقبت وخیم دارد.»

ما از عهد و پیمانی که جلال الدوله با سفارت روس و انگلیس داشته اطلاعی نداریم ولی بطور قطع می دانیم که ظل السلطان و خانواده اش از دیر زمانی با انگلیسها رابطه سیاسی داشته و معنای خود را در حمایت آنها می دانست و به اتکال همین امر بود که خود را طرفدار مشروطیت معرفی می کرد و به خیال برانداختن محمدعلیشاه و بدست آوردن تاج و تخت ایران افتاده بود ولی انگلیسها که مقید به دوستی روسها بودند و تقدیرات مملکت ستمکشیده ایران را به دست آنان سپرده بودند و از سیاست آنها در ایران اطاعت و پیروی می کردند دست رد به سینۀ ظل السلطان زدند و بطوری که در کتاب آبی نوشته شده مکرر به ظل السلطان گفتند و نوشتند که این خیال خام را از سر بیرون کند زیرا آنها نمی توانند عملی برخلاف رضایت روسها انجام بدهند و راهی برخلاف منافع دولت روس پیش بگیرند.

بطوری که اشاره کردیم همینکه محمدعلیشاه تصمیم گرفت از شهر بیرون برود و در باغشاه مقام گیرد اول کاری که کرد سیمهای تلگراف میان تهران و شهرستانها را قطع کرد و چندی هم مراقبت کرد که مردم ایران از آنچه در تهران می گذرد

انتشار خبر رفتن
محمدعلیشاه به باغشاه
در شهرستانها

با خبر نباشند این بود که وقایع تهران پس از زمانی به شهرستانها مخصوصاً تبریز رسید و مردم را بیش از پیش نگران کرد.

انجمن تبریز برای چاره جویی و کسب اطلاع از حقایق امور جلسه فوق العاده‌ای تشکیل داد و به مشورت پرداخت. شیخ سلیم گفت تمام این بدبختیها ناشی از بدنهادهای محمد علیشاه است و تا او در مقام سلطنت باقی است آمیدی برای بهبودی کارها نیست بهتر این است که ملت او را معزول کند و در این کار انجمن تبریز پیشقدم بشود. دیگران جواب دادند که اول باید از اوضاع تهران اطلاع پیدا کرد و سپس به چاره جویی پرداخت در این فکر بودند که قاصدی بفرستند که همان موقع رئیس تلگرافخانه وارد و دستخط تلگرافی شاه را که تحت عنوان (راه نجات) منتشر نموده بود و ما عین آنرا در صفحات قبل به نظر خوانندگان رسانیدیم به رئیس انجمن داد.

اعلامیه محمد علیشاه چون صاعقه بر سر آزادیخواهان تبریز فرود آمد و دانستند که این مرد بدخواه تمام قوای خود را برای از میان بردن مشروطیت بکار خواهد برد این بود که دسته جمعی به تلگرافخانه رفتند و تقاضای تلگراف حضوری با نمایندگان آذربایجان مقیم تهران نمودند ولی نمایندگان آذربایجان به تلگرافخانه نیامدند و تبریز نتوانست اطلاعی حاصل کند.

ناچار به عموم شهرستانهای ایران و حوزه علمیه نجف تلگرافات هیجان آسبز نمودند و از اوضاع تهران و بدخواهی محمد علیشاه اظهار نگرانی کردند و وعده‌ای از مجاهدین در تلگرافخانه و میدانهای شهر جمع شده آماده بودن خود را برای فداکاری در راه مشروطیت اعلام داشتند اینک برای پی بردن به افکار مشروطه خواهان شهرستانها تلگرافاتی که مخابره شده در اینجا نقل می کنیم:

از انجمن ملی تبریز به انجمنهای اصفهان - شیراز - خراسان - گیلان
رقنار و حرکات مخالفانه و خائنانه این شخص خائن به ملت و دولت و وطن
مقبوض شده و پلادرنگ با اقدامات مادی و معنوی مؤثر قیام نماید که دارالشورا و
مبعوثین ملت در خطر مهاجمات خائنین، موقع غیرت و فتوت است که از برکت یک
قوة متحده ملی عموم ملت ایران را از شرفساد خائنین خلاص و به سعادت ابدی نایل
شویم - انجمن ایالتی آذربایجان.

حوزه علمیه نجف - شاه نقض قسم قرآن مجید و مخالف مجلس، در صدد تخریب
اساس مقدس مشروطیت، ملت آذربایجان یا تقدیم جان و مال در مدافعه حاضر، و منتظر
امر مبارک آقایان هستیم.

انجمن ایالتی آذربایجان

سران مشروطه خواهان رشت که بیش از دیگران مراقب جریانات مرکز و اعمال محمد -

علیشاه بودند همه روزه با عده‌ای از سربازان ملی به تلگرافخانه آمده آمادگی خود را برای دفاع از مشروطیت به تهران و سایر شهرستانها مخابره می‌کردند. انجمن ایالتی آذربایجان برای اینکه جلوگیری از همکاری و کمک جمعی از رؤسای ایلات و خوانین آذربایجانی با محمدعلیشاه بنماید تلگراف ذیل را به توسط میرزا حسن رئیس المجاهدین برای آنان فرستاد:

به توسط رئیس المجاهدین به عموم سوار و صاحب‌منصبان کتیکخانه آذربایجانی، حاضرین اردوی تهران.

به موجب این تلگراف به برادران دینی و وطنی اعلام و اخطار می‌شود، بر تمام ملت غیور آذربایجان ثابت و محقق شده است شاه بنای مخالفت را با اساس مقدس مشروطیت و مجلس شورای ملی گذارده خیانت به اعتماد و اطمینان شما می‌کند، صراحتاً می‌نویسیم اگر بمجرد وصول این تلگراف به دارالشورای کبری ملتجی و تلگراف با نشانه گرفته مخابره نمودید فیها والا بدانید که معامله یک خائن ملت و وطن در آذربایجان با خانه و کسان شما شده بهیچ چیز شما ابقا نخواهد شد.

انجمن ایالتی آذربایجان

پیش از آنکه شمه‌ای از احساسات مردم ولایات برله عکس العمل رفتار شاه مشروطیت و تلگرافاتی که به مجلس و سران ملیون مخابره می‌کردند بپردازیم با نهایت تأسف از نظر تاریخ باید یک حقیقت تلخی را اقرار کنیم و آن حقیقت تلخ این است که بجز عده‌ای آزادیخواه حقیقی و مشروطه‌طلب واقعی تبریز و رشت که جان برکف گرفته برای حفظ حقوق ملت مستعدوسها برای هر نوع فداکاری بودند احساساتی که از طرف سردمان بعضی شهرستانها در طرفداری از مشروطیت می‌شد بیشتر جنبه تظاهر و خود-نمایی داشت.

علت هم این است که پس از ظهور انقلاب در ایران، همان دو دستگی دوره استبداد که در میان مردم بعضی از شهرستانها به اسم حیدری و نعمتی بود لباس خود را عوض کرده جمعی به طرفداری مشروطه و عده‌ای به طرفداری استبداد برخاستند در صورتی که هیچیک از این دو دسته به آنچه می‌گفتند ایمان نداشتند چنانچه پس از آنکه مجلس به توب پسته شد و علم مشروطه سرنگون گردید گویی در بعضی از شهرستانهای ایران اصلاً مشروطه‌خواه وجود نداشته است و صدا از کسی در نیامد و کمترین تظاهری در مقابل پادشاه بیدادگر و خائن از خود نشان ندادند حتی بعضیها چنانچه رویه سردمان پست‌قطرت است بنای بدگویی را نسبت به مشروطیت و حکومت ملی نیز گذاردند.

باز عجب در این است که بعضی از پیروان کیشهای جدید که مشروطیت تا حدی آزادی آنها را تأمین کرده بود و از جنگال عوام متعصب نجات داده بود بجای آنکه نسبت به مشروطه وفادار باشند خود را شاهپرست و مخالف رژیم حکومت ملی نشان دادند. فارسها و اصفهانیهایی که آنقدر لاف مشروطیت و آزادی می‌زدند و می‌گفتند پنجاه هزار نفر ندایی در راه مشروطیت حاضر کرده‌اند و می‌خواستند به طرف تهران حرکت کنند بعد از توپ بستن مجلس کمترین عکس‌العملی از خود نشان ندادند.

تلگرافات ولایات

از شیراز به تبریز ۲۲ خرداد:

خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت توفیقاًتھم. تلگراف مبنی بر نقض عهد و خلاف قسم محمدعلی میرزا رسید. خیلی غریب است که ملت نجیب ایران با این خلافهای متواتره و متکاثره که هر روز ملاحظه می‌نماید، باز آن را به سلطنت شناخته بودند. ملت فارس که بالغ بر چهار کروڑ است از اتراک و اعراب و عموم رعایا یا ملت آذربایجان هم رأی و عقیده است چون اهالی آذربایجان در اینگونه موارد پیشقدم بوده‌اند و بهر طریقی دستورالعمل بدهند از جان و مال بهیچوجه مضایقه ندارند (از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن)

اردوینی سرکب از یست هزار نفر قشقایی، اعراب و سایر ایلات مستعد حرکت تهران هستند، در حفظ حقوق مجلس مقدس و اساس مشروطیت از بذل جان و مال خودداری نخواهند داشت. انجمن ایالتی فارس و عموم ملت.

تلگراف از اصفهان به تبریز ۲۲ خرداد:

خدمت اعضای انجمن محترم ایالتی دامت برکاتھم. بمجرد استماع خبر وحشت اثر مخالفت محمدعلی میرزای خائن با مجلس مقدس دارالشورای کبری شیدالله ارکانه انجمن ولایتی و سایر انجمنهای ملی و عموم ملت در هیجان، کلیه ادارات دولتی را تعطیل، رؤسای آنها توقیف، قولا و احداً به آواز بلند با شما هم آواز. متباعد ممکن نیست این شخص خائن هواپرست که لیاقت هیچ کاری را ندارد چه رسد به سلطنت اسلامی او را به سلطنت بپذیریم. از حالا ببعد تعیین سلطان از طرف پارلمان باشد. تلگرافات متعدده به مراکز لازمه مخایره نموده‌ایم. انجمن ولایتی اصفهان.

تلگراف از شیراز به تبریز ۲۴ خرداد و دیگر جاها:

بعموم ایالات و ویالات مسالک محرومه ایران اخبار می‌شود که این خیانت ظاهری و سعی در خرابی مملکت محمدعلی میرزا را جز بجنون نمی‌توان حمل کرد، چنانکه عقلای مملکت حکم به جنون خمری او کرده‌اند در این حال استدعای خلع این مجنون

خائن و معرقتی شاهنشاه جدید از مجلس مقدس شده ملت سلحشور از اطراف از سواره و پیاده مجتمع برای حرکت به دارالخلافه شده اند عنقریب بالغ بر پنجاه هزار نفر خواهد شد ساعت بساعت سواره و پیاده از اطراف می رسد.

از طرف عموم ملت انجمن ایالتی فارس

تلگراف از رشت به کرمانشاه:

انجمن ایالتی. اساس مشروطیت از کارشکنی محمدعلی میرزا در تزلزل، دارالشورا دچار نفوذ استبداد است. عموم ملت در اجرای ثبات مقدس دارالشورا حاضر، مجاهدین با تمام قوا مصمم عزیمت به تهران، به سایر انجمنها اطلاع دهید. مجاهدین.

تلگراف از اصفهان به کرمانشاهان:

انجمن ملی کرمانشاهان ما نایب السلطنه را معین کردیم چهارده ولایات امضا نمودند فقط کرمانشاه باقی مانده فوراً جواب.

تلگراف از شیراز به تبریز ۲۲ خرداد:

در جواب با کمال امتنان زحمت می دهم از این تلگراف نهایت امتنان حاصل شد در راه ملت پرستی همه قسم امتحان داده ام امتحان فرزند هم لازم بود که خوب به برادران عزیزم مکشوف شود و مفاخرت می نمایم و هیچوجه نگرانی نیست بلکه سر و پسر که نه در راه عزیزان بود بارگرانی است. ظل السلطان می توان گفت که هر روز صدها بلکه بیشتر از اینگونه تلگرافات میان تهران و شهرستانها رد و بدل می شد.

میرزا سلیمان خان می که در یادداشت هایی که در ربیع الثانی

۱۳۲۶ نگاشته و از خود یادگار گذاشته چنین می نویسد:

تجزیه و تحلیل

چرخ زمانه برخلاف مصلحت آزادخواهان در گردش است و

چهره حوادث هر روز عبوس تر از روز پیش بنظر می رسد آنچه

را که رشته بودیم دست مرموز روزگار چله می کند و هر مشکلی را که با جانفشانی از

میان برمی داریم ده مشکل دیگر در مقابل ما ایجاد می کنند. با اینکه مجلس شورای

ملی خطر را حس کرده و برای جلوگیری از آن کمیونی از یست نفر زعمای ملت و

مجلس که ملک المتکلمین و سید جمال الدین و میرزا سید محمد بهبهانی و حاجی میرزا

یحیی دولت آبادی در آن شرکت دارند تشکیل داده، اوضاع و احوال روز بروز خطر-

ناکتر می شود و پادشاهای مخالف از هرسو می وزد، عوامل استبداد بدستاری بیگانگان

برای ریشه کن کردن آزادی هندست شده و به انواع وسایل پیاپیدن تخم اختلاف در مجلس و میان مردم مشغول است علل اساسی انحطاط وضعی که در دستگاه مشروطه از چندی پیش ظاهر شده اینست:

اول- محمدعلیشاه که تا این زمان نقاب موافقت با مشروطه را بر چهره نهاده بود و در باطن مشغول تفتین و تحریک برضد مشروطیت بود و مخالفین مشروطیت را تقویت می کرد این ایام نقاب را از چهره مستبد خود برداشته و شمیر را علناً برضد مشروطه- خواهان از نیام کشیده و در رأس مخالفین مشروطه قرار گرفته و بدون پروا برای ویرانی اساس آزادی کوشش می کند.

دوم- از زمانی که معاهده ۱۹۰۷ منعقد شد دولت روس و انگلیس علناً از محمدعلیشاه حمایت می کنند و حتی روسها ملت ایران را تهدید می کنند که اگر از مخالفت با شاه دست نکشند قشون به ایران وارد خواهند کرد و انگلیسها هم از برای جلب رضایت روسها و استفاده از قدرت آنها در مقابل آلمان دست روسها را در ایران باز گذارده اند تا با دستکاری محمدعلیشاه مشروطه نوزاد را ریشه کن کنند.

سوم- تا چندی پیش همه انجمنهای ملی از عناصر مشروطه خواه و وطنپرست تشکیل شده بود و مخالف مشروطه در میان آنها نایاب بود ولی دیرزمانیست که عده ای از عناصر مستبد در انجمنهای ملی عضویت پیدا کرده اند و بعلاوه چند انجمن از مستبدین تشکیل شده است و ارشادالدوله که از مستبدین جدی و دست راست محمدعلیشاه است ریاست انجمن مرکزی را که از نمایندگان کلیه انجمنهای تهران تشکیل یافته عهده دار شده است و شب و روز با جمعی همداستانش برای منافع محمدعلیشاه کار می کنند.

چهارم- کمیسیون نظام ملیون که تا این زمان سری بود و از اشخاص مورد اعتماد تشکیل یافته بود و مستبدین از نقشه آنها اطلاعی نداشتند و عده مجاهدین و سرباز ملی را نمی دانستند و از مقدار اسلحه ای که در دست ملیون بود بی اطلاع بودند این ایام از تمام اسرار مطلع شده اند و عده سرباز ملی و مقدار اسلحه ها را بخوبی می دانند و از مذاکراتی که در کمیسیون نظام می شود مطلعند.

پنجم- قزاقی پولی در میان ملیون به سرحد کمال رسیده است اغلب شبها سربازهای ملی نان خالی هم بدست نمی آورند و حتی وکلای ملت قادر به ادامه زندگانی نیستند و مجلس یحیی مغلس شده که روزها که جلسه کمیسیون تا چند ساعت بعد از ظهر بطول می کشد مجلس قادر نیست با صرف چند تومان نهار مختصری برای اعضای کمیسیون تهیه نماید.

وزارت مالیه هم بنابستور محمدعلیشاه به عنوان اینکه خزانه خالیست از پرداخت کوچکترین مبلغی به مجلس امتناع دارد.

بعکس دستگاه مستبدین رونق دارد و سفره آنها رنگین است و پول بی حساب در دسترس آنها گذارده شده است.

ششم - مهمتر از آنچه در بالا گفتیم تا چندی قبل محمدعلیشاه قدرت نظامی زیادی در اختیار خود نداشت ولی پس از واقعه میدان توپخانه تمام توانایی خودش را صرف جمع آوری قشون کرده و اینک یک اردوی معظم مرکب از بیست هزار نفر گرد خود جمع نموده است.

هفتم - روزنامه های خارجی بدستور روسها و انگلیسها از تندروی انقلابیون ایران شکایت می کنند و از رویه سران ملیون و خطبا و روزنامه نویسیها انتقاد می نمایند و همین انتقاد جرأید خارجی تا حدی مجلس را مرعوب نموده است.

هشتم - تا زمانی که صنیع الدوله و احتشام السلطنه ریاست مجلس را عهده دار بودند مجلس در نظر ملت و مستبدین و خارجیها عظمتی داشت ولی از زمانی که ممتازالدوله رئیس مجلس شده بواسطه دارا نبودن یک شخصیت بارز و ناتوانی در کارها و محافظه کاری که در کلیه امور از خود نشان می دهد از اهمیت و عظمت مجلس کاسته شده و مجلس شورای ملی دیگر آن منزلت و مقام سابق را در نظر داخله و خارجه ندارد.

نهم - از همه بدتر اینست که از دیر زمانی عده ای از وکلا یا از راه خیانت و یا بواسطه ترس و جبن و یا در نتیجه مخالفت با اقلیت تندرو و انقلابی با دربار و شاه مجرمانه هم دست شده اند و به ساز آنها می رقصند.

وکلای شاه مردم را دلسرد می کنند و به ولایات می نویسند که عده ای آشوب طلب و انقلابی در تهران پیدا شده که نمی خواهند و نمی گذارند اصلاحی در امور پیدا شود و مجلس و شاه با هم سازش کنند.

دهم - وکلای آذربایجان که تا این زمان همه با هم متحد بودند و یک جبهه تند و انقلابی تشکیل داده بودند چندی است دچار اختلاف و دو دستیگی شده اند و عده ای از آنها در باطن با محمدعلیشاه دمساز گشته اند.

چنانچه مکرر از اشخاصی که باطناً طرفدار مشروطه هستند و با دربار آمد و شد دارند بهمن می گویند از خودتان شکایت داشته باشید زیرا وکلای مجلس، روز وکیل ملت و شب مشاور شاه اند.

دولت آبادی می نویسد: بعد از آنکه محمدعلیشاه به باغشاه تشکیل کمیسیون بست رفت و خود را برای مبارزه با آزادیخواهان مجهز نمود رهبران نفری از زعمای ملت و زعمای مجلس بیش از پیش به وخامت اوضاع پی بردند و از آینده نگران گشتند چون مرکز صلاحیتداری که

زمان امور را در دست بگیرد نبود و مجلس هم بواسطه اختلافات داخلی قادر به رهبری و اداره کردن امور ملی نمی شد، لذا کمیسیونی از بیست نفر زعمای ملت و برگزیدگان مجلس که ملک المتکلمین و سید جمال الدین و خود اینجانب هم در آن عضویت داشتیم تشکیل دادند و زمان امور را به دست کمیسیون مذکور سپردند.

تلاکرافاتی که از ولایات و انجمنهای ملی می رسید از طرف این کمیسیون مطالعه و جواب داده می شد، لویاحی که از طرف ملت و انجمنها تقدیم مجلس می شد مورد مطالعه این کمیسیون واقع می گردید، نشریه هایی که از طرف دربار و مستبدین و دولت منتشر می گشت از طرف همین کمیسیون جواب داده می شد بعلاوه کمیسیون اوضاع خطرناک آن روز را تحت مطالعه و دقت قرار داد. و راهی را که باید در پیش گرفت و صلاح و مصلحت مشروطیت می پنداشت اعلام نمود، ولی دست خیانتکاران نگذاشت کار کمیسیون به نتیجه مفیدی منتهی گردد و همه عناصر مشروطه خواه از یک نقشه واحد پیروی نمایند.

از جمله اقدامات کمیسیون یکی جواب به اعلامیه محمد علی شاه بود که تحت عنوان راه نجات منتشر نموده بود و ما عین آنرا در اینجا نقل می کنیم.

جواب اعلامیه راه نجات
 مرا به خیر توانید نیست شرمسان - هنگامی که دولت روس در صدد بستن «دوما» یعنی مجلس شورای روسیه برآمد اعلانی در میان ملت منتشر کرد که تقریباً همان اعلان لفظ بلفظ ترجمه شد و در روز ۹ جمادی الاول ۱۳۲۶ یعنی دوروز پیش به اسم راه نجات ملت در تهران منتشر شد. مندرجات این اعلان یک آینده تاریک و یک بدبختی نزدیک را به دولت و ملت ایران وعده می دهد یعنی همان خونریزیها و هرج و مرجها و همان ضعف قوایی را که دولت و ملت روس بعد از انتشار نظیر این اعلام دچار شد، برای ایرانیان نیز مقدور است. ملت خوب می داند که هر چند این اعلام بنام اعلیحضرت محمد علی شاه انتشار یافته باشد و نسبت او را به شخص شخص سلطنت بدهند باز حقیقت امر غیر از این است، یعنی همانظوری که در کلیه امور چند نفر خائن بی ایمان اطراف دربار سلطنت را گرفته در تصرف امور دولتی احق و اولای از شخص پادشاه شده اند در این اعلام نیز عقاید شخصی خود را بنام اعلیحضرت در انظار ملت جلوه می دهند. ظاهراً اعلام مزبور بطور ابهام از عده ای مغرضین نامعین و نزوم اقدام دولت در طرد و یا قتل آنها حکایت می کند که بهترین دلیلی که عدم انتساب این اعلان را به شخص اعلیحضرت مدلل می کند همان خوف عمومی است که از ابهام این مقصد و عدم تعیین مغرضین در ملت تولید می شود چه معلوم نیست که مقصود از این مغرضین کیها هستند، اگر سراد از

اشخاصی است که در استحکام مشروطیت یعنی مایهٔ امیدواری و اصل و ضامن حیات و بقای ایران در مدت این دو ساله اقدام کرده‌اند همهٔ ملت ایران جز معدودی از خائنین درباری داخل در این عنوان می‌باشند و احدی نیست که از این دایره خارج و مستثنی باشد و اگر مراد اشخاصی باشند که حقیقتاً خائن و مغرض و مایهٔ فساد می‌باشند آنهم در صورتی که مملکت دارای سلطان و مجلس شورا و کابینه و وزرا و وزارت عدلیه می‌باشد و قانون اساسی مملکت موشح به قسم و اسضای اعلیحضرت پادشاه شده است همه کس را فقط به یک احضارنامهٔ عدلیه می‌توان حاضر کرده موافق اساس شرع و اصول مشروطیت پس از استنطاق و محاکمه به مجازات خود رسانید و وقتی که مبهم و غیر معلوم اسم مغرضین برده شود ناچار هر کس تصور می‌کند که خود او یا یکی از بستگانش داخل در آن زمره می‌باشد و یقین است که در اینصورت اطمینان از عموم ملت سلب شده و خوف و دهشت بر همه مستولی گردیده بالاخره از اجتماع قوی و ضدیت به فتنای خود و بستگان مجبور می‌شوند و چنانکه گفتیم البته شخص اعلیحضرت هیچوقت به انتشار چنین لایحه راضی نشده و به این وحشت عمومی تن نخواهند داد و بلاشک همین اعلان نیز یکی از اعمال خائنین درباریست که در این مدت یکسال ونیم آنی به اتحاد دولت و ملت راضی نشده و با تمام قوا در تفریق و تجزیه این دو قوه کوشیدند و دیگر از عجایب این اعلام که ما را در مقابل اروپاییها شرمنده و بلکه در برابر هر عاقلی خجل و شرمسار می‌کند عباراتی است که مضمون دلیل در آن مندرج می‌باشد. دولت ایران بطوری که دستخط فرموده و به عموم دول اعلان فرموده‌ایم مشروطه و در عداد دول کستیتوسیون محسوب است و کلای مجلس شورای ملی در کمال امنیت و قدرت به تکلیفی که از برای آنها مقدر است عمل خواهند کرد. صاحب اعلان هیچ تذکر نیست که سلطنت وقتی مشروطه و صاحب مجلس شورا باشد بموجب قانون اساسی ممکن نیست احدی را از آحادناس برخلاف قانون توقیف و حبس کرده و همه نوع اسباب هتک شرف و سلب امنیت او را فراهم آورد و سه روز قبل حبس علاءالدوله و جلال‌الدوله و سردار منصور، انهدام اساس مجلس شورای ملی و سلطنت مشروطه و قانون اساسی را جداً آشکار می‌کند و نیز انتزاع تلگرافخانه را بی اطلاع وزرا از مدیر سابق و واگذاری آن به دیگری که پیروز اتفاق افتاده و تغییر حکومت تهران و تنظیم شهر که همین دو روزه بدون اینکه از مجرای وزارتخانه‌ها باشد روی داده و اینها همه قول صاحب اعلان را در وجود مشروطه تکذیب می‌نماید و نیز صاحب اعلان از زبان اعلیحضرت همایونی انتشار می‌دهد که «بدیهی است اشتباهی نخواهد داشت که شخص همایون ما در این مدت تا چه پایه در پیشرفت مشروطیت و آسایش ملت و صلاح حال مملکت اقدامات فرموده و از هیچ اقدامی فروگذار نکرده‌ایم و هر چه گفتند شنیدیم و هر چه خواستند کردیم و از هر حرکت زشت و ناپسندی تجاها و اغماض

نمودیم حد عید را بستند که شکستند، چه پیمانیا که بنیایان نبردند» این عبارت نیز
 بعدی برخلاف واقع و ضد مشهورات این مدت است که عامه نفوس در بی اصلی آن
 بهیچوجه تشکی نخواهند کرد چه گذشته از آن مغرضین که معلوم نیست که مراد چه
 طبقه از مردمند، عموم مردم ایران در آخر سلطنت شاهنشاه مبرور مظفرالدین شاه کبیر
 برای قزو و فلاکت و بدبختی که ایران را احاطه کرده بود و بواسطه بی نظمی که در کلیه
 اعمال دولت مشهود بود و بعنت تسلطی که اجانب در این آب و خاک پیدا کرده و حیات
 استقلالی ایران را تهدید می کردند مجبور شدند که بهیات اجتماع از صغیر و کبیر و عالم
 و عامی به صدای واحد تغییر اوضاع سلطنت را خواستار شوند و پس از کوشش و
 کششهای زیاد و بعد از مغایرتهایی که درباریان کردند و موانعی که پیش آوردند
 وقتی شاهنشاه کبیر ماضی مقاصد ملت را بدقت ملاحظه فرمود و اجرای آنرا مایه حیات
 مملکت و آسایش و آبادی بلاد دید فوراً به استر داد حقوق ملت اجازه داد و با غضب
 علیه اولیای دربار حقوق ملت را تصدیق نمود، شخصی اعلیحضرت حاضر هم چه بواسطه
 قتلارهای ست و چه بعنت وجدان پاک خود در آنوقت به امضای این فرمان قضا بنیان
 ناچار شد و در تمام این مدت ملت چه به وسایط روزنامهجات و چه به وسایل تاطلقین چه
 به توسط مجلس و وکلای خود فریاد زدند که مقصود ما از این اقدامات اصلاح مملکت
 و حفظ منافع اهالی و بالاخره کلیه اصلاحات داخلی و خارجی است و همه جا در مقام
 عمل جان و مال خود را در معرض فداکاری بنمادند، در این وقت لازم بود که دولت
 نیز که نماینده ملت است بتمام قوای مادی و معنوی خود در پیشرفت این مقاصد
 مشروعه ملت همراهی کرده و این راه مخوف پر احتیاط را بواسطه قوه نگهبانی خود
 تأمین کند ولی افسوس که ملت در تمام این مدت همیشه جز خلاف انتظار خود را از
 طرف دولت ندید و آتی از جانب دفاع امور دولتی خود آسوده نتشت و تمام این
 ضدیتهای چنانکه همه ما ملت می دانیم و شخص اعلیحضرت هم پس از رجوع به قلب
 حق بین خود ملتفت می شوند ناشی از اغراض خائمانسوز همان یکعده خائنین مستطیر
 دربار بود که روزگار ایران را به این تیرگی نمود، چنانکه از یکطرف پسر رحیمخان
 چلیانلورا در تبریز تحریک کردند که در یکروز روشن سیصد نفر از نفوس محترم را از
 دم شمشیر گذرانده و صدها خانمان را از هم پاشیده، از یکطرف اکبراد ساوجبلاغ
 مکرری را بحرک شده حیات استقلالی مملکت را به تزلزل انداختند، از یک طرف در ماکو
 و گرگانرود و ارومیه و خوی و اردبیل آتش روشن کرده بکشتن نفوس مسلمین و به باد
 دادن عرض و ناموس اسلام و اختلاف در امنیت و وحشت عمومی اساس نظم را برهم
 زدند، از یکطرف به اشارات مخصوص، قوام و پسرهای او را به غارت و خرابی فارس
 مأمور کردند و ایل عرب را به معاونت او مأمور نمودند، از یک طرف در زمان حکومت
 سیفالدوله کرمانشاهان را میدان جنگ کرده خونهای مسلمین را در عوض هیچ گناه

ریختند، از یکطرف شیخ سیف‌الدین را به حضرت عبدالعظیم فرستاده آتش فتنه را دامن زدند و بعد از آن شیخ فضل‌الله را که دینش دنیای او می‌باشد به همان مکان مقدس فرستاده امنیت را از تمام مملکت سلب نمودند و بعد از فاصله سیزده فتنه ۱۱ رمضان سیدعلی یزدی شدند و قم و کاشان و اصفهان و یزد و کرمان را نیز چنانکه صفحات روزنامه‌ها پر است و صورت تلگرافها در تلگرافخانه‌ها حاضر، از این خونخواری و خون آشامی بی‌نصیب نگذاشتند و بعد از همه این فتنه‌ها، فتنه ثانوی که توسط شیخ فضل‌الله در میدان توپخانه برپا شد و همراهیهای ظاهری که اولیای دولت از فتنه‌انگیزی او کردند جای هیچ تردید نیست و همه دنیا می‌دانند که قریب یکماه تمام از شمال تا جنوب و از شرق تا مغرب ایران چه زلزله و آشوب در این مملکت برپا بود و چگونه سلب امنیت از همه قصبات و شهرهای ایران نمود و هنوز قسمه‌نامه ثانوی دولت خشک نشده بود که فتنه ورامین و شیخ محمود و حسن خان قرچکی را برپا نمودند و شبانه به خانه فریدون ریخته او را کشتند و بهاء‌الواعظین را در ملا عام بر حسب مأموریت مخفی زخم زدند و معاهده سکانه را که دولت برای تأیید قسم خود در واقعه توپخانه کرده بود به موقع اجرا نگذازدند. ملت در همه این اقدامات به چشم دقت می‌دید و در میان همه این وقایع چیزی را که مایه تسلی قلب خود و جهت جامعه، ملت و دولت و علت دو قوه باشند تجسس می‌کرد ولی بدیختانه در ظاهر اثری از آن بدست نمی‌آورد بلکه بعکس شایستال تبعه روس و علی‌یک و امیربهادر روسی نژاد را هر روز برخلاف میل ملت در دربار مستطرب بر نفوس و اعراض مسلمین می‌یافتند و معلم روسی را برای تربیت ولیعهد دولت ایران به مذاق روسها ۱۵ سال اجیر می‌دیدند. تمام این مطالب را ملت می‌دید ولی بواسطه اطلاعاتی که از احاطه شخص اعلیحضرت به اغراض شش هفت نفر خائن داشت با شخص اعلیحضرت هیچوقت دل بد نکرد و با تمام قوا در چشم پوشی از این اعمال کوشید تا وقتی که هجوم همسایگان به سرحد شروع شد و تگرگ تهدید و استقلال ایران از هر طرف به افق مملکت باریدن گرفت، در این وقت ملت از اتحاد تامه مابین خود و نماینده قوای خویش یعنی شخص اقدس اعلیحضرت همایونی ناچار گردید و موقع را تنگ‌تر از آن مشاهده کرد که به اهمال و دفع الوقت بگذرانند از این رو با کمال ادب و نجابت مانند همه اقدامات سابقه خود امرای مملکت را جلو انداخته و رئیس سلسله جلیله قاجار و خیرخواه شخص اعلیحضرت را برای تصفیة دربار از خائنین قرار دادند و شخص اعلیحضرت هم بر حسب او امر وجدانی خود قول صریح برطرد و تبعید شش نفر از مقصدین درباری دادند و ملت را با صدای زنده باد شاهنشاه ایران قرین یک دنیا مسرت کردند ولی افسوس که یک روز فاصله در آن خوف و وحشت عمومی شایستال که یک نفر از پردشدگان بود با شمشیر کشیده در رکاب اعلیحضرت امنیت عمومی را تهدید نمود و با انتزاع مدیر سابق تلگرافخانه و بریدن

سیمهای تلگراف بدست غلامهای کشیکخانه و شلیک بهطرف آدمهای تلگرافخانه و تغییر حکومت تهران و نظمی شهر بدون اطلاع وزارتخانه و تلگرافات بهاطراف مبنی بر اعتنا نکردن به احکام وزیر جنگ و امثال این امور همه سرتهای حاصله از فرمایش ملوکانه را بیدل به یک غم و اندوه عمومی کرد. اعلان مزبور تمام حرکات درباریان را بعکس به ملت نسبت می دهد و می گوید «چه عهدها بستند و شکستند و آسایش را از مردم برداشتند» در صورتی که بستن عهد و شکستن آن را جز از اعمال درباریان نمی توان محسوب داشت و سلب آسایش عمومی را جز از طرف اولیای دولت نمی توان دید و کیست که از داخله و خارجه نداند که تا امروز در حفظ اساس مشروطیت چه قسم خورده و شکسته گردید و چگونه به تحریکات درباریان سلب آسایش عمومی و امنیت مملکتی شده و گر نه اتحاد ملت عهد و قسمی ندارند که بشکنند و قوه شخصی را دارا نیستند که صرف سلب امنیت کنند و السلام علی من اتبع الهدی.

پس چنین می نویسد:

صبح چهارشنبه دهم جمادی الاول ۱۳۲۶ تقی زاده به کمیسیون آمد و اظهار کرد که باید صلح کرد و صلاح نیست زیاد سختی بشود بدیهی است که او در میان و کلا از همه به مخالفت با شاه معروفتر بود و شاه هم او را دشمن خود می دانست و تصور می کرد که در واقعه بمب او و رفقاییش دخالت داشته اند در اینصورت این اظهار تقی زاده موجب تعجب شد.

زیرا اولاً حرف از صلح زدن اکنون معنیش صرف نظر کردن از حقوق ملت بود و مردم بدگمان هر کس را که ببینند حرف صلح می زند دنبال نموده و از او بدگویی می کنند، در اینصورت این مرد که خود را سر دست تندروها و مخالفین یا شاه می دانست و تا حال اظهار می کرد که باید کار را یکطرفی کرد و ریشه فساد را از بیخ و بن کند صلح طلب شده است و دم از صلح خواهی می زند.

جای بسی حیرت است بعضی از اعضای کمیسیون که از او تبعیت دارند سکوت کردند بعضی دیگر ضدیت کرده اعتراض نمودند تقی زاده شرح مفصلی از علت تغییر عقیده خود بیان کرد و گفت در مجلس موافقت دیده نمی شود و اکثریت با آنطرف شده اند و در اینصورت نمی شود با اکثریت مجلس مخالفت کرد و خارجیه هم می گویند انجمنها زیاده روی می کنند و کار را از دست مجلس گرفته اند و از این جهت هرج و مرج شده است دیگر آنکه ما استعداد مدافعه کامل نداریم با این تفصیل ما جز اینکه صلح کنیم و بتدریج کارها را اصلاح کنیم چاره ای نداریم. پس گفت من عقیده خودم را می گویم تا معلوم شود کی می گوید جنگ باید کرد و کی می گوید صلح باید کرد. بعد از بیانات تقی زاده اعضای کمیسیون که به افکار مجلس و نظریات خارجیه پی بردند و باطن کار را که تا حال آنطور نمی دانستند فهمیدند به فکر فرو رفتند و تصور

کردند که با شرایط صحیح بطوری که از حقوق ملت چیزی پایمال نشود و نقض قانونهایی که شده جبران شود اصلاح بهتر خواهد بود ولی کسی نمی داند که شاه که خود را آماده برای هر کاری کرده است برای اصلاح حاضر خواهد شد یا خیر؟

ملک المتکلمین بعد از بیانات تقی زاده نطق مفصلی کرد که حاصلش این بود که ما چه جنگ کنیم و چه صلح باید قوه داشته باشیم، اعضای انجمن بیانات ملکت المتکلمین را تصدیق کردند، نگارنده گفتم قوه ما اتحاد و اتفاق است.

ملک المتکلمین عقیده داشت که صاحب منصبان فوج خلیج یا ما همراه اند و اگر جنگ پیش بیاید فوج مذکور بیاری ما وارد کارزار خواهد شد ولی نگارنده عقیده دارم که صاحب منصبان فوج با دو طرف راه دارند و به آنها اطمینان نمی توان داشت هر روز وزرا مخصوصاً صنیع الدوله، علاء الدوله، مشیرالدوله و مستوفی الممالک به کمیسیون می آیند و از صلح و صلح صحبت می کنند ولی غافل از آنند که نظر آنها کمترین تأثیری در وقایعی که بزودی رخ خواهد داد ندارد.

امام جمعه خوئی که طرفدار صلح و صلح بود از طرف کمیسیون پیش شاه می رود که شاید او را وادار کند علاء الدوله و حلال الدوله و سردار منصور را که تبعید کرده بود آزاد نماید ولی شاه نه فقط با آزاد کردن آنها موافقت نمی کند بلکه می گوید برای سازش و صلح باید ملک المتکلمین، سید جمال الدین، میرزا جهانگیرخان، میرزا داودخان، یحیی میرزا و نگارنده از ایران بروند.

امام جمعه خوئی پیغام شاه را به کمیسیون ابلاغ می کند، اعضای کمیسیون بر آشفته به امام جمعه می گویند شما رفته بودید وسایل آزادی چند نفر را فراهم کنید حال آمده اید و تبعید چند نفر دیگر را می خواهید.

با اینکه نه مجلس شورای ملی و نه کمیسیون راضی به تبعید ما چند نفر نشده و با سرسختی مخالفت کرده عقیده خود ما این بود که اگر رفتن ما چند نفر از ایران از جنگ و خونریزی جلوگیری می کند یا طیب خاطر حاضریم برویم و این عقیده خودمان را به شاه و درباریان اعلام کردیم ولی محمد علی شاه که منظوری جز بهمزدن مشروطه و از میان بردن مجلس و آزادی نداشت همیشه فهمید که ما آماده مسافرت هستیم بوسیله چند نفر از وزرا دستخطی به مشیرالسلطنه رئیس الوزرا صادر کرد که ما از مسافرت آن چند نفر صرف نظر کردیم.

در همان روزهای پر آشوب و اضطراب یک ورقه چایی در میان مردم منتشر شد به این مضمون «عنقریب محمد علی شاه قاجار به مشیر مسعود قاجار ظل السلطان از میان خواهد رفت» سران ملیون همیشه متوجه شدند که اعلامیه مذکور

خداعه دربار

برای ایجاد تفاهت و تفرقه میان ملت و به تحریک مقامات خارجی تهیه و منتشر شده است بفوریت همه اوراق را جمع کردند و ناشرین آن اوراق را از میان خود راندند و ظل السلطان را همچون محمدعلی شاه ستمگر و مستبد خواندند.

مجلس رأی داد که مدافعین مشروطیت باید از اطراف مجلس ملت آماده فداکاری متفرق بشوند و مجاهدین راه آزادی که با کمال سرسختی بود اما مجلس... برای دفاع از حق خود را آماده فداکاری کرده بودند باید اسلحه را کنار گذاشته پی کسب و کار خود بروند، ولی گوش ملت برای شنیدن حرف مجلس آماده نبود و از دیر زمانی به این حقیقت تلخ پی برده بود که دست خیانتکار شاه و اجانب در مجلس راه پیدا کرده و عده ای از وکلا در خفا به دربار راه یافته و همدستان شده اند، آقا میرزا حسن برادر صدرالعلما نماینده تهران به کمیسیون بیست نفری رفت و رأی مجلس را به اعضای کمیسیون اعلام نمود. ملک المتکلمین گفت کار خودشان را کردند، سید جمال الدین گفت دیگر امیدی باقی نمانده، بهبهانی گفت نباید مردم را متفرق کرد، حاجی امام جمعه خوبی گفت شاه قول داده است که اگر مردم متفرق بشوند با مجلس راه سازش پیش خواهد گرفت، اعضای کمیسیون متحیر بهم نگاه می کردند و همگی در بهت فرو رفته بودند گفته شد که باید دو نفر از کسانی که مورد اعتماد و سابقه ملت است به مسجد سپهسالار که محل اجتماع انجمنها است بروند و رأی مجلس را به ملت ابلاغ نمایند و از ملت بخواهند که برای رعایت مصلحت عمومی فوراً متفرق بشوند. دولت آبادی می نویسد: اعضای کمیسیون با اتفاق، ملک المتکلمین را برای منظور فوق انتخاب نمودند ولی او از قبول این مأموریت سرباز زد و گفت من به متفرق کردن ملت عقیده ندارم و پراکنده کردن مدافعین آزادی را بزرگترین خیانت به ملت و مشروطه می دانم.

بحرالعلوم گرمائی نماینده مجلس نقل می کند بعد از اعلام تصمیم مجلس شورا مبنی بر متفرق کردن ملت ما یک جلسه محرمانه با حضور ملک المتکلمین و سید جمال الدین و میرزا جهانگیرخان و مساوات و حاجی میرزا علی محمد دولت آبادی و قاضی قزوینی و شاهزاده یحیی میرزا و علی آبادی و چند نفر از آزادیخواهان معروف که همگی از عمل مجلس عصبانی بودند در خانه آقا محمد حسین تاجر، معروف به خیاط تشکیل دادیم و برای چاره جویی به مشورت پرداختیم و از وخامت اوضاع و خطر حتمی که در پیش بود صحبت کردیم مساوات گفت بدبختی ما در اینست که تا حال یک دشمن داشتیم و با او روبرو و در جنگ بودیم حالا میان دو دشمن قرار گرفته ایم یکی شاه و مستبدین و روسها و دیگری مجلس، دشمن اولی بنام استبداد می خواهد ما را از میان برد و دشمن دوم بنام مشروطه می خواهد مشروطه را ریشه کن کند. یحیی میرزا گفت

حالا که فئای ما و اضحلال مشروطه مسلم است خوبست فردا چند نفر از وکلای خائن را که ضررشان از اسیریهادر بیشتر است و در لباس مشروطه خواهی تیشه به ریشه مشروطه می زنند از میان برداریم. مساوات گفت من یا این عقیده موافقم زیرا اگر چند نفر از وکلای خائن کشته بشوند وجهه مجلس عوض خواهد شد و وکلا راه خود را تغییر خواهند داد و در مقابل ملت تسلیم خواهند شد.

من گفتم این کار یک خطر بزرگی هم در پیش دارد و آن خطر بزرگ اینست که هرگاه ملت به طرف مجلس هجوم ببرد و نمایندگان را مورد تهدید قرار بدهد محمد علی شاه از این پیش آمد استفاده کرده بقوریت قوای نظامی که در اختیار دارد برای نجات طرفداران خودش و برهم زدن و متفرق کردن ملت خواهد فرستاد و جنگ بدون تردید در خواهد گرفت، عاقبت بعد از صحت بسیار که تا نیمه شب بطول انجامید همه متفقاً بر این عقیده شدند که ما که باید از میان برویم و از میان خواهیم رفت، پس بهتر اینست که به فلام یک از دنیا برویم و با خون خودمان سند آزادی را مسجل کنیم. با این قصد و نیت مجلس خاتمه یافت و دیگر حوادث روزگار اجازه نداد بار دیگر گرد هم بشویم.